

بسم الله الرحمن الرحيم
و به نستعين

الحمد لله حق حمده والصلوة والسلام [۱] على خير خلقه محمد وآله [و اصحابه و خلفائه] اجمعين. اما بعد، چون حق جل و علا توفیق رفیق این ضعیف گردانید و هو اضعف خلق الله تعالی ابوسلیمان داود بن ابی الفضل محمد بن محمد بن داود البناکتی احسن الله عاقبتہ، تا در هر فنی از انواع علوم کتابی نوشت، در خاطر آمد که در علم تواریخ و انساب که معظم کتب الهی و صحف سماوی در جمیع ادیان به ذکر آن مشحون است کتابی سازیم مشتمل بر تواریخ و انساب عموم طوایف اهل عالم و بیان اختلاف تواریخ هر قومی از ادیان مختلف و انساب مشاهیر انبیا و اولیا خصوصاً سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و شعب اولاد و ائمه مهتدین و خلفا و سلاطین و مشاهیر صحابه و تابعین و مشایخ طبقات و اصحاب حدیث و قراء و علماء دین و ملوک و خواقین و امرا و خوانین^۲ و سایر اقوام بنی آدم کنم و شطری از اقوال و احوال و حکایات ایشان که در هر کتابی دیده و از هر مورخی و نسابه‌ای شنیده و تفحص بلیغ نموده بتخصیص از کتاب جامع التواریخ که به حکم یرلیخ سلطان اسلام غازان خان، نورالله مضجع، خواجه رشید الدین وزیر طاب ثراه از کتب تواریخ اقوام عالم از هند و خطا و مغول و افرنج و غیرهم از آن ممالک طلب داشته و جمع کرده، بر وجه

۱ - کلمه‌هایی که در میان دو قلاب گرفته در همه جا از نسخه «باء» افزوده شده است

و در نسخه «م» نیست. ۲ - با : خوانتین.

ایجاز باز نمایم .

از حضرت باری تعالی و تقدس [توفیق و] اعانت خواسته آغاز کردم و از ابتدای عهد آدم الی یومنا هذا که ایام دولت شاهنشاه الاعظم ، مالک رقاب الامم ، محرز ممالک العالم ، مولی سلاطین العرب والعجم ، سلطان علاءالدنیا والدين ابی- سعید بن السلطان محمد [۲- ر] الجایتو خان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هولاکو خان بن تولوی خان بن چنگیز خان است . و هو الخامس والعشرون من شهر الله المبارك شوال سنة سبع عشر و سبعمائه (۷۱۷) هجری است ، بر سبیل اتصال آوردم و آن را بر نه قسم کردم و روضه اولی الباب فی معرفة التواریخ والانساب^۱ نام نهادم ، [والعلم عند الله تعالی ، فهرست الکتاب] .



قسم اول - در معرفت انسب و شعب و تواریخ انبیا و اوصیا^۲ و حکامی که از ابتدای دور آدم تا آخر ایام ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه بوده اند ، و ایشان دو طبقه بوده اند ، عدد ایشان بیست تن است . مدت اعمار ایشان چهار هزار و هشتصد و سی و هشت سال .

قسم دوم - در ذکر ملوک فرس و مشاهیر انبیا^۳ و حکما که در ایام ایشان بوده اند از ابتدای عهد کیومرث تا آخر ایام یزدجرد بن شهریار که آخر ملوک عجم بوده است ، و ایشان چهار طبقه بوده اند . عدد ایشان شصت و هشت تن ، مدت پادشاهی ایشان چهار هزار و سیصد و بیست و دو سال .

قسم سوم - در بیان نسب مطهر سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات تا ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه ، و شرح احوال و شعب خلفاء راشدین و ائمه مهتدین تا آخر ایام مستعصم که آخر خلفاء بنی العباس بود . و ایشان سه طبقه اند . عدد ایشان پنجاه و هفت تن ، مدت ملک ایشان ششصد و پنجاه و شش سال .

قسم چهارم - در اخبار سلاطین عظام و ملوک کرام که در ایام خلفاء بنی -

۲ - با : اصفیا .

۱ - با : فی تواریخ الاکابر والانساب .

۳ - با : مشاهیر آن .

العباس به استقلال در ممالك ایران پادشاهی کرده‌اند، و ایشان هفت طایفه بوده‌اند. عدد ایشان شصت و نه تن، مدت پادشاهی ایشان از وقت خروج یعقوب بن لیث تا آخر ایام خور [شاه] پادشاه ملاحظه چهارصد سال.

قسم پنجم - در تاریخ یهود و ذکر ملوک و انبیاء بنی اسرائیل از عهد موسی علیه السلام تا آخرین پادشاه ایشان متنبی که بختصر او را صدقیا نام نهاد. و ایشان سه طایفه‌اند. عدد ایشان پنجاه و نه تن، مدت پادشاهی ایشان نهصد و چهل و یک سال و نیم.

قسم ششم - در تاریخ نصارا و افرنج و نسب مریم مادر عیسی علیه السلام تا داود صلوات الرحمن علیه، و ذکر مملکت افرنج و قیصره و بابان که خلفاء مسیح علیه السلام بوده‌اند از عهد مسیح الی یومنا هذا، و ایشان دو طایفه‌اند: قیصره و بابان. عدد ایشان سیصد و سه تن. مدت ملک ایشان یک هزار و سیصد و سی و هفت سال.

قسم هفتم - در تاریخ هندو و صور اقالیم و ذکر ممالك هندوستان و پادشاهان ایشان از عهد باسديو تا زمان سلطان علاءالدین. و ایشان دو طایفه‌اند: هندو و مسلمان^۱. عدد ایشان بیست و سه تن. مدت پادشاهی ایشان یک هزار و دو بیست سال.

قسم هشتم - در تاریخ ختا از عهد نیکو(۲) پادشاه اولین ایشان تا آخر پادشاهان ایشان شودی شو و سو^۳ نام که مغول او را التان خان گفتندی، که چنگیزخان و اولاد او با او محاربت کردند، و ایشان سی و شش طایفه‌اند. عدد ایشان سیصد و پنج تن. مدت پادشاهی ایشان به زعم اهل خطای چهل و دوهزار و هشتصد و هفتاد و پنج سال.

قسم نهم - در تاریخ مغول و نسب چنگیزخان باد و نوبانان^۴ و آلان قوا [۳-ر] و شرح خروج چنگیزخان و گرفتن ممالك ایران و شعب فرزندان او الی یومنا هذا. و ایشان چهار طایفه‌اند از یک نسل. عدد ایشان سی و شش تن، مدت پادشاهی ایشان صد و یک سال.

۱- چنین است به صورت مفرد. ۲- با: شودی شود سودو.

۳- در جامع‌النواریخ «دوبون بابان» است شوهر آلان قوا.

قسم اول

در معرفت انساب و شعب و تواریخ انبیا و اوصیا و حکامی که از [ابتدای] دور آدم علیه السلام تا آخر ایام ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه بوده اند . عدد ایشان بیست تن ، مدت اعمار ایشان چهار هزار و هشتصد و سی و هشت سال .

طبقه اول

آدم و حوا و فرزندان ایشان تا نوح علیهم السلام ، و ایشان ده تن بوده اند . مدت اعمار ایشان دو هزار و سیصد و شصت سال ، و گویند : دو هزار و پانصد و نود و دو سال .

در بیان فطرت^۱ آدم علیه السلام

علماء دین و ائمه تفسیر چنین آورده اند که خدای تعالی جبرئیل را بفرمود تا از همه روی زمین خاک برگرفت و در میان مکه و طایف نهاد . خدای تعالی آن خاک را به باران برسرشت چنانکه فرمود : « خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحاً »^۲ و صورت آدم بنگاشت ، سرش به طرف طایف . چهل روز چنان بماند ، قواله تعالی : « هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً »^۳ یعنی

۱ - با : خلقت . ۲ - یعنی خمیره آدم را به دست های خود سرشتم در چهل روز .

(حدیث) ۳ - یعنی آیا روزگاری بر انسان گذشت که چیز مذکوری نبود ! (قرآن

سوره ۷۶ ، دهر ، آیه ۱) .

لم یدک (؟) ما اسمہ و ما یراد به ^۱ . چون ابلیس و فریشتگان چنان بدیدند گفتند : ما با این شخص آن کنیم که فرمان خدای تعالی باشد . ابلیس گفت : اگر از من ضعیف تر بود هلاکش کنم و اگر قوی تر بود او را طاعت ندارم . چون جان آدم به سری وی ^۲ درآمد عطسه داد و حمد گفت و جواب رحمت شنید . چون به سینه رسید خواست که برخیزد بیفتاد ، خلق الانسان عجولاً ^۳ . پس هفت روز به مکه بود تا تختی آراسته و جامه های خوب از بهشت بیاوردند و فریشتگان [۳ - پ] صف برکشیدند . آدم بر تخت نشست و تخت بر آن موضع بود که کعبه است . فرمان « اسجدوا » در رسید . ابلیس تمرد نمود . فریشتگان سجده کردند . پس فرمان آمد که او را به بهشت اندر آرید . آدم را در آوردند . پانصد سال آنجا بود یعنی نیم روز آن جهانی ، و گویند تا به بهشت رفتنش بر زمین یک هزار و دویست و چهل سال ^۴ بود . و اختلاف کرده اند که حوا به دنیا آفریده شد یا به بهشت ، و اصح آن است که به دنیا ، قوله تعالی : « اسکن انت و زوجک الجنة » ^۵ ، و میان خواب و بیداری بود . چون ابلیس ملعون شد و آدم به بهشت درآمد ، فرمان « لا تقربا » ^۶ شد . ابلیس راه جست و در دهان مار آمد . قوله تعالی : « و قاسمها انی لکما لمن الناصحین » ^۷ سوگند خورد که هر که از این درخت بخورد در بهشت جاودانه بماند . ایشان بخوردند حله ها از ایشان پیریدند ^۸ .

خطاب آمد : « الم انهکما عن تلکما الشجرة ؟ » ^۹ پس فرمان رسید که بیرون آید . بیرون آمدند و با ایشان دو برگ انجیر بود که عورت پوش ایشان بود و یک شاخ مورد که خلال دندان آدم بود و یک نگین که به سلیمان رسید و گوهری که آن حجر اسود شد . اثر نگین ملک سلیمان شد و اثر برگها عسل و

۱ - یعنی نمی دانست (؟) نامش چیست و از آفرینش وی چه قصدی است .

۲ - به سر وی ، یا حرف اضافه است . ۳ - یعنی انسان عجول آفریده

شده است (قرآن ، مأخوذ از سوره ۱۷ ، اسراء ، آیه ۱۱) . ۴ - با : یک هزار

و دویست سال . ۵ - یعنی تو و همسرت در بهشت بیاورامید (قرآن ، سوره ۲

د بقره ، آیه ۳۵) . ۶ - یعنی به درخت معهود نزدیک مشوید . ۷ - یعنی

شیطان بدانان سوگند خورد که من برای شما خبر خواهم . (قرآن ، سوره ۷ ، اعراف ،

آیه ۲۱) . ۸ - با : پیرید . ۹ - یعنی آیا من شما را از آن درخت باز

نداشتم؟ (قرآن ، سوره ۷ ، اعراف آیه ۲۲) .

ابریشم و عتبر . و گویند : آدم و حوا به زمین هند به دنیا فرود آمدند و از هم جدا شدند . آدم علیه السلام به مکه آمد و حوا را می طلبید . به کوه عرفات حوا را بیافت و ازینجاست که آن موضع را عرفات خوانند ، و خانه کعبه بنا کردند و تخمه اشان جبرئیل آورد و تعلیم کاشتن و درودن و پختن و آسیاب آن نمود ، تا کاشتند و هم در روز برداشتند و روز چهارم بخوردند . و حوا از آدم پانزده نوبت آبتن شد و هر نوبتی پسری و دختری آورد . [و آدم] ماده هر بطنی را به نر بطن دیگر دادی . پس خواست که توأم قابیل ، اقلیما ، را به هابیل دهد و توأم هابیل لنودا^۱ را به قابیل دهد . قابیل با توأم خود میل داشت ، به معادات هابیل برخاست او را هلاک کرد و اساس ظلم و قتل و عدوان او نهاد [۴ - ر] و آدم به داغ فراق او خسته^۲ شد ، تا حق تعالی شیت را به وی داد و بدو متسلی شد .

و چون آدم نهصد و سی ساله شد وفات یافت و به جوار حق پیوست و حوا بعد از وی یک سال^۳ بزیست و گویند هفت سال ، و هر دو را در زمین هند دفن کردند ، و گویند به کوه بوقیسی ، و گویند در نجف . و گویند نوح علیه السلام در وقت طوفان استخوان ایشان با خود برداشت و بعد از آن در زمین بیت المقدس دفن کرد .

شیت بن آدم علیه السلام - فرزند آدم بود و گویند فرزند فرزند آدم بود^۴ و پدر او را صلحا نام بود ، و اصح آن است که فرزند آدم است . آدم علیه السلام چون صد و سی ساله شد شیت در وجود آمد و آن روز به قول نصاری آدم دویست و سی ساله بود و به رأی یهود صد و سی ساله . و به اتفاق آرا نهصد و سی سال بزیست ، و در آخر عمر شیت را ولی العهد و وصی خود گردانید . و شیت خانه کعبه را به سنگ و گل بنا کرد هم آنجا که آدم ساخته بود و باری تعالی او را خلعت رسالت داد و پنجاه صحیفه بدو نازل شد [در مدت چهل سال] و دویست و هشتاد سال خلق را به خدای دعوت کرد . و شیت چون صد و پنج ساله شد ، انوش^۵ در وجود آمد و به قول نصاری دویست و شصت و پنج و به رأی یهود صد و شصت و پنج . و بعد از آن فرزندان بسیارش متوالد^۶ شدند . و بعد از آدم صد و دوازده سال

۱ - با : لیودا . ۲ - با : سوخته . ۳ - با : سی سال . ۴ - م :

گویند فرزند آدم نبود . ۵ - دك : کامل (۱ : ۴۹) . ۶ - با : متولد .

بزیت ، و به اتفاق آرا چون سالش به نهصد و دوازده^۱ رسید وفات یافت و در جوار پدرش دفن کردند .

انوش بن شیث علیه السلام - ولی عهد پدر بود و اول کسی که درخت خرما بنشانند او بود، و چون نود ساله شد قینان در وجود آمد ، و به قول نصاری صد و نود ساله و به رأی یهود نود ساله . و در اوایل این سالها [بعضی مردم آغاز کفر و بت پرستیدن کردند ، و در اواسط این سالها] صنایع بادید آمد . و فرزندان بسیارش بودند و نهصد و بیست و پنج سال بزیت و به اتفاق نصاری و یهود نهصد و شصت و پنج سال .

قینان بن انوش - ولی عهد پدر بود و به حکم وصایت قائم مقام او شد ، و چون هفتاد ساله شد [۴ - پ] مهلائیل^۲ در وجود آمد، و فرزندان دیگر داشت و مدت عمر او نهصد و ده سال بود و به قول یهود و نصاری هشتصد و شصت و پنج سال .

مهلائیل بن قینان - قائم مقام پدر شد و در زمان او بنی آدم بسیار شدند. ایشان را در اقطار زمین متفرق گردانید و خود با اولاد شیث به زمین روم آمد و شهر سوس و بابل بنا کرد، و پیش از آن شهر نساخته بودند . و چون او شصت و پنج ساله شد، برد^۳ در وجود آمد و به اتفاق آرا عمر او هشتصد و نود و پنج سال بود .

برد بن مهلائیل - قائم مقام پدر شد و او را فرزندان بسیار بود . چون صد و شصت و دو ساله شد اخنوخ در وجود آمد و به اتفاق آرا مدت عمر او نهصد و شصت و دو سال بود .

اخنوخ^۴ بن یرد - ادریس علیه السلام عبارت از اوست. چون در زمان برد بتها ساختند و به عبادت آن مشغول شدند ، حق تعالی به ادریس وحی فرستاد تا ایشان را دعوت کرد و از بت پرستی باز داشت، و او پیغامبر سربانی بود، او را [به لقب] المثلث بالنعمة خواندندی . جهت آنکه سیوم پیغامبر و سیوم حکیم و سیوم پادشاه

۱ - م : صد و دوازده . ۲ - اصل : مهلائیل ، کامل : مهلائیل (۱ : ۵۵) .

۳ - با : ببرد ، م : ببرد . کامل : یرد (۱ : ۵۴ : ۵۵) . ۴ - کامل : اخنوخ ،

حاشیه آن : اخنوخ (۱ : ۵۵) .

بود و سنت جهاد و سبی او نهاد که با قایلیان جنگ کرد و اولاد ایشان را به اسیری برد و استنباط خیاطات و خط و علم نجوم او کرد ، و سی صحیفه بدو نازل شد . و به زعم یونانیان هرمس حکیم اوست . و گویند از فرزندان هابیل بود و از عهد او تا زمان نوح چهارصد و سی و چهار سال بود ، و اصح این است که اینجا مثبت است . مقام او در صعيد الاعلی مصر بود . بنای اهرام او نهاد و مردم را به طوفان انداز کرد . چون شصت و پنج ساله شد متوشلخ^۱ در وجود آمد و کس وفات او ندید . خدای تعالی او را به بهشت برد و در وقت ارتفاع عمر او سیصد و شصت و پنج سال بود و به قول یهود و نصاری سیصد سال .

متوشلخ بن اخنوخ - او را فرزندان بسیار بودند و چون عمر او به صد و هشتاد و هفت سال رسید لمک در وجود آمد ، و گویند بعد از نهصد سال [۵-ر] ، و عمر او از همه درازتر بود . مدت عمر او نهصد و شصت و نه سال [بود] و گویند هزار و نوزده سال^۲ و به قول یهود و نصاری نهصد و شصت و دو سال .

لمک بن متوشلخ - مردی موحد بود و بسیاری به واسطه او از بت پرستی باز آمدند . از جمله فرزندان او یکی صابی بود ، و جماعتی که صابیاند و مذهبی ایشان شهرتی دارد بدو منسوب اند .

و چون لمک صد و هشتاد و دو ساله شد نوح در وجود آمد ، و لمک پیش از پدر وفات یافت و مدت عمر او هفتصد و هفتاد و هفت سال بود ، و به قول یهود و نصاری هفتصد و هفتاد و سه سال .

نوح بن لمک - گویند از فرزندان هابیل است و اصح آن است که اینجا مثبت است . عبدالله بن عباس رضی الله عنهما گوید : چون نوح چهار صد و هشتاد ساله شد وحی بدو نازل گشت . صد و بیست سال دعوت کرد ، هشتاد تن ایمان آوردند . خدای تعالی طوفان فرستاد . نوح با این هشتاد تن در کشتی نشستند و نجات یافتند و نوح بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر بزیست .

و اقدی در کتاب خود آورده است که میان آدم و نوح ده قرن بود ، هر قرن صد سال . و در جامع المعارف ابوالفتح ناصر بن محمد الحصینی^۳ آورده است

۱ - اصل : متوشلخ ، کامل : متوشلخ (به فتح میم و شین و لام) (۱ : ۶۲) .

۲ - با : هزار و صد و نوزده سال . ۳ - با : الحینی .

که عمر آدم نهصد و سی سال بود و از او تا طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال، و از طوفان تا وفات نوح سیصد و پنجاه سال، و از نوح تا ابراهیم دوهزار و دویست و چهل و شش سال، و از ابراهیم تا موسی هفتصد سال، و از موسی تا داود پانصد سال، و از داود تا عیسی یک هزار و صد سال، و از عیسی تا محمد علیه السلام ششصد و بیست سال. پس، از ابتدای عهد آدم تا زمان محمد علیه السلام به قول حصینی هشت هزار و ششصد و هشتاد و هشت سال.

و در تاریخ یهود آورده اند که از آدم [تا نوح] یک هزار و پنجاه سال بود و از نوح تا ابراهیم هشتصد و نود و چهار سال و از ابراهیم تا موسی پانصد سال و از موسی تا سلیمان چهار صد و هشتاد سال و از سلیمان تا اسکندر پانصد و بیست و چهار سال [۵- پ] و از اسکندر الی یومنا هذا که سنه سبع عشر و سبعمائنه (۷۱۷) هجریست یک هزار و ششصد و بیست و هشت سال. پس به قول یهود از آدم الی یومنا هذا پنج هزار و هفتاد و هفت سال باشد.

و ابوالحسن [علی] بن الحسین بن عبدالله المسعودی در کتاب خود آورده است که از هبوط آدم تا زمان مولد مصطفی علیه السلام شش هزار و صد و چهل و پنج سال است. از هبوط آدم تا طوفان دوهزار و دویست و پنجاه و شش سال، و از طوفان تا مولد ابراهیم هزار و هفتاد و نه سال، و از مولد ابراهیم تا زمان خروج بنی اسرائیل از تیه، که موسی هشتاد ساله بود، پانصد و شصت و پنج سال، و از خروج بنی اسرائیل تا چهارم سال از پادشاهی داود علیه السلام که بیت المقدس بنا کرد شش صد و سی و شش سال، و از ابتدای بنای بیت المقدس تا مولد اسکندر هفتصد و نوزده سال، و از مولد اسکندر تا مولد مسیح علیه السلام سیصد و شصت [و نه] سال، و از مولد مسیح تا زمان ولادت مصطفی علیه السلام پانصد و بیست و یک سال، و از وقت ارتفاع مسیح، و اوسی و سه ساله بود، تا وفات مصطفی صلوات الرحمن علیه پانصد و نود و چهار سال، و از مبعث مسیح تا هجرت رسول علیه السلام پانصد و چهل و شش سال. و وفات مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در سنه خمس و ثلاثین و تسعمائنه اسکندری (۹۳۵) بود. و از داود تا محمد [رسول الله] هزار و دو سال و شش ماه و ده روز، و از [موسی تا محمد دو هزار و هشتاد و هشت سال و شش ماه و ده روز و از] ابراهیم تا محمد [مصطفی] دو هزار و

هفتصد و بیست و هشت سال و شش ماه و ده روز، و از نوح تا محمد سه هزار و هفتصد و بیست و یک سال و شش ماه و ده روز . پس بر این قول روایت مسعودی از هبوط آدم تا مبعث محمد علیه السلام شش هزار و صد و دو سال و شش ماه و ده روز [باشد] .

و در دیوان النسب آورده اند که نوح را چهار پسر بود : سام ، حام ، یافث ، یام^۱ و گویند پسری دیگر داشت یوناطل (؟) نام ، و او را چهار پسر بود : دمس ، اذعار ، معاس و کایل . و از ایشان امم [۶ - ر] بسیار در وجود آمدند و اهل چین و ماچین از ایشانند . و یام آن است که خطاب « لیس من اهلك » در شأن اوست و در طوفان هلاک شد . و حام را ده پسر بود : کوش ، قوط ، کنعان ، زنج ، زعاده (؟) هند ، سند ، مصرایم^۲ ، سقحشا^۳ ، نوبا^۴ . و حام سیاه بود و سبب سیاه رویی وی آن بود که با پدر بی خردی کرده بود ، عورت او را ناگاه دید ، لاجرم چهره اش سیاه شد . و گویند در آن وقت سام و یافث بانگ بر وی زدند ، از اینجاست که ترکان که از نسل ایشانند عزیزند و سیاهان بجملگی خوار . و بختنصر و نمرود از نسل کوش اند .

بختنصر بن نیوز رادان (؟) بن سناریب بن زنج در پوس بالغ بن مسلم کوش ، و نمرود پسر کوش است .

و ابو محمد عبدالله بن مسلم القتیبی^۵ گفته است که نمرود پسر ماش^۶ بن ارم بن سام است و قبطیان از نسل قبط بن مضر بن قوط بن حام اند . و تمناع دختر شومال مادر عملیق پسر لاود بن حام و املیفانا دختر عنا (؟) که زن عیص پسر اسحاق علیه السلام بود از نسل کنعان اند . این عنا استر در جهان بادید آورد . و یافث را بیست و سه پسر بود ، جومر کیومرث اوست [که] ولایت ترکستان را عمارت کرد ، ماغوغ همدان شهر همدان و مهمات را عمارت کرد . جوان (؟) شهر باتونیه

۱ - قول معروف سه پسر است . اما ابن اثیر هم به نقل دیگران ، یام ، را در جزو پسران نوح آورده و گفته است که وی همان پسر غرق شده بوده است (کامل ، ۱ : ۷۰ و ۷۳) . ۲ - اصل : مصر ، متن از کامل (۱ : ۸۱) . ۳ - ظ : حبشه (کامل ۱ : ۸۱) . ۴ - کامل : نوبه (۱ : ۸۱) . ۵ - ابن اثیر به صورت ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه آورده معروف به دینوری (۷ : ۴۳۸) . ۶ - شاید : بالش (کامل : ۱۱۷) .

را از بلاد یونان او عمارت کرد . ثوبان صین را عمارت کرد . خراسان ولایت خراسان را عمارت کرد . تیراس ولایت فارس را عمارت کرد . خوار ، سوسل ، قارح ، یاذل ، ادنه ، داران ، عامور ، برحام ، مصصه . . . خزر دریای گیلان بدو منسوب است . قبرس ، مردی ، کماسخ ، کمادی ، طلیسان . کمادی را پسری بود کرد نام و او پدر کردان است و نالش از نسل طلیسان اند و اترک و صقاله و مأجوج و یأجوج از نسل جومر و ماغوغ اند ، و گویند نوح [بلاد] السود را به حام داد و [بلاد] السمیر به سام و بلادالشقر به یافت . و عمر نوح نهصد و پنجاه سال بود .

طبقه دوم

سام بن نوح تا ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه

و ایشان ده تن اند ، مدت اعمار ایشان دو هزار و چهار صد و هفتاد و هشت سال، و گویند دو هزار و دویست و چهل و شش سال ، و گویند دوهزار و نهصد و نود و شش سال . سام بن نوح او را پنج پسر بود : [۶ - پ] ارفخشذ ، ارم ، لاود ، غیلام^۱ ، اشود^۲ . خورستان را غیلام عمارت کرد و شهر نینوا و رجه (؟) و اكله و مداین را اشود ، و بلاد ارمن را ارم . و در دیوان النسب آورده اند که ارم را پانزده پسر بود : عبیل ، طسم ، جدیس ، عملیق ، جرهم ، بارجاسم (؟) ، صحرار ، امیم ، ثمود ، عاد . . . عنبر حول (؟) ، عوص^۳ . از عوص عاد [از عاد شداد در] وجود آمد و موش دادبن (؟) عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام .

[۴ و ابو علی فضل بن الحسن الطبرسی در تفسیر مجمع البیان فی علوم - القرآن آورده است که در « ارم » اختلاف کرده اند . گویند اسم قبیله است ، و

۱ - ابن اسم در کامل التواریخ به نظر نیامد ، شاید عیلام باشد . ابن اثیر چهار پسر ذکر کرده است . ۲ - متن : اشور ، کامل : اشود ، حاشیه آن : اسود (۷۸ : ۱) .

۳ - طبری نیز عوص آورده ، اما ابن اثیر عوض ضبط کرده (۷۹ : ۱) .

۴ - مطالب میان دو قلاب در حدود دو صفحه تنها در نسخه « دم » آمده است .

ابوعبیدگفت : عاد دواند : عاد اول ارم است و اوست که حق تعالی فرمود: « وانه اهلك عاداً الاولى »^۱ و گویند جد عاد بود و هو عاد بن عوض بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام عن محمد بن اسحاق . و قيل هو سام بن نوح نسب عاد اليه عن الكلبي . و گویند نام شهری است و آن دمشق است عن سعید بن مسیب و عكرمه . و محمد بن كعب گوید شهر اسکندریه است ، و گویند شهری است که شداد عاد بنا کرد، و جبائی گوید : لقب عاد است .

حکایت ارم ذات العمداد - وهب بن منبه گفت: در زمان معاویه ، عبدالله بن قلابه از یمن در طلب شتری در صحرای عدن می گشت ، بهوادی فروشد . ناگاه به شهری رسید که باروی عظیم داشت و بر بارو قصرهای بسیار ، و بر هر قصری علمی برافراخته . و هیچ کس ندید و گفت در شهر روم . در شهر رفت و از شتر فرود آمد و شمشیر بیست و از نیام برکشید ، دید حصنی ، مر او را دو در عظیم مرصع [به] با قوت سپید و سرخ . حیرت آورد . چون رفت شهری دید قصرهای او از زر و نقره و مرصع به لآلی و یواقیت در برابر یکدیگر ، و درفش او بنادق از مشك و زعفران و لآلی ریخته و درختان مثمر و آبهای روان در جویها نقره گین ، و هیچ کس نه . گفت بدان خدای که محمد را براستی به خلق فرستاد که خدای تعالی در دنیا مثل آن نیافریده است . این از بهشت است که در قرآن وصف کرده است . پس برگرفت از آن لآلی و مشك و زعفران آنچه توانست و بیرون آمد و به یمن آمد و به خلق نمود و عظیم متمول گشت .

این خبر به معاویه رسید . او را طلب داشت . بیامد و با او قصه کرد . [۷-ر] معاویه کعب احبار را احضار کرد و گفت یا با اسحق ، در دنیا هیچ شهری از زر و نقره هست ؟ گفت : بلی ، خبر دهم ترا از آن و آن کس را که آن [شهر بساخت]^۲ آنرا شداد بن عاد بنا کرد و آن شهری است که خدای تعالی در قرآن وصف آن کرده است : « ارم ذات العمداد التي لم يخلق مثلها في البلاد » . معاویه گفت : خبر ده مرا از آن . گفت : بدان که عاد اولی نه عاد قوم هود است ، بلکه هر دو قوم هود

۱ - یعنی خداست که عاد نخستین را نابود کرد (قرآن ، سوره ۵۳ ، نجم ،

آیه ۵۰) . ۲ - در نسخه ناخواناست ، به حدس نوشته شد .

فرزندان عاد اولی اند و از او دو پسر ماند : شداد ، شدید . شدید هلاک شد و شداد به استقلال پادشاه گشت بر جمیع ملوک زمین . از تجبر و تکبر داعیه در نفس او پیدا شد که بهشتی در دنیا بسازد . فرمود در ساختن آن شهر صد قهرمان با هر یکی هزار اراعون (؟) ، و بنوشت به هر ملکی از ملوک آن زمان ، تا جمع کردند از برای آن هر جواهری که بود در بلاد ایشان، و آن مهندسان و استادان اقامت نمودند به بنیان آن شهر . چون بعد از مدتی فارغ شدند [بارویی] ^۱عظیم کردند گرد آن ، و هزار قصر ساختند بر آن .

پس شداد با وزرا و ارکان دولت و اعیان حضرت و لشکر فراوان روی بدان شهر نهادند . چون به نزدیک آن شهر رسیدند ، حق سبحانه و تعالی صیحه ای از آسمان برایشان فرستاد تا جمله هلاک شدند ، چنانکه یکی از ایشان نماند . و در زمان تو مسلمان احمري اشقري قصیری برابروی او خالی باشد و برگردن او یکی، به طلب . . . رفته باشد در آن بیابان ، و آن شخص پیش معاویه بنشسته بود . چون کعب احبار درو نگریست ، گفت که نیست الا این مرد] .

و فراعنة مصر از فرزندان لاودند . فرعونى که در عهد ابراهيم عليه السلام بود سنان بن علوان بن عبید بن عولج بن یلمع ^۳ بن اشلیخا بن لاود بن سام ^۴ . فرعون یوسف عليه السلام ریان ^۴ بن ولید بن هروان ^۵ بن اراشة بن فاران بن عمرو بن یلمع ^۶ بن اشلیخا بن لاود بن سام . فرعون موسی عليه السلام ولید ^۷ بن مصعب بن معاویه بن ابی شمر بن هلوان بن لیث بن فاران بن عمرو بن یلمع بن اشلیخا بن لاود بن سام .

و در جامع المعارف حصینی آورده است که از نسل آدم بن سام است وهو ولید بن مصعب بن ریان عزیز مصر بن الولید بن ریان بن عاد بن ارم بن سام . وسط معمورة جهان از فرزندان او ^۸ [۷ - پ] پرشد و مدت عمر او دویست سال بود . و به قول یهود

۱ - ناخواناست . ۲ - کامل : بن عملاق (۱ : ۱۰۰) ۳ - کامل (۱ : ۱۰۰) :

سنان بن علوان بن عبید بن عولج بن عملاق بن لاوذ بن سام بن نوح . ۴ - اصل : دیان .

۵ - اصل : مروان ، کامل : هروان ۶ - کامل (۱ : ۱۴۵) عملاق .

۷ - کامل : قابوس (۱ : ۱۶۹) . ۸ - با : فرزندان سام .

چون [سام] صد ساله شد ارفخشذ در وجود آمد بعد از طوفان به دو سال . و مدت عمر سام ششصد سال بود . ارفخشذ بن سام دویسر داشت: شالح و قینان . بعد از طوفان علوم افلاک اختراع کرد . فرزندانیش بعد از وی صورت او را از زربساختند و آن را سجده می کردند، و شهر حران او بنا کرد و مدت عمر او چهار صد و شصت و پنج سال بود . و به قول یهود چون ارفخشذ سی و پنج ساله شد شولح در وجود آمد و مدت عمر او چهار صد و سی و هشت سال بود . شالح بن ارفخشذ به عبری شولح گویند ، چون سی ساله شد عابر از او در وجود آمد و مدت عمر او چهار صد و سی و هشت^۱ سال بود و به قول یهود چهار صد و سی و سه سال.

عابر بن شالح - هود پیغامبر علیه السلام عبارت از اوست و به عبری نامش عبور است. و عبری از عابر مشتق است و پیشتر از آن لغت مردم سریانی بود و بعد از آن به سه زبان مقسوم شد، افصح آن از مانیه لغت رها و شام و خارجه و حران و فلسطینه لغت دمشق و جبل لبنان ، و کلدانیه لغت جبال و سواد عراق .

در جامع المعارف [ابولفتح] حصینی آورده است که هود از فرزندان عاد است، و هو هود بن عبدالله بن رباح بن خلود بن عاد، و کان عمره اربعمائه و اربع و ستین سنه (۴۶۴)، ثم بعث صالح و هو صالح بن عبید بن عاد الی قوم ثمود و کان بین هود و صالح من المدة خمس مائة سنة (۵۰۰) و کان عمره مائین و ثمانین سنة (۲۸۰) و دفن بمکه .

و در تاریخ نصاری و افرنج آورده اند که هود پسر شالح است و عمر او سیصد و چهل سال بود. و در تاریخ یهود آورده اند که چون عابر سی و چهار ساله شد « فالخ » در وجود آمد و مدت عمر او چهار صد و شصت و چهار سال بود . و در دیوان النسب آورده اند که هود بن شالح را دو پسر بود : قحطان و فالخ . قحطان بلاد یمن را عمارت کرد و پسر ی داشت یعرب نام . اول کسی که به زبان عربی سخن گفت او بود ، و در یمن فرود آمد و او را ابوالیمن گویند . و یعرب را پسر ی بود بشجب و او را پسر ی بود سبا ، و عرب از این سبا منتشی شده است، جهت آنکه اول کسی که در عرب سبی کرد او بود ، از آن سبب او را سبا نام

نهادند . [۸ - ر] و سبارا سه پسر بود کهلان ... و مر^۱ و حمیر^۲ ، و حمیر را عزلحج^۳ نیز گویند . و حاطب بن سعد که رهط وی ذی الکلاع است و بنو- حیوان (؟) رهط شعبی و هوزن از فرزندان اواند ، و از نسل او بیست و پنج پادشاه در عرب پادشاهی کرده اند بر این ترتیب : اول ایشان حارث ، و او حارث بن شداد بن ملطاط^۴ بن عمرو بن قیس بن معاویه بن حشم (؟) بن عبد شمس بن موایل بن غوث بن قطن بن عریب بن زهر بن ایمن بن همیسع بن حمیر است . و این حارث تبع اول است و لقبش رایش ، و تفسیر رایش به پارسی عطاست و او کریم بود . و لقمان حکیم در زمان او بود و گویند لقمان را دو هزار و چهارصد و پنجاه سال عمر بود .

و حارث را پسری بود ابرهه نام ، بعد از او پادشاه شد و او را ذوالمنار لقب بود ، بدان سبب که وقتی که به جنگ مغرب رفت در راه منارها ساخت تا در مراجعت راه گم نکند ، و از مغرب تا یمن راه پیدا کرد . و او را پسری بود افریقس^۵ ، بعد از او پادشاه شد و افریقیه را که در حدود مغرب است عمارت کرد و او را پسری بود العید ، بعد از او پادشاه شد و او را ذوالاذعار لقب بود و ذعر به پارسی ترس است و او نسناس به بلاد یمن آورد و خلق از ایشان بترسیدند ، از آن سبب او را آن لقب نهادند . و بعد از او پادشاهی به هدهاد^۶ بود پسر شرحبیل پسر ابرهه پسر حارث . وقتی که بلقیس ملک یمن بگذاشت و به سلیمان پیوست عمش باشرینعم^۷ پادشاه شد و او بغایت کریم بود و بعد از او پادشاهی به ابو کرت شمربن عبید بن افریقس بن ابرهه بن حارث رسید و او ذوالقرنین لقب داشت . لشکر عرب را به عراق آورد . و در کتاب حمیر آورده اند که گشتاسب را او کشت و تبع دوم اوست و بعد از او به

۱ - کامل : مر (به تشدید راء) . ۲ - در کامل ۶ پسر آمده : حمیر ،

کهلان ، عمرو ، اشمر ، انمار و مر (۱ : ۸۲) . ۳ - با : غرنج .

۴ - با : سلطاط . ۵ - در « کامل » افریقش بن قیس بن صیفی آمده (۱ : ۲۰۳) .

۶ - کامل : هادد ، حاشیه آن : هدهاد (۱ : ۲۳۰) ، تاریخ پیامبران و شاهان : هداد .

۷ - تاریخ پیامبران و شاهان : ناشرینعم . در مجمل التواریخ (ص ۴۷۳) « باشرینعم »

به باء آمده .

پسرش اقرن رسید و بعد از او به پسرش ذوجیشان و بعد از او به برادرش کلی- کرب و از او به پسرش اسعد و از او به برادرش حسان و از او به برادرش عمرو، و بعد از او پادشاهی به عبد کللال رسید و او پسر مثوب بن عمر [۸ - پ] بن زهران بود برادر ملطاط^۱ که جد حارث بود و ازو به پسرش مرثد رسید و ازو به پسرش ولیعه و ازو به ذوجدن بن حجر بن ربیعه بن مرة بن حارث بن عوف بن زهران جد عبد کللال ، و ازو به ابرهه [صباح برادر زاده عبد کللال و ازو به صهیان بن محرث عم زاده ابرهه] و ازو به پسرش صباح و ازو به حسان بن عمرو بن اقرن و ازو به تبع الأصغر . و او به یثرب آمد و یهودی شد [و خود را بدنام کرد] و خواهر زاده خود عمرو بن حجر را پادشاه عدنان کرد و امرء القیس شاعر پسر حجر ابن حارث بن عمرو بن حجر است و ازو به عریب^۲ رسید . و او پادشاه بزرگ بود، یهودی شد و حبشه بر او مستولی شدند و او خود را در دریا غرق کرد و ملک یمن در دست حبشه بماند تا زمان سیف ذی یزن^۳ ، و به چهار پادشاه منتقل شد و آخر ایشان مسروق بود پسر ابرهه که سورة الفیل در شأن پدرش نازل شد و او بر دست معدی کرب پسر سیف ذی یزن کشته شد و اوسیف بن ذی یزن بن اسلم بن زید بن عوث ابن سعد بن عوث بن عدی بن مالک بن زید بن سدو بن زرعه بن صیفی بن قیس بن معاویه بن سبا الأصغر بن کعب بن ذوالکللال زید بن سهل بن عمر بن قیس بن معاویه بن حشم^۴ بن عبد شمس بن وائل بن عوث بن قطب بن عریب بن زهیر بن ایمن بن همیسع بن حمیر است ، و مدت پادشاهی ایشان یک هزار و هفت صد سال بود .

حکایت - چون سیف دید که حبشه بر بلاد یمن مستولی شدند به خدمت قیصر روم رفت و معاونت طلبید . قیصر بدان سبب که حبشه از ملت او بودند لشکر نداد و فرمود تا بیست هزار دینار زر به او دادند . سیف در خشم شد و آن زر را بر در او ریخت و مراجعت نمود و به حضرت انوشیروان رفت و گریه و تذلل نمود . نوшіروان تقبل فرمود [که امداد نماید] . سیف در آن نزدیکی وفات یافت. پسرش معدی کرب به خدمت نوшіروان آمد . نوшіروان بفرمود تا زندانیان را بیرون کردند و تمامت را برگ ساخته با او فرستادند . ایشان با او در کشتی نشسته تا کنار عدن

۱ - با : سلطاط ، و صحیح ملطاط است اما ظاهراً وی یکی از حمیریان بوده است .
 ۲ - حاشیه مجمل التواریخ والقصص ، ص ۱۵۴ .
 ۳ - م : بفریب . متن از با . ۲ - م : ذوالیزن . ۴ - با : جمشه

برفتند و پیشوای ایشان وهرز بود ، با حبشه نزدیک عدن مصاف دادند و مسروق^۱ کشته شد، ملک یمن بگرفتند و پادشاهی برمعدی [۹- ر] کرب مقررشد .

در اثنای پادشاهی روزی به شکار رفته بود حبشه بر او فرصت یافتند و او را بکشتند ، و انقراض ملک بنی حمیر برین معدی کرب بود و ازو به فرس^۲ منتقل شد . و اول پادشاه وهرز بود، لقب خرهداد^۳ داشت و او پسر واریهان (؟) پسر نرسی پسر جاماسف پسر فیروز ملک بود و بعد ازو ملک با نوشجان افتاد و بعد ازو به دادویه که کشنده اسود عیسی بود که در روزگار مصطفی صلی الله علیه و سلم دعوی پیغامبری [کرد] و بعد ازو به فیروز دیلمی ، و بعد از او ملک یمن از فرس منتقل شد به نواب مصطفی علیه الصلوة والسلام .

و از بنی کهلان پنجاه و یک تن در عرب پادشاهی کردند و از آن سه قبیله از بنی غسان و بنی لحم و بنی دوس . از بنی غسان اول ایشان ماء السماء و آخرین جبلة نام که بر دست امیر المؤمنین عمر بن خطاب خلیفه مسلمان شد ، و باز به جهت آنکه عمر برو حکم کرد تا در عوض طیانچه که بر عربی زده بود طیانچه او را بزیند ، به حیل از خود دفع کرد و به روم رفت و ترسا شد .

نسبه : جبلة بن ایهم بن ابو شمر بن حارث بن حجر بن نعمان بن حارث بن ایهم بن حارث بن جبلة بن حارث بن ثعلبة بن عمرو بن جفنة بن عمرو بن ماء السماء . و ماء السماء پادشاهی کریم بود، هر وقت که قحط شدی مردم را چندان زر و طعام دادی که قحط نمودی، از آن جهت او را ماء السماء گفتند ، و از او تا جبلة همه پادشاه بودند و غیر ایشان از برادران و برادر زادگان ایشان از ماء السماء تا جبلة سی و پنج تن پادشاهی کرده اند . و ماء السماء پسر حارثة المطریق بن امرء القیس مطریق بن ثعلبة بن مازن است ، و این مازن را غسان نام نهادند از جهت آنکه در یمن برکنار رودی مقام کرد که آن را غسان گفتندی، و نسل او را غسانیان گویند و او پسر ازد ابن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان است و از بنی لحم اول ایشان «بدو» که امرء القیس گفتندی تا ابو قابوس النعمان که کسری پرویز در مداین او را در

۱ - کامل : و سار الیهم مسروق فی مائة الف من الحبشة و حمیر و الاعراب (۱: ۴۴۸).

۲ - با : بفرزندش (۹) ۳ - خره داد در تاریخ پیامبران و شاهان و نیز

مجموع التواریخ و خرداده ضبط شده .

زیر پای پیل بکشت چهارده تن پادشاهی کردند ، و ابوقابوس النعمان پسر منذر [بن منذر] است که او را ابن ماء السماء گفتندی به نام مادرش ، و ذوالقرنین [۹. پ] لقب داشت ، و در اواسط پادشاهی او ابو یعفر پسر علقمة ذمیلی ^۱ به فرمان ملوک عجم او را معزول کرد و پادشاه شد ، و بعد ازو ملک حارث و پیش از ملک حارث شهرت فارسی در روزگار انوشیروان عادل و بعد از و ملک حارث پسر عمرو پسر حجر ، این هرسه از نسل ملوک بوده اند و مدت سی سال ملک با ایشان بماند [و باز] به فرمان ملوک عجم ملک به ابن منذر رسید و او پسر امرء القیس ابن اسود بن منذر ابن نعمان بن امرء القیس بن ضد بن بدو ^۲ است . این جماعت با چهار تن ^۳ دیگر از فرزندان ایشان پادشاهی کرده اند .

نسبه : بدو بن عمرو بن عدی بن نصر بن ربیعة بن عمرو بن حارث بن سعوف ابن مالک بن غنم بن نمارة بن لخم است ، و لخم را مالک نام بود و از قبیلة بزرگ است و او پسر عدی بن حارث بن قرعة بن ادد بن زید بن یشجب بن غوث بن زید بن کهلان است ، و حاتم طایی از قبیلة اوست ، و هو حاتم بن عبدالله بن سعد بن خسر ج ابن امرء القیس بن عدی بن احرم بن ابی احرم مروعة بن ربیعة بن جرول بن ثعل بن عمرو بن الغوث بن الطی ، و اسم طی جد همه ^۴ لانه اول من طوی المنازل ، و هو ابن ادد بن یشجب ابن غوث بن زید بن کهلان ، و او را پسری بود عدی بن حاتم صحابی رضی الله عنه . و از بنی دوس دو تن پادشاهی کرده اند : مالک بن فهم اول پادشاهان حیره بود و در عراق عرب او را پسری بود جذیمة الابرش . بعد از پدر پادشاه شد . عظیم متکبر بود چنانکه با کسی شراب نخوردی و گفتی ندیم من بجز ستارگان نشاید ، بدین سبب او را ندیم الفرقدین لقب نهاند ، و او بردست زبا کشته شد و زبا زنی بود نسب او جذیمة بن مالک بن فهم بن غنم بن دوس است . و ابو هریره صحابی از نسل این دوس است .

و حافظ ابو موسی بن محمد بن ابی بکر بن ابی عیسی المدینی الاصفهانی در کتاب تتمه آورده است که در نام ابوهریره و پدرش اختلاف کرده اند بسیار .

۱ - م : دیلمی (!) ، با : دمیلی ، متن از تاریخ پیامبران و شاهان (ص ۱۰۷) .

۲ - ظ ، امرء القیس بن عمرو بن عدی البدء است (رک : کامل ۱ : ۳۹۰) .

۳ - م : چهارده تن . ۴ - شاید جذیلة ، رک : کامل ۱ : ۵۱۸

واقدی گوید : نامش عبدالله بن عمر است و در کتاب مدخل حاکم ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله البیع النیشابوری آورده است : ابوهریره عبد الرحمن [۱۰- ر] و يقال عبد شمس و يقال عمیر بن عامر الدوسی، والدوس هو ابن عدنان بن عبدالله بن زهران من الازد و امه امیمة بنت هفتح (۴) بن الحرث الدوسیة .

ابوهریره در سنه سبع به خدمت مصطفی صلی الله علیه و سلم به خبیر آمد و ایمان آورد و در صفین وفات یافت در سنه تسع و گویند در سنه ثمان و گویند در سنه سبع و خمسين (۵۷). او را به مدینه آوردند و دفن کردند. و او هفتاد و هشت ساله بود و از رسول علیه السلام پنج هزار و سیصد و هفتاد و چهار حدیث روایت کرد . و دوس پسر عدنان بن عبدالله بن زهران بن کعب بن حارث بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصر بن ادد^۱ بن غوث بن مالک بن زید بن کهلان است . و مدت پادشاهی ایشان پانصد و هفتاد و پنج سال بود .

قالغ بن غابر - او را چهار پسر بود : ارغو^۲، فینان، شیری، مدبر^۳. و در زمان او فرزندان نوح دگر باره زمین را قسمت کردند . فرزندان سام را وسط معموره عالم : فلسطین و شام و حجاز و شامرا^۴ و بابل و عراق و فارس رسید ، و فرزندان حام را جنوب افریقیه، زرنج و مصر و نوبه و بربر و حبشه و هندو سند ، و فرزندان یافت را شمال اندلس و افرنجه و بلاد یونان و صقالبه و بلغار و ترکستان رسید . و چون مدت عمر قالغ سی سال بود ارغو در وجود آمد و مدت عمر قالغ دویست و سی و نه سال بود .

ارغو بن قالغ -- او را پنج پسر بود : شاروغ و او را به عبری سرور خوانند و نعمان و بهران و طاشم و طولان . فرزندان این چهار برادر را جباره گویند ، و در زمان ارغو ، نمرود بن کوش بن حام در بابل پادشاه شد و صرحی عظیم بنا کرد و ریح عاصف آن را از بیخ برکند و خراب گردانید و نمرود بمرد ، و او را پسری بود بلوس^۵ (؟) نام ، و او را پسری بود نینوس نام ، به نام خود شهری ساخت برکنار

۱ - با : ادد . ۲ - چنین است در کامل (۱ : ۸۰) طبری : ارغوا (حاشیه کامل ۱ : ۸۰) . ۳ - این سه اسم در کامل نیامده ، عبارت کامل چنین است : ثم ولد لقالغ ارغو بعد ثلاثین سنة من عمر قالغ (۱ : ۸۱) . ۴ - با : شامرا . ۵ - با : بادس

جوی موصل، و خراب است^۱ و مدت عمر او سیصد و نه سال بود و او را به عبری رغو خوانند. و در تاریخ یهود آورده اند که چون ارغو سی و دوساله شد سرور در وجود آمد. و مدت عمر رغو دویست و سی و دو سال بود [۱۰-پ].

ساروغ بن ارغو - در عهد اوسکه دینار و درم بادیید آمد و در آن زمان فرعون (؟) بن سالیس از فراغه مصر مستولی شد و مدت عمر ساروغ سیصد و سی سال بود، و یهود گویند: چون سرور سی ساله شد ناخور در وجود آمد و مدت عمر او دویست و سی سال بود، ناخور بن ساروغ اوراپسری بود تاریخ نام که آذر عبارت ازوست و به عبری تورخ گویند و مدت عمر ناخور دویست و یک سال بود، و یهود گویند: چون ناخور بیست و نه ساله شد تاریخ در وجود آمد و مدت عمر ناخور صد و سی و هشت سال بود.

تارخ بن فاخور - او را سه پسر بود: ابراهیم، ناخور، هاران. لوط علیه السلام پسر هاران است و ایوب علیه السلام از فرزندان عوض بن ناخور.

و در کتاب مجمع البیان فی علوم القرآن ابو علی طبرسی آورده است که ایوب بن عوض بن رارخ بن روم بن عیصا^۲ بن اسحق بن ابراهیم است علیه السلام، و مدت عمر ایوب صد و چهل و شش سال بود، و دختر یعقوب علیه السلام الیا که به عبری دینا^۳ گویند حرم او بود و لافان^۴ نبی علیه السلام که خواهرش روبا نام مادر یعقوب علیه السلام بود و دخترانش لیثا^۵ و راحیل مادر یوسف علیه السلام هر دو حرم یعقوب علیه السلام بودند پسر بثوایل^۶ پسر ناخور بود. و در عهد تارخ ملک فلسطین مورقوس نام شهر دمشق بنا کرد، و مدت عمر تارخ دویست و هفتاد و پنج سال بود و در شهر حران وفات یافت.

و در تاریخ یهود آورده اند که چون تارخ هفتاد ساله شد، ابراهیم علیه السلام در وجود آمد، و مدت عمر تارخ دویست و پنج سال بود.

۱ - با: خراب شد. ۲ - اصل: ادر، متن از کامل (۱: ۸۲).

۳ - با: عیض. ۴ - قاموس کتاب مقدس: دینه. ۵ - قاموس کتاب

مقدس: لابان. ۶ - اصل: لبیا، متن از قاموس کتاب مقدس ذیل لابان.

۷ - قاموس کتاب مقدس: بتوئیل.

ابراهیم علیه السلام بن تارخ - او را هشت پسر بود : اسمعیل ، اسحق ، شوح ، یسحاق ، مدان ، مدیان ، زمران ، یفشان ^۱ . صفورا حرم موسی علیه السلام دختر شعیب علیه السلام پسر یرب ^۲ پسر غیفا پسر مدیان است و ملکی صیدق و ابی ملیخ ^۳ این دو پیغامبر معاصر ابراهیم خلیل علیه السلام بوده اند . و خدای تعالی ابراهیم را به نمرود بن کوش فرستاد تا او را دعوت کرد و بیست صحیفه بدو نازل شد . و هب بن منبه گوید : دو مؤمن و دو کافر بر همه روی زمین پادشاهی کردند [۱۱ - ر] و مؤمنان سلیمان و ذوالقرنین و کافران نمرود و بختنصر .

ابراهیم علیه السلام هفده ساله بود که نمرود او را در آتش انداخت و چون ساره دختر هاران مادر اسحق وفات یافت قطورا ^۴ دختر یقطن ^۵ را بخواست و ازو آن شش فرزند دیگر به وجود آمدند . و اول فرزند ابراهیم اسمعیل بود و مادرش هاجر قطیبه کنیزك ساره که به ابراهیم بخشیده بود و اسمعیل به سیزده سال از اسحق بزرگتر بود، و گویند بعد از ولادت اسحق، ابراهیم بیست سال [دیگر] بزیست و گویند هفتاد و پنج سال . و در وقت ولادت اسحق ، ابراهیم صد ساله بود و گویند یعقوب در حیات وی از مادرش در وجود آمد و یعقوب صد و چهل و هفت سال بزیست، و چون یوسف به مصر رفت صد و سی ساله بود و یعقوب و عیص ^۶ توأم بودند ، در يك روز وفات یافتند و در يك قبر مدفون اند در بیت المقدس . و یوسف بعد از یعقوب پنجاه و چهار سال بزیست ، و در مجمع البیان ابوعلی طبرسی آورده است که بعد از پدر بیست و سه سال بزیست و او اول انبیای بنی اسرائیل است و بعد از او نبوت به روبیل رسید پسر سهودا ^۷ . و عمر یوسف صد و ده

۱ - در قاموس کتاب مقدس تنها به ذکر اینکه «قطوره زن ابراهیم (ع) از برای وی شش پسر آورد» و نیز ذکر نامهای مدیان و زمران اکتفا شده ، يك : همان کتاب ذیل قطوره و مدیان و زمران . ۲ - با : بوبت . ۳ - با : الی سلح (۴) عبارت و كلمهها « دختر شعیب بیلخ » مفشوش است . ۴ - اصل : قنطورا . قاموس کتاب مقدس : قطوره . ۵ - با : مفطن . ۶ - اصل : غیص ، متن از کامل (۱ : ۸۰ ، ۱۲۶) در قاموس کتاب مقدس : عیو . ۷ - این اسم در « کامل » به نظر نیامد ، عبارت « کامل » چنین است : و نکح یعقوب بن اسحاق و هو اسرائیل ، ابنة خاله لبانث لبان بن پتویل ، فولدت له روبیل ، و كان اكبر اولاده (۱ : ۱۲۶) .

سال بود .

وفات ابراهیم نماز دیگر بود روز پنجشنبه دوم ماه محرم . بیست و پنج روز رنجور بود . اسحاق را به شام خلیفه کرد و اسمعیل را به حجاز . و بعد از ابراهیم اسمعیل چهل سال بزیست، و عمر او صد و سی و هفت سال بود . و اسحق پنجاه و دو سال بزیست و عمر او هشتاد و نه سال بود و گویند عمر ابراهیم دویست سال بود، و در جامع المعارف آورده اند که صد و هفتاد و پنج [سال] بود و این موافق تاریخ یهود و نصاری است .

و از عهد ابراهیم الی یومنا هذا که شهور سنهٔ سبع عشر و سبعمانهٔ هجری (۷۱۷) است سه هزار و ششصد و سی و هفت سال است، و گویند سه هزار و هشتصد و نوزده سال است، و به تقریر ابوالحسن علی بن عبدالله المسعودی سه هزار و چهارصد و نود و هفت سال، و به قول یهود سه هزار و صد و سی و سه سال.

[۱۱-ب]

فصل

در بیان تواریخ واصناف آن که منجمان بنیاد و صد ها وزیجها بر آن نهاده اند و غیر آن

مقدم همه تاریخ طوفان است که اول^۱ روز آدینه بوده است و الی یومنا هذا [که سنهٔ سبع عشر و سبعمانهٔ هجری است] به قول مسعودی چهار هزار و ششصد و پنجاه و نه سال است. دیگر تاریخ بختنصر اول است بابل^۲ که از زمان جلوس او گرفته اند و آن روز چهار شنبه بوده است، و بطلمیوس اصول اوساط حرکات کواکب در کتاب مجسطی بر آن تاریخ نهاده است و قبطیان در اوایل آن تاریخ استعمال می کرده اند. دیگر تاریخ اسکندر بناست ماقدوننی که معروف است به بیل^۳ و این تاریخ را

از زمان ممات او گرفته‌اند و آن روز یکشنبه بوده است و ثاون^۱ اسکندرانی اصول اوساط حرکات کواکب در زیج خود که ملقب است به قانون، برین تاریخ نهاده، و بطلمیوس در مجسطی اصول بعضی از ارساد خود در اول این تاریخ وضع کرده. دیگر تاریخ ذوالقرنین اسکندر رومی است. چون اسکندر به شام رسید اخبار بیت المقدس را فرمود که تاریخی که از زمان موسی علیه السلام می گرفتند آن را ترك کنید و از زمان من گیرید. ایشان گفتند: ما را به اخبار صحیح معین شده است که هر هزار سال که از این تاریخ تمام شود آن را ترك می باید کرد و مبدأ تاریخ از هزاره دیگر کردن، و امسال هزار سال تمام شد. و آن سال بیست و هفتم بود از عمر اسکندر که مبدأ [این] تاریخ از آنجا گرفتند و آن روز دوشنبه بود الی یومنا هذا يك هزار و ششصد و پنجاه^۲ سال است، و به قول یهود يك هزار و ششصد و بیست و هشت سال. و سامی (۹) اصول اوساط حرکات کواکب در زیج خود بدین تاریخ نهاده است.

دیگر تاریخ اغسطوس قیصر اول قیصره که از جلوس او گرفته‌اند و آنروز یکشنبه بوده است الی یومنا هذا يك هزار و سیصد و سی و هفت سال است.

دیگر تاریخ انطینس رومی است از ابتدای دولت او، و آن روز آدینه بوده است و بطلمیوس مواضع کواکب ثابته را در مجسطی در اول این تاریخ نهاده است. [۱۲ - ر] دیگر تاریخ دقطیانوس است ملك روم و قبط به مصر، و این تاریخ را از اول دولت او گرفته‌اند و آن روز آدینه بوده است و در این زمان مستعمل قبطیان است. دیگر تاریخ هجرت رسول علیه السلام است و آن روز دوشنبه بوده یازدهم ربیع الاول و اول آن سال ماه محرم روز پنجشنبه بوده که مستعمل مسلمانان است. و عبدالرحمن خازنی^۳ اصول اوساط حرکات کواکب در زیج معتبر سنجرى برین تاریخ نهاده است. دیگر تاریخ فرس است و مبدأ آن از زمان جمشید بوده و بعد

۱ - با : اباون ، م : بارون . متن از ترجمه آثار الباقیه به نقل لث نامه دهخدا

ذیل « تاریخ » ص ۱۴۶ . ۲ - با : و چهار . ۳ - دانشمند و ریاضی دان مشهور

قرن ششم هجری ، مهمترین کتابهای او زیج السنجرى و میزان الحکمه است ، کتاب اخیر به فارسى نیز ترجمه شده و متن آن با ترجمه فارسى اخیراً توسط بنیاد فرهنگه ایران به چاپ رسیده است .

ازو به هر پادشاه بزرگ نسبت کرده و به آخر به یزدجرد شهریار^۱ منسوب گشته، و آن روز شنبه^۲ بوده، الی یومنا هذا ششصد و نود و پنج سال است .
و به زعم فارسیان آن است که ایام عالم سیصد و شصت هزار سال است و اصحاب احکام نجوم مبدأ تسیرات و انتها آت و فرودارات (؟) از آنجا می گیرند، و گویند آنگاه که اجتماع کواکب بوده است در اول نقطه حمل تا اول سال طوفان صد و هشتاد هزار سال شمسی تمام شده بود. و در شرح کلمه صد و هشتاد و سوم از کتاب « ثمره » آورده است که طوفان بعد از سال قران به دویست و شصت و شش سال بوده است .

دیگر تاریخ ختایی^۴ است و آن مبنی بر سه دور است هر دوری شصت سال، و مقید کنند ادوار را به اعظم و اوسط و اصغر . اعظم را دور شانگون گویند و اوسط را جوبگون^۵ و اصغر را خارن،^۶ و مدت هر سه دور صد و هشتاد سال بود . و اول دور شانگون روز سه شنبه بوده است بیست و نهم ربیع الاول سنه اثنی و ستین و سبعمائیه^۷ و از ابتدای ادوار عالم به زعم ایشان تا اول دور شانگون هشت هزار و هشتصد و شصت و سهون تمام گذشته است و یکون ده هزار سال بود و از ون ناقص نه هزار و هفتصد و چهل سال تمام شده است و سال چهل و یکم ابتدای دور شانگون بوده است و ایشان دور عالم را سیصد و شصت هزار ون می گویند .

دیگر تاریخ هندو است و آن مبنی بر چهار دور است غیر مساوی : اول کریت یوک، دوم توتیا یوک، سیوم دوا بریوک، چهارم کله یوک که مجموع این ادوار [۱۲ - پ] به زعم یهود چهل و سه لك و بیست هزار سال باشد و معنی لك صد هزار سال است و از دور آخرین که ما در اویم مدت پنج هزار و سیصد و نود و سه سال گذشته است تا این غایت که شهر سنه سبع عشر و سبعمائیه هجری است .
دیگر تاریخ ملکی، و مبداء آن روز سه شنبه بسوده است بیست و سیوم ماه محرم سنه سبع عشر و اربعمائیه هجری (۴۱۷) و آن منسوب است به سلطان جلال الدین ملک شاه بن الب ارسلان السلجوقی، و تقویم بدین تاریخ وضع کرده اند .

۱ - م : + که کسری پرویز بن هرمز بن انوشیروان . ۲ - با : سه شنبه .
۳ - با : ۳۶ هزار . ۴ - خیاره ، متن از « با » . ۵ - با : خونگون .
۶ - با : خاون . ۷ - با : ۹۹۲ هجری (؟) .

دیگر تاریخ جدید «خانی» است و مبداء آن از عهد سلطان اسلام غازان خان است، و سبب آن بود که پیش از این وضع دفاتر قانون ممالك مربوط به تاریخ هجری بود و مضبوط به سالهای قمری، و میان سالهای قمری و شمسی در مدت سی سال يك سال تفاوت می کند و ازین جهت خللی عظیم و فسادى ظاهر واقع می شد که طلب خراج مبنی بر سالهای قمری می بود و ادراك دخل مبنی بر سالهای شمسی . پس در هر سی و يك سال قمری که سی سال شمسی است حاصل سی ساله به رعیت می رسید و سی و يك ساله عمال را به سال^۱ متوجه می شد و مطالبت می کردند و ظلمی عظیم بود . به فرمان غازان خان ، خواجه رشیدالدین وزیر این تاریخ وضع کرد . سالهای او شمسی طبیعی^۲ هر سال روزنوروز و آن روز سه شنبه بود در آخر شهور سنه تسع و تسعين و ستمائنه هجری (۶۹۹) .

۱ - با : بر ایشان . عبارت مغشوش است ، مراد این است که رعیت دخل سی سال برمی گرفتند اما خراج سی و يك سال می پرداختند .
 ۲ - با : وضعی .

قسم دوم

در ذکر ملوک فرس و مشاهیر انبیا و حکما که در ایام ایشان
بوده اند از ابتدای عهد کیومرث تا آخر ایام یزدجرد شهریار
که آخر ملوک عجم بوده است

و ایشان چهار طبقه اند . عدد ایشان شصت و هشت تن ، مدت پادشاهی ایشان
سه هزار و ششصد و چهل و چهار سال و چهار ماه و سه روز بود .

طبقه اول پیشدادیان - و ایشان یازده تن اند . مدت پادشاهی ایشان دو هزار
و چهارصد و هشتاد و پنج سال . کیومرث بن یافت او را به عبری کومر گویند و
به عربی جومر . ترکستان را عمارت [۱۳ - ر] کرد ، و او را سه پسر بود : ترک ،
ریغاث ، اشکفار^۱ . ترک ملک افرنج را عمارت کرد ، ریغاث گرگان را ، و عجم او
را سیامک خوانند ، و اشکفار^۱ صقاله را .

و به اتفاق از باب تواریخ ، اول کسی که پادشاهی کرد و آیین شاهی به جهان
آورد کیومرث بود . و مغان گویند او آدم است . و غزالی در کتاب نصایح الملوک
آورده است که او برادر شیث است ، و اصح این است که اینجا مثبت است . گویند
بنیاد شهر ساختن او نهاد و شهر بنا کرد اصطخر و دماوند^۲ ، و هزار سال بزیست و

۱ - با : اشکبار ، این سه اسم در «کامل» به نظر نیامد . ۲ - با : + . بلخ .

در حیات خود پادشاهی به نبیره خود هوشنج پسر سیامک داد. و مدت پادشاهی او چهل سال بود.

هوشنج بن سیامک - پادشاهی عالم عادل بود و در حکمت عملی کتابی ساخته است آن را جاویدان خرد^۱ گویند. و حسن بن سهل کاتب وزیر مأمون خلیفه ترجمه آن به عربی کرده است. کما قال: العلم و العمل قرینان کمقارنة الروح للجسد لا ینفع احدهما الا بالآخر. و قال: الغنى فی القناعة و السلامة فی العزلة و الحرية فی رفض الشهوة. و عجم گویند که پیغامبر بود، از سنگ آهن بیرون آورد و سلاح ساخت و طریق زهد و تجرد داشت و همواره به عبادت مشغول بود. در حالت سجود دیوان او را هلاک کردند. طهمورث از حال او آگاهی یافت و آن دیوان را هلاک کرد و در مقام ایشان شهری ساخت، گویند آن شهر بلخ است. و مدت پادشاهی هوشنج چهل سال بود.

طهمورث بن هوشنج - ولی عهد پدر بود، پادشاهی صاحب رأی عادل [بود]. گویند ترتیب معیشت و اسباب زندگانی بوجه اصلح او پیدا کرد و چهار شهر بنا نهاد: بشاور از فارس و کهرار مرد (؟)^۲ و مهریز (؟) و ساریه از عراق. و در زمان او قحطی پدید آمد. منعمان را فرمود تا خورش بامداد به درویشان دهند و به طعام شبانگاه قناعت کنند. سنت روزه از آن وقت پدید آمد. مدت پادشاهی او سی سال بود.

جمشید بن طهمورث - بعد از هزار سال شمسی از تاریخ آدم علیه السلام [۱۳ - پ] پادشاه شد. گویند برادر طهمورث بود و گویند برادرزاده، و اصح این است که اینجا مثبت است. پادشاهی با جمال و کمال و عالم و عادل بود و افضل

۱ - کتابی است شامل پندها و آداب و اخلاق از نوشته های حکیمان ایرانی پیش از اسلام، و گاهی آن را به هوشنگ یا حکیمان همزمان وی نسبت داده اند، ترجمه عربی آن به نام «الملخص لجاویدان خرد» معروف است، متن عربی آن در «اعیان الشیعة ج ۱»، و نیز به نام «الحکمة الخالدة» در مصر چاپ شده. ترجمه ای به فارسی از متن عربی نیز در تهران به سال ۱۲۹۶ ه. ق. چاپ شده است. رک: فرهنگ فارسی معین. ۲ - با: کهراز مرو.

و اکمل عصر . به ترتیب امور مملکت و ادوات و آلات حرب و استنبات^۱ صنایع مشغول شد و شهر اصطخر را عمارت کرد و سرای بزرگ در وی بساخت که امروز ستونهای آن مانده است و آنرا چهل مناره خوانند و در تحویل آفتاب به نقطه حمل در آن سرای بر تخت نشست و آن روز را نوروز نام نهادند .

چون مدت پادشاهی او به هفتصد سال رسید متکبر شد و دعوی خدایی کرد . خدای تعالی شداد عاد را برانگیخت تا برادرزاده خود ضحاک بن علوان(?) را فرستاد تا جمشید را هلاک کرد و عجم علوان(?) را مرداس خوانند . و مدت پادشاهی جمشید هفتصد و شانزده سال بود .

ضحاک بن مرداس الحمیری - چون شداد و شدید پسران عاد پادشاه شدند ، ضحاک را به فارس فرستادند^۲ تا جمشید را بکشت [و پادشاه شد] و آغاز ظلم و بیدادی بنهاد . حق تعالی هود را علیه السلام به عادیان فرستاد تا ایشان را دعوت کرد . شداد قبول نکرد و قصد هود کردند . خدای تعالی ایشان را به ریح العقیم هلاک گردانید . و مرثد^۳ بن شداد پادشاه شد و به هود علیه السلام بگروید و با وی در حضرموت می بود و آنجا درگذشت ، و بعد از ریح العقیم هود علیه السلام بیست و هفت سال دیگر بزیست . و مدت پادشاهی ضحاک هزار سال بود .

افریدون اثقیان^۴ - از فرزندان جمشید بود و گویند پسر آبتین از فرزندان طهمورث بود . پدران او از ضحاک گریخته بودند و در بیابان می بودند . چون ضحاک همواره بر رعیت ستم کردی ، در آخر عمر دو شعله به شکل دو مار از دوشهای او بیرون آمد و درد آن جز به مغز سر آدمی ساکن نمی شد . از برای طلای آن خلقی بسیار بکشت . آهنگری از اصفهان کاوه نام ، به سبب آنکه دو پسر او را کشته بود ، پوست آهنگران [۱۴ - ر] بر سر چوبی کرد . خلقی بسیار بروی جمع شدند و بر ضحاک خروج کردند . ضحاک از ایشان بگریخت . ایشان فریدون را به پادشاهی نشانند و ضحاک به دست او دادند و بکشتند و آن چوب را مرصع گردانیدند و درفش کلویانی^۵ نام نهادند .

۱ - استنبات یعنی استخراج و کشف . ۲ - چنین است در اصل .

۳ - با : مزید . ۴ - اصل : قینان . ۵ - با : کلویان .

و افریدون پادشاه شد و بر عادیان مستولی گشت و بیشتر معموره عالم بگرفت و مملکت بر سه پسر خود سلم و تور و ایرج قسمت کرد: روم و مغرب به سلم داد و ترکستان به تور و وسط معموره عالم به ایرج. سلم و تور متفق شدند و ایرج را بکشتند. بعد از آن منوچهر خون جد ایشان بازخواست، بستد، و فریدون وفات یافت. و مدت پادشاهی او پانصد سال بود.

منوچهر بن شحوب بار^۱ - ازدختر ایرج ماه آفرید نام بود. به حکم وصایت پادشاه شد و نهر فرات حفر کرد و آب به عراق آورد و انواع اشجار و ریاحین از کوهها و بیشهها نقل کرد و باغها و بستانها ساخت و پهلوان و لشکرکش اوسام بن نریمان بود، و در آن زمان افراسیاب از نسل تور آهنگ وی کرد و مصالحه کردند بر آنکه ماورای جیحون افراسیاب را باشد. و در زمان او خدای تعالی موسی و هرون را به فرعون، ولید بن مصعب، فرستاد که از اولاد لاود بن سام بود و شداد او را به حاکمی مصر فرستاده بود. و مدت پادشاهی منوچهر صد و بیست سال بود.

نودر^۲ بن منوچهر - بعد از پدر پادشاه شد و در ایام او خلل در اطراف بادید آمد و کارها از قاعده و نظام دور ماند و فتنهها برخاست و افراسیاب بروی خروج کرد و نودر را با هزار کس از اعیان و ارکان دولت اسیر کرد و نودر را بکشت. و مدت پادشاهی او دو سال بود.

افراسیاب بن پشنک بن تور - در دیوان النسب آورده اند که او پسر تورک^۳ پسر ترک پسر کیومرث است. بعد از وفات منوچهر به فارس آمد، نودر را هلاک کرد و به قتل و خرابی مشغول شد. و مدت پادشاهی او دوازده سال بود.

زاب^۴ بن طهماسب - از فرزندان منوچهر بود. بر افراسیاب خروج کرد و افراسیاب ازو بگریخت و با حدود خود رفت و زال به صلاح [۱۴ -] پ [خرابی

۱ - کامل: منوچهر بن شجر، ن ل: منسحر (۱ : ۱۶۴). ۲ - چنین است به دال در همه موارد، = نودر. ۳ - با: نورک. ۴ - در بیشتر کتابهای تاریخی «زو بن تهماسب» ضبط شده، از جمله رک: کامل (۱ : ۳۷۷) و تاریخ پیامبران و شاهان، ص ۲۱ - زو به صورتهای زاب، زاو، او زو نیز آمده، رک: حاشیه کتاب مذکور، ص ۲۱.

افراسياب مشغول شد و دو رودخانه به عراق آورد که آن را زابین گویند . و مدت پادشاهی او پنج سال بود .

گرشاسف بن استاسف^۱ - برادر زاده زاب^۲ بود . به حکم وصایت قایم مقام او شد و رستم دستان از نسل اوست . و مدت پادشاهی او بیست سال بود .

طَبَقَةُ دَوْم

کَيَانِيَانِ اَند و ايشان نه پادشاه اند و اسکندر رومی بعد از ایشان [بود]
و مدت پادشاهی ایشان هفتصد و هفت سال بود

کیقباد اول کیان است از فرزندان نودر بن منوچهر . پیوسته بر کنارجیحون بودی و با اترک محاربه کردی ، و اول محاربه رستم با افراسیاب در ایام او بود ، و لقمان حکیم و شموایل پیغمبر و طالوت که پادشاه بنی اسرائیل بود معاصران او بودند ، و مدت پادشاهی او صد و بیست سال بود .

کیکاوس پسر کیقباد - ولی عهد پدر بود . قصد پادشاه یمن ذوالاذعار کرد و به صلح انجامید ، و دختر پادشاه یمن سوداوه نام را بخواست ، بعد از آن ذوالاذعار حمیری به حيله کیکاوس را با اعیان و ارکان دولت او اسیر کرد . رستم از ایران به یمن رفت . ذوالاذعار به مصالحه پیش رفت و کیکاوس را اطلاق کرد و تمامت امرا و وحشم او را بگذاشت و سوداوه را با هزار کنیزك در صحبت کیکاوس روانه کرد . و او را پسری بود سیاوش نام از زنی دیگر ، و از رستم دستان تربیت یافته ، به سبب تهمتی که بروی نهادند ، از پدر تمرد نمود و پیش افراسیاب رفت . افراسیاب دختر خود به وی داد و به سعایت گرشپوز^۳ برادر

۱ - مجمل التواریخ : گرشاسف از اترط بزاد (ص ۲۵) و نیز در چند جا نیبره

جمشید ضبط شده (ص ۴۴ و ۸۹) . ۲ - اصل : زال (۱) . ۳ - چنین است

در اصل ، = گرشپوز

افراسیاب او را بکشتند. زنش حامله بود. بعد از وی پسری آورد و کیخسرو نام کردند، و در ترکستان می بود تا بالغ شد. گپو پسر گودرز از اصفهان برفت و او را با مادرش به فارس آورد، و گویند موی فرو گذاشتن از عزای سیاوش باز مانده است. از پیغامبران و حکیمان داود و سلیمان و یدوتون^۱ کادونابان^۲ (؟) و لقمان حکیم معاصر او بوده اند، و از آثار وی آن است که آب به بلخ آورد و سدی در بابل بساخت. و مدت پادشاهی [۱۵ - ر] او صد و بیست سال بود.

کیخسرو بن سیاوش - چون به ایران آمد کیکاووس پیر بود. پادشاهی به وی داد و او با افراسیاب مصاف داد و او را بشکست، و افراسیاب بگریخت و به آذربایجان آمد و گرفتار شد و به قتل آمد، و بعد از آن کیخسرو، لهراسب را ولی العهد گردانید و خود کناره گرفت و ناپدید شد. و گویند سلیمان علیه السلام آهنگ او کرد، و او بگریخت و به بلخ رفت و آنجا هلاک شد. و گویند از انبیا سلیمان و اخیا^۳ شیلوئی و از حکما فیثاغورس و لقمان حکیم معاصر او بوده اند. و مدت پادشاهی او شصت سال بود.

لهراسب - نبیره برادر کیکاووس بود، چون پادشاه شد و کار مملکت ضبط کرد، ترتیب نهاد و در دیوان اصحاب آن نصب کرد. و او را دوبر بود: گشتاسف و زریر^۴ به زینت جمال و حسن و حلیمت کمال آراسته، اما او را خطایی افتاد که فرزندان کیکاووس را بر فرزندان [خود] مقدم داشت، و لایتهای نافع و کارهای بزرگ به ایشان حواله کرد و ندانست که استعانت از بیگانگان با وجود فرزند و اقارب

۱- م: بدرتون، با: یدوتون. متن از قاموس کتاب مقدس. صاحب قاموس مذکور آرد:

یدوتون معلم آلات طرب که درهیکل بوده و اسمش بر عنوان مزامیر مکتوب است و دور نیست که خود مؤلف آنها باشد، و شاید همان اتیان یا یدیتون باشد. - ۲ با:

کادونابان. ۳- اصل: اخیا شیلوئی (!) در قاموس کتاب مقدس آمده: اخیا

پیغمبر و مورخ معروف زمان سلیمان و یربعام است که در شیلو ساکن بوده. رک: کتاب

مذکور ذیل اخیا. ۴- م: زوبن، با: زربن یا زربن. متن از مجمل التواریخ (ص

۳۰). در بیشتر کتب تاریخ تنها به نام گشتاسپ پسر لهراسب تصریح شده، اما صاحب

مجممل التواریخ و القصص گوید: «کی گشتاسف پسر کهتر بود لهراسف را، و زریر مهتر

بود و به زندگانی پدر پادشاهی بگرفت» (ص ۳۰).

از حزم دور باشد . پس گشناسف از پدر آزرده شد و تمرد نمود و به روم رفت و دختر قیصر بخواست . و لهراسب در بلخ بودی و چون از حال پسر خبر یافت ولی المهدی به وی داد و در آخر عمر گشناسف را قایم مقام خود گردانید . و از ملوک دانیال و ارمیا و عزیر علیهم السلام و بختنصر معاصر او بودند .

و در جامع المعارف حصینی آورده است که دانیال و عزیر را بختنصر اسیر کرد . بختنصر خوابی دید ، دانیال تعبیر کرد ، از آن سبب عزت یافت . و دانیال در ناحیت سوس^۱ از خوزستان وفات یافت و در خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه ابو موسی اشعری قبر او را بیافت و او را بیرون آورد و کفن کرد و بر وی نماز گزارد و هم آنجا دفن کرد . و نسبت او تا داود علیه السلام در تاریخ نصاری در قسم ششم می آید . و عزیر پسر سرایا^۲ است و گویند پسر سرحنا^۳ (؟) از فرزندان فنحاص^۴ ابن العازربن [۱۵ - پ] هرون علیه السلام .

در تاریخ بنی اسرائیل آورده اند که عزیر در زمان اردخشاسا^۵ (؟) پسر کدوش پسر اردشیر بابک بود . مدت چهل سال با دو پیغامبر دیگر حکمای (؟) و زحر تا^۶ (؟) حکومت بنی اسرائیل کرد ، و از ولادت داود تا آخر ایام عزیر چهار صد و نود و پنج سال بود . و مدت پادشاهی لهراسب صد و بیست سال بود .

گشناسب بن لهراسب پادشاهی عالی رأی صابب سخن بود و لیکن در ایام دولت خویش او را خطایی واقع شد ، و آن بود که زرادشت حکیم در عهد وی پدید آمد ، و او مردی بود از اهل فلسطین و مدتی در خدمتی یکی از شاگردان ارمیاء پیغامبر بود و علوم غریب از وی بیاموخت ، و گویند از آذربایجان بود ، به مدد احکام نجوم شعوری یافت که چون موسی شخصی پیدا شود که او را به سبب نور آتش و طلب آن تجلی از خالق روی نماید و آن سبب دعوت او می شود . پس داعیه در او پیدا شد بر آن امید که آن کس او باشد و به خلوت و عزلت و ریاضت و مجاهدت مشغول

۱ - با ، سوش ، همان شهر شوش است . ۲ - صاحب قاموس کتاب مقدس گوید :

سرایا (به معنی سرباز خدا) کاهن بزرگی بود که در زمان سلطنت صدقیا به دست نبوکدنصر (بخت نصر) گرفتار شد . ۳ - قاموس کتاب مقدس : فنحاص . ۴ - با : اردخشاسب

۵ - با : زحر تا ، شاید صورت غلطی از زکریا باشد .

شد و روشنایی به سبب خلوت و ریاضت برو ظاهر شد و به سبب عدم مرشد آن روشنایی فتح باب دخول شیطان شد و خود را به صورت آتش بدو نمود و از میان آن آتش [به وی] خطابها می کرد . آن مخاطبات را جمع کرد و کتاب زند نام نهاد و خود را پیغامبر پنداشت و مردم را از دین صابئی بازداشت و به دین مجوسی دعوت کرد، و گشتاسف مجوسی شد ، در شهر فسا^۱ ناگاه شخصی او را بکشت . و مدت عمر زردشت^۲ هفتاد و هفت سال بود و الی یومنا هذا يك هزار و نهصد و پنجاه سال است ، و گشتاسف کشنده^۳ او را به دست آورد و بکشت و جاماسب را به جای او نصب کرد و به اصطخر آمد و آتشکده ها ساخت، و پدرش لهراسب در بلخ بود . پادشاه ترکستان ارجاسف آهنگ بلخ کرد و لهراسب را بکشت و دختران گشتاسف را ببرد ، و گشتاسف پسر خود اسفندیار را بفرستاد تا ارجاسف را هلاک کرد و خواهران ازو باز گرفت . بعد از آن او را به جنگ رستم فرستاد به زاولستان . و میان او و رستم محاربه^۴ عظیم رفت [۱۶ - ر] و رستم او را به حیل^۵ت هلاک کرد، و گشتاسف ولی عهدی خود به پسر او بهمن داد، و گویند ابو کرب^۶ شمر تبع دوم که هشتم پادشاه بنی حمیر بود او را هلاک کرد .

حکایت - گشتاسف گفته است: «هر که به نام فریفته شود به نان درماند و هر که به نان خیانت کند به جان درماند»، و سبب این سخن آن بود که وزیری داشت راست روشن^۷ نام و به نام او فریفته شده بود و بر وی اعتماد کلی کرده و وزیر پیشین را به سخن او معزول کرد ، و از کار او آگاهی نداشت که چه تخم بدی می کاشت ! ناگاه پادشاه هندوستان بروی خروج کرد ، او را به مال احتیاج شد که تجهیز لشکر کند و در خزینه چیزی نداشت . با وزیر مشورت کرد ، وزیر گفت : مال بر رعیت است، اگر فرمان شود محصلان را فرستم تا مال حاصل کنند . پادشاه مصلحت ندید ، دانست که از آن کار هیچ نگشاید و سبب فساد مملکت گردد . درین حیرت دفع ملالت را^۸ به صحرا بیرون رفت . ناگاه به خانه چوپانی رسید ،

۱ - با : سیا . ۲ - با : زود هشت . ۳ - با : راست روش .

۴ - یعنی برای دفع ملالت .

نظر کرد ، سگی دید بردار کرده ، پرسید که این چیست ؟ چوپان گفت : ای امیر ، این سگ معتمد من بود و این رمه رابه وی سپرده بودم ، مدتی شد تا نقصانی در این رمه افتاد . چون تفحص کردم این سگ با من خیانت کرده بود و با ماده گرگی الفت گرفته ، رها می کرد تا او می آمد و يك يك گوسفندان از این رمه می برد . دانستم که نقصان رمه از این سگ است . او را بردار کردم .

گشتاسف از این سخن متنبه شد و گفت رعیت چون رمه اند ، من نیز تفحص احوال ایشان کنم . مراجعت نمود و از رعیت روزنامه ها^۱ خواست . جمله به نام راست روشن دید ، دانست که فساد ازوست . او را بردار کرد ، و این مثل زد و به یادگار بگذاشت ، بیت :

به نام نیک تو خواجه فریفته نشوم

که نام نیک تو زرق است و دام مرغان را

کسی که دام کند نام نیک از پی نان

یقین بدان تو که دام است نامش مرجان را

بعد از آن وزیر پیشین را طلب فرمود و به تدبیر رفع باغی مشورت کرد . وزیر مردی کافی عاقل بود ، گفت : پادشاه را مقصود چیست ؟ پادشاه فرمود : پانصد تومان زر باید تا تجهیز لشکر کنم . وزیر گفت : خراج مملکت چند است ؟ گفت : هزار تومان . وزیر گفت : [۱۶ پ] اگر پادشاه ممالک را به مقاطعه تا سه سال ، هر سال به پانصد تومان ، به بنده دهد بنده تا ده روز پانصد تومان^۲ به خزینه سپارد . و پادشاه ممالک را تا سه سال ، هر سال به هزار تومان ، به وزیر داد به شرط آنکه هر سال به دو دفعه برساند ، و در ممالک هیچ محصول نرود .

وزیر به خانه خود مراجعت نمود و از خاصه و نواب و غیر هم آن مبلغ تحصیل نموده به خزینه سپرد . درین حالت بشارت مراجعت باغی آوردند . پادشاه

۱ - دفتری که در آن شرح وقایع روزانه دربار شاهان و غیره را می نوشتند ، مغرب

آن روز نامج است . ۲ - با : دینار .

شادمان گشت و قدم وزیر مبارک داشت. وزیر ملوک و رؤسا را جمع کرد و جمله را تشریف داد و بنواخت و گفت مؤامرها بیاوردند، و خراج ممالك را مناصفه کرد و گفت: شکرانه آنرا که خدای تعالی مرا باز به این دولت رسانید به صدقه پادشاه نیمه خراج به رعیت بخشیدم، از ده پنج بدهند و هیچ محصل در ممالك نرود تا رعیت را اخراج^۱ نیفتد، در آخر سال رعایا به رؤسا و رؤسا به ملوک و ملوک بدین حضرت رسانند، و دیگر آنکه امسال هر عوامل جدید که ببندند خراج ندهند و معاف و مسلم باشد.

جميع خلايقي شادمان به مقام خود مراجعت نمودند و همه سال به عمارت و زراعت و دعای ثبات دولت مشغول شدند^۲ و اضعاف پارینه زراعت کردند و در آخر سال هزار تومان زر با تحف و هدایای بسیار به خدمت وزیر آوردند. وزیر مال مقررى به خزینه سپرد و فرمود که همگنان را معلوم است که ممالك را از پادشاه به مقاطعه تا سه سال گرفته ام و يك سال باقی است. عوامل جدید را از امسال باز خراج بدهند^۳ و در دفاتر مثبت گردانند. خراج ممالك دو هزار تومان بر آمد. سال سیوم هم بر آن منوال آن اموال را با تحف و هدایای بسیار به خدمت وزیر آوردند. وزیر هزار تومان زر به خزینه سپرد و پادشاه را گفت: رعیت سبکبار و آسوده و متمول اند و ممالك معمور و خزینه آبادان و خراج ممالك [۱۷- ر] اضعاف آن که بوده و به بنده هزار تومان توفیر و کفایت رسیده، فرمان پادشاه راست، اگر باز به بنده تفویض می فرماید و اگر^۴ به دیگری می سپارد. وزیر عاقل کافی چنین باید که رعیت ازو بیاسایند و مال ببفزاید و خود را به فعل^۵ و نام نيك بیاراید.

- ۱- با: اخراجات، به معنی هزینه و خرجی. ۲- در نسخه دم، اضافه دارد: و در آخر سال هزار تومان خراج با تحف و هدایای بسیار به خدمت وزیر آوردند. وزیر پانصد تومان مقررى به خزینه سپرد و پانصد تومان به قروض داد و باز ملوک و رؤسا را استمات کرده تشریف داد و مراجعت فرمود و گفت امسال دیگر هر عوامل جدید که ببندند معاف و مسلم باشد. جمله شادمان مراجعت نمودند و جمع خلايقي به عمارت و زراعت مشغول شدند. ۳- م: بدهند، با: ندهند. ۴- هر دو اگر، به معنی و یا، است. ۵- م: عقل، متن ازدها.

حکایت - بعد از آن پادشاه هندوستان با لشکری جرار و پیلان بسیار قصد این دیار کرد . پادشاه را آن زمان لشکرها دور بود و بدان مقدار لشکر که حاضر بود بادشمن مقاومت نمی یارست نمود. با امرای لشکر و اعیان دولت در دفع باغی مشورت فرمود . بعضی مصلحت در مقاومت دیدند و بعضی را سلامت در هزیمت روی نمود و در هر دو رأی مصلحت ممالک و بلاد و عباد نبود . وزیر روی به پادشاه آورد و گفت: اندیشه ای کرده ام، در خلوت توانم گفت . پادشاه خلوت فرمود . وزیر گفت : اگر پادشاه اندیشه این بنده صواب فرماید ، بی زحمت لشکر و مقاومت با دشمن ، ایشان را هلاک گردانم . پادشاه گفت : چگونه تواند بود ؟

گفت : تدبیر آن است که در ساعت که این بنده از حضرت مراجعت نمایم و امرا در آیند ، پادشاه فرماید که موجب این فتنه و حرکت لشکر دشمن از وزیر بوده است و بفرماید تا در حال این بنده را بگیرند و خان و مان بغارتند و زنان و فرزندان و حشم و خدم مرا جمله به حضرت آرند و این بنده را برهنه و ریسمان در گردن کرده گرد شهر و بازارها بگردانند و منادی کنند که این سزای بنده ای است که با خداوندگار خود خیانت کند و به نفاق زید و قصد مملکت کند . و مرا در میان میدان برند و هر دو چشم مرا میل کشند و در محفه ای^۱ نشانند و بر جمازه بندند و در پیش باغی دوانند و بر سر راه ایشان در فلان بیابان اشتر بخوابانند و مرا بگذارند و باز گردند . و از آنجا که من باشم تا وسط بیابان ده روز راه میل بسازند ، چنانکه از هر میل میل دیگر بنماید ، و بر آن آخرین نویسند که هر که اینجا رسید مرد و از صد هزار یکی جان نبرد . من ایشان را در بیابان برم و همه را هلاک گردانم به شرط آنکه با بازماندگان من بنده پادشاه نیکوییها فرماید .

پادشاه فرمود تا چنان کردند، [۱۷ - پ] وزیر را میل کشیده بر سر راه لشکر بگذاشتند و آن میلها بساختند . چون لشکر باغی برسد ، وزیر را بدان حال یافتند تعجب نمودند و او را به حضرت پادشاه بردند، و این خبر از جاسوس خود شنیده

بودند . پادشاه تفحص نمود ، وزیر گفت : بعد از چندین خدمت‌های پسندیده که در مدت عمر خود به جای آوردم به دروغی که دشمن بگفت مرا متهم گردانید و گفتند که این بند را با شما مراسلات است و سبب این فتنه گشته ، و بنده را به چنین عقوبت مبتلا گردانید و زنان و فرزندان مرا بر آتش بریان کرد و مرا بر سر این راه انداخت و از حق جل و علا این حاجت خواستم که زنده به حضرت رسم تا داد خود از ایشان بستانم . چون بدین سعادت رسیدم امیدوارم که چنان باشد و خواهد بود . بنده حیلتي کرده است و زحمتی بسیار کشیده و درین بیابان راهی ساخته و خواسته که ملک شما را به دست ایشان دهد . چون حق تعالی نخواست و تقدیر بر خلاف تدبیر واقع شد همانا که فتح آن مملکت میسر خواهد شد . بدان که گشتاسف با لشکری بی‌شمار در مقابله می‌آید و تا او بدینجا رسیدن شمار آن راه به تخت گاه او می‌رسید .

گفت : چگونه تواند بود؟ گفت : پادشاه بفرماید تا دیده بانی بر بلندی در این بیابان نظر کند، اگر میلی بنماید آن سر راه است. چون نظر کردند آن میل بدیدند ، شادیهان نمودند، گفتند : مراد بر آمد . پادشاه بفرماید تا ده روز آب و علفه و علوفه لشکر ترتیب کنند . و ترتیب کرده روی به بیابان نهادند .

چون بدان میل رسیدند میل دیگر بدیدند ، راه پنداشتند ، و از مکر وزیر خبر نداشتند . لشکر در بیابان کشیدند و زحمت بسیار دیدند تا بدان میل آخرین رسیدند بر آن نوشته دیدند که هر که بدینجا رسید مرد و از صد هزار یکی جان نبرد . حیرت آوردند و از وزیر پرسیدند که این چیست؟ گفت : بندگان باخورد در حق خداوندگار خود چنین بندگی بجای آوردند . من خود را فدای پادشاه و مملکت کردم ، اکنون بدانید که نزدیک ترین راهی که از بیابان بیرون روند این است که آمدید . آورده اند که پادشاه هند با هفتاد کس [از نزدیکان] از آن بیابان خلاص یافت ، باقی همه هلاک شدند . [۱۸ - ر] وزیر چنین باید که خدا ترس و پادشاه دوست و جهان بان و رعیت پرور بود تا نام نیک بر صحایف اوراق و دواوین نگارد و به یادگار بگذارد . و از آثار او ^۱ بیضاء شیراز است ، و از مشاهیر حکما سقراط عامل ^۲ (؟)

تلمیذ فیثاغورس، و طیماوس^۱ و جاماسب حکیم معاصر او بوده‌اند . و مدت پادشاهی گشتاسب صد و بیست^۲ سال و گویند صد و شصت سال بود .



بهمن بن اسفندیار - چون پادشاه شد ، سیرت خوب و رسم نیکونهاد و عالم آبادان کرد و دین زردشت را قوت داد و اطراف جهان را بگرفت و قصد سیستان کرد و زابلستان را خراب کرد و فرامرز را به کینه پدر بردار کرد . و از آثار او در فارس بند بهمن در کوار^۳ است و شهر بسا^۴ و جرم^۵ و بوشنکان . و ذیمقراطیس حکیم و بقراط طبیب معاصر او بوده‌اند، و مدت پادشاهی او پنجاه سال و گویند صد و چهارده سال بود .

شعر

ایام عمر بهمن اگر چه بهار بود آخر ز جور گردش افلاک تیره گشت
هر چند بود روشن چشم جهان بدو هم عاقبت زمیل فنا چشم خیره گشت

همای بنت بهمن -- چون بهمن در گذشت او را دختری بود با کفایت و رای، نام او همای . او را ولی عهد کرد ، و بهمن او را خواسته بود و او از پدر حامله گشته . بعد از نه ماه آن حمل بنهاد و پسری زاد که در جمال رشك ولدان روضه رضوان بود . همای ترسید که اگر این پسر را آشکار کند کار از دست وی برود . چنان نمود که آن حمل که در وقت بهمن بود علتی بود ، فرزند نبود . پس فرمود تا صندوقی ساختند و او را در آنجا نهادند با چند صره زر و جواهر و باقوتی قیمتی در آب انداختند . اتفاقاً گازی آن صندوق را بگرفت و به خانه برد و در آن چند روز او را بچه طفل نمانده بود . گازر و زن او را پروردند و داراب نام نهادند .

۱ - اصل : طیمارس . دی فیلسوف فیثاغودی در قرن چهاردهم پیش از میلاد بود .
 ۲ - فرهنگ فارسی معین . ۲- با : -هویک . ۳- با : بندکوار است .
 ۴ = فسا ، ۵- با : جهر . ۶- با : ۱۳۴ .

چون بزرگ شد، روزی گازر را گفت که مرا گمان می‌آید که تو پدر من نیستی و مرا پدر از تو بزرگتر باشد، از بهر آنکه من در خود همتی می‌بینم که مناسب منصب تو نیست. گازر گفت: چه زیان دارد؟ گوهر نتیجه سنگ است و ابریشم فرزند پيله است و شهد که غذای جان است [۱۸ - پ] از زنبوری خسیس حقیر می‌زاید! چه عجب اگر چون تو بزرگ‌منشی از چون من درویشی ظاهر شود! داراب گفت: این سخن آرایبی است، صدق پیش آر. چون او را از حقیقت حال معلوم شد، آن جواهر و زر پیش او آوردند، او به تجهیز خود صرف کرد و به خدمت یکی از امرای لشکر قیام نمود، تا روزی که همای از لشکر عرض خواست و بر کاخی بلند برنشته بود و فوج لشکر پیش او می‌گذشت. داراب درآمد، خواست که بگذرد، ایزد تعالی آن مهر را تازه گردانید و آتش شفقت در دل همای اشتعال یافت. فرمود تا او را خواندند و از اصل و نسب او پرسید. داراب صورت حال خود برآستی تقریر کرد و آن باقوت بنمود. همای آن را بشناخت، برخاست و او را دربر گرفت و گفت: من مادر توام و تو پسر بهمنی، و حال با اعیان و ارکان دولت باز گفت و تاج بر سر داراب نهاد و ملک به وی سپرد. و مدت پادشاهی همای سی سال بود.

داراب بن بهمن - پادشاهی عاقل بود و بیشتر ملوک او رامطیع و منقاد شدند و قیصر روم در آن زمان فیلاقوس^۱ بود، سرکشی می‌کرد. داراب لشکر کشید و فتح روم کرد و فیلاقوس را بگرفت. دختر وی را بخواست و قیصر را اطلاق کرد به آن شرط که هر سال هزار بیضه زرین بدهد هر يك به وزن چهل مثقال. و داراب را وزیری بود رشتین^۲ نام، بغایت عاقل و کافی. شهر دارابجرد از فارس او ساخته است، و افلاطون در زمان او بود، و هو افلاطون^۳ الالهی بن ارسطن بن ارسطو -

۱ - کامل: فیلفوس، حاشیه آن: فیلفوس (۱: ۲۸۲) اما فیلفس یا فیلفوس (= فیلیپ) صحیح است، در تاریخ طبری چاپ لیدن (ص ۹۹۴) نیز فیلفوس ضبط شده، رك: حمزه، ص ۷۷ حاشیه، نیز تاریخ بلعی: فیلفوس (۶۹۴). ۲ - با، درشتین ۳ - با، الافلاطون.

فلیس (۹) بن اتینه و هو آخر المتقدمين من الحكماء السبعة الذين هم اساطين الحكمة من المملطية و سامبا و اتينه ، اسماؤهم فاتس المملطی و انكساغورس^۱ و اكسمایس^۲ و ایشادقیس^۳ و فیثاغورس و سقراط . و از انبیا جرجیس علیه السلام معاصر او بود . و مدت پادشاهی او شصت سال و گویند دوازده سال بود .

دارای بن داراب - به حکم وصایت قائم مقام او شد ، لیکن ظالم بود و رسوم بد نهاد و بزرگان را برنجانید . خلق از وی متنفر شدند و قصد وزیر کرد . رشتین [۱۹-] اسکندر را از مقدونیه برانگیخت تا با او مجادله و محاربه کرد و دارا در آن مصاف هلاک شد و پادشاهی از کسانیان به رومیان افتاد . و مدت پادشاهی او چهارده سال بود . اسکندر بن فیلاقوس^۴ - ذوالقرنین عبارت از وست و در او اختلاف کرده اند .

در دیوان النسب آورده اند که او هرمس پسر رومی پسر لطلی^۵ پسر یونان پسر تارخ پسر یافث پسر نوح است و عمر او هزار و ششصد سال بود ، و از آن جهت او را ذوالقرنین خواندند که در آن زمان قرن هزار سال بود ، و گویند پدر او بازر بن البان (۹) بود ملک اسکندریه ، و مادر او دختر افلیسون بن فوقا^۶ بود . میان بازر و افلیسون همیشه خصومت بودی . صلح کردند ، و تأکید صلح را بازر دختر افلیسون را خطبه کرد و با خود برد . خدام او کیدی ساختند و دختر را از نظر ملک بینداختند . دختر را دستوری داد تا به شهری خود رود . دختر حامله بود ، در راه حمل نهاد و حمل او ذوالقرنین بود . او را در خرقة پیچیده با زر و جواهر بسیار در راه بگذاشتند و برفتند . خدای تعالی بزی را از رمله جدا کرد تا می آمد و او را شیر می داد ، و آن بز از آن پیرزنی

۱ - با : نکساغورس ، کامل ، انکساغورس (۱ ، ۲۹۴) . ۲ - با ، انکسیمایس .

۳ - ضبط این نامها بجز « فیثاغورس » و « انکساغورس » در اینجا نادرست می نماید ، و از حکمای سیمه یونان نامهای چهارتن مورد اتفاق است پس دین قرار ، ثالس ، بیاس ، پیتاکوس ، سولون . سه تن دیگر را از میان کسان ذیل نام برده اند ، قلیتوبولس ، موسون ، خیلون ، اناخاریسی ، فریاندرس ، افمنیدس و غیره (رک ، فرهنگ اعلام معین ذیل حکمای سیمه) . ۴ - رک ، حاشیه ۱ صفحه قبل . ۵ - م ، لطلی ، متن از « با » و کامل

(۱ ، ۸۱) . ۶ - با ، نوقا .

بود و آن زن بز را در پی کرد^۱ و ذوالقرنین را بیافت و به خانه آورد و سکندر نام کرد و پیروید . چون بزرگ شد او را تدبیر ملک داد تا فضل حاصل کند ، و دبیر او را فاضل گردانید . روزی ملک از دبیر برخشم شد و او را به حساب خواند . سکندر بترسید و بایک کس سواره از آن شهر بگریخت . در راه چون در خواب رفت کس او اسب و سلاح او ببرد و او پیاده برفت تا به آن شهر که مادر او آنجا بود . مادرش از طاقی او را بدید . مهرش گواهی داد به نزد خود خواندش و بپرسید ، بشناخت و با پدر قصه بگفت . پدر ملک به اوسپرد .

چون افلیسون در گذشت ، اسکندر لشکر کشید و با مادر به شهر اندر آمد و شهر بگرفت^۲ . وزیر او ارسطاطالیس بود پس نیکوماخس طبیب^۳ . شصت و هشت سال عمر یافت و سپهسالارش حضر (خضر ؟) بود .

و در جامع الحکایات^۴ و بدایع^۵ الروایات آورده اند [۱۹ - پ] که داراب چون دختر فیلاقوس قیصر روم را بخواست و شب اول که با وی خلوت کرد از دهان او بوی ناخوش می آمد و خوش نداشت و او را باز پیش پدر فرستاد . فیلاقوس ننگ داشت که آن زفاف آشکارا کند و دهان دختر را علاج کرد از دارویی که آن را اسکندروس گویند ، و بسی بر نیامد که دختر پسری آورد ، اسکندر نام نهادند و فیلاقوس را چنان^۶ نمود که آن پسر از وی است . حکمت طالع او بدیدند و حکم کردند که این پسر همه جهان بگیرد ، تا سکندر بزرگ شد و در علم و حکمت و مردانگی یگانه جهان گشت و نادره زمان شد . فیلاقوس چون دید که سکندر در رسید ، دانست که وقت رفتن او آمد ، شعر :

از مایده جهان چه خوردی برخیز که دیگران نشینند^۷

۱ - م ، آن زن در پی بز کرد . متن از « با » . ۲ - با : شهر پدر بگرفت و خروج کرد بر دارا . ۳ - م ، نیکو با حسن طبیعت . « با » ندارد . متن از فرهنگ اعلام معین ذیل ارسطو . ۴ - نام صحیح کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات است تألیف عوفی . ۵ - با ، لوامع . ۶ - با ، فیلاقوس چنان نمود . ۷ - م ، دیگران بخوانند . فشت متن از « با » .

فیلوقوس اسکندر را بر تخت نشاند. دارای پسر داراب به سکندر نامه نوشت و به وفات پدر او را تعزیت داد و خراج روم هزار بیضه زر طلبید. اسکندر جواب نوشت که آن مرغ که آن بیضه‌ها می‌داد در گذشت، ترانیز از سر آن در باید گذشت. چون جواب به دارا رسید مضطرب شد، گوی و چوگانی با انبانی کنجد به سکندر فرستاد، یعنی تو کودکی، ترا وقت بازی کردن است، اگر تمرد کنی لشکری به عدد آن کنجد بیارم و ترا براندازم. سکندر آن را به فالی نیکو گرفت، گفت: گوی کره زمین است و چوگان عبارت از آن است که به سعی او آبادانی زمین مرا مسلم خواهد شد و آن کنجد اشارت بدان است که نیست گردانیدن لشکر او بر من آسان بود. پس اسکندر رسول را باز گردانید و صره سپندان و مرغی در قفس پیش او فرستاد، یعنی لشکری من^۱ در تیزی و بسیاری چون این سپندانند و مرغ اشارت است بدان [چنانکه] بر چیدن آن انبان کنجد برین مرغ آسان است، زدن لشکر تو بر من از آن آسان‌تر است. چون جواب به دارا رسید لشکر کشید و مصاف دادند و در آن جنگ هلاک شد.

و گویند پسر فیلوقوس^۲ یونانی بود^۳ نبیره عیصل^۴ بن اسحق علیه السلام. سی و شش سال بزیست و سیزده سال جهانگیری کرد و تمامت ربع مسکون در تحت تصرف آورد و از آثار او شهر مرو و هرات و اصفهان و سد [۲۰ - ر] یا جوج و مأجوج است. به وقت مراجعت در شهر زور - و گویند در بابل - وفات یافت و پسرش پادشاهی قبول نکرد و به علم و عبادت مشغول شد. و از حکما که معاصر او بودند شیخ یونانی و دیوجانس کلبی بسود و بطلمیوس راقیم مقام او کردند، و مدت پادشاهی چهارده سال بود.

۱ - = لشکر من، «دی» حرف اضافه است. ۲ - ر: حاشیه ۸ ص ۴۰

۳ - یعنی اسکندر پسر فیلوقوس بود. ۴ - م: عیصا.

طبعة صیوم - اشکانیان

عدد ایشان شانزده تن است . مدت پادشاهی ایشان
سیصد و چهل سال ، و گویند سیصد و شصت و دو سال

ذوالقرنین چون ایران زمین بگرفت پادشاه زادگان را جمع کرد و رسول
به ارسطاطالیس فرستاد و گفت : این جماعت بس عظیم اند و از گذاشتن ایشان
هراسناکم . ارسطاطالیس فرمود که ایشان را هریکی برطرفی گمارتا پیوسته با یکدیگر
مشغول باشند . اسکندر چنان کرد ، و ملوک طوایف ایشانند ، و پارس و عراق تا
جزیره به انطیخس^۱ رومی داد و چهار صدسال به ایشان بماند .

و در مدت ملوک طوایف اختلاف است : بعضی گفته اند پانصد و بیست و سه
سال [بود] ، و در این مدت هیچ پادشاه مرین ملوک را قهر نتوانست کرد تا وقت
آنکه جهانداری به اردشیر بابک رسید ، همراه قهر کرد و جمله مراو را مطیع شدند .
اشک بن داراب بن داراب - محمد جریر طبری در تاریخ آورده است که
بعد از اسکندر پسری مانده بود مر دارای اکبر را ، اشک نام ، از لب دجله تاری
ملك او بود و اگرچه ملوک طوایف او را فرماندار نبودند ، لیکن او را حرمت داشتندی
و با او طریق تودد سپردندی . و این اشک در آن وقت که اسکندر برادر او را که
دارای اصغر بود بکشت ، طفل بود ، مستور می بود تا اسکندر درگذشت و انطیخس
آن ولایت را فروگرفت . این اشک خروج کرد و از ملوک طوایف^۲ لشکرها خواست .
ایشان به سبب عداوت انطیخس و حرمت خاندان وی او را معاونت کردند و لشکر
فرستادند تا بر انطیخس خروج کرد و او را هلاک گردانید و ملک تری فروگرفت

۱ - اصل : اثبطحن (۱) تصحیح قیاسی است و وی همان اتیوخوس اول پادشاه سلوکی

است . ۲ - با : اطراف .

و با دیگر ملوک طوایف بساخت و ممالك ایران را از رومیان برداشت ، و مدت او سه سال بود .

شاپور بن اشك - عیسی علیه السلام در زمان اومیعوث شد و معاصر اغسطوس قیصر بود در افرنج، و زکریا و یحیی و جرجیس در آن عهد بودند . [۲۰ - پ] و زکریا پسر ارن (؟) ^۱ بود از فرزندان سلیمان علیه السلام . چون چهل ساله شد رسالتش رسید و چون هشتاد ساله شد یحیی در وجود آمد از اشماع ^۲ خواهر مریم دختر حنه دختر فاقون ^۳ ، و مدت عمر او نود و هشت سال ^۴ بود و یحیی علیه السلام از عیسی علیه السلام به سه ماه ^۵ بزرگتر بود و گویند به چهل روز . و عیسی علیه السلام روز عاشورا در وجود آمد بعد از اسکندر به دویست و هشتاد و دو سال ، و گویند به سیصد و سی و یک سال . و چون چهل و دو سال و شش ماهه شد مرتفع گشت . و نبوت او سی سال بود .

و عن ابی هريرة رضى الله عنه قال ، قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : « انه خليفة على امتي يعنى عيسى ، فانه نازل ، فاذا رأيتموه فاعرفوه ، فانه رجل مربع الخلق الى الحمرة والبياض سبط الرأس كأن رأسه يقطر وان لم اصبه بلك (؟) ^۶ بين عصرين ^۷ بدق الصليب و يقتل الخنزير ^۸ و يقبض المال و يقاتل الناس على الاسلام حتى يهلك الله فى زمانه الملك كلها و يهلك الله فى زمانه مسيح الضلالة الدجال ، و يقع فى الارض الامنة حتى ترتع الاسود مع الابل والنمر مع البقر والذئب مع الغنم ، و يلعب الصبيان بالحيات ، فيلبث فى الارض اربعين سنة ، ثم يتوفى و يصلى المسلمون عليه ويدفونوه .

و از اطبا جالینوس معاصر او بوده اند که از زمان اندروفاخس اول که ابتداء تألیف تریاق کرد ، نود سال عمر یافت ، بعد از او به هشتاد سال ابواقلیدس بزاد و شصت سال بزیست و بعد از او به چهل و هفت افلاغورس بزاد و هفتاد و هشت سال

- ۱ - با : اذن . ۲ - با : شماع . ۳ - با : دختر حنه دختر فاقور .
 ۴ - با : نود سال . ۵ - با : يك ماه . ۶ - با : بلال . ۷ - با : مصرين .
 ۸ - با : خيضر .

بزیت. بعد از آن به صد و ده سال انوفلس بزاد و صد سال بزیت و بعد از بیست سال ثوماغورس طبیب بزاد و هفتاد سال بزیت. بعد از آن مارینوس^۱ بزاد و نود سال بزیت و بعد از صد و ده سال مغنس حمصی بزاد و نود سال بزیت و بعد از صد و ده سال اندروفاخس ثانی در وجود آمد و نود سال بزیت، يك هزار و بیست و چهل سال بود. بعد از آن به صد و پنجاه و سه سال جالینوس در وجود آمد و در نوزده سالگی [۲۱ - ر] عالم شد و بعد از چهارده سال از رومه به فارس رفت و ترکیب ترباق به او تمام شد و در حفر (؟) وفات یافت و آنجا مدفون است و تا وفات او يك هزار و چهار صد و چهل و دو سال بود^۲. و مدت پادشاهی شاپور بیست و يك سال بود.

بهرام بن شاپور - ولی عهد پدر بود. یازده سال پادشاهی کرد.

بلاش بن بهرام - به حکم وصایت قایم مقام پدر شد و مدت پادشاهی او پانزده^۳ سال بود.

هرمز بن بلاش - ده سال پادشاهی کرد. ایقور نام از فرزندان اشك بعد از شاپور به پنجاه سال، و یحیی پسر زکریا را در ایام او کشتند، و چون اجل محتوم او مختوم شد، خاتم ملک به گودرز پسر خود داد و او پادشاه شد و بر بنی اسرائیل لشکر کشید و با ایشان بتر از آن کرد که بختنصر کرده بود، و این گودرز طریق عدل بگذاشت و رایت ظلم برافراشت و خلق را بسیار برنجانید. روزی در شکارگاه شکار تیر اجل شد. و مدت پادشاهی او پنجاه و هفت سال بود.

ایران بن بلاش - برادرزاده گودرز بود. بعد از او پادشاه شد، خردمند و دانا بود. در ایام گودرز به سبب تهوور و تهتك او خزاین تهی شده بود و کارها بی-روتن گذشته، او به رأی و تدبیر جمله را فراهم آورد و به عدل و احسان ولایت آبادان کرد و به لطف و مروت رعایا را جمع گردانید و قواعد بد برانداخت و رسوم نیک

۱ - مارینوس حکیم صاحب کتاب جغرافیا «صورة الارض» بود (کامل ۱ : ۳۲۵).

۲ - از آغاز بند تا اینجا از نسخه «ب» افتاده است. ۳ - با : نوزده.

نهاد. و مدت پادشاهی او چهل و هشت سال بود.

گودرز بن ایران^۲ - ولی عهد پدر بود. قایم مقام پدر شد و به شام رفت و به سبب کشتن یحیی علیه السلام جهودان را قمع کرد و ایشان را آواره گردانید و آن ذل بر ایشان بماند و نبوت از بنی اسرائیل منقطع شد. و در آن زمان پادشاهی^۳ بنی اسرائیل منتبا^۴ بود از فرزندان سلیمان علیه السلام که بختنصر او را هلاک کرد. و مدت پادشاهی او سی سال بود.

نرسی بن گودرز - بعضی گفته اند پسر ایران (۹) بود. پادشاه شد و ستنهای نیک را احیا کرد و رسوم را بد مندرس گردانید. و چهار زن داشت از اولاد ملوک، یکی از زنان او را زهر داد و هلاک کرد،

شهر

زن از جانب [۲۱-ب] چپ گویند برخاست مجوی از جانب چپ جانب راست و مدت پادشاهی او سی سال بود.

هرمز بن بلاش - قایم مقام او شد و در اطراف مملکت خود نظر کرد و خلایق را در ظلال عدل خود آسوده گردانید، و شکار دوست بود. آخر الامر شکار مخلب شاهین فنا گشت، و مدت پادشاهی او هفت سال بود.

فیزوز بن هرمز زمام امور در قبضه تصرف آورد و سی سال پادشاهی کرد. خسرو بن فیروز قایم مقام شد و اصحاب هنر را دوست داشت. ایشان را به تربیت مخصوص گردانید و زنگ ظلمت از آینه زمان بزود و عاقبة الامر از تخت به تخته نقل کرد. و مدت پادشاهی او چهل سال بود.

۱ - با : چهل و هفت . ۲ - صاحب مجمل التواریخ و التعمص (ص ۵۹)

«گودرز بن اشک» ضبط کرده و گوید، وی نیز به بنی اسرائیل رفت به غزا، از پس یحیی ابن زکریا علیهما السلام، و اورشلیم خراب کرد. ۳ - یاء علامت اضافه است یعنی پادشاه بنی اسرائیل.

۴ - با : منسینا. ظاهراً «منشی» پسر حزقیاست، دك : كامل ۲۵۷،۱ در قاموس كتاب مقدس «منسی» به سین ضبط شده.

بلاش بن فیروز - بعد از برادر پادشاه شد و مدت [پادشاهی] او پنج سال بود .

اردوان بن بلاش - بعد از او پادشاه شد و بسطت ملك او از همه درگذشت، و طایفه‌ای از ملوك طوایف را قهر کرد و بیشتر از ایشان به طاعت او میل کردند. و آخر الامر نوبت اشکانیان به آخر رسید و منشور دولت ایشان [در] نوشتند و رایت اقبال او بر زمین افتاد و اردشیر بابك او را هلاك كرد . و مدت پادشاهی او سی و يك سال بود .

شعر

انتظار دور گردون و اختلاف روز و شب
هست منبری ز انتقال دولت هر پادشاه
گاه خالی گردد از اشکانیان دیهیم ملك
گاه زینت گیرد از ساسانیان تخت و کلاه

طبقه چهارم - ساسانیان

ساسانیان

و ایشان بیست و هشت تن اند و مدت پادشاهی ایشان
پانصد و سی و يك سال و چهار ماه و سه روز بود .

اردشیر بابك - نبیره ساسان بن بهمن بود و او را وصایا و عهد است . در عدل و سیاست قاعده هانهاد بغایت پسندیده . در شرح مقامات برهان الدین مطرزی آورده است که چون بهمن بن اسفندیار دختر خود همای را ولی عهد کرد و زمام ملك به دست تصرف او داد ، او را پسری بود ساسان نام . چون دید که پدر بر وی ظلم کرد و او را از پادشاهی محروم گردانید ، از بیم جان بگریخت و سیاحت پیشه

کرد. و این ساسان را پسری بود هم [۲۲ - ر] ساسان نام. بعد از وفات پدر به فارس افتاد و خود را درخیل بابک منتظم گردانید، و بابک از عمال اردوان بود و قوتی و مکنتی تمام داشت. و چون آثار بزرگی در جبین او لایح بود، بابک او را تربیت می کرد، تاشبی بابک در خواب دید که آفتاب و ماه از پیشانی ساسان طلوع می کند. چون بیدار شد او را بخواند و این خواب باوی بازراند و به مظاهر او رغبت نمود و دختر خود به وی داد. دختر از ساسان حامله گشت و ساسان در آن زودی نماند، و از دختر پسری در وجود آمد، بابک او را اردشیر نام کرد و او را با او نسبت کردند و اردشیر بابک خواندند.

چون اردشیر بزرگ شد، آثار رشد، و نجابت او پیش اردوان حکایت کردند، او را از بابک بخواست. بابک او را به خدمت اردوان فرستاد و اردوان او را با فرزندان خود پیرورد و آداب مردی و سواری بیاموخت. روزی اردشیر با پسران اردوان به شکار رفت و اردوان پنهان برابر ایشان برفت تا حال ایشان را مطالعه کند. چون دید که اردشیر از پسران او در همه هنرها سابق است، او را از وی حسد آمد و گفت پدر تو عاملی بیش نیست، ترا رسوم ملک و آیین پادشاهی به کار نیاید. ترا آخر سالاری خود فرمودم تا آن شغل را تمشیت دهی. اردشیر از بیم جان مقلد آن شغل شد، تاروژی در بارگاه نشسته بود، کنیزکی که از سریتان اردوان بود نظرش بر وی افتاد و مفتون وی شد. اردشیر دعوت آن کنیزک را به حسن اجابت مقابله کرد و هرگاه که فرصت دست دادی و سعادت وصال حاصل شدی از خفایای اسرار اردوان اردشیر را خبر دادی، تا خبر مرگ بابک برسد و اردشیر غمناک شد. از اردوان درخواست کرد تا او را به ولایت [خود] فرستد و آن عمل بر وی مقرر دارد. اردوان اجابت نکرد و حواله آن عمل به پسر مهتر خود فرمود و او را بدان جانب فرستاد. [۲۲ - پ] اردشیر نومید شد تا کنیزک روزی بیامد و گفت: اردوان دوش خوابی دیده است و امروز منجمان را به وثاق من حاضر آورد و از ایشان سؤال کرد. ایشان گفتند: نوبت انتقال ملک تست. این دولت از تو بخواهند ستد و به کسی دیگر رسد و در این هفته از تو برود.

اردشیر چون این سخن بشنید متفکر شد. کنیزک باز گشت. اردشیر استعداد

رفتن مهیا کرد. چون کنیزك باز آمد، اردشیر گفت: من بخواهم رفتن، اگر بامن موافقت کنی دولتی باشد. کنیزك موافقت نمود و بر بادپایان تازی سوار شدند و برفتند. چون خبر به اردوان رسید از آن غفلت پشیمان شد، اما ندامت سود نداشت. چون اردشیر به اصطخر فارس رسید به شهر درآمد و تنی چند از نزدیکان پدر به دست آورد و با ایشان بیعت کرد و ایشان قومی انبوه را به طاعت او در آوردند و استعداد تمام به جای آوردند و ناگاه خروج کردند و پسر اردوان را بکشتند، و اردشیر با اردوان مصاف داد و او را هلاک کرد و دیگر ملوك طوایف را قهر کرد. و گویند از جمله پادشاهان که جمله جهان گرفتند یکی او بود.

حکایت - چون اردشیر اردوان را بکشت دختر او را بخواست. و اردوان را چهار پسر بود، دو کشته شدند و دو بگریختند و به هندوستان رفتند و از آنجا به خواهر خود زهر فرستادند تا اردشیر را دهد. اردشیر روزی از شکار بیامد. آن دختر قدحی شربت پیش داشت. اردشیر چون بستد از دستش بیفتاد و بریخت. دختر متغیر شد. اردشیر در گمان افتاد، فرمود تا آن شربت را به مرغان دادند. مرغان هلاک شدند. اردشیر را قصد او یقین شد، به وزیر فرمود تا او را در خفیه هلاک کند. وزیر چون قصد هلاک دختر کرد، دختر گفت: من از اردشیر حمله‌ام. وزیر اعلام نمود، اردشیر التفات نفرمود و به کشتن فرمان داد. وزیر عاقبت کار کار اندیشید و دختر را پنهان داشت و هم در آن روز خود را خصی کرد و آن را در حقه‌ای نهاد و مهر کرد [۲۳ - ر] و به خدمت اردشیر آمد و به امانت به گنججور سپرد. دختر بعد از چند ماه پسری زاد. دستور نام او شاپور کرد.

چون اردشیر پنجاه و یک ساله شد، روزی متفکر نشسته بود. وزیر پرسید که تفکر چراست؟ جواب داد که عمر به آخر رسید و فرزندی نیست که بعد از من ولی عهد من باشد. وزیر مجال یافت، زمین بوسید، گفت: پادشاه به گنججور فرماید تا امانت من بیاورد. فرمود که بیاورد. اردشیر پرسید که این چیست؟ گفت: شرم دارم، اما من آن روز که پادشاه به فرزند خود التفات نفرمود، فکر این روز کردم، به جهت دفع تهمت این کار کردم و مادر را با فرزند نگاه داشتم. این زمان شاه زاده شاپور هشت ساله است. اردشیر ازین سخن شاد گشت و فرمود که آن

فرزند را در میان کودکان دیگر بر من عرضه کن تا ببینم که مهر پدری، مارا به وی نشان می‌دهد؟ پس چند کودک را بیاراستند و شاپور را در میان ایشان نصب کرده پیش اردشیر آوردند، در حال او را بشناخت و شفقت ابوت^۱ در حرکت آمد. وزیر را بناوخت و مادر و پسر را به حرم فرستاد.

و از آثار او یکی کوره اردشیر است از فارس، و اصل آن کوره فیروز - آباد است در میان اخره (؟) افاده است که در قدیم آن را جور گفتندی و آنرا سوری محکم بود. چون اسکندر آنجا رسید از گرفتن آن عاجز شد و ورود خانه ای که بر سر آن کوه می‌رود در آن اخره (؟) ریخت و آن را دریا ساخت. چون اردشیر آنجا رسید فرمود تا کوه ببریدند و آن آب از آن اخره خالی کرد و شهری ساخت و از عمارت‌های آن هنوز باقی است، و یزد از شیراز و کرمان و اهواز از خوزستان و جزیره از موصل و خطه از بحرین بنا نهاد و حفر رود مسرقان^۲ کرد. و مدت پادشاهی او چهارده سال و گویند چهل سال و دوماه بود.

شاه پور بن اردشیر - به حکم وصایت قایم مقام او شد. پادشاه عادل جوانمرد بود. کارها برقرار اصل نگاه داشت و عمل را که اردشیر گماشته بود عمل ایشان را تبدیل و تحویل نکرد و نهال محبتی که پدر او در زمین دلها نشانده بود، به آب تربیت پیروید [۲۳ - پ] تا به همه زبانها ثنای او گویا شد و همه دلها به محبت او خواهان گشت.

به سمع او چنان رسانیدند که قسطنطین قیصر روم از حد خود تجاوز نموده است و طریق خلاف می‌سپرد. [شاپور] قاصد او شد و شهر نصیبین را به محاصره بگرفت و خزاین قیصر که آنجا بود تصرف نمود، از شوکت او وهم^۳ در دل قیصر فتاد و به معذرت و استغفار شتافت و رسولان فرستاد و خراج قبول کرد. شاپور مظفر و منصور مراجعت نمود. و از آثار او بلاد شاپور از کوه گیلویه از اعمال فارس، جندی شاپور از خوزستان و شاد شاپور از سجستان است. و مدت پادشاهی او سی سال و دو ماه بود.

هرمز بن شاپور - محمد بن جریر طبری گوید که هرمز را قطع گفتندی ، بدان سبب که يك دست خود را بریده بود ، و آن چنان بود که پدر او را به امارت خراسان فرستاد و او آن کار را ضبط کرد و حشمتها جمع کرد و خزانهها نهاد . پس شاپور هرمز را بخواند . هرمز دانست که طاعنان مجال طعن یافتند و قاصدان تیر قصد را به نشانه رسانیده اند ، در حال دست خود را ببرید . و عادات ملوک عجم آن بود که البته ناقصان را پادشاهی ندادندی و ایشان را مطاوعت نکردندی .

پس هرمز آن دست را به خدمت پدر فرستاد و گفت : جماعتی از من گفته اند که مگر هوس استبداد و استقلال در دماغ من جای گرفته است ، اینک من دست خود بریدم و به خدمت فرستادم تا بدانی که سری^۱ نمی طلبم . شاپور را بروی دل بسوخت و رحم آمد و به وی نامه نوشت که آن نقصان چون به سبب رضای ما بوده است نتیجه کمال آن تست ، و ولی عهدی به وی داد و او رسوم عدل نهاد . و رامهرمز از خوزستان او عمارت کرد ، و مدت پادشاهی او سی سال بود .

بهرام بن هرمز - به حکم وصایت قایم مقام پدر شد و مانی زندیق درعهد او پدید آمد . مقدسی در تاریخ خود آورده است که مانی واضع زندقه بوده است و خلق را بدین اودعوت کرده و تا امروز این مذهب باطل در میان خلق مانده است . او نقاشی کامل و مهندسی [۲۴ - ر] ماهر بود و به تزویر خلق را بفریفت و کیش بد در میان خلق پدید آورد . و خلاصه سخن او آن بود که گفتی روح در بدن آدمی مخصوص است و وی از آن عالم است و اینجا در قفس^۲ است و چون این قفس^۳ بگشایند وی به مطارد^۴ مقصد خود برپرد . اکنون جهد باید کرد که آدمی خود را چنان سازد که هر چند زودتر روح صافی را از کدورت نفس جانی خلاص دهد . و بدان تزویر خلق را او فریفته کرد و گفت : مردن به از زیستن ، و حیات عاریتی اصلی ندارد [و از این تمویهها می گفت] . خبر او به بهرام بردند ، به احضار او مثال داد ، و چون پیش تخت او بایستاد ، بهرام گفت : سخن خویش بگوی . مانی این فصول تقریر کرد . بهرام گفت : چه گویی ؟ حیات تو بهتر یا وفات تو ؟ گفت :

۱- با : سپری (۴) . ۲- با : قفس . ۳- جمع مطرده است به معنی

روح مرا وفات من . گفت : بانو به قول تو کار کنم . فرمود تاوی را بردار کردند و ماده شر او منطقی^۱ گشت . و مدت پادشاهی بهرام سه سال و سه ماه و سه روز بود . بهرام بن بهرام - او را صلف خواندندی از آنکه تصلف و تکلف او از همه ملوک بیش بود و تجبر او بغایت . به گناه اندک عقوبت بسیار کردی و به جرم حقیر از عتبه عتاب درگذشتی و به عقبه عقاب رسیدی . و خلق از دست او درماندند و از ادب و سیاست او نفور شدند و نزدیک موبدان و داناان رفتند و از ایشان استمداد طلبیدند . موبدی گفت : این کار من به صلاح آرم اگر فرمان ببرد . جمله گفتند : چشم و گوش به اشارت تو نهاده ایم . گفت : صواب آن است که فردا بامداد هیچ کس از کاردانا^۲ پیش او نروند و به هیچ کار قیام نمایند ، مثلاً اگر اسب خواهد رکابدار گرد او نگرده و اگر نان خواهد خوان سالار غایب شود . جماعت چنان کردند و از غایت ضجرت بی طاقت شد و گرسنگی و اضطراب بروی غالب گشت . آنگاه موبدی از موبدان نزد او آمد و گفت : یقین بدان که پادشاهی تو تنها توانی کرد و جهانبانی با یاران خوش است و تو پادشاه به این جماعتی . بهرام از سر آن تنگ خوبی درگذشت و راه عدالت پیش گرفت . و مدت پادشاهی او [۲۴ - پ] بیست سال بود .

بهرام بن بهرام بن بهرام - او را شاهنشاه گفتندی . محمد بن جریر طبری در «غریب» آورده است مدت عمر او چون ایام گل کوتاه بود و پادشاهی او چهار ماه بود و او در آن ایام عدل و داد کرد و رعایا را به احسان شامل خود شاد کرد ، و چون او درگذشت او را پسری نبود ، ملک به برادر او رسید .

نرسی بن بهرام - پادشاهی کریم و رحیم بود . در ایام او خلق عظیم آسوده بودند و مدت پادشاهی او نه سال بود .

هرمز بن نرسی - عظیم متهور و متجرب بود . چون پادشاه شد خلق بترسیدند و اندیشه مند شدند . روزی از حکیمی پرسید که مرا چه در باید ؟ حکیم گفت : آنکه چنانکه بر مردمان حاکم شدی بر نفس خویش هم حاکم باشی تا سزاوار ملک گردی و کار را به استحقاق نگاه توانی داشت . هرمز چون این سخن بشنید قبول کرد و

زندگانی به عدالت پیش گرفت و حلم را شعار خود ساخت . چون وفات یافت فرزند نداشت . زنش حامله بود تاج بالای سر او می آویختند و حکم می کردند تا شاپور در وجود آمد . و مدت پادشاهی هرمز نه سال بود و گویند هفت سال و نه ماه .

شاپور بن هرمز - طفل بود چهل روزه که بر تختش نشاندند در شهر طیسفون که عرب او را طیسوان گویند . و وزیری داشت شهریوی نام که مدبر ملک بود . بعد از پنج سال شبی با او نشسته بود ، ناگاه آواز کوس شنید . پرسید که چیست . وزیر گفت : بر دجله یک جسر است و مردم از هر دو طرف متفرق اند ، این کوس می زند تا مردم زودتر به مقام خود رجوع کنند که شب بر جسر گذشتن از کثرت خلق مخاطره است . شاپور فرمود تا جبری دیگر بسازند جهت رفاهیت خلق را ، و اول حکمی که کرد آن بود . و چون هشت ساله شد به اصطخر آمد به تخت گاه اجداد خویش و به داد و عدل مشغول گشت .

حکایت - از غسانیان طاهر نامی بالشکری بیامد و شهر طیسفون را غارت کرد و دختری از خویشان شاپور ببرد و زن کرد . آن زن از طاهر دختری بزاد ، ملکه نام کرد . چون شاپور بیست و شش ساله شد لشکر کشید و به جنگ غسانیان رفت . طاهر ازو بگریخت و به حصاری پناه گرفت . شاپور یک ماه محاصره کرد و در اثنای آن ملکه باوی [۲۵ - ر] یکی شد و شاپور را در حصار آورد . شاپور طاهر را بگرفت و با اتباع اودستها از کتف جدا کرد ، از آن سبب عرب او را شاپور ذوالاکناف لقب نهادند ، و باز به فارس مراجعت نمود ، آخر الامر خطایی عظیم کرد و به رسم تجارت پوشیده به روم رفت و اقتدا به اسفندیار کرد که به قلعه رویین رفت و آن نیز خطا کرد .

شعر

خطا خطاست و گرچه ازو صواب آید مکن خطا که خطا را خطر بود بسیار
آنجا او را بشناختند . قسطنطین قیصر فرمود تا او را در چرم دوختند و در خانه انداختند ، و قیصر قصد ایران کرد و مملکت شاپور به تاراج داد و باز به روم مراجعت نمود . در اثنای آن دختری از نگاه بانان ، شاپور را از چرم بیرون آورد و بجهانید . شاپور به ایران آمد و لشکر گرد کرد و به روم رفت و قیصر را بگرفت

و اتباع و اشباع او را بکشت و گوشه‌های قیصر ببرید و مهارش در بینی کشید، و اضعاف آن‌که قیصر با ایران کرده بود مکافات کرد و باز به فارس آمد، و قیصر در حبس بمرد.

و از آثار او شهر مداین و ایوان و فیروز شاپور و عکه و طیسوان از حدود بغداد و شادروان تستر و نیشابور خراسان است. و چون عمر او به هفتاد و اند رسید دو پسر داشت: شاپور و بهرام، هر دو طفل بودند، برادر را ولی عهد گردانید به شرط آنکه چون شاپور بالغ شود پادشاهی بدو دهد. و مدت پادشاهی او هفتاد و پنج سال بود.

اردشیر بن هرمز - به حکم وصایت قائم مقام برادر شد و لشکر و رعیت را استمالت کرد. چون در ملک متمکن شد، روی به برانداختن کسان برادر نهاد و در محو آثار شاپور کوشیدن گرفت و تنی چند را بکشت. دیگران بترسیدند و جمعیت کردند و پادشاهی به شاپور دادند. و مدت پادشاهی او ده سال بود.

شاپور بن شاپور - چون پادشاه شد کار را ضبط کرد و خللها از ملک دور گردانید و امور دولت را انتظام داد و عم را به طاعت خود آورد، اما در آخر نیت بد کرد و ظلم آغاز نهاد. خدای تعالی او را زمان نداد، در شکارگاه شب خفته بود، بادی عظیم برخاست و چوب بارگاه بر سر او افتاد و هلاک شد، و مدت پادشاهی او پنج سال و چهار ماه بود.

بهرام بن شاپور - [۲۵ - ب] قائم مقام برادر شد و آثار پسندیده و اعمال خوب پیش گرفت و شهر کرمان بنا کرد. بعد از آن سیرت عدل بگذاشت و ظلم آغاز کرد، رعیت آن را تحمل نکردند و دروغا هلاک شد، و پادشاهی به پسرش دادند. و مدت ملک او دوازده سال بود.

یزدجرد بن بهرام - پادشاه ظالم بود از پدر بدتر، و از سیرتهای بد وی آن بود که شفاعت کس نشنیدی و به تظلم هیچ مظلوم گوش نکردی. بعد از هشت سال پسرش در وجود آمد، بهرام نام نهاد و به نعمان بن منذر پادشاه عرب سپرد که در شهر حبیره بود نزدیک کوفه، و بهرام آنجا بزرگ شد و یزدجرد را برکنار چشمه سبز به طوس اسبی لگدزد و بکشت. و مدت پادشاهی او بیست و یک سال بود.

بهرام بن یزدجرد - او را بهرام گور گفتندی ، و سبب آن بود که روزی بانعمان به شکار رفته بود ، شیری را دید که به گوری رسید . بهرام تیری بگشاد چنانکه از پشت شیر وشکم گور بیرون آمد و در زمین سخت شد . نعمان چون آن زخم تیر بدید ، بردست و بازوی او آفرین کرد ، گفت : اگر ندیدی از شنیده باور نکردمی .

بعد از یزدجرد بزرگان فرس به جهت آنکه از پدرش زحمت بسیار دیده بودند از نژاد اردشیر کسری نامی را پادشاه کردند . بهرام بانعمان بن منذر بیامد . بزرگان فرس استقبال کردند و گفتند : از پدرت ظلم بسیار دیده ایم ، البته رضا ندهیم که از نسل وی کسی برما پادشاه باشد . بهرام ایشان را استمالت داد و گفت : مرا معلوم است ، البته جز بر جاده معدلت نخواهم رفت ، و نیز شما کسی را برگزیده اید و پادشاه کرده ، من سعی شما را باطل نکنم . فردا تاج پادشاهی در میان دوشیر شرزه گرسنه نهید ، هر که تاج بردارد و بر سر نهد پادشاه باشد . جماعت چنان کردند . بهرام و کسری حاضر شدند . کسری چون شیران گرسنه بدید سر را بر تاج گزید ، گفت : مرا جان از ملک گزین تر است . بهرام اقدام نمود و گفت هر که سرتاج دارد باید که دل از سر بردارد ، و بر شیران حمله کرد و هردو را بکشت و تاج بر سر نهاد و پادشاه شد و جهان را به عدل و داد بیاراست ، و نعمان را خدمتهای شایسته کرد و مراجعت فرمود . بعد از آن روی به نشاط آورد و در آن باب مبالغت نمود و از کار رعیت غافل شد و نشاط حالی را بر تقدیم مصالح ملک داری [۲۶ - ر] و نظر بر عوارض امور اختیار کرد تاخیر به خاقان ترك رسید و او فرصت را غنیمت شمرد و بالشکری جرار قصد این دیار کرد و بهرام از آن حال غافل ، سر بر بالین مستی نهاده و پشت بر کارزار داده و زبان ایام باوی این پیغام داد :

شعر

شاهای زمی گران چه برخواهد خاست

وز مستی بی کران چه برخواهد خاست !

شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش

هان تا خود ازین میان چه برخواهد خاست !

چون سابه خاقان چین بالشکر از آب ترمذ بگذشت، خبر به بهرام رسید لشکر حاضر نبود و اسباب ناساخته. بهرام از آن متغیر شد و گفت: اعتماد ما بر لشکر نیست، بر خدای است، و بدان خصم التفات نکرد و گفت: من به آتش کده آذربایجان خواهم رفت و از آنجا به شکار به طرف گرج. چون مراجعت نمایم کار خاقان را بسازم، و برادر خود نرسی را به نیابت بگذارم و با سه هزار مرد پهلوان روانه شد. عوام خلق چنان گمان بردند که بهرام بگریخت، و همانا که به روم خواهد رفت و به قیصر التجا خواهد کرد. بزرگان فرس رسولان با اموال بسیار به خدمت خاقان فرستادند و مال قبول کردند.

خاقان به صلح رضا داد و ایمن و ساکن بنشست تا جمله برسند و باز گردد^۱. بهرام به آذربایجان آمد و به گرجستان رفت و به دشت [قبجاق] بگذشت و از راه خوارزم به گرگان [رفت]، چون شیر زیان بر سر خاقان آمد و شبیخون کرد و به دست خود سرش بیرید و تاج و تخت او را به تاراج داد و خزانه وی بگرفت. مالی که از ولایات ایران سته بود باز به خداوندان رسانید و معظم لشکر او را به تیغ بگذرانید و به فارس آمد و بعد از آن قصد حبشه و یمن کرد و برادرش نرسی را به روم فرستاد و هردو مظفر باز آمدند.

روزی در شکار در پی گوری می‌دوانید، زمین شوره پیش آمد، با اسب به گل فرو رفت و ناپدید شد. و مدت پادشاهی او شصت و سه سال بود.

شعر

آن قصر که بهرام درو جای گرفت آهو بچه کرد و تیهو^۲ آرام گرفت
تا جای گرفته است بهرام به گور دیرست که گور جای بهرام گرفت
یزدجرد بن بهرام - در کمال و جمال و لطافت در عالم ثانی نداشت. به نیکو-
کاری [۲۶ - پ] و خوب گفتاری یگانه بود. مملکت را ضبط کرد و به عدل و داد
مشهور گشت، و او را دو پسر بود: هرمز و فیروز^۳، و مدت ملک او هزده^۴ سال بود.
هرمز بن یزدجرد - ولی عهد پدر بود و پسر کوچکین بود. پدر، برادر

۱- با: باز کردند. ۲- در زیر تیهو نوشته شده: روبه، با: گور.

۳- با: بد فیروز. تاریخ پیامبران و شاهان: فیروز (۱۱). ۴- با: ده سال.

بزرگ را به سجستان فرستاده بود و آن ولایت بدو داده . به مدد پادشاه هیاطله خروج کرد و برادر را بکشت و پادشاه شد .

فیروز بن یزدجرد - پادشاه عادل جوانمرد بود . در ایام اوقحطی پدید آمد و به هفت سال طول بکشید . در آن وقت خراج از رعیت برداشت و چنان کرد که در همه ممالک وی هیچ کس از درویش و توانگر شبی گرسنه نخفت . چون اثر عدل او در همه عالم ظاهر شد ، خدای تعالی آن تنگی را به فراخی نعمت بدل گردانید و بارانهای رحمت ببارید و ارزانی شد ، و گفته اند : « سلطان عادل خیبر من مطر وابل »^۱ .

شعر

چوشه عادل بود ز قحط منال عدل سلطان به از فراخی سال

حکایت - در آن وقت که فیروز به مدد خشنواز ملک هیاطله برهرمز ظفر یافت و پادشاه شد ، این خشنواز بر رعیت خود ظلم و تعدی اساس نهاد و سیرت قوم لوط پیش گرفت . خلق از آن معنی به فریاد آمدند و به حضرت فیروز داد خواستند . فیروز به نزدیک او رسول فرستاد و گفت : ترا بر من حق است و لیکن حق خدای بیش است از حق تو ، و این خلق از تو تظلم می کنند ، اگر دست از این فعل مذموم بداری ، میان من و تو عهد مستحکم است و اگر برین اقدام نمایشی بیایم و دمار از دیار تو بر آرم . خشنواز به سخن او التفات نکرد . فیروز لشکر کشید و قصد او کرد . چون او را خبر شد با اعیان لشکر مشورت کرد و گفت : من می دانم که مرا بالشکر فیروز طاقت مقاومت نیست . امیری از امرای او گفت : اگر پادشاه زن و فرزند مرا قبول کند که بعد از من چنان دارد که مرا از حال ایشان فراغ کلی حاصل آید من شرفیروز و لشکر او را کفایت کنم . خشنواز به حضور معارف ، ایشان را تکفل کرد و مال بسیار به ایشان داد . آن امیر دست خود بیرید و استقبال ایشان کرد و به راه گذر فیروز نشست و خود را بر وی عرضه کرد . فیروز وی را بشناخت ، گفت : این چه حالت است ؟ گفت : من مدتی خشنواز را ملامت^۲ می کردم و پند می دادم که تاب مقاومت فیروز نداری ، مصلحت آن است که در مصالحت کوشی ،

۱- یعنی پادشاه عادل بهتر است از باران درشت قطره . ۲- با : ملازمت .

[۲۷ - ر] مرا متهم کرد و دست من بیرید ، و من خود را براین راه انداختم تا آفتاب اقبال تو طلوع کند تا من انتقام خود از وی بستانم ، و اکنون از اینجا که شما آیدید تا آنجا که وی است بیست روزه راه است و من شما را به راهی می‌برم که به پنج روز به وی رسید و او را ناگاه فرو گیرید .

فیروز به سخن او فریفته شد و ندانست که اگرچه دشمن ملاطفت بسیار نماید هرگز دوست نگردد، و لشکر را بفرمود تا پنج روزه آب و علفه و علوفه برداشتنند، و آن قطیع ایشان را در بیابانی برد که وهم اگر بر باد نشستی کنار آن در نیافتی و جاسوس فکرت ساحت آن را به قدم تخیل سیاحت^۱ نکردی . چون پنج روز شد که می‌رفتند ایشان را آب و حیوان را تاب نماند. آن قطیع حیات را وداع کرد و گفت : غرض من به حصول پیوست و کار به‌رادر من شد . فیروز بیست شبانروز در آن بیابان بماند و تمامت لشکر هلاک شدند . فیروز باجماعتی اندک از آن ورطه خلاص یافت و بر طرفی از ملک خشنواز بیرون آمد و به حکم ضرورت کس باز فرستاد و از آنچه رفت استغفار کرد و عذر خواست . خشنواز گفت : با تو صلح کنم و ترا به دارالملک خود رسانم به شرطی که حدی معین کنم که از آن تجاوز ننمایی . پس او را علفه و علوفه و تشریفات فرستاد و بفرمود تا مناره‌ای از گچ و سنگ بساختند ، و فیروز سوگند خورد که البته از این مناره در نگذرد و بروایت او که ماورای آن است تعلق و تعدی ننماید .

پس فیروز را به سر ولایت خود باز فرستاد ، و بعد از سه سال فیروز را دواعی انتقام در کار آمد و خواست تا آن معاملات را مکافات کند ، لشکر کشید و قصد ولایت او کرد . موبدان و بزرگان گفتند : نقض عهد لایق حال ملوک نباشد ، گفت : من خلاف سوگند نکنم ، و لشکر برانند . چون به آن مناره رسید فرمود تا آن مناره را به حیلت برگرفتند و در پیش لشکر می‌بردند ، و گفت : من سوگند خورده‌ام که از این مناره در نگذرم . چون خبر به خشنواز رسید دانست که باوی مقاومت نتواند کرد فرمود تا در راه خندقی عظیم زدند ، و سر او را ببوشانید . چون لشکرها مقابل شد خشنواز منهزم گشت . ایشان در پی تاختند و جمله در آن خندق افتادند و هلاک شدند .

شعر

ظالم که کباب از دل درویش خورد
چون در نگری ز پهلوی خویش خورد
دنیا عسل است هر که زویش خورد

خون افزایش تب آورد و نیش خورد

این حکایت مرپادشان عهد و ملوک روزگار را تنبیه است بر تربیت بندگان
خوب سیرت نیکو اعتقاد، که درخوف و رجا و شدت و رخا^۱ خود را سپر تیغ دفع
نواب حضرت سازند و در حیات و ممات دم وفا زنند. و مدت پادشاهی فیروز
بیست و هشت سال بود.

بلاش بن فیروز - چون پادشاه شد، امور مملکت به سوخرا^۲ وزیر پدرش
سپرد و او بروفق دانش و قضیت خود سلك ملك را منتظم می داشت. بدان سبب
عالم معمور و دلها مسرور بود، و درسواد عراق شهری بنا کرد نام آن بلاش آباد،
و در آن مدت برادرش قباد ازو بگریخت و به خاقان ترك پیوست و در راه که می رفت
در شهری اسفرا این^۳ درسرای دهقانی فرو آمد. دهقان اگرچه او را شناخت اما شرط
مهمان داری به جای آورد. و دهقان را دختری صاحب جمال بود به وی داد. قباد
با آن دختر جمع شد. دختر حامله گشت، و قباد به جانب خاقان رفت. دختر بعد از
نه ماه پسری زاد که در جمال نوش بود. بدین سبب او را نوش روان نام کردند. و
قباد چهار سال در ترکستان بماند، بعد از آن خاقان لشکری باوی فرستاد تا ملك
مستخلص گرداند. چون قباد بدین دیه^۴ رسید و آن پسر را بدید و حظ شادی از
مشاهده او برداشت، همان روز از ایران شهر قاصدی برسد و او را خبر وفات برادر
داد و بشارت داد که اهل عجم او را می طلبند تا تاج و تخت به وی سپارند. قباد
آن پسر را به فال گرفت و او را با خود به مداین برد و ملك را در تصرف آورد و
سوخرا را برقرار بداشت. و مدت پادشاهی بلاش چهار سال و يك ماه بود.

قباد بن فیروز - چون پادشاه شد به عدل و داد مشغول گشت و عالم آبادان

۱- م: و بلا در خاطر. متن از «باء». ۲- همچنین است در کامل (۱: ۴۰۹).

۳ = شهر اسفرا این، یاء حرف اضافه است. ۴- با: به اسفرا این.

کرد، چون از ملك او پنج سال بگذشت سوخرا ملك را ضبط کرده بود و کار فرو-
گرفته و بی مشورت قباد کارها می ساخت. قباد از او به تنگ آمد، با امیری از ارکان
دولت، شاپور نام، گله کرد و گفت: من نشانه ای بیش نیستم، باقی کار جمله سوخرا
راست. [۲۸ - ر] شاپور گفت: شاه را اندیشه نباید کرد. من فردا کار او را
کفایت کنم. روزی دیگر سوخرا به بارگاه آمد. شاپور روی به وی آورد، گفت:
چرا حدی خود نمی شناسی و خود را فراموش کرده ای؟ و بی [فرمان] شاه در کارها
مداخلت می کنی؟ و کمر از میان بگشاد و در گردن او کرد و کار او بساخت، و قباد
از وی برست و کار به شاپور سپرد و حقوق قدیم را به يك اثر غضب ناچیز کرد، تا
عاقلان را معلوم شود که خدمت ملوك مظنه اخطار است و ملازمت بساط سلاطین
کاری دشوار. طریق سلامت طلبان آن است که از خدمت ملوك اجتناب نمایند تا از
بلای سیاست ایشان مصون مانند.

شعر

در خدمت ملوك خطرها بود عظیم از بهر منفعت نتوان خورد خون خود
هر چند فضل توبه جهان در سمر شده است ایمن مباش از خطرات جنون خود
چون قباد در ملك متمکن شد و قوت گرفت، سیرت خود را بدل کرد و از
جاده معدلت بیرون رفت، بدان را بر کشید و نیکان را مقهور کرد. خلق را کار به
جان و کارد به استخوان رسید. جمله بایکدیگر متفق شدند و او را خلع کردند. و
برادری داشت جاماسب نام، او را به پادشاهی نشانند. جاماسب از شعاع سعادت
و فر ایزدی نصیب نداشت و در ضبط ملك دولت رأی او از اصابت دور بود. قباد
را به بزرجمهر داد که پسر سوخرا بود تا او را به انتقام پدر بکشد، و ندانست که
بزرجمهر از آن عاقل تر است که بر امثال چنین جرأت قیام نماید. بزرجمهر جانب
قباد را رعایت کرد. جاماسب با بزرجمهر بد شد و قصد او کرد. بزرجمهر با قباد
گفت: مصلحت در آن است که به ملك هیاطله التجا سازیم و از وی مدد طلبیم. به
ملك هیاطله پیوستند، مقدم او را به اعزاز و اکرام پیش آمد و خدمتهای [تمام] به
جای آورد و لشکر بسیار باوی روانه کرد. چون قباد لشکر کشید، اعیان و ارکان

مملکت دانستند که با حمله او تاب ندارند، جاماسب را بند کردند و به اعتذار و استغفار پیش آمدند. قباد معذرت ایشان به مغفرت مقابله کرد و پادشاه شد و بزرجمهر را وزارت داد. و در عهد او مزدك بادید آمد.

حکایت - مزدك اباحت ظاهر کرد و آن را مذهب عدل نام نهاد و قباد به او بگروید و مذهب او گرفت، و عبادت از خلق برداشت [۲۸ - پ] و مردم را رخصت داد در تصرف در زن و مال یکدیگر. انوشیروان مذهب او قبول نکرد و دانایان و موبدان را بخواند و با او بحث بکرد و مزدك را ملزم گردانید. پس قباد از مذهب او برگردید و او را به انوشیروان داد. انوشیروان او را عزیز داشت و فرمود تا امان او را به حیل جمع کردند و در باغی گوها ساختند و ایشان را به جای درخت سرنگون در آنجا نشاندند^۱. بعد از آن مزدك را فرمود تا به تماشا به باغ رود. چون برفت و بدید، حیرت آورد. او را بگرفتند و بر بالای ایشان بردار کردند. و در عهد او شهر ذوالجناح از ملوك يمن خروج کرد. قباد از مقاومت او عاجز ماند، و صلح کرد و او را تحفه ها فرستاد و معاونت کرد تا بگذشت و به ماوراءالنهر رفت و آن ولایت را بگرفت. و از آثار اوشهر کزرون از فارس و حلوان از عراق و حانوت (؟)^۲ از دیار موصل است، و در آخر عمر به روم رفت و مظفر باز آمد. و چون هشتاد ساله شد پادشاهی به پسر داد، و مدت پادشاهی او چهل سال بود.

انوشیروان العادل کسری بن قباد - پادشاه عالم عادل بود. در روزگار او خلق آسوده [و مرفه] بودند چنانکه در امثال گفته اند:

شعر

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را
چون بر تخت پادشاهی نشست، صحن عالم را به آب معدلت از لوث ظلم و
بدعت فروشت، تخت ازوی نيك بخت شد و تاج بدو سرافراز گشت و نگین ازو
تمکین یافت. جهانیان بعد از آن که خزان احزان دیده بودند اعتدال بهار عدل
مشاهده کردند. در آن مدت که بساط عدل بسط کرد و رایت احسان برافراشت، نام

۲- برای شرح این داستان رجوع کنید به سیاست نامه، فصل ۴۴. ۲- با: هانوت.

نیکو باقی بگذاشت، چنانکه مصطفی صلوات الله و سلامه علیه فرمود: «ولدت فی زمن الملك العادل انوشروان»^۱.

حکایت - در عهد او شخصی باغی بفروخت. مشتری در آن باغ دفينه‌ای یافت، به بايع گفت: این دفينه از آن تست، بردار. بايع گفت: اگر از آن من بودی به من روی نمودی. من باغ را و هرچه دروست به تو فروخته‌ام، از آن تست. این قصه به خدمت انوشیروان عرضه داشتند، فرمود که یکی از ایشان دختر به پسر دیگری دهد و مال برایشان قسمت کنند.

و گویند در محافظت رعیت بغایتی بود که روزی به شکار می‌رفت، به نمک حاجت [۲۹ - ر] افتاد. دهی نزدیک بود. سواری فرستادند تا نمک بیاورد. انوشیروان فرمود به زر بخرد. گفتند: این چه مقدار باشد؟ فرمود: از آن می‌اندیشم که بعد از من رسمی شود و سبب زحمت رعیت گردد.



برقرار سابق بزرجمهر وزیر بود. بعد از مدتی کسری به روم رفت و قیصر را بگرفت و باز رها کرد، به تقریر آنکه هر سال به درگاه آید، و از آنجا به ماوراءالنهر رفت. خاقان با او مصالحه کرد به شرط آنکه تا فراغانه نوشیروان را باشد. و دختر به وی داد. انوشیروان به جنگ هیاطله رفت و ایشان را قهر کرد و به جانب هندوچین گذشت و ایشان خراج بر خود گرفتند و مراجعت نمود. از دربند خبر آمد که قبحاق مستولی شده‌اند. بدان جانب رفت و ایشان را قمع کرد و دربند را عمارت فرمود. و در اول عهد او خالد بن [سنان] العبسی پیغامبر در عرب پیدا شد، و گویند اول پیغامبری که از نسل اسماعیل علیه السلام پیدا شد او بود. و گویند که ملکی که به او وحی آورد مالک بود خازن دوزخ، در حق او گفته‌اند:

شهر

و خالدنا العبسی لاینکرونه نبی الاله کان بان راتندرا
و گویند دختر او به خدمت مصطفی علیه السلام آمد و عجزه بود. مصطفی

علیه السلام اورا برردای مبارک خود نشاند و گفت: «مرحباً بابنة نبی ضیعه اهلہ»^۱ و سمعت سورة الاخلاص، فقالت: کان ابی یقرأها^۲.

و پیغامبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در آخر عهد او در وجود آمد و در آن وقت آتش آتش کده‌ها بمرد و دریای ساوه خشک شد و دوازده کنگره از ابوان کسری بیفتاد و دیرجوانا درهند و کلیسای ترسا^۳ در ارمن سرنگون شد. و کسری شهری ساخت رومیه نام در جنب مداین بر شکل انطاکیه. و چون هشتاد و چهار ساله شد، هرمز را ولی عهد گردانید و وصیت کرد تادخمه^۴ اورا پنهان دارند، و وفات یافت. و مدت پادشاهی او چهل و چهار سال بود. [و نقش خاتم او «لایکون العمران حیث یجور السلطان»^۵ بود.]

هرمز بن انوشیروان - به حکم وصایت قایم مقام پدر شد و او از دختر خاقان بود. پادشاهی قاهر سایس، به داد و عدل مشغول گشت و در میدان عدل از کسری سبق بر بود و در تربیت ضعفا و قهر متعبدیان مبالغت بسیار نمود چنانکه سیزده هزار کس از بزرگان عجم سیاست فرمود [واز خلق حلم و عفو بهره نداشت] و به گناه اندک عقوبت بسیار کردی، [۲۹ - پ] بدان سبب دل‌های ملوک و پهلوانان ازو نفور شد و از اطراف قصد ممالک او کردند: قیصر از روم و از عرب عباس الاحول و عمرو الازرق و از ترک سابه خاقان چین، ایشان را به مال و مصالحه دفع کرد و بهرام چوبین را به خراسان فرستاد، به محاربه خاقان رفت تا او را کشت. بعد از آن بهرام ترمذ نمود و اعیان لشکر را به پرویز وعده داد. آن خبر به هرمز رسید، پرویز بگریخت و به آذربایجان رفت. هرمز لشکر به جنگ بهرام فرستاد. لشکر هرمز شکسته شد. اکابر فرس هرمز را بگرفتند و میل کشیدند. و مدت پادشاهی او یازده سال بود.

خسرو پرویز هرمز - چون خبر پدر شنید به مداین آمد و پادشاه شد و از پدر عذرخواست. پدر درخواست تا کینه ازو باز خواهد. بهرام خروج کرد،

۱- یعنی خوشا به دختر پیامبری که مردمانش او را ضایع کردند. ۲- یعنی آن زن سورة اخلاص را شنید، گفت: پدرم آن را می‌خواند. ۳- م: تونا.
۴- یعنی آنجا که پادشاه ستم کند عمران نخواهد بود.

پرویز از او بگریخت و به روم رفت و دختر قیصر را بخواست و با عراق آمد و با بهرام محاربه کرد . بهرام ازو بگریخت و به ترکستان رفت ، آنجا زن خاقان اورا به زهر هلاک کرد ، و گویند ملوک شروان و اصفهید گیلان از نسل بهرام چوبین اند . و پرویز در پادشاهی به غایتی رسید که بر جمله [ملوک] جهان تفوق داشت ، و اورا در پادشاهی آن پدید آمد که هیچ پادشاه مثل آن ندیده بود . یکی از آن ایوان کسری بود که بیشتر بر آنند که اتمام کرد و تمتع ازوی برگرفت ، و تاجی داشت از شصت من زر زده ، مکمل به جواهری که هیچ پادشاهی را نبود و تختی درخور آن از عاج و ساج مرصع به جواهر ، صورتهای لطیف ازو انگیخته و صور افلاک و بروج و شکل زمین و جملگی اقالیم در آن ثبت کرده ، و شاهی چون شیرین که به حسن مشهور جهان و افسانه زمان بود داشت و چون به حد کمال رسید روی به زوال آورد .

شعر

اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم^۱

و در آخر عهد او مصطفی صلی الله علیه وسلم نامه ای نوشت و او را به اسلام دعوت کرد . چون پرویز در نامه نظر کرد ، نام محمد بالای نام خود دید ، در خشم شد و نامه بدرید . خبر به پیغمبر علیه السلام رسید ، گفت : مرق الله ملکه کما مرق کتابی^۲ . دعای مصطفی علیه السلام مستجاب شد و پرویز به باذان پسر ساسان که ملک یمن بود فرمان نوشت [۳۰- ر] که این مرد که در تهامه دعوی پیغامبری می کند بگو تا باز گردد به دین خود ، و الا او را پیش من فرست . باذان فیروز دیلمی را بفرستاد . چون به حضرت رسالت رسید سخن عرضه داشت . رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پرویز را دوش^۳ کشتند . ایشان تاریخ نوشتند موافق آمد . جمله مسلمان شدند . و سبب کشتن او آن بود که بزرگان را خوار داشتی . همه ازو نفور شدند و

۱- یعنی : چون چیزی به کمال رسد نقص آن نزدیک می شود - منتظر زوال باش

آن گاه که گفتند به کمال رسیده . ۲- خداوند پادشاهی او را درهم شکند چنانکه

نامه مرا پاره کرد . ۳- با : دیروز .

شیرویه را بر آن داشتند که پدر را بکشت. و مدت پادشاهی او سی و شش سال^۱ بود. شیرویه بن پرویز - مادرش مریم دختر قیصر روم بود، گویند: چون پرویز امارت هجوم غضب و خلاف لشکر و ناخلفی شیرویه بدید پیوسته از وی می‌ترسید. قدری زهر هلاهل ترکیب کرد و در ظرفی نهاد و سری آن بیست و بر آن نوشت: «داروی باه مجرب» و در خزینه نهاد. چون کار او به آخر رسید و شیرویه پادشاه شد و از کارهای ملکی فارغ گشت، روی به تنعم و تمتع آورد و آوازه شیرین و جمال او شنیده بود. کسی فرستاد و گفت رضا ده تا ترا در نکاح خود آرم. شیرین گفت: اجازت دهم، لیکن به دو شرط: اول آنکه مالی که از من بستدی بفرمای تا باز دهند. دوم آنکه اجازت دهی تا به زیارت پرویز روم. شیرویه گفت: سهل است. بفرمود تا آنچه از وی سته بودند باز به وی باز دهند. شیرین آن مالها جمله بستد و به صدقه داد، پس به تربت پرویز رفت و آن خاك را در کنار گرفت و جان تسلیم کرد. شیرویه فرمود تا او را هم آنجا دفن کردند.

و گویند شیرویه را روزی اتفاق افتاد که آن ظرف زهر در نظر آمد و آن نوشته برخواند. چون بر زنان موله بود سر آن بگشاد و قدری در دهان نهاد در حال جان بداد. و این دلیل است که هر که جامی بر کف دیگری نهد هر آینه از آن بچشد و هر که ماری به گردن یاری نهد هر آینه مثل آن بکشد. و گویند شیرویه با پدر هفده تن از اقارب بکشت، پس علت طاعون بروی و بر بیشتر بزرگان فرس ظاهر شد و به آن هلاک شدند. و مدت پادشاهی او هفت ماه بود.

اردشیر بن شیرویه - هفت ساله بود [۳۰-پ] او را در شهر طیسفون بر تخت نشاندند. کراز^۲ از روم به فیروز خسرو نامه فرستاد و گفت: اردشیر را هلاک کن تا مملک میان من و تو مشترك باشد. او حیلتی ساخت و به زهر کار او پرداخت و کراز پادشاه شد. پوران دخت^۳ بنت پرویز جماعتی به وی برگماشت تا ناگاه او را هلاک کردند. و مدت پادشاهی اردشیر يك سال و نیم بود.

پوران دخت بنت پرویز - بزرگان فرس با او بیعت کردند و او را به پادشاهی

۱- یا: سی سال. حمزه: سی و هشت سال (ص ۱۱). ۲- ظاهرأ: شهر براز است، رك: كامل، ج ۱، ص ۴۹۸ و ۴۹۹. ۳- در هر دو نسخه همه جا «توران» آمده.

نشاندهند و خواستند که ازوی همان آید که از همای دختر بهمن آمده بود .

شعر

نه هر شمشیر گوهر دار باشد و یا هر لفظ گوهر بار باشد

چون آن خبر به مصطفی علیه السلام رسید که اهل عجم زنی را به پادشاهی نشاندهند، بر لفظ مبارک راند : « لن یفلح قوم اسندوا امرهم الی امرأة »، هرگز فلاح نیابند گروهی که کارهای خود را به زنی بازگذارند . و همچنان شد . و پوران دخت فیروز خسرو را بگرفت و بردنبال اسب بست و در میدان به زاری بکشت . و در زمان او لشکر اسلام خروج کردند و او وفات یافت ، و مدت پادشاهی او شش ماه^۱ بود . آزر می دخت پرویز - خواهر او بعد از پادشاه شد ، هر چند او را اسباب کفایت و شهامت بود ، لیکن چون دولت نبود کفایت چه سود !

مرا زدانش چون نیست حاصلی جز غم چو بخت یار نباشد چه سود دانایی !
او را به زهر هلاک کردند ، و مدت پادشاهی او چهار ماه بود .

فرخ زاد - محمد جریر طبری گوید : سبب فوت آزر می دخت آن بود که چون پادشاه شد مردی بود او را فرخ زاد گفتندی از فرزندان پرویز ، او را وزارت داد ، و فرخ زاد را پسری بود رستم نام ، امیر خراسان بود . فرخ زاد بر آزر می دخت عاشق شد و به تعریض و تصریح خود را بر وی عرضه کرد و غصه درد دل خویش باز راند . آزر می دخت گفت که پادشاه را آشکارا شوهر کردن لایق نباشد ولیکن اگر هوای وصال ما داری بیاید آمدن تا در پناه ظلام و حمایت تاریکی به مراد برسی که «شب نمایند عاشقان را راه» . فرخ زاد گمان برد که مقصود حاصل شد . چون شب داج دواج [۳۱- ر] قیرگون در بر کشید فرخ زاد به در حرم آمد . آزر می دخت را خبر شد ، بفرمود تاسر او برداشتند و او را همانجا افتاده بگذاشتند . چون روز شد ، خلق او را دیدند ، دانستند که قصد ملک کرده است ، بدان سبب کشته شده . او را دفن کردند . چون پسرش را خبر شد لشکر کشید و به مداین آمد و بفرمود تا آزر می - دخت را از تخت فرو کشیدند و بعد از فضاحت به خون پدرش قصاص کردند^۲ .

۱- با : چهار ماه . ۲- این داستان بتفصیل در تاریخ بلعی (چاپ وزارت فرهنگ ، ص ۱۲۰۳ - ۱۲۰۶) آمده است .

یزد جرد شهریار - از فرزندان نوشیروان بود و از بیم شیرویه پنهان بود . او را طلب داشتند و به پادشاهی نشاندهند، و او را شهریار خواندند، لیکن پادشاهی عجم ضعیف شده بود و دولت روی گردانیده . چون هشت سال از پادشاهی او گذشت، امیر المؤمنین عثمان بن عفان ، سعد وقاص را بفرستاد تا قادیسیه را بگیرد . یزدجرد، رستم پسر فرخ زاد را به محاربه او فرستاد . رستم برفت و کشته شد و لشکر منهزم گشت، لشکر اسلام قوت گرفت . یزدجرد را امیری بود ماهوی [سوری] نام ، تمرد نمود و با لشکر ترك یکی شد و میان ایشان محاربه افتاد و یزدجرد بگریخت و به آسیابانی پناه گرفت . آسیابان ماهوی را خبر کرد و او فرستاد و یزدجرد را هلاک کردند، و پادشاهی ملوک فرس به آخر رسید و دولت ساسانیان منقرض شد و رایت ملت حنیفی بالا گرفت و ملک به دست لشکر اسلام افتاد .

شعر

ثبات نیست جهان را از آنکه هست جهان

زنی مشعبداً رعنا ، ازو امید مدار

گاهی به گرز زکسری ستاند او دولت

گاهی برآورد از قیصر و ز رای دمار

فسانه شد به جهان ملک و دوات پرویز

نشان نماند از آن ملک و جاه و استظهار

دهل ستاند و در گوش عادلان گوید

ندای فاعتبروا یا اولی الابصار

و مدت پادشاهی یزدجرد هشت سال بود و از عهد او الی یومنا هذا که شهور

سنه سبع عشر و سبعمائه (۷۱۷) هجری است ششصد و هشتاد و شش سال است .

قسم سیم

در بیان نسب مطهر سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات تا ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه و شرح حال و شعب خلفای را شدین و ائمه مهدیین تا مستعصم که آخرین خلفای بنی العباس بود

و ایشان سه طبقه اند . عدد ایشان پنجاه و هفت تن ، مدت پادشاهی ایشان سیصد و پنجاه و شش سال .

طبقه اول - محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و خلفای راشدین تا حسین ابن علی رضی الله عنهم . و ایشان هفت تن اند . مدت خلافت ایشان چهل و یک سال [۳۱ - پ] و دو ماه و پنج روز بود .

محمد مصطفی - علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ، نامش احمد است و کنیت ابوالقاسم ، و دوازده لقب دارد : مصطفی ، رسول ، نبی ، مزمل ، مدثر ، شاهد ، بشیر ، نذیر ، ماحی ، عاقب ، حاشر ، خاتم النبیین . نسبه علیه السلام : محمد ابن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب ابن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه^۱ بن الیاس ابن مضر بن نزار^۲ بن معد بن عدنان بن ادد بن الیسع^۳ بن الهمیسع بن سلامان

۱- با : مدرك، متن از مجمل التواریخ (ص ۲۲۸) . ۲- با : نزاره ، م : مزار ، متن

از مجمل التواریخ (ص ۲۲۸) . ۳- الیسع در مجمل التواریخ (ص ۲۲۸) نیامده .

ابن نبت^۱ بن حمل^۲ بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم علیهم السلام^۳.

روایت کنند که چون مصطفی صلی الله علیه و آله نسبت خود را به عدنان رسانید، فرمود که «کذب النسابون من بعد عدنان»^۴ به سبب ظهور اختلافی که در میان نسابان است از عدنان تا اسمعیل. بعضی گویند چهل جد می باید و بعضی کمتر و بعضی این مقدار که اینجا مثبت است، و اصح این است، و جمیع عرب منشعب از قحطان و عدنان اند، و شطری از شعب قحطان در طبقه دوم از قسم اول گفته شد. اما عدنان، او را ده پسر بود: معد، عک، ذنب^۵، نعمان، ضحاک، المذهب^۶، عون، ابی بنت، ازداقلیب، عدی. نسابان مصر گفته اند که خزرج و اوس این دو قبیله از نعمان اند، و شهر عدن که در یمن است عدی عمارت کرد. و معد را پسری بود نزار. و نزار را چهار پسر بود: مضر، ربیع، ایاد، انمار. و انمار را دو پسر بود: خثعم، بجیله^۷. این هردو برادر دو قبیله اند و فرزندان ایشان در یمن می باشند، و ایاد را لقب شمطا بود و فرزندان او از دست شاپور ذوالاکتاف گریخته در روم متوطن شده اند و قس بن ساعده الایادی که خطیب عرب بود و از شعرا ابوداؤد^۸ و لقیط و از اسخیا کعب بن امامه از فرزندان ایاد اند و ربیع را قبایل بسیار از فرزندان او بادید آمدند و سیف الدوله علی که ممدوح متنبی بود حاکم حلب و دیار بکر و برادرش ناصر الدوله [۳۲- ر] حسن حاکم بغداد و موصل و جزیره و معن بن زایده که از اسخیای عرب بود و امام احمد حنبل از فرزندان ربیع اند.

حکایت - معن بن زایده که مایده جود خود پیش دور و نزدیک می نهاد،

۱- این نام اختلافی است، رک: حاشیه مجمل التواریخ (ص ۲۲۸).

۲- مجمل التواریخ: نبت بن جمیل، «بهاره» در حاشیه گوید: در هیچ روایت نبت بن

جمیل دیده نشد، لیکن نام حمل، حمیل، حمل بن النبت بن قیدار (طبری ۱۱۱۷) و نبت بن

حمل بن قیذار (ابوالفدا ۱/ ۱۱۸) به نظر رسید. ۳- برای اطلاع از دنباله شجره

نسب پیغمبر اکرم رک: مجمل التواریخ (ص ۲۲۸). ۴- نسب دانان دروغ گفتند

پس از عدنان. ۵- یعقوبی: دیث (۱: ۲۷۸). ۶- با: المنهب.

۷- م: فیحیله (!) با: محیله، متن از یعقوبی (۱: ۲۷۹) ۸- م: ابوداود،

با: اردارد. متن از یعقوبی (۱: ۲۸۳).

آورده‌اند که در عهد دولت او یکی را سپهر بد مهر آنچه داده بود باز گرفت و زمانه ناسازگار دربخشیده خود رجوع رواداشت . بیچاره گرد کوی انتجاع بر- می‌آمد و با هر کس پوشیده غم دل می‌گفت و حکایت فقر و فاقه در میان می‌نهاد . هیچ کس درمان درد او نمی‌ساخت . باخود اندیشید که مرا به نزدیک معن بن زایده باید رفت که صفت جود او در بسیط زمین گستریده است^۱ و جهانیان حسان احسان او شده‌اند، آزادان به خود بنده گردانیده است و بستگان بند محنت را از دست جور روزگار آزاد کرده . به درسرای معن آمد . بیچاره را بخت برگشته بود و روز اقبال تیره شده ، اگر به دریوزه به محیط می‌رفت خشک می‌یافت و اگر به صحرای عالم برای اقباس خورشید بیرون می‌آمد آفتاب نمی‌تافت . مدتی ملازم درسرای معن بود، عرصه سرای او را اتساعی بود، اما بر آن بیچاره تنگنایی گشت. نقیب و رقیب از درسرایش دور می‌کردند، نمی‌توانست که بضاعت نیاز خود که از کنعان درد آورده بود بر یوسف کرم او عرضه داشتی، تاروژی بر کاغذ پاره‌ای این بیت بنوشت و در میان نبی نهاد و آن را در جویی که در سرای معن می‌رفت رها کرد ، و آن بیت این بود .

شعر

ایا جود معن ناج معناً بحاجتی فمالی الی معن سواک شفیع^۲
اتفاقاً معن برای اقامت سنت وضو بر لب آن جوی آب نشسته بود . نظرش بر آن افتاد و آن را بگرفت و آنچه در ضمن^۳ آن بود مطالعه کرد و گفت : «مرحباً بمن توسل الینا بجودنا» یعنی سعادت نصیبی ساییلی باد که جود ما را به ماشفیع آورد. و فرمود تا او را در آورند ، و خازن را اشارت کرد تا بدره‌های درم و دینار بدان سایل داد و ازو عذرهای بسیار خواست و گفت : دانسته‌ام که رنج انتظار بردل چه اثر دارد ! [۳۲- پ]

شعر

[الما علی معن فقولاً بقبره

سقاك الغواذی مربعاً ثم مربعاً

۱- با : گسترده است . ۲- یعنی ای سخاوت معن ، باوی در باره نیاز من سخن بگوی، زیرا که به‌سوی معن جز تو شفیمی ندارم . ۳- م : در ضمیر، متن از دباء .

فیا قبر معن انت اول حفرة

من الارض حطت للسماحة مضجعاً^۱

آن سروران که نام نکو کسب کرده اند

رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند

نسبه : معن بن زایده بن مطرب بن شریک بن عمرو بن قیس بن شراحیل بن مرة ابن همام بن مرة بن ذهل بن شیبیان بن ذهل بن ثعلبة بن عکابه بن صععب بن علی بن بکر بن وائل بن ساقط بن هنب بن اقصی بن دهمی بن جدیکه بن اسد بن ربیعہ [بن نزار] است. و این معن بن زایده ملک یمن بود، و از آنجا به بغداد آمد و مدتی ملک سیستان شد، و کمال الدین عبدالرزاق پسر احمد فوطی از نسل اوست.

نسب امام احمد بن حنبل - احمد بن محمد بن حنبل بن هلال بن ادریس بن اسد بن ادریس بن عبدالله بن حیان بن عبدالله بن انس بن عوف بن قاسط بن مارن بن شیبیان بن ذهل بن ثعلبة بن عکابه از بنی ربیعہ است.

وسیف الدوله علی و ناصر الدوله حسن پسران عبدالله بن حمدان بن حمدون بن حارثه بن نعمان بن راشه بن سعود بن دلهم بن عطیف بن سراقه بن حارث بن مخرمه ابن مالک بن وعید بن حبیب بن عدی بن اسامه بن مالک بن بکر بن حبیب بن عمر بن غنم بن ثعلبة بن وابل بن قاسط بن نفیب از بنی ربیعہ است.

و مضر را دو پسر بود : الیاس و عیلان^۲، گویند از نسل او قبایل بسیار پدید آمدند، و انس بن مالک کعبی صحابی و شمر که کشته امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بود و حجاج بن یوسف و مختار بن ابی عبید که کینه حسین از شمر باز ستد از نسل این عیلان اند. و الیاس را سه پسر بود: عمرو، عامر، عمیر^۳، و مادر ایشان را لیلی نام بود. روزی شتران ایشان از خرگوشی بر میدند. لیلی و عمرو و عامر

۱- شعر از حسین بن مطیر اسدی است (مجانای الادب، ۴ : ۵۸) یعنی ای دوستان

برقبر معن فرود آیید و بگوید: بارانهای صبحگاهی بهار به بهار ترا سیراب گردانند. ای قبر معن، تو نخستین گور در زمین هستی که خوابگاه بخشش وجود شدی.

۲- اصل: بود الیاس و الیاس را عیلان. متن بر پایه یعقوبی ۱ : ۲۸۵ تصحیح شد.

۳- م: عمیره، یا: عمرو، متن از یعقوبی ۱ : ۲۸۶.

در پی ایشان دویدند. الیاس لیلی را گفت: مالک تخندفین؟ یعنی چه شدت که می‌شتابی؟ او را نام خندف شد، و عامر خرگوش را بگرفت و عمرو شتران را باز گردانید و به عامر گفت: «انا ادرکت الابل طبیخ صیدک^۱». عمرو را مدر که نام نهادند و عامر را طابخه. عمیر چون کاری نکرده بود در گوشه خانه منفعل بنشست، او را قمع^۲ [۳۳ - ر] لقب کردند. از نسل عامر قبایل بسیار پدید آمدند و حاجب بن زراره که به وفامشهور بود پیش انوشیروان رفت و ضامن عرب شد که تا این حاجب زنده باشد عرب فساد نکنند. کسری ازو پایندان خواست. کمان خود را به عوض پایندان داد. تا او زنده بود از عرب هیچ فساد ظاهر نشد. چون وفات یافت، پسرش عطارد نام بیامد و کمان باز گرفت. بعد از آن عرب فساد آغاز کردند و نعمان ابن مقرن که از امرای عمر بن الخطاب بود که او را به نهاوند فرستاد و فتح عراق عجم او کرد از فرزندان عامر اند.

نسب حاجب - ابن زارة بن عدس بن زید بن عبدالله بن دارم بن مالک بن حنظلة ابن مالک بن زیدمناة بن تمیم بن مرة بن اد بن عامر است.

نسب نعمان - ابن مقرن بن عابد بن منجابه بن هجیر بن نصر بن حبشه بن کعب ابن عبدثور بن هذیل بن لاطم بن عثمان بن عمر بن اد بن عامر [است].

و مدر که را دوپسر بود: خزیمه، هذیل^۳. رهط عبدالله بن مسعود صحابی رضی الله عنه از نسل حارث بن تمیم بن سعد بن هذیل است.

و خزیمه را سه پسر بود: کنانه، اسد، هون. رهط دیش و عضل که ایشان را قاره گویند و تیراندازان بغایت نیکو بوده‌اند از نسل یثع^۴ بن هون اند و سیف - الدوله صدقه بن منصور که حله را عمارت کرد و زینب بنت جحش که حرم مصطفی صلی الله علیه وسلم و رهط مؤیده الدین ابوطالب العلقمی که آخر وزرای بنی العباس

۱- یعنی من شتر را دریافتم تو شکار خود را بپز. ۲- نام‌های قمع و طابخه

و خندف در متن غلط بود، از یعقوبی (۱: ۲۸۶) تصحیح شد. ۳- همچنین است در

سیره ابن هشام (۱: ۱۰۱)، یعقوبی چهار پسر نام برده: خزیمه، هذیل، حارثه و غالب

(۱: ۲۸۹). ۴- اصل: ملیح، متن از یعقوبی (۱: ۲۹۴) و بعضی یتبع ضبط کرده‌اند (معجم

قبائل العرب ۳: ۱۲۶۰). ۵- با: موبد. م: لوید، رك: ریحانة الادب ۶: ۹۴.

بود از نسل اسد اند .

نسب سیف‌الدوله - صدقه بن منصور بن دبیس بن علی بن مزید بن ریان بن خالد بن حی بن حزنحی بن عمرو بن خالد بن مالک بن عوف بن مالک بن ناشرة بن نصر بن سرة بن سعد بن مالک بن ثعلبة بن دودان بن اسد .

نسب زینب بنت جحش - ابن رثاب بن قیس بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کثیر بن غن بن دودان بن اسد .

و کنانه را پنج پسر بود : نصر، عبد مائة، عمرو، ملکان، مالک .

ربیعة بن مکرم که پهلوان عرب بود از نسل مالک است و رهط ابوذر الغفاری صحابی رضی الله عنه و رهط حکم بن عمرو [۳۳ - پ] الغفاری که والی خراسان بود و عمرو بن امیه زمری پیک رسول صلی الله علیه وسلم و نصر بن سیار ملک خراسان که انقراض دولت خلفای بنی امیه در روزگار او شد از نسل عبد مائة اند .

نسبه - نصر بن سیار بن رافع بن حزی بن ربیعة بن عامر بن هلال بن عون بن خندع بن لیث بن [بکر بن] عبد مائة . و نصر را دو پسر بود: مخلد و مالک، و مالک را پسری بود فهر، و قریش عبارت از وست: و فهر را چهار پسر بود: غاب، محارب، عمر، و حارث . ابو عبیده جراح که از عشره مبشره است که بر سر کوه حرا ایشان را بشارت رسید از نسل حارث است . نسبه - ابو عبیده بن عامر بن عبدالله بن جراح بن هلال بن اوهیب بن ضبة بن حارث . و عبدالرحمن بن ضحاک که ملک مدینه بود پدرش دعوی خلافت کرد و در شام کشته شد بر دست مروان بن الحکم، و از آن روز خلافت به مروانیان رسید از نسل محارب است . نسبه - عبدالرحمن بن ضحاک بن قیس بن خالد الاکبر بن [وهب بن] ثعلبة بن وابل بن عمرو بن شیبان بن محارب.

و غالب را دو پسر بود: تیم الادرم، لوی . هلال بن حنظل شاعر که حاجی پیغامبر صلی الله علیه و آله بود و در روز فتح مکه بر دست امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه کشته شد از نسل تیم الادرم بود. و لوی را هشت پسر بود: کعب، سامه، عامر، خزیمه، سعد، حارث، عوف، جشم . فرزندان سعد را بنو بنانه گویند و ثابت نعمانی محدث از نسل ایشان است، و سوده حرم مصطفی صلی الله علیه و آله و عمرو عبود که پهلوان عرب بود و در مصاف خندق بر دست امیر المؤمنین علی رضی الله

عنه كشته شد از نسل عامر اند. نسبه - عمرو بن عبدود بن نصر بن مالك بن حنبل بن عامر، و سودة بنت رمقه بن قيس بن عبد شمس بن عبدود بن نصر بن مالك بن حنبل بن عامر. و بنوناجيه كه عباد بن منصور قاضي بصره از نسل ايشان است از فرزندان سامه اند. و كعب را سه پسر بود: مره، عدی، هصيص. عثمان بن مظعون و عمرو بن عاص و برادرش هشام و خنيس و عبدالله كه از صحابه بودند از نسل هصيص اند. نسب عثمان - ابن مظعون بن حبيب بن وهب بن حذافه بن جمح بن [۳۴-ر] عمرو بن هصيص. و عمرو را دو پسر بود صحابي: محمد و عبدالله، و خنيس و عبدالله پسران حذيفة بن سعد بن سهم بن عمرو بن هصيص اند و امير المؤمنين عمر رضي الله عنه و سعيد بن زيد كه از عشرة مبشره اند از نسل عدی اند، نسبهما عمر بن الخطاب بن نفيل بن عبد العزى [بن رياح بن عبدالله بن قرط]، و سعيد بن زيد بن عمر بن نفيل ابن نفيل بن عبد العزى و تاج بن عبدالله بن قرط بن زراح بن عدی.

و مره را نه پسر بود: كلاب، تيم، يقظة، خالد بن وليد، و عكرمه و سلمه و حارث و هشام و ابوسلمه و ارقم كه صحابه بودند، و ام سلمه حرم مصطفى صلى الله عليه وسلم از نسل يقظه، انسايهم - خالد بن الوليد بن المغيرة بن عبدالله بن عمر بن محرومة (؟) بن يقظه، و عكرمة بن ابوجهل بن هشام بن المغيرة بن عبدالله. و سلمه و حارث پسران هشام بن المغيرة اند و هشام بن ابو ربيعة بن المغيرة ابن عبدالله، و ابوسلمه بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله و ارقم بن ابوالارقم بن اسد بن عبدالله بن عمر بن محرومة بن يقظه، و ام سلمه بنت ابوامية بن المغيرة بن عبدالله [اند].

ابوبكر صديق و طلحه كه از عشرة مبشره اند از نسل تيم اند.

نسبهما - ابوبكر [بن] عبدالله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن كعب بن سعد بن تيم. و كلاب را دو پسر بود: قصی، زهره. عبدالرحمن بن عوف و طلحه بن عبدالله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن كعب بن سعد بن تيم و سعد بن مالك كه از عشرة مبشره اند و آمنه مادر مصطفى عليه السلام از نسل زهره اند.

انسايهم - عبدالرحمن بن عوف بن عبدالحريث بن زهره، و سعد بن مالك بن وهب بن عبدمناف بن زهره [و آمنه بنت وهب بن عبدمناف بن زهره].

و قصی را چهار پسر بود : عبدمناف ، عبد قصی ، عبدالعزی ، عبدالدار .
فرزندان شیهه که ایشان را صاحب المفتاح گویند و کلید در کعبه داشتند از نسل
عبدالدارند .

شیهه - شیهة بن عثمان بن طلحة بن عبدالله بن عبدالعزی بن عثمان بن
عبدالدار ، و خدیجه حرم مصطفی صلی الله علیه و آله و زبیر بن العوام و حاطب بن
ابی بلتعه^۱ از نسل عبدالعزی اند .

انسابهم - خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبدالعزی ، و زبیر بن عوام بن
خویلد و حکم بن حزام بن خویلد و حاطب بن ابی بلتعه^۱ بن اسد بن عبدالعزی و
طلیب بن عمیره بن وهب بن ابی کثیر بن عبد قصی بود .

عبدمناف را چهار پسر بود : هاشم ، عبدشمس ، مطلب ، نوفل . عیید صحابی
پسر حارث پسر مطلب است و امام شافعی [۳۴ - پ] رضی الله عنه از نسل مطلب
است . نسبه -- محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبیده بن
عبد یزید بن هاشم بن مطلب .

و بنی امیه و عبدالله بن سمره که سیستان را او فتح کرد و عبدالله بن عامر
که صاحب خراسان بود و حذیفه صحابی از نسل عبد شمس اند ، انسابهم -- عبدالله
بن سمره بن حبیب بن عبد شمس [و عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعه بن حبیب
بن عبد شمس و حذیفه بن عتبة بن ربیعه بن عبد شمس] . و خالد و عمرو صحابی
هر دو پسران سعید بن العاص بن امیه الاکبر بن عبد شمس و عتاب بن أسید بن العیص
بن امیه الاکبر بن عبد شمس .

و هاشم را شش پسر بود : عبدالمطلب ، مطلب ، نضله^۲ ، ابو صفی ، اسد ،
ابواسد^۳ . فاطمه مادر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه دختر اسد است کرم الله وجهه .
حکایت - در تفسیر تاج التراجم آورده اند که کعب الاحبار گوید : حق

۱- اصل : حاطب بن ابی بلتعه . متن از کامل (۲ : ۲۱۰) و حاطب بن ابی بلتعه بن

عمر اللخمی ، ۲- اصل : فضله ، متن از یعقوبی (۱ : ۳۱۶) . ۳- در یعقوبی

(۱ : ۳۱۶) نام پسران هاشم چنین آمده : عبدالمطلب ، شفاء ، نضلة بن هاشم ، اسد پدر

فاطمه ، ابو صفی و صفی .

تعالی خواست که صفت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بگوید و بزرگی اصل پاك وی پدید کند ، فرمود جبرئیل را علیه السلام تا يك قبضه خاك سفید از نور زمین بیارد . از آنجا که گور پیغمبر است بیاورد و آن را به آب بهشت برشست و در جمیع عالم بگردانید تا ملایکه فضل محمد بشناختند و بدانستند او را پس از آدم . پس آن را در خلقت آدم ترکیب کرد و چون در آدم روح آفرید [آدم] درپیشانی خود چیزی سفید دید چون مورچه خرد . گفت این چیست ؟ حق تعالی گفت : این نورسفید فرزندان تست، درپیشانی آدم می درخشید چون آفتاب، و ازو به حوا منتقل شد و ازو به شیث .

چون شیث بالغ شد ، حق تعالی آدم را فرمود تا عهدهی گیرد برشیث ، و جبرئیل را با هفتاد هزار فرشته فرستاد با حریری سفید و قلمی از بهشت ، تا عهدهی نوشتند به نوری از نورهای بهشت و در تابوتی نهادند از يك دانۀ در و دو گوشه بروی از زمرد و به زنجیرهای زر بسته ، و به شیث سپردند و ازو آن نور با تابوت منتقل می شد تا به ابراهیم علیه السلام رسید .

چون ابراهیم را وفات نزدیک شد، پسران را جمع کرد و آن تابوت بخواست و آن آن است که حق تعالی می فرماید : «ان آية ملكه ان یأتیکم التابوت فیہ سکینه من ربکم و بقیة مما ترك آل موسی و آل هرون»^۱ و آن را بگشاد و گفت بنگرید . در آن تابوت خانه ها دیدند به عدد پیغمبران ، و همه پیغمبران را دیدند از پشت اسحق تا به محمد رسیدند که از پشت اسماعیل بود . پس ابراهیم گفت : [۳۵ - ر] بخ یا اسمعیل ، گوارنده باد ترا ، و من عهد و میثاق بر تو گیرم در نگاه داشت این تابوت . و اسمعیل بر آن عهد بود تا آن وقت که دختر حارث را بخواست و قیدار در وجود آمد و نور به وی منتقل شد . اسمعیل وی را بر آن وصیت کرد و تابوت به وی سپرد ، و قیدار را چنان ظن بود که مطهرات او فرزندان اسحاق اند . از ایشان هشت زن بخواست و دویست سال با ایشان بود . از ایشان هیچ فرزند نشد تا روزی

۱- یعنی همانا نشانه فرمانروایی او آن است که تابوتی (قوطبی) به سوی شما آید که در آن از خداوند آرامشی برای شماست و نیز بقیه ای از آنچه آل موسی و آل هرون باقی گذاشتند (قرآن ، سوره ۲ «بقره» آیه ۲۴۸) .

ندایی شنید که یاقیدار، چرا قربان نکنی و از خدا حاجت نخواهی؟! هفتصدگوسفند قربان کرد و به هر قربانی آتشی پی دودی بیامدی و آن قربان را به آسمان بردی، تا ندا آمد که دعای تو مستجاب شد. به فلان جای بخسب و آنچه ترا نمایند آن کن. در خواب نمودند زنی را بجوی غاضره نام. قیدار طلب کرد، دختر ملک جرهم بود از فرزندان زهیر بن عامر از قحطان. وی را بخواست. آن نور به غاضره منتقل شد تا روزی که خواست در آن تابوت بگشاید بانگی شنید از هوا که مکن ای قیدار، که تو وصی پیغامبری نه پیغامبر، و این را نگشاید مگر پیغامبری، این تابوت را به یعقوب اسرائیل الله بسپار.

قیدار، غاضره را گفت: تو پسری بیاری، وی را حمل نام کن، و آن تابوت برگرفت و به کنعان برد. چون به نزدیک رسید آوازی از آن تابوت برآمد چنانکه به یعقوب علیه السلام رسید. پسران را گفت: قیدار می آید، استقبال کنید. چون قیدار برسید، یعقوب او را بشارت داد که دوش ترا پسری رسید. گفت: چون دانستی؟ گفت درهای آسمان دیدم گشاده و نوری دیدم درخشان میان زمین و آسمان، و فریشتگان دیدم که از آسمان فرود آمدند، دانستم که از بهر نور محمد است. پس قیدار تابوت به یعقوب سپرد و به خانه باز آمد. غاضره پسری زاده بود و حمل نام کرده، و نور از پیشانی او می تافت. چون بزرگ شد، پدرش دست او بگرفت تا وی را به مکه آرد و مقام کعبه به وی نماید. چون به کوه ثبیره رسید، ملک الموت پیش آمد و روح وی قبض کرد. حمل بنشسته می گریست. حق تعالی از فرزندان اسحاق گروهی را برو گمارید تا او را دفن کردند بر کوه ثبیره که آن را جبل الثور خوانند که آن غار در آنجاست که مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم با ابوبکر در وقت هجرت [۳۵- پ] در آنجا رفتند.

وازمحل فرزند به فرزندان نور منتقل شد تا به عبدالمطلب رسید، و عبدالمطلب را چهارده پسر بود و دو دختر. عبدالمطلب هاله دختر حارث را بخواست و از وی ابولهب العزی در وجود آمد و بعد از او دختر عباده ام جمیده را بخواست و از وی حمزه در وجود آمد. و عباس و عوام و امیه و عبد الکعبه و قثم^۱ و حارث و زبیر

و غیذاق و مقوم و ضرار ایشان از مادران دیگر اند و از فاطمه دختر عم ابوطالب و امیمه و بره و عبدالله در وجود آمدند . و عبدالله کهنترین ایشان بود و به شام هیچ کس نماند که ندانست که وی بزاد از مادر ، سبب آنکه به نزدیک ایشان جبه ای بود پشمین سفید از آن یحیی بن زکریا علیه السلام پراز خون او ، و ایشان در کتب خویش چنان یافته بودند که هر آنگاه که این جبه را ببینند که خون از آن بچکد بدانند که پدر پیغامبری آخر الزمان از مادر زاد .

پس چون احبار شام آن بدانستند روزها و ماهها می شمردند . چون عبدالله بزرگ شد ، گروهی از احبار شام به مکه آمدند تا به حیلت وی را بکشند . خدای تعالی کید ایشان از وی بگردانید ، و آن نور از پیشانی او همی تافت . عبدالله پدر مصطفی علیه السلام^۱ عبدالمطلب ، آمنه دختر وهب بن عبدمناف بن زهرة بن کلاب را به جهت عبدالله بخواست و آن نور به فرمان خدای تعالی شب آدینه روز عرفه انتقال کرد به آمنه ، و در وی قرار گرفت .

محمد مصطفی صلوات الرحمن علیه روز آدینه وقت طلوع آفتاب ، هفتم ماه ربیع الاول به طالع میزان در وجود آمد به قول ابوالمعشر بلخی ، و به قول تبانی روز دوشنبه بیستم ماه نisan سنه اثنی و ثمانمائ (۸۰۲) اسکندری و روز جور از شهری سنه احدی و اربعین (۴۱) نوشیروانی بعد از سال قبل به دوماه به طالع جدی . و زایچه طالع چنین نهاده اند^۲ ، و به قول ابوالحسن علی المسعودی بعد از سال قبل به پنجاه روز ، دوشنبه هفدهم ماه محرم سنه اثنی و ثمانمائ (۸۰۲) اسکندری بود چهل سال از پادشاهی نوشیروان گذشته بود .

در تفسیر تاج التراجم آورده اند [۳۶ - ر] که آمنه گفت : شبی از شبها خفته بودم ، کسی بیامد و مرا لگدی بزد و گفت : برخیز که [به] بهترین همه جهانیان بار گرفته ای . چون وی را بزایی محمد نام کن و کار خویش پنهان دار . آمنه گفت : من هیچ کس را از قریش آگاه نکردم و من تنها بودم و عبدالمطلب در طواف بود . بانگی شنیدم سخت بترسیدم ، و آن شب دوشنبه بود . چنان دیدم که مرغی بیامد و

۱- جمعه عبدالله پدر مصطفی علیه السلام ، زاید به نظر می رسد .

۲- جدول زایچه در نسخه «د» ناخواناست و نسخه «ب» ندارد .

پر بردل من بمالید ، آن بیم ازم من برفت . نظر کردم شربتی دیدم سفید ، برداشتم و بخوردم . نوری دیدم که از من به آسمان رفت . پس زنان دیدم هریکی به بلندی درختی^۱ خرما . گرد من درآمدند و کار بر من سخت شد ، و دیبایی دیدم کشیده میان آسمان و زمین ، و شنیدم که کسی می گفت: این را از چشم مردم نگاه دارید . پس مردمان را دیدم در هوا ایستاده به دست ایشان آبدستهای سیمین ، و خون ازم منی شد چون مروارید ، بویاتر از مشک ، و من می گفتم ای کاشکی عبدالمطلب در آمدی . پس گفت : مرغان بسیار دیدم که [از هوا] همی آمدند تا خانه پرشد . منقارهای ایشان از زمرد و پرها از یاقوت ، و چشم من باز شد در آن ساعت ، و همه جهان بدیدم . علمی دیدم بیای کرده به مشرق و [یکی] به مغرب و علمی بر بام کعبه ، و مرا درد گرفت ، پنداشتم پشت به زمان^۲ باز داده ام و کسی را نمی دیدم . محمد را علیه السلام بزام ، وی را دیدم به سجده افتاده و پیشانی بر زمین نهاده و يك انگشت راست باز کرده سوی آسمان .

پس میغی دیدم سفید که [ناگه] بر آمد تا گرد بر گرد من درآمد و او را از چشم من ببرد ، و منادی شنیدم که محمد را گرد بر آرید به مشرق و مغرب و دریاها ، تا او را بدانند^۳ به نام و صفت ، و تا بدانند^۴ که وی را چرا ماحی نام کردند که مشرك زنده نماند اندر زمانه وی . پس آن میغ باز شد ، وی را دیدم اندر صوفی سفید پیچیده از بر آن حریری سفید و سه کلید به دست داشت از مروارید ، و کسی می گفت: محمد کلید نصرت و کلید باد و کلید پیغامبری گرفت . پس سه مرد را دیدم که آفتاب از روی ایشان می تافت . یکی آمد آفتاب به ای^۵ از سیم در دست گرفته که بوی مشک از وی همی آمد ، و آن دیگری طشتی داشت از زمرد سبز چهارسوی ، بر هر گوشه ای مرواریدی بزرگ ، و سیوم حریری داشت پیچیده . پس از هم باز کرد و انگشتی از آنجا بیرون آورد که چشم [از آن] خیره شد . پس محمد [۳۶ - پ] را به آن آب بشتند هفت بار و میان دو کتف او مهر کردند به آن انگشتی ، و او را در آن حریر پیچیدند . پس مردی از ایشان وی را در بر گرفت زمانی ، و در گوش او سخن بسیار

۱- یاء حرف اضافه است ، = درخت خرما . ۲- م : زنان ، یعنی دنیا را وداع

خواهم کرد . ۳- م : بدانید ، متن از «باء» . ۴- م : ستانی (؟) ، متن از «باء» .

گفت و میان دو چشم وی بیوسید و به من داد . ابن عباس گفت : آن مرد رضوان بهشت بود ، و ایمنه^۱ گفت : برفتند و دیگرشان ندیدم .

مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم شصت و سه سال عمریافت . دوسال و چهارده روز با پدر بود و هشت سال با مادر ، و بعد از عبدالمطلب مدتی او با ابوطالب^۲ بود چون بیست و پنج ساله شد ، خدیجه را بخواست و ازو هفت فرزند در وجود آمد : سه پسر و چهار دختر . پسران : قاسم و عبدالله و طاهر ، دختران : فاطمه ، زینب ، ام کلثوم و رقیه . و اهل شیعہ گویند : ام کلثوم و رقیه از شوهر اول ، خدیجه ، بودند . مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را پرورد . و پسری دیگر داشت ابراهیم نام از ماریه قبطیه که هر قل قیصر روم ، و گویند مقوقس ملک اسکندریه ، با غلام و خری یعفور نام و دلدل به خدمت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرستاده بود .

پسران در طفولیت وفات یافتند و فاطمه را به امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه داد بعد از غزای بدر اول در ماه صفر ، و در ششم ماه ذی الحجه زفاف اتفاق افتاد ، و رقیه و ام کلثوم را به عثمان بن عفان [داد] و زینب را به ابی العاص بن الربیع ابن عبدالعزی بن عبدشمس .

و چون محمد صلی الله علیه و آله وسلم چهل ساله شد ، روز آدینه بیست و هفتم ماه رجب بعد از بنیان کعبه به پنج سال تمام ، وحی بدو نازل شد ، و اول سوره که جبرئیل بدو آورد از قرآن ، سوره اقرأ بود در کوه حرا ، و آخرین آیت « واتقوا یوماً ترجعون فیہ الی الله ثم توفی کل نفس ما کسبت وهم لایظلمون »^۳ . و روز دوشنبه مخاطب به رسالت شد ، و مبعث او در بیستم سال از پادشاهی خسرو پرویز بود . و اول کسی که به وی بگروید و ایمان آورد عمرو بن عبسہ بن عامر السلمی بود . بعد از آن خدیجه بود^۴ . بعد از آن علی و او ده ساله بود . بعد از آن زید بن حارثه

۱- با : آمنه . ۲- با : مربی او ابوطالب . ۳- یعنی بر رسید از روزی که در آن به سوی خدا باز می گردید ، آنگاه به هر کس جزای آنچه کسب کرده است داده می شود ، و ایشان ستم نمی بینند (قرآن ، سوره ۲ بقره ، آیه ۲۸۱) . ۴- با : اول کسی . . . ایمان آورد خدیجه بود . در همین نسخه عمرو بن عبسہ پس از ابوبکر صدیق (۲ سطر بعد) آمده .

غلام خدیجه که به سید بخشیده بود و [سید] او را آزاد کرد . بعداز آن ابوبکر صدیق ، بعداز آن عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و عبدالرحمن بن عوف و سعد وقاص و طلحة بن عبدالله هر پنج به یکبار ایمان آوردند ، و بعداز او [۳۷ - ر] ابو عبیده جراح و بعداز او ابوسلمه بن عبدالاسد و بعداز ارقم بن الارقم و بعداز او عثمان بن مظعون و بعداز ابو عبیده بن الحارث بن المطلب و بعداز سعید بن زید بن عمر بن نوفل و بعداز خواهر عمر بن الخطاب فاطمه و بعداز دختر ابوبکر اسما و بعداز عایشه صدیقه و بعداز خباب بن الارت^۱ و بعداز عمیر^۲ بن ابی وقاص و بعداز عبدالله بن مسعود و بعداز مسعود بن العاری^(۳) و بعداز سلیط بن عمر ، و بعداز ربیعه بن المغیره و بعداز اسماء بنت سلامه و بعداز خنیس بن حذافه و بعداز عامر بن ربیعه و بعداز عبدالله بن جحش و بعداز جعفر بن ابی طالب و بعداز زن او اسما بنت عمیش و بعداز حاطب بن الحارث و بعداز زن او فاطمه بنت المخلد و بعداز خطاب بن الحارث و بعداز فکیمه بنت الیسار و بعداز معمر ابن الحارث و بعداز سایب بن عثمان بن مظعون و بعداز مطلب بن ازهر و بعداز رمله بن ابی عوف و بعداز سحام بن نعیم بن عبدالله و بعداز عمر بن الخطاب و بعداز عامر بن فهده و بعداز خالد بن سعید و بعداز آمنه بنت خلف و بعداز حاطب بن عمرو و بعداز ابو حذیفه و بعداز عتبہ بن ربیعه و بعداز واقد بن عبدالله و بعداز خالد و عامر و عاقل و ایاس پسران نکیر بن عبدالید ، و بعداز ایشان عمار ابن یاسر و بعداز او صهیب رومی .

این جمله آن بودند که از پی یکدیگر در آمدند . بعداز آن دو دو و سه سه در می آمدند ، تا چنان شد که اسلام در مکه آشکارا شد و از اول دعوت تا این وقت سه سال برآمده بود . حق تعالی این آیت فرستاد « فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین ، انا کفیناک المستهزئین »^۳ یعنی یا محمد ، وقت آن است که اسلام آشکارا کنی و دعوت خلق ظاهر گردانی و قرآن به آواز بلند خوانی و خود را از کافران پنهان نداری که ما شر ایشان از تو کفایت کردیم .

چون این آیت نازل شد ، رسول صلی الله علیه و آله خلق را بظاهر دعوت

۱- اصل : خباب بن الارت ، متن از یعقوبی (۱ : ۳۷۹) . ۲- با : عمر .

۳- قرآن ، سوره ۱۵ « حجر » آیه ۹۵ .

کرد و آشکارا با اصحاب خود بنشست .

روزی سعد وقاص با جمعی از صحابه نماز می کردند ، گروهی از قریش به ایشان [۳۸ - پ] رسیدند و خصومت آغاز کردند و به جنگ درآمدند . سعد وقاص استخوان اشتری بیافت ، برگرفت و بر سر کافری زد و سرش بشکست و خون از سر او روان شد و ایشان منهزم شدند . اول کسی که در اسلام زخم بر کافران زد و خون از ایشان بریخت او بود . بعد از آن سید صلی الله علیه و آله روزی به کوه صفا ایستاده بود ، ابو جهل گذشت و بر وی سفاهت کرد بسیار ، و سید تحمل کرد . زنی از دور بدید ، ناگاه حمزه از شکار برسید سلاح بسته ، آن زن حکایت کرد . حمزه درخشم شد و در پی ابو جهل رفت و او را در میان جمعی از قریش بیافت ، کمائی بر سر ابو جهل زد و سرش بشکست و خون از وی روان شد و گفت : تویی که برادر زاده مرا دشنام می دهی ؟ ! برخیز تا چه می توانی کرد ! من دین قریش گذاشتم و به دین محمد در آمدم . جماعتی از قبیله بنی مخزوم که خویشان ابو جهل بودند ، خواستند تا با حمزه جنگ کنند ، ابو جهل نگذاشت و به عذر پیش آمد و گفت : جرم از من بود و حمزه بر رسول آمد و ایمان آورد ، و اسلام قوت گرفت و قریش دلنگش شدند ، از آنکه در قریش از او مردانه تر کسی نبود و همه از وی می ترسیدند .

و بعد از مبعث به دو سال شب یکشنبه بیست و هفتم ماه رجب به معراج رفت از خانه ام هانی . عبدالله بن عباس گوید : شب هفتم ماه رمضان بود و بعضی گویند شب دوشنبه از ماه ربیع الاول بود . بعد از آن به پنج سال خدیجه وفات یافت روز آدینه هشتم ماه رمضان ، و او شصت و پنج ساله بود . بیست و چهار سال با نبی صلی الله علیه وسلم بود . و ابوطالب پیش از خدیجه به سه روز نماند و رسول علیه السلام شش سال دیگر در مکه اقامت کرد در خوف و زحمت .

بیعت انصار - هر سال از مدینه قومی به موسم حاج به مکه آمدندی و پیغامبر به عادت خویش پیش قبایل عرب باز رفتی و ایشان را دعوت کردی ، همچنین پیش ایشان به جمره العقبه^۱ باز رفت و ایشان را گفت : شما چه کسانیید ؟ ایشان گفتند : ما

۱- اصل : حمرة العقبه ، یا قوت گوید : جمره جای سنگ انداختن در منی است و به

نام جمره العقبه و جمره الکبره خوانده شده (معجم البلدان ذیل جمره) .

از خزر جیم و از مدینه می آیم . رسول علیه السلام ایشان را دعوت کرد و قرآن برایشان خواند و ایشان از اخبار یهود شنیده بودند که ظهور پیغامبر آخر الزمان نزدیک است و نعت او در تورات خوانده بودند . [۳۸ - ر] شش تن ایمان آوردند : اسعد بن زراره و عوف بن حارث بن رفاعه و برادرش معاذ و رافع بن مالک و ثعلبه بن عامر بن ربیع و عتبه بن عامر بن مانی (؟) . ایشان چون به مدینه باز رفتند^۱ ، احوال پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم با قوم خویش بگفتند و ایشان را به اسلام ترغیب نمودند و سال دیگر دوازده تن به خدمت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند : شش پارینه با و کر (؟) بن قیس بن خلد و عبادة بن الصامت و یزید بن ثعلبه و عباس بن نضله^۲ و ابوالهشم بن الشیخان و عودة بن ساعدة هم در جمره العقبه به خدمت رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسیدند و ایمان آوردند و بیعت کردند ، و این اول بیعتی بود که در اسلام رفت و در این بیعت شرط حرب نبود که هنوز آیت قتال نازل نشده بود .

و شرایط این بیعت شش چیز بود : اول آنکه به خدای تعالی شریک نیارند و دزدی نکنند و زنا روا ندارند ، و چنانکه قاعده عرب بود فرزند نکشند و بهتان و دروغ نگویند و طاعت رسول صلی الله علیه و آله وسلم برند و مخالفت نکنند ، و پیغامبر صلی الله علیه و سلم به بهشت جاوید فردای قیامت ضامن شد مادام که برین شرایط وفا کنند ، و با ایشان بیان کرد که هر که مخالفت این شروط کند چون به سمع وی رسد آنچه حد شرع باشد بر ایشان براند و اگر به سمع وی نرسد و پنهان بماند حکم آن خدای تعالی داند ، اگر خواهد بیا مرزد و اگر خواهد عقاب کند .
راوی این خبر عبادة بن الصامت است .

چون این بیعت کردند و از حج فارغ شدند ، رسول ایشان را دستوری داد تا بامدینه روند و مصعب بن عمیر را با ایشان فرستاد تا ایشان را قرآن و احکام شریعت آموزش دهد و ازین جهت مصعب را مقری مدینه خوانند ، و بعد از آن اسعد بن زراره و مصعب به قبیله بنی اشهل رفتند و رؤسای ایشان سعد بن معاذ و اسید بن حصین بودند . ایشان را دعوت کردند و هم در آن روز تمامت قبیله از مرد و زن ایمان آوردند .

محمد بن اسحاق گوید : چون موسم حاج درآمد و مصعب خواست که باز به مکه رجوع کند هفتاد و سه مرد که مسلمان شده بودند [۳۸- پ] و مهتران و معروفان قوم بودند با مصعب قصد خدمت رسول کردند تا بروند و بیعت کنند و پیغمبر را به مدینه آرند . چون به مکه رسیدند رسول صلی الله علیه و آله مصعب را گفت : چون از مناسک حج فارغ شوند ، شب دوم از ایام تشریق درجمره العقبه ایشان را حاضر گردان از بهر بیعت ، چنانکه اهل مکه ندانند . مصعب چنان کرد . پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم باعم خود عباس آنجا رفت و عباس آن وقت به اسلام در نیامده بود ، لیکن عظیم مشفق و مهربان بود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله ، و بعد از ابوطالب اعتماد بر وی داشت و کارها به مشورت وی کردی . اول عباس ایشان را نصیحت بسیار کرد در باب رسول صلی الله علیه و آله ، [بعد از آن رسول] ایشان را خطبه برخواند و موعظت کرد ، همه بیکبار درآمدند و بیعت کردند . پیغمبر علیه السلام ایشان را فرمود : شما از میان خود دوازده نقیب اختیار کنید . ایشان نه نقیب از قوم خزرج اختیار کردند و سه از قوم اوس ، و آن نه اسعد بن زراره و اسد بن الربیع و عبدالله بن رواحه و رافع بن مالک بن عجلان و بُراء بن معرور و عبدالله بن حزام و عبادة بن الصامت و منذر بن عمرو ، و آن سه اسید بن حصین و سعد بن خثیمه و رفاعه بن عبدالمنذر . پس پیغمبر ایشان را گفت : شما کفیل من شوید برین بیعت چنانکه حواریان از عیسی کفیل شدند . ایشان گفتند : بلی یا رسول الله . رسول گفت : من نیز شما را کفیل شدم .

هجرت مکیان از صحابه

اول کسی که از مکه به مدینه هجرت کرد ابوسلمه بن عبدالاسد بود و اول اوبه حبشه هجرت کرده بود و باز آمده ، و زنش ام سلمه از بنی مغیره بود . زنش را باز گرفتند و بنی اسد پسرش را ، و او تنها به مدینه رفت . زنش همیشه گریان بودی تا بعد از يك سال او را رها کردند تا به مدینه رفت ، و چون ابوسلمه نمازند رسول

صلی الله علیه و آله او را در نکاح آورد . و بعد از ابوسلمه ، عامر بن ربیع هجرت کرد و بعد از عبدالله بن جحش و اهل بیت او ، بعد از آن صحابه قوم می رفتند بعضی با زن و فرزند و بعضی مجرد .

محمد بن اسحق گوید : عمر بن الخطاب و عباس بن ربیع و هشام بن العاص هر سه اتفاق کردند به هجرت . [۳۹ - ر] قریش را خبر شد ، هشام را بگرفتند و عمر و عباس برفتند و هشام را معذب می داشتند تا مرتد شد ، و ابوجهل و حارث به مدینه آمدند و به حیلۀ عباس را به مکه بردند و او را نیز معذب می داشتند تا مرتد شد . بعد از ایشان خلاص یافتند و به مدینه آمدند و باز مسلمان شدند . بعد از آن صهیب و جمیع صحابه هجرت کردند تا ابوبکر بماند و علی با رسول صلی الله علیه و آله وسلم . بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله با ابوبکر هجرت کرد و علی را بگذاشت تا امانت^۱ به خصمان باز سپارد^۲ و کارها تمام کرده در عقب بیاید .

هجرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم

روز دوشنبه یازدهم ربیع الاول مصطفی صلی الله علیه وسلم از مکه هجرت کرد و به مدینه رفت و به قبا نزول کرد سه روز . امیر المؤمنین علی آنجا به خدمت رسول صلی الله علیه و آله رسید و نقبای مدینه بیامدند و رسول را به مدینه بردند و ده سال در مدینه بود و اسلام آنجا ظاهر شد و قوت گرفت ، و بعد از هجرت به يك سال و نیم نماز بامداد روز شنبه پانزدهم ماه شعبان تحویل قبله شد از مسجد اقصی به مسجد حرام .

و مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم دوازده زن دیگر از مدینه بخواست پنج از قریش : ام سلمه بنت هند بن ابی ایمنه^۳ بن ابی حذیفه بن المغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقطه بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب . اول زن ابوسلمه عبدالله بن عبد الاسد بود و ازو دو پسر و دختری داشت سلمه ، عمر و زینب . چون ابوسلمه وفات یافت رسول صلی الله علیه و آله وسلم او را بخواست . و والد ابن ضعیف امام

۱- م : + مردم . متن از «باء» . ۲- م : سپارد ، متن از «باء» . ۳- با : آمنه .

تاج الدین ابوالفضل محمد البناکتی در کتاب میسور در شرح مصابیح آورده است که ام سلمه سیصد و هشتاد و هفت حدیث از رسول صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرد، کما ذکرها الاندلسی فی کتابه. و هند بنت امیه بن عبد شمس بن عبد مناف در سنه احدی و خمسين (۵۱) نماند، و سوده بنت زمعه بن قیس و عایشه بنت ابی - بکر و او در سنه ثمان و خمسين (۵۸) نماند و حفصه بنت عمر در سنه سبع و عشرين (۲۷) نماند و ام حبیبه رمله بنت ابی سفیان در سنه تسع و خمسين (۵۹) نماند و از بنی قیس [۳۹ - پ] زینب بنت خزیمه و او پیش از مصطفی نماند و میمونه بنت الحرث و او شصت و سه ساله بود، در سنه ثمان و ثلاثین (۳۸) نماند و هفتاد و شش حدیث از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد، و از بنی اسد زینب بنت جحش در سنه عشرين (۲۰) نماند و از بنی کیده امامه بنت نعمان و جویریة بنت الحارث او را بخیرید و آزاد کرد و در نکاح آورد در سنه ست و خمسين (۵۶) نماند. و از بنی اسرائیل صفیه بنت حی بن اخطب از اسیران خیبر بود که امیر المؤمنین علی [با] پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم آورد و او در سنه ست و ثلاثین (۳۶) نماند و ام شریک «وهی التي وهبت نفسها للنبی صلی الله علیه وسلم»^۲، و والد این ضعیف اسماء حرم نبی که در یک نکاح بودند به نظم آورده است.

شعر

نه جفت نبی که پاک بودند همه	بد عایشه و حفصه و ام سلمه ^۳
میمونه جویریة صفیه زینب	با ام حبیبه سورۃ محترمه

۱- متن: جریریه (!) در «کامل» جویریة بنت الحارث بن ضراء آمده، رک: ج ۲، ص ۱۹۲. ۲- عبارت «وهی التي وهبت نفسها للنبی» مأخوذ است از آیه ۵۰ سورة ۳۳ «احزاب». ۳- با: بد عایشه و خدیجه و محترمه. در کتاب نصاب الصبیان از ابونصر فراهی (متوفی در ۶۱۸ ه. ق.) نامهای زنان پیغمبر چنین آمده:

نه جفت نبی که پاک بودند همه	بد عایشه و خدیجه محترمه
با ام حبیبه حفصه بود و زینب	میمونه صفیه سوده ام سلمه

اما چنانکه ملاحظه می شود مؤلف که کتاب را در ۷۱۷ تالیف کرده، دوبیت مذکور

را به پدر خود نسبت داده است (۱)

و آیت سیف در مدینه نازل شد و پیغامبر به نفس خویش در بیست و هفت غزا حاضر شد .

فروات النبی صلی الله علیه و آله

اول غزای ودان بود ، بعد از آن غزو قریش ، بعد از آن بدر اول . و اول کسی که در اسلام شهید شد عمیر بن الحمام الانصاری بود در روز بدر ، و در آن وقت توجه قبله به کعبه کرد . بعد از آن هفدهم ماه رمضان سنهٔ اثنین غزای بدر شد و از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم چهارده نفر شهید شدند و گویند شانزده نفر : [شش] از مهاجر و ده از انصار . مهاجران : عبیده بن الحارث بن المطلب ، مابل^۱ عتبه ، و ممیجج^(۲) مولى عمر بن الخطاب و ذوالشمالین و عمیر بن ابی وقاص اخو سعد^۳ و عاقل بن البکیر و صفوان بن بیضاء . انصار : سبعة اخوة ، هم بنو غفرا بنت عبید^۴ : معاذ و معود و عوف بنو الحرث بن رفاعه و الیاس و خالد و عاقل و عامر بنو بکر ، هر هفت از غفرا دختر عبید^۵ بودند شهید شدند و ابو حذیفه بن عتبه و مصعب برادران هند بنت عتبه و عمش معمر بن الحارث . و در غزای بدر کشتهٔ ابوجهل ، عبدالله بن مسعود بود ، و عمر بن الخطاب خال خود عاص بن هشام بن المغیره را بکشت و علی بن [۴۰ - ر] ابی طالب ، عاص بن سعد و ولید بن عتبه را بکشت و حمزه ، عتبه بن ربیع را .

و در سنهٔ اثنین ابوالسایب عثمان بن المظعون الجمحی البدری وفات یافت . و در ماه شوال سنهٔ ثلاث غزای اُحُد بود و چهار نفر از مهاجران شهید شدند : حمزه ابن عبدالمطلب و عبدالله بن جحش و مصعب بن عمیر و شماس بن عثمان بن شهل^۶ و در سنهٔ اربع غزای خندق و بنی المصطلق بود و در شعبان سنهٔ خمس بنی لحيان و در سنهٔ ست حنین و در رمضان سنهٔ ثمان فتح مکه بود و در شوال سنهٔ ثمان حنین دوم . و درین سال فرزندش ابراهیم در وجود آمد و دخترش ام کلثوم وفات یافت^۷ و در

۱- با : قابل . ۲- با : اخو سعید . ۳- با : عبد . ۴- با : شرید . ۵- با : نماند .

سنة ثمان نجاهی ملك حبشه ... و بعد از حنین به طایف رفت و محاصره کرد، لیکن فتح میسر نشد مراجعت نمود، و در رجب سنة تسع به روم رفت تا تبوك، و آنجا مسجدی بنا بنهاد و در آن سفر فتح دومة الجندل میسر شد و جزیه قبول کردند، و آخر غزوات آن بود.

اسماء موالی رسول علیه السلام - زید بن حارثه و ام ایمن امرأته و اسامة ابن زید بن حارثه و ابورافع غلام عباس بن عبدالمطلب بود و به مصطفی بخشید. چون عباس مسلمان شد بشارت به مصطفی آورد، آزادش کرد و کنیزك [خود] سلمی [را] به وی داد و ازو عبیدالله^۱ بن ابی رافع در وجود آمد که کاتب امیرالمؤمنین علی بود رضی الله عنه، و سفینه^۲ و یسار و مدغم و ابو مویبه^۳ و بنیه (?) و فضاله^۴ که به شام فرو آمد.

اسماء خیل النبی و هراکبه - اسبی که مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم درغزای احد برنشسته بود السكب و المرتجز و اللزاز و الظرب و اللحیف نام داشت و استری دلدل نام که به مرتضی داد و خری یعفور و عفیر نام و استری قصوا و جدعاء و عضباء نام^۵.

اسماء سلاح النبی و لباسه - نام علم مصطفی صلی الله علیه و آله عقاب^۶ بود از صوف سیاه، و علمهای دیگر سفید داشت، و نام شمشیری که باخود داشتی و به آن حرب کردی ذوالفقار بود و شمشیری دیگر داشت مخذم^۷ و دیگری رسوب و دیگری قضیب، و نام نیزه او مئوی بود و رمحی دیگر داشت غنزه نام، و نام

۱- م : عبدالله، متن از دباء، و نیز رك : كامل ۲ : ۳۱۱ . ۲- مكنی به ابو مهران.

رك : كامل ۲ : ۳۱۲ ، ۳- م : ابو مریهه . كامل : رويق (اسابه : رويق)،

ابو مویبه . ۴- م و با : فضله . ۵- نامها عموماً مفلوط بود، از روی كامل (۲ :

۳۱۴-۳۱۵) تصحيح شد، قصوا دره كامل، به صورت قصوی است، و به قول ابن اثیر قصوا و جدعاء و عضباء هر سه نام يك شتر است اما به گفته یعقوبی (۱ : ۴۵۷) سه شتر بوده .

۶- اصل : عقار، متن از یعقوبی ۱ : ۴۵۷ . ۷- م و با : مجدم، متن از كامل

کمانش [۴۰ - پ] کتوم بود و نام جیه اش [کن ، و تبردانش]^۱ کافور و نام تیرش متصله و نام سپرش زلوق و نام خودش ذوالسبوع^۲ و نام درعش ذات الفضول . و قدحی داشت ریان نام و دیگری مصنبت^۳ .

و در کتاب معارف الفصول ابو عبدالله محمد بن [مسلم] القتیبی^۴ آورده است : انه صلى الله عليه وسلم ولد يوم الاثنين و بعث يوم الاثنين و دخل المدينة يوم الاثنين و قبض يوم الاثنين لليلتين خلتا من شهر ربيع الاول و قيل من صفر سنة احدى عشر و دفن يوم الاربعاء في حجرة عائشة وفيها قبض . و دخل عباس بن عبدالمطلب القبر و على ابن ابي طالب و الفضل بن عباس و قثم بن العباس و عبدالله بن عوف رضی الله عنهم . و عن زيد بن اخرم قال حدثنا عثمان بن فرقد ، قال سمعت عن جعفر بن محمد ابن الصادق عن ابيه ، قال : الذي لحد قبر النبي صلى الله عليه وآله ابو طلحة والذي القى القطيفة تحته شقران .

ابوبکر صدیق

از خلفای راشدین است ، نام او عبدالله بود پسر ابوقحافه عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة ، و مادرش ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامل بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة است . و سه پسر داشت : محمد و عبدالله و عبدالرحمن . مادر محمد [بن ابی بکر] ، اسماء بنت عمیس الخثعمیه^۵ بود ، و دو دختر داشت : اسماء و او را ذات النطاقین می گفتند ، و در سنه ثلث و سبعین (۷۳) بعد از آنکه حجاج [بن یوسف] پسرش عبدالله بن الزبیر را بکشت به يك هفته نماند و او صد ساله بود . قال البناکتی [فی کتابه] : روت عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ثمانية و خمسين حديثاً ، و عایشه صدیقه [که حرم مصطفی بود] و پدرش ابوقحافه ،

۱- از یعقوبی افزوده شد . ۲- یعقوبی : السبوع (بدون ذو) : ۱ : ۴۵۷ .

۳- یعقوبی (۱ : ۴۵۷) : غیر . ۴- همان ابن قتیبه معروف است و در متن به

صورت غلط مندرج بود . ۵- م : الجملیه ، با : المقیمه . متن از یعقوبی : ۱ : ۴۲۷ .

نود و نه سال بزیست و در خلافت عمر بن الخطاب در سنهٔ سبع عشر^۱ وفات یافت. بعد از رسول صلی الله علیه وسلم انصار در دارالسقیفه جمع شدند و به سعد ابن عبادة الخزرجی اتفاق کردند که او را خلیفه گردانند. او قبول نکرد. ابوبکر و عمر آنجا حاضر شدند و آخر الامر به خلافت ابوبکر بیعت کردند^۲. و در زمان وی دوازده قبیله از عرب مرتد شدند، دو را او کفایت کرد و گفت: «والله [۴۱-ر] لومنعونی عقلاً» مما آذی رسول الله لقاتلتهم بالسيف» و ده دیگر را عمر رضی الله عنه. و فتح شام ابوبکر کرد.

ومسیلمه کذاب که دعوی پیغمبری کرد به خدمت رسول صلی الله علیه وسلم نامه نوشت: «من مسیلمة رسول الله الى محمد رسول الله: اما بعد فانه اوحى الله الى ان الارض بينى وبينك». مصطفی صلی الله علیه و آله در جواب نوشت: «من محمد رسول الله الى مسیلمة الکذاب» بدان سبب او را کذاب خواندند، و در زمان او زنی بود مالکه^۳ و متموله سجاح نام. دعوی پیغمبری کرد، بر مسیلمه رفت و گفت: ما اوحى الله اليك؟ فقال مسیلمة: ان الله خلق النساء افواجاً، و جعل الرجال لهن ازواجاً، فولجوا فيهن نساءً^۴ ايلاجاً، ثم نخرجهن اذا شئن اخراجاً، فينتجن لنا سجالاً^۵ نتاجاً. فقالت: اشهد انك نبي. فقال لها: لك ان نزوجك ويتضاف ملكي الى ملكك؟ قالت: نعم، فنزوجها واقامت عنده ثلاثاً، ثم انصرفت الى قومها، و في ذلك يقول عطارد:

شعر

امست نبیتنا انثی تعیش بها و اصبحت انبیاء الناس ذکراناً

ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله لشکر فرستاد و مسیلمه را گرفت و کشت و ولی عهدی را به عمر داد و شصت [وسه] ساله بود. شب سه شنبه بیست و دوم جمیدی الاخر سنهٔ ثلاث عشر وفات یافت و غسل او زنش اسماء بنت عمیس کرد و به وصیت او، و نقش خاتمش «نعم القادر الله» بود، و صد و چهل و دو حدیث از

۱- با: اربع عشر. ۲- برای اطلاع از تفصیل داستان رجوع کنید به تاریخ

یعقوبی (ترجمه) ج ۱، ص ۵۲۲، و کامل ۲: ۳۲۵. ۳- با: ملکه ۴- با: نیسا.

رسول صلی اللہ علیہ وسلم روایت کرد ، ومدت خلافت او دو سال و سہ ماہ و بیست و دو روز بود .

عمر بن الخطاب

خلیفہ دوم بود ، ابو حفص پسر خطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبداللہ بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب جد ہفتم مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ ، و مادرش حاتمہ و گویند حنتمہ بن ہشام بن المغیرہ بن عبداللہ بن عمر بن مخزوم . قتیبی^۱ در کتاب خود آورده است کہ روزی کہ عمر مسلمان شد بہ مکہ سی و نہ مرد و زن مسلمان بودند ، بہ عمر چہل گشت . و او را چہار پسر بود : عبداللہ ، عاصم ، عبیداللہ ، زید . و دختری حفصہ نام کہ حرم مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ بود . بہ حکم وصایت قائم مقام شد و پای بردست^۲ امارت نہاد و بر سریر^۳ خلافت داد معدلت و انصاف بداد . [۴۱ - پ] و تمامت بلاد شام و بیشتر روم بگشاد و اکاسرہ را قمع کرد ، و در آخر ایام دولت او فتح ہمدان و ری بردست مغیرہ بن شعبہ میسر شد و عدی پسر حاتم طی او را امیر المؤمنین خواند و پیش از ابو بکر را خلیفہ رسول اللہ گفتندی . و در ایام او در سنہ ثمان عشر (۱۸) [ابو] عبدالرحمن حارث بن ہشام المعزومی در شام وفات یافت و در سنہ تسع عشر (۱۹) و گویند عشرین (۲۰) ابو عبداللہ بلال بن رباح المؤذن نماند و او چہل و چہار حدیث از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ روایت کرد . و در ایام خلافت او ابوسفیان بن الحرب ابن عبدالطلب ، کہ برادر مصطفی بود از رضاع ، کہ او را حلیمہ شیردادہ بود در فتح مکہ ، مسلمان شد و مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ او را دوست داشتی و در شأن او فرمود : « ارجوا ان یکون خلفاً من حمزۃ » و او را « سید فتیان اہل الجنۃ » خواندندی ، در سنہ عشرین بہ مدینہ وفات یافت و در بقیعش دفن کردند .

۱- اصل : قینی ، ظاہراً مراد ابن قتیبہ معروف است . ۲- دست بہ معنی تخت

است . ۳- م : سر . متن از با .

و در دوم سال از خلافت عمر، ابو ثابت سعد بن عبادۀ بن ولیم از بنی ساعده از خزر ج حوران نمایند در يك ساعت، و پوستش سبز شد^۱ و بیست و يك حدیث روایت کرد، و گویند آوازی از چاهی شنیدند که می گفت: «قد قلنا سید الخزر ج اسعد بن عبادۀ و رمیناه بهمین فلم یخط فؤاده» و ابو عبد الرحمن معاذ بن جبل بن عمرو بن اوس بن عابد بن عدی الخزر جی که مادرش دختر هند بنت سهل بود از جهینه سی و هشت ساله بود، در سنۀ ثمان عشر (۱۸) وفات یافت، صد و پنجاه و هفت^۲ حدیث از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد، و خالد بن الولید بن المغیره که مادرش لبانة الصغری دختر حارث الهلالیه خواهر میمونه حرم مصطفی صلی الله علیه و آله [بود] و خواهر دیگرش لبانة الکبری مادر فضل بن العباس بن عبدالمطلب بود در حمص در سنۀ احدى و عشرين وفات یافت، و ابومنذر بن ابی کعب الانصاری در سنۀ اثنی و عشرين وفات یافت، و عمر رضی الله عنه فرمود: «الیوم مات سید المرسلین»، و گویند در ثلثین در خلافت عثمان نماند و صد و شصت و چهار حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد. و ابو عبد الله سلمان الفارسی [۴۲ - ر] رضی الله عنه از رامهرمز بود و گویند از اصفهان.

حکایات - محمد بن اسحاق روایت کند از عبدالله بن عباس رضی الله عنه که گفت: از لفظ سلمان شنیدم که گفت من از دهی^۳ بودم از ولایت اصفهان که آن را «جی»^۴ گفتندی، و پدرم دهقان آن ده بود و مجوسی بود و من خدمت آتش کردم و آن را سجده بردمی و پدرم مزرعه داشت. روزی مرا بدان مزرعه فرستاد. در راه کلیسایی بود و ترسایان در آنجا بودند. خاطر من بر آنجا میل کرد. چون در آمدم جمعی دیدم که انجیل می خواندند و بعضی دعا و تضرع می کردند. مرا آن حالت از ایشان خوش آمد، پرسیدم از ایشان که دین شما دین کیست؟ گفتند: دین عیسی علیه السلام است.

پرسیدم اهل این دین بیشتر کجا باشند؟ گفتند: در شام. از پدر بگریختم و به شام رفتم و از آنجا به نصیبین پیش قینی^۵ و ازو تعلیم انجیل کردم و او مرا به روم

۱- م: توسنش سیر شد (۴)، متن از «با»، ۲- با: صد و پنجاه، ۳- با: دهی.

۴- اصل: حی، ولی درست «جی» است. ۵- چنین است در اصل، ظ: قسیسی.

به عموره^۱ فرستاد پیش مردی که در علوم نصاری نظیرنداشت. از خدمت او تحصیل علوم کردم. چون وقت وفات او رسید، گفتم: مرا چه وصیت می کنی؟ گفت: ای پسر، نزدیک است به آن زمان که کوس محمدی بزنند و علم نبوت بر پای کنند بری او^۲ رو که شفای کار بری او^۳ یابی و ختم نبوت به وی است و از عرب خواهد بود. من با کاروانی به زمین عرب رفتم. آن جماعت بامن غدر کردند و مرا به یهودی از بنی قریظه فروختند. او [مرا] به مدینه برد. چون سید صلی الله علیه و آله به مدینه آمد روزی قدری خرما برگرفتم و به خدمت رسول صلی الله علیه و سلم رفتم، پیش او بنهادم و گفتم صدقه است. سید دست بر آن نهاد اصحاب را گفت: بسم الله، شما بکار برید^۴. من شنوده بودم که پیغامبر آخر الزمان صدقه نخورد و هدیه قبول کند و نخورد. روزی دیگر قدری خرما ببردم و گفتم این هدیه است. قبول کرد و بخورد و به اصحاب داد، و شنیده بودم که مهر نبوت بر کتف مبارکش بود. از پس پشتش بایستادم به فراست بدانست که چه می خواهم. مهر نبوت به من بنمود. چون آن بدیدم در پای مبارکش افتادم و ایمان آوردم و مرا دل خوشیها داد و گفت خود را از آن یهودی بخر، و او نمی فروخت. عاقبت به چهل وقیه^۵ زر [۴۲ - پ] و سیصد بیخه^۶ درخت خرما که از برای او بنشانم و پرورم [مرا] بفروخت. سید صلی الله علیه و آله صحابه را فرمود برادر خود سلمان را معاونت کنید. سیصد بیخه^۷ درخت خرما توزیع کردند. رسول صلی الله علیه و آله به دست مبارک خود بنشانند.

من يك سال تعهد کردم و بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله پاره ای زر به من داد و گفت: برو و به آن جهود ده. برفتم و به او دادم. چون برکشید چهل وقیه بود. بستد و من ازو خلاص یافتم و به خدمت سید صلی الله علیه و آله شتافتم

۱- م و با: عمودیه، درست عموره است. ۲- = بر او. ۳- باء حرف اضافه است. ۴- = بر آورو. ۵- با: شما بخورید. ۶- = اوقیه، و آن وزنی است برابر با $\frac{1}{13}$ رطل، ۷/۵ مثقال، ۴۰ درم خالص نوشته اند (فرهنگ فارسی معین). ۷- م: بجه، متن از دباء، ظ = اصله به اصطلاح امروز.

و او را در غزو خندق یافتیم و در جمله غزوات که سید صلی الله علیه و آله بود حاضر شدم .

و سلمان پیر بود، در خلافت عمر و گویند در خلافت عثمان به مداین وفات یافت و در سنه ثلث و عشرين (۲۳) عمر رضی الله عنه حج گزارد^۱ و به مدینه آمد، در آن وقت شصت ساله بود. بامداد روز چهارشنبه بیست و هشتم ذوالحجه ابولؤلؤه غلام مغیره بن شعبه او را در مسجد کارد زد . عمر رضی الله عنه چون دید که کار از دست رفت ، دست از جان بشت و منصب خلافت در میان شش کس بگذاشت : عثمان و علی و عبدالرحمن بن عوف و سعد وقاص و طلحه و زبیر، و شنبه^۲ غره محرم سنه اربع و عشرين (۲۴) وفات یافت و مدت خلافت او ده سال و هشت ماه بود و پانصد و سی و هفت حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد . والله اعلم .

عثمان بن عفان

خلیفه سیوم بود و او پسر عفان بن [ابی] العاص بن الامیه الاکبر بن عبدشمس ابن عبدمناف است جد رسول صلی الله علیه و آله وسلم و ذوالنورین لقب داشت، به سبب آنکه به دو دختر داماد رسول علیه السلام بود، و مادرش دختر کریز بن ربیعہ ابن حبیب بن عبد شمس از وی نام بود، و کنیت عثمان ابو عبدالله بود . مشاهیر صحابه بر خلافت او اتفاق کردند و دست مبیعت در کمر متابعت^۳ او زدند و کار امارت امت بدو تفویض کردند . چون خلیفه شد، مروان بن الحکم را وزارت داد و او پسر عم او بود و معاویه بن ابی سفیان را بعد از برادر او یزید بن ابی سفیان به امارت شام نصب کرد و به اطراف جهان لشکرها فرستاد تا در ایام خلافت او تمامت طبرستان و کوههای دیالمه^۴ [۴۳ - ر] و اکثر بلاد خراسان و سیستان و کرمان و

۱- اصل : گذارد . ۲- با : شب . ۳- م : مبیعت ، متن از «با» .

۴- با : دیالم .

آذربایجان و مصر و حدود مغرب و اکثر بلاد روم بردست مسلمانان گشاده شد .
 و او را چهار پسر بود : عبدالله ، سعید ، عمر ، ابان . سعید امیری بزرگ بود و در زمان معاویه به ماوراءالنهر رفت و سمرقند را بگرفت ، و اول کسی از عرب اسلام که از آب جیحون گذشت او بود ، و در ایام خلافت او عبدالله سلمان الفارسی رضی الله عنه از رامهرمز بود و گویند از اصفهان بود در سنهٔ خمسین ، به غزای خندق حاضر بود و عمر دراز داشت ، گویند در خلافت عمر و گویند در اول خلافت عثمان به مداین وفات یافت . و در سنهٔ اثنی وثلثین (۳۲) ابو عبد الرحمن عبدالله بن مسعود بن عاقل بن حبیب بن سمح بن ثار بن محروم بن صاهله بن کاهل بن الحرث بن تمیم بن سعد بن هذیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر الهذلی حلیف بنی زهره برادر عتبه ابن مسعود الکوفی و مادرش ام عبد بنت عبدود بن سوار بن فرثم بن صاهله بن کاهل الهذلی ، شهد عبدالله بدرآ و الحدیبه و هاجر الهجرتین و صلی القبلتین و به مدینه وفات یافت و در بقیعش دفن کردند و او شصت و هفت ساله بود . روی عن النبی صلی الله علیه و آله ثمانمائنه و ثمانیه و اربعین حدیثاً . و هم در این سال ابوذر غفاری و جندب بن جناده بن سفیان بن عتبه بن الرقیعة الحرام بن عفار بن ملیک بن ضمره ابن بکر بن عبدمناة^۱ ابن کنانه بن خزیمه الغفاری ، و امه رمله بنت الرقیعة الغفاریه وفات یافت و او دویست و هشتاد و یک حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد .

و هم در این سال ابوالدرداء عویمر^۲ بن عامر و گویند عویمر بن زید بن قیس ابن عایشه بن امیه بن مالک بن عامر بن عدی بن کعب بن الخزرج بن الحارث بن الخزرج الانصاری به دمشق وفات یافت و صد و هفتاد و نه حدیث از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد . و در سنهٔ ثلاث وثلثین مقداد بن الاسود ابوالیقطان ، گویند مقداد پسر عمرو بن ثعلبه از یمن بود و او را اسود بن عبد یغوث بن عبد مناف بن زهره که با پدرش هم سوگند بود پیرورد از آن جهت بدو منسوب شد ، و او روز بدر فارس مصطفی صلی الله علیه وسلم بود [و کنیتش ابا معبد بود و زنش ضباعه دختر زید بن عبدالمطلب دختر عم مصطفی بود و] در جرف وفات یافت و او را

مردم [بر] گردن گرفته به مدینه آوردند [۴۳ - ب] و دفن کردند و او هفتاد ساله بود. و هم درین سال ابو عبدالله حذیفه بن الیمان که پسر حنبل بن جابر العیسی (؟) بود، و حنبل را لقب یمان بود، به مداین وفات یافت و گویند به کوفه بعد از مقتل عثمان به چهل روز. و در سنه اربع و ثلثین عباس بن عبدالمطلب عم رسول صلی الله علیه وسلم بود به مدینه وفات یافت و او هشتاد و نه ساله بود و سی و پنج^۱ حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد. و هم درین سال ابوطلحه زید بن [سهل بن] الاسود بن حزام انصاری به مدینه نماند و او هفتاد ساله بود از رُمات لشکر مصطفی، و در غزای حنین بیست کافر را بکشت، و در اثنای مصاف گفتی :

شعر

انا ابوطلحة زید و کل یوم^۲ فی سلاحی کید

و قال النبی صلی الله علیه وسلم : « لصوت ابی طلحة فی الجیش خبر من الف رجل . » [و در مدینه وفات یافت] زنی دختر ملجان ام سلیم بود، مادر انس مالک . و هم درین سال ابو الولید عبادة بن الصامت بن قیس بن اخرم بن فهر بن ثعلبة بن غیم بن سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن الخزرج الانصاری السالمی برادر اوس بن الصامت، مادر شقرة العین بنت عبادة بن نضلة^۳ بن سالك بن العجلان الخزرجی، عبادة از نقبای دوازده گانه بود در جمیع غزوات، و اوست اول کسی که طهارت کرد در اسلام، و در رمله از شام وفات یافت و او هفتاد و دو ساله بود و صد و هشتاد و یک حدیث از رسول روایت کرد.

آخر الامر طایفه ای از معارف مصر بیامدند و از عامل خود فریاد کردند. عثمان با ایشان عهد کرد بر آنکه آن عامل را معزول کند و هر کرا ایشان خواهند بر ایشان والی گرداند. مصریان بدین سخن شاد شدند و مراجعت کردند. در میان راه شترسواری دیدند که به تعجیل از مدینه به مصر می رفت. از حقیقت حال او تفحص کردند، با او نامه ای یافتند از زبان عثمان با نقش خاتم [او] به نزد عامل مصر که چون این طایفه برسد حکم سیاست در باب ایشان به امضا رساند، و این نامه مروان حکم نوشته بود.

مصریان چون بدیدند در حال به مدینه مراجعت کردند و بنزدیک عثمان در آمدند، گفتند: تو باما غدر کردی و عهد بشکستی! خون تو مباح است. عثمان سوگند خورد که مرا ازین خبر نیست. نشنوند. فتنه و غوغا برخاست. اهل مدینه به سبب عداوت مروان [۴۴ - ر] مدد عثمان نکردند، تا روز آدینه هجدهم ذوالحجه سنه خمس و ثلاثین عثمان رضی الله عنه مصحف پیش نهاده بود و به تلاوت قرآن مشغول بود، کنانه تجیبی^۱ در آمد و او را زخمی بزد چنانکه خون بر آیت « فسیکفیکهم الله » رسید و اثر آن خون در آن مصحف هنوز مانده است در بصره^۲، و او را شهید کردند. و مدت خلافت او ده سال و یازده ماه و هجده روز بود، و هشتاد و دو سال عمر یافت و در مدینه اش دفن کردند، و نقش خاتم او « آمنت بالله مخلصاً » بود، و گویند « آمنت بالذی خلق فسی ».

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع)

خلیفه چهارم بود، و او علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب است جد مصطفی صلی الله علیه وسلم، او را کنیت ابوالحسن بود و پنج لقب داشت: امیر المؤمنین، مرتضی، ولی، وصی، وزیر. روز آدینه سیزدهم ماه رجب سنه ثلاثین (۳۰) از سال قبل در حرم کعبه به وجود آمد و پیش از و بعد از و هیچ فرزندی در خانه کعبه به وجود نیامده است، و شصت و سه سال عمر یافت و مادر او فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف بود، و او را بیست پسر بود و پانزده دختر. پسران: حسن، حسین، محسن، محمد حنفیه، عباس، ابوبکر، عمر، محمد الاوسط، محمد الاصف، عثمان الاکبر، عمر الاصف، جعفر الاکبر، صالح، عبدالله، عبیدالله، عثمان الاصف، عباس الاصف، جعفر الاصف، عون، یحیی. حسن و حسین و محسن، زینب الاکبری و زینب الاصفی

۱- م: خومی، با: تحوی. صحیح کنانه تجیبی (کنانه بن بشر تجیبی لیثی) است

۲- با: هنوز در بصره باقی است. ر: یعقوبی ۲: ۷۲ و طبری ۳: ۱۵۵.

مادرشان فاطمة زهرا بود و ابو القاسم محمد را مادرش خوله^۱ بنت جعفر بن قیس الحنفیه بود ، و عمر و رقیه توأم بودند و مادرشان ام حبیبه بنت ربیعہ بود . و عباس و جعفر و عثمان و عبدالله با حسین شهید شدند، مادرشان لیلی بنت مسعود الدارمیه بود و ام الحسین^۲ و رمله مادرشان ام السعید بنت عروہ بن سعید الثقفیه بود و نفیسه و رقیه الصغری و ام الکرام و حمامه و امامه و ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه با پسران دیگر از مادران دیگر بودند .

در آن روز که عثمان شهید شد ، اکثر صحابه با علی کرم الله وجهه بیعت کردند . [۳۴ - پ] چون بر سریر خلافت نشست ، مصالح عباد و بلاد را به حسن و جوه بردست گرفت . ولایت بصره را به عبدالله بن عباس داد و عبیدالله بن عباس را به امارت یمن فرستاد و قثم بن عباس را به امارت مکه نصب فرمود . آنگاه معاویه را از شام معزول کرد و در آن معنی نامه ای فرستاد . معاویه جواب گفت که ترا خلافت که داده است تا مرا معزول کنی؟ از اینجا فتنه برخاست ، و عایشه و طلحه و زبیر تمرد نمودند و بر وی قتل عثمان نسبت کردند و به جانب بصره رفتند و بعد از يك سال از خلافت او که سال سی و ششم بود از هجرت ، حرب جمل واقع شد و آن روز پنجشنبه بود دهم جمادی الاخره ، از اصحاب جمل و از اهل بصره و غیرهم سیزده هزار مرد کشته شدند و از اصحاب علی پنج هزار ، و زبیر و طلحه در آن جنگ کشته شدند ، و عایشه را بامدینه آورد . و ابو عبدالله زبیر بن العوام را مادرش صفیه دختر عبدالمطلب عمه رسول صلی الله علیه وسلم بود و زبیر آن روز شصت و چهار ساله بود بردست ابن جرموز به وادی التباع در بصره کشته شد و هم آنجا دفن کردند ، و طلحه را مادرش صفیه بنت الحضرمی بود و در سن او اختلاف است . و اقدی گوید : شصت و چهار ساله بود و گویند شصت و دو ساله ، و ابو الیقظان گوید : شصت ساله بود ، و سی و هشت حدیث از رسول صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرد ، و هم در این سال ابو قتاده الحرث [بن] ربیع بن رافع الانصاری السلمی وفات یافت ، و او هفتاد ساله بود .

و در سال سی و هفتم حرب صفین بود میان علی و معاویه ، و چهل نوبت میان ایشان مصاف رفت^۱ و در مدت صد و ده روز هفتاد هزار مرد از اهل شام به قتل آمدند و چهل و پنج هزار از اهل عراق و گویند بیست و پنج هزار ، و از صحابه که با علی بودند بیست و پنج تن شهید شدند .

ابوالیقظان^۲ عمار بن یاسر - المعروف بابن سمیه^۳ و او هفتاد و شش ساله بود و گویند نود و سه ساله ، و هو عمار بن یاسر بن مالک بن کنانه و قبل عمار بن یاسر بن عامر بن ملیک بن عبس ، و عبس از مذحج یمن بود و رهط العنسی الکذاب المتنبی^۴ ، [۴۵ - ر] و او شصت و دو حدیث از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کرد . و هم در این سال خباب بن الارت نماند و او هفتاد و سه ساله بود و در سال سی و هشتم التقی الحکمان و هما عمرو بن العاص و ابوموسی الاشعری بأرض البلقا من حدود دمشق .

و هم در این سال در ماه شوال صهیب بن سنان بن مالک از فرزندان نمر بن قاسط که مادرش سلمی بود از مازن بن تمیم ، پدرش عامل کسری بود ، در زمین موصل رومیان ایشان را بغارتیدند ، و صهیب طفل بود او را به اسیری بردند ، در روم بزرگ شد ، او را بفروختند ، عبدالله بن جدعان او را بخرد و به مکه آورد ، در مدینه وفات یافت و او هفتاد ساله بود . در بقیعش دفن کردند . آخر الامر علی به کوفه آمد و معاویه به شام رفت [و دعوی خلافت کرد] .

و امیر المؤمنین را دبیر سعد مروان همدانی بود ، حاجب^۵ قنبر غلام او ، و نقش خاتمش «الملک لله الواحد القهار» و گویند «نعم القادر الله» بود . بعد از آن شب آدینه هفدهم ماه رمضان سنه اربعین از دست ابن ملجم مرادی شهید شد . و مدت

۱- با : مصاف افتاد . ۲- ابوالیقظان کنیه عمار بن یاسر است . رک : دیحانة الادب ج ۵ ، ص ۲۰۷ . ۳- عمار به مناسبت نام مادرش سمیه که سبقت در اسلام داشت به ابن سمیه معروف شده ، و این سمیه جز مادر زیاد بن ابیه است . رک : دیحانة الادب ، ج ۵ ، ص ۳۷۶ . ۴- مراد اسود عنسی ، عبلة بن کعب بن عوف عنسی است و عنسی تیره ای است از مذحج ، و لقب اسود ، ذوالخمار بود (کامل ، ج ۲ ، ص ۲۲۷ ، سیره ابن هشام ج ۴ ، ص ۲۷۱ ، به نقل ترجمه یعقوبی ۲ : ۶) . ۵- با : صاحب .

خلافت او چهار سال و نه ماه بود .

امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه

خلیفه پنجم بود . شب نیمه ماه رمضان سنه ثلاث از هجرت به مدینه در وجود آمد و چهل و هفت سال بزیست و گویند پنجاه و پنج . و او را شانزده فرزند بود: نه پسر و هفت دختر . پسران : حسن المثنی، زید، عمرو، قاسم، عبدالله، عبدالرحمن، حسین الاثرم، طلحه، ابوبکر^۱ . حسن المثنی، مادرش خوله بنت منظور الفزاریه^۲ بود . وزید و ام الحسن و ام الحسین مادرشان ام البشیر بنت مسعود بن عقبه بن عمرو بن ثعلبه الخزرجیه بود و عمرو و قاسم و عبدالله و عبدالرحمن مادرشان ام - ولد، و حسین و طلحه و فاطمه مادرشان ام اسحاق بنت طلحه بن عبدالله التیمی بود و ابوبکر و ام عبدالله و فاطمه الصغری و ام سلمه و رقیه از مادران دیگر بود . حسن المثنی را پنج پسر بود: عبدالله المحض، ابراهیم العمد، حسن المثلث، داود، جعفر . نقبای بصره آل ابی یزید از نسل جعفر اند و رضی الدین نقیب النقباء ابن طاوس از نسل داود است . [۴۵ - پ] و فرزندان حسن المثلث در مصر و نوبه می باشند .

و ملوک یمن از فرزندان ابراهیم اند، چنانکه مدت صدوسی سال خطبه و سکه به نام ایشان بود و آخر ایشان المعتضد عبدالله بن المستنصر محمد بن المختار القاسم ابن الناصر لدین الله بن الهادی یحیی ، و او صاحب صعه بود و در مکه هفت سال خطبه به امامت و ملکی به نام او بود و او پسر الحافظ ابو عبدالله حسین بن القاسم الموشی^۳ ابن الحسن التج است، و درین زمان از فرزندان ایشان الامام الناصر دعوی امامت می کند و خطبه و سکه به نام اوست .

۱- در یعقوبی (۲ : ۱۵۹) هشت پسر ذکر شده بدین سان : حسن بن حسن ، زید

ابن حسن ، عمرو ، قاسم ، ابوبکر ، عبدالرحمن ، طلحه و عبدالله . ۲- م : الفرادیه ،

مثن از دباء . ۳- با : الرشی .

در حال^۱ بلاد یمن - واول سلطانی که درنفس یمن متمکن شد، ملک منصور کرد بود از اکراد بغداد، که خلیفه مستعصم او را به رسالت به یمن فرستاده بود، و پادشاه یمن آن زمان اسد الاسلام بود. اتفاقاً در آن وهلت بمرد و خبر رسید که مغول بغداد خراب کرد و خلیفه کشته شد. سلطنت ملک یمن به منصور رسید، چه بینهایت شجاع و کریم بود، و او درحیات خود به فرزند خود ملک مظفر مفوض کرد، و مظفر سی سال پادشاهی کرد و او نیز درحیات خود سلطنت به فرزند خود ملک اشرف داد، و پادشاهی او یک سال ونیم بود. بعد از آن به برادرش ملک مؤید رسید که در این عهد سلطان یمن است. و او دو پسر دارد: مظفر و محمد، و دو برادر: مسعود و منصور، و بنومعیه که نقبای حله بودند از فرزندان حسن النج اند و او پسر اسمعیل الدیاج بن ابراهیم العمد است و ائمه زیدیه پدران ابو عبدالله محمد بن عبدالله ابن الجواد [و] حمزة بن النقی [و] سلیمان بن المنتجب حمزة العالم علی بن النفس الزکیه حمزة بن الامام الراضی حسین بن الفاضل عبدالرحمن بن یحیی بن عبدالله بن الحافظ ابو عبدالله حسین اند.

نقبای شیراز و اصفهان و دمشق و عراق عرب از نسل محمد برادر این حسین اند و حسین پسر ابو القاسم الموشی^۲ بن الحسن النج است.

و عبدالله المحض را شش پسر بود: موسی الحون، سلیمان، محمد، ابراهیم، یحیی، ادریس بن ادریس. در زمان هرون الرشید در مغرب خلیفه بود و فرزندان او ملوک مغرب و جابلقا [۴۶ - ر] و اندلس بودند و ملک جابلقا در مغرب ادریس ابن المعتکی یحیی بن الناصر لدین الله، امیر قرطبه علی بن خمود بن میمون بن احمد ابن عبدالله بن عمر بن ادریس بن ادریس بود. و ملک بصره که در مغرب است ملک الغیور برهون بود، و احتشام او بمثابه ای بود که زین جنیبت او را به هزار دینار خلیفتی پوشانیده بودند و او پسر ابراهیم بن محمد بن قاسم بن ادریس^۳ بود.

و یحیی صاحب دیلم بود و نسل او نزدیک مدینه در مغرب می باشند، و ابراهیم قبیل باخمیری^۴ اوست، امامی است از امامان زیدیه، و نسل او در عراق و خراسان اند

۱- با: جبال. ۲- با: الرشی. ۳- با: ادریس بن ادریس.

۴- با: ابراهیم قنیل باخری (۴)

و ماوراء النهر و غزنین . و محمد ، او را النفس الزکیه لقب بود ، امامی است از امامان زیدیه و نسل او در عراق و خراسان اند ، و سلیمان را پسر ی بود محمد ، و او را پسر ی بود ابراهیم ، ملک سلف بود از ولایت یربر ، و نسل او آنجا مقیم اند . و موسی الحون را دو پسر بود: عبدالله الثانی و ابراهیم . و ابراهیم را پسر ی بود امیر یوسف . امرای یمامه در نواحی عراق و بصره فرزندان او اند ، و عبدالله را پسر ی بود موسی الثانی ، و او را دو [پسر بود ادریس و محمد . محمد بن عبدالله ابن ادریس ملک جهاز (۹) بود و نسل او در آنجا مقیم اند و محمدا را دو] پسر بود: حسین و عبدالله . حسین امیری معتبر بود در بقیع ، و فرزندان او امرای مکه و بقیع و حجاز بودند و قاسم که امیر حرمین بود و نسل او در حجاز اند پسر عمده الدین هاشم بن نبیه بن ابی هاشم . قاسم امیر مکه بود و عظیم دلاور ، چنانکه شمشیر او هشت من بود و مردم را سربهدست برکندی . و قاسم پسر ابوالفضل محمد بن ابوالفضل جعفر ابن ابوهاشم محمد بن عبدالله بن ابوهاشم محمد بن حسین بود و عضدالدین عبدالله و عزالدین زید که درین وقت امرای مکه اند از نسل عبدالله اند و ایشان پسران ابویمن محمد بن ابوسعید حسن بن علی بن قتاده بن ادریس بن مطاعن بن عبدالکریم بن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن محمد بن موسی الثانی اند .

و زید بن حسن بن علی بن ابی طالب - رضی الله عنهم را پسر ی بود حسین ، و او را دو پسر بود: قاسم ، اسمعیل . و قاسم را دو پسر بود: محمد البطحانی ، و او را فرزندان [۴۶ - پ] در مکه و مدینه و اصفهان و عراق عرب مقیم اند و علاءالدوله صاحب همدان از نسل او بود . و عبدالرحمن الشجری ، فرزندان او در استرآباد می باشند و ایشان را شجری خوانند و بنو فضایل در مشهد علی از نسل او اند . و اسمعیل را پسر ی بود محمد ، او را اعین گفتندی ، و او را دو پسر بود : احمد و زید . و زید را دو پسر بود : حسن و محمد . و محمد امیر طبرستان بود او را الداعی الی الله گفتندی ، و او را پسر ی بود زید ، در بخارا امیری معتبر بود ، و او را پسر ی بود الراضی^۱ ابو عبدالله محمد ، و فرزندان او در ماوراء النهر می باشند . و در سنه^۲ اثنی و اربعین (۴۲) و گویند ثلاث و در معجم الکبیر طبرانی^۳ آورده است سنه^۴ خمسین ، ابو موسی

عبدالله بن قیس بن سلم بن حصار الاشعری به کوفه وفات یافت و او شصت و سه ساله بود و سیصد و شصت حدیث از رسول صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرد .

سلامی در تاریخ ولایت^۱ خراسان آورده است که در سنهٔ خمسین از هجرت بیست و دوم ماه صفر و گویند ربیع الاول ، معاویه ، جعده بنت اشعث بن قیس الکندری^۲ را که از اهل حرم حسن بن علی بود صد هزار درم قبول کرد تا حسن را زهر دهد، و شهید کرد و در بقیع پیش مادرش فاطمه دفن کردند . و مدت خلافت او شش ماه و سه روز بود .

و در سنهٔ احدى و خمسين (۵۱) ابوالاعور سعید بن زید بن عمرو بن نفیل نماند و او هفتاد و اند ساله بود و هفتاد^۳ و هشت حدیث از رسول صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرد و در سنهٔ خمس و خمسين ابوالیسر کعب بن عمرو الانصارى الخزرجی نماند به مدینه ، و هو آخر من مات من اهل بدر .

امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنهما

کنیتش ابو عبدالله بود . روز سه شنبه و گویند پنجشنبه چهارم ماه شعبان سنهٔ اربع از هجرت به مدینه در وجود آمد و پنجاه و شش سال و پنج ماه^۴ و پنج روز عمر یافت ، و او را شش فرزند بود چهار پسر و دو دختر . پسران : علی الاکبر ، علی الاصغر ، جعفر ، عبدالله . دختران : سکینه ، فاطمه . مادر فاطمه ام اسحق بنت طلحه بن عبدالله التیمی بود و مادر [۴۷ - ر] عبدالله و سکینه رباب بنت امرء القیس ابن عدی بود، و مادر جعفر قضاعه بود و مادر علی الاصغر لیلی بنت ابی مره بن عروه ابن مسعود الثقفی بود و مادر علی الاکبر شهر بانو بنت کسری بن یزددجرد بود . عبدالله و علی الاصغر با پدر در دشت کربلا شهید شدند روز شنبه و گویند دو شنبه ، روز عاشورا دهم ماه محرم، سنهٔ احدى و ستین . شمر بن ذوالجوشن به فرمان عمر بن سعد بن ابی وقاص که امیر لشکر والی عراق عبدالله بن زیاد بود در وقت زوال

۱- با : ولایات . ۲- م : الکبری ، متن از دباء . ۳- با : هشتاد .

۴- با : پنجاه .

حسین را شهید کرد . در آن حالت امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه شمشیر در دست گرفته این ابیات می خواند :

شعر

انا ابن علی الخیر من آل هاشم	کفانی بهذا مفخراً حین افخر
وجدی رسول الله اکرم من مشی	ونحن سراج الله فی الحق یزهر
و فاطمة امی سلالة احمد	وعمی یدعی ذوالجناحین جعفر
و فینا کتاب الله انزل صادقاً	وفینا الهدی والوحی والخیر یدکر
ونحن ولایة الحوض ^۱ نسفی ولاتنا	بکأس رسول الله مالیس تذکر ^۲
و شیعتنا فی الناس اکرم شیعة	و مبغضنا یوم القیامة یخسر

امام زین العابدین علی الاکبر رضی الله عنه

او را ابو محمد و گویند ابو الحسن کنیت بود . روز پنجشنبه و گویند آدینه نیمه ماه جمادی الاخری سنه ثمان و ثلاثین به مدینه در وجود آمد . پنجاه و شش سال و شش ماه و سه روز عمر یافت و روز شنبه هجدهم ماه محرم سنه خمس و تسعین وفات یافت و در بقیعش دفن کردند . او را پانزده فرزند بود نه پسر و شش دختر .

پسران : ابو جعفر محمد الباقر و ابو الحسن زید و عمر الاشرف و عبدالرحمن و سلیمان و عبدالله الباهر و علی و حسن الاصغر و حسین . و ابو الحسن و عمر الاشرف از یک مادر اند و ناصر الاکبر الاطروش که ملک ديلم بود و به خلافت با او بیعت کردند حسن بن علی بن حسین بن علی بن عمر الاشرف بود ، و محیه و سیده و ام حبیب و حیده و خدیجه الصغری از مادران دیگر اند ، و ابو الحسن ابن امام زید الشهید او را سه پسر بود و طایفه زیدیه بدو منسوب اند : حسین ، محمد ، عیسی . ابو الفضل شرف الدین محمد که درین عهد [۴۷ - پ] نسابه او است پسر حسین بن عبدالمجید

ابن محمد بن عبدالمجید بن عبدالله بن النقیب الطاهر اسامة بن احمد بن علی بن محمد بن عمر بن یحیی بن حسین بن احمد بن عمر بن یحیی بن حسین بن الامام زید شهید است. و عبدالله را لقب باهر بود و نسل او در قم و ری و شیراز اند، و علی را فرزندان در آبه و عراقین و شام و مشهد علی^۱ می باشند و به افاطسه معروف اند و امرای مدینه از نسل حسین الاصفی اند، و منصور که در این وقت امیر مدینه است پسر حماد بن شیخه بن قاسم بن مهناب بن حسین بن مهناب داود بن قاسم بن عبدالله بن طاهر ابن یحیی بن حسن بن جعفر الحجة بن عبدالله الاعرج بن حسن^۲ بن زین العابدین است.

الامام ابو جعفر محمد الباقر رضی الله عنه

مادرش ام عبدالله بنت الحسن بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی عنهم . روز سه شنبه و گویند [آدینه] غرة رجب و گویند سیوم ماه صفر سنه سبع و خمسين به مدینه در وجود آمد ، و شصت و هفت سال و یازده ماه بزیست و در عهد هشام بن عبدالملك در ماه ذوالحجه سنه اربع عشر و مائه (۱۱۴) وفات یافت . و او را هفت فرزند بود ، پنج پسر و دو دختر . پسران : ابو عبدالله جعفر ، عبدالله ، ابراهیم ، عبدالله ، رجا . دختران : زینب ، ام سلمه . علی و زینب و ام سلمه از يك مادر اند و ابراهیم و عبدالله و رجا مادرشان ام حکیم بنت اسید بن المغیره الثقفی بود، و جعفر و عبدالله را مادر دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود .

الامام ابو عبدالله جعفر الصادق رضی الله عنه

روز آدینه وقت طلوع صبح و گویند روز دوشنبه هفدهم ماه ربیع الاول سنه

۱- با : مشهد اعلی . ۲- با : حسین .

ثلث وثمانین (۸۳) به مدینه در وجود آمد و شصت و پنج سال و هفت ماه عمر یافت. و در زمان اودرسنه اثنی وثلثین ومانه (۱۳۲) ابومسلم خراسانی خروج کرد و خلافت به عباسیان رسید و در عهد ابوجعفر المنصور دوم خلفای بنی العباس روز دوشنبه نیمه ماه رجب و گویند شوال سنه ثمان و اربعین ومانه (۱۴۸) در مدینه وفات یافت و او را ده فرزند بود [هفت پسر و سه دختر، و پسران] : موسی، اسمعیل، اسحاق، محمد، عباس، [۴۸ - ر] علی، عبدالله. دختران : ام فروه، اسماء، فاطمه. مادر موسی و اسحق و محمد ام ولد حمیده البربریه بود و مادر اسمعیل و عبدالله و ام فروه، فاطمه دختر حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب^۱ بود، و عباس و علی و اسما و فاطمه از مادران دیگر بود [ند].

در جامع التواریخ خواجه رشیدالدین وزیر آورده است که خلفای بنی فاطمه چهار [ده] تن که در مصر خلافت کردند از نسل اسماعیل اند و آخرین ایشان العاضد بالله ابومحمد عبدالله بن الامیر ابوالحجاج یوسف بن الحافظ لدین الله ابوالمیمون عبدالمجید بن ابوالقاسم محمد بن المستنصر بالله معد ابوتیمم بن الظاهر لاعزاز دین الله ابوالحسن علی بن الحاکم بامر الله ابوعلی منصور^۲ بن العزیز بالله ابومنصور نزار بن المعز لدین الله معد ابوتیمم، اول کسی که در مصر به خلافت بنشست او بود و قاهره را او عمارت کرد، ابن المنصور بالله ابوطاهر اسمعیل بن القایم بامر الله ابوالقاسم محمد بن المهدی عبدالله اول خلفای بنی فاطمه در مغرب او بود و او پسر محمد [بن] الحبیب بن جعفر بن محمد بن اسمعیل است.

و امام فخرالدین رازی در شرح [احوال] مذاهب اهل عالم آورده است که مردی از اهواز، عبدالله بن میمون القداح، بیامد به خدمت امام جعفر الصادق، و در بیشتر احوال در خدمت فرزندش اسماعیل بودی. چون اسماعیل وفات یافت از وی پسری ماند محمد نام. در خدمت او می بود و در صحبت او به جانب مصر افتاد. محمد اسماعیل نماند و او را فرزند نبود الا کنیز کی حامله، و عبدالله بن میمون را هم کنیز کی حامله بود. کنیز کی محمد^۳ اسماعیل را بکشت و کنیزک خود را به جای

۱- با : حسن بن علی بن ابی طالب . ۲- م : ابوعلی بن منصور . متن از دوا،

۳- = کنیزک محمد . یاء حرف اضافه است .

او نشانند . چون آن کنیزك پسرى زاد مردم را گفت محمد بن اسماعیل را پسر آمد . آن پسر چون بزرگ شد او را زندقه آموخت و مردم را گفت : امامت از پدر بهوى رسید ، شما را طاعت داشتن وی واجب است . جماعتی ازدشمنان دین از بقیه ملوک عجم از مجوس که در دل ایشان عداوت مسلمانان بود با او یار شدند و آن تلبیس فراهم آوردند و خلقی را بدین گمراه کردند ، و از آن نسل جماعتی بر مصر و اسکندریه و مغرب مستولی شدند و دعا را [۴۸ - پ] در جهان پراکنده کردند . و اول کسی که از ایشان به پادشاهی نشست مهدی بود و بعد از او قایم ، و هم بر آن ترتیب تا کار به مستنصر رسید . حسن صباح پیش او رفت و داعی او گشت . و در تاریخ ملاحده خواجه نصیرالدین طوسی آورده است که اسماعیل پیش از جعفر صادق به پنج سال در سنه خمس و اربعین و مائه (۱۴۵) وفات یافت در دیه عریض^۱ بر چهار فرسنگی مدینه ، و او را به دوش به مدینه آوردند و در بقیع دفن کردند .

[قرامطه]

و در ایام معتمد خلیفه بغداد در سنه ثمان و سبعین و مائتین (۲۷۸) ظهور قرامطه شد ، و اول ایشان حمدان قرمط بود ، در سواد کوفه خروج کرد و خلفا از ایشان عاجز شدند و قرامطه بر بحرین مستولی شدند و به مکه رفتند و قتل و نهب کردند و چاه زمزم از کشتگان بینباشند و حجر اسود به دوپاره کردند و مدت بیست و پنج سال ایشان داشتند و ملوک اسلام به صدهزار دینار خواستند نفروختند و بعد از بیست و پنج سال به کوفه آوردند و در جامع کوفه بینداختند و خطی نوشته به آن بنهادند که ما این سنگ را به فرمان بزدیم و باز به فرمان آوردیم . و اهل اسلام حجر را به مکه بردند و به جای خود نهادند .

و در انشای فتنه قرامطه شخصی از دعاة اسماعیلیان از فرزندان عبدالله بن

۳- اصل : غریض (!) با : عریض و عریض ، به ضم اول و فتح دوم نام رودباری است در مدینه . رك : معجم البلدان .

میمون القداح الاهوازی به ولایت کوفه و عراق آمد، و پسری با او بود و گفت من داعی امام و ظهور امام نزدیک است، و شخصی ابوالقاسم حوشب نام را به یمن فرستاد تا دعوت کرد، و او داعیان به اطراف فرستاد و کارش بالا گرفت، و شخصی بود ابو عبدالله صوفی^۱ محتسب نام از قبیله کنانه، ابوالقاسم او را به مغرب فرستاد و او آنجا دعوت کرد و چون کارش متمشی شد و بعضی از بلاد مغرب و قیروان بگرفت، آن شخص که از فرزندان عبدالله بن میمون بود بدان طرف رفت و گفت: امام منم و از فرزندان اسماعیل بن جعفرم و خود را عبدالله المهدی نام نهاد و پسر را القایم بأمرالله محمد، و به امامت بنشست و مغاریه با او بیعت کردند، و شهر مهدیه در زمین قیروان در سنه ثمان و خمسين و مائین (۲۵۸) بنا کرد و می خواست تا ایوان شریعت را پست گرداند ابو عبدالله صوفی را در وی شک افتاد. مهدی [۴۹ - ر] او را با برادرش یوسف نام بکشت.

و ظهور مهدی به سلجماسه^۲ از بلاد مغرب بود و استیلا در سنه ست و تسعين و مائین (۲۹۶). و در سنه اثنین و ثلثمائه (۳۰۲) ملوک مغرب بنو الاغلب را که از قبل خلفای بنی العباس بودند مستأصل و مقهور کرد و بر تمامت بلاد مغرب غالب شد. و ایشان خبری از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کردند که «علی رأس الثلثمائه یطلع الشمس من مغربها»^۳ و گفتند: تاویل این خبر ظهور مهدی است، و گفتند: میان محمد بن اسماعیل و مهدی سه امام مستور بودند، القاب ایشان رضی و وفی و تقی. و مهدی پسر تقی است، و مسلمانان ولایت مغرب گفتند: مهدی از فرزندان عبدالله بن سلام البصری است، از دعاة آن طایفه و از اهل بغداد و عراق گفتند از اولاد عبدالله بن میمون القداح^۴ است. بر جمله بر انتساب او به اسماعیل بن جعفر تکذیب کردند و مصدق نداشتند. و در ایام القادر بالله در بغداد عقد محضری بستند و معتبران و سادات و قضاة و علما خطوط بر آن محضر ثبت کردند که مذهب اولاد مهدی مقدوح است و [ایشان] در انتساب به جعفر صادق رضی الله عنه کاذب اند. و عین آن محضر در ذکر [حاکم] که پنجم بود از اولاد مهدی می آید.

۱- م: صولی، متن از دباء. ۲- م و با: سلجماسیه (۱)

۳- یعنی در سال ۳۰۰ خورشید از مغرب می دمد. ۴- با: + الاهوازی.

و مهدی مدت بیست و شش سال مستولی بود . در سنه اثنی و عشرين و ثلثمائه (۳۲۲) وفات یافت و پسر او قایم مقام او شد . و در عهد او شخصی ابو زید نام از اهل مغرب خروج کرد مسلمان و متدین ، و با قایم پسر او مصاف داد و لشکر او را بشکست و او را در مهدیه محصور کرد و اتباع قایم او را دجال نام نهادند ، به سبب آنکه در ملاحم گفته اند که دجال بر مهدی با^۱ قایم خروج کند . و قایم در اثنای آن مخاصمتها در شوال سنه اربع و ثلاثین (۳۳۴) وفات یافت و پسر او المنصور اسماعیل قایم مقام شد . مردی صاحب رای و شجاع بود . با ابو زید مصاف داد و او را بشکست و هزیمت کرد و در عقب برفت و او را بگرفت و بکشت .

بعد از آن منصور در سنه احدى و اربعین و ثلثمائه (۳۴۱) وفات یافت و پسرش المعز ابو تمیم معد قایم مقام شد . مردی صاحب رأی و شجاع و دولت بار بود . ملک پدرانش زیادت گشت و قصد مصر کرد و حاکم مصر در آن [۴۹ - پ] عهد کافور بود . معز غلام خود ابو الحسن جوهر را در سنه ثمان و خمسين و ثلثمائه (۳۵۸) به مصر فرستاد تا به معز دعوت کرد . کافور اجابت نمود و خطبه به نام معز گفت ، و هم در سال مذکور کافور نماید و جوهر حاکم شد و شهر قاهره اساس نهاد و در سنه اثنی و ستین و ثلثمائه (۳۶۲) تمام شد و معز در رمضان سنه اثنی و ستین و ثلثمائه (۳۶۲) به مصر رسید بالشکرهاى بى قیاس و اموال و تجملات بى نهایت ، و قاهره را دارالملک ساخت و زمین حجاز را بگرفت و عدل و انصاف در آن ممالک بگسترده و در ربیع - الآخر خمس و ستین و ثلثمائه (۳۶۵) وفات یافت و پسرش العزیز ابو منصور نزار قایم مقام شد و در سنه سبع و تسعين و ثلثمائه (۳۹۷) وفات یافت و پسرش حاکم قایم مقام شد و به حرکات مذموم مشغول گشت و خلاقى از اخلاق و افعال ناپسندیده او ملول شدند و خواهر خویش ست الملك^۱ را به ابن وقاص که امیر الامرا بود متهم گردانید . ایشان با جماعتی بر قتل او اتفاق کردند و او را ناگاه بکشتند و با پسر او علی بیعت کردند و به الظاهر بالله موسوم کرد و قایم مقام گردانید . و قتل حاکم در شوال سنه احدى عشر و اربعمائه (۴۱۱) بود . و ظاهر در سنه سبع و عشرين و اربعمائه (۴۲۷) نماند .

ذکر محضوی که بر بطلان نسب ایشان در عهد حاکم نوشته اند

در شهور سنه تسع و تسعين و ثلثمائه (۳۹۹) معتمدالدوله صاحب موصل ابو منیع^۱ [المقلد] العقيلي که از قبل القادر بالله عباسی بود در بیعت حاکم آمد و خطبه به نام او کرد . بهاءالدوله بن عضدالدوله را خبر شد ، از فارس کس به معتمدالدوله فرستاد و تهدید نمود . معتمدالدوله از کرده خود پشیمان شد و خطبه را باز به نام القادر بالله خواند و از بغداد این محضر فرستادند :

« هذا ما شهد به الشهود ان معدبن اسماعيل المستولى على مصر هو معدبن اسماعيل بن عبدالرحمن بن سعيد وانهم منتسبون الى ديصان بن سعد الذي ينتسب اليه الديصانيه ، و ان سعيد المذكور صار الى المغربي^۲ ويسمى بعبدالله ويلقب بالمهدي ، وان هذا الناجم بمصر وهو منصور الملقب بالحاكم ، حكم الله عليه بالجواري والدمار ، ابن نزار بن معدبن اسماعيل بن عبدالرحمن بن سعيد ، وان من تقدمه من سلفه الارجاس الامحاش (؟) ادعياء خوارج لانسب لهم في ولد علي بن ابي طالب [۵۰هـ] ولايتعلقون به ، وان من ادعوا الانتساب اليه باطل و زور لم يتوقف من اهل النوبات^۳ الطالبين من اطلاق القول في هؤلاء انهم خوارج ادعياء ، و ان هذا الانكار لطالبيهم كان شايعاً بالحرمين وفي اول الامر في المغرب ينتشر انتشاراً عظيماً وان هذا الناجم بمصر هو و سلفه كفار فساق و زنادقة ملحدون معطلون و للاسلام جاحدون و لمذهب الثنوية المجوسية معتقدون ، عطلوا الحدود و اباحوا الفروج و احلوا الخمر و سفكوا الدماء و سبوا الانبياء و ادعوا الربوبية . و كتب في ربيع الاول سنة اثنين و اربعمائه و شهد بذلك من العلويين الشرفاء الشريفة المرتضى و الرضا الموسويان و جماعة منهم ، و شهد من الفقهاء المعتبرين الشيخ ابو حامد الاسفرايني و ابو الحسن القدوري و قاضي القضاة ابو محمد بن الاماني و ابو عبدالله البيضاوي . »

و این محضر در بغداد و دیگر شهرها بر منابر بخواندند .

۱- م : ابو المنيع ، متن از «باء» . ۲- م : المغرب ، متن از «باء» .

۳- شاید : البيوتات .

و چون ظاهر نماند، پسرش ابوتیمیم معد هفت ساله بود، [او را] قایم مقام کردند و مستنصر لقب نهادند و او به کثرت جنون و قلت عقل معروف بود. شصت سال خلافت کرد. و او را دو پسر بود: یکی را نام ابومنصور نزار، او را ولی العهد کرد و لقب المصطفیٰ لدین الله داد. بعد از آن خلع کرد و پسر دیگر ابوالقاسم احمد را ولی العهد گردانید، لقب او المستعلی بالله. و بعد از مستنصر ایمه و اعیان دو گروه شدند و قومی به امارت نزار گفتند که اعتبار نص اول است، و اسماعیلیان شام و عراق و قوس از ایشانند و به نزاریه معروف اند، و جماعتی دیگر به امامت مستعلی ثابت کردند و آنها اسماعیلیان مصر و آن دیار اند و ایشان [را] مستعلیان گویند.

و حسن صباح - در ایام مستنصر دعوت کرد در ولایت دیلم. و طایفه نزاریان را از آن سبب اسم الحاد برایشان اطلاق افتاد که ایشان در دعوت حسن صباح رفع شرایع محمد کردند و محرمات را مباح داشتند، قوله تعالی: «ومن لم یحکم بما انزل الله فأولئک هم الظالمون».

اما طایفه مستعلیان از ظاهر شرع تمرد نکردند و تتبع سیر اجداد نمودند. اجناد و اهالی مصر متابعت مستعلی کردند و او را به خلافت نشاندند. نزار با دو پسر خویش از مستعلی بگریخت و به اسکندریه رفت. مستعلی لشکر فرستاد تا او را با دو پسر گرفته^۱ به مصر آوردند و در حبس قاهره [۵۰ - پ] وفات یافتند. و طایفه نزاریه گویند یکی [که] اسم امامت داشت بر حسب مذهب ایشان در اسکندریه بازماند و کسی برو دست نیافت و اکنون انتما و انتساب سرور اسماعیلیان الموتی بدوست.

و مستعلی در سنه اربع عشر و خمسمائه (۵۱۴) نماند و پسرش ابوعلی منصور قایم مقام شد و در ذوالقعدة سنه اربع و عشرين جماعتی از نزاریان او را هلاک کردند و او پسر نداشت. پسر عم خود ابوالمیمون عبدالمجید بن محمد را ولی العهد کرده بود، قایم مقام او شد و او را الحافظ لدین الله لقب کردند. بیست سال خلافت کرد.

بعد از او ابومنصور [اسماعیل] قایم مقام شد و او را الظاهر لدین الله لقب

بود. عباس تمیم که وزیر بود او را بکشت و پسر او ابوالقاسم عیسی را که پنج - ساله بود، قایم مقام کرد و الفایز بالله لقب داد. بعد از شش سال نماند. پسر عمش ابومحمد عبدالله بن یوسف قایم مقام شد و لقب العاضد بالله^۱، تابه وقتی که آل ایوب شیرکوه و صلاح الدین یوسف بر مصر و بلاد او مستولی شدند، و در اول جمعه محرم سنه ست و ستین و خمسائه (۵۶۶) خطبه به نام مستنجد خلیفه بغداد کردند و عاضد روز عاشورا وفات یافت و نسل او را منقطع گردانیدند [والله اعلم]. و در دمشق اقوامی که به بنی الطیاره و بنی الشیبه معروف اند از نسل محمد الدیاج اند و در مکه و یمن به خلافت او بیعت کردند و او را امیر المؤمنین مأمون لقب نهادند و نسل او در مصر و شام و مغرب و عراق عرب^۲ و جرجان مقیم اند. و علی العریض مردی فقیه و زاهد بود و نسل او در عراق و خراسان و ماوراءالنهر مقیم اند.

الامام ابوالبراهیم موسی کاظم رضی الله عنه

روز يكشنبه و گویند سه شنبه هشتم ماه صفر سنه ثمان و عشرين و مائه در ابواء^۳ موضعی است میان مکه و مدینه، در وجود آمد و پنجاه و يك سال و پنج ماه و هفده روز بزیست و در عهد هارون الرشید روز آدینه بیست و پنجم ماه رجب سنه ثلاث و ثمانین و مائه در بغداد وفات یافت، و او را سی و هفت فرزند بود: هجده پسر و نوزده دختر. پسران: علی، ابراهیم، عباس، قاسم، اسماعیل، جعفر، هارون، حسن، احمد، محمد، حمزه، عبدالله، اسحاق، عبیدالله، زید، حسن^۴ الاصغر، فضل، سلیمان. دختران: فاطمه الکبری، فاطمه الصغری، رقیه، حکیمه، رقیه الصغری، ام ابنها کلثم، ام جعفر، لبابه، زینب، خدیجه، علیسه، آمنه، حسنه، بریهه^۵، عایشه، ام سلمه، میمونه، ام کلثوم. ابراهیم را جزار می گفتند یعنی قصاب، جهت آنکه خون بسیار بریخت، و زید را زیدالنار گفتندی، جهت آنکه چون ملک بصره

۱- چنین است در هر دو نسخه. یعنی لقب یافت. ۲- با: عراق و عجم.

۳- م: ابرا، متن از «با». ۴- یعقوبی: حسین، و کلمه اصغر را ندارد.

۵- (۲: ۴۲۱). ۵- با: بریهه (۴).

شد، خانه‌های عباسیان را بسوخت. و نسل او در قیروان مغرب و شیراز می‌باشند و^۱ مجموع برادران و فرزندان در مصر و مدینه و موصل و بغداد و عراق عجم و شیراز و اهواز و دامغان و خراسان مقیم اند.

امام ابو الحسن علی الرضا رضی الله عنه

مادرش را نام خیزران بود المریسه (؟)، روز جمعه و گویند پنجشنبه یازدهم ذوالقعدة سنه ثمان و اربعین و مائه (۱۴۸) در وجود آمد و او را پسری بود محمد - الجواد. مأمون خلیفه او را به خلافت دعوت^۲ کرد، ابا نمود. مأمون فرمود تاسکه و خطبه به نام او کردند. پیش مأمون فرستاد که این مبالغه چرا می‌کنی؟ از روی کتاب جامعه و جفر که جد من ساخته است خلافت به من نمی‌رسد و چیزی که به من نمی‌رسد طمع در آن نباید کرد. و قبول نکرد. و در زمان مأمون در سنه ثلث و مائتین^۳ (۲۰۳) وفات یافت، و مدت عمر او پنجاه و پنج سال بود، گفت: مرا هم در این خانه دفن کنید و چند گز حفر کنید که آب و ماهی بیرون آید، چنان کردند و آن موضع در طوس است.

الامام ابو جعفر محمد الجواد رضی الله عنه

مادرش را نام ولد (؟) بود و گویند ام سکینه المریسه. شب آدینه نوزدهم ماه رمضان سنه خمس و تسعین و مائه (۱۹۵) در وجود آمد و مدت عمر او بیست و پنج سال و سه ماه بود، و در زمان خلافت مستعصم در ماه ذی الحجه سنه عشرين و مائتین

۱- با: + محمد. ۲- اصل: دعوی. ۳- اصل: ثلث و ثلثین و

مائتین. ثلثین زاید است، ذلك: یعقوبی ۲: ۴۷۱.

(۲۲۰) در بغداد وفات یافت . او را دوپسر بود: ابوالحسن علی، موسی. فرزندان [موسی] را رضویه گویند و در قم مقیم می‌باشند .

الامام الهادی ابوالحسن طلی رضی الله عنه

او را لقب النقی بود والعسکری بود ومادرش را نام سمانه بود. روز سه‌شنبه دوم ماه رجب و گویند در نیمه ذوالحجه سنه اثنی عشر ومائتین (۲۱۲) در وجود آمد و چهل و یک سال و هفت ماه عمر یافت، و در زمان معتز روز دوشنبه سیوم ماه رجب سنه اربع وخمسين و مائتین وفات یافت . او را پنج فرزند بود ، پسران : حسن - العسکری ، حسین ، محمد ، جعفر ، عایشه . جعفر را کرین لقب بود . اهل شیعه او را [۵۱ - پ] کذاب خوانند به جهت آنکه دعوی امامت کرد، و کرین از آن گفتند که صدویست فرزند داشت. ونسل او در مصر ومدینه ودمشق وعراق مقیم‌اند.

الامام ابو محمد حسن العسکری رضی الله عنه

مادرش ام ولد بود و عسفان نام داشت . به مدینه در وجود آمد روز آدینه هشتم ماه ربیع الاول و گویند ربیع‌الآخر سنه اثنین و ثلثین و مائتین (۲۳۲) و بیست و هشت سال عمر یافت، و روز آدینه هشتم ربیع الاول سنه ستین و مائتین (۲۶۰) به سرمن رآی وفات یافت. در خانه خود در پهلوی پدر دفن کردند، و او را یک پسر بود.

الامام ابو القاسم محمد المهدی صاحب الزمان

مادرش ام ولد بود ، نامش نرجس بنت یشو^۱ بن قیصر ملک روم . پیش از طلوع صبح شب نیمه ماه شعبان سنه خمس و خمسين و مائتین (۲۵۵) به سرمن رآی

در وجود آمد و او را از دشمنان پنهان می‌داشتند مدت هفتاد و چهار سال ، بعد از آن ناپدید شد. و اعتقاد اهل شیعه اثنای عشریه چنان است که تا اکنون هنوز زنده است و خروج خواهد کرد . و مروی است از رسول صلی الله علیه و آله که فرمود : « لو لم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله رجلاً من اهل بیتی یملأ الارض عدلاً کما ملئت جوراً » .

شعبه^۲ محمد حنفیه رضی الله عنه

او را سه پسر بود : ابوهاشم ، علی ، جعفر . جعفر را پسرری بود عبدالله ، و علی را پسرری بود عون نام . و ابوهاشم آن است که عباسیان را به خلافت بشارت داد و کتاب وصایای امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ازو بستند . و ابوالقاسم محمد حنفیه بعد از هجرت به شانزده سال به مدینه در وجود آمد و شصت و پنج سال بزیست و در سنه احدی و ثمانین (۸۱) در عهد عبدالملک بن مروان به مدینه وفات یافت ، و ابان بن عثمان به اذن پسرش ابوهاشم بر وی نماز کرد ، و نسل او در شیراز مقیم اند . و امیر عبدالله [شیرازی] از آن جمله بود و او در سنه تسعین و ستمائه (۶۹۰) در شیراز وفات یافت .

و عمر پسر امیر المؤمنین علی علیه السلام ، او را پسرری بود محمد^۳ ، و او را چهار پسر بود : عبیدالله ، او صاحب مشهد است در بغداد و فرزندان او در بغداد و نیل مقیم اند ، و جعفر الاثله او را فرزندان در عراق [۵۲- ر] عجم اند ، و عمر او را فرزندان در عراق عرب اند ، و عبدالله و او را سه پسر بود : یحیی ، احمد ، محمد . فرزندان یحیی در مشهد امیر المؤمنین حسین مجاورند و به بنی الصرغه (؟) معروف اند . و نسل احمد در عراق عرب و شام اند . و محمد را دو پسر بود : قاسم و او را ملک الجلیل لقب بود و او ملک طالقان بود و پسرری داشت محمد نام ، قایم مقام پدر شد ، و جعفر

۱- م : یملأها . متن از «باء» . ۲- چنین است در متن ، و «شعبه» زاید می‌نماید .

۳- با : محمد نام .

و او را «المؤید من السماء» لقب بود و ملک مولتان بود در بلاد سند، و پنجاه پسر داشت، [و نسل ایشان] درستد و هند و عراقین و شام و دیاربکر و فارس و کرمان مقیم‌اند و از فرزندان او عبدالمجید^۱ بن جعفر ملک بجه بود در هند، و برادرش عبدالجبار^۲ ملک الجلیل ملک بست بود در ولایت سیستان.

و ابوالفضل عباس - ابن امیر المؤمنین علی علیه السلام، او را سقاء لقب نهادند، جهت آنکه وقتی که امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه در دشت کربلا جنگ می کرد آب را منع کرده بودند. ابو[الفضل]^۳ عباس برفت و خیکی آب برداشت. خصمان به گرد او به شمشیر در آمدند و او خیک را به سینه منضم کرده و به دست دیگر شمشیر می زد، تا آنگاه که آب به امیر المؤمنین حسین رسانید. و او را پسری بود عبدالله، و او را پسری بود حسن، و حسن را پنج پسر بود: عبدالله^۴، عباس، حمزه، ابراهیم، فضل. عبدالله امیر حرمین و قاضی مکه بود، و اول کسی از فرزندان ابوطالب^۵ [که] حاکم مکه و مدینه شد در زمان خلفای بنی‌العباس، او بود. و دیگر عبدالله^۶ و او را فرزندان [در] مکه و مدینه و یمن و کوفه و مشهد کاظم و مشهد حسین می‌باشند. و حمزه را فرزندان در طبرستان و مرو و هرات مقیم‌اند و ابراهیم جردقه (?) او را پسری بود علی الاعرج. فرزندان او در مصر اند. و فضل را نیز فرزندان در مصر مقیم‌اند.

طبقه دوم - امرای بنی‌امیه

و ایشان چهارده تن اند. مدت امارت ایشان
نود و یک سال و یک ماه و بیست و دو روز بود

معاویه بن ابی سفیان - اول خلفای بنی‌امیه بود و او پسر صخر بن حرب ابن امیه الاکبر بن عبد شمس بن [عبد] مناف بود. کنیتش ابو عبدالرحمن و مادرش

- ۱- با : و او فرزند عبدالمجید . ۲- با : عبدالله العس . ۳- «الفضل» به قیاس افزوده شد . ۴- اصل : عبدالله ، اما در سطر بعد «عبدالله» آورده است (۲).
- ۵- با : فرزندان علی . ۶- م : و عباس را پسری بود عبدالله .

هند بنت عتبة بن عبد شمس بود . [۵۲ - پ] در ربیع الاول سنهٔ اربعین در شام بر سریر خلافت نشست و از آغاز مزارع رود نیل تا سواحل جیحون میدان تیغ و قلم اوشد . پس به اطراف عراق و خراسان و ایان فرستاد ، و در سنهٔ اثنین و اربعین (۴۲) و گویند سنهٔ اثنین و خمسمین (۵۲) ابو موسی الاشعری ، و هو عبدالله بن قیس بن سلیم بن حصار الاشعری الیمانی مادرش طیبه بنت وهب العلیه^۱ بود ، و گویند به دیهی نزدیک کوفه نماند و او شصت و اند ساله بود و سیصد و شصت^۲ حدیث از رسول علیه السلام روایت کرد . و در سنهٔ احدی و اربعین (۴۱) رفاعه بن رافع الزرقی^۳ الانصاری عقبی (؟) بدری ، و او را ابن غفرا گفتندی ، وفات یافت و بیست و چهار حدیث [از رسول علیه السلام] روایت کرد . و در سنهٔ اثنی و اربعین (۴۲) زید بن ثابت و او پنجاه و شش ساله بود نماند و نود و دو حدیث روایت کرد .

و هم در این سال ابو مسعود عتبة بن عمرو بن ثعلبه بن البدوی ساکن کوفه و ابو وهب صفوان بن امیه بن خلف الجمحی و ابن هنید و ابل بن حجر الکندی الحضرمی و او ملک حضرموت بود و هفده حدیث از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد وفات یافتند . و در سنهٔ ثلث و اربعین (۴۳) عمرو بن العاص بن وابل بن هشام بن سعید بن سهم بن عمرو بن مصبص^۴ بن کعب بن لوی القرشی السهمی ابو عبدالله کنیت داشت و مادرش نابغه دختر خرنمله^۴ بود و هشام بن العاص برادری پدری^۵ او بود و دو برادر مادری داشت : عمرو بن ائاثه^۶ العدوی و عقبه بن نافع بن عبد قیس الفهری به مصر وفات یافت و او نود و سه ساله بود ، و حکومت او در مصر ده سال و چهار ماه بود و سی و نه حدیث از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرد .

و هم در این سال محمد بن مسلمة بن خالد البدری الانصاری به مدینه نماند و او هفتاد و هفت ساله بود ، و در سنهٔ اربع و اربعین (۴۴) ابو یوسف عبدالله بن سلام الخزرجی نماند و او بیست و پنج حدیث روایت کرد . و در سنهٔ خمس و اربعین (۴۵) ابو سعید زید بن ثابت بن ضحاک الانصاری نماند . و در سنهٔ خمسین ابو عبید الله مغیره بن شعبه بن ابی عامر ابن مسعود بن معتب بن مالک بن عمرو بن سعد بن عوف [بن] قیس بن منبه حکومت

۱- با : المکیه . ۲- با : سیصد و ده . ۳- با : الازرقی . ۴- م : حصیص .
۴- با : خرنمله . ۵- = برادر پدر . ۶- با : ائاثه .

بصره و کوفه کرد، و او هفتاد ساله [۵۳ - ر] بود وفات یافت [و] صدوسی و شش حدیث روایت کرد .

و در سنهٔ احدى و خمسين ابویوب الانصارى و هو خالد بن زید بن کلب بن ثعلبة بن عوف بن غنم بن مالک بن النجار البدرى درغزای رادفه به قسطنطنیه با یزید ابن معاویه رفته بود وفات یافت. و هم در این سال ابو عمرو [جریر] بن عبدالله بن جابر - البجلی نماند. و در سنهٔ اثنی و خمسين (۵۲) ابونجید عمران بن حصین بن عبید بن خلف ابن عبدسهم بن سالم بن عاصرة بن سلول بن حبشة بن سلول بن کعب بن عمرو الخزاعی الکعبی، و او از فضلاى صحابه بود، در بصره وفات یافت. و ابو محمد کعب بن عجرة الانصارى^۱ نماند و او هفتاد و هفت ساله بود و چهار حدیث روایت کرد. و در سنهٔ ثلاث و خمسين (۵۳) ابو عبدالله کعب بن مالک بن ابی کعب الانصارى السلمی نماند و او هفتاد و هفت ساله بود. و در سنهٔ ثلث و گویند سنهٔ تسع و خمسين (۵۹) ابو محمد فضالة بن عبید بن نافذ بن قیس بن صهیب بن اصرم بن خحجنا (۴) بن کلفة بن عوف ابن عمرو بن عوف بن مالک بن اوس الانصارى به دمشق نماند، و پنجاه حدیث از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کرد .

و در سنهٔ اربع و خمسين ابو عبدالرحمن بن مستور بن [محرم بن] نوفل نماند و او صد و پانزده ساله بود. در سنهٔ اربع و خمسين (۵۴) ابو خالد حکیم بن حزام نماند و او صد و بیست ساله بود، و در سنهٔ خمس و خمسين (۵۵) سعید پسر امیر المؤمنین عثمان را معاویه امارت خراسان داد، و امیر سعید لشکر کشید سوی ماوراءالنهر و سغد^۲ و سمرقند، و بردست وی گشاده شد .

و هم درین سال ابواسحاق بن سعد^۳ بن ابی وقاص مالک بن اهیب بن عبدمناف ابن زهرة بن کلاب بن مره وفات یافت و او هفتاد و اند ساله بود و مادرش جفته بنت سفیان بن امیه بن عبد شمس بود. و اول کسی که در راه خدا خون کافری بریخت [او بود]، و رسول او را گفت: «فداک ابی و امی» و پیش از او هیچ کس را نگفت . و در سنهٔ سبع و خمسين (۵۷) ابوهریره بن عبدالله بن عمرو و گویند عمیر بن عامر الدوسی به مدینه وفات یافت و او هفتاد و هشت ساله بود و پنج هزار و سیصد و

۱- ذک : کامل (۳ : ۱۹۱) . ۲- م : سند ، متن از «با» .

۳- با : ابواسحاق سعد .

هفتاد و چهار حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد . و هم در این سال ابو محمد خسر (۴) بن مطعم [۵۳ - پ] و رافع بن خدیج در یک روز نمودند . محمد بن عطیه گفت: روزی در مجلس معاویه کسی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را یاد کرد . معاویه گفت : « کان علی والله کاللیث اذا عدا و کالبدر اذا بدا و کالقطر اذا غدا . » حاضران گفتند : تو فاضل تری یا علی؟ گفت: «خطوة من ابن ابی طالب خیر من آل ابی سفیان . » گفتند : حق باتو بود یا با علی؟ گفت : با علی . گفتند چرا باوی حرب کردی؟ گفت : «الملک عقیم» ، هر که پادشاهی جوید او را با کسی پیوند نباشد . ولادت او به مکه بود . هشتاد و دو سال بزیست . و دبیر او عبید بن اوس بود ، حاجبش صفوان و ابن ابوب غلام او^۱ ، و نقش خاتمش « لكل عمل ثواب فأحسن ما استطعت » . و اول کسی که هزار هزار درم بخشیدن به يك كس عادت نهاد او بود . هر سال هزار هزار درم به امیر المؤمنین حسن بخشیدی و همچنان به حسین و همچندان به عبدالله بن عباس . و چون معاویه وفات یافت و یزید قایم مقام شد ، عبدالله عباس پیش وی رفت و گفت : پدر تو هر سال مرا هزار هزار درم می داد ، التماس می کنم که آن را بر همان^۲ قرار برسانی . یزید گفت : آن مجری داشتم و هزار هزار درم دیگر بخشیدم . عبدالله گفت: غرض من از این التماس جز آن مقدار نبود . گفت : هزار هزار دیگر مجری داشتم ، و همان روز سه بار هزار هزار درم به وی داد . و [معاویه] روز پنجمشنبه بیست و دوم رجب سنه تسع و خمسين به دمشق وفات یافت و او هشتاد و دو ساله بود و مدت خلافت او نوزده سال و هشت ماه و نیم بود .

و در سنه ستین ابو عبد الرحمن بلال بن الحرث المزنی ، و او هشتاد و يك ساله بود ، و ابوسعید سمره بن جندب ، و اوصد و بیست و سه حدیث از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد ، وفات یافتند ، و ابو حامد عتبه بن العامر الجهنی والی مصر نماند و پنجاه و پنج حدیث از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد . و در سنه سبع و خمسين (۵۷) ، و گویند احدی و ستین (۶۱) ، ابو زیاد عبدالله بن مغفل^۳ المزنی نماند .

۱- م : صفوان بن ابو ابواب غلام او (۱) ، متن از دباء . ۲- با : بهمان .

۳- م : معقل (!) با : ناخواناست . متن از کامل ۲ : ۲۷۸ .

ابوحامد یزید بن معاویه - مادرش قیسون دختر نجدك بن آسف الكلبي بود . ولی العهد پدر بود ، قائم مقام شد ، و در عهد او عبدالله بن الزبیر در حجاز خلیفه شد . و بعد از یزید جمله عراق با او بیعت کردند تا زمان عبدالملك بن مروان . و در سنه ستین (۶۰) ابودجانه سماك بن خرشة الانصاری^۱ در همدان كشته شد و ابواسید مالك ربیعه [۵۴ - ر] الساعدی اعمی شد و نماند ، و مدت عمر او هفتاد^۲ و هشت سال بود . و در سنه اثنی و ستین (۶۲) ابوعبدالله بریده بن الحصبی الاسلامی نماند به مرو . و در سنه ثلث [وستین] عبدالله بن عمر الخطاب در مكه وفات یافت .

نافع گوید: عبدالله عمر نمرود تاهزار بنده آزاد نکرد ، و در يك مجلس سی هزار درم به صدقه دادی و او آخرین صحابه بود که در مكه وفات یافتند و او دوهزار و ششصد و سی حدیث از رسول الله علیه و آله روایت کرد .

ودبیر یزید دبیر پدرش بود حاجب صفوان ، سی و سه سال و گویند سی و هشت سال و هفت ماه بزیست و پنج روز . در حوارین^۳ از زمین دمشق هفتم ماه صفر سنه اربع و ستین وفات یافت ، و مدت امارت اوسه سال و شش ماه و بیست و دوروز بود و در زمان او در سنه احدی و ستین (۶۱) جابر بن عتیك^۴ الانصاری نماند و او هفتاد و يك ساله بود .

ابی لیلی معاویه بن یزید - مادر او ام هاشم خلدۀ بنت ربیعه بود و دبیر او زیاد بن مسلم ، و حاجب او غیاث و نقش خاتم او «انما الدنيا غرور» ، و او مرد عابد زاهد خدای ترس بود و خوب اعتقاد . چون خلیفه شد و مدت چهل روز از خلافت او بگذشت ، روز آدینه خطبه کرد و در اثنای خطبه گفت: ای قوم ، اگر در خلافت [ما] خیری هست ، آل ابی سفیان کردند و اگر درین شری است من از آن بیزارم

۱- م : حرشة الانصاری ، با : حرشة . متن از یعقوبی ۲ : ۸ - ابودجانه (به ضم دال) ، سماك بن خرشة و به قولی ، سماك بن اوس بن خرشة بن لوزان خزرجی انصاری در بدر واحد همراه رسول خدا بود و در پيامه نیز مردانگی و دلیری فوق العاده نشان داد و در همان جنگ به شهادت رسید . رك : اسد الغابه ۲ : ۳۵۲ و ۵ ، ۱۸۴ ، به نقل حاشیة یعقوبی ۲ : ۸ . ۲- با : هشتاد . ۳- م : جوار بن . مجمل فصیحی : حوارین (۱ : ۱۶۱) . حوارین به ضم حا و تشدید واو درست است . رك : معجم البلدان . ۴- م و با : بلیتك (۱) متن از اكامل ۴ : ۱۰۱ .

و بر گناه اصرار ننمایم . خویشتن را عزل کردم و از این کار بیرون آمدم ، اگر بر حق بودم درین - می دانم که نبودم - ازین کار نیز بیزار شدم . شما کسی را که شایسته دانید اختیار کنید . این بگفت و از منبر فرود آمد و در خانه رفت و به عبادت مشغول شد . و گویند بعد از این واقعه چهل روز بیش نزیست ، و در آن ساعت که خود را خلع کرد ، مروان حکم در میان مسجد جامع برخاست و شمشیر بر کشید و این بیت را انشاد کرد :

شعر

انی اری فتنه یغلی مراجلها
والملك بعد ابی لیلی لمن غلبا^۱

و ابی لیلی بیست و سه ساله بود وفات یافت ، و در دمشق دفن کردند و نماز بر وی و لید بن عتبه بن ابی سفیان گزارد و در تکبیر دوم نیزه اش زدند و هلاک کردند .

مروان بن الحکم [بن] ابوالعاص بن امیه الاکبر - مادرش ایمنه دختر علقمة بن صفوان بود و حاجبش [۵۴ - پ] مزاحم غلام او ، و نقش خاتمش « یؤمن بالله » . در جمیدی الاول سنه اربعین و ستین (۶۴) با او بیعت کردند و او شصت و سه سال نزیست و شام را از عبدالله بن الزبیر نگاه داشت و ابوسعید ضحاک بن قیس بن خالد بن وهب بن ثعلبه بن واثله بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهر را بکشت ، و او زن یزید را خواسته بود . زن او را زهر داد و بکشت در صفر سنه خمس و ستین (۶۵) . و او را چهار پسر بود : عبدالملك ، محمد ، بشر ، عبدالعزیز . و مدت امارت او نه ماه بود .

و هم در این سال ابو عبدالرحمن بن عمرو بن العاص بن وابل بن هشام بن سعید بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب القرشی التهمی ، و او هفتاد و دو ساله بود ، به مصر وفات یافت .

و هم درین سال ابو المنذر سلیمان بن صرد الخزاعی نماند و او بیست و پنج حدیث روایت کرد . و در سنه خمس و ستین (۶۵) و گویند ثمان و ستین ابو عمرو زید بن ارقم الانصاری نماند ، و هفتاد حدیث روایت کرد . و در سنه ثمان و ستین (۶۸) عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب به طایف نماند و او هفتاد^۲ ساله بود . هزار

۲- یعنی من فتنه ای را می بینم که دیگرهای آن می جوشد ، و حکومت پس از ابولیلی (معاویه بن یزید) از آن کسی است که چیره شود . ۲- با : هشتاد .

و ششصد^۱ و شصت حدیث از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کرد .

ابو الولید عبد الملك مروان - او را ابو الذباب گفتندی از آن سبب که گنده - دهان بود، تا غایتی که مگس نزد دهان او بگذشتی از آن بوی بیفادی و رسیخ الحجرش خواندندی از غایت بخل و نهایت خساست ، به حکم وصایت قایم مقام پدر شد . مادرش عایشه دختر مغیره بن ابی العباس^۲ بود و دبیرش حفص بن دویب و حاجیش غلام او و نقش خاتمش «آمنت بالله مخلصاً» ، و او را پنج پسر بود: ولید ، سلیمان ، یزید ، هشام ، مسلمه .

چون بر سریر امارت متمکن شد ، مصعب [بن] الزبیر که امیر عراق بود بر وی خروج کرد و عبد الملك با او مصاف داد و او را هلاک کرد روز سه شنبه سیزدهم جمادی الاول سنه اثنین و سبعین . و در سنه احدى و سبعین در ایام مصعب بن الزبیر ابو عماره و قبل ابو الطفیل البراء بن^۳ عازب بن الحارث بن عدی بن چشم بن خدعه ابن حارثه بن الحارث بن عمرو بن مالک بن اوس الانصاری الحارثی وفات یافت . و در سنه اربع و عشرين فتح ری کرد ، و سیصد و پنج حدیث از رسول روایت کرد و در سنه ثلث و سبعین (۷۳) و گویند خمس و ثمانین (۸۵) [۵۵ - ر] واثله^۴ بن الاسقع بن عبدالعزيز اللیثی المقدسی از اهل صفه در بصره نماند و او نود و هشت ساله بود و گویند صد و پنجاه ساله . و در سنه اربع و سبعین ابو خالد و گویند ابو عبدالله جابر بن سمرة بن جناده بن حجیز (؟) بن رباب بن حبیب سوابه بن عامر^۵ به کوفه نماند . مادرش خالده دختر ابی وقاص خواهر سعد بن ابی وقاص بود .

و هم در این سال ابو سعید سعد بن مالک بن سنان بن عبید بن ثعلبه بن عبید بن خدره ، و اسم خدره ابهر^۶ بن عوف بن مالک بن الحرث بن الخزرج الخدری الیمنی ، برادری مادری قتاده بن النعمان که از رماة صحابه بود وفات یافت و هزار و صد و هفتاد حدیث از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد .

۱- با : و سیصد . ۲- با : بن ابی العباس . ۳- م و با : البر بن . متن از

کامل ۲ : ۲۷۲ . ۴- م : وایله ، با : وایله ، متن از کامل ۴ : ۴۹۶ .

۵- در کامل (فهرست) ذیل جابر به صورت ابو عبدالله جابر بن سمرة السوائی آمده .

۶- با : النحر (۴) .

و در سنهٔ خمس و سبعین (۷۵) ابو نوح العرناص بن سادیه السلمی از اهل صفه ساکن شام بودند و در سنهٔ اربع و سبعین سلمه بن الاکوع السلمی، و او هشتاد ساله بود، نماند و هشتاد و هفت^۱ حدیث روایت کرد. و او را سه پسر بود: عبدالرحمن، سعید، بشیر^۲. و عبدالرحمن را کنیت ابامحمد بود، در سنهٔ اثنی عشر و مائه (۱۱۲) در مدینه وفات یافت. و ابو عبدالله رافع بن خدیج و او هشتاد ساله بودند و هشتاد و هشت حدیث روایت کرد؛ و عبدالملک، حجاج بن یوسف را فرستاد تا با عبدالله بن الزبیر محاربه کرد و او را بگرفت و بر دار کرد، روز سه شنبه چهاردهم جمادی الاول سنهٔ ثلث و سبعین. بعد از آن حجاج را به عراق فرستاد و برادرش محمد را به فارس. و شهر شیراز او عمارت کرد در سنهٔ اربع و سبعین (۷۴)، و پسرش مسلم را به روم فرستاد تا قسطنطنیه را فتح کرد و موسی بن نصیر را به بلاد مغرب فرستاد تا شهر اندلس بگرفت و آنجا مقیم شد. و در ایام او [ابوالعباس رضی الله عنه در طایف وفات یافت و او هفتاد ساله بود، و واقدی گوید: هفتاد و دو ساله بود و نایبنا گشته، محمد حنفیه بر وی نماز کرد. و [در سنهٔ ست و ستین (۶۶) حارث الاعور صاحب علی علیه السلام وفات یافت. و در سنهٔ سبعین (۷۰) عمر بن سعید بن العاص را بکشت.

ابو مسلم نجفی گوید: دیدم روزی در کوفه در سرایی که آن را دارالاماره گفتندی، سر حسین بن علی را در طشتی پیش عیبدالله^۳ بن زیاد نهاده، بعد از آن دیدم سر عیبدالله^۴ بن زیاد در طشتی هم در آن موضع پیش مختار نهاده، بعد از آن دیدم سر مختار را هم در آن موضع پیش مصعب نهاده، و بعد از آن دیدم سر مصعب را هم در آن موضع پیش عبدالملک نهاده. با وی حکایت کردم. عبدالملک بترسید و فرمود تا آن قصر را خراب کردند.

و نخعی [۵۵ - پ] در زمان او در سنهٔ ثمان و سبعین (۷۸) به مدینه نماند [در آخر اعمی شد] و هفتاد و اند ساله بود. و در سنهٔ ثمانین (۸۰) عبدالله بن جعفر الطیار، مولد او در حبشه بود و او هفتاد و دو ساله بود، وفات یافت، و در سنهٔ احدى و ثمانین (۸۱)^۴ محمد حنفیه به مدینه وفات یافت. و عبدالملک در سنهٔ ست و ثمانین وفات یافت

۱- با: هفتاد و هفت. ۲- با: بشیری. ۳- م و با: عبدالله، عیبدالله.
درست است. ر: یعقوبی ۲: ۱۷۱ و موارد دیگر. ۴- با: + ابوالقاسم.

[و ابان بن عثمان به اذن قرشی بن ابی‌هاشم بروی نمازکرد و او شصت و پنج ساله بود] و مدت امارت او بیست و یک سال بود . و هم در این سال ابوامامه الصدی بن عجلان الباهلی^۱ و او نود و یک ساله بود نماند و دویست و پنجاه حدیث روایت کرد . و در سنه ثمان و سبعین (۷۸) ابو عبدالله جابر بن عبدالله بن عمرو بن حزام بن کعب . و گویند حزام بن ثعلبه بن حزام بن کعبه بن غنم بن کعب بن سلمه - بکسر اللام - الانصاری العقیی وفات یافت به مدینه ، و مادرش سنیه دختر عقبه بن عدی بن سنان ابن مالی (؟)^۲ بن زید بن حزام بن کعب بن غنم بود و او نود و چهار ساله بود و در صحابه جابر بن عبدالله بن رباب و جابر بن عبدالله بن عمر بودند . و جابر بن عبدالله بن عمر یک هزار و پانصد و چهل حدیث از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کرد .

ولید بن عبدالملک - در ششم شوال سنه ست و ثمانین (۸۶) با او بیعت کردند . مادرش دختر ابوالعباس الماریه بود و دبیر او قعقاع خلیل بود و حاجبش صور غلام او ، و نقش خانم او : «انک میت و انهم میتون»^۳ . او ظالم بود و در ایام او اکثر بلاد ماوراءالنهر را فتح کردند و مسجد جامع دمشق را او عمارت کرد . و در سنه سبع و ثمانین (۸۷) ابوصالح مقدم بن معدی کرب و او نود و یک ساله بود نماند ، و در سنه ثمان و ثمانین (۸۸) ابوصفوان عبدالله بن بسر المازنی و او نود و چهار ساله بود وفات یافت و در سنه تسعین (۹۰) انس بن مالک بن النضر بن صمصم^۴ ابن زید بن حزام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار و هو زید اللات ، و فی المعارف تیمم اللات ، ابن ثعلبه بن مارن بن عبدالله بن الازد بن عوف بن بیت بن مالک ابن زید بن کهلان الانصاری خادم رسول صلی الله علیه و آله و او صد و هفتاد ساله بود در بصره وفات یافت و دوهزار و دویست و هشتاد حدیث از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد [و انس بن مالک پنج اند دو صحابی ابو حمزه الانصاری ، ابوامیه الکعبی ، و سیوم ابومالک العقبه و کوفی و حمصی] . و در سنه اربع و تسعین (۹۴) حجاج بن یوسف ، سعید بن جبیر را بکشت .

۱- رك : ریحانة الادب ۵ : ۱۲ ، و صدی به ضم اول و فتح دوم و تشدید یاء است .

۲- با : لسای (۱) . ۳- یعنی ای پیامبر تو خواهی مرد و ایشان نیز خواهند

مرد . (قرآن ، سوره زمر ، آیه ۳۰) . ۴- با : همضم (۱) .

قال [٥٦ - ر] المسعودي : ذكر عون عن ابي راشد العبدى ، قال لما ظفر الحجاج بسعيد بن جببر و اوصل اليه ، فقال له : ما اسمك ؟ قال : سعيد بن جببر . قال : بل شقى بن كسير . قال : ابي كان اعلم باسمى منك . قال : لقد شقيت ويشقى ابوك . قال له : الغيب يعلمه غيرك . قال : لابد لك بالدنيا ناراً تلظى ، قال : لو علمت ان ذلك بيدك ما اتخذت لها غيرك . قال : ما قولك فى الخلفاء ؟ فقال : لست عليهم بوكيل . قال : فاختر اى قتلة اقتلك ؟ قال : فاختر باشقى لنفسك ، فوالله ماقتلتنى اليوم قتلة الا قتلتك فى الاخرة بمثلها . فامر به فأخرج ليقتل ، فلما ولى ضحك . فامر الحجاج برده ، وسأله عن ضحكك . فقال : عجبت من جرأتك على الله وحلم الله عنك . فامر به بذبح . فلما كب لوحه ، قال : اشهد ان لا اله الا الله ، وحده لا شريك له ، و اشهد ان محمداً عبده ورسوله ، وأن الحجاج غير مؤمن بالله . ثم قال : اللهم لاتسلطه على قتل احد بعدى بذبح ، و اجبر رأسه . فلم يعش الحجاج بعده الا خمسة عشر يوماً ، حتى وقعت فى جوفه الاكلة ، فمات من ذلك فى سنة خمس و تسعين (٩٥) وهو ابن اربع و خمسين سنة (٥٤) بواسط ، و كان يأمر على الناس عشرين سنة و أحصى من قتل سوى من قتل فى عساكره و حروبه فوجد مائة الف وعشرون ألفاً ومات فى حبسه خمسون الف رجل وثلثون الف امرأة ، منهم ستة عشر الف مجردة ، وقد كان محبس الرجال و النساء فى موضع واحدة ولم يكن بحبسه سقف .

و درسنه اثنین و ثمانین (٨٢) و گویند احدی و تسعین (٩١) ابو یزید السائب ابن یزید الکندی نماند و او هشتاد و هشت ساله بود ، و درسنه خمس و ثمانین (٨٥) ابو یزید^۱ مولی عمر بن الحارث المعزومی نماند و هژده حدیث روایت کرد . و در سنه سبع و ثمانین ابو ابراهیم عبدالله بن ابی اوفی الاسلمی و او نود و پنج حدیث روایت کرد ، و درسنه ثمان و ثمانین (٨٨) ابو العباس سهل بن سعد بن مالک الخزرجی الانصاری ، و او نود شش ساله بود و صد و هشتاد و هشت حدیث روایت کرد ، به مدینه نماند ، و درسنه خمس و تسعین زین العابدین به مدینه وفات یافت و او چهل و شش ساله بود . و مدت امارت و لید نه سال و نه ماه بود .

ابو ایوب سلیمان عبدالملک^۲ - بعد از برادر [٥٦ - پ] بر سریر امارت

نشست. چون ولید ظالم بود، در ایام او باران کمتر بارید و قحطی عظیم شد، چون نوبت به سلیمان رسید و به عدل و داد مشغول شد، حق تعالی در زمان او باران فرستاد و در عالم نعمت فراخ شد، بدان سبب او را مفتاح الجنة لقب نهادند. مادرش ولیده دختر عباس بود و دبیرش لیث بن ابی رقیه و حاجبش عبیده غلام او و نقش خاتمش «آمنت بالله حسبی الله ونعم الوکیل»^۱. روز آدینه دهم و گویند هشتم ماه صفر سنه تسع وتسعين (۹۹) به مرج دابق^۲ از اعمال دمشق نماند و او سی و نه ساله بود. و مدت امارت او دوسال و هشت ماه و پنج روز و گویند دوسال و نه ماه و هجده روز بود.

عمر بن عبدالعزیز بن مروان الحکم - مادرش ام عاصم بود از اولاد عمر بن الخطاب، و دبیر او سلیمان بن نعیم بود و حاجبش مزاحم غلام او و نقش خاتمش «بؤمن بالله». بعد از خلفای راشدین چون او خلیفه به علم و عدل و دیانت و زهد و تقوی نبوده است. محب علی و اهل بیت نبی بود. دفع لعنت از امیر المؤمنین او کرد، فرمود تا به عوض [لعنت] خطبه به این آیت کردند: «ان الله یأمر بالعدل و الاحسان ابتاء و ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذكرون»^۳ و او را پسر ی بود عبدالله نام، امیر آذربایجان بود.

عمر چون خلیفه شد عمال متقدم را که به درازدستی معروف بودند معزول کرد و عامر شعبی را حکومت کوفه داد و حوالت^۴ کار خلق به وی کرد. از روم خبر آوردند که آنجا قحطی عظیم است، پنج هزار شتر باره غله از شام به روم فرستاد و به سلیمه^۵ گفت: به درویشان صرف کن و باز گرد. در عهد او خبر آمد که بیست هزار سوار ازدشت قباچاق به آذربایجان بیرون آمدند، روی به خراباتی نهاده. حاتم ربیع را فرمود که [با] چهار هزار مرد [به جنگ وی رود. گفت: چهار هزار مرد]^۶ بایست هزار چگونه حرب کند؟ گفت: یا حاتم، قصاب از بسیاری گوسفندان حساب ندارد، چون پادشاه عادل

۱- یعنی به خدا ایمان آوردم، خدای مرا بسنده است و چه نیک کار دان و نگهبان است. ۲- م و با: مرج وابق. ۳- یعنی خداوند شما را به داد و نیکوکاری و بخشیدن مال به نزدیکان و خویشان فرمان می دهد و از کار زشت و بد و نیز ازستم بازمی دارد، شما را پند می دهد تا شاید پند بگیرید (قرآن، سوره ۱۲ «نحل» آیه ۹۰).

۴- م: حکومت. ۵- با: شتر و ار. ۶- با: مسلمه. ۷- به قیاس افزوده شد.

باشد، لشکر او هر کجا که رود مظفر و منصور آید. چون حاتم برفت و با آن ترکان محاربه کرد؛ ایشان منهزم گشتند و بسیار از آن ترکان اسیر شدند و تمامت [۵۷ - ر] آن بلاد به میامن عدل او ایمن شد. و او سی و نه ساله بود و گویند چهل ساله به دیر سمعان از اعمال حمص روز آدینه بیست و پنجم ماه رجب سنه احدى ومائه (۱۰۱) وفات یافت و مدت خلافت او دو سال و پنج ماه و پنج روز بود.

ابو خالد یزید بن عبد الملك - مادرش عاتکه^۱ دختر یزید بن معاویه بود. به مدینه زاد، و دبیر او اسامة بن زید بود و حاجب سعد غلام او، و نقش خاتمش «لأناخذك فی الله اومة لائم»^۲.

و حکمی المسعودی ان یزید بن عبد الملك حين ولى عمر بن هبيرة الى الحسن ابن ابی الحسن البصری و عامر بن شرحبیل الشعبي و محمد بن سيرين ، وذلك فی سنة ثلث ومائه، فقال لهم : ان یزید بن عبد الملك خليفة الله استخلفه على عبادہ و اخذ ميثاقهم بطاعته و اخذ عهدنا بالسمع و الطاعة و قد ولّٰی ماترون فيكتب الى بامر من امره فأفذه و اقلده ما يقدم من ذلك فماترون؟ فقال ابن سيرين و الشعبي قولاً فيه تقية. فقال عمر: ما تقول يا حسن؟ فقال الحسن يا بن هبيرة : خف الله فی یزید و لاتخف یزید فی الله ان الله يمنعك من یزید و ان یزید لا يمنعك من الله، و اوشك ان يبعث اليك ملكاً فيزيلك عن سربرك و يخرجك من سعة قصرک الى ضيق قبرک، ثم لا ينجيك الا عملک. يا بن هبيرة انی احذر ان تعصى الله، فانما جعل الله هذا السلطان ناصراً لدين الله و عبادہ، فلانترک دين الله و عبادہ بسلطان الله فانه لاطاعة لمخلوقه فی معصية الخالق. و حکمی فی الخبر ان ابن هبيرة اجازهم و اضعف جايزة الحسن.

و در سنه ثلث و مائه (۱۰۳) ابو محمد بن یسار غلام ميمونه حرم مصطفی صلی الله عليه و آله و او هشتاد و چهار ساله بود و جابر بن یزید و هو مولى الاسد من اهل البصرة و یحیی بن وثاب^۳ و زید بن الاصم از اهل رقه و او پسر خواهر ميمونه حرم رسول صلی الله عليه و آله بود و یحیی بن وثاب^۴ الاسدی و ابی برده عامر بن

۱- با : عاقله ، صحیح عاتکه است . ۲- یعنی در راه خدا سرزنی سرزنشگر

ترا نگیرد و باز ندارد . ۳- با : ابو الشیاء . ۴- م : و تاب . با : و تاب .

کامل : یحیی بن وثاب الاسدی المنقری (۴ : ۳۵۹)

ابی موسی عبدالله بن قیس الاشعری الکوفی وفات یافتند. و در سنهٔ اربع و مائه (۱۰۴) وهب بن منبه و ابو عبدالرحمن طاوس بن کیسان مولی الجبیری وفات یافتند، و گویند: طاوس در سنهٔ ست و مائه (۱۰۶) به مکّه وفات یافت و هشام بن ولید بر وی نماز گزارد [۵۷ - پ]، و در زمان او عبدالله محمد بن علی بن عبدالله بن عباس آغاز دعوت کرد. و نصر سیار که والی خراسان بود ابو مسلم خراسانی را که از ابنای ملوک فرس بود فرمود تا در خراسان او را دعوت کند. و در سنهٔ خمس و مائه (۱۰۵) عبدالله بن جبیر مولی عباس بن المطلب نماند.

و یزید بن عبدالمطلب روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه شعبان سنهٔ خمس و مائه (۱۰۵) به اربله از زمین بلقا از اعمال دمشق وفات یافت، و مدت عمر او سی و هشت سال. و گویند [چهار سال و یک ماه] امارت کرد.

الولید هشام بن عبدالملك - مادر او عایشه بود دختر هشام بن اسماعیل المخزومی. به مدینه زاد، و دبیری وی عالم غلام^۲ سعید بن عبدالملك بود و حاجب عاد^۳ بن مسعود و نقش خاتمش «الحکم بن الحکم». چون خلیفه شد بفرمود تا در تمام مملکت از مشرق تا مغرب به هر کس عطا دادند از ده دینار تا بیست دینار، چنانکه تمامت مالها که در خزانه بود در آن صرف شد و بیش از هزار کس از ائمه و صلحا و مستحقان را در دیوان مشاھرہ اثبات کرد. و در عهد او غیلان قدری بیرون آمد و هر کس را به مذهب قدری خواند، و هشام فرمود تا علمای شام را جمع کردند و غیلان را حاضر آوردند، و پیش خود بنشانند و گفت: چه گویی؟ خدای تعالی راضی باشد در آنکه خلق در وی عاصی شوند و کافر او را شریک گوید؟! گفت: نه. گفت: اگر نخواهد، این خلق بی رضای او معصیت کنند و کافران بی رضای او کفر می آرند و وی ایشان را از آن باز نمی دارد. پس رضای ایشان بر رضای خدای تعالی غالب باشد، و هر که چنین بود خدایی را نشاید. غیلان خاموش بماند، و هشام گفت: یا غیلان، جواب گوی. گفت: یا امیر المؤمنین، مرا ده روز زمان ده تا جواب گویم. هشام گفت: خدای مرا یک روز امان مدهد اگر من ترا یک روز امان دهم

۱- با: سی و هفت. ۲- با: علام. ۳- با: عادر. شاید:

تا توجنین مذهب نهی، و خلق را به بدعت خوانی. پس فرمود تاوی را مثله کردند و [شکمش بشکافتند] و درشکمش نهادند.

و در ایام او سنه سبع و مائه (۱۰۷) ابو ایوب سلیمان بن سیار غلام میمونه حرم مصطفی صلی الله علیه وسلم برادر عطاء بن یسار، و او هفتاد و سه ساله بود، به مدینه وفات یافت و گویند درسنه مائه نماند، و درسنه ثمان و مائه (۱۰۸) قاسم بن محمد ابن ابوبکر^۱ الصدیق وفات یافت [۵۸ - ر] و درسنه عشر و مائه (۱۱۰) شیخ المشایخ ابوسعید حسن بن ابی الحسن یسار البصری وفات یافت و او هشتاد و نه ساله بود و گویند صد و یک ساله بود.

آورده اند که چون او دروجود آمد، او را پیش عمر بن الخطاب آوردند. فرمود که او را حسن نام کنید. و ام سلمه حرم مصطفی صلی الله علیه و آله او را پرورد، و گویند از کوزه مصطفی صلی الله علیه و آله در طفلی آب خورد. رسول علیه السلام پرسید که از این کوزه که آب خورد؟ گفتند: حسن. فرمود که علم من بدو سرایت کند. صد و سی صحابه را دریافت [هفتاد] بدری [را]. و او را ارادت به امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بود و گویند به حسن علی رضی الله عنهما.

بزرگی گفت: جماعتی باحسن به حج می رفتیم^۲ دربادیه تشنه شدیم، به چاهی رسیدیم که دلونداشت، فرو ماندیم. حسن گفت: چون من در نماز شوم، شما آب خورید. چون در نماز شد آب بر سر چاه آمد. بخوردیم و طهارت ساختیم. درویشی پنهان مطهره پر کرد، در حال آب به قرار خود شد، گفت: خدای را استوار نداشتند تا آب چاه فروشد. پس از آنجا بر رفتیم. حسن در راه خرما یافت، بر ما قسمت کرد، دانه زرین داشت، به مدینه بردیم و از آن طعام خریدیم و صدقه دادیم.

و محمد بن سیرین به صد روز بعد از حسن وفات یافت و او هشتاد و یک ساله بود، و او را چهار برادر بود: معید، یحیی، خالد، انس بن سیرین مولی انس بن مالک رضی الله عنه، و الخمسة قد رووا الحدیث والسنن ونقلت عنهم.

و در سنه سبع عشر و مائه (۱۱۷) علی بن عبدالله بن عباس که او را سجاد گفتندی از آنکه در هر شبانروزی هزار رکعت نماز بگزاردی، کنیتش ابو محمد

۱- با: ابی بکر. ۲- م: می رفتند، با: می رفتیم. متن تصحیح قیاسی است.

بود، درسراة از زمین شام نماند، و او هشتاد ساله بود. قال الواقدي: ولد ليلة قتل على ابن ابي طالب و توفي سنة ثمان عشر ومائة (۱۱۸)، فولد على [بن] عبدالله، محمد ابن على، امه العالية^۱ بنت عبيدالله^۲ بن العباس، وكان من اجمل الناس واعظمهم قدراً، وكان بينه وبين ابنه اربع عشر سنة ومات سنة اثنين وعشرين ومائة (۱۲۲). و در سنة ثمان عشر ومائة (۱۱۸) ابا عمران عبدالله بن عامر اليحصبي^۳ الشامي وفات يافت و فيها ولد المهدي، ويقال مات سنة خمس وعشرين ومائة (۱۲۵) بالسراة وهو ابن ستين سنة. و در سنة احدى وعشرين ومائة (۱۲۱) هشام، يوسف بن عمر الثقفي را بفرستاد تا بازيد بن على بن الحسين بن على محاربه كرد واصحاب زيد بگر يختند [۵۸ - پ] و او را بگذاشتند باجماعتي اندك، و او محاربه عظيم كرد، و در اثناي مصاف اين ابيات مي خواند:

شعر

و ذل الحيات و عز الممات و كلاً اراه طعاماً و بيلاً
و ان كان لابد من واحد فسيرى الى الموت سيراً جميلاً
چون شب در آمد، زيد باز گرديد، تيري بپيشاني مبارکش زده بودند.
حجامي را طلب داشتند چون تير بکشيد در حال وفات يافت. او را درميان جوى آب پنهان كردند. يوسف به دلالت حجام او را بيرون آورد و سرش را به هشام فرستاد.
[هشام] به يوسف فرمود تاتن او را برهنه بردار كرد، و شعرای بنی اميه گفتند:

شعر

صلبنا لكم زيداً على جذع نخلة ولم ار مهدياً على الجذع يصلب
و او را بسوختند و بر باد دادند.
قال المسعودي: حكى الهيثم بن عدي عن عمر بن هانئ الطياني، قال:
خرجت مع عبدالله بن عيسى لنش، قبور^۴ بنى امية في ايام ابي العباس السفاح.
فانتهينا الى قبر هشام، فاستخرجناه صحيحاً، ما فقدنا منه الا خرقة انفه، فضر به عبدالله

۱- با: ام الغالية ۲- با: عبدالله ۳- چنین است در م و با، و مجمل فصیحی
۴- م: المقبور ۱۹۳: ۲

ابن علی ثمانین سوطاً، ثم احرقه . و استخرجنا سليمان من مرج دابق^۱ فلم نجد منه شيئاً الا صلبه وضلّاعه و رأسه ، فأحرقناه ، وفعلنا ذلك بغيرهما من بنی امیه .

وفی سنة ثلث وعشرين ومائة (۱۲۳) مات ابو بكر محمد بن مسلم بن عبیدالله بن عبد الله بن شهاب الزهري . و ذكر الواقدي انه مات سنة اربع وعشرين ومائة (۱۲۴) . وهشام در پنجاه و سه سالگی روز چهارشنبه هفتم ماه ربیع الآخر سنه خمس وعشرين ومائة (۱۲۵) وفات یافت، و مدت امارت او نوزده سال و هفت ماه و یازده روز بود.

ابو العباس ولید بن زید بن عبد الملك - مادر او ام الحجاج دختر محمد ابن یوسف الثقفی بود . به طبریه زاد و دبیرش سعد بن عبد الملك و حاجبش عیسی ابن نعیم بود و نقش خاتمش «یا ولید احذر الموت»^۲ . در ایام او یحیی بن زید بن علی ابن الحسین بن علی کرم الله وجهه خروج کرد و نصر بن سیار بن سام بن احوز المازنی به محاربه او رفت و یحیی را بکشت و سرش پیش ولید فرستاد و تنش را به جوزجان از بلادخراسان صلب کرد، و همچنان بماند تا زمان ابو مسلم که کینه او از نصر سیار [گرفت] و یحیی را از دار فرود آورد و بر وی نماز گزارد و دفن کرد ، و هفت روز در جمیع بلاد خراسان تعزیت داشتند و نوحه کردند . و آن واقعه در آخر [۵۹ - ر] سنه ست وعشرين ومائه (۱۲۶) بود . و محمد بن خالد القشیری، ولید را خلع کرد و بایزید بیعت کرد و او سی و هفت ساله بود، [و] در جمیدی الآخر سنه ست وعشرين ومائه (۱۲۶) او را بکشتند و بر وی نماز نکردند که او مطعون بود و بد اعتقاد ، و مدت [امارت] او يك سال و دوماه بود .

ابو الولید بن زید بن الولید - مادر او کنیز کی بود ماه آفرید [نام] دختر فیروز بن کسری بن یزدجرد . و مادر ماه آفرید را ریحانه نام بود دختر اردشیر بن شیرویه ، و ماه آفرید در حربی به دست لشکر اسلام افتاد و قتیبه بن مسلم او را به نزدیک حجاج فرستاد ، و حجاج بن یوسف بر سبیل هدیه او را به ولید فرستاد و یزید از او متولد شد در مکه ، و او را ناقص گفتندی به دو وجه : یکی آنکه اعرج بود و دوم آنکه ملک او پنج ماه بود . و دبیر او سلیمان بود و نقش خاتمش «یق بالحق»^۳ .

۱- مرج دابق نام جایی است در دمشق . دك : مروج الذهب ۲ : ۱۸۲

۲- یعنی ای ولید از مرگ بترس . ۳- یعنی به حق اعتماد می کند .

در اول ذوالحجه سنهٔ ست و عشرين و مائه (۱۲۶) وفات یافت .

ابو اسحاق ابراهيم بن الوليد - مادر او همين ماه آفرید بود ، واو بود که می گفت :

شعر

انا ابن كسرى و ابي مروان و قيصر جدی و جدی خاقان

ولی العهد برادر بود ، بعداز و خلیفه شد . در ایام او درسنهٔ ست و عشرين و مائه (۱۲۶) اباسعید عبدالله بن كثير الداری العطار القاری به مکه وفات یافت، و دراین سال مروان بن محمد بن مروان خروج کرد و ابراهيم را بکشت و بر دار کرد و عبدالعزيز بن حجاج و یزید بن خالد القشیری را هلاک کرد و ملک بگرفت . و مدت عمر ابراهيم سی و هشت سال و گویند چهل و شش سال^۱ بود ، و مدت امارت او سه ماه و هفت روز بود .

ابوعبدالمکک مروان بن محمد بن مروان الحکم - مادرش ام ولد و گویند طروبه نام بود. و روز دوشنبه چهاردهم صفر سنهٔ سبع و عشرين و مائه (۱۲۷) با او بیعت کردند درشهر حران از دیار مصر، و در آن زمان جماعتی خلق را به خود دعوت می کردند، از آن جمله ضحاک بن قیس و عمر بن سعد بن العاص و عبدالرحمن ابن محمد بن الاشعث و یزید بن المهلب بن ابی صفره . و مدت ایشان اندک بود .

و در ایام او درسنهٔ تسع و عشرين و مائه (۱۲۹) یحیی بن ابی كثير مولی علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که اوزاعی ازو روایت کند [۵۹- پ] وفات یافت، و ابومسلم خراسانی خروج کرد و روز عید جامهٔ سیاه پوشید و به نام ابراهيم بن محمد بن علی بن عبدالله^۲ بن عباس خطبه کرد و او را ابراهيم الامام خواندند .

چون دعوت بنی عباس درخراسان آشکارا شد ، ابراهيم از مکه روی به کوفه نهاد و باوی جماعتی از قریش به کوفه رفتند . مروان آگاه شد ، کس فرستاد نادر عقب ایشان برود و سفاح را به نزدیک [وی] آورد ، از آنکه حدیثی استماع کرده بود که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است که بعد از صد و اند سال از هجرت من

۱- با : سی و شش سال . ۲- م : ابراهيم بن علی بن محمد بن عبدالله . متن

از دباء ، و رک : یعقوبی ۲ : ۳۰۰ ، ۳۰۷ و موارد دیگر .

خلافت به فرزندان عباس رسد و تأقیامت درخاندان ایشان بماند و او را نام سفاح باشد. قاصد به سه منزلی کوفه ایشان را دریافت و گفت: از شما کرا سفاح نام است؟ ابراهیم گفت: مرا، و ابراهیم سفاح را ولی العهد گردانید و به کوفه فرستاد. چون ابراهیم به نزدیک مروان رسید، مروان علامت وی و نشانی که از سفاح با وی گفته بودند در ابراهیم ندید، برنجید و آن قاصد را سیاست کرد. چون لشکر سفاح روی به وی نهادند، مروان ابراهیم را شهید کرد. و دبیرش عبدالحمید بود و حاجبش سقلان^۱ غلام او، و نقش خاتمش «انصرالله^۲ ينصرک»، و آخر الامر کشته شد در ماه ذوالقعدة سنه اثنین وثلثین و مائه (۱۳۲)، و او را به مصر دفن کردند. و ولادت او به نجران و مدت امارت او پنج سال و نه ماه بود. و در ایام او در سنه احدى وثلثین و مائه (۱۳۱) مالک دینار در بصره وفات یافت. و او را مروان حمار گفتندی از آنکه عرب هر صد سال را سنه الحمار گفتندی. چون ملک بنی امیه در عهد او به صد سال رسید او را حمار نام نهادند، والله اعلم بالصواب.

طبقه سیم خانهای بنی عباس

و ایشان سی و هفت تن اند، مدت خلافت ایشان پانصد و بیست و سه سال و یازده ماه و یک روز بود

ابوالعباس سفاح - وهو عبدالله بن محمد الكامل بن علی بن عبدالله بن العباس اول خلفای بنی العباس بود و بیستم به نسبت بانبی صلی الله علیه و آله. و او را سفاح از آن گفتند که خون بنی امیه بسیار ریخت، تا خلافت از ایشان به وی منتقل شد. و ارباب تواریخ گفتند که روزی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نماز می گزارد، عبدالله بن عباس را ندید، [۶۰ - ر] پرسید. گفتند: او را امروز پسری در وجود

۱- با: سقلان. ۲- م و با: نصرالله.

آمده است. امیرالمؤمنین به تهنیت اورفت و پرسید که اورا چه نام کرده ای؟ گفت: هرچه شما فرمایید. او را بر امیرالمؤمنین آوردند. بر روی او بوسه داد و گفت: «خذ اليك ابا الخلفاء» یعنی بگیر این پسر را که پدری خلفاء خواهد بود. و اورا علی نام نهاد و ابوالحسن کنیت کرد.

و واقعی آورده است که بنی امیه فرزندان عباس را از تزویج بنات حارث منع کردند، که خبری مروی شده بود که بعد از صد سال از هجرت خلافت به فرزندان عباس منتقل شود و اول ایشان ابوالحارث^۱ باشد. چون خلافت به عمر عبدالعزیز رسید، محمد الکامل بیامد و از وی اجازه خواست تا دختر خال وی [که] از بنی - الحارث بن کعب [بود] بخواند. عمر اجازت داد و او ربطه بنت عبدالمدان بن الدیان^۲ ابن قطن بن زیاد بن الحارث بن کعب را بخواند و ابوالعباس السفاح از وی در وجود آمد. محمد الکامل در سال صدم از هجرت دعوت آغاز کرد و بنای آن دولت را اساس نهاد و به ابوالعباس سفاح تمام شد.

حکایت - چون ابراهیم بن محمد الکامل را مروان بکشت و خبر او به کوفه رسید، ابوسلمه^۳ خلال که داعی دولت او بود باوی بیعت کرده بود، از وفات او متأثر شد. و چون سفاح و دیگر خویشان به کوفه رسیدند، ابوسلمه ایشان را پنهان داشت و خواست تا خلافت بر فرزندان علی بن الحسین بن علی کرم الله وجهه مقرر کند، از بهر آنکه اول دعوی^۴ ایشان کرده بودند. ابوسلمه سه نامه نوشت: یکی به نزدیک جعفر الصادق و یکی به نزدیک عبدالله بن الحسین و یکی به نزدیک عمر بن علی بن الحسین، و به یکی از معتمدان خود داد و گفت این نامه ها را ببر، و اول به نزد جعفر رو، اگر او قبول کند آن نامه های دیگر پاره کن و اگر او قبول نکند به نزد عبدالله رو، و همچنین به نزدیک عمر، و جواب زود به من آر.

قاصد به مدینه رفت، شبی جعفر را دید، نامه به وی داد. چون نامه بخواند ساعتی خاموش بود. قاصد گفت: جواب بگوی. جعفر نامه را بر آتش نهاد و بسوخت.

۱ - با: ابن الحارثیه. ۲ - م و با: شطیه بنت عبدالمیزان (با: عبدالمدان)

بن الریان (۱). درطبری چنین است: ربطه بنت عبيدالله بن عبدالله بن عبدالمدان الحارثیه (۳: ۲۴۹۹). ۳ - با: دعوت.

قاصد به نزدیک عبدالله بن الحسین رفت و نامه به وی داد. نامه قبول کرد و خواست که جواب نویسد، جعفر او را از آن منع کرد و گفت: ابوسلمه^۱ مردی [۶۰ - پ] فریبنده و مکار است، زود کشته خواهد شد، شاید که ترا می فریبد، از بهر آنکه ایشان را درست شده است که این کار به فرزندان عباس رسد و خلافت در خاندان ایشان باشد. پس آن قاصد از خدمت ایشان بی مقصود مراجعت نمود و پیش از رسیدن قاصد حمید قحطبه، ابوالعباس را از سرای ابوسلمه بیرون آورد و به خلافت نشاندد. حکایت - ابوالعباس سفاک چون به خلافت نشست، حمید قحطبه را وزارت داد و عم خود عبدالله بن علی را شصت هزار مرد داد و به جنگ مروان به شام فرستاد. برفت و با مروان مصاف داد و مروان شکسته شد و گویند: در آن حالت مروان این لفظ بر زبان می راند «إذا انتهت المدة لم تنفع العدة»^۲. و مروان به دست عبدالله بن علی هلاک شد و دولت مروانیان به پایان رسید.

حکایت - آورده اند که چون ابوالعباس سفاک مفتاح ابواب خلافت به دست آورد، به سبب آن تانی و آهستگی که ابوسلمه^۱ خلال در باب ایشان نموده بود، اندیشه کرد که یکی از سادات حسینی را بیرون آرد و سبب فتنه شود، خواست که او را از پیش بردارد با حمید و برادر خود مشورت کرد. حمید گفت: این کار بی مشورت ابومسلم نشاید کرد. برادر را به خراسان فرستاد. چون به مرو رسید، ابومسلم استقبال کرد و از دروازه پیاده شد [و هر چند ابوجعفر منصور الحاح کرد سوار نشد، و پیاده] در رکاب تا منزل برفت و چندان خدمت کرد که در وصف نیاید. منصور پیغام خلیفه در باب ابوسلمه برسانید. ابومسلم گفت: ما بندگانیم و فرمان امیر المؤمنین راست. منصور را با هدایا و تحف بسیار و مال خراسان و حریف مروزی را در خدمتش مراجعت فرمود به سبب کار ابوسلمه. در آن مدت که منصور به خراسان رفته بود تا آن وقت که باز آمد دو سال و سه ماه گذشته بود. هر شب ابوسلمه به خدمت خلیفه آمدی و تا نیم شب در خدمت بودی. چون منصور از خراسان بیامد، ابوسلمه شبی پیش سفاک نشسته بود، چون باز گشت در راهش بکشتند

۱ - با: ابومسلم (!) . ۲ - یعنی هر گاه که مدت به سر رسد عده (بیج و توشه)

و کس ندانست که او را که کشت. دیگر روز سفاخ آن مروزی را تشریف داد و انعام فرمود و باز گردانید.

و فایده این حکایت آن است که هر کسی که به صدرملوک باشد باید که به هیچ نوع عرصه ضمیر خود را به لوث خیانت [۱-۶] آلوده نگرداند، چه هر آینه به آب شمشیر آن لوث را از صحن وجود او فرو شویند و حقوق خدمت مرایشان را از تقدیم سیاست مانع نیاید. و دیگر مرد عاقل آن است که چون در خدمت پادشاه به شرف تربیت مخصوص گشت، بر قربت^۱ و مکانت خود اعتماد نکند و يك دم از بأس و سخط پادشاه ایمن نباشد.

شعر

چون شیرزیان به تو نماید دندان ز نهار گمان میر که هست او خندان^۲

ولادت سفاخ در هرات بود در ایام هشام بن عبدالملک، بیعت او روز آدینه سیزدهم ماه ربیع الآخر سنه اثنین و ثلثین و مائه (۱۳۲)، و مدت عمر او بیست و نه سال و گویند سی و سه سال بود. روز یکشنبه دوازدهم ذوالحجه سنه ست و ثلثین و مائه (۱۳۶) وفات یافت. و مدت خلافت او چهار سال و هشت ماه بود.

المنصور ابوجعفر عبداللہ بن محمد - دوم خلفای بنی العباس بود و بیست و یکم به نسبت بابنای صلی الله علیه و آله. مادرش ام ولد سلامه بربریه بود. منصور در آخر ایام برادر به حج رفت. چون باز گردید خبر وفات برادر و ولی العهدی دادن به عیسی بن موسی بن محمد الکامل به وی رسید، و عیسی را خلع کرد و به نزدیک عبدالله بن علی فرستاد که بامن بیعت کن. عبدالله گفت: مرا سفاخ ولی - العهد کرده است و جهان را از بنی مروان من پاک کرده ام و شهر دمشق من گرفته ام، تو بامن بیعت کن. چون جواب برین نمط شنید، ابومسلم را به جنگ او فرستاد. ابومسلم به شام رفت و با او مصاف داد و عبدالله گرفتار شد. چون خبر به خلیفه رسید دبیر خود عتبه بن حمزه را بفرستاد تا آن غنایم را نسخه کند و شمشیری از آن عباس بن عبدال مطلب که سفاخ به عبدالله داده بود آن را طلب دارد. چون بر رسید و پیغام برسانید، ابومسلم از آن سخن برنجید و گفت: هر که جان بذل کند

۱- م: قوت، متن از «باء» . ۲- ترجمه این بیت معروف عربی است:

إذا رأيت نيوب الليث بارزة فلا تظن ان الليث يبتسم

هر چه یافت برد ، امیر المؤمنین را قهر خصم ملک و ولایت تمام [با] شد ، و عبدالله بن علی را با اسیران به کوفه فرستاد و خود و سپاه روی به خراسان نهاد . اگر چه خلیفه از آن فتح شادمانه شد ، لیکن به جهت رفتن ابو مسلم اندیشناک گشت و در حال عتبه ابن حمزه را بر عقب وی فرستاد و عهد نامه نوشت و سوگند خورد که با تو هیچ خلاف ندارم ، مراجعت کن که خراسان بر تو مقرر است و شام به تومی سپارم [۶۱- پ] عتبه به وی رسید و پیغام برسانید . ابو مسلم مراجعت کرد .

حکایت - مسعودی در تاریخ خود آورده است که در شعبان سنه ست و ثلثین و مائه (۱۳۶) ابو مسلم روزی در مجلس منصور نشسته بود . عثمان بن نهیک و شیب و ابن واج^۱ او را به تیغ زدند و بکشتند و در بساطی بیچیدند و بپوشانیدند . عیسی ابن موسی که برادر زاده خلیفه بود در آمد ، گفت : کجاست ابو مسلم ؟ خلیفه گفت : این زمان اینجا بود . گفت : بدرستی که دانستم رأی او و طاعت او و اندیشه او با ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن الحسین بن علی کرم الله وجهه . خلیفه در جواب گفت : والله که نمی دانم بر روی زمین دشمنی مر ترا دشمن تر از آنکه پیچیده در آن بساط است . چون عیسی بدید ، گفت : « ان الله و انا اليه راجعون » . در عقب او جعفر بن حنظل در آمد . خلیفه گفت : چه گویی در کار ابو مسلم ؟ جعفر گفت : اگر در خاطر داری که مویی از سر او کم کنی ای بسا خونها که بریزد . خلیفه گفت : بنگر در آن بساط . چون نظر کرد و ابو مسلم را کشته دید ، گفت : یا امیر المؤمنین ، امروز را اول روز خلافت شمار ، و گفت :

شعر

زعت ان الدین لاینقضی فاستوف بالکیل ابامسلم
اشرب بکأس کنت تسقی بها امر فی الحلق من العلقم

و در سنه خمس و اربعین و مائه (۱۴۵) محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن ابن علی کرم الله وجهه به مدینه خروج کرد . منصور بن عیسی بن موسی را از کوفه با چهار [هزار] فارس^۲ و دوهزار پیاده بفرستاد و در عقب حمید بن قحطبه را بالشکری

۱- م : نهک و شیب بن داج (۱) ، با : بهک و شیب بن داج . متن از یعقوبی ۲ : ۳۵۵

و رک : طبری ۲ : ۱۹۶۲ ، مروج : رواج (۲) : ۲۳۵ . ۲- با : سوار .

[تا] با او محاربه کردند و محمد را بکشتند و او چهل و پنج ساله بود . چون این خبر به برادرش ابراهیم رسید ، دربصره بر منبر رفت و این ابیات بر خواند :

شعر

ابا المنازل ياخير الفوارس من يفتح بمثلك في الدنيا لفتح نجعا
الله يعلم اني لو خشيتهم و اوحش القلب من تلقائهم فرعا
لم يقتلوه ، ولم يسلم اخا لهم حتى نموت جميعاً او نعيش معاً

بعد از آن فرزندان محمد و برادرانش در شهرها متفرق شدند و دعوی امامت کردند . علی بن محمد به مصر رفت و آنجا به قتل آمد و پسرش عبدالله به خراسان ، و از آنجا منهزم به سند رفت و آنجا به قتل آمد و [۶۲ - ر] پسرش حسن به یمن در حبس هلاک شد و برادرش موسی الحزن^۱ به جزیره رفت و دیگر برادر ، یحیی ، به ری و طبرستان و برادری دیگر ، ادریس بن عبدالله ، به مغرب خلیفه شد ، و بعد از او پسرش ادریس بن ادریس بن عبدالله المحض قایم مقام پدر شد و شهری در مغرب بنا نهاد مهدیه نام ، و ابراهیم بن عبدالله المحض با عیسی بن زید بن علی بن الحسین ابن علی کرم الله وجهه و با جماعتی بسیار از معتزله و غیرهم خروج کردند از بصره . خلیفه ، عیسی بن موسی را و سعید بن سلمه را بالشکری از کوفه بفرستاد و مصاف دادند ، و با ابراهیم پانصد مرد از شیعه زیدیه به قتل آمدند . دعل بن علی الخزاعی در مرائی [ایشان] گفته است :

شعر

منازل آیات خلعت من علاوة و منزل وحی دارس العرصات
قبور بکوفان و اخری بطیبة و اخری بفتح مالها صلوات

در سنهٔ اربع و اربعین و مائه (۱۴۴) ابو عثمان عمرو بن عبید بن باب مولی بن تمیم که شیخ معتزله بود ، وفات یافت ، و منصور شهر بغداد را در [سنهٔ] خمس و اربعین و مائه (۱۴۵) عمارت کرد و در سنهٔ ست و اربعین و مائه^۲ (۱۴۶) هشام بن عروه بن الزبیر ، و او هشتاد و پنج ساله بود ، به مدینه وفات یافت .

حکایت - شبی منصور با وزیر گفت که جعفر صادق را بخوان به خلوت ، که می‌خواهم که او را از میان بردارم . وزیر گفت : او در کوفه نشسته است و به عبادت مشغول ، آزار وی طلبیدن مبارك نباشد . خلیفه نشنید و فرمود تا صادق را بیاورند ، و غلامان را گفت : چون صادق در آید و من کلاه بردارم شما او را بکشید . چون صادق از در درآمد خلیفه برخاست و استقبال کرد و تواضع نمود و گفت : چه حاجت داری؟ صادق گفت : آنکه مرا پیش خود نخوانی و به طاعت خدای تعالی بگذاری . پس خلیفه او را به اعزازی تمام بازگردانید ، و در حال لرزه بر اندام وی افتاد و از خود برفت . چون به خود باز آمد ، گفتند : چه حال بود ؟ گفت : چون صادق در آمد ، ازدهایی دیدم که لبی بر زیر صفه نهاده و لبی بر زبر صفه ، و گفت : اگر او را بیازاری ترا با این صفه فرو برم . من از بیم ندانستم که چه کنم ! او را عذر خواسته باز گردانیدم و بی خود شدم .

جعفر صادق رضی الله عنه [۶۲ - پ] مدتی خلوت گرفت . سفیان ثوری به درخانه او رفت و گفت : مردمان از فواید انفسا تو محرومند ، چرا عزلت گرفته‌ای؟ گفت : بعد از این عزلت بهتر ، «فسد الزمان و تغیر الاخوان» ، و این ابیات برخواند :

شعر

ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب والناس بین مخائل و مآرب
یغشون بینهم المحبة و الوفا و قلوبهم محشوة بعقارب

و در رجب سنهٔ خمسین و مائه (۱۵۰) ابوحنیفه بن نعمان بن ثابت الکوفی مولی تیم الان بن بکر بن وائل^۱ شاگرد امام جعفر صادق بود و استاد داود طایبی ، و او هشتاد ساله بود ، در سجدهٔ نماز وفات یافت .

حکایت - منصور مجمعی ساخت و علمای بغداد را حاضر کرد و فرمود تا به نام هر غلامی ضیاعی نویسند ، بعضی به ادرار و بعضی به ملک و بعضی به وقف . پس غلامی آن خط را پیش شعبی استاد ابوحنیفه آورد و گفت : امیر المؤمنین می‌فرماید که گواهی بنویس . شعبی بنوشت و جملهٔ فقها بنوشتند . پیش ابوحنیفه آورد . ابوحنیفه گفت : خلیفه را کجا شاید دید ؟ خلیفه اینجا آید یا من به خدمت

خلیفه روم، تاشهات درست آید. غلام گفت: فضولی مکن و گواهی بنویس. ابوحنیفه نوشت. غلام گفت: علما بنویسند. پس ابوحنیفه گفت: «لها ما کسبت». این سخن به سمع خلیفه رسانیدند. فرمود تاشعی را حاضر کردند. خلیفه پرسید که در شهادت دیدار شرط است. شعبی گفت: بلی. خلیفه گفت: پس تو مرا کجا دیدی که گواهی نوشتی؟ شعبی گفت: دیدار تو نتوانستم خواست و دانستم که به فرمان شما آمده است. خلیفه گفت: این سخن از حق دور است، و آن جوان قضا را از تو اولتر. بعد از آن خلیفه چهار کس اختیار کرد از فحول علما: ابوحنیفه، سفیان ثوری، مشعر بن حرام، شریک بن عبدالله، و هر چهار را طلب داشت. در راه که می رفتند، ابوحنیفه گفت: در شما فراستی گویم. گفتند: بگو. گفت: من از این قضا به هر نوع که باشد خلاص یابم و سفیان بگریزد و مشعر خود را دیوانه سازد و شریک قاضی شود. پس سفیان در راه بگریخت و گفت مرا پنهان دارید که سرم بخواهند برید به تأویل آن خبر که رسول صلی الله [۶۳ - ر] علیه وسلم فرمود: «من جعل قاضياً فقد ذبح بغير سكين»^۱. او را پنهان کردند و این هر سه را پیش خلیفه آوردند. ابوحنیفه را گفت: قضا ترا باید کرد. گفت: ای امیر، من مردی ام نه از عرب بلکه از موالی ایشان. سادات عرب به حکم من راضی نباشند. جعفر برمکی گفت: این کار به نسبت تعلق ندارد، این را علم باید. ابوحنیفه گفت: من این کار را نشایم، اگر راست می گویم نشایم و اگر دروغ می گویم دروغ گو قضای مسلمانان را نشاید. ای خلیفه خدا، روا مدار که دروغ گویی را خلیفه خود کنی و اعتماد خود و مسلمانان بر وی کنی! این بگفت و نجات یافت. و مشعر پیش رفت و دست خلیفه بگرفت و گفت: چگونه ای؟ و فرزندان و مستوران چگونه اند؟ خلیفه گفت: این دیوانه را بیرون کنی و قضا به شریک دادند و ابوحنیفه او را مهجور کرد و هرگز با وی سخن نگفت.

و در سنهٔ خمسین و مائه (۱۵۰) ابو الولید عبدالملک بن عبدالعزیز بن خدیج - المکی مولی خالد بن اسد، و او هفتاد ساله بود، و ابو عبدالله بن اسحاق بن یسار مولی قیس بن مخرمه بن بنی عبدالمطلب وفات یافتند. و در سنهٔ اربع و خمسین و مائه (۱۵۴) ابو عمرو البصری القاری و هو ابو عمرو بن العلاء بن عمار بن عبدالله

ابن الحسین بن الحارث بن جهنم بن الخزاع بن مالک بن عمرو بن تمیم ، نامش ربان بود و گویند یحیی ، هشتاد و شش ساله بود در کوفه وفات یافت .

و در سنه ست و خمسين و مائه (۱۵۶) ابوعمار همره حمزه بن حبیب^۱ بن اسماعیل - الزیات الکوفی القاری به حلوان وفات یافت، و در سنه تسع و خمسين و مائه (۱۵۹) ابو عمرو عبدالرحمن بن عمرو الاوزاعی از اهل شام وفات یافت .

و ابو جعفر منصور روز شنبه هفتم ماه ذی الحجه سنه ثمان و خمسين و مائه (۱۵۸) [نزدیک مکه] وفات یافت و او شصت و سه ساله بود و مدت خلافت او بیست و یک سال و یازده ماه و بیست و چهار روز بود .

ابو عبدالله محمد بن عبدالله - ابن محمد بن علی بن العباس ، سیوم خلفای بنی العباس بود و بیست و دوم به نسبت بانبی صلی الله علیه وسلم . مادرش ام موسی دختر منصور بن عبدالله [۶۳ - پ] ابن سهم بن ری بن ابی سرح^۲ از فرزندان ملوک حمیر بود . منصور در آخر عهد به حج می رفت ، در راه رنجور شد و به بثر میمون وفات یافت . مهدی باوی بود در مکه ، روز وفات منصور با او بیعت کردند . و او را سه سپربود : موسی ، هرون ، ابراهیم . وزارت به معاویه بن عبدالله الاشعری داد که که جد محمد بن الوهاب الکاتب بود . و در عهد او در سنه ثمان و خمسين و مائه (۱۵۸) زفر بن الہذیل الفقیه صاحب ابوحنیفه وفات یافت، و در سنه تسع و خمسين و مائه (۱۵۹) [ابو] الحرث محمد بن عبدالرحمن بن المغیره در کوفه نماند و در سنه ستین و مائه^۳ (۱۶۰) ابو بسطام [شعبه] بن الحجاج مولی لبنی اشقره^۴ من الازد ، و عبدالرحمن ابن عبدالله المسعودی وفات یافتند . و در سنه احدى و ستین و مائه (۱۶۱) ابو عبدالله سفیان بن سعید بن مسروق^۵ الثوری در بصره وفات یافت .

حکایت - چون سفیان بیمار شد ، خلیفه طیبی فرستاد تا او را معالجه کند ترسای حاذق . چون طبیب قاروره او را بدید ، گفت : این مردیست که از خوف خدای تعالی جگر او خون شده است و پاره پاره از مثانه بیرون می آید . در دینی که

۱- م : حبیب بن عمارة بن اسماعیل ، متن از « با » ظاهراً عمارة زاید است ، رك : یعقوبی و طبری (فهرست) . ۲- با : ابی شرح . ۳- م : ست و ستین و مائه . متن از « با » . ۴- با : مولی بنی شریح . ۵- با : سعید مسروق . متن از « م » .

مردی چنین باشد آن دین باطل نبود . و در حال مسلمان شد . خلیفه گفت : پنداشتم که طبیب به بالین بیمار می فرستم ، خود بیمار پیش طبیب فرستادم !
و درسته ستین ومانه (۱۶۰) حماد بن سلمه نماند . آورده اند که چون منصور نماند ، در خزینه ششصد هزار هزار درم و چهارده هزار هزار دینار زر بود . مهدی جمله را ببخشید و نیت حج و زیارت رسول صلی الله علیه وسلم کرد و در آن راه چندان مال بذل کرد که در هیچ تاریخ کسی مثل آن یاد نداشت .

حکایت - آورده اند که مقنع در عهد او پدید آمد ، او مردی بود يك چشم و از شعبده و طلسمات بهره تمام داشت ، و بر مذهب تناسخ بود و نام او حکیم بود و پیوسته در زیر نقاب بودی و دعوی کردی که چون جان مهتر عالم از تن وی بیرون آمد ، اندر هوا می بود تا من به جهان در آمدم به تن من در آمده است ، و من چون محمد پیغمبرم . خلیفه مر معاد مسلم را ، که امیر خراسان بود ، فرمود تا او را به دست آرد . [۶۴- ر] مقنع از خراسان بگریخت و به کش رفت و آنجا طلسم ماهی بساخت که طلوع کردی ، چنانکه [حکیم] سوزنی بدین معنی اشارت کرده است :

شعر

سودا فتاد خیره سری را هم از خری تا آفتاب و ماه بر آرد ز چاه کش
دعوی کند خدایی و مرهیچ خلق را نتوان که دست گیرد از جوع و از عطش
و خلق بدان طلسم فریفته شدند ، و آخر الامر معاد مسلم او را به دست آورد و بکشت ، و هنوز در ماوراء النهر از متابعان او هستند و ایشان را سفید جامگان خوانند و کیش و اعتقاد خویش پنهان دارند .

و مهدی چهل و سه ساله بود و در دیه زرین از اعمال سپندان شب پنجشنبه بیست و سیم محرم سنه تسع و ستین ومانه (۱۶۹) وفات یافت . و مدت خلافت او ده سال و يك ماه و شانزده روز بود ، و گویند در عزای او کنیزکان گلیم پوشیدند و تازنده بودند ، از خود دور نکردند .

شعر

آخر به کدام خاک پوشید ندت چون خاک همه جهان به سر بر کردند

الهادی ابو محمد موسی - چهارم خلفای بنی العباس بود و بیست و سیم به نسبت بانی صلی الله علیه و آله . مادر او خیزران بود دختر عطا ، و وزیرش ربیع ، هم در آن سال وفات یافت ، و وزارت به عمر بن ربیع رسید . و در ایام او حسن بن علی بن الحسین بن علی ، کرم الله وجهه ، [به مدینه خروج کرد] ، هادی ، موسی بن عیسی را بفرستاد تا او را دست گیر کرد و بکشت و سرش به بغداد فرستاد . و با حسن بن علی بن حسین ، سلیمان بن عبدالله بن الحسن^۱ و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن ، و حسن بن محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن را اسیر کردند بکشتند^۲ و هادی در جرجان بود ، بعد از وفات پدر به بغداد آمد و بر سریر خلافت نشست ، و ایام او پیش مردم چون عیدها بودی . مردم آسوده بودند و او را دوست داشتندی و او علمارا دوست داشتی . و در زمان او از اطراف علما به بغداد آمدند . و در سنه تسع و ستین و مائه (۱۶۹) ابو رویم^۳ و گویند ابو الحسن و گویند ابو عبدالله و گویند ابو عبدالرحمن نافع بن عبدالرحمن بن ابی نعیم مولی جمونه بن شعوب اللیثی حلیف [جمرة] بن عبدالمطلب المعزلی^۴ القاری اصلش از اصفهان بود به مدینه وفات یافت . و هادی بیست و پنج ساله بود ، روز آدینه هجدهم ماه ربیع الاول سنه سبعین و مائه^۵ (۱۷۰) در عیسا باد وفات یافت ، و مدت خلافت او یک سال و یک ماه و بیست و پنج روز بود [۶۴ -- ب] .

آورده اند که مهدی ، هادی را ولی العهد کرده بود و بعد از او هارون الرشید را . حسن بن سهل از ابو غانم^۶ روایت کرد ، گفت : من به خدمت هادی مخصوص بودم و پیوسته از او ترسان بودم که بس قتال و تیزخشم بود . روزی مرا طلب کرد و گفت : خاطر من از یحیی بن خالد برمکی گرفته است ، به سبب آنکه هارون را نمی گذارد که خود را خلع کند از خلافت به جهت پسر من ، می باید که همین ساعت بروی و سر او را بیاوری که من هم امشب هارون را بخواهم کشت . من خدمت کردم و گفتم : امیر المؤمنین اگر در باب هارون تأمل تقدیم فرماید و این عزیمت را به

۱- با : الحسین . ۲- در نسخه م عبارت « و با حسن بن علی بکشتند »

دوسطر بعد یعنی پس از « به بغداد آمدند » مندرج است . متن از « با » . ۳- م : ابو رولم .

۴- با : المدنی . ۵- با : ثمانین و مائه . ۶- م : ابو عالم ، متن از « با » .

امضا نرساند، همانا به صواب نزدیک تر باشد، که وی برادر مادر پدری است. چون این نصیحت به جای آوردم، در غضب شد و گفت: ترا با فضولی چه کار است! اگر فرمان بردی والا سرت را ببندازم، و در حال آب خواست. چون بخورد، قطره ای در حلق او جست و می سرفید تا آنگاه که بمرد، و خدای عزوجل ایشان را از ظلم او خلاص داد. هرثمه گفت: در ساعت به نزدیک یحیی بن خالد رفتم و او را از مجاری احوال اعلام دادم و به خدمت هرون رفتم و با او بیعت کردم.

الرشید ابوجعفر هرون المهدی - پنجم خلفای بنی العباس بود و بیست و چهارم به نسبت بابنی صلی الله علیه وسلم. عظیم فاضل و متواضع بود. در آن شب که هادی نماند، یحیی بن خالد البرمکی با اهالی بغداد با وی بیعت کردند. و یحیی از اولاد ملوک ساسان بود، وزارت به وی داد و در آن شب مأمون در وجود آمد و آن شب را لیلۃ الهاشمیه گویند، و در آن روز شعرها گفتند از آن جمله موصلی گوید:

شعر

الم تر ان الشمس كانت سقیمه فلما ولی هرون اشرق نورها
 بیمن امین الله هرون ذی الندی فهرون والیها و یحیی وزیرها
 و محمد امین بعد از شش ماه از خلافت هرون در وجود آمد. و هرون خراسان را به جعفر بن محمد بن اشعث بن قیس تفویض کرد. و در سنه خمس و سبعین و مائه (۱۷۵) خیزران مادر رشید و محمد بن سلیمان والی بصره وفات یافتند، و در سنه خمس و ثمانین و مائه (۱۸۵) ابی الحارث لیث بن سعد المصری الفهمی نماند و او هشتاد و دو ساله بود. و ابو عبدالله شریک عبدالله بن سنان النجفی القاضی به کوفه نماند و او نیز هشتاد و دو ساله بود [۶۵ - ر] و حماد بن زید وفات یافت^۱، و در سنه احدی و ثمانین و مائه (۱۸۱) عبدالله بن المبارک المروزی القبه^۲ و او شصت و سه ساله بود به هیت^۳ وفات یافت و در سنه اثنین و ثمانین و مائه (۱۸۲) ابو یوسف القاضی یعقوب بن ابراهیم و او شصت و نه ساله بود وفات یافت و در سنه سبع و ثمانین و مائه (۱۸۷) ابو علی فضیل بن عیاض بن مسعود البربوعی التمیمی الخراسانی وفات یافت.

۱- اصل: یافتند، با: نماند. ۲- با: الفیقه (۴). ۳- م: و هب،

حکایت - شبی هرون الرشید، فضل برمکی را گفت: امشب مرا پیش مردی بر که ازو بیاسایم، که دلم ازین کار و بار گرفته است. فضل او را به درسفیان عینه برد و آواز داد. سفیان گفت: کیست؟ فضل گفت: امیرالمؤمنین است. سفیان گفت: چرا مرا خبر نکردی تا به خدمت آدمی! هرون گفت: این مرد نه آن است که من می خواهم. سفیان گفت: مرد، چنانکه تو می خواهی، فضیل عیاض است. فضل هارون را به درسرای فضیل برد. فضیل قرآن می خواند، بدین آیت رسیده بود: «ام حسب الذین اجترحوا السيئات ان نجعلهم كالذين آمنوا وعملوا الصالحات سواء محياهم ومماتهم ساء ما يحكمون». هرون گفت: اگر پند^۱ می طلبیم این تمام است، و معنی این آیت آن است که «پنداشتند کسانی که بد کرداری کردند که ما ایشان را برابر کنیم با کسانی که نیکو کاری کردند!» پس در بزدند. فضیل گفت: کیست؟ گفتند: امیرالمؤمنین. گفت: پیش من چه کار دارد و مرا با او چه کار. فضل گفت: طاعت اولوالامر واجب است. گفت: مرا تشویش مدهید. فضل گفت: به دستوری در آئیم بابه حکم؟ فضیل گفت: دستوری نیست، اگر به حکم می آید شما دانید. در آمدند. فضیل چراغ بنشانند تا روی ایشان نبیند. هرون دست برد ناگاه بر دست فضیل آمد. فضیل گفت: چه نرم دست است اگر از آتش دوزخ خلاص یابد. این بگفت و در نماز ایستاد. هرون در گریه آمد و گفت: آخر سخنی بگوی. فضیل چون سلام باز داد گفت: جدت عم مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بود. ازوی درخواست کرد که مرا بر قومی امیر گردان. مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت: «عليك بنفسك»، ترا بر تو امیر کردم، یعنی نفس در طاعت خدای بهتر از آنکه هزار سال طاعت خلق ترا، «ان الامارة يوم القيامة للذامة»^۲. هرون گفت: زیادت کن. گفت: عمر بن عبدالعزیز را چون به خلافت نشاندند، سالم بن عبدالله و رجاء ابن حبة و محمد بن کعب را بخواند و گفت: من مبتلا شدم بدین کار، [۶۵ - پ] تدبیر من چیست؟ یکی گفت: اگر خواهی که فردا ترا از عذاب نجات بود پیران مسلمان را چون پدر خود دار، وجوانان را چون برادر، و کودکان را چون فرزند،

۱- اصل: اگر گویند، متن از دباء. ۲- یعنی امارت در روز رستاخیز موجب

[و] زندگانی با ایشان چنان کن که با پدر و برادر و فرزند کنند. هرون گفت: زیادت کن. فضیل گفت: دیار اسلام چون خانه تست و اهل خانه عیال تو. زیارت کن پدر را و کرم کن با برادران، نیکویی کن با فرزندان. پس گفت: می ترسم از روی خوش تو که به آتش دوزخ بسوزد.

شعر

کم من وجه صبیح فی النار فضیح و کم من امیر هناك اسیر^۱
 بترس از خدا و جواب خداوند را هشیار باش که روز قیامت حق تعالی ترا از یک یک مسلمانان باز پرسد و انصاف هر یک بطلبد. اگر شبی پیرزنی بی نوا خفته باشد فردا دامن تو بگیرد و با تو خصمی کند.

هرون از گریه بی هوش شد. فضیل گفت: بس کن که امیر المؤمنین را کشتی! فضیل گفت: ای هامان^۲، خاموش باش که تو و قوم تو او را کشتند نه من. هرون را گریه زیادت شد. هرون با فضیل گفت: از آن ترا هامان خواند که مرا فرعون می داند. پس هرون گفت: ترا هیچ وام هست؟ فضیل گفت: وام خداوند است بر من، و آن طاعت است که اگر مرا بدان بگیرد وای بر من! هرون گفت: من وام خلق می گویم. گفت: الحمد لله که مرا از وی نعمت بسیار است و هیچ گله از وی ندارم تا با خلق گویم. پس هرون بدره زر هزار دینار پیش فضیل نهاد و گفت: این حلال است از میراث مادر^۳ به من رسیده است. فضیل گفت: این پندهای من ترا هیچ سود نداشت، و هم اینجا ظلم آغاز کردی! من ترا به نجات می خوانم و می گویم آنچه داری به خداوند باز ده، تو به دیگری که نمی باید داد^۴ می دهی. این بگفت و از پیش هرون برخاست و برفت. هرون بیرون آمد و گفت: مرد بتحقیق فضیل است. و در سنه ست و ثمانین و مائه (۱۸۶) ابواسحق ابراهیم بن ادهم بن منصور البلیخی درمکه مصاحب سفیان الثوری و فضیل عیاض بود در شام وفات یافت.

حکایت - ابراهیم ادهم به چهارده سال بادیه را قطع کرد. در راه در نماز

۱- در هر دو نسخه «شمر» قید شده، لیکن وزن درست نیست و شاید هم شعر نباشد.

۲- هامان وزیر فرعون مصر بود و فضیل بدین خطاب «فضل» را به هامان تشبیه کرده

است. ۳- با: میراث پدر. ۴- با: نمی باید دادن.

بود تا به مکه رسید . پیران حرم استقبال کردند . ابراهیم خود را در پیش قافله انداخت تا کس او را نشناسد . خادمان حرم [۶۶ - ر] پیش از پیران به وی رسیدند، پرسیدند که ابراهیم ادهم نزدیک است؟ که پیران حرم به استقبال او آمده اند. گفت: چه می‌خواهند از آن زندیق؟ خادمان سیلی بر گردنش زدند که زندیق توئی. ابراهیم گفت: من نیز همین می‌گویم. چون از وی درگشتند^۱، ابراهیم بانفس خود گفت: همان ای نفس! سزای خود دیدی، تا آنگاه که او را بشناختند و عذر خواستند، در مکه ساکن شد. و ابراهیم از کسب خوردی. گاه هیزم فروختی و گاه پالیزبانی کردی.

گویند شبی در زمستان در غاری سرمای عظیم یافت و تا سحر در غار بود. وقت سحر بیم بود که هلاک شود، در خاطارش آمد که پوستینی بایستی. در حال پوستینی پشت او گرم کرد چنانکه در خواب شد. چون باز آمد اژدهایی دید که او را گرم می‌داشت، گفت: الهی، تو او را به صفت لطف فرستادی به من، اما من به صورت قهر او را می‌بینم طاقت نمی‌دارم. در حال اژدها سر بر زمین نهاد و برفت. و در سنهٔ تسع و ثمانین و مائه (۱۸۹) ابو عیسی سلیم بن عیسی الحنفی الکوفی القاری به کوفه و ابوالحسن علی حمزه الکسایی القاری و ابو عبدالله محمد بن الحسن الشیبانی القاضی به ری وفات یافتند.

حکایت - از الطافی که ایزد تعالی در حق هرون الرشید کرده بود، یکی آن بود که او را وزیری بود که در کرم و لطف و خلق و حلم، او و فرزندان [او] آیتی بود [ند]. یحیی خالد برمکی و او را چهار پسر بود: فضل، جعفر، محمد، موسی. فضل و جعفر وزیران بودند و محمد و موسی امیران، و ولایتها داشتند. و در هیچ تاریخ هیچ وزیر را آن مکنت نبوده است و عظمت که برامکه را. و سبب تغیر رشید بر آل برمک آن بود که او مرجعفر پسر یحیی را بغایت دوست داشتی، چنانکه يك لحظه از وی نشکفتی^۲. و هرون را خواهری بود عباسه نام که به وی مشغوف^۳ بودی، و در هیچ حال از خدمت هرون خالی نبودی، و اگر هرون [در حرم] به مجلس

۱- با: در گذشتند. ۲- از مصدر شکفتن = شکبیدن، یعنی صبر کردن.

۳- مشغوف یعنی شیفته و دل داده.

طرب نشستی خواهرش البته در خدمت او بودی ، و جعفر را در آن خلوتها طلب کردی و او از درآمدن امتناع نمودی [به سبب] عباسه . تاروزی هرون گفت مر جعفر را که می‌دانم که امتناع نمودن تو به سبب عباسه است [۶۶ - پ] و انقباض تو در مجلس من به سبب اوست . من او را در نکاح تو آرم بدان شرط که میان شما جز به کلام و مشاهده مباسطی^۱ دیگر نباشد ، و البته شما را با یکدیگر اجتماعی نبود . و این معنی به جهت آن می‌کنم تا تو محرم او باشی و بی دهشت در [مجلس] حرم ما توانی آمد .

پس برین جمله میان ایشان عقدی منعقد شد ، و جعفر بی‌دهشت در مجلس امیرالمؤمنین نشستی^۲ و باعباسه حدیث کردی و لیکن به يك چیز رنجور بود که انگشت از انگشتین دور بود . هر چند از نقلدان دهان شکر سخن در گوش یکدیگر می‌ریختند ، اما رطب طرب در قدح فرح نمی‌توانستند انداخت . و جعفر صاحب جمال و خوب بود . عباسه را آتش [عشق] او در تاب و تاسه انداخت تا از شراب عشق خراب شد و پیغام فرستاد بی‌اتا از درخت و صالت میوه روح بر چینم که همچون سبب [از] آسیب عشق یکدیگر به‌دو نیمم . چون این پیغام به جعفر رسید ، جواب فرستاد و گفت :

شعر

آن کیست نخواهد که تو جانش باشی
معهشوقه پیدا و نهانش باشی
من خواستمی که کردمی دل به دو نیم
می‌ترسم از آنکه در میانش باشی
اگرچه رادع شرعی و مانع دینی از میان ما مرتفع شده است و دست نکاح پرده
امتناع از پیش برداشت ،

شعر

اری ماء^۳ و بی عطش شدید و لیکن لاسبیل الی الورد
دل اگر فدای آن پای بوس سرمست من است آن بر دست است ، من از سریر

برخاستم . پس هم در سرای خلافت فرصتی جستند و خلوتی طلبیدند و از یکدیگر به مراد رسیدند .

شعر

آن گوهر مردمی به یاقوت	از حقه لعل مهر برداشت
نوك قلمش چو تیغ خون ریخت	تیر طرب از نشانه بگذاشت
بی داد و ستد ز بیست سی کرد	در شصت بزد یکی و بنگاشت
بشکافت صدف عقیق بستد	پس آتش را بر آب بگماشت
بستد گل و لعل از چمن بار	دهقانش بران چمن سمن کاشت

چون کار از مشاهده به ملاعبه رسید، پنهان از یکدیگر بر خورداری می یافتند تا عباسه را از جعفر دو پسر پدید آمد و او پسران را به مکه فرستاد تا می پروردند و آن حال از امیرالمؤمنین پنهان می داشت، [۶۷ - ر] تا چون نوبت دولت ایشان منقضی خواست [شد] میان عباسه و یکی از کنیزکان هرون مقالتی رفت . آن کنیزك این معنی را به خدمت خلیفه عرضه داشت و ذکر پسران باز راند . امیرالمؤمنین از آن قضیه برنجید .

و در کتاب خلق الانسان آورده اند که چون یحیی بن عبدالله المحض به طبرستان خروج کرد ، فضل بن یحیی به محاربه او رفت . او از فضل در خواست تا از امیرالمؤمنین او را امان خواهد . هرون او را امان نامه نوشت به خط خویش و به جعفر سپرد . شبی جعفر را گفت : برو و کار او بساز . جعفر ، یحیی را به خراسان فرستاد به نزد يك علی بن عیسی بن همام ، تا او را مخفی دارد ، میان جعفر و علی غایله بود . از آن حال هرون را اعلام داد . خلیفه عزم بر انداختن آل برمك را تصمیم گرفت . و در سنه ثمان و ثمانین و مائه (۱۸۸) عزم حج کرد و یحیی و جعفر و فضل و آن کنیزك [را] که خبر عباسه گفته بود با خود برد . چون به مقصد رسید حج بگزارد . پسران عباسه را پیش خواند در تاریخ طبری آورده است که بکشت ، و مقدسی گوید : در چاه انداخت ، و چون مراجعت کرد در شب شنبه اول ماه صفر سنه تسع و ثمانین و مائه (۱۸۹) در رقه مسرور خادم را بفرستاد تا سر جعفر برداشت

و آن کان کرم و جهان مروت را از پای در آورد . و او پنجاه و پنج ساله بود .

شعر

عليك سلام الله وفقاً فأننى رأيت الكريم الحر ليس له عمر
پس همان ساعت یحیی را باسه فرزند دیگر بکشتند و مثال نوشتند به اطراف
ممالك تاهر کجا کسی بود از اولاد برمک، همه را بکشتند . و تمامت اموال و ضیاع
و عقار ایشان را برداشت و در تصرف آورد . و هرون تن جعفر را به بغداد فرستاد
تا صلب کردند و سر او را بر سر جسر بیاویختند . و از آل برمک بر روی زمین يك
کس نماند جز محمد بن خالد برمکی که او مردی زاهد بود و در کار ملک خوض
نکرده . و چنان خاندانی که آیت کرم در شأن ایشان آمده بود بر انداخت . و از اول
روزا خلافت هرون تا انقراض دولت آل برمک نوزده سال و دوازده روز بود ، و
شعرا به جهت ایشان مرثی بسیار گفته اند، [۶۷ - پ] و از آن جمله علی بن معاد دو
قصیده طویل گفته است :

شعر

يا ايها المغتر بالدهر	و الدهر ذو صرف و ذو غدر
ان كنت ذاجهـل بتصرفه	فانظر الى المصـلوب بالجـسر
فبينما جعفر فى ملكه	عشية الجمعة فى القمر
اذ عثر الدهر به عثرة	يا ويلتا فى عثرة الدهر
فغودر البائس فى ليلة السب	ت قبـلا مـطلع الفجر
وجيء بالشيخ و اولاده	يحيى معاً فى الغل و الاسر
كانما كانوا على موعد	كموعـد الناس الى الحـشر
فاصبحوا للناس احدثوثة	سبحان ذى السلطان والامر

و ممن قال فيهم سلم الخاسر حيث يقول :

شعر

خوت انجم الجدوى و شلت يدى الندى
و غاضت بحار الجود بعد البرامك

هوت انجم کانت لابناء برمک
بها يعرف الهادی طویل المسالك^۱

شعر

ای طفل دهر گر تو زیستان حرص و آز
روزی دوشیر دولت و اقبال برمکی

در مهد عمر غره مشو از کمال خویش

یادآور از زمان کریمان برمکی

و در ایام هرون در سنه ست و ثمانین و مائه (۱۸۶) الامام موسی بن جعفر الصادق رضی الله عنه در بغداد وفات یافت و او پنجاه و چهار ساله بود . و در سنه تسعین و مائه (۱۹۰) ابو عمرو حفص بن سلیمان بن مغیره الاسدی البزاز الکوفی القناری وفات یافت . بعد از آن هرون به خراسان رفت و محمد امین را در بغداد نشاند و مأمون را باخود ببرد و از حد مغرب تا عقبه حلوان به محمد داد و از عقبه حلوان تا حد مشرق به مأمون تفویض فرمود . و هرثمه را گفت تا علی بن عیسی را گرفته به بغداد فرستاد و خود به طوس حرکت فرمود و به سرای حمید بن عبدالمجید نزول کرد . و روز شنبه چهارم جمیدی الاخر سنه ثلث و تسعین و مائه (۱۹۳) که او چهل و چهار سال و چهار ماهه بود وفات یافت و صالح بشر بر وی نماز کرد ، و در آن وقت حاجبش فضل ربیع بود و دبیرش اسماعیل بن صبیح . و او را سیزده پسر بود و چهار دختر و دو زن . و مدت خلافت او بیست و سه سال و دو ماه و هفده روز بود رحمه الله .

الامین ابو عبد الله محمد بن هارون - [۶۸ - ر] ششم خلفای بنی العباس بود و بیست و پنجم به نسبت با نبی صلی الله علیه و آله . و او کریم الطرفین بود و مادرش زبیده دختر عم هرون الرشید جعفر بن المنصور بود ، و شهر تبریز را زبیده خاتون بنیاد نهاد و شهر قزوین را . تبریز در سنه احدى و ثمانین و مائه (۱۸۱) بعد از آن به زلزله خراب شد . پس امیر المؤمنین المتوکل عمارت فرمود و در سنه تسع و اربعین و مائتین (۲۴۹) باز به زلزله خراب شد . پس امیر و هسودان بن روادی که والی عراق و آذربایجان بود عمارت فرمود . بعد از آن ابوطاهر شیرازی منجم حکم کرد

۱- دو قطعه شعر مغلوط بود و بر پایه مروج الذهب ۲ : ۲۹۳ و ۲۹۴ تصحیح شد .

به حسب دلایل نجومی که تبریز وقت نماز خفتن به زلزله خراب خواهد شد. امیر هسوان بفرمود تا منادی کردند و مردم بیرون رفتند و نظاره می کردند که شهر به زلزله خراب شد در سه اربع و ثلثین و ثلثمائه (۳۳۴). بعد از آن امیر و هسودان بفرمود ابوطاهر را تا وقتی نیکو اختیار کرد جهت عمارت تبریز، چنانکه به زلزله خراب نگردد. ابوطاهر اختیار کرد. هم در آن سال به طالع عقب عمارت کردند، اما از سیل عهده نکرد و صورت زایجه طالع چنین وضع کرد^۱.

چون خلیفه وفات یافت، فضل ربیع به اشارت محمد امین تمامت اموال هرون الرشید را به بغداد برد و تا مأمون را خبر شد به مجلس امین [سپردند]، و محمد امین فضل ربیع را وزارت داد. و مأمون وزارت مرفضل سهل را که از کفای جهان و اعیان زمان بود فرمود، و مأمون بساط عدل و انصاف گسترانید و یکساله خراج بر رعایا بخشید و برقع که معهود خلفا بود از روی برداشت. و هر روز به مسجد حاضر آمدی و با علما و فضلا بحث کردی. امور شرعی و مصالح ملکی را به نفس خویش اقامت فرمودی. و محمد امین در بغداد به لهو و طرب^۲ مشغول شد و امور ملک را به فضل ربیع باز گذاشت. فضل ربیع او را بر آن تحریر کرد که باید برادران خلع کنی، و اول قاسم [۶۸ - پ] و مؤتمن را از بلاد موصل و جزیره که اقطاع ایشان بود باز خواند و تکلیف کرد تا خود را خلع کردند، و چون مأمون امتناع نمود بفرمود تا نام او را از خطبه و سکه بیرون بردند. و محمد امین به مکه فرستاد تا آن صحیفها که رشید نوشته بود و بر در کعبه آویخته، آنها را پاره کردند و آنگاه بعضی مردم را تکلیف کرد تا با پسر او موسی بیعت کردند و او را «الناطق بالحق» لقب نهادند، و این جمله به اغوای فضل ربیع می کرد تا رسید کار آنجا که رسید و جزای نقض عهد بزودی بدید.

و فایده این حکایت آن است که مرپادشاه را هیچ چیز زیان کارتر از وزیر بی دیانت نیست که برای غرض فاسد خویش مصالح ملک را فرود گذارد و پرده حقد و حسد او حجاب روی آفتاب رأی پادشاه آید، چنانکه گفته اند:

۱- صورت زایجه در نسخه «م» رسم شده بوده که محو گردیده است. نسخه «ب»

ندارد. ۲- با: لهو و لعب.

شعر

وزیر نیک که از وزر احتراز کند دلیل دولت و اقبال پادشا باشد
وگر وزیر هوا را امیر خود سازد از آن هواش همه مملکت هبا باشد
چون امین خلیفه شد، علی بن عیسی را اطلاق داد و انعام و اکرام بسیار فرمود.
امین مدت سه سال و بیست و پنج روز خلافت کرد. بعد از آن او را خلع کرده محبوس
کردند و عمش ابواسحق ابراهیم را به خلافت نشاندند. بعد از بیست و چهار روز باز
امین را از حبس بیرون آوردند و با او بیعت کردند و به خلافت نشاندند و یک سال و
شش ماه و بیست^۱ روز دیگر خلافت کرد. در آخر علی بن عیسی را بالشکری به جنگ
برادر فرستاد. مأمون طاهر بن الحسین را به دفع وی روانه کرد. طاهر اشکر کشید
و بشتافت و ری را بگرفت و از ری گذشته با علی بن عیسی مصاف داد و علی را بشکست
و لشکرش منهزم به بغداد رفتند و بیشتر به ز نهار آمدند. طاهر در حال نامه نوشت به خدمت
فضل سهل، و در آن نامه غایت ایجاز در سخن و اختصار کلام رعایت کرد. مضمون
[نامه] آن بود که بعد از قبول خدمت [معلوم] رأی انور باد که نامه در قلم آمد و قتی
که سر علی بن عیسی در پیش من بود و خاتم در انگشت من، و السلام.

چون نامه به امیر المؤمنین مأمون رسید، همان روز به خلافت بر وی سلام
کردند، و مأمون مرطاهر را ذوالیمینین نام کرد، و فرمان داد تا به طرف بغداد رود، و
هر ثمه را به مدد او به بغداد فرستاد در سنه ثمان و تسعین و مائه (۱۹۸). [۶۹-ع] طاهر
بغداد بگرفت و محمد امین خود را در آب انداخت. کسان طاهر او را بگرفتند و
به کوشک قاضی بغداد حبس کردند و غلام طاهر، فردوس نام او را هلاک کرد و او
بیست و هشت ساله بود، و مدت خلافت او چهار سال و هفت ماه و هژده روز بود، و مقتل
او در شب یکشنبه بیست و پنجم سنه ثمان و تسعین و مائه (۱۸۹) بود. و او را
دو پسر بود: الناطق بالحق موسی و العالم بالحق عبدالله.

و گویند طاهر فرمود تا او را^۲ زنده در گور کردند، و آن چنان بود که آن شب
روستایی پگاه به بغداد رسید و در گورستان در پهلوی گوری بخفت، ناگاه دید که
مشعله‌ای پیداشد با جمعی سواران و تابوتی، و پیاده‌ای در پای اسب آن امیر می‌دوید

ورکابش می‌بوسید و تضرع و زاری می‌کرد و او به‌تازیانه او را می‌زد و دور می‌کرد و او در خاک می‌افتاد، تابه سرگوری رسیدند و آن تابوت را دفن کردند و گور را بازمین هموار کردند، و آن پیاده بر سر آفتاد و زاری می‌کرد. او را کشان کشان ببرند و ببرند. روستایی دانست که در آن تابوت زنده‌ایست. آن‌گور بشکافت و تابوت بیرون آورد، دید جوانی با جمال و کمال. گفت: توجه کسی؟ گفت: من مردی کاتب و حافظم و اینها دشمنان من‌اند، بر من ظفر یافتند، مرا گرفتند و بدین حال که دیدی در گور کردند. چون حق تعالی زندگانی تقدیر کرده است ترا به من رسانید. هیچ توانی که مرا پنهان داری؟ روستایی گفت: دهی من نزدیک است، ترا آنجا ببرم. آنجا برد و به‌خانه خود فرو آورد و مایحتاج [او] مهیا داشت و او فرزندان ایشان [را] معلم شد و مجهول می‌بود تا زمان معتصم در سنهٔ تسع و عشرين و مائین (۲۱۹) وفات یافت. و در زمان [او] ابوبکر شعبه بن عباس بن سالم الاسدی الکوفی در سنهٔ اربع و تسعين و مائه (۱۹۴) وفات یافت و در سنهٔ خمس و تسعين و مائه (۱۹۵) ابوسعید ورش القاری و هو عثمان بن سعید المقری، به مصر وفات یافت.

المأمون ابوالعباس عبدالله بن الرشید - هفتم خلفای بنی‌العباس بود و بیست‌وششم به نسبت با نبی صلی‌الله‌علیه‌وآله. پادشاهی عاقل عادل فاضل بود و در فنون علوم شروع داشت، و در بغداد رصد ساخت و زیج مأمونی بدو منسوب است. چون به خلافت نشست در مرو قرار کرد. [۶۹-۷۰] و طاهر بن الحسین در بغداد می‌بود و کار عراق راست. و در ربیع الآخر سنهٔ تسع و تسعين و مائه (۱۹۹) نصر بن مسیب به رقه خروج کرد و موصل بگرفت، مأمون، حسن بن سهل سامانی را که برادر فضل بود به بغداد فرستاد، و فرمود تا طاهر به حرب نصر رود و هر ثمه به خراسان مراجعت نماید. طاهر نصر بن مسیب را بگرفت و به خدمت مأمون فرستاد و در رقه به امارت نشست. چون حسن سهل به بغداد آمد ابوالسرایا که غلام هر ثمه بود و از مردان دهر و ابطال شهر، مرسوم وی را قطع کرد. او به کوفه رفت و یکی را از سادات طالبیه که او را طباطبا خواندندی برون آورد و با او بیعت کرد و گماشتگان حسن سهل را از کوفه براند و خطبه به نام او کرد. حسن بن سهل لشکرها فرستاد و او جمله را بشکست و کار او قوی شد. هر ثمه را درخواست کرد تا لشکر کشید و ابوالسرایا راهزیمت کرد

واهل بغداد برحسن بن سهل خروج کردند و او را کاره بودند. هرثمه خواست که به دارالخلافه رود تا حال حسن و تغافل او عرضه دارد، حسن به نزدیک فضل مکنونبی نوشت و از حال هرثمه اعلام داد، و فضل در خدمت مأمون بگفت [که] خروج ابوالسرایا به فرمان هرثمه بوده است و اگر او خواستی هرگز ابوالسرایا خروج نکردی. مأمون فرمود تا امارت قم^۱ به نام او نوشتند و او را فرمان داد تا هم از آنجا مراجعت کند.

هرثمه بدان سبب که برحسن عهد امیرالمؤمنین اعتماد داشت گفت: نخست بروم و عهد خدمت تازه کنم و امیرالمؤمنین را از احوال اعلام دهم. چون به مرو رسید، فضل عرضه داشت که هرثمه فرمان امیرالمؤمنین را مطاوعت ننمود و قصد خلافت دارد. آنگاه فرمود تا او را پیاده کنند و دست بسته پیش مأمون آرند. چون هرثمه خواست که عذر خود تقریر کند فضل نگذاشت و فرمود تا او را مشت زدند و به زندان بردند و در شب کار اوساختند.

و چون مأمون سادات را دوست داشتی، الرضا علی بن موسی را از بغداد بخواند به اعزازی هرچه تمامتر، و او را نایب ولی العهد خود گردانید، و به اطراف جهان خبر^۲ فرستاد و به جهت او بیعت بستد که بعد از مأمون خلیفه او باشد و او قبول نکرد. روزی در اثنای محاوره حکایت ظلم حسن بن سهل و کراهیت خلق و بیعت کردن با ابراهیم [۷۰-۷۱] بن مهدی و احوال هرثمه و قتل او به امیرالمؤمنین تقریر کرد. چون آن احوال را حقیقت کرد برای دفع ابراهیم بن مهدی به نفس خودسوی بغداد حرکت فرمود و برادر سرخس چهارکس را از پیادگان بفرمود تا فضل را در حمام کار تمام کردند، و از سرخس به طوس آمد و تربت پدر را زیارت کرد و امام علی بن موسی الرضا باوی بود. گویند: روزی انگور بسیار خورد و رنجور شد و روح مطهر او از کالبد مفارقت کرد، و مأمون بوفات او بسیار جزع نمود. و جماعتی از شیعه برآند که او را در انگور زهر دادند. و او را در سنه ثلث و مائتین (۲۰۳) در طوس دفن کردند.

[و در سنه اربع و مائتین (۲۰۴) ابو یزید طیفور بن عیسی بن سروشان بن

مؤید البسطامی و اوصدساله بود وفات یافت . آدم و طیفور و علی سه برادر بودند و جد ایشان مجوسی بود . و محمد بن علی الصعلوکی در کتاب النور آورده است که ابویزید چهاراند : اول سلطان العارفين ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان ، دوم ابویزید القاضی طیفور بن ابوموسی یعقوب بن آدم بن عیسی بن سروشان ، سیوم ابویزید طیفور بن علی بن آدم بن عیسی بن سروشان ، چهارم از قبیله دیگر ، و هو ابویزید طیفور بن حسن بن عامر البسطامی رحمه الله علیهم . و گفته است که ولادت ابویزید در سنه احدى و ثلاثین و مائه (۱۳۱) بود به بسطام ، و هفتاد و سه سال بزیست و در سنه اربع و مائین (۲۰۴) وفات یافت ، و جدش سروشان والی نواحی قومس که دامغان می گویند بود بامروت و سخا . بردست ابراهیم عرقه عربی که در ابتدای اسلام به بسطام آمده بود ایمان آورد ، و عیسی پسرش دایماً با صلحا صحبت داشتی . خاله ذوالنون مصری را بخواست عزالغریر (؟) نام ، و آدم و طیفور و علی ازو در وجود آمدند و بعد از چهار سال پدرش نماند .

بایزید صد و سیزده پیر را خدمت کرد ، آخرین جعفر صادق بود ، سقایی او کرد . روزی صادق او را گفت : آن کتاب از طاق فرو گیر . بایزید گفت : کدام طاق ؟ صادق گفت : مدتی است که در خانه طاق ندیده ای ! گفت : مرا به آن چه کار ، به نظاره نیامده ام . صادق گفت : چون چنین است به بسطام رو که کار تو تمام شد .

بایزید گفت : سی سال در راه حق مجاهده کشیدم ، هیچ چیز سخت تر از علم و متابعت او ندیدم ، و اگر نه اختلاف علما بودی بدبخت بودمی ! و اختلاف علما رحمت است الا در یگانگی حق . و گفت : در این غم بودم که از حضرت عزت سؤال کنم تا آرزوی طعام و زنان از دل من بردارد . با خود گفتم : چگونه شاید که این سؤال کنم ؟ و رسول علیه السلام این سؤال نکرد . خاموش شدم . برکت این حق تعالی آن آرزو چنان از دل من برداشت اگر سالی نخورم تفاوت نکند ، و زنی که مرا پیش آید و دیواری ، یکسان بود .

از وی سؤال کردند که در راه سخت تر چیزی که دیدی چه بود ؟ گفت : وصفش ممکن نیست . گفتند : آسان ترین چیزی که نفس تو در راه خدا از تو دید چه بود ؟ گفت : این بگویم . گفت : نفس خود را شبی به طاعت خواندم ، کاهلی کرد

چندانکه کسی يك بار بگوید : سبحان الله . يك سال آبش ندادم ، گفتم : بعد از این اگر کاهلی کنی يك سال نانت ندهم^۱ .

و شیخ ابو محفوظ معروف به فیروز^۲ الکرخی درسنة مائتین وفات یافت و مادر و پدرش ترسا بودند، او را به معلم دادند تا ترسایی بیاموزد، از ایشان بگریخت و به خدمت علی بن موسی الرضا رفت .

حکایت - محمد بن الحسن گفت : معروف را به خواب دیدم ، گفتم : خدای تعالی با تو چه کرد ؟ گفت : مرا بیامرزید . گفتم : به زهد ؟ گفت : نه . اما به يك سخن که از ابن سماء شنیدم به کوفه ، که گفت : هر که بجملگی به خدای تعالی باز گردد خدای تعالی به رحمت بدو باز گردد و همه خلق بدو باز گذارد . سخن او در دل من افتاد و به خدای باز گشتم و از همه شغلها دست برداشتم مگر خدمت علی بن موسی الرضا ، و این سخن با او بگفتم . گفت : اگر پذیری ترا کفایت است .

و در سنة اثنی و مائتین (۲۰۲) ابو شعيب صالح بن حماد^۳ بن عبدالله بن اسماعیل الرسی^۴ السوسی به خراسان وفات یافت ، و شب آدینه هفتم ماه رجب سنة اربع و مائتین (۲۰۴) امام ابو عبدالله محمد بن ادریس الشافعی به مصر وفات یافت .

حکایت - آورده اند که هارون الرشید را باز دیده مناظره افتاد . زبیده هارون را گفت : ای دوزخی ! هارون گفت : اگر من دوزخی ام فانت طالق . ازهم مفارقت کردند . و هارون عظیم زبیده را دوست داشتی ، علمای بغداد را حاضر کرد و این مسئله را فتوی کردند . هیچ کس جواب نداد ، گفتند : خدای تعالی داند که هارون بهشتی است یا دوزخی . شافعی آنگاه کودک بود ، از میان جمع برخاست و گفت : من این را جواب دهم . مردمان تعجب نمودند . هارون او را پیش خود خواند و گفت : جواب گوی . شافعی گفت : ترا در این مسئله به من حاجت است یا مرا به تو . هارون گفت : مرا به تو . شافعی گفت : [۷۰-پ] پس از تخت فرو آی و مرا بر تخت نشان و به حرمت برابر من بنشین تا جواب دهم که پایگاه علم عالی است . هارون چنان کرد . شافعی گفت : مرا از توسؤالی است ، اول تو جواب گوی ، آنگاه من جواب تو بگویم . هارون گفت : بگو . شافعی گفت : هر گز تو بر هیچ معصیت قادر شدی و از

۱- از سطر آخر ص ۱۵۶ تا اینجا تنها در نسخه با آمده است . ۲- با : بن فیروز .

۳- با : بن تیماد . ۴- با : الروسی .

ترس خدای تعالی از آن معصیت باز ایستادی؟ هارون گفت: بلی. گفت: بگو چگونه بود. گفت: روزی بر سریتی در حرم پدر رفتم و قصد معصیت کردم، باز از خوف خدای تعالی باز ایستادم و توبه کردم. شافعی گفت: بگوی بالله که همچنین است. هارون گفت: بالله که همچنین است. شافعی گفت: من حکم کردم که توا را اهل بهشتی. علما گفتند: به چه دلیل؟ گفت: بدان دلیل که خدای تعالی می فرماید: «و اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی» یعنی هر که او قصد معصیتی کرد و ترس خدا را از آن باز داشت، بهشت جای اوست. همه فریاد بر آوردند و گفتند: هر که در حال طفولیت چنین باشد [حال] در شباب چون بود! و مدت عمر او پنجاه و چهار سال بود.

و در سنهٔ اربع و مائتین (۲۰۴) ابو داود سلیمان بن داود الطیالسی^۱ نماند و او هفتاد و یکساله بود، و هشام بن محمد السایب الکلبی و در سنهٔ ست و مائتین یزید بن هرون بن زادن الواسطی و او هشتاد و نه ساله بود از عظمای اصحاب حدیث در واسط وفات یافت. و هم در این سال جریر بن حازم و شبانهٔ بن سوار المدنی و حجاج بن محمد الاغور الفقیه^۲ و عبدالله بن النافع الصایغ^۳ المدنی مولیٰ لبنی مخزوم و وهب ابن جریر و نوفل بن اسماعیل و روح بن عباد و هیشم بن عدی وفات یافتند.

و در سنهٔ سبع و مائتین (۲۰۷) محمد بن عمرو بن واقد مولیٰ لبنی هاشم المعروف به واقدی وفات یافت و او هفتاد و هفت ساله بود. و در آن سال یحییٰ بن الحسین بن یحییٰ بن زید بن علی کرم الله وجهه در بغداد وفات یافت و مأمون بر وی نماز کرد. و در سنهٔ ثمان و مائتین (۲۰۸) ابو عمرو نفیل بن محمد بن عبدالرحمن ابن محمد بن خالد بن سعید بن حرجه المکی المخزومی القاری به مکه وفات یافت. و در سنهٔ تسع و مائتین (۲۰۹) ابراهیم بن عبدالوهاب بن ابراهیم بن محمد بن علی ابن عبدالله بن العباس المعروف به ابن عایشه، و محمد بن ابراهیم الافریقی را مأمون بکشت با جماعتی دیگر که مجوس بودند. و در سنهٔ احدی [۷۱ - ر] عشر و مائتین (۲۱۱) ابو القاسم النبیل و هوشحاک بن مخلد بن سنان^۴ الشیبانی و محمد بن یوسف

۱ - با: الطائی (۴). ۲ - م: المقیه، متن از دباء. ۳ - با: الصالح.

۴ - در معجم الادباء، «ضحاک بن مخلد بن مسلم ابو عاصم النبیل الشیبانی»، آمده،

رک: کتاب مذکور، ج ۴، ص ۲۷۲.

الفارابی وفات یافتند .

ودرسنه خمس عشر ومائین (۲۱۵) شیخ ابوسلیمان عبدالرحمن الدارانی وفات یافت . داران دیهی است از اعمال دمشق. احمد حواری مرید او بود، گفت: شیخ فرمود : قناعت از رضا به جای ورع است از زهد . این اول رضاست و آن اول زهد . وگفت: ما در رضا به جایی رسیدیم که اگر هفت طبقه دوزخ در چشم راست ما نهند در خاطر ما نگذرد که چرا در چشم چپ نهند .

وهم دراین سال هود بن خلیفه بن عبدالله بن عبدالله بن ابی بکر، ومحمد بن عبدالله بن المثنی بن عبدالله بن انس بن مالک الانصاری واسحق بن الطباع و ابی - عمرو معاویه بن عمرو و ابی عمرو قبیضه بن عقبه من بنی عامر بن صعصعه وفات یافتند .

و مأمون چون به بغداد رسید ، طاهر را از رقه بخواند و به خراسان فرستاد و امارت خراسان از عقبه حلوان تا اقصی بلاد مشرق او را داد . آخر الامر خبیث نیت و فساد ضمیر او را باعث شد تا عصیان آورد . [مأمون او را خلع کرد و نام او از] خطبه بیرون آورد، و درسنه سبع ومائین (۲۰۷) روز آدینه ماه جمیدی الاول خطبه به نام قاسم بن علی گفت و کفران نعمت مأمون او را بگرفت تا هم در آن هفته شبی در خانه بخفت و بمرد و سبب وفات او کس ندانست که چه بود! و عاقبت کفران نعمت همین است که هر که بر ولی نعمت خود بیرون آید از دست جفای زمانه زبون آید . و مأمون راهوس زیارت انوشیروان عادل شد :

حکایت دخمه انوشیروان - گویند مأمون خواست که بنای مداین و آن قصرها و کاخهای انوشیروان بیند . حسن بن سهل کاتب واحمد بن خالد الاحول را با خود ببرد و آن کاخها و بناها می دیدند و تعجب می نمودند . بعد از آن گفت : مرا باید که زیارت انوشیروان کنم. گفتند : فلان جای مردی است پیر ، و او داند که دخمه انوشیروان کجاست . او را بیاوردند . چون پیش مأمون آمد به زبان عجم بر مأمون ثنا گفت. پس گفت : پدر پدر من دخمه بان انوشیروان بود و به میراث به من رسیده است و اندر زنانه او من دارم ، گفته است که پادشاهی از پادشاهان عرب از خویشان پیغمبر مرا زیارت کند، و نشانها داده است و تو به آن کس می مانی. [۷۱-ب] مأمون

را عجب آمد ، بفرمود تا او را سه روز مهمان داشتند . پس پیر را پیش خواند و گفت: دخمه انوشیروان به ما نمای . پیر گفت : در کوهی است و از اینجا تا آنجا پنجاه فرسنگ است ، و چون آنجا روی ، دره ای است بالای آن دوازده فرسنگ ، بر بالای آن کوهی است هفت فرسنگ ، و دخمه بر سر آن کوه است . خانه ای است از سنگ خاره تراشیده و کوشکی سیصد گز ، زمین او در سیم گرفته و سقف آن به زر و گوهر های قیمتی آراسته و تختی از زرو مروارید در پیشگاه نهاده و جامه های زربفت به جواهر آراسته بر آن تخت افکنده ، و شاهنشاه بر آن تخت است که به زندگانی داشت ، و تاج بر سر بالین آویخته ، و تن او را به داروها اندوده اند که هرگز تباه نگردد و متغیر نشود . و در آن کوشک طلسمها ساخته است که کس در آنجا نتواند رفت مگر آن پادشاه تازیان که او نشان داده است . و من این نشانها همه در تو می بینم .

مأمون گفت : ترا رنجه باید شدن و راه نمایی کردن . پیر گفت : راه آن کوه ویران کرده اند تا کس بر آنجا نتواند شد ، تدبیر آن باید کرد تا آن راه آبادان کنی . مأمون فرمود تا آلت^۱ و استادان و کارگران و چوبها جمع کردند و بر شران نهادند و مأمون و خاصگیانی چند و آن پیر برفتند . چون به پایان کوه رسیدند آن راهها بساختند . چون تمام شد ، مأمون با سه کس و خادمی جنبیتی در دست گرفته روان شدند و بیست تا جامه زربفت و چند من کافور و مشک و عنبر با خود بردند . چون به نزدیک دخمه رسیدند مأمون پیاده شد تا به در دخمه رسید . پیر گفت : اگر تو آنی که او نشان داده است حلقه در بگیر و بجنبان . مأمون حلقه در گرفت و بجنبانید . کلیدی از بالای دریفتاد . پیر گفت : درست شد که تو آنی که او نشان داده است . در بگشادند چند سوار دیدند با سلاح تمام به طلسم کرده ، بر خود بجنبیدند و حمله کردند . پیر مأمون را گفت : تازیانه از دست بیفکن . ببنداخت . ایشان ساکن شدند . از آنجا در گذشتند ، به میان سرا رسیدند . بر گوشه صفا چهار شیر دیدند که آهنگ ایشان کردند . پیر گفت : آستین خود بر ایشان افشان . بیفشاند . ایشان ساکن شدند . چون به در دخمه رسیدند چهار پاره شمشیر تیز از بالای در آویخته بود ، می آمد و می شد که کس را زهره نبود که بدان نزدیکی شدی . [۷۲ - ر] پیر گفت : دستار از سر فرو-

گیر و گستاخ در آی . دستار از سر فرو گرفت . شمشیرها ساکن شدند . در آمد و آن عجایبها از بسط و فرش و آلت‌های زرین ، و میان سرا خشتهای زرین و سیمین افکنده و دیوارها به جواهر قیمتی مرصع کرده بدیدند و پنج غلام به طلسم با سلاح از دست راست تخت ایستاده و پنج از چپ و پنج از پیش و پنج از پس همه بر خویشتن بجنبیدند و آهنگ ایشان کردند .

پیر گفت : یا امیر المؤمنین ، آواز ده و بگویی که من کیستم . مأمون آواز داد و از هیبت بیهوش گشت و چنان پنداشت که او زنده است . بعد از آن مأمون به سه جایگاه خدمت کرد و تواضع نمود و برگوشه تخت رفت و بنشست و حسن سهل و احمد خالد بر پای ایستادند . مأمون در روی شاهنشاه می نگریست و جامه‌های او را می دید ، بعضی تباه شده بود . مأمون جامه‌های نو بر وی افکند و تخت او پوشانید و کافور و مشک و عنبر بر آنجا پراکند و از هر دو جانب سفیدی در محاسن انوشیروان در آمده بود و عصابه از دیبای بر سر وی بسته ، چهار سطر از مروارید بر آنجا دوخته بر شکل کتابت . مأمون در وی می نگریست و این آیت می خواند که : « ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار » .

بعد از آن پیر گفت : این نوشته که بر این عصابه است بر خوان . بر خواند يك سطر این بود : « گیتی که یزدان کرد مرا چه کوشش . » دوم نوشته بود : « عمر تمام نیست مرا چه خواهش ! » سیوم « گیتی جاوید نیست مرا چه رامش ! » چهارم « چه شاید کرد که نشاید دانست »^۲ و هر دو دست بر سینه نهاده و انگشت‌ترین گوهری درو نشانده که هر روز از روشن بود . مأمون به تعجب به هر طرفی می نگریست ، لوحی دید از زر به خطی روشن نوشته بود که پس از مرگ من به چندین سال پادشاهی از پادشاهان عرب بیاید و زیارت ما کند و ما را جامه نو پوشاند و خوش بوی گرداند . صفت او چنین بود و نام و نسب او تا آدم چنین - نگاه کردند این خود صفت مأمون بود - و هر چند در کالبد ما جان نباشد که عذر او خواهیم و او را مهمان داریم ، اما این نوشته که در زیر زانوی من است پای مزد اوست ، بر گیرد و عذر ما بپذیرد . و دیگر آنکه

سه کس باوی باشند: یکی ناقص بود با ما خیانت کند. پادشاه تا زبان باید که سزای او بدهد.

مأمون چون آن لوح برخواند، دست در زیر زانوی او کرد. سنگی دید بر آنجا نوشته که در این کوه به فلان جایگاه ده گنج از زر و جواهر و سیم است بردارد و ما را معذور دارد. مأمون آن خط برداشت و زانو و دست او ببوسید و خدمت کرد و باز گشت. چون بیرون آمد خادم خواهش کرد تا زیارت کند. چون باز می گشت، انگشتی انوشیروان بیرون کرد و پنهان داشت. چون در راه شدند مأمون با حسن و احمد گفت: بزرگوار پادشاهی که او بوده است دانا به همه چیز! اما این سخن مشکل است که گفته است ناقصی بامن خیانت کند و سخن او دروغ نباشد. اندیشه کنید تا این چه تواند بود؟ گفتند: ناقص خادم است، ندانیم تا او چه کرده است. خادم را پرسیدند و در وی بجستند، انگشتی انوشیروان با او یافتند. مأمون پیاده باز گشت و کنار تخت او بوسه داد و انگشتی در انگشت او کرد. چون نگاه کرد بر چهار گوشه تخت چهار سطر نوشته بود: «هر کرا پادشاهی نیست کامرانی نیست، هر کرا زن نیست کدخدایی نیست، هر کرا فرزند نیست شادمانی نیست، هر که را این هر سه نیست بیماری نیست.»

پس مأمون بیرون آمد و این آیت می خواند: «وما الحیوة الدنیا الامتاع الغرور» و چون به این گنجها رسید چنانکه نشان داده بود برگرفت و شتران و چهارپایان پراز زر و جواهر کرد. و گویند توانگری مأمون و فرزندان و اسبابی که ساختند جمله از آن بود. و چون به مداین رسید فرمود تا خادم را مثله کردند و بر درختی در آویختند تا مردم عبرت گیرند و آن راه که بر آن کوه کرده بود [فرمود] تا خراب کردند، و آن پیر عجمی را بسیار بنواخت.



و در سنه سبع عشر و مائتین (۲۱۷) مأمون به مصر رفت و عبدوس را بکشت. و در سنه ثمان عشر و مائتین (۲۱۸) مر برادر خود ابواسحاق را ولی العهد گردانید و او را معتصم لقب داد و در اطراف عالم مثال فرستاد تا با او بیعت کردند. و هم درین سال عزم غزات روم کرد. چون بدان دیار رسید به سرچشمه ای که آن را بند رود

گویند فرود آمد ولشکرها به اطراف روم فرستاد . روزی برآب آن آب نشسته بود و پایها در آب کرده خرمای بسیار بخورد لرزه بر وی افتاد و رنجور شد و در شب [۷۳ - ر] پنجشنبه هفدهم ماه رجب سال مذکور وفات یافت . و آن روز مأمون خلیفه چهل و هشت ساله بود و مرقد او را به طرسوس بردند و آنجا دفن کردند ، و در مرثیه او ابوسعید مخزومی گوید :

شعر

هل رأيت النجوم اغت عن المأمون او عن ملكه المرسوس
خلفوه بعرضتى طرسوس مثل ما خلفا اباه بطوس

و مدت خلافت او بیست سال و پنج ماه و بیست و دو روز بود ، و مادرش مراجل بادغیسیه^۱ بود و از خلفا که هزار هزار درم به يك كس بخشیدی او بود . بعد از او هیچ كس احیاء سنت پسندیده نکرد .

المعتصم ابواسحاق محمد بن الرشید - هشتم خلفای بنی العباس بود و بیست و هفتم به نسبت بابنای صلی الله علیه و آله . مادرش ام ولد مارده بنت شیبب بود . بعد از برادر او به خلافت نشست و به بغداد آمد و امور ملك را انتظام داد ، و اول کسی بود که روی به تربیت ترکان آورد ، سامره را بنا کرد و دارالخلافه ساخت و عموریه را در روم فتح کرد و درش را به بغداد آورد و نود هزار غلام ترك بخريد . و عظیم شجاع و دلاور بود و قونی او^۲ تا غایتی بود که نقش از درست^۳ به انگشت بریدی . وزارت به محمد بن عبدالملك الزیات داد و در زمان او در سنة تسع عشر و مائتین ابونعیم الفضل بن رکن مولی طلحة بن عبدالله به کوفه ، و بشر بن غیاث - المریسی و عبدالرحمن بن الرجا البغدادی وفات یافتند . و در این سال معتصم ، امام احمد بن حنبل را سی و هشت تا زیانه بزد ليقول بخلق القرآن^۴ .

حکایت - آورده اند که در بغداد چون معتزله غلبه کردند ، گفتند : او را تکلیف باید کرد تا قرآن را مخلوق گوید . پس او را به سرای خلیفه بردند . سرهنگی بر در بود ، گفت : ای امام ، زنهار که مردانه باشی که من دزدی کردم ، هزار چوبم بزدند

۱- م : مراجیل باغیسیه . با : مراجیل بادغیسیه . مراجل صحیح است ، لك : تاریخ

طبری ۳ : ۷۵۸ و كامل ۵ : ۵۹۳ . ۲- = قوت او ، یا حرف اضافه است .

۳- درست = سیم و زر مسكوك ، سكك تمام عیار . ۴- لك : به سطور بعد .

ومن مقرنشدم تا عاقبت رهایی یافتم، بر باطل چنین صبر کردم تو که بر حق اولیتر^۱. احمد گفت: آن سخن مرا قوی داد. پس او را می‌زدند و او پیر بود و ضعیف، او را بر عقابین کشیدند و سی و هشت نازبانه بزدند که قرآن را مخلوق گوید و نگفت. در آن میان بند ازارش گشاده شد و دستهای او را بسته بودند و دستی از غیب پدید آمد و بند ازارش را بیست. چون آن بدیدند، او را [۷۳ - پ] رها کردند، و هم در آن وقت وفات یافت، و در آخر عمر قومی او را گفتند: چه گویی در قومی که ترا زدند؟ گفت: ایشان پنداشتند که من بر باطلم، از برای حق مرا می‌زدند، بمجرد این زخم به قیامت با ایشان هیچ خصومت ندارم.

و در پنجم ماه ذوالحجه سنه تسع عشر و مائتین (۲۱۹) محمد بن علی بن موسی - الکاظم در بغداد وفات یافت، و در سنه عشرين و مائتین (۲۲۰) ابو عیسی خلاد بن خلیل الکوفی القاری نماند. و در سنه ثلث و عشرين و مائتین (۲۲۳) عمرو بن مرزوق الباهلی البصری و ابوالنعمان عازم بن محمد بن الفضل السدوسی و ابو ایوب سلیمان ابن جریر الراسخی البصری الازدی و سعید بن الحکیم بن ابی مریم البصری و احمد ابن عبدالله العربی و سلیمان الشادکوفی و علی المدینی که از نقل اخبار و عظماء اصحاب حدیث بودند وفات یافتند. و در سنه ست و عشرين و مائتین (۲۲۶) ابودلف القسم بن عیسی العجلی و قالون عیسی بن مینا المدنی القاری وفات یافتند، و در سنه سبع و عشرين و مائتین (۲۲۷) و گویند سبع و خمسين و مائتین (۲۵۷) بشر حافی مروزی در بغداد وفات یافت، ابونصر کنیت داشت و مرید خال خود ابوعلی حشرم بود. گفت: مصطفی را در خواب دیدم، گفت: ای بشر، می‌دانی حق تعالی چرا ترا از میان هم‌سران خود برگزید و برکشید؟ گفتم: نه، یا رسول الله. گفت: به متابعت سنت من و خدمت صالحان کردن و نصیحت کردن برادران و دوستی صحابه و اهل بیت من، این است که ترا به منازل نیکان رسانید.

و در همین سال ابوالولید هشام بن عبدالملک الطیالسی و او نود^۲ و سه ساله بود و عبدالله بن عبدالوهاب الحجیبی و ابراهیم بن بشار المبعادی الرمادی و محمد ابن کثیر العبدی وفات یافتند.

حکایت - آورده اند که در زمان معتصم بابل خرمی خروج کرد و او زندیق بود و خدای عزوجل را انکار کردی و به حرام و حلال ایمان نداشتی و امر و نهی را حق ندانستی ، و گویند مادر او از دیهی بود از اعمال آذربایجان . مردی از قبطیان سواد عراق باوی به سفاح نزدیکی کرد و بابل ازو متولد شد .

مقدسی در تاریخ آورده است که از زنداقه و دزدان و بد دینان بیست هزار سوار بروی جمع شدند و هزار بار هزار^۱ مسلمان بکشتند . خلیفه افشین بن کلوس را به حرب او فرستاد و بلاد آذربایجان به وی داد . افشین او را گرفته ، به خدمت خلیفه فرستاد . معتصم [۷۴ - ر] فرمود تا او را مثله کردند و سر او را روز آدینه چهاردهم ماه رمضان سنه ثلث و عشرين و مائتین (۲۲۳) در بغداد برسر جسر بیاویختند .

و در همین سال توفیل بن میخائیل قیصر روم خروج کرد و معتصم به مضاف او رفت و فتح عموریه کرد . و در ایام اوقاضی القضاة احمد بن ابی داود بود ، و از فقهای بزرگ اسماعیل مزنی و ربیع مرادی . و معتصم میل به اعتزال داشت و معتقد خفض القدر بود . و او را هشت پسر بود و هشت دختر ، و ازو سه پسر ماندند : هارون ، جعفر ، محمد . و او را خلیفه مثنی گفتندی ، سبب آنکه هشتم خلیفه از بنی عباس و هشتم بطن بود . و در سنه ثمانین و مائه (۱۸۹) در خلد بغداد در وجود آمد و چهل و هشت سال بزیست و در سبع و عشرين و مائتین (۲۲۷) در سر من رأی وفات یافت و مدت خلافت او هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود^۲ .

الوائق بالله ابو جعفر هارون - نهم خلفای بنی العباس بود و بیست و هشتم به نسبت با نبی صلی الله علیه و آله . مادرش ام ولد قراطیس بود . بعد از پدر بر سریر خلافت نشست و به مأمون تشبه کردی و او را مأمون الاصغر گفتندی . و او را پسری

۱ - = يك میلیون . ۲ - این عبارات در نسخه اصل (م) در همین جا درج شده

که چون مربوط به مطلب نبود در حاشیه می آوریم : و بدست ابراهیم غزفه غوبی که در ابتدای اسلام به نظام آمده بود ایمان آورد و عیسی پسرش دائماً با صلحا صحبت داشت . خالد ذوالنون مصر عزالمیز نام و آدم ، طیفور ، علی ازو در وجود آمدند و بعد از چهار سال پدرش

بود ابو عبدالله محمد ، و وزیرش محمد بن عبدالملك بود . و در ایام او در سنه تسع و عشرين و مائتين (۲۲۹) ابو محمد خلف بن هشام البزاز القمی در بغداد وفات یافت و در سنه ثلثین و مائتين شيخ ابو الحسن احمد بن ابی الحواری الدمشقی مرید سلیمان دارانی بود ، و میان ایشان عهدی بود که خلاف یکدیگر نکنند . يك روز سلیمان در حالتی بود ، احمد بیامد و گفت : یا شیخ ، تنور تافته است چه فرمایی ؟ سلیمان جواب نداد ، تا احمد سه بار باز گفت . سلیمان گفت : برو و در آنجا نشین . احمد برفت و در تنور نشست . چون ساعتی برآمد ، سلیمان احمد را طلب کرد . گفتند : نمی دانیم کجاست . سلیمان را از آن حال یاد آمد ، گفت : در تنور نگرید . دیدند در تنور [بود] بیرون آوردند ، يك موی بر تن او نسوخته بود . احمد گفت : هر که نظر به دنیا از سر ارادت و محبت کند ، حق تعالی نور یقین و زهد از دل او بیرون برد ، و گفت هر که عملی کند بی متابعت سنت رسول صلی الله علیه و سلم عمل وی باطل بود ، و علی بن [۷۴ - پ] جعد مولی بنی المخزوم که از کبار اصحاب حدیث بود وفات یافتند .

و در سنه احدى و ثلثین و مائتين (۲۳۱) واثق ، احمد بن نصر الخزاعی را بکشت و ابی حذیفه واصل بن عطا شیخ مقدم معتزله که گفت فاسق از اهل ملت نه مؤمن است و نه کافر وفات یافت ، و در سنه ثلثین و مائتين (۲۳۰) در ماه ربیع الاول ابو العباس عبدالله بن طاهر بن الحسین نمایند ، و جماعتی اعراب خروج کردند و قافله را تعرض رسانیدند . بوغاه^۱ کبیر را فرستاد تا شرایشان دفع کند . و نصر بن مالک در بغداد خروج کرد و کشته شد . و واثق سی و چهار سال بزیست و در روز چهارشنبه بیست و چهارم ذوالحجه سنه اثنین و مائتين به علت استسقا وفات یافت . و مدت خلافت او پنج سال و نه ماه و سیزده روز بود .

المتموكل علی الله ابو الفضل جعفر بن محمد بن هارون - دهم خلفای بنی العباس بود و بیست و نهم به نسبت بانبی صلی الله علیه و آله . مادرش ام ولد شجاع خوارزمی^۲ بود . بعد از برادر خلیفه شد . فقها و محدثان را دوست داشتی ، و وزارت به ابو الوزیر داد و محمد بن عبدالملك را در تنور آهنین که در ایام معتصم

جهت عذاب مردمان ساخته بود هلاك كرد . و در ایام او قاضی محمد بن سماعه صاحب محمد بن الحسن الشیبانی و او صدساله بود و یحیی بن معین در سنه ثلث و ثلثین و مائتین (۲۳۳) وفات یافتند .

و در سنه خمس و ثلثین و مائتین (۲۳۵) قاضی احمد بن ابی داود و پسرش ابوالولید محمد بن احمد را متوکل از قضا معزول کرد و از ابوالولید صد و بیست هزار دینار و جوهری که چهل هزار دینار ارزید بستد ، و ابومحمد یحیی بن اکثم را قاضی القضاة گردانید . و در سنه اربعین و مائتین (۲۴۰) شیخ ابو حامد احمد بن خضرویه البلخی و او نود و پنج ساله بود وفات یافت . احمد را زنی بود فاطمه نام دختر امیر بلخ بود ، ترك شغل دنیا کرده در طریقت آیتی بود ، با احمد به زیارت بایزید رفت و نقاب از روی برداشت و گستاخ وار سخن می گفت . احمد از آن متغیر شد ، و چون احمد در می آمد روی می پوشید . احمد گفت بر عکس این می باید ، روی از من پوشیدن و از بایزید نهوشیدن چه معنی دارد ! فاطمه گفت : از آنکه تو محرم طبیعت منی و بایزید محرم طریقت ، از تو به هوا^۱ رسم و از وی به خدا . دلیل برین سخن آن است که او از صحبت من [۷۵ - پ] بی نیاز است و تو به من محتاجی . احمد گفت : هر که خدمت درویشان کند به سه چیز مکرم شود : به تواضع و حسن ادب و سخاوت .

و هم در این سال قاضی ابو عبدالله احمد بن ابی داود بعد از وفات پسرش ابوالولید به بیست روز وفات یافت ، و هم در این سال ابو جعفر محمد بن عبدالله الاسکافی و امام احمد بن محمد بن حنبل و ابوالحسن احمد بن محمد بن عبدالله بن القاسم بن نافع بن ابی مره^۲ المؤذن المکی البزی القاری وفات یافتند . و در سنه اثنی و اربعین و مائتین (۱۴۲) ابو عمرو عبدالرحمن بن احمد بن بشیر بن ذکران القرشی الدمشقی وفات یافت ، و در سنه ثلث و اربعین و مائتین (۲۴۳) شیخ ابو عبدالله حارث بن اسد المحاسبی در بغداد نمازد . اصلش از بصره بود و در وقت خود شیخ - المشایخ بغداد بود .

شیخ ابو عبدالله خفیف گوید : بر پنج کس از پیران ما اقتدا کنید و به حال

ایشان متابعت نمایند و دیگران را تسلیم کنید و معارض شوید: اول حارث محاسبی، دوم جنید بغدادی، سیم رویم^۱، چهارم عباس بن عطا، پنجم عمرو بن عثمان^۲، زیرا که ایشان جمع کردند میان علم و حقایق. و هر که جز این پنج اند اعتقاد را شایند، و ایشان هم اعتقاد را شایند و هم اقتدا را.

حارث گفت: مراقبت علم دل است در حضرت خدای تعالی، و رضا آرام - گرفتن است در تحت مجاری احکام، و صبر نشانه تیر بلا شدن است و تفکر اسباب را به حق قایم دیدن است و تسلیم ثابت بودن در وقت نزول بلا بی تغییری در ظاهر و باطن، و علامت انس به حق و وحشت است از خلق و گریز است از هر چه دون حق است و منفرد شدن به حلاوت ذکر خدای تعالی.

و در سنه اربع و اربعین و مائتین (۲۴۴) عمرو بن عبید شیخ معتزله نماند، و در سنه خمس و اربعین و مائتین (۲۴۵) شیخ ابوالفیض ذوالنون [ثوبان بن ابراهیم] مصری نماند، گفت: علامت خشم خدای تعالی بر بنده ترسیدن بنده بود از درویشی، و گفت: فساد بر مرد ارزش چیز آید: از ضعف نیت [به] عمل آخرت، و از تنهایی بی علم^۳ و آنکه باقرب اجل درازی امل برو غالب باشد و رضای خالق گزیدن و متابعت هوا و ترک سنت رسول کردن و زلتهای سلف را حجت خود ساختن و هنری ایشان نادیدن. و هم در این سال شیخ ابوتراب نخشی وفات یافت و هو عسکر بن حصین، صاحب حاتم الاصب و ابوحاتم العطار البصری.

ابوالعباس [۷۶ - ر] سیاری گوید: با ابوتراب در بادیه ای بودم، یکی از اصحاب گفت: تشنه ام. ابوتراب پای بر زمین زد و چشمه آب پدید آمد. آن درویش گفت: مرا آرزوست که این آب به قدح خورم. دست به زمین زد و قدحی آبگینه سفید به وی داد و آن قدح تابه مکه باما بود. پس باما گفت: اصحاب توجه گویند درین کارها که خدای تعالی با اولیای خویش می کند از کرامات؟ گفتم: هیچ کس ندیدم که بدین ایمان آرد الا اندکی. گفت: هر که به این ایمان ندارد کافر بود. و هم در این سال ابوالولید هشام بن عمار بن نصر بن ابان میسرة السلمی القاضی الدمشقی وفات یافت، و در سنه سبع و اربعین و مائتین (۲۴۷) ابو عمرو حفص

۱- م: روم، متن از دباء. ۲- با: + المکی. ۳- تذکره الاولیاء:

دوم آنکه تنهای ایشان در گرو شیطان (ص ۱۴۸).

ابن عمر بن عبدالعزى صهبان الازدى القارى النحوى، و ابو الحسن احمد بن يحيى بن اسحاق الراوندى، وله من الكتب المصنفة مائة واربعة عشر كتاباً، و ابو نعيم ابراهيم ابى العباس الصولى الكاتب الشاعر و فات يافتند .

و گویند: متوکل فرمود تا تربت امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه را باز کردند و با زمین هموار کردند و مردمان را از مجاورت تربت او منع کرد . و او را سه پسر بود : المنتصر بالله محمد و المستعین بالله ابو عبدالله و المؤید بالله ابراهيم . هر سه را ولی عهد کرد و هر پسرى را از اطراف ممالك اقطاعی داده و در آن شعرا قصاید گفته اند ، از آن جمله ابن مدبر گوید :

شعر

يا بيعةٌ مثل بيعة السحرة فيها لكل الخلايق الخيرة
اكدها جعفر و صيرها الى بيعة الثلاثة البررة

وفى ذلك يقول على بن الجهم :

شعر

قل للخليفة جعفرٍ اذا الندى و ابن الخلائف و الائمة المهدي
لما اردت صلاح دين محمد وليت عهد المسلمين محمداً
و ثنيت بالمعزز بعد محمد و جعلت ثالثهم اعز مؤيداً

و متوکل در سامره عمارت بسیار کرد و به نزدیک سامره قصرى عالى بنا کرد و قصر جعفرى نام نهاد . و مدمن الخمر بود ، در آن قصر او را بکشتند . و سبب کشتن او آن بود که اينانج را که بزرگتر غلامان معتصم بود کشته بود و ترکان بروى دل بد کرده بودند . با منتصر يکى شدند، و شبى که در آن قصر به عشرت مشغول بود، در آمدند و او را بافتح خاقان بهم پاره پاره کردند . و او چهل و چهار ساله بود ، در شب چهارشنبه سيم شوال سنه سبع و اربعين و مائتين (۲۴۷) . و مدت خلافت او چهارده سال و نه ماه و نه روز بود [۷۶ - پ] .

المنتصر بالله ابو جعفر محمد - يازدهم خلفای بنى العباس بود و سى ام به نسبت بانبى صلى الله عليه وآله . مادرش ام ولد حبشیه روميه بود و وزيرش احمد

ابن الخصب بن الضحاك . و او عظیم شریر و قلیل الخیر بود . چون در کشتن پدر سعایت نمود ، بعد از شش ماه به علت خناق بمرد ، و گویند : هیچ پادشاهی اصیل تر از شیرویه نبوده است که او پسر پرویز بن هرمز بن انوشیروان بود و تا اردشیر بابک شانزده پدر همه پادشاه بوده اند . و اصیل تر خلفا المنتصر بن المتوکل بن المعتصم ابن الرشید بن المهدي بن المنصور بوده است . عجیب تر آنکه اصیل ترین پادشاهان پدر خود را بکشت و ملک بگرفت ، لاجرم بعد از پدر بیش از شش ماه نماند .

المستعین بالله ابو العباس احمد بن المتوکل - دوازدهم خلفای بنی العباس بود و سی و یکم به نسبت با نبی صلی الله علیه وسلم . مادرش ام ولد مخارق بود و وزیرش ابوموسی و نایبش و کاتبش شجاع بن القاسم ، هردو را بکشت و وزارت به احمد بن صالح بن شیرزاد داد . و او خلیفه ای صاحب اخلاق و کریم بود . و در ایام او در سنه ثمان و اربعین و مائتین (۲۴۸) ابوهشام [محمد] بن یزید الرقاشی و ایوب بن محمد الوراق ، و ابوبکر محمد بن العلاء الهمدانی به کوفه ، و ابوموسی احمد بن صالح المصری به مصر ، و ابوجعفر بن سوار الکوفی ، و حسن بن الصالح البزاز از کبار اصحاب حدیث ، و هشام بن خالد الدمشقی ، و محمد بن سلیمان الجهنی به مصیبه ، و حسن بن محمد بن طالوت و ابوحفص الصیرفی به سامرا و محمد بن زنبور (۱) المکی به مکه ، و سلیمان بن ابی طینه^۱ و موسی بن عبدالرحمن وفات یافتند . و هم در این سال بغالت ترکی و او نود و اند ساله بود وفات یافت و از غلامان معتصم بود و پسرش موسی قایم مقام پدر شد . و در سنه خمسین^۲ و مائتین (۲۵۰) ابراهیم بن محمد التیمی قاضی بصره و محمود بن خداس و ابومسلم احمد بن ابی - شعیب الحرائی و حارث بن مسکین البصری و ابوطاهر احمد بن عمرو بن السرج^۳ وفات یافتند .

و هم در این سال حسن بن زید العلوی در طبرستان خروج کرد و به اتفاق جبل^۴ و دیلم ری بگشود ، و ابوالحسن یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن [علی بن حسین بن علی رضی الله عنه از کوفه خروج کرد و مادرش دختر حسین بن عبدالله بن]

۱- با : ابی طیه . ۲- اصل در هردو نسخه : خمس . ۳- با : المصرح .

۴- م و با : جبل ، تصحیح قیاسی است .

اسماعیل بن عبدالله بن جعفر الطیار بود و به قتل آمد و سر او را به بغداد آوردند و بیاویختند، و او عادل [۷۷ - ر] و جوانمرد و متورع بود و خلق او را دوست داشتندی. و در مرثیه او ابن ابی طاهر شاعر گفته است :

شعر

سلام علی الاسلام فهو مودع	الی ماضی آل النبی فودعوا ^۱
فقدنا العلا والمجد عند افتقادهم	واضحت عروس المکرمات تضعف
اتجمع عین بین نوم و مضجع	ولا بن رسول الله فی التراب مضجع
فقد افقرت دار النبی محمد	من الدین و الاسلام فالدار یقلع
وقتل آل المصطفی فی خلایها	و بدد شمل ^۲ منهم لیس یجمع
[الم تر آل المصطفی کیف تصطفی	نفوسهم ام المنون فتبع] ^۳
بنی طاهر واللؤم منکم سحیة	و للغدر منکم حاسر و مقنع
قواطعکم فی التریک غیر قواطع	و لکنها فی آل احمد تقطع
لکم کل یوم مشرب من دمائهم	و غلتها من شربها لیس تنقع
رماحکم للطالین شرع	و فیکم رماح التریک للقتل شرع
لکم مرتع فی دار آل محمد	و دارکم للتریک و الجیش مرتع
اخلنم بأن الله یرعی حقوقکم	و حق رسول الله فیکم مضیع
واضحوا یرجون الشفاعة عنده	و کیف لمن یرمیه بالوتر یشفع
فیقلب مغلوب و یقتل قاتل	و یرفض مرفوع و یدنا المرفع

و در همین سال محمد بن جعفر بن الحسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین ابن علی کرم الله وجهه در ری خروج کرد و دعوت حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل ابن ابی القاسم بن الحسین بن زید بن الحسن بن الحسن بن علی کرم الله وجهه صاحب

۱- در نسخه و بآنها مطلع قصیده است . همه ابیات این قصیده بر پایه مروج الذهب

۲ : ۴۱۰ تصحیح شد . ۲- اصل : تودع . رک : مروج الذهب ۲ : ۴۱۰ .

۳- اصل : و مدد شمت . رک : مروج الذهب ۲ : ۴۱۰ . ۴- از مروج الذهب

افزوده شد ، ج ۲ ، ص ۴۱۰ .

طبرستان کرد . اهل خراسان با او محاربه کردند و او را اسیر کرده پیش محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر بردند [و او در حبس به نشا‌بور وفات یافت . بعد از آن ترکان خلیفه را خلع کردند] و بعد از نه ماه بکشتند و او سی و پنج ساله بود روز چهارشنبه سیوم شوال سنه اثنین و خمسين و مائتين (۲۵۲)، و کان بدرالفتنة بین البلالیة و السعدیة . و مدت خلافت اوسه سال و نه ماه بود . والله اعلم و احکم .

المعتز بالله ابو عبدالله محمد الزبیر بن المتوکل - سیزدهم خلفای بنی العباس بود و سی و دوم به نسبت بانبی صلی الله علیه و آله . مادرش ام ولد شیخه بود، و در زمان او در سنه ثلث و خمسين و مائتين (۲۵۳) صفوان عقیلی صاحب دیار مصر در حبس شام^۱ وفات یافت و روز دوشنبه^۲ بیست و ششم جمیدی الآخر سنه اربع [۷۷ - پ] و خمسين و مائتين (۲۵۴) الامام ابو الحسن علی بن محمد بن موسی الکاظم و او چهل و دوساله بود وفات یافت و احمد بن المتوکل برو نماز گزارد و درسرای خود به سامرا دفن کرد [ند] . معتز چون خلیفه شد ، احمد بن اسرئیل را وزارت داد و امثله به آفاق روان کرد و خلق در بیعت او آمدند، و محمد بن طاهر بن عبدالله^۳ امیر بغداد بود، مؤید^۴ را از خلافت خلع کرد . در سنه ثلث و خمسين و مائتين (۲۵۳) ترکان و صیف خادم را بکشتند و احمد بن اسرئیل وزیر و صاحب دیوان ایوب و حسن مخلص دبیر را بگرفتند و بیستند و معتز را از خانه بیرون کشیدند و می‌زدند تا خود [را] خلع کرد، و محبوس کردند و در حبس از گرسنگی وفات یافت روز شنبه بیستم ماه شعبان سنه خمس و خمسين و مائتين (۲۵۵) ، و در سامره دفن کردند و او بیست و چهار ساله بود، و مدت خلافت او سه سال و سه ماه بود . و او را پسری بود المنتصف بالله ابو العباس ، با او مبايعه کردند از نماز پیشین تا نماز دیگر خلیفه بود ، بعد از آن او را هلاک کردند .

المهتدی بالله - چهاردهم خلفای بنی العباس بود و سی و سه ام^۵ به نسبت بانبی صلی الله علیه و آله . مادرش ام ولد بنت رومیه بود و او مردی عظیم زاهد و عابد بود و جبهه پشمینه پوشیدی و شب تا روز در خلوت نماز گزاردی، و در ایام او کسی به

۱- با : حبس سامره . ۲- با : روز شنبه . ۳- م : محمد بن عبدالله بن طاهر ، هتن از دبا . ۴- با : مؤید . ۵- با : سی و سیوم .

ملاهی و محرمات مشغول نتوانستی شد، و در عهد او اولاد لیث صفار خروج کردند و در سنهٔ ست و خمسین و مائتین (۲۵۶) که سی و هشت ساله بود ترکان او را بکشند، و مدت خلافت او یازده ماه بود.

و هم در این سال ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن المغیره^۱ بن الاحنف الجعفی البخاری و او شصت دو ساله بود وفات یافت. و امام الحافظ ابوبکر احمد بن علی بن ثابت الخطیب البغدادی در کتاب تاریخ بغداد آورده است که محمد بخاری گفت: صد هزار حدیث صحیح یاد کردم و دویست هزار غیر صحیح، و کتاب صحاح را به شانزده سال استخراج کردم از ششصد هزار^۲ حدیث، و احادیثی که اختیار بخاری است به ده هزار نمی‌رسد.

المعتمد علی الله ابو العباس [۷۸ - ر] احمد بن المتوکل - پانزدهم خلفای بنی العباس بود و سی و چهارم به نسبت بانبی صلی الله علیه و آله. مادرش ام ولد قینان کوفیه بود و وزیرش عبدالله بن یحیی بن خاقان که وزیر پدرش بود. چون او نماند وزارت به حسن بن مخلد داد، و بعد از او به سلیمان بن وهب^۳، پس به صاعد رسید و معتمد از سامره به بغداد آمد و در دار الخلافه از جانب شرقی متوطن شد و سامره خراب گشت و برادر [را] الموفق ابو طلحه محمد به یمن و حجاز فرستاد، و در ایام او کار صفاریان به غایت رسید.

و در سنهٔ سبع و خمسین و مائتین (۲۵۷) شیخ سری سقطی خال جنید نود و هشت ساله بود در بغداد نماند، گفت: عارفان آفتاب صفت اند که بر همه بتابند و زمین شکل اند که بارکش موجودات اند، و آب نهاد اند که حیات دلها به ایشان باشد، و آتش رنگ اند که خامان را پخته کنند. و گفت: کامل نشوی تا دین خویش بر شهوات اختیار نکنی.

و در سنهٔ خمسین و مائتین (۲۵۰) ابو زکریا یحیی بن معاذ رازی در نیشابور وفات یافت. گفت: به قدر آنکه خدای را دوست داری خلق ترا دوست دارند، و به قدر آنکه از خدا ترسی خلق از تو بترسند و به قدر آنکه بدو مشغول باشی خلق

۱- م: المغیره، با: المعمره. متن از ریحانة الادب، ج ۱، ص ۱۵۱.

۲- با: شصت هزار. ۳- م: هیت. با: وهیب.

به تو مشغول باشند . و هر که شرم دارد از خدای تعالی در حالتی طاعت^۱ ، حق تعالی شرم دارد که او را عذاب کند [از] بهر گناه .

و در سنهٔ ستین و مائتین (۲۶۰) روز آدینه هفتم ماه ربیع الاول الامام ابو محمد الحسن العسکری وفات یافت به سر من رآ و او بیست و نه ساله بود . و در بیست و پنجم رجب سنهٔ احدى و ستین و مائتین (۲۶۱) ابو الحسن مسلم بن الحجاج ابی مسلم القشیری شب دوشنبه وفات یافت ، قال : صنف هذا المسند الصحيح من ثلثمائة الف حديث [مسموعة و جمیع مارواها مسلم من شیوخه احد عشر الف حديث] . و در سنهٔ اثنین و ستین و مائتین (۲۶۲) یعقوب بن اللیث الصفاری بالشکری جرار به دیار عراق رسید و بر کنار دجله میان واسط بغداد به دیر عاقول نزول کرد ، و معتمد متوجه او شد و روز پنجشنبه پنجم رجب سال مذکور به او رسید و صفاریان منهزم شدند و مال و چهار پای بسیار گذاشتند و در حالت نزع یعقوب بن اللیث گفت :

شعر

ملکت خراسان و اکناف فارس

و ما انا عن ملك العراق بآیس

اذا ما مور الناس ضاعت وأهملت [۷۸-ب]

ورثت فصارت كالرسوم الدوارس

و روز سه شنبه بیست و سیم شوال سنهٔ خمس و ستین و مائتین (۲۶۵) به جندی-شاپور از کورهٔ اهواز وفات یافت .

و در سنهٔ اربع و ستین و مائتین (۲۶۴) موسی بن بغا الترمکی نماند ، و در روز پنجشنبه چهارم ربیع الاول سال مذکور ابراهیم بن اسماعیل بن یحیی المزنی صاحب^۲ محمد بن الادریس الشافعی به مصر وفات یافت . و هم در این سال ابو عبدالله احمد بن عبدالرحمن بن وهب بن اخی عبدالله بن وهب صاحب مالک بن انس ، و یونس بن عبدالاعلی و او نود و دو ساله بود و خالد بن یزید بن سنان به مصر وفات یافتند . و در سنهٔ ست و ستین و مائتین (۲۶۶) شیخ ابو حفص عمرو بن اسلم الحداد النیشابوری وفات یافت و عثمان حیری^۳ مرید او بود و شاه شجاع الکرمانی

۱- = در حالت طاعت . یا حرف اضافه است . ۲- اصل : + المختصر من

علم ، که زاید می نماید . ۳- تذکره الاولیاء (۳۹۰ و ۴۷۵) : ابو عثمان حیری .

به زیارت او آمد و در صحبت او به بغداد رفت .

حکایت - روزی شیخ با یاران به صحرا رفته بود و وقتی خوش داشتند . ناگاه آهویی از دشت بیامد و سر بر کنار شیخ نهاد . ابو حفص طایفه بر روی خویش می زد و فریاد می کرد . یاران گفتند : این چه حال است ؟ گفت : ما را چون وقتی خوش پیدا شد ، گفتم : اگر ما را گوسفندی بودی که امشب اینجا طعامی ساختمی تا یاران پراکنده نشدندی بهتر بودی . در حال این آهو بیامد . مریدان گفتند : یاشیخ ، کسی را که با حق تعالی این حال باشد ، طایفه بر روی خود چرا زند و فریاد چرا کند ؟ ! گفت : نمی دانید که [مراد در کنار نهادن از در بیرون کردن است . اگر حق تعالی به فرعون نیکی خواستی ، نیل را بر] مراد وی کی روان کردی ؟ ! و گفت : خوف چراغ دل است ، آنچه در دل بود از خیر و شر ، بدان چراغ توان دید .

و در سنهٔ سبع و ستین و مائتین (۲۶۷) الموفق ابوطلحه در ماه صفر به محاربهٔ صاحب زنج رفت و پسر را در مقدمه فرستاد و محاربهٔ بسیار کردند و صاحب زنج را بکشتند در سنهٔ سبعین و مائتین . و مدت ایام صاحب زنج چهارده سال و چهار ماه بود .

و هم در این سال ابوسلیمان داود بن علی الاصفهانی الفقیه به بغداد و ابو ایوب سلیمان بن وهب الکاتب وفات یافتند . و در روز شنبه دهم ذوالقعدة سنهٔ سبعین^۱ و مائتین (۲۷۰) احمد بن طولون صاحب مصر وفات یافت و او شصت و پنج ساله بود و مدت پادشاهی او هفده سال بود و در سنهٔ احدی و سبعین و مائتین (۲۷۱) شیخ ابوصالح حمدون بن احمد بن عمارة القصار [۷۹-ر] النیشابوری نماند و او صحبت سلم بارویی و ابوتراب نخشبی^۲ دریافتنه بود . گفت : تو کل دست در خدا زدن است ، اگر توانی که کار خود به خدا باز گذاری ، بهتر از آن که به حيله و تدبیر مشغول شوی .

و در شانزدهم شوال سنهٔ خمس و سبعین و مائتین (۲۷۵) ابو داود سلیمان ابن الاشعث السجستانی وفات یافت ، گفت : پانصد هزار حدیث بنوشتم و چهار هزار و هشتصد حدیث در کتاب السنه^۳ جمع کردم .

۱- با : ستین . ۲- م : ابو ایوب . با : ابوتراب ، رك : کامل ۷ : ۹۲ .

۳- م : الحسنه . با : السنه .

و در سنه سبع و سبعین^۱ (۲۷۷) شیخ المشایخ ابوالقاسم جنید بن محمد بن جنید البغدادی [وفات یافت . اصلش از نهاوند بود و مولد و منشأش بغداد ، فقیه بود در مذهب] سفیان ثوری، صحبت سری سقطی و حارث محاسبی و محمد بن علی القصاب دریافت . گفت : ما تصوف را از قیل و قال نگر فتمیم ، تصوف را از گرسنگی و ترك دنیا و قطع مألوف گرفتیم ، و گفت : جمله راهها بر خلائق بسته است الا آنکه بر متابعت رسول است ، و گفت : اگر سالکی هزار سال رو به حق آورد ، پس از آن يك لحظه رو بگرداند ، آنچه از او فوت شده باشد^۲ بیشتر بود از آنچه دریافته باشد . و گفت : هر که قرآن حفظ نکند و حدیث ننویسد^۳ پیشوایی را نشاید ، از بهر آنکه علم ما به حکم کتاب و سنت است .

و در سنه احدی و سبعین و مائتین (۲۷۱) ابو محمد طلحه [صاعد را بگرفت و محبوس کرد و در حبس سنه ست و سبعین و مائتین (۲۷۶) نماند ، و ابو طلحه محمد] شب پنجشنبه بیست و دوم ماه صفر سنه ثمان و سبعین (۲۷۸) وفات یافت و او چهل و نه ساله بود ، و در سنه تسع و سبعین (۲۷۹) ممشاد^۴ دینوری نماند . گفت : ادب مرید آن است که لازم گرداند بر نفس خود احترام مشایخ و خدمت برادران و بیرون آمدن از اسباب و نگه داشتن ادبهای شریعت .

و از فقها ابوعلی حسن بن محمد [البزار] الزعفرانی تلمیذ امام شافعی و ابوالقاسم انماطی تلمیذ مزنی و ربیع و از مشایخ ابو محمد سهل بن عبدالله التستری معاصر معتمد بود [ند] .

حکایت - آورده اند که عمرو بن اللیث الصفار بیمار شد و اطبا از معالجه او عاجز شدند ، او را گفتند که این کار «سهل» است که او مستجاب الدعوه است . سهل را حاضر کردند و با او باز گفتند . سهل گفت : در حق کسی اجابت بود که توبه کند و به خدای باز گردد ، و ترا در زندان مظلومان دربند کرده اند . اول ایشان را رها باید کرد . عمرو فرمود : [۷۹ - پ] تا چنان کردند و توبه^۵ نصوح کرد . سهل گفت : خداوند آنچنانکه ذل معصیت او به من نمودی عز طاعت رابه وی باز نمای ، و چنانکه

۱- مؤلف در برخی جاها اختصاراً و مائتین، را نیاورده است .

۲- م : قوت مانده باشد (۱) متن از «ها» . ۳- م : حفظ کند و حدیث

بنویسد . متن از «ها» . ۴- ممشاد یا محمشاد مخفف محمد شاد است .

باطنش را لباس انابت پوشانیدی ، ظاهرش را لباس عافیت پوشان . چون مناجات تمام شد ، عمرو در حال صحت یافت ، و مال بسیار بر وی عرضه کرد ، نگرفت و بیرون آمد . خادم گفت : اگر چیزی قبول کردند تا در وجهی نهادمی^۱ به بودی . شیخ گفت : ترا زر می باید بنگر . خادم نگه کرد ، همه صحرا زر دید ، گفت : کسی را که با حق تعالی این حال باشد از مخلوقی چیزی گیرد ؟

حکایت - چون یعقوب بن اللیث الصفار مانند برادرش عمرو خزانه او برداشت و لشکر او را ضبط کرد و به حضرت خلیفه پناه طلبید . خلیفه او را تربیت کرد و امارت خراسان و بغداد به وی داد ، و عبدالله بن طاهر به نیابت او نصب کرد . و در سنه ثمان و سبعین و مائتین (۲۷۸) عمرو بن اللیث لشکر از خراسان به سوی ری کشید . خلیفه از آن برنجید و او را از [آن] نیابت معزول کرد ، و او ری و وگراگان و کرمان بگرفت . معتمد به نفس خویش حرکت فرمود و به حرب اورفت ، و هم آنجا در شب سه شنبه هجدهم ماه رجب سنه تسع و سبعین و مائتین (۲۷۹) وفات یافت ، و او چهل و هشت ساله بود و مدت خلافت او بیست و سه سال و یازده ماه بود .

المعتضد^۲ بالله ابو العباس احمد بن طلحه - شانزدهم خلفای بنی العباس بود و سی و پنجم به نسبت بانبی صلی الله علیه و آله . مادرش ام ولد ضرار رومیه بود و وزیرش عبدالله بن سلیمان . چون وفات یافت ، قاسم بن عبدالله وزیر شد و او را سفاح ثانی گفتندی ، و صاحب رأی و تدبیر و شجاع بود . و گویند وقتی که خلافت بدو رسید در خزانه بیش از دوازده درم نبود ، و پیش از او قحطی عظیم بود و حروب و فتنه بسیار . در عهد او خزانه مملوء شد و ولایت معمور و ارزانی [تمام] و رعایا آسوده گشتند .

و در سنه تسع و سبعین و مائتین (۲۷۹) حسین بن عبدالله المعروف به ابن الجصاص رسول خماریه بن احمد الطولون از مصر برسد باهدایای بسیار به جهت تزویج قطرانندی^۳ دختر ابو الجیش بن خماریه برای علی المکتفی پسر معتضد . و در سنه اثنتین [و ثمانین] و مائتین (۲۸۲) ابو الجیش پدر خود خماریه را

۱- م : نشستی (!) ، متن از «باء» . ۲- م : الممتصم (!) .

۳- م : قطرانندی . کامل : فطرانندی . رك : کامل (۷ : ۴۹۸) .

در دمشق بکشت و به مصر برد [۸۰ - ر] و خود آنجا پادشاه شد. و هم در این سال [ابراهیم بن] اسماعیل بن اسحاق القاضي و حارث بن ابی اسامه و هلال بن العلاء - الرقی^۱ وفات یافتند، و در سنه ثلث و ثمانین (۲۸۳) بیست و هشتم ماه رمضان ابو عمرو مقدم بن داود الرعینی به مصر وفات یافت و او از کبار اصحاب مالک بود. و هم درین سال ابو الجیش بن خمارویه نماند و برادرش [هارون] قایم مقام شد، و هم [در این سال] معتضد قضای بغداد به یوسف بن یعقوب داد و احمد بن الطیب بن مروان الفرجی صاحب یعقوب بن اسحاق الکندی را بگرفت و به پدر غلام [خود] سپرد تا او را استخراق^۲ کرد. و در سنه اربع و ثمانین و مائتین (۲۸۴) سری رافع^۳ ابن هرثمه را به بغداد آوردند و بیاویختند. و هم در این سال ابی لیلی حارث بن عبدالعزیز بن ابی دلف در جنگ شمشیر برگردن نهاده بود، اسبش به سردر آمد و به شمشیر خود کشته شد. عیسی النوشری او را به بغداد فرستاد.

و در سنه خمس و ثمانین (۲۸۵) روز پنجشنبه بیست و سیم ذوالحجه ابواسحق محمد الحربی الفقیه المحدث و او هشتاد و اند ساله بود وفات یافت، و هم در این ماه ابوالعباس محمد بن یزید^۴ النحوی المعروف بالمبرد، و او هفتاد و نه ساله بود، به بغداد وفات یافت.

و در سنه تسع و سبعین و مائتین (۲۷۹) نصر بن احمد السامانی صاحب ماوراءالنهر در بلخ وفات یافت و برادرش اسماعیل بن احمد قایم مقام شد، و در محرم سنه ثمانین و مائتین (۲۸۰) ابوبکر عبدالله بن محمد بن ابی الدنیا القرشی استاد المکتفی بالله و او را مصنفات بسیار است و احمد بن ابی الطاهر الکاتب صاحب کتاب اخبار به بغداد^۵ وفات یافتند و در سنه اثنین و ثمانین (۲۸۲) ابوسهل محمد بن احمد الرازی المحدث وفات یافت و در سنه خمس و ثمانین (۲۸۵) عبدالله بن شریک المحدث به بغداد و ابو محمد بن الحسین بن جنید و بکر^۶ بن عبدالعزیز بن ابی دلف به طبرستان

۱- م : الوفی ، با : الرقی . متن از طبری (۳ : ۲۳۶۹) .

۲- با : استخراج . ۳- = سر رافع . یاء حرف اضافه است .

۴- م : زید . با : یزید . در ریحانة الادب (ج ۳ ص ۴۳۶) آمده : محمد بن یزید

ابن عبدالاکبر بغدادی . ۵- با : اخبار بغداد . ۶- م : ابوبکر . متن از «باء» .

رک : طبری ۳ : ۲۱۳۷ .

وفات یافتند و در سنه ست و ثمانین روز پنجشنبه پانزدهم جمادی الاخر ابو العباس محمد بن یونس^۱ الکریمی المحدث و او صد و شصت و شش ساله بود در بغداد وفات یافت . و در این سال میان اسماعیل بن احمد السامانی و عمرو بن الیث الصفاری حرب واقع شد به ناحیه بلخ ، و عمرو اسیر شد .

و در سنه سبع و ثمانین (۲۸۷) معتضد به ثغور شام شد در طلب و صیف الخادم، و او را اسیر کرد، و در این سال ابو عبدالله محمد بن ابی الساج به آذربایجان [۸۰-پ] نماند، و در جمادی الاول سنه سبع و ثمانین (۲۸۷) عمرو بن الیث را به بغداد آوردند بر شتری نشانده ، گرد شهر بگردانیدند و به حبس فرستادند . و در سنه ثمان و ثمانین (۲۸۸) ابوعلی بشر بن موسی بن صالح بن عمیره المحدث الاسدی به بغداد وفات یافت و پدرش ابو محمد بن موسی بن صالح در ایام معتمد در سنه سبع و خمسين و مائتین (۲۵۷) و او هفتاد و هشت ساله بود نماند و پسرش نود و هشت ساله . و در این سال ابوالمثنی معاد بن المثنی بن معاد الغبری نماند، و در اول محرم سنه تسع و ثمانین (۲۸۹) و صیف خادم بمرد و او را بی سر صلب کردند تا زمان مقتدر . و معتضد را سه پسر بود : علی، جعفر، محمد ، و او شب دوشنبه بیست و دوم ربیع - الاخر سنه تسع و ثمانین و مائتین (۲۸۹) در بغداد وفات یافت و او چهل و نه ساله بود و مدت خلافت او نه سال و نه ماه بود .

المکتفی بالله ابو محمد علی بن احمد - هفدهم خلفای بنی العباس بود، و سی و ششم به نسبت بانبی صلی الله علیه و آله . مادرش ام ولد ظلوم و وزیرش قاسم ابن عبدالله . و مکتفی بغایت فصیح و جمیل بود . جامع بغداد که در حرم دار الخلافه است و در اول زندان بود مطامیر نام که معتضد ساخته بود ، او عمارت کرد ، و دارالشااطیه^۲ را بنانهاد ، و در سنه تسع و ثمانین و مائتین (۲۸۹) ابو حمزه البراز البغدادی که از اقران جنید بود و صحبت سری سقطی در یافته عالم بود به قراءت قرآن ، و فقیه و از اولاد عیسی بن ابان بود ، امام احمد بن حنبل مسائل ازو سؤال کردی ، گفتی : چه می گویی ای صوفی در این مسئله ، مجلس می گفت ، روز آدینه

۱- با : یوسف . ۲- م : دارالشااطیه . با : دارالشااطیه . متن از تجارب السلف

حال بروی بگردید ، از منبر بیفتاد و درآدینه وفات یافت .

وهم درین سال شیخ ابوالعباس احمد بن محمد بن مسروق الطوسی به بغداد وفات یافت ، صحبت حارث محاسبی و سری سقطی دریافته بود . گفت : هر که نگاه داشت حق تعالی کند در خطرات دل خود ، حق تعالی وی را نگاه دارد در حرکات اعضای وی . و درسنه تسعین و مائتین (۲۹۰) ابوحمزه نیشابوری، از اقران جنید و خراز^۱ و ابوتراب بود، در نیشابور وفات یافت و در جوار ابوحنص حداد است .

حکایت - آورده اند که در بادیه به توکل می رفت بی دلو و رسن ، و نذر کرد که از هیچ کس چیزی نخواهد و التفاتی نکند . ناگاه در چاهی افتاد ، به توکل بنشست . شخصی برسد و سری چاه^۲ بگرفت [۸۱ - ر] و گفت : مبدا که کسی در او افتد . نفس با او گفت : حق تعالی می فرماید : « ولانلقوا بأیدیکم الی التهلكة » ابوحمزه گفت : توکل از آن قوی تر^۳ است که به فجر^۴ و سالوس نفس باطل شود، آن کس که بر بالانگاه می دارد در چاه هم او نگاه دارد . روی به قبله آورد و سرفرو برد . ناگاه شیر بیامد و سرچاه باز کرد و دست در سرچاه زد و پایها فرو گذاشت . ابوحمزه گفت : همراهی گریه نکنم . الهامش دادند که خلاف عادت است ، دست در زن و در آ . دست در پای شیر زد و برآمد . آوازی شنید که یا اباحمزه ، نجیناک من التلغ بالتلف . شیر روی بر خاک نهاد و برفت .

وهم در این سال ربیع بن سلیمان الراوی المؤذن صاحب امام شافعی به مصر نمازند . و هم در این سال روز سه شنبه بیستم جمادی الاخر عبدالله بن احمد حنبل نمازند ، و درسنه احدی و تسعین (۲۹۱) شب شنبه دوازدهم جمادی الاول ابوالعباس احمد بن یحیی المعروف بثعلب وفات یافت ، و او و محمد بن یزید المبرد معاصر بودند ، و در حق ایشان گفته اند :

شعر

ایا طالب العلم لا تخرطن^۵ و عد بالمبرد او ثعلب

۱- با : خراز . ۲- = سرچاه . یاء حرف اضافه است . ۳- م : قوی .

با : قوی تر . ۴- با : بمجز . ۵- با : عبدالله احمد . ۶- م : ناخواناست ، می توان لا تخرطن خواند . با : لا تجهان .

تجد عند هذین علم الوری
فلانک کالجمل الاجرب
علوم الحقایق مقرونة
بهذین من الشرق و المغرب

وهم درین سال ابو اسحاق ابراهیم بن احمد الخواص [از] اقران جنید و نوری بود در ری نمایند، گفت: دوی دل [پنج] چیز است: خواندن قرآن بتأنی و تهی داشتن شکم و برخاستن به شب و زاری کردن نزدیک سحر و صحبت با صالحان. و هم در این سال شیخ ابو عبدالله عمر بن عثمان المکی، ابو عبدالله النساجی را دید و صحبت ابوسعید الخراز دریافت، شیخ و امام این طایفه بود در اصول طریقت، در بغداد وفات یافت، و گفت: هر چه در وهم تو آید یا برفکر تو بگذرد یا در دل تو گذر کند از حسن و بها و انس و ضیا و جمال و نور و شخص و خیال، حق تعالی منزّه است از آن. قوله تعالی «لیس کمثله شیء».

و در محرم سنهٔ اثنین و تسعین و مائتین (۲۹۲) ابی حازم عبدالعزیز بن عبدالمجید^۱ القاضی الحنفی، او نود و اند ساله بود، در بغداد وفات یافت. و درین سال ابن - الخلیجی^۲ بر مصر غالب آمد و به آتش بسوخت.

حکایت - در عهد مکنفی زکریویه بن مهوریه^۳ از کوفه خروج کرد و به مذهب قرامطه خلقی را دعوت داد. او را دو پسر بود: یحیی و حسن^۴. و حسن بر روی نشانی سیاه داشت، و گفتم این علامت سامیت است و او را صاحب الشامة السوداء^۵ خواندندی. و در بادیه طایفه بنی کلاب را دعوت کرد و ایشان او را متابعت نمودند و به شام فرود آمدند [۸۱ - پ] و دمشق و حمص را فرو گرفتند، و مکنفی در سامره بود. او را اعلام دادند، لشکر جمع کرد و به رقه رفت و آنجا بنشست و لشکرها

۱- با: عبد الحمید. ۲- م: ابوالخلجی، یا: ابن الخلیجی.

۳- م: کرویة بن حمدویه. با: ذکیة بن حمدویه. متن از کامل ۷: ۵۱۱ و نیز رک: طبری ۳: ۲۱۲۷ و ۲۱۳۰ و موارد دیگر. ۴- کامل «حسین» ضبط کرده: ولما قتل یحیی المعروف بالشیخ و قتل اصحابه، اجتمع من بقی منهم علی اخیه الحسین و سمی نفسه احمد و کنهه اباالباس (۷: ۵۲۳). ۵- م: صاحب السامیة السوداء. با: صاحب سابة السوداء. شامه بمعنی خال است و او را صاحب الخال نیز گفته اند. رک: کامل ۷: ۵۲۶ و سیر الملوک، ص ۲۹۶.

متعاقب می‌فرستاد و محمد سلیمان را بابیست هزار مرد فرستاد، و محمد سلیمان بفرمود تا بیست هزار من نفت در اطراف لشکرگاه خویش بپاشیدند. و روز دیگر چون صف کشیدند و خوارج حمله کردند، محمد سلیمان رو بازگردانید. ایشان در پی بتاختند و آتش در ایشان افتاد و هر که از شرر آتش بجست به ضرر شمشیر آبدار گرفتار شد و صاحب الشامه و هردو پسر او اسیر شدند و ایشان را به قید به حضرت خلیفه فرستادند تا به سیاست رسیدند. بعد از آن محمد بن هرون به طبرستان خروج کرد. خلیفه به اسماعیل سامانی نامه نوشت تا او را به قتل آوردند.

و در آخر ایام او ابوالحسین بن احمد بن محمد الثوری مولد و منشأش در بغداد بود. صحبت سری و احمد بن الجراری دریافت و اقران جنید بود، و در سنه خمس و تسعین و مائتین (۲۹۵) وفات یافت. در ابتدای حال خود هر روز که از خانه^۱ بیرون آمدی، نان باخود بر گرفتی و در راه بصدقه دادی و نیت روزه کردی و در مسجد رفتی تا نماز ظهر بگزاردی. بعد از آن با دکان رفتی. اهل خانه پنداشتی که چیزی در بازار می‌خورد و اهل بازار پنداشتی که در خانه می‌خورد. بیست سال بر این قاعده بگذرانید. گفت: وقتی برقع پوششی دردها^۲ بودی، در این زمان حریما مردار است. احمد معادی گفت: عایدتر از نوری را ندیدم، گفتند: نه جنید؟ گفت: و نه جنید. و مرتعش گفت: از نوری شنیدم که گفت: هر کرا بینی که دعوی کند که مرا باخدای تعالی حالی هست، نظر کن، اگر آن حال بیرون از حد شرع بود نزدیک وی مرو.

و مکتفی را زهر دادند و او محمد بن یوسف القاضی و عبدالله بن علی بن ابی- الشوارب را حاضر گردانید و ولی العهدی به برادر خود جعفر داد، و یکشنبه سیزدهم ذوالقعدة سنه خمس و تسعین و مائتین (۲۹۵) وفات یافت و او سی و یک ساله بود، و مدت خلافت او شش سال و شش ماه و بیست و دو روز بود.

المقتدر بالله ابوالفضل جعفر بن المعتضد - هجدهم خلفای بنی العباس بود و سی و هفتم به نسبت با نبی صلی الله علیه و آله. مادرش ام ولد شعب بود و وزیرش عباس بن الحسین الهاشمی، و او روز شنبه نوزدهم ربیع الاول سنه ست و تسعین

و مائتین (۲۹۶) کشته شد. به فرمان عبدالله بن [۸۲ - ر] المعتر و محمد بن جارود و حسن بن حمدان و وصیف بن سوارنگین. و مقتدر به حد بلوغ نارسیده خلیفه شد و در زمان او ملک خلفای بغداد متناقص شد و فارس و اصفهان از دست او به در رفت و ناصرالحق حسن بن علی در دیار دیلم خروج کرد و کشته شد. و روز چهارشنبه چهاردهم ماه ذوالحجه سنه ست و تسعین و مائتین (۲۹۶) وزارت به علی بن محمد ابن موسی داد، و اوسه سال و نه ماه وزارت کرد. چون کارها بر وفق کفایت و کیاست انتظام گرفت، امرا مخالفت کردند و خصومت قایم شد و مقتدر را خلع کردند و به استخفاف از دارالخلافه بیرون آوردند و درخانه یونس^۱ بن مظفر محبوس کردند و محمد بن معتضد را به دارالخلافه آوردند و با او بیعت کردند و او را القاهر بالله لقب دادند و بازوگ امیر حاجب او شد. و در روز دوشنبه هفدهم ماه محرم سنه سبع و تسعین و مائتین (۲۹۷) معارف را به جهت بیعت احضار کردند. در اثنای این حال طایفه ای از پیادگان حشم به درکوشك آمدند و با بازوگ در مکالمه بودند. ناگاه بازوگ و ابوالهیجا را از اسب درانداختند و بکشتند و سرهای ایشان را نیز برنیزه ها کردند و به دارالخلافه آمدند و قاهر را مقهور گردانیده به همان مجلس بازفرستادند، و مقتدر را از سرای یونس بیرون آوردند و باز بیعت او را تجدید کردند، و او علی بن مقله را وزارت داد، و دولت باز از سر جوان شد و بخت خفته بیدار گشت و تقدیر الهی و حکم ازلی معنی «توتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء» به جهانیان نمود که خلیفه بی سببی از مملکت معزول گشت و دیگری در جای او نشست و در مدت سه روز بی هیچ سعی^۲ و اهتمامی ملک بدو باز رسید و سریر خلافت به مکان او مزین شد، «ذلك فضل الله يؤتیه من يشاء، والله ذو الفضل العظيم».

حکایت - یکی از بزرگان گفت: در آن روز که با قاهر بیعت کردند، من به نزدیک ابومحمد جریر طبری در آمدم. پرسید که خیر است؟^۳ ! گفتم که لشکر با محمد ابن معتضد بیعت کردند. گفت: وزیر او که خواهد بود؟ گفتم: محمد بن داود الجراح. گفت: قاضی که خواهد بود؟ گفتم: حسن بن المثنی. ساعتی سرفرو برد،

۱- م: یوسف، به قرینه یونس که در چند سطر بعد در هر دو نسخه آمده تصحیح شد.

۲- م: سببی. متن از «باء». ۳- با: خبر چیست؟

پس گفت: این کار تمام نشود. گفتیم: چرا؟ گفت: از بهر آنکه این هر سه کس در استحقاق کاری که بدیشان تفویض شده است درغایت کمال اند، و روزگار در تراجم است. [۸۲ - ب] کار مستحق نتواند ساخت و هیچ شایسته را در کار نتواند آورد و اهل روزگار که از آن رتبت قاصر باشند به ساخته شدن آن تن در ندهند، و همچنان شد که فرمود، و آن منصب سه روز [بیش] بر ایشان نماند، تا عاقلان را معلوم شود که هنر درهمهٔ ابا مها سبب حرمان بوده است و روزگار پیوسته قاصد فاضلان!

بیت

فضل ایزد چو دست یار شود بندهٔ خوار تاجدار شود
ورکند قهر خود پدید آن کو تاجدارست تاج دار شود

وزیر مقتدر، محمد بن عبدالملک بن یحیی بن خاقان شد و بعد از او علی بن عیسی بن داود الجراح و باز وزارت به علی بن محمد بن موسی الفرات داد و [بعد] از او به حامد بن العباس، و آخرین وزیرش فضل بن جعفر بن موسی بن الفرات بود. و در روزگار او امیر خراسان احمد بن اسماعیل السامانی بود. پس نصر بن احمد ابن اسماعیل شد. و در ایام او در سنهٔ سبع و تسعین و مائتین (۲۹۷) ابوسعید احمد بن عیسی الخراز البغدادی که صاحب ذوالنون مصری و ابو عبدالله النساجی و اباعبید تستری و سری سقطی و بشر حافی بود وفات یافت. گفت: ابلیس را به خواب دیدم، دور از من می رفت. گفتیم: بیا. گفت: باشما چه کنم! آنچه مردم را بدان می فریم شما از نفس خود انداخته اید. گفتیم: آن چیست؟ گفت: دنیا. چون از من بگردید، نظر جانب من کرد و گفت: الا مرا باشما لطیفهٔ دیگر هست که شمارا بدان می فریم. گفتیم: آن چیست؟ گفت: صحبت جوانکان^۱.

و هم در این سال موسی بن اسحاق الانصاری و محمد بن عثمان بن ابی شیبه الکوفی به بغداد، و او از علمای اهل حدیث بود، و یوسف بن یعقوب بن اسماعیل ابن عماد بن زید القاضی به بغداد و او نود و پنج ساله بود و ابی عون الزوری المبدل^۲ و او هشتاد و اند ساله بود، و ابو العباس احمد بن محمد بن مسروق المحدث و او

هشتاد و چهار ساله بود وفات یافتند، و در سنه تسع و تسعين و مائتين (۲۹۹) ابو عبدالله محمد بن اسماعیل المغربي استاد ابراهیم بن شیبان و شاگرد علی بن زرین و او صد و بیست ساله بود، و ابو محمد داود بن علی بن خلف الاصفهانی الفقیه [که مصنف «کتاب الوصول الی معرفة الاصول» و «کتاب الانذار» و کتاب المعروف بالابتصار است وفات [۸۳-ر] یافتند، و در عنفوان جوانی سخنان منظوم و منثور بسیار گفت، از آن جمله این است :

شعر^۱

علی کبدی من خیفۃ البین لوعة	یکاد لها قلبی اسی يتصدع
یخاف وقوع البین والشمل جامع	فیبکی بعین دمعها مترع
فلو کان مسروراً بما هو واقع	کما هو محزون لها يتوقع
لکان سواء برؤه و سقامه	ولکن وشک البین اذهی و اوجع

وایضاً له

تمتع من خلیک بالوداع	فما بعد الرحیل من اجتماع
فکم جربت من هجر و عدو	و من حال ارتفاع و انضاع
و کم کأس امر من المنايا	شربت و لم یضق عنها ذراعی
تعالی الله کل مواصلات	و ان طالت تؤول الی انقطاع

وایضاً له

لاخیر فی عاشق یخفی صبا بته
 بالقول و الشوق فی زفراته بادی
 یخفی هواه و لایخفی علی احد
 حتی علی العیس و الرکبان و الحادی

و در سنه ثمان و تسعين و مائتين (۲۹۸) ابو عثمان سعید بن اسماعیل الحیری^۲ از ری بود مقیم نیشابور، صحبت شاه کرمانی و یحیی بن معاذ رازی دریافت و دختر ابو حفص حداد در نکاح آورد و بعد از وفات ابو حفص سی سال در حیات بود

۱ - این قطعه شعر با قطعه بعدی در نسخه با نیامده است . ۲ - با : الحیری .

وفات یافت . گفت : مرد کامل نشود تا ^۱ وقتی که در دل وی چهار چیز برابر بود: منع و عطا و عز و ذل، و گفت: صحبت دار باخدای تعالی به حسن ادب و با رسول صلی الله علیه و آله به متابعت سنت و ملازمت ظاهر شریعت و با اولیا به احترام و خدمت، و با اهل و عیال خود به حسن خلق و با برادران [به دوام] تازه رویی بی آنکه گناهی حاصل شود و با جاهلان به دعا کردن از بهر ایشان و رحمت کردن برایشان .

و بزرگان آن عصر گفته اند که در دنیا سه کس اند که چهارشان ^۲ نیست : ابو عثمان به نیشابور و جنید به بغداد و ابو عبدالله بن جلا به شام .

و ابوالفوارس شاه شجاع الکرمانی از اولاد ملوک بود و صحبت ابوتراب نخشی و اباعبید تتری دریافت و پیش از ثلثمائه (۳۰۰) درگذشت . گفت: علامت تقوی ورع است و علامت ورع توقف است در شبهتها . و گفت: هر که خشم خود را فرو پوشاند از حرام، و نفس خود را از شهوتها نگاه دارد و اندرون خود را معمور گرداند به نگهداشت دایم، و ظاهر خود را به متابعت سنت، و نفس خود را خوردن حلال بیاموزد، فراست وی خطا نبود . [۸۳ - ث]

و در سنه احدی و ثلثمائه (۳۰۱) عبدالله بن ناجیه ^۳ المحدث به بغداد وفات یافت، و در سنه اثنتین (۳۰۲) ابو عمران موسی بن القاسم بن الحسن بن الاشهب ^۴ و او از کبار فقهای شافعیین و علمای محدثین بود وفات یافت، و در سنه ثلث (۳۰۳) ابو یعقوب اسحاق بن محمد النهرجوری مجاور مکه بود، آنجا وفات یافت، و ابو محمد رویم بن احمد البغدادی استاد عبدالله بن خفیف از اکابر مشایخ بود مقری در قرآن و فقه در مذهب داود وفات یافت . گفت: حکمت حکیم آن است که آسان گیرد بر برادران در احکام، و سخت گیرد بر خود در آن، از بهر آنکه آسان گرفتن برایشان پی روی علم است و سخت گرفتن بر خود از ورع . و ابو عبدالله گفت: رویم را گفتم: مرا وصیتی کن . گفت: این کار فدا کردن روح است، اگر میسرت هست در آی و اگر نه مشغول مشو به ترهات صوفیان .

۱- با : الا . ۲- با : چهارم ایشان . ۳- طبری : عبدالله بن محمد بن ناجیه المحدث . ۴- با : الاشها (۴) .

و رویم گفت: گرمگاهی در بغداد در کوچه‌ای می‌رفتم، تشنه شدم، از خانه‌ای آب طلبیدم. دختری در بگشاد کوزه‌ای^۱ در دست. چون مرا دید، گفت: صوفی به روز آب خورد! بعد از آن به روز هرگز افطار نکردم.

و هم در این سال ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب بن علی بن سنان النسایی وفات یافت. و در سنهٔ اربع و ثلثمائه (۳۰۴) یوسف بن الحسین شیخ ری^۲ صحبت ذوالنون مصری و ابوتراب نخشی دریافت و رفیق ابوسعید خراز شد، عالم در علوم دینی بود وفات یافت. گفت: چون مریدی را بینی که به رخصتها مشغول شد بدان که از وی کاری نیاید. و به جنید نامه^۳ نوشت که حق ترا لذت نفس مچشاناد، که چون چشیدی هرگز از هیچ چیز ذوق نیابی. و گفت: آفت صوفیان در صحبت جوانان و معاشرت اضداد و مدارا کردن زنان است.

و در سنهٔ ست و ثلثمائه (۳۰۶) ابوالعباس احمد بن عمر بن شریح القاضی وفات یافت، و در سنهٔ سبع و ثلثمائه (۳۰۷) یوسف بن ابی الساج را به بغداد آوردند بر شتری نشانده، و در شهر بگردانیدند. و در سنهٔ تسع (۳۰۹) ابوالعباس احمد بن محمد ابن سهل بن [عطاءالادی] از کبار مشایخ و اقران جنید، صحبت ابراهیم مارستانی دریافت، و ابو محمد عبدالله بن محمد الخراز الرازی که مجاور مکه بود، وفات یافتند، و در سنهٔ احدى عشر و ثلثمائه (۳۱۱) ابو محمد احمد بن محمد بن الحسین الحریری از کبار اصحاب جنید بود صحبت سهل بن عبدالله التستری دریافت، [۸۴-ر] و بعد از جنید قایم مقام جنید بود وفات یافت. گفت: هر کرا نفس بروی مستولی شد^۴ اسیر گردد در حکم شهوات. همیشه در حصار زندان هوا [بود]. ایزد تعالی فایده‌ها بر دل وی حرام گرداند و از سخن حق لذت نیابد اگر چه بسیار بر زبان راند.

و در سنهٔ ست عشر و ثلثمائه (۳۱۶) ابوالحسن بیان بن محمد الحمال الواسطی به مصر وفات یافت. از وی پرسیدند از معظم احوال صوفیان، گفت: اعتقاد بر مضمون و نگه داشت سرها و خالی بودن از کونین و پهای داشتن امرا. و ابوعلی رودباری گفت: بیان را پیش سبع انداختند، و سبع وی را می‌بوئیدند و ضرر نرسانیدند. چون

۱- م: کفه، متن از دباء. ۲- م: وی، متن از دباء. ۳- با: رقه.

۴- با: شود.

برونش آوردند، گفتند: چه بود در دل تو آن دم که ترا سبع بوی می کردند؟ گفت: نگه می کردم در اختلاف علما در باز ماندن سبع!

و در سنه تسع عشر و ثلثمائه (۳۱۹) ابو عبدالله محمد بن فضل بلخی صحبت احمد بن خضرویه دریافت، و ابو عثمان حیری^۱ بدومیلی داشت. نامه به خدمتش نوشت که علامت شقاوت چیست؟ گفت: سه چیز: علمش روزی شود و از عمل محروم ماند و عملش روزی شود و از اخلاصش محروم ماند و صحبت صالحانش روزی شود و از احترامشان محروم ماند. از بلخش بیرون کردند، به سمرقند ساکن شد، و آنجا نماند.

و مقتدر را چهار پسر بود: محمد، ابراهیم، فضل، اسحاق. روز چهار شنبه بیست و هفتم شوال سنه عشرين و ثلثمائه (۳۲۰) نماز دیگر کشته شد در بغداد، و مدت عمر او سی و هشت سال و پنج ماه بود و ایام خلافتش بیست و پنج سال^۲.

القاهر بالله ابو منصور محمد بن احمد المعتضد - نوزدهم خلفای بنی-العباس بود و سی و هشتم به نسبت با نبی صلی الله علیه و آله. بعد از برادر خلیفه شد و او اخلاق و سیرت ناپسندیده داشت و خونی بود. مردم از او در زحمت بودند، او را گرفته، میل در چشم کشیدند و برادرزاده او را قایم مقام او کردند، و وزیرش ابوعلی محمد بن علی بن مقله بود. در سنه احدى وعشرين و ثلثمائه (۳۲۱) او را معزول کرد و وزارت به ابو جعفر محمد بن القاسم بن عبدالله^۳ بن سلیمان داد، و او را نیز معزول کرد و وزارت به ابو العباس احمد بن عبدالله الخصیبی^۴ داد. و در همین سال ابوبکر محمد بن الحسن بن درید العمائی در بغداد وفات یافت. [۸۴-ب] و او در زمان خود در شعر و لغت قایم مقام خلیل بن احمد البصری بود.

شعر

رائعة بین السدیر و اللوی
طرة صبح تحت اذیال الدجی!

یا ظبیه شیء بالمنی
اما تری رأسی حاکی لونه

۱- م: جبری، با: خیری. رک: لغت نامه دهخدا ذیل ابو عثمان، و تذکره الاولیاء (فهرست). ۲- تجارب السلف: بیست و چهار سال و یک ماه. ۳- تجارب: عبیدالله.

۴- م: الحصن، با: الحسنی. متن از مجمل فصیحی ۲: ۳۸

و اشتعل المبيض فى مسودة
و ابوالقاسم على بن محمد بن داود بن الفهم التنوخى الانطاكى با او معارضه
کرد در این قصیده و گفت :

شعر

ولولانتهاى لم اطع نهى الهوى
ان كنت اقصررت فما اقصر قلب
و مقله ان مقلت اهل القضا
و كم ظباء رعيها الحاظها
مدى الصبان طلب من حاز المدى
دامياً ترميه الحاظ السدى
اغضت وفي اجفانها جمر الغضى
اسرع فى الانفس من حد الظى
ودرسنه اثني وعشرين و ثلثمائه (۳۲۲) ابو بكر محمد بن على الكتاني البغدادى
به مكه و ابو على احمد بن محمد الرودى باري به مصر وفات يافتند. و خلع القاهر يوم
الاربعاء لخمس خلون من جمادى الاولى سنة اثنتين وعشرين و ثلثمائه (۳۲۲). و مدت
خلافت او يك سال و شش ماه و شش روز بود .

الراضى بالله ابو العباس محمد بن جعفر المقتدر - يستم خلفاى بنى العباس
بود و سى و نهم به نسبت با نبى صلى الله عليه و آله وسلم . مادرش ام ولد ظلوم بود و
وزيرش ابو على محمد بن على بن مقله^۱ ، و بعد از او ابو على عبدالرحمن بن عيسى
ابن داود الجراح^۲ بود ، و بعد از او ابو جعفر بن ابى القاسم الكرخى^۳ ، و بعد از او
ابو القاسم سليمان بن الحسن بن مخلد ، و بعد از او ابو الفتح فضل بن جعفر بن الفرات
و آخرين ابو عبدالله احمد بن محمد البريدى^۴ بود . و ديرش پسر جعفر خصيبى^(۵)
بود و حاجبش على بن ثليق^۵ و نقش خاتمش «اشكر الله يزكك» و گویند «المنتقم بأعدائه» .
و راضى آخر خلفايى بود كه روز جمعه بر منبر خطبه كردند . مردى فاضل و شاعر
بود ، و بعد از او خلفا روى به مردم نمودند. و او را اشعارى بسيار است از آن جمله

۱- محمد بن على بن حسين بن مقله (ريحانة الادب ۶ : ۱۶۷) . در تجارب السلف

(۲۰۸) عين متن است .

۲- م : داود بن الجراح . تجارب : عبدالرحمن بن عيسى بن الجراح (ص ۲۱۷) .

۳- تجارب : ابو جعفر محمد بن القاسم الكرخى (ص ۲۱۷) .

۴- م : اليزيدى . با : اليزدى . متن از تجارب ، ص ۲۱۹ ۵- با : بن سليق

در وصف حال خود و معشوق گفته است :

شعر

بصفر وجهی اذا تأمله طرفی و یحمر وجهه خجلاً*
حتی کان الذی بوجنته من دم قلبی الیه قد نفلاً

و در سنه ست و عشرين و ثلثمائه (۳۲۶) ابواسحاق ابراهیم بن داود الرقی از کبار مشایخ شام بود [از] اقربان جنید و ابن جلا [۸۵-ر] و ابوبکر محمد بن موسی الواسطی. اصلش از فرغانه بود. صحبت جنید و نوری دریافته و فات یافتند. و در سنه ثمان و عشرين و ثلثمائه (۳۲۸) ابو محمد عبدالله بن محمد المرتعش النیشابوری صحبت اباحفص و اباعثمان و جنید دریافت و در بغداد نماند.

حکایت - مرتعش گفت: روزی به محلتی فرو شدم، گرم گاهی بود. تشنه شدم، از خانه‌ای آب خواستم. دختری صاحب جمال کوزه آب بیرون آورد. دلم صید جمال او شد، هم آنجا بنشستم تا خداوند خانه بیرون آمد، گفتم: ای خواجه، مرا از خانه تو يك شربت آب دادند و دلم بردند. آن مرد گفت: غم مخور که دختر من است به زنی به تو دهم. پس مرا در خانه برد و عقد نکاح کرد و مرا به گرمابه فرستاد و خرقه از من برکشیدند و جامه به تکلف در من پوشیدند. چون شب در آمد مرا با عروس در خانه کردند. من به نماز مشغول شدم. ناگاه در میان نماز آوازی شنیدم که ای مرتعش، به يك نظر که به خلاف ما کردی جامه اهل صلاح از ظاهر تو برکشیدیم، اگر نظری دیگر کنی، لباس آشنایی از باطن تو برکشیم. چون این بشنیدم فریاد کردم که مرقع من باز آید. بیاورند. در پوشیدم و بیرون آمدم.

گفت: هر که گمان برد که فعل او او را از آتش نجات دهد یا به بهشت رساند بیقین خود را در خطر انداخته است، و هر که اعتماد بر فضل خدای تعالی کند، حق تعالی او را به بهشت برساند، كما قال الله تعالی: « قل بفضل الله وبرحمته فبذلك فليفرحوا »^۱.

وراضی روز پنجشنبه ششم ماه جمادی الاول سنه تسع و عشرين و ثلثمائه (۳۲۹)

۱- یعنی ای پیغمبر، بگو به فضل و رحمت خدا شاد شوند (قرآن، سوره ۱۰ «یونس»

در بغداد وفات یافت ، و مدت خلافت او شش سال و یازده ماه و هشتده^۱ روز بود .
المتقی لله ابراهیم بن المقتدر - بیست و یکم خلفای بنی العباس بود و
 چهلم به نسبت بانبی صلی الله علیه و آله . مادرش ام ولد بود و وزیرش سلیمان بن
 الحسن بن مغلذ ، و بعداز او ابوالحسن احمد بن میمون ، و بعداز او ابواسحاق
 محمد بن احمد القراریطی^۲ ، و بعداز او ابوالعباس احمد بن عبدالله الاصفهانی ،
 و بعداز او ابوالحسن علی بن محمد بن علی بن مقله وقاضی القضاة احمد بن عبدالله
 ابن اسحاق الحرمی . و امیرخراسان نصر بن احمد بود ، بعداز او پسرش نوح بن
 نصر شد . و درایام راضی [۸۵ - پ] سنه سبع و عشرين و ثلثمائه (۳۲۷) ابومحمد
 عبدالله بن المبارك صحبت حمدون القصار دریافته ، در نیشابور وفات یافت .

حکایت - عبدالله مبارك گفت : يك سال به حج رفتم و بعداز حج ساعتی در
 حرم در رفتم و بخفتم^۳ ، چنان دیدم که دو فرشته از آسمان بیامدند ، یکی ازدیگری
 پرسید که امسال چند هزار آدمی به حج آمد ؟ گفت : سیصد هزار . گفت : حج
 چند کس قبول است ؟ گفت از آن هیچ کس قبول نیست . عبدالله گفت : چون این
 بشنیدم اضطرابی در من پدید آمد ، گفتم : این خلایق از اطراف جهان با چندین تعب
 « من کل فج عمیق » از راه دور آمده و بیابانها قطع کرده ، این همه ضایع شود!
 پس آن فرشته گفت : مردی در دمشق است نام او علی بن موفق ، او به حج نیامده ،
 اما حج او قبول کردند و همه را بدو بخشیدند .

عبدالله گفت : چون از خواب در آمدم ، گفتم به زیارت آن مرد باید رفت .
 به دمشق رفتم ، به درخانه^۴ [او] شدم ، شخصی دیدم ، گفتم : نام تو چیست ؟ گفت :
 علی بن موفق . گفتم : مرا باتو سخنی هست ، بنشستم و گفتم : توجه کار کنی ؟ گفت :
 پاره دوزی . آن خواب باوی بگفتم . او گفت : نام تو چیست ؟ گفتم : عبدالله مبارك .
 نعره بزد و بیفتاد . گفتم : مرا از کار خود خبر ده که چه کرده ای که چنین مقبول
 شده ای ؟ گفت : مدتی بود تا در آرزوی حج بودم . سیصد درم جمع کردم و امسال

۱ - یعنی هجده ، با : هشت . ۲ - محمد بن القراویطی ، با : التوادریطی ،

کامل : ابواسحاق محمد بن احمد الاسکافی المعروف بالقراویطی الوزیر (۸ : ۳۷۷) .

۳ - م : بخفیه ، متن از « با » .

عزم آن داشتم که بروم ، تا روزی عورتی که دارم حامله بود ، بوی طعام از همسایه شنیدم ، مرا گفتم: از آنجا قدری طعام بیار. آنجا رفتم و طعام خواستم. زنی بیوه بیرون آمد و گفت: چند شبانروز بود تا فرزندان من هیچ نخورده بودند، امروز خری مرده یافتم، پاره‌ای از وی آوردم و به جهت فرزندان طعام ساختم، بر شما حلال نباشد. چون این بشنیدم دلم به درد آمد، گفتم: حج من به در خانه است. در حال آن سیصد درم به‌وی دادم و گفتم: خرج فرزندان خود کن. عبدالله مبارک گفت: چون آن بشنیدم، گفتم: «صدق الملك الرؤيا و صدق الملك فی حکم القضاء» .

و در سنه ثمانو و عشرين و ثلثمائه (۳۲۸) ابوعلی محمد بن عبدالوهاب الثقفی صحبت اباحفص و حمدون قصار دریافت، و ابو الحسن علی بن محمد المزیل البغدادی از اصحاب سهل بن عبدالله و جنید، مجاور مکه بود، وفات یافتند، و در سنه ثلثین و ثلثمائه (۳۳۰) ابوبکر [۸۶-] عبدالله بن طاهر الابهری [از فرزندان عدی بن حاتم الطائی] [بود و] اقران شبلی صاحب یوسف بن الحسن وفات یافت و ابو الحسن علی ابن محمد بن سهل الصایغ الدینوری از کبار مشایخ بود، ابو عثمان مغربی گفت: از مشایخ نورانی‌تر از ابویعقوب نهر جویری و بهیبت‌تر از ابو الحسن صایغ ندیدم در مصر وفات یافت، و در سنه اثنین و ثلثین و ثلثمائه (۳۳۲) ابو عیسی محمد بن عیسی الحافظ الترمذی وفات یافت .

و «متقی» عالم و زاهد بود. در زمان او دیالمه خروج کردند و حوالی بغداد به دست فرو گرفتند. در اثنای آن توزون ابو الوفاء الترمذی که امیر الامرای لشکر بغداد بود او را بگرفت و میل کشید روز شنبه سیوم ماه صفر سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائه (۳۳۳)، و عم‌زاده او را قایم مقام او کرد. و مدت خلافت او چهار سال بود .

المستکفی بالله ابو القاسم عبیدالله بن المستکفی - بیست و دوم خلفای بنی العباس بود و چهل و یکم به نسبت با نبی صلی الله علیه و آله . مادرش ام ولد بود و وزیرش ابو الفرج محمد بن علی السامری ، و بعد از او محمد بن یحیی بن شیرزاد . و قضاء جانب شرقی بغداد به محمد بن عیسی المعروف به ابن ابی موسی الحنفی داد.

ودر سنهٔ اربع و ثلثین و ثلثمائه (۳۳۴) ابوبکر دلف بن خلف الشبلی البغدادی^۱ صاحب جنید و او هشتاد و هفت ساله بود وفات یافت. و در زمان مستکفی دیالمه بر بغداد و اعمال آن و بیشتر ولایات مستولی شدند. و بویه از مقدمان دیالمه بود، و او را سه پسر بود: احمد، ابوعلی، و ابوالجواد. احمد بزرگتر بود، خلیفه او را به بغداد استدعا نمود و در قمع ترکان و بر انداختن ایشان تحریص فرمود و به امارت بغداد امیدوار کرد. لشکر کشید و بیامد، ترکان منهزم شدند و از خلیفه تشریف یافت و امیر بغداد شد. پس شیرزاد را از کار دور کرد و علی بن مقله را وزارت داد و کار از سر طراوت گرفت. بعد از آن معزالدوله احمد بن بویه خلیفه را خلع کرد و میل کشید در شعبان سنهٔ اربع و ثلثین و ثلثمائه (۳۳۴). مدت خلافت او یک سال و چهار ماه بود.

المطیع لله ابوالقاسم الفضل بن جعفر المقتدر - بیست و سیم خلفای بنی العباس بود و چهل و دوم به نسبت بانی صلی الله علیه و آله وسلم. مادر او کنیزکی بود مشغله^۲ نام. هر چند خطبه و سکه [۸۶ - پ] به نام او بود، اما او را در ولایت حکمی نبود. به علفه و علوفه راضی شده، بود و معزالدوله احمد بن بویه حاکم مطلق بود و ابوجعفر محمد بن یحیی بن شیرزاد مدیر الامر حضرت دیلمی بود، و ابوالحسن علی بن محمد بن علی بن مقله کاتب مطیع بود و در زمان او ابوالحسن الاقطع المغربی در سنهٔ ست و اربعین و ثلثمائه (۳۴۶) وفات یافت و ابوعلی حسن ابن احمد الکاتب و در سنهٔ احدی و اربعین و ثلثمائه (۳۴۱) ابوسعید بن الاعرابی و هو احمد بن محمد زیاد البصری مجاور حرم کعبه بود آنجا وفات یافت، صحبت جنید و عمرو بن عثمان و نوری دریافته. و هم در این سال ابومحمد جعفر بن محمد ابن نصیر البغدادی که مصاحب جنید^۳ و رویم و نوری و سمنون بود وفات یافت. و در سنهٔ اربعین و ثلثمائه (۳۴۰) ابوالعباس احمد بن محمد الدینوری عالم

۱ - صاحب ریحانة الادب آرد: «جعفر بن یونس یا دلف بن حجدد یا محمد بن خلف، شهرتش شبلی و کینه‌اش ابوبکر از مشاهیر عرفا و صوفیه است. (۲: ۲۹۹). در کامل التواریخ (۸: ۴۶۵) به صورت ابوبکر الشبلی الصوفی و در مجمل فصیحی (۲: ۵۶) نیز ابوبکر الشبلی درج شده. ۲ - با: شغد. ۳ - م: صاحب، متن از «باء».

و فاضل بود مصاحب یوسف بن الحسین و ابن عطا و حریری بود و ابوبکر طمستانی یگانه روزگار بود در علم و ورع و حال مصاحب ابراهیم دیباغ وفات یافتند، و در سنه اثنین و اربعین و ثلثمائه (۳۴۲) ابوالعباس القاسم بن القاسم السیاری وفات یافت، و در سنه ثمان و اربعین (۳۴۸) ابوعمر و محمد بن ابراهیم الزجاجی النیشابوری و ابومحمد جعفر بن محمد و ابوالحسین علی بن احمد بن سهل البوشنجی از جمله فوت داران^۱ خراسان بود، ابوعثمان و ابن عطا و حریری و ابوعمر و دمشق را دریافته بود، وفات یافتند. و در سنه خمسین و ثلثمائه (۳۵۰) ابوبکر محمد بن داود الدینوری المعروف به الرقی زیادت از صد ساله بود وفات یافت، و در سنه ثلث و خمسین و ثلثمائه (۳۵۳) ابومحمد عبدالله بن محمد الرازی در نیشابور نماند. آنجا زاد و بزرگ شد و صحبت ابوعثمان و جنید و رویم^۲ و یوسف بن الحسین و سمنون^۳ دریافته و ابوالحسین بن دار بن الحسن الشیرازی عالم بود در اصول، و بزرگوار در حال، صحبت شبلی دریافته بود، در زنجان وفات یافت.

و «مطیع» در آخر مفلوج شد و خود را خلع کرد و خلافت به پسر داد در سنه خمس و خمسین و ثلثمائه (۳۵۵). و مدت [خلافت] او بیست و یک سال بود.

الطائع لله ابوبکر عبدالکریم بن المطیع - بیست و چهارم خلفای بنی - العباس بود و چهل و سیم به نسبت بانبی صلی الله علیه وسلم، و به حکم وصایت [۸۷ - ر] قایم مقام شد و در آخر عهد [او] بهاء الدوله پسر عضدالدوله او را خلع کرد و به دست عم زاده او سپرد، و در ایام او در سنه ست و ستین و ثلثمائه ابوعمر و اسماعیل بن نجید^۴ صحبت ابا عثمان دریافت و جنید را دید، و آخر کسی که وفات یافت از اصحاب، او بود، گفت: آفت بنده راضی شدن است از نفس خود بر آنچه او در در آن است.

-
- ۱- با: نوبت داران. ۲- ابومحمد رویم (به ضم راء و فتح واو) از مشایخ بزرگ بود. رک: تذکره الاولیاء، ص ۴۸۴. ۳- سمنون (به فتح سین و سکون میم) معروف به سمنون محب و از مشایخ بود، رک: تذکره الاولیاء، ص ۵۱۰. ۴- م و با: نجید. صحیح نجید به ضم اول و فتح دوم است، ابن نجید پسر احمد سلمی نیشابوری و یکی از مشایخ بوده، رک: تذکره الاولیاء، ص ۷۲۷ و ۸۸۰.

و ابوالقاسم ابراهیم بن محمد النصر آبادی شیخ خراسان بود در وقت خویش، صحبت شبلی و ابوعلی رودباری و مرتعش دریافت و مجاور مکه بود، آنجا نماند. و در سنهٔ تسع و ستین (۳۶۹) ابو عبدالله احمد بن عطاء الرودبادی پسر خواهر ابوعلی الرودباری شیخ شام بود در وقت خود در صورت وفات یافت، و در سنهٔ احدى و سبعین و ثلثمائه (۳۷۱) شب بیست و سیوم ماه رمضان شیخ ابو عبدالله محمد بن خفیف - الشیرازی صدو پنج ساله بود و به روایت ابوالقاسم صفار صد و چهارده ساله، شیخ الشیوخ و یگانهٔ روزگار بود، صحبت جنید و رویم و جریری و ابن عطا دریافته بود وفات یافت. گفت: ارادت همیشه رنج کشیدن و ترك راحت کردن است، و گفت: هیچ چیز زیان کارتر نیست مر مرید را از آسان گرفتن بانفس خود در رفتن خود به رخصتها و قبول تأویلهای .

حکایت - گفت: در ابتدای حال خواستم تا به حج روم، چون به بغداد رسیدم چندان پندار در سرم بود که به دیدن جنید نرفتم. چون به بادیه فرو شدم، رسنی و دلوی داشتم. تشنه شدم. به چاهی رسیدم، آهویی دیدم که از آن چاه آب می خورد. چون به سر چاه رفتم، آب بین چاه فرو رفت، گفتم: الهی، عبدالله را قدر از این آهو کمتر است! آوازی شنیدم که آن آهو دلو و ریسمان ندارد، اعتماد او بر ماست. و قتم خوش شد. دلو و رسن بینداختم و روان شدم. آوازی شنیدم که یا عبدالله، ما ترا تجربه می کردیم تا چه گونه ای؟ باز گرد و آب خور. باز گشتم. آب بر سر چاه آمده بود. وضو ساختم و بخوردم و روان شدم تا به مدینه هیچ حاجت نبود. چون باز گشتم و به بغداد آمدم روز آدینه بود. در جامع شدم. جنید را چشم بر من افتاد، گفت: یا عبدالله، اگر صبر کردی آب از زیر قدمت بر آمدی.

و هم درین سال (۸۷ - پ) ابوالحسن^۱ علمی بن ابراهیم الحصری البصری مقیم بغداد، شیخ وقت عجایب کار و عجیب گفتار^۲ [بود]، به شبلی پیوستگی داشت. در بغداد وفات یافت.

[وطایع در سنهٔ اثنی و سبعین و ثلثمائه (۳۷۲) وفات یافت] و مدت خلافت او

۱- م و با: ابوالحسن. ر. ک: تذکره الاولیاء، ص ۷۵۹ و ۸۸۲.

۲- م: عجب گفتار، متن از «باء».

هفده سال بود .

القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر^۱ - بیست و پنجم خلفای بنی العباس بود و چهل و چهارم به نسبت بانبی صلی الله علیه وسلم . مردی صاحب رأی و تدبیر بود و ملوک ديلم او را عزتی تمام داشتندی . هردو شنبه و پنجشنبه به دیوان مظالم حاضر شدی درخانه خود ، و از خلفای بنی العباس کسی به درازی عمر او نبود ، به مرگ طبیعی نماند . وزیر او ابو الفضل حاجب بن النعمان بود و امیر خراسان نوح بن منصور بن نوح .

و آل سامان که امرای خراسان و حامیان خطه ایمان بودند نه پادشاه اند و عهد ایشان خوشترین عهدها بود و نام ایشان در این رباعی است :

نه تن بودند آل سامان به ظهور گشته به امارت خراسان مشهور
اسماعیلی^۲ و احمدی و نصری دو نوح دو عبدالملک و دو منصور

چون سلطان یمن الدوله محمود بن سبکتگین ، عبدالملک بن نوح را بر دری مرو^۳ هزیمت کرد ، روز دوشنبه بیست و هفتم جمادی الاول سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه (۳۸۹) ملک خراسان او را مسلم شد و ارسالان ایلک بن نصر بن علی به بخارا آمد و عبدالملک بن نوح از سپاه ایشان بگریخت و ماوراءالنهر او را شد ، و تمامت خراسان سلطان محمود ضبط کرد و دارالملک خود را در غزنین ساخت .

و در زمان قادر ، ابو عثمان سعید بن سلام المغربی یگانه عصر بود . صحبت ابن الکاتب و حبیب مغربی و ابا عمرو زجاجی^۴ دریافت و ابن صایع^۵ و نهرجوری را دید در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه (۳۷۳) ، در نیشابور وفات یافت . گفت : تقوی و قوف است مع الحدود ، و آنکه تقصیر نکند در آن و در نگذرد از آن . و گفت : هر که بر گزینند صحبت توانگران بر درویشان ، حق تعالی وی را به مرگ دل مبتلا گرداند .

۱- در تجارب السلف (۲۵۲) و احمد بن اسحاق المقتدر ، آمده ، اما متن حاضر

درست است . رك : کامل ۹ : ۵۱ و ۶۵ . ۲- م : ابراهیمی ، متن از دباء .

۳- = در مرو . ۴- ابو عمرو ابراهیم (یا محمد بن ابراهیم) یکی از مشاهیر

مشایخ متصوفه بود . رك : لفت نامه دهخدا ذیل ابو عمرو زجاجی . ۵- م : ابن صایع ،

با : ابن صانع . که مجمل فصیحی : ابن صایع (۴) . متن تصحیح قیاسی است .

و در سنه ثمانین و ثلثمائه (۳۸۰) شیخ ابوالقاسم بشر یاسین در نیشابور وفات یافت ، و گفت : « حقیقه العلم ما کشف علی السرائر » .
و قادر در سنه اربع عشر و اربعمائه (۴۱۴) وفات یافت . و مدت خلافت او چهل و یک سال بود و چهار ماه .

القایم بامر الله ابو جعفر عبدالله بن احمد - بیست و ششم خلفای بنی -
[۸۸ - ر] العباس بود و چهل و پنجم به نسبت بانبی صلی الله علیه وسلم . مادر او کنیز کی بود بدرالدجی نام . در عهد او جغریگک ابوسلیمان داود بن طغرلیک بن میکائیل بن سلجوق از نور بخارا در سنه خمس و عشرين و اربعمائه (۴۲۵) خروج کرد و به خوارزم رفت و در سنه ست از خوارزم به خراسان آمد . و در آن وقت ظهیر الدوله مسعود بن محمود ملک غزنین و خراسان داشت و به حرب ایشان رفت در ناحیت دید آباد ، در موضعی که آن را الباه خوانند مضاف دادند و سلطان مسعود شکسته شد و به غزنین مراجعت کرد و طمع از خراسان ببرید . و سلجوقیان خراسان بر خود قسمت کردند و امیر الب ارسلان به طرف عراق رفت و امیر قتلیمش که حاکم ری بود با او مضاف داد در دیه نمک (؟) و شکسته شد ، و الب ارسلان ری بگرفت و بر تخت امارت نشست در روز [یکشنبه] سیزدهم ذوالحجه سنه خمس و خمسين و اربعمائه (۴۵۵) ، و جبال و عراق و بعضی از خراسان ملک او شد . و در سنه ست و خمسين (۴۵۶) به غزو روم رفت و مضاف قیصر بشکست ، او را گرفته در بازار بمن یزید^۱ بر بها نهاد . پس او را ببخشید تا به روم باز رفت .

و سلطان در غره ربيع الاول سنه تسع و ستین و اربعمائه (۴۶۹) به سعادت شهادت رسید و سلطان ملک شاه بن الب ارسلان به جای او نشست .

و در عهد قایم بامر الله شیخ ابواسحاق ابراهیم بن شهریار بن رادان بن فرخ الکازرونی و او هفتاد و سه ساله بود روزیکشنبه ذوالقعد سنه ست و عشرين و اربع - مائه (۴۲۶) وفات یافت و رئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا در سنه سبع و عشرين (۴۲۷) در همدان نماند ، و این رباعی در تاریخ او گفته اند ، بیت :

حجت حق ابوعلی سینا در «شجع»^۲ آمد از عدم به وجود
در «شصا» کرد علمها حاصل در «تکز» کرد این جهان بدرود

۱- با : یمن برند (۱) . ۲- شجع ماده تاریخ است و نیز شصا و تکز در بیت بعد.

و شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر المیهنی روز یکشنبه غره محرم سنه سبع و خمسين و ثلثمائه (۳۵۷) در وجود آمد و او را هزار ماه تمام عمر بود که هشتاد و سه سال و چهار ماه بود و شب آدینه چهارم شعبان سنه ست و اربعین و اربعمائه (۴۴۶) وفات یافت و صبح روز چهارشنبه غره رجب سنه سبع و خمسين و اربعمائه (۴۵۷) اخی فرج زنجانی وفات یافت، و در زمان قایم، یساسیری^۱ بگریخت و سلطان خلیفه را به بغداد آورد. چون به در شهر رسیدند سلطان در رکاب خلیفه پیاده می رفت [۸۸ - پ] و خلیفه مبالغت می نمود: « اربک یار کن الدین ». از آن روز لقب سلاطین از دولت به دین مبدل شد.

و قایم در سنه ثمان و خمسين و اربعمائه (۴۵۸) وفات یافت، و مدت خلافت او چهل و چهار سال و هشت ماه بود.

المقتدی بأمر الله ابوالقاسم عبدالله بن محمد بن القایم - بیست و هفتم
خلفای بنی العباس بود و چهل و ششم به نسبت بانبی صلی الله علیه و آله . مادر او کنیز کی بود علم نام، و او مردی صالح و روشن رأی و صاحب کرامات بود و وزیرش محمد بن احمد جریر بود. بعد از ابو شجاع محمد بن الحسین وزیر شد، و در روزگار او خراسان ملک شاه داشت و امارت^۲ بغداد و کوشک سلطان او بنا کرد. در بغداد [در سنه ثمان و سبعین و اربعمائه (۴۷۸)] بمقاها در گذشت و در روز وفات او پانزده پادشاه مثل ترك و هند از دنیا رحلت کردند. و مدت خلافت او نوزده سال و هشت ماه بود.

المستظهر بالله ابوالعباس احمد بن المقتدی - بیست و هشتم
خلفای بنی العباس بود و چهل و هفتم به نسبت بانبی صلی الله علیه و آله . مادر او کنیز کی ترك بود. و او مردی فاضل و هنرمند و صاحب خیرات بود و فقه دوست داشتی و کتاب مستظهري در اصول فقه به نام او ساختند.

و امام غزالی در زمان او بود، و ابوطاهر پسر شیخ ابوسعید بن ابی الخیر

۱- چنین است در «م». با: اربعین و اربعمائه (۴۴۰)، و رك: تذكرة الاولیاء،

ص ۸۸۵. ۲- ابوالحارث یساسیری ترکی بود از امرای بغداد که علیه «قایم» قیام

کرد. رك: تجارب السلف، ص ۲۵۳. ۳- چنین است در هر دو نسخه.

ده ساله بود که پدرش نماند و پنجاه سال بزیست و در سنه ثمانین و اربعمائه (۴۸۰) وفات یافت، و در ایام او ملک‌شاه نماند و در خراسان چهار سال و چهار ماه تشویش بود و فتنه در عالم افتاد تا آنگاه که سلطان محمود [بن] ملک‌شاه در سنه تسعین و اربعمائه (۴۹۰) به خراسان آمد و ملک را ضبط کرد و کارها را ترتیبی نهاد و از ولایت غزنین تا بلخ به سلطان سنجر سپرد و به عراق باز رفت و در ایام او دولت آل بویه منقضی شد و شبانکاره در فارس مستولی شدند.

و مستظهر در سنه ثلث و خمسمائه (۵۰۳) وفات یافت. و مدت خلافت او بیست و پنج سال بود.

المسترشد بالله ابوالمنصور الفضل بن المستظهر - بیست و نهم خلفای بنی‌العباس بود و چهل و هشتم به نسبت بانبی صلی‌الله‌علیه و آله. مردی فاضل و کریم و دلاور و هنرمند بود. در عهد او سلطان سنجر لشکر به عراق کشید و با قراجه ساقی مصاف داد و خصم را بکشت و ملک عراق را به برادر زاده خود محمود شاه داد و او را به نیابت خود در عراق بنشاند، و رایت دولت سنجری ارتفاع یافت و منجوق عزت او از کیوان درگذشت و اطراف مملکت به ترک و روم و هند و عرب پیوست و ملوک عالم فرمان او را منقاد شدند، و چون مسترشد [۸۹ - ر] خلیفه شد، برادرش ابوالحسن از بغداد بگریخت و بر امیر دبیس بن صدقه رفت، او را اعزاز کرد، و مدتی آنجا بود.

و مستر شد به جنگ سلطان مسعود بن محمد بن ملک‌شاه سلجوقی از بغداد بیرون آمد. چون به مراغه رسید با سلطان مسعود مصاف داد و اسیر گشت و ملاحده او را شهید کردند در سنه عشرين و خمسمائه (۵۲۰)، و تربت او هم آنجاست. و مدت خلافت او هفده سال و هفت ماه بود.

الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد - سی‌ام خلفای بنی‌العباس بود و چهل و نهم به نسبت بانبی صلی‌الله‌علیه وسلم. را شد چون شنید که ملاحده پدر او را بکشتند متوجه ایشان شد تا کین پدر خواهد. بر در اصفهان ملاحده او را شهید کردند در سنه احدى و عشرين و خمسمائه (۵۲۱)، و تربت او آنجاست در

شهرستان^۱، و مدت خلافت او ده ماه و یازده روز بود.

و در نوزدهم رجب سنه سبع و ستین و خمسمائه (۵۶۷) ایل ارسلان بن اتسر در خوارزم وفات یافت و مدت پادشاهی او قریب ده سال بود و پسر کهتر اوسلطان - شاه که ولی العهد بود قایم مقام او شد در ایام مستضی، و مستنجد در سنه ست و ستین و خمسمائه (۵۶۶) وفات یافت و مدت خلافت او ده سال بود.

المستضىء بامر الله ابو محمد الحسن بن المستنجد - سی و سه ام خلفای بنی العباس بود و پنجاه و دوم به نسبت بانبی علیه السلام. بعد از پدر خلیفه شد، و در عهد او ملک غور بر بلاد هند و غزنه، و خوارزمشاه بر خراسان، و سلجوقیان بر عراق مستولی شدند و در زمان مستنجد اقسنغر صاحب مراغه از دارالخلافه التماس کرد تا خطبه سلطنت به نام پسر^۲ سلطان محمد شاه بن محمد سلجوقی که مربی او بود کند. این خبر در همدان به اتابک ایلدگز رسید. از آن قصه^۳ برنجید و پسر خود جهان پهلوان را بالشکری به جنگ اقسنغر فرستاد و مصاف دادند. اقسنغر بگریخت و به قلعه رویین دز رفت که به حدود مراغه است. جهان پهلوان محمد آن را محاصره کرد و عاقبت صلح کردند و جهان پهلوان پیش پدر مراجعت فرمود، و این حال در سنه ثلاث و ستین و خمسمائه (۵۶۳) [و گویند در سنه سبع و ستین و خمسمائه (۵۶۷)] بود.

و در سنه سبع و ستین و خمسمائه اتابک ایلدگز در همدان نماند و پسرش جهان پهلوان اتابک شد، و عظمت و شوکتی تمام داشت، چنانکه چون سلطان طغرل بن ارسلان به سلطنت نشست، اسم او به سلطانی بمجرد خطبه و سکه بود و حاکم مطلق جهان پهلوان بود. و چون اقسنغر به مراغه نماند و پسرش فک الدین به جای او نشست به جهت آنکه تبریز با تصرف گرفته بود، [۹۰ - ر] جهان پهلوان لشکر کشید و فک الدین را در رویین دز محاصره کرد و برادر خویش قزل ارسلان را به محاصره تبریز فرستاد و لشکر مراغه دو کس را از آن او بگرفتند و به شهر بردند. قاضی

۱- م: شهرستان، متن از دباء. اصفهان دوبخش بوده است به نامهای یهودیه و شهرستان که از یکدیگر دومیل فاصله داشته اند. رک: ترجمه صوده الارض، ص ۱۰۵.

۲- با: اتسر. ۳- با: قضیه.

صدرالدین ایشان را تشریف پوشانیده پیش جهان پهلوان فرستاد، اورا بغایت خوش آمد و به سخن قاضی بر آن صلح کردند که تبریز بایشان دادند و مراغرا بر فلک الدین مقرر داشتند .

جهان پهلوان، قزل ارسلان را در تبریز بنشانند و به عراق رفت و نماند. قزل - ارسلان به عراق آمد و می خواست که بر قاعده برادر اتابکی مطلق الامر باشد . سلطان طغرل بزرگ شده بود و مستقل گشته ، او را چندان التفات نکرد . از آن سبب میان [ایشان] محاربه افتاد و قزل ارسلان بشکست و اکثر لشکر او پیش سلطان آمدند، و او مدتی معلول بود ، بعد از آن قوت یافت و لشکری گرد کرد و سلطان را بگرفت و مقید کرد و بر درخانه خود پنج نوبت بزد و دعوی سلطنت کرد . در شعبان سنه سبع و ثمانین و خمسمائه (۵۸۷) شبی در همدان خفته بود ، شخصی او را بکشت و معلوم نشد که که بود . مردم حمل بر آن کردند که در آن نزدیکی به واسطه تعصب مذهب جمعی بزرگان را از اصحاب امام شافعی بردار کرده بود ، از آن سبب بوده باشد ، « و کفی الله المؤمنين القتال »^۱ .

و در موصل و دیار بکر اتابک قطب الدین مودود بن زنگی بن اقسقر حاکم بود برادر اتابک نورالدین محمود بن سام ، در سنه خمس و ستین و خمسمائه (۵۶۵) وفات یافت و پسر که ترش غازی قایم مقام شد ، و در سنه احدى و سبعین و خمسمائه (۵۷۱) میان او و صلاح الدین والی مصر مصاف افتاد و سیف الدین غازی بگریخت و در صفر سنه ست و سبعین و خمسمائه (۵۷۶) نماند و برادرش عزالدین مسعود را قایم مقام کردند و در سلخ شعبان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه (۵۸۹) نماند . و فخرالدین قزل ارسلان بن داود بن سقمان بن ارتق صاحب حصن کیفا و اکثر بلاد دیار بکر [بود] چون نماند پسرش نورالدین محمد را قایم مقام او کردند، و در سنه احدى و ثمانین و خمسمائه (۵۸۱) وفات یافت و پسرش قطب الدین سقمان قایم مقام شد . و در شام اتابک نورالدین بود . در سنه سبع و ستین و خمسمائه (۵۶۷) رسم کبوتر - پرانیدن به جهت اخبار بر طریقه بغداد بنهاد و هنوز معهود است .

۱- یعنی خدای مؤمنان را در جنگ کفایت داد و یاری کرد (قرآن ، سوره ۳۳

و درشوال سنه ثمان و ستین و خمسمائه (۵۶۸) بعد از آن که به علت نا آمدن صلاح الدین صاحب مصر به غزای فرنگ ، عزم مصر را جزم کرده بود رنجور شد و در پانزدهم ماه مذکور وفات یافت ، و پسرش اسماعیل یازده ساله بود [۹۰ - پ] قایم مقام شد و او را ملک صالح خواندند . چون او نماند ، ابن عمش غازی پسر قطب الدین مودود صاحب موصل ، مملکتی که او داشت به دست فرو گرفت . و در مصر اسد الدین شیر کوه که غلام زاده از آن سلجوقیان بود ملک و حاکم شد ، به سبب آنکه چون عاضد خلیفه اسماعیلیان ضعیف شده بود شاور که وزیر او بود ، بروی استیلا می جست . عاضد پیش نورالدین اتابک شام فرستاد و مدد خواست تادفع وزیر کند . نورالدین ، شیر کوه را بفرستاد بادوا زده هزار مرد . وزیر برسد که چون او برسد ، بر ملک مستولی شود . از فرنگ مدد خواست . شیر کوه [یک شب] از نیل گذشته به جانب غربی فرود آمد و از جانبین مصاف دادند . لشکر مصر و فرنگ منهزم شدند و به ساحل پناهندند . شیر کوه اسکندریه را بستند و برادر زاده خود صلاح - الدین یوسف را آنجا بگذاشت و باصعید الاعلی آمد و بستد ، و فرنگان بر مصر و قاهره استیلا یافتند .

کامل شجاع پسر شاور وزیر پیغام به اتابک نورالدین فرستاد و دعوی محبت کرد و متقبل شد که هر سال مالی به نام او بفرستد . نورالدین رضا داد ، و در سنه اربع و ستین و خمسمائه (۵۶۴) شیر کوه مصر را بگرفت و شاور وزیر را بکشت و دوماه و پنج روز حاکم بود ، و در بیست و دوم جمادی الاخر سال مذکور وفات یافت ، و صلاح الدین یوسف حاکم دیار مصر شد و برادر مهتر خود شمس الدین تورانشاه را به بلاد نوبه فرستاد تا گرفت و غنیمت بسیار آورد و باز فرستاد تا دیار یمن بگرفت ، و در جمعه دوم محرم سنه ست و ستین و خمسمائه (۵۶۶) که عاضد نمانده بود ، خطبه به نام مستنجد خلیفه بغداد کرد . و هم در آن حال در میان او و نورالدین به واسطه ملک مصر وحشت افتاد و در سنه احدی و سبعین و خمسمائه (۵۷۱) میان او و سیف - الدین غازی صاحب موصل مصاف قایم شد و سیف الدین بگریخت و صلاح الدین به ولایتی که تعلق به ملک صالح پسر اتابک نورالدین داشت چون متیح (۱) و آن

حدود رفت و بگریخت و حصار حلب را که ملك صالح در آنجا بود محاصره کرد، و چون گشادن متعذر بود به صلح مراجعت نمود، و در سنهٔ احدى و ثمانین و خمسمائه (۵۸۱) میافارقین بستند و بعد از آن تا آخر عمر کارهای بزرگ کرد، و ولایات بسیار از فرنگ و دیار بکر و غیرها بگرفت و پسران و خویشان و برادران او هر يك در ملكی از ممالك از قبل او حاکم بودند، و در سنهٔ تسع و ثمانین و خمسمائه (۵۸۹) در دمشق وفات یافت.

و پسر مهین نورالدین علی را ولی العهد کرده بود، در دمشق به جای او بنشست و او را (۹۱- ر) ملك افضل خواندند. بعضی اقربا که ولایهٔ بلاد شام بودند مطاوعت ننمودند، و برادری دیگر عثمان نام که او را ملك العزیز می گفتند در مصر بود افراد جست، و در سنهٔ تسعین و خمسمائه (۵۹۰) بیامد و دمشق را محاصره کرد. ملك افضل از عم خود ملك غازی مدد خواست، و ملك غازی، ظاهر صاحب حلب و ناصرالدین ناصر بن محمد بن تقی الدین صاحب حما و اسدالدین شیرکوه نبیرهٔ شیرکوه بزرگ صاحب حمص بالشکری تمام بهمدد افضل آمدند. ملك عزیز چون دید که کار او قوی شد، به صلح رضا داد، و بر آن مقرر کردند که بیت المقدس و اعمال فلسطین مضاف مصر از آن ملك عزیز باشد و دمشق و بطریه و اعمال غور از آن ملك افضل باشد و حله و لاذقیه و ساحل از آن ملك ظاهر، و اقطاع که اول ملك عادل در مصر داشت برقرار باشد. و هر يك از این ملوک با ولایات خود رفتند.

و در مغرب یوسف بن عبدالمؤمن ولایت تفصه از اعمال افریقیه بگرفت و در فارس اول اتابك تكله سلغری بود، چون نمائد اتابك مظفرالدین سعد بن زنگی بنشست.

و وزیر مستنجد، ابوجعفر احمد بن محمد بن شعیب^۱ البلدی بود. ابوالفرج محمد بن عبدالله وزیر مستضی^۲ او را بکشت. و در سنهٔ خمس و سبعین و خمسمائه (۵۷۵) سیدی محیی الدین احمد بن الحسن الرفاعی وفات یافت، و سیدی علی بن عثمان^۳ پسر خواهر او قایم مقام شد و در سنهٔ احدى و ثمانین و خمسمائه (۵۸۱) وفات

۱- کامل : ابن سمید (۱۱ : ۳۲۸) درهمین کتاب لقب شرف الدین نیز اضافه دارد .

۲- برای این دو نام ، رك : مجمل فصیحی ۲ : ۲۶۳ .

یافت و برادرش سیدی عبدالرحیم قائم مقام شد، و در زمان ناصر خلیفه و در سنه ثلث و تسعين و خمسمائه (۵۹۳) نماند، ومستضى درسنه ثمانين و خمسمائه (۵۸۰) وفات یافت. و مدت خلافت او چهارده سال بود.

الناصر لدين الله ابوالعباس احمد بن المستضى - سی و چهارم خلفای بنی العباس بود و پنجاه و سیوم به نسبت بانبی علیه السلام . در ایام خلافت او ریاض آمال خلایق ناصر بود و دیده اقبال به جمال بی همال او ناظر . مواد فساد بکلی از عالم منقطع گشت و آثار فتنه از صفحات ایام در دور دولت او محو گشت . سلطنت او از جمله خلفا بیشتر بود . بیت المقدس را از دست فرنگان بستد . عظیم فاضل و شجاع و صاحب رأی بود . مستضى در حیات خود او را ولی المهد کرده بود و فرمان داده تا نام او را در خطبه درج کنند و سکه را به زیور اسم او مزین کنند و متولی عقد بیعت ابوالفضل عبدالله بن علی بود، و پیش از او در [۹۱ - پ] بغداد قحطی عظیم بود .

در ایام او فراخی شد و زحمت به راحت بدل گشت و رایت رفعت او به اقصای عالم رسید. و در ایام او درسنه اثنتین و ثمانين و خمسمائه (۵۸۲) ملك الشعراء افضل الدين خاقانی الحقایقی در تبریز وفات یافت، و در عهد او ولایت خوارزم و بعضی از خراسان و عراق سلطان معزالدين تگش بن ارسلان داشت . پس ازو رایت دولت سلطان سکندر علاءالدین بالا گرفت و ولایت جبال و غور و بعضی از خراسان در تصرف غیاث الدین و معزالدين، که ایشان را نسبت به محمد بن سام [می رسید] بود، و ولایت ماوراءالنهر سلطان جلال الدین طمغاچ خان ابراهیم بن الحسین داشت و بعد از آن به پسر او رسید، و بعد از آن سلطان سکندر آن ولایت را ضبط کرد .

و وزیر ناصر، ابوالفضل محمد بن علی بن احمد بود که به ابن البیضا^۱ مشهور بود . امیر المؤمنین او را از شیراز استدعا فرمود درسنه اربع و ثمانين و خمسمائه (۵۸۴)، و دیوان انشا بدو حواله کرد و در رجب سنه تسعين و خمسمائه (۵۹۰) خلعت وزارت پوشید^۲ و او را بعد از فتح خوزستان به گرفتن بلاد عجم فرستاد . چون

به حلوان رسید قنلغ اینانج پسر جهان پهلوان پیش او آمد. وزیر او را احترام کرد و به اتفاق عازم همدان شدند. و لشکر خوارزمشاه آنجا بود، مقدم ایشان میاجوق^۱. چون وزیر با لشکر رسید ایشان بگریختند و همدان وزیر را مسلم شد و با قنلغ اینانج بر عقب خوارزمیان برفت، و ایشان تا گرگان منهزم شدند، و لشکر خلیفه از بسطام بازگشت و ری را بگرفتند، و به سبب آنکه ولایت از لشکر خوارزمی خالی شد قنلغ اینانج و امرای عراق عزم مخالفت وزیر کرده در ری رفتند و آغاز عصیان نهادند. وزیر ری را حصار داد و قنلغ اینانج عزم آبه کرد. شحنة وزیر او را راه نداد. از آنجا بالشکر عازم کرج شد. وزیر بر عقب او برفت و مصاف دادند، قنلغ اینانج منهزم شد. وزیر با همدان آمد و وفات یافت، و وزارت او دوسال بود. خوارزمشاه متعاقب برسد و او را از گور بر آورد و بسوخت و سرش را به خوارزم فرستاد و قصد بغداد کرد.

خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را به رسالت پیش وی فرستاد. سخن وی نشنید. در راه برفی عظیم بر لشکر افتاد. سلطان [۹۲ - ر] بترسید و بازگشت، و بعد از آن وزارت به مولانا فریدالدین^۲ ابوالحسن محمد بن محمد بن عبدالکریم القمی داد.

و در سنه ست و ثمانین و خمسمائه (۵۸۶) شیخ شهاب الدین ابوالفتح یحیی ابن اوکا^۳ السهروردی معروف به خالق البرایا در حلب شهید شد و اوسی و هشت ساله بود و گویند پنجاه ساله. و در عهد او سلطان تکش خوارزمشاه در سنه ست و تسعین و خمسمائه (۵۹۶) وفات یافت و در جمادی الاول سنه تسع و تسعین و خمسمائه (۵۹۹) سلطان غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام غوری نماند، و در روم سلطان سلیمان بن قلیچ ارسلان بود، در رمضان سنه سبع و تسعین و خمسمائه (۵۹۷) شهر ملطیه را از برادر خود معزالدین قیصر شاه بستد بعد از چند روز محاصره. و از آنجا به ارزن الروم رفت و پسر محمد صلیق که از ملوک قدیم آنجا بود به استقبال

۱- با : میان جوق . مجمل فصیحی (۲ : ۲۷۲) میانجوق . کامل (۱۲ : ۱۰۸)

میاجوق . ۲- تجارب السلف : مؤیدالدین . ۳- چنین است در «م» ، با : ارکاء

این دانشمند همان شیخ شهاب الدین سهروردی معروف به شیخ اشراق است و نام او در بیشتر مآخذ به صورت یحیی بن حبش بن امیرک آمده . رک : لغت نامه دهخدا ، ذیل ابوالفتح .

بیرون آمد تا صلح کند . سلطان او را بگرفت و در بند کشید و ارزن الروم را به زخم شمشیر بست و دولت آن قوم منقضی شد .

و در رجب سنه ثلاث و تسعين و خمسمائه (۵۹۳) ملك عادل و ملك عزيز بالشكر بهم از مصر به شام آمدند و دمشق را محاصره کردند و افضل را بگرفتند و به قلعه فرستادند و مصر عزيز را شد و دمشق عادل را . و افضل علی را از حبس پیش ناصر خلیفه فرستادند و به وی بدین دویست استغاثت نمود :

شعر

مولای ان ابا بك و صاحبه عثمان قد غصبا بالسيف حق علی
فانظر الی خط هذا الاسم كيف لقی من الاواخر ما لقی من الاول

و در بیستم محرم سنه خمس و تسعين و خمسمائه (۵۹۵) عزيز مصر وفات یافت . امرا جمع شدند و افضل را بخواندند . پنجم ربیع الاول سال مذکور به حدود مصر رسید . برادران او و امرا و اعیان مصر استقبال کردند و برادرش ملك المؤید مسعود و فخرالدین جرکس هر دو ترتیب مهمانی کرده بودند . او به خانه برادر حاضر شد . فخرالدین جرکس امیری بزرگ بود ، بدان سبب بدگمان شد و بگریخت و به بیت المقدس رفت و آنجا را بگرفت ، و بندگان ناصری که با افضل بودند بروی جمع شدند چون قراجه زردگوش و قراسنقر و میمون قیصری ، و ایشان را جمعیتی تمام پیدا شد . پیغام به ملك عادل فرستادند که بیا تا ترا مدد کنیم و مصر بگیریم ، او به محاصره ماردین مشغول بود و مطموع وی آنکه بگیرد و مصر فوت نشود .

و افضل هفتم ماه ربیع الاول مذکور به شهر قاهره در آمد و شنید که جرکس گریخته است و قومی را [۹۲ - پ] از امرای ناصری با خود متفق کرده ، بعضی را از ناصریان که در مصر بودند مانند شقیر و ایبک افطس و ایل بیکی که همه شجاع و مبارز بودند تمامت را بگرفت و محبوس گردانید . و افضل در مصر متمکن شد و مدبر ملك سیف الدین بارکح (؟) بود ، و ملوک دیار شام به افضل فرستادند و او را به گرفتن دمشق دعوت کردند . افضل تهاون می نمود و تخالف می کرد . خبر به عادل رسید . پسر خود کامل را به ماردین بگذاشت و بتعجیل با دمشق آمد و بندگان

ناصری را از بیت المقدس طلب داشت و عزم آمدن کرد و پسرش ملک کامل نیز-
 برسد. افضل چون دید که کار میسر نخواهد شد به مصر رفت، و در سنه تسع و
 و تسعين و خمسمائه (۵۹۹) ملک عادل به قصد مصر لشکر کشید و افضل بالشکری
 اندک بیرون آمد و مصاف داد و شکسته شد و با قلعه صرخد رفت و میافارقین و آن
 نواحی در تصرف آورد.

و ملک عادل در مصر متمکن شد و خطبه و سکه به نام خود کرد، و باز برادران
 صلح کردند. و در این سالها ارسلانشاه صاحب موصل لشکرها جمع کرد و به
 حران و رها رفت که تعلق به عادل داشت و قطب الدین محمد صاحب سنجار و نصیبین
 و صاحب ماردین با او بودند. چون به حران رسید هوا گرم شده بود، بسیاری به
 رنجوری تلف شدند و فایز پسر ملک عادل به حران بود، کس فرستاد و طلب صلح
 کرد. نورالدین ارسلانشاه چون شنیده بود که میان ملک عادل و ملک ظاهر و افضل
 صلح رفته است به مصالحت بازگشت و هر کس به مقام خود رفتند.

و در مغرب یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن^۱ بود و میان او و فرنگان جنگهای
 سخت رفت و در هجدهم ربیع الآخر سنه خمس و تسعين و خمسمائه (۵۹۵) در مدینه
 سلا وفات یافت و پسرش محمود به جای وی نشست و اهل شهر مهدیه که بر پدرش
 عاصی بودند، مطیع او شدند و مملکت برو مقرر شد. و در فارس اتابک مظفرالدین
 سعد بن زنگی بود، و در کرمان ملک دینار بود از امرای غور، در ذوالقعد سنه احدی
 و تسعين و خمسمائه (۵۹۱) به مرض سرسام وفات یافت و پسرش علاء الدین فرخ -
 شاه که پیشتر حاکم [بم] بود قایم مقام شد، و مهتر غزان سیف الدین الب ارسلان
 از خدمت او بر رفت. فرخ شاه در رجب سنه اثنتین و تسعين و خمسمائه (۵۹۲)
 وفات یافت و برادرش شجاع الدین قایم مقام شد، و غزان خرابی بسیار کردند.

[۹۳ - ر]

و در غور و غزنه و بعضی از هندوستان، سلطان شهاب الدین بود، در محرم
 سنه اثنتین و ستمائه (۶۰۲) بابنی کوکر مصاف داد، و در پنجم ربیع الاول به قصد
 ایشان بر نشست، شنید که ایشان لشکری انبوه میان جیل^۲ و سودره اند، بتعجیل

بر اند، و بیست و پنجم ربیع الآخر سنه مذکور به ایشان رسید و حربی عظیم کردند . ناگاه غلام سلطان قطب الدین ایبک با لشکری برسد و بر ایشان زد و کُشش بسیار شد . هنوز بگریختند و بنزدیک کوهی بزرگ رفتند و آتش فراوان بر افروختند و خود را در آتش انداختند و بسوختند ، و ذلك هو الخسران المبین . و لشکر اسلام غنیمت فراوان یافتند ، و پسر کوکر چون برادران و اهلش سوخته شدند بگریخت و با پسر دنیال^۱ پناه با قطب الدین بردند ، و در غره رمضان سنه اثنین و ستمائه (۶۰۲) سلطان از معبر جبل بگذشت و بر شط آب سند در موضعی که آن را داسل^۲ (؟) گویند بارگاهی بزد . هندوی دوسه به قصد او پیامدند و روزی [ناگاه] به وقت قیلوله از آب برآمدند و سلطان را بکشتند .

امرا جمع شدند ، و سلطان غلامی عاقل داشت که قایم مقام ایبک بود ، او را بر تخت نشاندند و سلطان شمس الدین لقب کردند و در اقطار و اطراف هندوستان مشهور شد .

و در ترکستان کوشلوك خان بود . در سنه ست عشر و ستمائه (۶۱۶) لشکر چنگیز خان او را بشکست^۳ .

و در سنه ست عشر و ستمائه (۶۱۶) چنگیز خان عزیمت ایران زمین کرد و در این سالهای مذکور در بغداد ناصر خلیفه حق السعی که می ستند مثل تمغا ، از خلق اسقاط کرد . و سبب آن بود که دخترش وفات یافت . گاوی چند خریدند جهت صدقه . به وقت حساب ذکر تمغای آن بر آمد . خلیفه فرمود که من بعد از هیچ آفریده ای قطعاً تمغا نستانند . و در بغداد دارالمضیف بسیار ساخت ، و بفرمود تا هر دو جانب بغداد منادی کردند که درویشان باید که در این دارالمضیفها^۴ روزه گشایند . و در آنجا گوسفند و نان رقاق^۵ و حلوی معقود دادندی . و بر کناری فرات خانقاهی مرزبانیه نام عمارت کرد .

و در زمان خلافت او در سنه ثمان و تسعین و خمسّمائه (۵۹۸) سیدی محیی الدین

۱- با : زیبال . کامل (۱۲ : ۲۱۰) : ابن دانیال . ۲- با : و امیل .

۳- با : بکشت . ۴- م : دارالمضایف . متن از دهاء . ۵- اصل : رفاق (۱) .

رفاق یعنی نان نازک و لواش .

ابراهیم الاعراب بن علی الرفاعی وفات یافت و پسر عمش سیدی شمس الدین محمد ابن عبدالرحیم الرفاعی قایم مقام شد و در سنهٔ سبع و ستمائه (۶۰۷) وفات یافت و برادرش سیدی قطب الدین ابوالحسن بن عبدالرحیم قایم مقام شد و در سنهٔ اربع [۹۳ - پ] و عشرين و ستمائه (۶۲۴) وفات یافت و عمش سیدی نجم الدین قایم مقام شد، و در سنهٔ ثمان و تسعين و خمسمائه (۵۹۸) ملك الشعراء ظهير الدین طاهر بن محمد الفارابی در ماه ربیع الاول در تبریز وفات یافت، و در سنهٔ ستمائه (۶۰۰) سید الشعراء جمال الدین شاه فور بن محمد الاسهری (؟) النیشابوری^۱ در تبریز وفات یافت و هردو در پهلوی خاقانی در سرخاب مدفون اند. و در غرهٔ شوال سنهٔ ست و ستمائه (۶۰۶) مولانا امام فخر الدین ابوعبدالله محمد بن عمر بن الحسین الرازی در هرات وفات یافت.

و ولادت مبارك ناصر در رجب سنهٔ ثلاث و خمسين و خمسمائه (۵۵۳) بود. هفتاد و چهار سال و چهار ماه عمر یافت و روز یکشنبه دوم ذوالقعدة سنهٔ سبع و عشرين و ستمائه (۶۲۷) در بغداد وفات یافت و به سنت غسل او ابن الجوزی اقامت نمود. و مدت خلافت او چهل و هفت سال بود.

الظاهر بامرالله ابونصر محمد بن الناصر - سی و پنجم خلفای بنی -
العباس بود و پنجاه و چهارم به نسبت بانبی علیه السلام. بعد از پدر خلیفه شد و در زمان او قبه‌های موسی الجواد سوخته شد، و جسر الحدید در بغداد او عمارت کرد، و اول حکمی که بفرمود آن بود که در تمامت معالک او باجها ببخشیدند و يك درم سیم هیچ کس به هیچ وجه از بازرگانان نستدی، و فرمان داد تا در بغداد ندا کردند که هر کس که بر امیر المؤمنین ناصر مظلمتی دارد آنها کند، تا اموال ایشان بدیشان رسانیده آید. کسانی که اموال ایشان سته بودند بیامدند و عرضه داشتند. تمامت اموال ایشان را بفرمود تا از خزانه بدادند. علمای بغداد اتفاق کرده اند [که] هرگز هیچ خلیفه را این حسن سیرت و سداد سریرت و شفقت عام و اکرام و انعام

۱- م: ساء فور. این شاعر همان شاهپور بن محمد نیشابوری متوفی در سال ۶۰۰ ه. ق. است و «شاه فور» معرب «شاهپور» است. ر. ک: فرهنگ سخنوران تألیف دکتر خیام‌پور، ص ۲۸۵.

نبوده است که ظاهر را ، اما روزگار دوات او چون ایام گل کوتاه ، ومدت خلافت او نه ماه بود .

و در ایام او در روم سلطان عزالدین کیکاوس بن کیخسرو بن قلیچ ارسلان بود، به مرض سل وفات یافت و برادرش علاء الدین کیقباد را که در قلعه بود بیرون آوردند و به پادشاهی نشاندند ، چه پسر او طفل بود، و عم او صاحب ارزن الروم مخالفت نمود وملك اشرف صاحب اخلاط میان ایشان مصالحت کرد . و در دیار- بکرسلطان بدرالدین لؤلؤ بود و در تبریز اتابك اوزبك و در سنجار قطب الدین محمد عمادالدین زنگی [بن] قطب الدین مودود بن اقسنغر حاکم بود وفات یافت، و پسرش شاهنشاه قائم مقام شد ، و در دیگر شهرهای آنجا پسران ملك عادل [۹۴ - ر] بودند و در شام ملك معظم از فرزندان ملك عادل بود و در مصر ملك كامل و در شیراز اتابك سعد بن زنگی و در کرمان ملك شجاع الدین بود .

چون براق حاجب به هندوستان می رفت ، در آن حدود می گذشت، کرمانیان به طمع بندگان ختایی^۱ ، که حشم و خدم او بودند ، بر سر او تاختند . هر چند به مدارا گفت: من راه گذری ام ، باشما مصلحتی ندارم، نشنیدند، او نیز با قوم^۲ خود جنگی مردانه بکرد و از ایشان بسیار بکشت و ملك شجاع الدین را به قتل آورد و کرمان بگرفت .

و ظاهر روز آدینه سیزدهم ماه رجب سنه ثمان و عشرين و ستمائه (۶۲۸) وفات یافت، ومدت خلافت او نه ماه و چهار روز بود.

المستنصر بالله ابو جعفر المنصور بن الظاهر - سی و ششم خلفای بنی العباس بود و پنجاه و پنجم به نسبت بانبی علیه السلام . خلیفه ای صاحب خیرات و سخی بود. قبه های موسی الجواد را عمارت کرد و مدرسه مستنصریه در بغداد بساخت ، و در زمان او خوارزمیان مستأصل شدند و مغول مستولی گشت . جور ماغون^۳ به بغداد رفت و با شرف الدین اقبال سراسی^(۴) محاربه کرد، و جمال الدین قوشتورمقدم لشکر بود . خلیفه از شهر بغداد بیرون آمد و خواص و عوام را حاضر کرد و خواست که

۱- م : خطایی . ۲- م : با اقوام ، متن از «باء» . ۳- مجمل فصیحی :

جور ماغون نویان (۲ : ۳۰۳) .

به نفس خود به جنگ مغول رود، ملوک و امرا گفتند: خلیفه را زحمت نباید کشید ما بندگان برویم. جمله برفتند و به دلی قوی جنگ کردند و مغولان را از جبل حمری (۱) انهزام دادند، و لشکر خلیفه برپی ایشان برفت و بسیاری از مغول بکشتند و اسیران از نیل و دقوق (۲) باز گرفتند.

و در سنه اثنی و ثلثین و ستمائه (۶۳۲) شیخ شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن سعد بن الحسین بن القاسم بن محمد بن عبدالله ابن عبدالرحمن بن القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق السهروردی نماند^۱. و ابن - فوطی المورخ آورده است که [شیخ شهاب الدین در رجب سنه] خمس و خمسين و خمسمائه (۵۵۵)^۲ به بغداد آمد و در سنه ست و ستین (۵۶۶) در طریق عزلت [و معامله] با خدای تعالی در آمد و روز چهارشنبه غره محرم سنه اثنین و ثلثین و ستمائه (۶۳۲) وفات یافت.

و در ایام اوسلطان رکن الدین در روم بود، و در مصر ملک صالح نجم الدین ایوب بن الکامل و در موصل بدرالدین لؤلؤ و در دیار بکر و شام در سنه تسع و ثلثین و ستمائه (۶۳۹) سید تاج الدین محمد صلابه را به حاکمی اریل معین کردند، و در سنه اثنین و اربعین و ستمائه (۶۴۲) باز لشکر مغول به دیار بکر آمدند و حران و رها بگرفتند و واردین به صلح بستند و شهاب الدین غازی به مصر گریخت و آنجا متمکن بنشست و مستظهر شد. [۹۴ - پ]

و در فارس اتابک ابوبکر بود و در کرمان رکن الدین قتلغ سلطان پسر براق حاجب و در خراسان ارغون آقا و در خوارزم جینتمور.

و در روز جمعه دهم جمادی الاخر سنه اربعین و ستمائه (۶۴۰) مستنصر وفات یافت، و مدت خلافت او دوازده سال و ده ماه بود.

المستعصم بالله ابو احمد عبدالله بن المستنصر - سی و هفتم خلفای بنی العباس بود و پنجاه و ششم به نسبت بانبی علیه السلام. چون مرافق خلافت به مکان اوجمال گرفت و امر ونهی او بر بلاد اسلام نافذ گشت، بفرمود تاجمله خیرات

۱- سلسله نسب سهروردی ناقص بود، از مجمل فصیحی (۲: ۳۰۷) تکمیل شد.

۲- با: تسع و ثلثین و خمسمائه.

که ظاهر در ایام خود کرده بود آن جمله را مقرر دارند و مضاعف کنند ، و سلطان شمس الدین ایلتمش به حبل ولای او تمسک نمود و به ذیل جلال او معتصم گشت . و در ایام او حسام الدین خلیل بن بدر بن خورشید البلوجی که از اکابر اکراد بود ، از طاعت خلیفه بیرون رفت و به مغولان پناه برد و پیش از آن در زی صوفیان بودی و خود را از مریدان سیدی احمد رفاعی شمردی . در آن وقت باجمعی مغولان کنکاج کرده به خولنجان رفت از نواحی نجف ، و برجماعتی از اتباع سلیمان شاه زد و قتل و غارت کرد . سلیمان شاه را خبر شد ، از خلیفه اجازت خواسته متوجه او شد . چون به حلوان رسید در موضعی که آن را سهرخوانند ، سلیمان شاه کمین ساخته بود ، باحسام الدین جنگ کرد و روی به هزیمت نهاد . خلیل بر عقب او برفت ، لشکریان کمین بگشادند و ایشان را در میان گرفتند و بسیار بکشتند و خلیل را دستگیر کرده هلاک کردند .

و در روم سلطان عزالدین کیکائوس چون برادرش علاء الدین مخالفت کرد و به انکوریه^۱ رفت ، او را از آنجا بیاورد و به قلعه هشیار محبوس گردانید ، هفت سال . چون عزالدین بمرد علاء الدین پادشاه شد تا زمان مستعصم . و در موصل بدرالدین لؤلؤ لشکری تربیت کرد و از تاج الدین محمد صلابه صاحب اربیل مدد خواست ، و او هزار مرد بفرستاد و بدرالدین لؤلؤ روی به ماردین نهاد و سلطان ماردین نیز لشکری بیاورد و از حلب مدد خواست . چون به هم رسیدند ، میمنه ماردینیان بشکست و لشکر موصل بر عقب ایشان رفتند و غنائیم یافتند . و پسر قاهری مقدم لشکر حلب بر قلب لشکر موصل زد و بشکست . بدرالدین لؤلؤ بگریخت باده نفر ، و به موصل ، آمد و خزانه او را غارت کردند .

و در مصر ملک صالح ایوب نماند و در سنه ثمان^۲ و اربعین و ستمائه (۶۴۸) [۹۵ - ر] سلطنت مصر بر ملک معظم تورانشاه بن ایوب بن کامل که ملک حصن کیفا^۳ بود مقرر گشت ، و بالشکر فرنگ که بر دمیاط و حوالی مصر مسئولی شده بودند

۱ - انقره پایتخت کنونی ترکیه (آنکارا) . ۲ - با : سبع .

۳ - با : کنما . صحیح کیفاست ، رک : کامل ۷۸۰ ، و معجم البلدان (فهرست : حصن کیفا) .

مصاف داد و قریب سی هزار فرنگ به قتل آورد و افریدش ملک ایشان اسیر گشت و دیماط مستخلص شد. و بعد از آن ترکان بحری بر قتل سلطان متفق شدند و ایك ترکمان که مقدم امرا بود بر خوان به خدمت سلطان حاضر شد و دراثای سخن شمشیر بر سلطان زد. سلطان در خانه چوبین گریخت. ترکان آتش در خانه زدند، سلطان بر بام رفت. ایك تیری بروی زد، سلطان خود را در دریا انداخت. سلطان را بگرفتند و به لگد هلاک کردند و در دریا انداختند. و از عهد شیرکوه تا انقراض دولت ایشان هشتاد و هشت سال بود.

اسیران فرنگ چون از آن حال خبر یافتند بندها بشکستند و دست به قتل مسلمانان بردند. نوکران ترکمانی در آمدند و ایشان را در حلقه گرفتند و سیزده هزار فرنگ را به يك لحظه بگشتند و بر افریدین دویست هزار دینار مقرر کردند.

و در سنه اثنین و خمسين و ستمائه (۶۵۲) ایك ترکمان بر مصر مستولی شد و از فرزندان ملک کامل کسی نماند، و امیر اقطاعی جامه دار را در قلعه ناگهان کشت و فرمود تا خطبه و سکه به نام او کردند، و سلطان شد.

و در کرمان سلطان رکن الدین بود در سنه خمسين و ستمائه (۶۵۰)، برادرش از پیش منکوخان بیامد. رکن الدین بگریخت و به دارالخلافه استیمان نمود. از بیم مغول او را راه ندادند. از آنجا متوجه منکوخان شد. قطب الدین بر عقب او برفت و به یارغو درآمد. رکن الدین را بعد از ثبوت گناه به دست قطب الدین دادند، تا او را هلاک کرد و سلطنت کرمان او را مسلم شد.

و در فارس اتابک مظفر الدین ابوبکر بود، و در سنه ثمان و اربعین و ستمائه (۶۴۸) سیدی نجم الدین احمد بن علی الرفاعی نماند و پسر خواهرش سیدی شمس الدین احمد بن محمد بن عبدالرحیم قایم مقام شد.

و انقراض ملک خلفای بنی العباس بر مستعصم بود. هولاکوخان به محاربه او رفت و او را بایبشتر اهل بغداد به قتل آورد، و آن حکایت در قسم نهم از تاریخ مغول می آید. و مقتل او روز چهارشنبه چهاردهم ماه صفر سنه ست و خمسين و ستمائه (۶۵۶) بود، و مدت خلافت او پانزده سال و هشت ماه و چهار روز [۹۵ - پ] بود.

نسبه : عبدالله بن منصور بن محمد بن احمد بن حسن بن يوسف بن محمد بن احمد بن عبدالله [بن محمد بن عبدالله]^۱ بن احمد بن اسحاق بن جعفر بن احمد بن محمد بن جعفر بن محمد بن هرون بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله ابن عباس بن عبدالمطلب رضوان الله تعالى عليهم .

قسم چهارم

در اخبار ملاحین نظام و ملوک گرام که در ایام خلفای بنی العباس
به استقلال در ممالک ایران پادشاهی کرده اند

و ایشان هفت طایفه اند ، عدد ایشان شصت و نه تن ، مدت پادشاهی ایشان
از وقت خروج یعقوب بن الیث صفار تا آخر ایام خورشاه پادشاه ملاحده چهارصد
سال .

طایفه اول - صفاریان

و ایشان سه تن اند . مدت پادشاهی ایشان چهل سال و پنج ماه

یعقوب بن لیث صفار - در سنه اربع و خمسين و مائتین (۲۵۴) در زمان
المهتدی بالله ابو عبدالله محمد بن الواثق که چهاردهم خلفای بنی العباس بود خروج

کرد، و آن چنان بود که او با برادرش عمرو بن الیث در خدمت ابراهیم بن النصر السجستانی بودند در بُست. ابراهیم یعقوب را بالشکری جرار به محاربه عمار بن یاسر که عامل هرات بود فرستاد. یعقوب برفت و مظهر شد و آن ولایت بگرفت و آنجا اقامت کرد. چون به عدل و داد مشغول شد، شوکنی عظیم یافت. تمامت سجستان و کرمان و خراسان بگرفت.

چون خلافت به معتمد علی الله ابو العباس احمد بن متوکل رسید، امیر محمد ابن طاهر را که والی عراق بود بالشکری فرستاد. یعقوب ایشان را بشکست و محمد ابن طاهر را اسیر کرد و قاصد فارس و خوزستان شد و بگرفت و در نیشابور مقام ساخت، و هم در آنجا در سنه خمس و ستین و مائتین (۲۶۵) وفات یافت. و مدت ملک او پانزده سال و پنج ماه بود [و در عهد او احمد بن عبدالله الخجستانی که از خدم برادرش بود عصیان نمود و خراسان را بگرفت، و کار او به درجه ای رسید که در نیشابور بگشت، سیصد هزار دینار و پانصد اسب و هزار جامه ببخشید و از ملوک قاهره یکی اوست].

عمرو بن الیث - به حکم وصایت قایم مقام برادر شد و تمامت ممالک در تصرف آورد، چنانکه در بغداد خطبه به نام او کردند و در شیراز مسجد عتیق را عمارت کرد، و در پادشاهی به غایتی رسید که در اسفار مطبخ او را سیصد شتر می کشید، و در آخر عهد امیر اسماعیل بن احمد السامانی خروج کرد و در محاربه عمرو را اسیر کرد و به حضرت المعتض بالله فرستاد در جمادی الاول سنه سبع و ثمانین و مائتین (۲۸۷)، و در حبس بغداد به گرسنگی وفات یافت، و مدت پادشاهی او بیست و سه سال بود.

طاهر بن محمد بن عمرو الیث - چون عمرو اسیر شد، طاهر بگریخت [۹۶ - ر] و به سجستان رفت، و مدتی آنجا بود. بعد از آن به فارس آمد. معتضد بدر را که امیر الامرای بغداد بود بالشکری بفرستاد و طاهر از وی بگریخت و به سجستان رفت و در سنه ثلث و تسعین و مائتین (۲۹۳) وفات یافت. و مدت پادشاهی او شش سال بود.

طایفه دوم - سامانیان

و ایشان ده تن اند. مدت پادشاهی ایشان
صد و سه سال و دو ماه و پانزده روز بود

الامیر اسماعیل بن احمد السامانی - اول سامانیان است. پادشاه عالم عادل صاحب رأی بود. در سنه سبع و ثمانین و مائتین (۲۸۷) خروج کرد و تمامت ماوراء النهر و خراسان و فارس و کرمان و عراق و بعضی از هندوستان فتح کرد. و مقام در بخارا داشت. اهل علم را دوست داشتی و مطیع و منقاد خلفا بودی. در سنه خمس و تسعین و مائتین (۲۹۵) وفات یافت و مدت پادشاهی او هشت سال بود. ابونصر احمد بن اسماعیل - ولی العهد پدر بود، به حکم وصایت قایم - مقام شد و از دارالخلافه تشریف یافت. بعد از آن بر دست جمعی از بندگان در سنه احدی و ثلثمائه (۳۰۱) کشته شد، و مدت پادشاهی او شش سال و سه ماه بود.

نوح بن نصر الامیر ابوالحسن نصر بن احمد - بعد از پدر پادشاه شد، و در آن زمان زمان المستکفی بالله بیست و دوم خلفای بنی العباس بود. در سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه (۳۳۱) وفات یافت، و مدت پادشاهی او سی سال بود.

نوح بن نصر - ولی العهد پدر بود، به حکم وصایت قایم مقام شد و در سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه (۳۴۳) وفات یافت، و مدت پادشاهی او دوازده سال بود. عبدالملک بن نوح - به حکم وصایت بعد از پدر پادشاه شد و در سنه احدی و خمسین و ثلثمائه (۳۵۱) وفات یافت، و مدت پادشاهی او هفت سال و شش ماه و شانزده روز بود.

منصور بن نوح - بعد از برادر پادشاه شد و در سنه ست و ستین و ثلثمائه (۳۶۶) وفات یافت، و مدت پادشاهی او پانزده سال و نه ماه بود.

نوح بن منصور - ولی العهد پدر بود، قایم مقام شد، و در عهد او امرای

خراسان عصیان نمودند . او در سنهٔ اربع و ثمانین و ثلثمائه (۳۸۴) ناصرالدین سبکتگین را که شحنةٔ غزنه بود فرمود و لشکر خراسان به وی داد تا ایشان را هلاک کرد . و نوح بن منصور در سنهٔ ثمان و ثمانین و ثلثمائه (۳۸۸) در زمان القادر بالله ابوالعباس احمد بن اسحاق بن المقدر که بیست و پنجم خلفای بنی العباس بود وفات یافت ، و مدت پادشاهی او بیست و یک سال و هشت ماه بود .

ابوالحارث منصور بن نوح - به حکم وصایت قایم مقام پدر شد . بکتوزن [۹۶ - پ] به سرخس بروی خروج کرد و او را اسیر گردانید و با برادرش بیعت کرد ، و او در سنهٔ تسعین و ثلثمائه (۳۹۰) وفات یافت ، و مدت پادشاهی او یک سال و نه ماه بود .

عبدالمملک بن نوح - چون پادشاه شد خواست که لشکرهای خراسان از محمود ابن سبکتگین بازگیرد ، آهنگ او کرد ، و میان ایشان مصاف افتاد و لشکر عبدالمملک بشکست و او به هزیمت به بخارا آمد . مملک ترک ایلک خان بروی خروج کرد و در شعبان سنهٔ تسعین و ثلثمائه (۳۹۰) او را اسیر کرد و ماوراءالنهر بیکبار فرو گرفت ، و مدت پادشاهی او شش ماه بود .

المنتصر اسماعیل بن نوح - چون برادرش اسیر شد او گریخته به خراسان آمد و از آنجا عزم خوارزم کرد . سلطان محمود بن سبکتگین در پی فرستاد تا او را گرفتند و هلاک کردند ، و دولت سامانیان به آخر رسید .

طایفهٔ هیم - دیالوگ

و ایشان پانزده تن اند . مدت پادشاهی ایشان
صد و هشتاد و پنج سال و سه ماه بود

الامیر عمادالدوله ابو الحسن علی بن بویه الدیلمی - در خدمت ناصر -

۱- م و با : المنتصر ، کامل : ابو ابراهیم اسماعیل بن نوح المنتصر السامانی (۹) :

۱۲۹ ، ۱۵۶ ، ۱۵۷ و ۱۵۸) .

الاکبر الاطروش حسن بن علی بن عمر الاشرف بن الامام زین العابدین که ملک دیلم بود و با او به خلافت بیعت کردند می بود . چون او را شهید کردند ، عمادالدوله بگریخت و به خراسان رفت در سنه اثنین و ثلثمائه (۳۰۲) ، و دیالمه بسیار بروی جمع شدند ، والی خراسان قصد او کرد ، بگریخت و به اصفهان رفت . والی آنجا مظفرالدین پسر یاقوت با وی محاربه کرد و اسیر شد . عمادالدوله اصفهان بگرفت . یاقوت پدر مظفر از شیراز قصد او کرد و در جنگ منهزم شد . عمادالدوله در پی او به فارس آمد و از آنجا به خوزستان رفت و آن ممالک بگرفت و مال بغداد در تصرف آورد و در خطبه بعداز خلیفه او را دعا کردند ، و معزالدوله را در بغداد بگذاشت در ایام المتقی لله ابواسحق ابراهیم بن المقتدر در سنه تسع و عشرين و ثلثمائه (۳۲۹) ، و رکن الدوله را به عراق فرستاد و خود در شیراز اقامت کرد و آنجا وفات یافت در سنه ثلثین و ثلثمائه (۳۳۰) ، و گویند ایشان از نژاد بهرام گورند . و مدت پادشاهی او بیست و شش سال بود .

الامیر رکن الدوله ابوعلی الحسن بن بویه - بعداز برادر به شیراز رفت و معزالدوله ابوالحسن^۱ احمد بن بویه را به بغداد فرستاد و او از آنجا عزیمت مصر و شام کرد ، و در عهد رکن الدوله نماند . بعداز مدتی ملک بر پسران قسمت کرد : فارس به عضدالدوله داد و عراق به مؤید الدوله و همدان [۹۷ - ر] و دینور به فخرالدوله ، و پسر کوچکین ابوالعباس را به عضدالدوله سپرد ، و در ثمان و خمسین و ثلثمائه (۳۵۸) در شیراز وفات یافت ، و مدت پادشاهی او بیست و هشت سال بود .

الامیر عضدالدوله ابوشجاع خسرو بن رکن الدوله - پادشاهی عالم عادل کریم هنرمند بود . به حکم وصایت بعداز پدر پادشاه شد . و در ایام او خلق عظیم آسوده بودند ، و از خلفای بنی العباس الطایع لله که خلیفه بیست و چهارم بود و «قادر»^۲ بودند و از مشایخ و ائمه کبار شیخ ابو عبدالله خفیف و قاضی ابوبکر باقلانی و قاضی ابوبکر بیضاوی و استاد ابوعلی نسوی معاصر او بودند .

آورده اند که دو صوفی از شام به زیارت شیخ ابو عبدالله آمدند . شیخ را در

۱- م و با : ابوالحسین . متن از کامل ، ج ۸ ، ذک : فهرست همین کتاب مذکور .

۲- یعنی القادر بالله .

خانقاه نیافتند . پرسیدند که کجاست . گفتند : به سرای عضدالدوله رفت ، گفتند : شیخ را باسلطان^۱ چه کار ! دریغا امیدی که مارا بود ضایع کردیم ! پس گفتند : در شهر طوفی کنیم آنگاه باز گردیم . در بازار شدند و بر دکان خیاطی بنشستند . مقراضی از آن خیاط گم شد . ایشان را بگرفتند که شما دارید و به سرای عضدالدوله بردند . حکم کرد که دست ایشان ببرند . شیخ حاضر بود ، گفت : صبر کنید و [در] توقف دارید که این کار ایشان نیست و مقراض به فلان جاست . برفتند و بیافتند و ایشان خلاص شدند . پس صوفیان را گفت : ای جوانمردان ، ظن شما راست بود بر من ، اما آمدن [من] به سرای سلطان از بهر چنین کارهاست . هردو صوفی مرید اوشدند و از صحبت او کار ایشان تمام شد . تا بدانی که هر که دست در دامن مردان نزنند عمر به باد بردهد . و شیخ گفت : ارادت رنج دایم است و ترک راحت ، و ریاضت شکستن نفس است به خدمت و منع کردن نفس است از فترت در خدمت ، و قناعت طلب ناکردن است آن را که در دست تونیست و بی نیاز شدن از آنچه در دست تو است .

شیخ را چون وفات نزدیک آمد ، خادم را گفت : من بنده عاصی گناه کار گریز پایم ، غلی بر گردن من نه و بندی بر پای ، و روی به قبله بنشان ، که حق تعالی به کرم خود قبول کند . خادم خواست تا چنان کند ، آوازی شنید که هان ای بیخبر ، مکن که عزیز کرده ما را ذلیل کنی !

و از آثار عضدالدوله دارالشفاء بغداد و دارالشفاء شیراز و مشهد امیر المؤمنین علی و رود کر خه است و در سنه اثنی و تسعین و ثلثمائه (۳۹۲) [۹۷ - پ] در شیراز وفات یافت ، و مدت پادشاهی او سی و چهار سال بود .

الامیر مؤید الدوله ابو منصور بن بویه بن الحسن - بعد از برادر پادشاه شد و با فخر الدوله [و] شمس المعالی قابوس که والی طبرستان و قهستان بود محاربات بسیار کرد و در جمله مظفر و منصور آمد ، و در سنه تسع و تسعین و ثلثمائه (۳۹۹) وفات یافت ، و مدت پادشاهی او هفت سال و شش ماه بود .

الامیر فخر الدوله ابو الحسن علی بن حسن - بعد از برادر پادشاه شد ، و او

را سه پسر بود : مجدالدوله ابوطالب رستم ، و شمسالدوله ابوطاهر محمد ، و عزالدوله ابوشجاع علی . و درسنهٔ ثلث عشر و اربعمائه (۴۱۳) وفات یافت ، و مدت پادشاهی او سیزده سال و پانزده ماه بود .

الامیر مجدالدوله ابوطالب رستم - به حکم وصایت پدر بعد از پدر پادشاه شد ، و در زمان او سلطان محمود بن سبکتگین خروج کرد و مملکت خود از وی مستخلص گردانید ، و مجدالدوله درسنهٔ اربع عشر و اربعمائه (۴۱۴) وفات یافت ، و مدت پادشاهی او یک سال بود .

الامیر شرفالدوله ابوالقوارس شیرزیل^۱ بن عضدالدوله - او به کرمان می بود . در زمان القادر بالله به شیراز آمد و از آنجا به بغداد رفت و تمامت ممالک پدر در تحت تصرف آورد . ناگاه به تیغ اجل گرفتار شد ، و مدت پادشاهی او شش ماه بود .

الامیر صمصام الدوله ابوکالیجار المرزبان بن عضدالدوله - ولی العهد پدر بود ، در بغداد بودی و بعد از پدر چهار سال و شش ماه امیر بغداد بود در ایام القادر بالله . بعد از آن شرف الدوله به بغداد آمد ، امارت باز گذاشت و با او به شیراز رفت . چون شرف الدوله وفات یافت با او بیعت کردند . بعد از آن ابوالقاسم و ابونصر پسران عزالدوله بروی خروج کردند و او را بکشتند درسنهٔ خمس و عشر و اربعمائه (۴۵۱) . و مدت پادشاهی او نه ماه بود .

الامیر بهاء الدوله ابونصر پیروز بن عضدالدوله - ولی العهد شرفالدوله و امیر بغداد بود . بعد از برادر به فارس آمد و خلیفه القادر بالله او را شهنشاہ قوام الدین لقب فرمود . درسنهٔ تسع و ثلثین و اربعمائه (۴۳۹) نماند . و مدت پادشاهی او بیست و چهار سال و سه ماه بود .

الامیر سلطان الدوله ابوشجاع بن ابونصر - ولی العهد پدر بود ، بعد از او پادشاه شد . چون از بغداد بازگشت ، القايم بامرالله امیری بغداد به شرف الدوله ابوعلی الحسن بن ابونصر داد و مدت پنج سال [۹۸ - ر] و دو ماه امیری کرد ، و

در بغداد وفات یافت. برادرش قوام الدوله ابوالفوارس شیرزیل^۱ بر وی خروج کرد و ظفر نیافت، و سلطان الدوله در سنهٔ احدی و اربعین (۴۴۱) وفات یافت، و مدت پادشاهی او دوازده سال و چهار ماه بود. [و شعرا که معاصر ایشان بودند استاد منطقی و کیا غضائری و بندار رازی بود].

الامیر عماد دین الله عز الملوك ابو کالیجار المرزبان ابوشجاع - چون پدرش نماند میان او و عمش جلال الدوله ابوطاهر فیروز خسرو چهارده سال منازعت بود. بعد از آن از دار الخلافه او را تشریف ولوا فرمودند در ماه صفر سنهٔ خمس و خمسین و اربعمائه (۴۵۵)، و چهار^۲ سال امیر بغداد بود در زمان القایم بأمر الله. و در ایام او شبانکاره که از نژاد اردشیر بابک اند و در دشت ارزن می بودند به دارا مجرد رفتند، و محمد بن بحیی که مهتر ایشان بود آن نواحی بگرفت و پنج نوبت زد، و هنوز آن کوره از فارس ایشان دارند.

الملك الرحیم ابو نصر خسرو فیروز بن عز الملوك - بعد از پدر امیر بغداد شد. سلطان طغرل بیک سلجوقی با وی دم مصالحت زد و او را اسیر کرد [و] هلاک کرد، و امارت او در بغداد هفت ماه بود.

الملك ابو منصور پولاد ستون^۳ و الملك ابو سعید خسرو شاه - پسران عز الملوك، میان ایشان محاربات رفت و ابوسعید کشته شد و فارس برابر منصور قرار گرفت. مادرش بر آن داشت تا صاحب عادل بهرام بن باقیه^۴ را هلاک کند. فضل بن حسن فضلویه شبانکاره که سپهسالار صاحب بود غوغا^۵ کرد و [ابو] منصور را بگرفت و در قلعه حبس کرد در سنهٔ تسع و خمسین و اربعمائه (۴۵۹)، تا بمرد و پادشاهی ایشان بر افتاد، و فضلویه فارس فرو گرفت. ملک قاورد^۶ سلجوقی از کرمان بیامد. فضلویه بگریخت و به خدمت سلطان الب ارسلان رفت و فارس به ضمان گرفت و باز عاصی شد. نظام الملك او را اسیر کرد، و در قلعهٔ اصطخر فارس کشته شد.

الملك ابو علی کیخسرو بن عز الملوك - از اکابر دیالمه او مانده بود. از

۱- م و با: شردنک، رک: حاشیهٔ ص ۲۲۲. ۲- با: چهارده.

۳- م: ابو منصور بن پولاد ستون. «با» ندارد. مجمل فصیحی: فولاد ستون ابو منصور (۲: ۱۸۲). ۴- مجمل فصیحی: بهرام بن مافنه (۲: ۱۸۲). ۵- با: دعوته.

۶- مجمل فصیحی: قاورد بن جفر بیک بن سلجوق (۲: ۱۷۸).

سلطان به نوبندگان راضی شد، و در سنهٔ سبع و ثمانین و اربعمائه (۴۸۷) وفات یافت، والله اعلم.

طایفهٔ چهارم - فرزندان^۱

و ایشان شانزده تن اند، مدت پادشاهی ایشان
صد و چهل [۹۸ - پ] سال و شش ماه

السلطان یمین الدوله ابوالقاسم محمود بن سبکتگین - پادشاه عالم عادل فاضل کامل بود. در سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمائه (۳۸۷) ناصرالدین سبکتگین وفات یافت، و حکومت لشکر خراسان بر محمود قرار گرفت. عبدالملک بن نوح خواست که لشکرها از او بازگیرد، بدان سبب قاصد او شد و از وی منہزم بازگشت. محمود بر خراسان و سجستان استقلال یافت و از دارالخلافه به تشریف و عهدنامه مشرف شد و سلطان لقب یافت. بعد از آن عزیمت جرجان و عراق کرد و آن ولایات را از اولاد فخرالدوله دلمی استخلاص فرمود، و به جانب هندوستان رفت و بسیاری از بلاد و قلاع ایشان بگرفت و سومات بگشود و بتخانه‌ها خراب کرد در سنهٔ اربع و تسعین و ثلثمائه (۳۹۴).

و از مشایخ شیخ ابوالحسن علی الخرقانی و ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر المیهنی معاصر او بودند.

آورده اند که سلطان محمود به زیارت شیخ ابوالحسن آمد، رسول فرستاد که شیخ را بگوید: سلطان برای توازغزنین بدینجا آمد، تونیز از برای اوازخانقاه به بارگاه او در آی، و رسول را گفت: اگر نیاید، این آیت برخوان: «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم». رسول پیغام بگزارد. شیخ گفت: مرا معذور دار، به محمود بگو که در «اطیعوا الله» چنان مستغرقم که از «اطیعوا الرسول»

خجالت می‌برم ، و به « اولی الامر منکم » نمی‌پردازم .

رسول به محمود باز گفت . محمود را رقت آمد ، گفت : بر خیزید که او نه آن مرد است که ما گمان برده ایم . پس جامهٔ خویش به ایاز درپوشانید ، و ده کنیزک را جامهٔ غلامانه دربر کرد و خود به حاجبی ایاز بایستاد ، و امتحان را روی به صومعهٔ شیخ نهاد . چون از در صومعه درآمدند ، سلام کردند . شیخ جواب داد ، اما برنخواست . پس روی به محمود کرد و در ایاز نگریست . محمود گفت : سلطان را برنخواستی و این هم دام بود . گفت : دام است اما مرغش او نیست . پس محمود را گفت : پیش آی ، چون ها پیش داشته اند^۱ . چون محمود بنشست گفت : سخنی بگوی . گفت : نامحرمان را بیرون فرست . محمود اشارت کرد ، کنیزکان بیرون رفتند . محمود گفت : مرا از بایزید حکایتی برگو . شیخ گفت : بایزید چنین گفته است که هر که مرا دید ، از رقم شقاوت ایمن شد . محمود گفت : قدم پیغمبر زیادت است [۹۹ - ر] و بوجهل و بولهب او را دیدند و از اهل شقاوت اند . گفت : محمود ، ادب نگاه دار ، و تصرف در ولایت خود کن که مصطفی را صلی الله علیه و آله کسی ندید جز چهار یار او و بعضی از صحابهٔ او ، و دلیل برین قول خداست « و تراهم ينظرون اليك وهم لا يبصرون » .

محمود را این سخن خوش آمد ، گفت : مرا پندی ده . گفت : چهار چیز نگاه دار : پرهیز ، و نماز به جماعت ، و سخاوت ، و شفقت بر خلق خدای تعالی . محمود گفت : مرا دعایی کن . گفت : در پنج نماز دعا می‌کنم : اللهم اغفر للمؤمنين و المؤمنات . گفت : دعای خاص گو . گفت : ای محمود ، عاقبت محمود باد . پس محمود بدرهٔ زر پیش شیخ نهاد . شیخ قرصی جوین پیشش نهاد ، گفت : بخور . می‌خایید و در گلوش می‌گرفت . شیخ گفت : در حلق می‌گیرد ! گفت : آری . گفت : محمود ، می‌خواهی که مارا نیز این بدرهٔ تو در گلوی گیرد ! برگیر که این را طلاق داده ایم . پس محمود گفت : مرا از آن خود یادگاری بده . شیخ پیرهنی از آن خود بدو داد . محمود چون باز گشت ، شیخ او را بر پای خواست . محمود

۱- یعنی ترا پیشوا کرده‌اند . «ها» پیوند فعلی است = وا ، با . و «ت» ضمیر مفعولی است . در نسخهٔ با «ها پشته آمده .

گفت: اول که در آمدم، التفات نکردی، اکنون برپای می‌خیزی، چون است؟
شیخ گفت: اول در رعونت پادشاهی و نخوت امتحان در آمدی و اکنون در انکسار و درویشی می‌روی.

پس سلطان برفت. و در آن وقت که به جنگ کفار رفت، بیم آن بود که شکسته شود، ناگاه به گوشه ای فرو آمد و روی برخاک نهاد و آن پیرهن شیخ بردست گرفت و گفت: الهی، به آب روی خداوند این خرقة که مارا بدین کفار ظفر ده، که هر چه از این غنیمت بگیریم به درویشان دهیم. ناگاه از آن جانب رعدی و ظلمتی پدید آمد و تیغ در یکدیگر نهادند و می‌کشتند و متفرق شدند، و لشکر اسلام ظفر یافت. و آن شب محمود به خواب دید که شیخ می‌گفت: ای محمود، آب روی خرقة ما بردی که اگر اسلام همه کفار خواستی اجابت شدی.

و در آخر عهد سلطان محمود، اسرئیل بن سلیمان بن سلجوق را از ماوراء النهر بخواند و به جهت مخافتی که از کثرت ایشان داشت او را به قلعه کالنجار از زمین سند فرستاد تا آنجا وفات یافت، و سبب خروج سلجوقیان و ضعف غزنیان^۱ در گرفتن او بود. در سنهٔ عشرين و اربعمائه (۴۲۰) سلطان محمود وفات یافت. و مدت پادشاهی او سی و نه سال بود.

السلطان مسعود بن محمود - محمود وصیت کرده بود تا سلطنت خراسان و عراق مسعود را باشد و ملکی [۹۹ - پ] هند و غزنه محمد را. مسعود از برادر التماس کرد تا او را در خطبه شریک گرداند. محمد اجابت نکرد. مسعود آهنگ غزنه کرد و پیش از وصول او یوسف بن سبکتگین محمد را بگرفت و به قلعه^۲ فرستاد. مسعود برسد، یوسف را نیز مجبوس کرد و تمامت ممالک پدر در تصرف آورد. و در ایام او آل سلجوق از جیحون^۳ بگذشتند و به خراسان درآمدند و به طرف ابیورد و میهنه بنشستند. سلطان مسعود مثالی فرستاد به تهدید به ایشان. ایشان به جواب نوشتند که این کار خدای است، آن باشد که او خواهد. شیخ ابوسعید ابی - الخیر را از آن حال خبر بود و پسر اششت (۱)^۴ چغری و طغرل خود و برادر بهزیارت

۱ - با ضعف غزنیان، را ندارد. م: عرسان. غزنیان = غزنویان.

۲ - با: بقلعه بکنار (۴). ۳ - با: آب آمویه ۴ - م: لرس است، و معلوم نشده چیست. با: ندارد.

شیخ آمدند و سلام کردند و دست شیخ بوسه دادند و پیش شیخ بایستادند . شیخ سر فرو برد ، پس سر بر آورد و چغری را گفت : خراسان به تو دادند ، و طغرل را گفت : ملک عراق به تو دادند . ایشان خدمت کردند و باز گشتند .

بعد از آن سلطان مسعود به میهنه رسید ، و در آن عهد میهنه معمور بود . مردم در حصار شدند و شیخ موافقت کرد . سلطان چهل روز محاربه کرد . در میهنه چهل و یک حکم انداز بودند . جماعتی بسیار را از لشکریان سلطان کشته و مجروح کردند . شیخ ، حسن مؤدب را گفت : امشب به پاده^۱ باید شد ، و آن دیهی است بر دو فرسنگی میهنه ، و فلان پیرزن را از ما سلام رسانیدن و گفتن که آن خبره^۲ روغن گاو که ما را نهاده ای بفرست . حسن را به دیوار حصار فرو گذاشتند ، و میان لشکر بیرون شد و هیچ کس او را ندید و آن خبره^۳ روغن بیاورد .

بامداد شیخ فرمود تا پاتیل^۴ بنهاند و روغن در انداختند و می جوشانیدند . ناگاه سخن صلح در افتاد و رئیس میهنه بیرون شد و او را تشریف دادند و باز آمد و آن چهل و یک مرد را بیرون برد . سلطان فرمود تا جمله را دست راست ببریدند و ایشان بیامدند ، دستها در روغن زدند . شیخ می گریست و می گفت : مسعود دست ملک خود ببرید . سلطان بعد از سیاست کوچ کرد و به مرو رفت . آل سلجوق بدو رسیدند و مصاف داده او را بشکستند ، و مسعود را با ایشان محاربت بسیار شد و آخر الامر در سنه اثنین و ثلثین و اربعمائه (۴۳۲) از ایشان منهزم گشت و روی به غزنه نهاد ، و محمد در ایام اشتغال او خلاص و استقلال یافته بود . چون مسعود بر رسید ، محمد او را [۱۰۰ - ر] فرستاد و پسرش احمد بن محمد به قلعه رفت و او را هلاک کرد در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه (۴۳۳) ، و مدت پادشاهی او سیزده سال بود .

السلطان محمد بن محمود — بعد از برادر پادشاه شد . مودود بن مسعود آهنگ او کرد و غالب آمد و به قصاص پدر او را با تمامت [اولاد] به قتل آورد در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه (۴۳۴) ، و مدت پادشاهی او یک سال بود .

السلطان ابو الفتح مودود بن مسعود — چون از قصاص فارغ شد ، بعد از

۱- اصل : ساده . ۲- = خمره ، اصل : خمیره (۱) . ۳- پاتیله :

دیگ دهن فراخ .

عم پادشاه شد و تمامت ولایت او در تصرف آورد ، و در سنهٔ احدی و اربعین و اربعمائه (۴۴۱) وفات یافت ، و مدت پادشاهی او هشت سال بود .

السلطان مسعود بن مودود - چون پدرش وفات یافت ، او طفل بود ، چند روز پادشاهی به نام او بود . اکابر مملکت اتفاق کردند و عم او را پادشاه گردانیدند ، و مدت پادشاهی او ده روز بود .

السلطان علی بن مسعود - چون پادشاه شد ، عبدالرشید بن محمود که در قلعهٔ مجبوس بود خلاص یافت و لشکر جمع کرد . علی از وی منهزم شد ، و مدت پادشاهی او دو سال بود .

السلطان عبدالرشید بن محمود - بعد از او پادشاه شد ، و در سنهٔ خمسين و اربعمائه (۴۵۰) وفات یافت ، و مدت پادشاهی او هفت سال بود .

السلطان ابوالمظفر ابراهیم بن مسعود بن محمود - پادشاهی عاقل بود . ایام دولت او از سنهٔ خمسين (۴۵۰) تا سنهٔ اثنین و تسعين (۴۹۲) بکشید . در دولت و کامرانی هیچ عمارتی از برای خود بنیاد ننهاد ، الا مسجد و مدرسه و خیرات بسیار کرد ، و مدت پادشاهی او چهل و دو سال بود ، و پسر او بعد از پدر پادشاه شد ، و در سنهٔ ثمان و خمسمائه (۵۸۰) وفات یافت^۲ ، و شانزده سال پادشاهی کرد .

السلطان ارسلان شاه بن مسعود - به حکم وصایت قایم مقام پدر شد و زمام مملکت در قبضهٔ تصرف گرفت . برادرش بهرام شاه از وی بگریخت و التجا به سلطان سنجر سلجوقی کرد که پسر خال او بود ، و او با وی به موافقت به غزنه آمد . او با ارسلان شاه محاربه کرد و منهزم گردانید ، و سنجر ، بهرام شاه را بر تخت نشاند و باز به خراسان رفت ، و ارسلان شاه باز آمد و بهرام شاه بگریخت و به خدمت سلطان سنجر رفت و لشکری تمام بستد و به غزنه آمد در سنهٔ اثنی عشر و خمسمائه (۵۱۲) ، ارسلان شاه را [۱۰۰ - پ] هلاک کرد ، و مدت پادشاهی او چهار سال بود .

بهرام شاه بن مسعود - بعد از برادر پادشاه شد و در زمان او علاء الدین حسین ابن الحسین که اول غور است بر وی خروج کرد . بهرام شاه بگریخت . علاء الدین

۱- با : + بن محمود . ۲- م ، اضافه دارد : « نام او السلطان مسعود بن

ابراهیم بود ، » .

برادر خود سیف‌الدین را در غزنه بگذاشت و مراجعت نمود . بهرامشاه پیامد و سیف‌الدین را بگرفت و برگاو نشاند و گرد شهر بگردانید . این خبر به علاء الدین رسید ، قصد بهرامشاه کرد . پیش از وصول او بهرامشاه وفات یافت ، در سنه اثنین و ثلثین و خمسائه (۵۳۲) . مدت پادشاهی او بیست سال بود .

خسرو شاه بن بهرامشاه - به حکم وصایت قائم مقام پدر شد . چون علاء الدین برسد ، خسرو شاه بگریخت و به هندوستان رفت . علاء الدین غزنه را قتل و تاراج کرد و پسران برادر : غیاث الدین ابوالفتح محمد و شهاب الدین ابوالمظفر پسران سام بن الحسن را آنجا بگذاشت ، و ایشان به حیل خسرو شاه را به دست آوردند و به قلعه فرستادند ، و انقراض دولت غزنیان شد .

و حکایت غوریان در قسم هفتم از تاریخ هندوستان می آید ، و خسرو شاه در سنه خمسين و خمسائه (۵۵۰) وفات یافت .

طایفه پنجم - سلجوقیان

وایشان چهارده تن اند . مدت پادشاهی ایشان صد و سی و نه سال و هفت ماه بود

السلطان رکن الدین ابوطالب طغرل بك محمد - ابن میکائیل بن سلیمان بن سلجوق^۱ ، اول سلجوقیان است . چون سلطان محمود ، اسرائیل بن سلیمان بن سلجوق را به قلعه فرستاد [او آنجا] وفات یافت . در زمان پسرش مسعود در سنه اثنین و ثلثین و اربعمائ (۴۳۲) طغرل بك خروج کرد و خراسان بگرفت . قائم بامر الله اورا خلعت فرستاد و عهد نامه . چون قائم را بساسیری که اصفهبد او بود خلع کرد ، قائم به طغرل بك استعانت نمود . او پیامد و بساسیری را هلاک کرد و قائم را به بغداد

۱- مجمل فمیحی: سلجوق بن لقمان (۲)، که بی شک دقاق است نه لقمان (۲: ۱۶۰).

آورد و رکن‌الدین لقب یافت و به خراسان مراجعت کرد و در سنه اثنین و اربعین و اربعمائه (۴۴۲) وفات یافت ، و مدت پادشاهی او ده سال بود .

السلطان عزالدین ابوشجاع الب ارسلان محمد بن طغرل بك - پادشاهی بغایت مهیب و دلاور بود . به همه [۱۰۱ - ر] جهان تاختن کرد . بافضلیه به فارس رفت و فارس بگرفت . و مدت هشتاد و پنج سال از آخر ایام دیالمه تاهپور رایت دولت سلغریان در قبضه تملك سلجوقیان بود ، و در این مدت هفت تن از نیابت ایشان حاکم بوده اند : اول فضلیه شبانکاره . دوم رکن‌الدین خمارتگین . سیم اتابك جلال الدین جاولی ، و قمع شبانکاره از فارس بر دست او شد . چهارم اتابك قراجه . پنجم اتابك منكو . ششم اتابك بوزابه^۱ . هفتم ملكشاه سلجوقی .

و سلطان عزالدین الب ارسلان بادوازده هزار سوار به ارمانیوس قیصر روم رسید و او سی هزار سوار داشت . ایشان را منه-زم گردانید و قیصر اسیر گشت به دست غلامی رومی که بغایت حقیر بود چنانکه عارضی به وقت عرض لشکر نام وی نمی نوشت . سعدالدوله شحنة بغداد گفت : بنویس ، شاید که ملك روم را بگیرد ، و به تقریر آنکه ارمانیوس قیصر هر روز هزار دینار بدهد امانش^۲ داد .

و در آخر عهد روی به ماوراء النهر نهاد . قلعه برم^۳ را بگرفت . کوتوال را بیاوردند . از وی سخنی پرسید . راست نگفت . سلطان فرمود تا وی را سیاست کنند . او کارد بر کشید و قصد سلطان کرد . غلامان قصد او کردند ، سلطان نگذاشت ، خواست تا او را تیرزند ، چون اجل سلطان رسیده بود تیر خطا شد ، و او به سلطان رسید و کارد [برشکم سلطان] زد و سلطان را هلاک کرد در سنه اربع و خمسين و اربعمائه (۵۵۴)، و مدت پادشاهی او دوازده سال بود .

السلطان معزالدین ابوالفتح ملكشاه بن الب ارسلان - پادشاهی عالم عادل بود . بیشتر ممالك عالم در تحت تصرف آورد ، و نظام الملك حسن وزیر او بود ، و این بیت در جواب سؤال او گفته اند :

۱- با : قوزابه (!) . ۲- با : خلاص و امانش . ۳- با : رزم . و ظاهراً

شعر

جمله ماآت^۱ دريك بيت منظوم آمدست

بشنو ای صاحب نظام الملك مولانا حسن

شرط و تعبیر^۲ و تعجب مدت و نفی و خبر

جحد و انکار و صله و تفخیم و استفهام و من

و از ایمه امام الحرمین معاصر بود . درسنة سبع و سبعین و اربعمائه (۴۷۷) وفات یافت ، و مدت پادشاهی او بیست و سه سال بود .

السلطان رکن الدین ابوالفوارس برکیارق بن ملکشاه - ولی العهد پدر بود ، به حکم وصایت قائم مقام شد و با برادران محمود و محمد محاربات کرد ، و محمود در ایام وی [۱۰۱-پ] وفات یافت ، و حسن بن علی صباح الحمیری خروج کرد ، و عبدالملك بن عطاش را به اصفهان فرستاد تا آن ولایت بگیرد ، و سلطان برکیارق درسنة تسع و ثمانین و اربعمائه (۴۸۹) وفات یافت ، و مدت پادشاهی او دوازده سال بود .

السلطان غیاث الدین ابوشجاع محمد ملکشاه - بعد از برادر پادشاه شد و قصد بغداد کرد . ایاز و صدقه که غلامان پدرش بودند با او مصاف دادند . صدقه به قتل آمد و ایاز اسیر شد . چون مراجعت نمود به حصار شاه رفت . عبدالملك بن عطاش او را از در فرو آورد و به خواری هلاک کرد درسنة اثنتین و خمسمائه (۵۰۲)، و مدت پادشاهی او سیزده سال بود .

السلطان معزالدوله ابوالحارث سنجر بن ملکشاه - در ایام برادران ملک خراسان بود . بعد از آن سلطان شد . مغیث الدین ابوالقاسم محمود بن محمد بر وی خروج کرد و منهزم شد . بعد از آن به خدمت آمد و عذر خواست . سلطان نیابت خود در عراق به وی داد و ابوالقاسم بعد از چهار سال نماند ، و در زمان او [غزان] از جیحون گذشتند ، و مدبر الملك عجمی که وزیر سلطان بود ، سلطان را بر آن داشت تا بر ایشان تاخت ، و سلطان اسیر شد و غزان ملک خراسان و کرمان و فارس

۲- چنین است در هر دو نسخه ،

۱- یعنی اقسام دماء در زبان عربی .

شاید : تفسیر .

بگرفتند، و جمعی از ممالیک سلطان که باغزان در آمیخته بودند، سلطان را بگریزانیدند و به قلعه ترمذ بردند، و آنجا در ربیع الاول سنة اثنتین و اربعین و خمسمائه (۵۴۲) وفات یافت. مدت پادشاهی او چهل سال بود، و در حالت نزاع این ابیات گفته است:

بیت

به زخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای
جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسی حصار گرفتم به یک نمودن دست
بسی مصاف شکستم به یک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت
بقا بقای خدای است و ملک ملک خدای

السلطان رکن الدین ابوطالب طغرل بن محمد بن ملکشاه - قایم مقام پدر شد، در نیابت عم، و غیاث الدین ابوالفتح مسعود بن محمد بعد از برادر هفده سال سلطنت عراق کرد به نیابت عم. و در ایام او عزیز سلطان خروج کرد و میان او و برادرش محاربات رفت و موالی و نواب ایشان دم استقلال زدند مثل اتابک ایلدگز در [۱۰۲ - ر] آذربایجان و اتابک جهان پهلوان در عراق و سلغریان در فارس.

السلطان مغیث الدین ابوالفتح ملکشاه بن محمود بن محمد - پسران خود مسعود و محمد را اتابک نورابه (؟) و تاج الدین وزیر به فارس فرستاد و خود به بغداد رفت. نورابه (؟) ایشان را به اصفهان برد و محمد را بر تخت نشاند. سلطان آهنگ ایشان کرد و نورابه را بکشت. چون عمش نماند، ملکشاه قایم مقام شد و التفات به امیران نمی کرد. امرا متفق شدند و در ضیافت او را گرفته در حبس کردند، و مدت پادشاهی او هشت سال بود^۱ و در ایام او چند افواج^۲ تراکمه از نواحی قبیحاق بیامدند: یعقوب بن ارسلان باقومی انبوه خوزستان را اختیار کرد و اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود السلغری به فارس آمد و در شهر سنة ثلث و اربعین و خمسمائه (۵۴۳) بر ملکشاه خروج کرد و فارس بگرفت، و در سنة سبع و خمسين و خمسمائه (۵۵۷)

۱- از «م» محو شده، با: ندارد. «هشت سال» از مجمل فصیحی (۲: ۲۴۴) و ۲۵۱) استخراج شد. ۲- م: افراخ، با: ندارد. متن تصحیح قیاسی است.

وفات یافت . بعد از او اتابك زنگی بن مودود چهارده سال پادشاهی کرد و در آخر سنه احدى وسبعین وخمسائه (۵۷۱) وفات یافت . پسرش اتابك تكله قایم مقام شد و مدت بیست سال پادشاهی کرد در فارس، و در سنه احدى وسبعین وخمسائه (۵۹۱) وفات یافت^۱ .

السلطان غیاث الدین ابوشجاع محمد بن محمود سلجوقی - بعد از پدر پادشاه شد و بغداد را محاصره کرد . در اثنای حال شنید که برادرش ملکشاه و اتابك ایلدگز ، که شوهر مادر ارسلان بن طغرل بود ، با ارسلان بهم همدان را محاصره کرده اند . بدان سبب باز گردید تا دفع ایشان کند . به همدان آمد ، ایشان منهزم شدند و او عازم بلاد ایلدگز گشت و به علت سل وفات یافت در سنه اربع وخمسین و خمسائه (۵۵۴) . در حالت نزع فرمود تا امرای لشکر برنشستند و تمامت اموال و اسباب که در خزاین بود و غلامان و کنیزکان را بر وی عرضه کردند . از منظری به آنها نظر کرد و بگریست و گفت : این همه امرا و لشکریان و حشم و خدم و زر و جواهر و لآلی يك ذره رنج من کمتر نمی توانند کرد و يك لحظه بر عمر من نمی توانند افزود . بدبخت کسانی که در جمیع عمر به اسباب دنیوی سعی نمایند ! و جمله آن اموال به حاضران بخشید . و پسر وی طفل داشت ، گفت : دانم که امرا مطیع او نشوند و او را به اقسنقور احمد دمیلی که والی مراغه بود سپرد . و مدت پادشاهی او سه سال و چهار ماه بود .

[السلطان] مؤید الدین ابوالحارث سلیمان شاه بن محمد بن مسعود - بعد از غیاث الدین [۱۰۴ - پ] امرا مخالفت کردند : بعضی به ملکشاه برادرش مایل شدند و بعضی به سلیمان شاه که عم ایشان بود . چون سلیمان شاه به اصفهان رسید ، اتابك تكله فارس و شمله ترکان و الی خوزستان با وی بودند ، پسر قاضی صدرالدین خجندی اصفهان را به وی سپرد . اولشکری را که در حدود همدان بود طلب داشت ، مطاوعت ننمودند . سلیمان شاه به محاربه ایشان رفت و گرفتار شد و در ربیع الاول سنه ست و خمسین و خمسائه (۵۵۶) او را خفه کردند . و مدت پادشاهی او شش ماه بود .

و ارسلان پسر طغرل که پسرزن اتابك ایلدگز بود در همدان به پادشاهی نشاندند. پانزده سال و هفت ماه پادشاهی کرد و در همدان وفات یافت، و در آن مدت اتابك محمد بن ایلدگز حاکم کلی بود، و بعد از او برادرش قزل ارسلان بر تخت نشست و بر دست فدائیان هلاک شد و پادشاهی سلجوقیان در این دیار سیری گشت. اما سلطنت روم تا این زمان در تصرف نبیرگان سلطان علاءالدین قلیچ ارسلان ابن سلیمان بود و منقضی شد.

طایفه ششم - خوارزمیان

ایشان هشت تن اند، و مدت پادشاهی ایشان صد و سی و هشت سال بود

خوارزمشاه بن محمد بن بیلکاتکین - از موالی سلجوقیان بود. چون سلطان برکیارق حکومت خراسان به امیر حبش بن التونناق^۱ داد در سنه تسعین و اربعمائه (۴۹۰) محمد بن بیلکاتکین را به خوارزم فرستاد و خوارزمشاه نام کرد، و او به عدل و داد مشغول شد. علما و صلحا را دوست داشتی، و روزگاری در کامرانی گذاشت، و در سنه احدی و عشرين و خمسمائه (۵۲۱) وفات یافت، و مدت پادشاهی او سی و یک سال بود.

خوارزمشاه اتسز بن محمد - بعد از پدر پادشاه شد و بعضی از ممالک ترکستان و دشت قبچاق در تصرف آورد و شصت و یک سال بزیست. در اثنای سلطنت دو کس را بر طریق ملاحده فریفته بود و روح ایشان را خریده و فرستاده تا سلطان سنجر را هلاک کنند. ادیب صابر را خبر شد نشان او دو شخص^۲ بنوشت و به مرو فرستاد تا ایشان را بکشند. اتسز چون خبر یافت، ادیب را به جیحون انداخت. سلطان سنجر در سنه اثنین و اربعین و خمسمائه (۵۴۲) قصد خوارزم کرد و

۱- م: التونناق. با: الترناق. مجمل فصیحی (۲: ۲۰۸): امیر حبشی بن سابق (۱)

متن از کامل ۱۰: ۲۶۶ و امیرداد حبشی بن التونناق، ۲- = آن دوشخص.

قصبة هزار اسب را محاصره کرد . انوری در حضرت سلطان بود ، این دوبیت بر تیری نوشت و به هزار اسب انداخت : [۱۰۳ - ر]

بیت

ای شاه ، همه ملک زمین حسب تراست
وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز به يك حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست
رشید و طواط در هزار اسب بود ، جواب بر تیری نوشت و بینداخت :

شعر

گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد
يك خرز هزار اسب نتواند برد

چون هزار اسب گرفته شد ، سلطان از طواط در خشم بود و گفت که هفت عضو او از یکدیگر جدا کنند . از نزدیکان حضرت یکی گفت : طواط مرغکی ضعیف باشد و طاقت هفت پاره نیاورد ، فرمان شود تا او را به دو پاره کنند . سلطان بخندید و بر جان او ببخشید . خود سلطان وفات یافت ، و رشید و طواط بعد از او بسیار بزیست . در سنه احدى و خمسين و خمسائه (۵۵۱) خوارزمشاه اتسز وفات یافت ، و رشیدالدین و طواط در پیش جنازه او می رفت و می گریست و به دست^۲ اشارت می کرد و می گفت :

بیت

شاهها فلک از سیاست می لرزید
پیش تو به طبع بندگی می ورزید
صاحب نظری کجاست تا در نگرد
با آن همه مملکت بدین می ارزید !

و مدت پادشاهی او سی سال بود .

ایل ارسلان بن اتسز - بعد از پدر پادشاه شد، و او را دوپسر بود: علاء الدین تکش و سلطان شاه ، و در نوزدهم رجب سنهٔ سبع و ستین و خمسائه (۵۶۷) وفات - یافت ، و مدت پادشاهی او پانزده سال بود و هفت ماه .

سلطان شاه بن ایل ارسلان - ولی العهد پدر بود ، قائم مقام شد ، و مدبر ملک مادر او ملکه ترکان^۱ بود و برادر بزرگ او علاء الدین تکش در جند بود ، به مدد گورخان قراختایی بر وی خروج کرد . سلطان شاه و مادرش به ملک مؤید والی خراسان پناهندند ، و علاء الدین روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنهٔ ثمان^۲ و ستین و خمسائه (۵۶۸) در خوارزم بر تخت نشست .

سلطان شاه با ملک مؤید عزم خوارزم کرد . ملک مؤید در مقدمه بود، علاء الدین بر ایشان زد و مؤید را اسیر کرد و بر در بارگاه به دوشنبه زد روز عرفه سنهٔ تسع و ستین (۵۶۹) . سلطان شاه و مادرش به دهستان گریختند و تکش بر عقب ایشان برفت و آن دیار بگرفت و ملکه ترکان را بکشت و بازگشت و در خوارزم تمکین یافت . بعد از آن یکی از رسولان گورخان را بکشت و میان ایشان عداوت افتاد . سلطان شاه به گورخان پناهد . گورخان، قرامای (?) را با لشکری با او فرستاد . تکش جیحون را [۱۰۳ - پ] بر ممر ایشان انداخت و بسیاری از ایشان هلاک کرد . قرامای مراجعت نمود و برفت .

سلطان شاه ناگاه در سرخس بر سر ملک دینار از امرای غور دوانید ، و ملک دینار خود را در خندق انداخت و او را به موی بر قلعه کشیدند، و سلطان شاه به مرو رفت و ملک دینار در قلعه بماند . ایلچی پیش طغان شاه مهتر آغوز فرستاد و به عوض سرخس بسطام التماس کرد . امیر عمر فیروز کوهی را بفرستادند تا ملک دینار قلعه به وی سپرد و به بسطام رفت و سلطان شاه با سه هزار سوار قصد سرخس کرد ، و طغان شاه از نیشابور باده هزار مرد متوجه او شد . در ماه ذوالحجه سنهٔ ست و سبعین و خمسائه (۵۷۶) مصاف دادند . سلطان شاه غالب آمد و به سرخس و طوس مستولی شد و طغان شاه به سلطان تکش و سلطان غور استمداد نمود، و هیچ سود نداشت . دوشنبه دوازدهم

محرم سنه احدى وثمانين و خمسمائه (۵۸۱) وفات يافت ، و پسرش سنجرشاه قايم - مقام او شد ، و سلطان تکش روز سه شنبه هجدهم جمادى الاول سنه خمس و ثمانين و خمسمائه (۵۸۵) در رادكان بر تخت نشست و آوازه او در اطراف منتشر شد، و به خوارزم معاونت نمود .

بعد از آن میان برادران محاربات بسیار رفت ، تا آخر الامر سلطان تکش به قصد برادر به خراسان آمد . چون حریف در رسید بزرگان خواستند که میان ایشان صلح کنند، میسر نمی شد . در اثنای آن کوتوال قلعه سرخس جعفر نام به استحضار سلطان تکش پیغام فرستاد . سلطان به تعجیل آنجا رفت . کوتوال قلعه خزاین و ذخایر تسلیم کرد . سلطان شاه از آن غصه بعد از دو روز شب چهارشنبه سلخ رمضان سنه تسع و ثمانين و خمسمائه (۵۸۹) وفات یافت ، و مدت پادشاهی او دو سال و دو ماه بود .

السلطان علاء الدین تکش - بعد از برادر به استقلال پادشاه شد و تمامت لشکر خراسان و مملکت بگرفت، و دولت سلجوقیان در این دیار به انجام رسید، و او را دو پسر بود: ناصرالدین ملکشاه و قطب الدین محمد. ایشان را والی خراسان گردانید، و در سنه تسعين و خمسمائه (۵۹۰) قاصد عراق شد و پیش از آن به دو سال قتلخ اینانج پسر جهان پهلوان اتابک محمد بن محمد بن ایلدگز به سبب آنکه مادرش قتیبه خاتون، سلطان طغرل بن ارسلان شاه بن طغرل بن محمد بن ملکشاه سلجوقی را زهر می داد، [۱۰۴-ر] کنیزکی او را آگاه کرد. سلطان گفت: تو بخور. بخورد و بمرد. سلطان، قتلخ اینانج را محبوس کرد. چون خلاص یافت، در این وقت با امرای عراق به اتفاق تا سمنان استقبال کرد. سلطان او را بالشکر عراق در مقدمه باز گردانید.

و سلطان طغرل بر سه فرسنگی لشکرگاهی عظیم ساخته بود و فرو آمده. چون قتلخ اینانج نزدیک رسید، سلطان طغرل بر نشست و مصاف دادند. سلطان طغرل در اثنای محاربه گریزی بر زانوی اسب خود زد و اسب بیفتاد. قتلخ اینانج به او رسید و او را هلاک کرد و جثه او را پیش سلطان تکش آوردند. سر او را به بغداد پیش ناصر خلیفه فرستاد، و تن او را روز پنجشنبه بیست و نهم ربیع الاول سنه

تسعين و خمسمائه (۵۹۰) در بازار ری بردار کردند .

یکی از ندمای سلطان طغرل را پیش وزیر نظام الملك مسعود^۱ بردند، او را گفت : این همه آوازه طغرل بك همین بود که طاقت مقدمه لشکر پادشاه اسلام نداشت ! آن ندیم به وزیر گفت :

بیت

ز بیژن فزون بود هومان^۲ به زور^۳

هنر عیب گردد چو برگشت هور

سلطان تکش از ری متوجه همدان شد و اکثر عراق را مستخلص گردانید ، و در ربیع الآخر^۴ سنه ثلث و تسعين و خمسمائه (۵۹۳) ملکشاه پسرش که ولی العهد بود نماند . قطب الدین محمد را ولیعهد گردانید ، و در سنه اربع و تسعين (۵۹۴) او را به جنگ غایر بکوخان ایغوره فرستاد . قطب الدین او را با امرای بهم دستگیر کرد و پیش پدر فرستاد . غایر بکوخان به جان امان یافت .

بعد از آن سلطان اصفهان بستد و به پسر خود تاج الدین علیشاه داد و از آنجا به محاصره قلعه الموت رفت . صدرالدین محمد وزان در آن قلعه کشته شد . وزیر نظام الملك مسعود بن علی را کارد زدند . سلطان ، قطب الدین را به قهستان فرستاد و قلعه ترشیز را چهار ماه محاصره کرد . بعد از آن سلطان از خوارزم عزم ملاحظه کرد . چون به نزدیک شهرستانه^۵ به منزل چاه عرب رسید ، به مرض خناق در نوزدهم ماه رمضان سنه ست و تسعين و خمسمائه (۵۹۶) وفات یافت، و مدت پادشاهی

۱- نظام الملك سعدالدین مسعود بن علی ابهری ، وزیر سلطان تکش . رك : حاشیه

مجمعل فصیحی ۲ : ۲۷۶ به نقل از حبیب السیر . ۲- هومان نام برادر پیران و سه است و او در جنگ گناباد بر دست بیژن کشته شد (برهان قاطع ذیل هومان) .

۳- م : ز بیژن فرو برد هومان بزور (۱) . با : ز بیرون . ۴- با : ربیع الاول .

۵- همچنین است در مجمعل فصیحی ۲ : ۲۷۴ . ۶- در قدیم اصفهان شامل دو

بخش بود : شهرستان یا شهرستانه و یهودیه . رك : ترجمه سورة الارض ، ص ۱۰۵ .

او هفت سال^۱ بود .

سلطان قطب‌الدین محمد بن تکش - به حکم وصایت قایم مقام پدر شد و دولت او به ذروهٔ اعلیٰ رسید چنانکه بر مملکت سلاطین غور مستولی شد و تمامت بلاد [۱۰۴ - پ] ماوراء النهر بگرفت، و در شهور سنهٔ ست و ستمائه (۶۰۶) دختر خود را به سلطان عثمان سمرقند، که از نژاد افراسیاب بود، داد و به اتفاق او روی به گورخان آورد. چون به ولایت طراز رسید، «تاینگو»^۲ امیر لشکر گورخان آنجا بود. مصاف دادند و تاینگو اسیر گشت و لشکرش منهزم شد و سلطان مراجعت نمود. کوشلوك خان بن تایانك خان^۳ که پادشاه نایمان بود، چون خبر ضعف حال گورخان شنید، بر سر او تاخت و او را بگرفت و خزاین و اموال و لشکر او را که در مدت نود و پنج سال مرتب و مهیا گردانیده بود، تمامت در تصرف آورد، و گورخان بعد از دو سال نماند.

و سلطان محمد در شهور سنهٔ اربع عشر و ستمائه (۶۱۴) قاصد بغداد شد به واسطهٔ آنکه پیش از آن میان او و ناصر خلیفه و حشنتا افتاده بود و کینه‌ها در سینه‌ها نشست. سلطان بدان سبب از ایمهٔ ممالک فتویٰ سنده بود و بتخصیص از مولانا فخر الدین رازی که: آل عباس در تقلد خلافت بحق نیستند و استحقاق خلافت، سادات حسینی نسب راست، و سید علاء الدین ترمذی را که از سادات بزرگ بود نامزد گردانید تا به خلافت نشاند. چون به دامغان رسید، شنید که اتابك سعد بن زنگی سلغری به قصد عراق به حدود ری آمده است. سلطان بالشکری بر سبیل گزك (؟) بتعجیل براند. چون به موضع خیل بزرگ (؟) رسید، با اتابك مصاف داد و او را اسیر کرد و به جان امان داد و بعد از مدتش مراجعت فرمود.

سلطان چون به همدان رسید، اتابك اوزبك از آذربایجان به قصد همدان آمده -

۱- در مجمل فصیحی به اختلاف نسخه‌ها هفت سال و هفتاد سال آمده، لیکن محمود فرخ در حاشیه نوشته‌اند: هیچ کدام درست نیست و مورخان مدت سلطنت او را ۲۸ سال تعیین کرده‌اند. رك: كتاب المذكور ۲: ۲۷۶ و حبيب السیر بخش دوم، ص ۶۳۸.

۲- چنین است در مجمل فصیحی ۲: ۲۸۴. ۳- م: کوشکوخان. یا: ندارد، مجمل فصیحی: کوشلوك خان پسر تایانك خان (۲: ۲۸۵).

بود ، منهزم گشت .

سلطان در آخر خریف عزیمت بغداد کرد ، در میان گریوه اسدآباد برف و دمه عظیم شد ، چنانکه اکثر لشکریان و چهارپایان هلاک شدند ، و آن اول نکبتی بود که به سلطان رسید . مراجعت نمود . بعد از آن خبر چنگیزخان شنید ، بالشکر عظیم متوجه او شد ، و با اترار رفت و در آن حدود بالشکر مغول محاربه کرد و از ایشان منهزم گشت و به عراق آمد ، و از آنجا به جزیره آبسکون رفت در بحر خزر ، و در سنه ثمان عشره و ستمائه (۶۱۸) وفات یافت . و او را دو پسر بود : جلال الدین و غیاث الدین ، و مدت پادشاهی او بیست و دو سال بود .

سلطان جلال الدین - بعد از پدر با لشکر مغول محاربات بسیار کرد و به جانب هندوستان رفت و باز مراجعت نمود ، و شرح احوال او در قسم نهم ، که تاریخ مغول است ، می آید . [۱۰۵ - ر]

سلطان غیاث الدین - بعد از واقعه پدر به فارس آمد و از آنجا به کرمان رفت ، و گویند اول سلاطین کرمان است ، و براق حاجب در قلعه گواشیر در سنه خمس و عشرین و ستمائه (۶۲۵) او را هلاک کرد و دولت خوارزمیان به پایان رسید ، والله الباقی .

طایفه هفتم - ملوک قهستان

که ایشان را ملاحده خوانند ، و ایشان هشت تن اند .

مدت پادشاهی ایشان صد و هفتاد و هفت سال

حسن صباح - وهو حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن جعفر بن الحسین^۱ بن محمد الصباح الحمیری ، پدرش از یمن به کوفه آمد و از کوفه به

قم، و از قم به ری، و آنجا متوطن شد. و حسن آنجا در وجود آمد و او از شیعه اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام بود، مردی صالح متورع، و اعتقاد اهل تعلیم داشت، و مظهر کار او قلعه الموت بود.

در سنه سبع و سبعین و اربعمائه (۴۷۷)، که لفظ الموت عبارت از آن تاریخ است، خروج کرد و اکثر بلاد قهستان بگرفت و المصطفی لدین الله نزار صاحب دعوت اسماعیلیان او را عهد نیابت و ولایت فرستاد. حسن داعیان به اطراف و اکناف روانه کرد و گفت: خدا شناسی به عقل و نظر نیست، به تعلیم امام است، اگر در خدا شناسی نظر عقل کافی بودی، هیچ [اهل] مذهب را بر غیر خود اعتراض نرسیدی و همه مساوی بودند، و کلمه ای چند موجزا حبابیل خدیعت خود ساخت و آن را الزام^۱ نام نهاد. و جهال و عوام پنداشتند که در تحت آن لفظ مختصر معانی بسیار است و دقیق. از آن جمله یکی آن است که از معترضان مذهب خود سؤال می کرد که خرد بس یا نه پس. یعنی اگر خرد در خدا شناسی کافی است هر کس که خردی دارد معترض را بدو انکار نمی رسد، و اگر این معترض می گوید که خرد کافی نیست بانظر عقلی بهم، هر آینه معلمی ما ندانست مذهب او. پس آنچه گفت خرد بس است یا نه، مطلوبش در این سؤال اثبات آن است که تعلیم باخرد بهم واجب است، و مذهب معترض آنست که تعلیم باخرد بهم واجب نیست، و چون واجب نباشد شاید که تعلیم واجب باشد، و خرد را معنی بود بر نظر او، و شاید که جایز نباشد و خرد تنها ماند و الا خدا شناسی حاصل نشود. و این دو قسم است و او به ابطال قسم دوم مشغول شده است، و می گوید: مذهب ایشان باطل کردم، و نه چنین است. چه مذهب جمهور اهل عالم این است که وجود خرد به خرد کافی نیست^۲، استعمال خرد بوجه مخصوص شرط است و تعلیم و هدایت معین است. پس معلوم شد که او را ابطال مذهب جمهور نرسد، و نیز موقوف گردانیدن تعلیم بر شخص معین محتاج دلیل باشد، و دلیل او بمجرد قول اوست که می گوید: چون اثبات تعلیم کردم و غیر من قابل نیست به تعلیم، پس تعیین متعلم به قول من باشد. و این سخن ظاهر الفساد است، و بمثبت آن است که کسی گوید که من می گویم: امام فلان کس است و برهان بر این سخن آن است که من می گویم. اگر گوید: اجماع حق است، پس

اگر قول من صحیح باشد ، قول دیگران باطل کرده ام ، پس این است که بر باطل مجتمع شده باشند . پس جوابش آن است که اجماع بنزدیک جمهور حق است به سبب قرآن و خبر ، و به نزدیک تو نه چنین است . پس بنای مذهب تو بر قول تو باشد و ترا مفید نباشد . و او را بیرون این هیچ حجتی دیگر نیست .

فی الجمله حسن در استخلاص نواحی که متصل به رودبار الموت است و اطراف آن ، مبالغت می نمود و هر موضعی که به تلبیس می شد مسلم گردانید و آنچه به فریب او مشغول نمی شدند به قتل و حرب می ستد ، و هر جا سنگی می دید عظیم ، قلعه می ساخت ، و الموت را بلدة الاقبال نام نهاد .

و در سنهٔ اربع و ثمانین و اربعمائه (۴۸۴) حسین قایمی که یکی از داعیان او بود به قهستان فرستاد به نیابت خود ، و در اوایل سنهٔ خمس و ثمانین (۴۸۵) سلطان ملک شاه امیری ارسلان نام را فرستاد ، ایشان او را منهزم گردانیدند .

و نظام الملك حسن بن علی بن اسحاق الطوسی ، که وزیر ملک شاه بود ، شب آدینه دوازدهم ماه رمضان سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمائه (۴۸۵) به حدود نهاوند در منزلی که آن را صحنه خوانند ، فدائیی به شکل صوفی در پیش محفه می رفت ، ناگاه او را زخمی زد و شهید کرد . و اول کسی که فدائیان بکشتند او بود .

و حسن صباح در ایام سلطان سنجر در ماه ربیع الاخر سنهٔ ثمان عشر و خمسمائه (۵۱۸) وفات یافت ، و مدت پادشاهی او سی و پنج سال و گویند چهل سال بود .

کیا بزرگ امید و حسن هردو داعی بودند . در ایام حسن [صباح] لشکر کش بود^۱ . او را به قلعه لمبسر^۲ فرستاد تا آن را بگرفت و حسن او را ولی العهد خود گردانید . بیست سال در ایام حسن در آن قلعه ساکن بود . بعد از حسن قایم مقام شد و در جمادی الاول سنهٔ اثنین و عشرين و خمسمائه (۵۲۲) وفات یافت ، و مدت ملک او چهارده سال بود [۱۰۶ - ر] .

کیا محمد بزرگ امید - به حکم وصایت بعد از پدر پادشاه شد و تشیع سنت او کرد و بر مذهب حسن صباح و پدر خویش بود . در ربیع الاول سنهٔ خمس

۱- یعنی کیا بزرگ لشکر کش حسن صباح بود . دك : مجمل فصیحی ۲ : ۲۲۵ .

۲- م : بابسر ، مجمل فصیحی : لنهسر (۲) : ۲۲۵ .

و خمسین و خمسائه (۵۵۵) وفات یافت، و مدت پادشاهی او سی و سه سال بود. **امیر ابو عبد الله الحسن بن محمد بزرگ امید** - که به «علی ذکره السلام» مشهور است، و گویند از نسل المصطفی لدین الله نزار است، بعد از آن پادشاه شد و دعوت الحاد کرد و در هفدهم ماه رمضان سنه تسع و خمسین (۵۵۹) مردم را جمع کرد و نماز عید گزارد و مکتوبی بیرون آورد و گفت: امام مخفی محمد بن الحسن صاحب الزمان به من فرستاده است و تکلیف از خلق برداشته. اکثر قهستان و رودبار به وی گرویدند، و در سنه سبع و سبعین و خمسائه (۵۷۷) به ماه ربیع الاول وفات یافت، و مدت پادشاهی او بیست و دو سال بود.

علاء الدین محمد بن الحسن - به حکم وصایت بعد از پدر پادشاه شد، و در الحاد طریقه پدر داشت، و در سنه تسع و تسعین و خمسائه (۵۹۹) و گویند در ماه ربیع الاول سنه سبع و ستمائه (۶۰۷) وفات یافت. مدت پادشاهی او بیست و دو سال [بود].

جلال الدین حسن بن محمد - بعد از پدر پادشاه شد و او را حسن نو مسلمان گفتندی، از آن سبب که الحاد بگذاشت و از جاده شریعت تجاوز نکرد و در غزای کرج با سلطان جلال الدین رفیق بود. در رمضان سنه ثمان عشر و ستمائه (۶۱۸) وفات یافت، و مدت پادشاهی او نوزده سال بود.

علاء الدین محمد بن الحسن بعد از پدر ولسی العهد او بود. به حکم وصایت قایم مقام شد و نه ساله بود، و اکثر اوقات منزوی بودی. در ایام او هولاکو - خان بن تولی خان بن چنگیز خان عزیمت ایران زمین کرد و بکتوقا نویان را در مقدمه به قصد بلاد ملاحده فرستاد و اکثر قلاع بگرفت و قتل و غارت بسیار کرد. و در شب چهارشنبه سلخ شوال و گویند ذوالقعدة سنه ثلث و خمسین و ستمائه (۶۵۳) حسین^۱ مازندرانی که حاجب علاء الدین بود او را در مقام شیرکوه به تبرزین زخم زد و بکشت و خورشاه پسرش را بر تخت نشاند، و مدت پادشاهی اوسی و یک سال بود. **رکن الدین خورشاه** - بعد از پدر پادشاه شد و بر حسین مازندرانی [۱۰۶-ب] اعتماد نداشت. نامه نوشت و به فدایی داد تا پیش او برسد. چون به خواندن مشغول

شد او را زخم زد و بکشت . و خورشاه ظاهر گردانید و گفت : جهت آنکه پدرم را کشته بود او را کشتم ، و فرمود تا پسران او را در میدان بسوختند . و هولاکوخان در هجدهم شوال سنه اربع و خمسين و ستمائه (۶۵۴) به میمون دز رسید ، و خورشاه بعد از زحمات بسیار و خرابی قلاع روز یکشنبه اول ذوالقعدة سنه اربع و خمسين (۶۵۴) در صحبت مولانا نصیرالدین طوسی و اصیل الدین زورنی و وزیر مؤید - الدین و فرزندان رئیس الدوله و موفق الدوله از قلعه فرو آمد ، و مولانا نصیرالدین طوسی در آن باب گفته است :

بیت

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد
یکشنبه اول ذوالقعدة بامداد
خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت
برخاست پیش تخت هولاکو بایستاد
هولاکوخان او را به خدمت منکو خان فرستاد ، در راه وفات یافت . مدت
پادشاهی او يك سال بود .

قسم پنجم = در تاریخ یهود

در ذکر انبیای بنی اسرائیل از عهد موسی علیه السلام
تا آخرین پادشاهان ایشان مشینا

که بخت النصر او را صدقیا نام نهاد ، و ایشان سه
طایفه اند . عدد ایشان پنجاه و نه تن و مدت حکومت
ایشان نهصد و چهل و یک سال و شش ماه

طایفه اول

موسی کلیم الله علیه السلام تا ایشوشت^۱ پسر شاول^۲ که به عربی
او را طالوت گویند نوزده تن و مدت حکومت ایشان پانصد سال

چون بر مورخ واجب است که تاریخ و شعب هر طایفه را بر حسب اعتقاد
ایشان نویسد و از ترجیح و تزئیف هر مذهبی و تعبیر و تبدیل آن معتقدات احتراز

۱- م : ایشوشت . متن از «باء» ، و رک : قاموس کتاب مقدس .

۲- قاموس کتاب مقدس : شاول بن قیس . وی نخستین پادشاه بنی اسرائیل بوده است .

نماید ، اگرچه بی هیچ شك بعضی از آن تواریخ معتقدات ایشان درست نخواهد بود ، از آنکه حق تعالی می فرماید : «بحرفون الكلم عن مواضعه» ، برحسب معتقدات این طایفه به موجبی که در کتب ایشان مسطور است نقل المسطرة والعهدة علی الراوی ثبت می کنیم ، و همچنان شعب و تواریخ نصاری و هنود و ختای و مغول و معتقدات ایشان « تعالی الله عما يقول الظالمون علواً كبيراً » .

موسی کلیم الله علیه السلام - پسر عمران بن قهات بن لاوی بن یعقوب ابن اسحاق بن ابراهیم علیهم السلام بود . یعقوب علیه السلام صد و چهل و هفت سال بزیست ، و او را دوازده پسر بود زروئین^۱ ، شمعون ، لاوی ، [۷-۱- ر] یهودا ، دان ، تفتایل ، کاد^۲ ، اشر ، یساخیر^۳ ، زوولون^۴ ، یوسف ، بنیامین . [مادر زروئین و شمعون و لاوی و یهودا ، لایا بود و مادر یوسف و بنیامین ، راحیل] دختر لاوان نبی علیه السلام ، و ما بین دخول یوسف در مصر و دخول موسی علیه السلام چهارصد سال بود و یوسف بعد از پدر پنجاه سال^۵ بزیست و چون وفات یافت صد و ده سال بود . وقتی که فرمان خدای تعالی به موسی علیه السلام رسید در بیابان طور سینا غره ماه دوم از سال دوم از تاریخ خروج بنی اسرائیل از مصر که بنی اسرائیل را شمره کن^۶ مجموع فرزندان یازده سبط از بنی اسرائیل بیرون سبط لاوی شماره کرد . در شمره اول ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه مرد بودند . و هرون به سه سال از موسی بزرگتر بود و خواهرش مریم زن کالب بن یوفنا بن فارص بن یهودا بود و مادرش اباحیه نام ، و در تورات بر حایت^۷ دختر لاوی بود .

زروئین را چهار پسر بود : خنوخ ، فلو ، حصرون^۸ ، خرمی . فرزندان ایشان چهل و شش هزار و پانصد مرد بودند [که عمر ایشان] بالای بیست و زیر پنجاه

۱- ظاهرأ هموست که در تفسیر سورت آبادی «روبیله» ضبط شده (قصص قرآن، ص ۱۳۶).

۲- قصص قرآن (سورت آبادی) : جاد . ۳- در منابع دیگر یسجر و یساکار ضبط

شده ، رك : سورت آبادی ، قصص ، ص ۱۳۶ و قاموس کتاب مقدس . ۴- قاموس کتاب

مقدس : زبولون . ۵- با : پنجاه و چهار سال . ۶- یعنی شماره کن ، بشمار

۷- با : بوصایت . ۸- با : جنوح ، قلمه ، حضرون .

بود و آنچه زیر نیست بالای پنجاه بود ، و اناث ایشان درشمره نیامدند در جمیع اسباط ، و شریف این قوم الی صور پسر شدای او بود .

و شمعون را شش پسر بود : نوبیل^۱، یامین، اوهد، یاخین، صوخر، شاوول. فرزندان ایشان پنجاه ونه هزار و سیصد مرد سپاهی بودند، و شریف این قوم شلومی ایل پسر سوری شدای بود . و لاوی را سه پسر بود : کیرشون ، و شریف فرزندان او الیاساف پسر لایل بود، و قهات و شریف فرزندان او الیصافان پسر غری ایل بود، و مراری و شریف فرزندان او صوری ایل پسر اینجایل بود. و ایشان را فرزندان بسیار بودند .

اما جهت آنکه موسی علیه السلام از این سبط بود ایشان را در شمره لشکر نیاوردند و خدمت خاص حباء المحضر که باری تعالی با موسی علیه السلام در آنجا خطاب می فرمود برایشان تفویض رفت و عدد ایشان از یک ماهه نرینه و بالاتر بیست و دوهزار بودند. و یهودا را پنج پسر بود: شیلای، بیرص، عبر، اریان، زارح. و زارح را پنج پسر بود : رموی، ایثان ، همان، خلکوک، دارع . این هر پنج برادران پیغمبران بودند در وقت ابتلای بنی اسرائیل در مصر به جور و تسلط فرعون در همان وقت که حق تعالی بر موسی تجلی فرمود . و بیرص را پتری بود حصرون ، و او را پتری بود کالیو ، و او را پتری بود حور ، و او را [۱۰۷ - پ] پتری بود اوری و او را پتری بود بصل ایل ، و او آن است که در زمان موسی علیه السلام مسکنی که آن را حباء المحضر می گفتند و باری تعالی آنجا خطاب می فرمود با صندوقی که الواح عشر آیات در آن می نهادند و آن را صندوق الشهاده می گفتند و به ذبحی که قراین بر آن می کردند به آلاتی که در آن وقت بدان محتاج بودند از زر و نقره و مس و چوب و غیره تمامت را او ساخت . بغایت مهندس بود چنانکه نظیر نداشت، و نوکری داشت اهلی او نام پسر یاحی ساماخ از نسل «دان» هم بدین صفات موصوف. و فرزندان ایشان هفتاد و چهار هزار مرد بودند و شریف ایشان یحشون پسر عم ناداو بود، و دون را پتری بود حوسم ، فرزندان او شصت و دوهزار و هفتصد مرد بودند و شریف ایشان احی غبور پسر عمی شدای بود ، و معشای را چهار پسر بود: محصل ، غونی، ییصر، سلم . فرزندان ایشان پنجاه و سه هزار و چهارصد مرد بودند

و شریف ایشان اخیی راع پسر غینان بود. کادر را شش پسر بود: صیفیون، جکیشونی، اصبون، عبری، ارودی، ارایلی. فرزندان ایشان چهل و پنج هزار و ششصد و پنجاه مرد، و شریف ایشان الیاف^۱ پسر دعوایل بود. و شوار را چهار پسر بود: یمن، یشوا، یشوی، یربعا. فرزندان ایشان چهل و یک هزار و پانصد مرد، و شریف ایشان یرعمی ایل^۲ پسر عمران بود. و یساحار را چهار پسر بود: بولاغ، نورا، یور، شمرون. فرزندان ایشان پنجاه و پنج هزار و چهارصد مرد بودند و شریف ایشان نثزایل^۳ پسر صوعار بود.

و زوولون را سه پسر بود: سیرد: ایلون، محللیل. فرزندان ایشان پنجاه و هفت هزار و چهارصد مرد، و شریف ایشان الی آو پسر حیلون بود. و یوسف را دو پسر بود: منشا^۴، افرایم. فرزندان ایشان هفتاد و دوهزار و پانصد مرد، چهل هزار و پانصد از فرزندان افرایم، و شریف ایشان اولی شاماع پسر عمیهود بود و سی و دوهزار از فرزندان منشا، شریف ایشان کملی ایل پسر یداه صور بود.

بن یامین را ده پسر بود: ببلغ، ینحر، اشبیل، کبرا، نعمان، اخیی، روش، هویم، جویم، ارد. فرزندان ایشان سی و پنج هزار و چهارصد مرد و شریف ایشان اوی دان پسر کدعونی بود.

موسی علیه السلام را دو پسر بود: کیرشوم، الیعیزر، و برادری هارون نام که یهوداورا اهرن هکوهین^۵ گویند [۱۰۸ - ر] و خواهری مریم نام که یهوداورا مریم خوانند. و هارون را چهار پسر بود: ناداو، العازار، اویهو، ابثامار. و العازار را پسری بود بنحاص نام. بعضی چنان روایت کنند که خضر علیه السلام که اورا ایلیاهو می خوانند این بنحاص است. و قارون پسر بصحار که پسر عم موسی علیه السلام بود که او را زمین فرود برد، سه پسر داشت: اسیر، الفانا، اوی اساف. هر سه پیغامبر بودند و وقتی که بنی اسرائیل در تیه بودند پیغمبری کردند و شموایل علیه السلام و پسرش هیمان بن یوایل از نسل اوی اساف اند. و این هیمان آن است که داود علیه السلام او را گماشته بود با اساف علیه السلام و با چند کس دیگر از

۱- با: الیاسان. ۲- با: عمرایل. ۳- با: بیش ایل. ۴- قاموس
کتاب مقدس، منسی. ۵- با: اهرن نکوبی.

عم زادگان او با خدمت حباء المحضر کرده تسبیح و تهلیل می کردند و سلیمان علیه السلام نیز بقاءة قدیم آن منصب بر ایشان ارزانی داشت .

نسیه : هیمان بن یوایل بن شموایل بن القانا بن یروحا بن الیهو بن تروح بن صوف بن القانا بن ماحث بن عماسای بن القانا بن یوایل عزریا بن صفینا بن ماحث ابن اسبر بن اوی اساف علیه السلام .

و موسی علیه السلام در آخر عمر یوشع بن نون را که یهود او را یهوشوع گویند بر بنی اسرائیل خلیفه خود گردانید، ومدت عمر موسی علیه السلام صد و چهل سال و گویند صد و بیست سال بود .

یهوشوع - بن نون بن البشاع بن عمیهو دین لعدان بن شرشلح بن افراییم بن یوسف علیه السلام بود. بعد از موسی علیه السلام خلیفه شد و حق تعالی با او خطاب فرمود که از این موضع رحلت کنی و در برابر شهر پریحور از آب اردن گذر کنی که من آب اردن را جهت شما خشک گردانم . چون رحلت کردند و به کنار آب اردن رسیدند در حالی که پای برداشتهان صندوق الشهاده که لوح محفوظ در آنجا بود بر کنار آب رسید آب دو قسم شد : يك قسم مانند دیواری ایستاده بماند و آن قسم دیگر بر عادت طبیعی خود روان شد و مابین خشک بماند . مردمی که صندوق را برداشته بودند در میان آب ایستادند تا مجموع بنی اسرائیل از آنجا بگذشتند، و چون آن مردم پای از آنجا بیرون نهادند، آب دیگر باره روان شد. چون بنی اسرائیل آن معجزه بدیدند تمامت مطیع او شدند .

چون به شهر پریحور رسیدند، او را با رویی محکم بود. لشکر را اول روز فرمود تا گرد برگرد بارو يك نوبت طوف کردند، همچنان تاشش روز . روز هفتم [۱۰۸-پ] خود بر نشست و بر عادت هر روز طوف کردند، اما در آن روز هفت نوبت پیایی طوف کردند و فرمود تا هیچ آفریده سخن نگوید . هفتم نوبت فرمود که تکبیر آرند و بوقها بزنند که حق تعالی شهر را به شما داد . چون تکبیر آوردند و آواز از لشکر برخاست ، به قدرت حق تعالی با روی شهر به یکبار بیفتاد و لشکر روی به شهر نهاد و شهر را گرفته تاراج کردند .

چون این خبر به شهرها و ولایتها رسید ، رعیت بعضی از آن شهرها که آن

را کدعون خوانند به خدمت او به طاعت در آمدند . ایشان را امان داد . بعد از آن پنج پادشاه از پادشاهان آن ولایت مشورت کردند که برویم و شهر کدعون را بگیریم و مردمش را بکشیم تا ولایتهای ما از ایشان نیاموزند و به طاعت ایشان در نیابند ، و جمعیت کردند و بر سر کدعونیان رفتند . یهوشووع را خبر شد ، حق تعالی با او خطاب فرمود که مترس ، که من ایشان را به دست تو خواهم سپردن . یهوشووع بر ایشان شبیخون کرد ، تمامت منهزم شدند . حق تعالی بر ایشان سنگ باران کرد چنانکه آنان که به سنگ مرده بودند بیش از آن بودند که به قتل آمده . در انشای آن محاربت چون هنوز دشمن را تمامت قهر نکرده بودند ، شب نزدیک آمد . یهوشووع روی به آفتاب کرد و اشارت فرمود که آفتاب از جای خود حرکت نکند ، تا دشمن را شکستند و فنا کردند . به قدرت حق تعالی آفتاب شش ساعت زمانی توقف کرد تا ایشان دشمن را شکسته منهزم کردند . و در اندک مدت سی و یک پادشاه را بکشت^۱ و ولایات ایشان را گرفته بر بنی اسرائیل بخش کرد . و بنی اسرائیل در زمان او و بعد از او به مدتی مدید به طاعت و عبادت حق تعالی مشغول بودند . و مدت عمر او صد و ده سال بود .

غثنی ایل^۲ بن قناز - از سبط یهودا بود . بعد از یهوشووع بنی اسرائیل بیراهی پیش گرفتند و از طاعت حق تعالی باز گردیدند . حق تعالی کوشان رشعائم نام را بر ایشان مسلط گردانید . مدت هشت سال ایشان را معذب می داشت . بنی - اسرائیل به خدای تعالی نالیدند ، حق تعالی معونت ایشان بر دست این غثنی ایل^۳ فرستاد تا کوشان را بکشت . و مدت حکومت او چهل سال بود .

آهود بن سمیرا بن یمینی^۴ - از سبط بنیامین بود ، چون بنی اسرائیل بعد از غثنی ایل بی حاکم مانده بود ، دیگر باره بی راهی پیش گرفتند . حق تعالی ایشان را به دشت عفلون پادشاه [۱۰۹ - ر] موار گرفتار کرد ، تا چند نوبت ایشان را بغارتید و مدت هجده سال بنده او بودند . بعد از آن چون روی به حق آوردند ، حق تعالی این آهود را فرستاد تا به حیلت پیش پادشاه موار رفت و او را بکشت و بنی اسرائیل

۱- با : بشکت . ۲- با : عیشی ایل . قاموس کتاب مقدس : عتئیل (ص ۳۷۲) .

۳- قاموس کتاب مقدس : آهود پسر جیرا از سبط بنیامین .

ایمن و آسوده شدند . و مدت حکومت او هشتاد سال بود .

شمکار بن غیاث^۱ - بعدازو قایم مقام شد . مردی پهلوان دلاور بود . لشکر فلسطین را چند نوبت بشکست ، و مدت حکومت او یک سال بود .

باراق بن اوی نوع^۲ - از سبط یثایی^۳ بود . دوورا که به مذهب یهود نیبه بود ، حق تعالی او را خطاب فرمود که کسی پیش باراق فرست تا لشکر کشد و به محاربت یاوین^۴ پادشاه قیصریه رود که مدت بیست سال است تا بنی اسرائیل ازو معذب اند ، چه من یاوین را پیش باراق مخدول خواهم کرد . باراق لشکر جمع کرد و به محاربت او رفت . حق تعالی نصرت داد و ایشان را منهزم گردانید و بیسرا^۵ نام که امیر لشکر دشمن بود پیاده بگریخت . یاعیل نام زن جبوریتی^۶ او را به حیلت به خانه برد و بکشت ، [و مملکت باز در دست بنی اسرائیل ماند ، و مدت حکومت او چهل سال بود] .

کدعون^۷ بن یراش - پیغمبر بود از سبط منشا و او را یربعل نیز گویند . چون دیگر باره بنی اسرائیل راهی پیش گرفتند ، حق تعالی پادشاهان مدیان را بر ایشان مسلط گردانید تا مدت هفت سال ایشان را معذب می داشت ، چنانکه بیشتر بنی اسرائیل در کوهها پناه گرفتند و به انواع ظلم و تعدی مبتلا بودند . چون باز روی به حق آوردند ، حق تعالی کدعون را خطاب فرمود تا لشکر کشید و به سبب مرد ، صد و پنجاه هزار مرد را بشکست و زیر چرخ و صلمناع پادشاهان مدیان را گرفته ، کشت ، و مدت حکومت او چهل سال بود .

اوی میلخ^۸ - چون کدعون نماند او را هفتاد و دو پسر بود ، و این اوی میلخ از سربیتی بود از اهل شخیم ، بعداز وفات پدر پیش خویشان مادر رفت و بنوع حیلت در یک روز هفتاد برادر خود را بکشت . یکی از ایشان یونام نام بگریخت و نفرین او به او رسید و اوی میلخ را بکشتند . و مدت او سه سال^۹ بود .

۱- قاموس کتاب مقدس : شجر . ۲- قاموس کتاب مقدس : باراق (برق) پسر

ابی نوع . ۳- با : یفسانی . ۴- با : یاوین . ۵- با : میسرا .

۶- با : حیورقینی . ۷- قاموس کتاب مقدس : جدعون . ۸- = ابی مالک

(قاموس کتاب مقدس ، ص ۳۷۲) . ۹- با : بیست و سه سال . در قاموس کتاب مقدس

نیز ۳ سال آمده (ص ۳۷۲) .

تولاغ^۱ بن فورا - از سبط بیساخار ، بعدازو حاکم شد و مدت او بیست و دو سال بود .

یفتاح کلعادی^۲ - پیغامبر از سبط منشا بود ، بعداز بابو (۴) بنی اسرائیل بی‌راهی پیش گرفتند ، حق تعالی فرزندان عمون را برایشان گماشت تا مدت هژده سال ایشان را معذب می‌داشتند . چون روی به حق آوردند حق تعالی یفتاح را [۱۰۹ - پ] فرستاد تا لشکر کشید و فرزندان عمون را بکشت ، و مدت او شش سال بود .

اوصان^۳ - از سبط یهودا بود . بعد ازو حاکم شد و مدت او هفت سال بود . ایلون - از سبط زوولون بود ، قایم مقام شد و مدت او دو سال بود .

عودون^۴ - از فرزندان افرایم بود ، بعد ازو حاکم شد و مدت او هشت سال بود .

سمون بن مانوح^۵ - پیغامبر از سبط دان بود . پهلوان و دلاور عظیم بود چنانکه لشکر فلسطین را به يك چانه دراز گوش بشکست^۶ و در آخر عمر به حیل زن خود گرفتار شد و در حالت شکسته شدن چند هزار مرد را هلاک کرد ، و در اران مدفون است ، و مدت حکومت او بیست سال بود .

عالی امام^۷ - پیغامبر از فرزندان ایثارمار پسر هارون علیه السلام ، بعد ازو حاکم شد . چون فرزندان او بیراهی می‌کردند و او ایشان را منع بی‌زجر می‌کرد ، حق تعالی نپسندید ، بر زبان سموایل پیغام فرستاد به عزل او و فرزندان او از حکومت بنی اسرائیل . و مدت او چهل سال بود .

سموایل^۸ - از فرزندان اوی اساف پیغامبر بود از سبط راوی ، مادرش حنا نام داشت و نبیه بود ، او را به عالی امام داده بود و ملازم حضرت بیت‌الله می‌بود .

۱- = تولع (قاموس کتاب مقدس) . ۲- رک : قاموس کتاب مقدس .

۳- = ابسان (قاموس کتاب مقدس) . ۴- = عبدون (قاموس کتاب مقدس) .

۵- قاموس کتاب مقدس : شمشون بن منوح . ۶- در قاموس کتاب مقدس این عمل

به شمر نسبت داده شده و به جای چانه دراز گوش ، چانه گاو آمده است (ص ۵۳۰) .

۷- = عالی کاهن (قاموس کتاب مقدس ، ص ۳۷۲) . ۸- = سموئل نبی

(قاموس کتاب مقدس ، ص ۳۷۲) .

شبی ندایی شنید، گمان برد که عالی‌امام او را می‌خواند، برخاست و پیش عالی‌رفت. عالی‌گفت: من ترا نخوانده‌ام، و باز به جایگاه خود رفت. تاسه نوبت ندا می‌شنید و پیش عالی می‌رفت و باز مراجعت می‌کرد. عالی امام دریافت که حال چیست. گفت: ای فرزندی، این نوبت چون ندا بشنوی برجای خود جواب ده و پیش من میا. چهارم نوبت ندا به سمع او رسید، لبیک گفته برخاست. حق تعالی فرمود که در بنی اسرائیل کاری خواهم کردن که هر که آن را بشنود هردو گوشش گران گردد و اکنون بر عالی و خاندان او نیارم آنچه پیش از این فرموده بودم، و او را بیاگاهانم که خاندان او را تا ابدالدهر داوری خواهم فرمود به گناه آنکه می‌دانست که فرزندان او چه می‌کردند و او ایشان را بازخواست نمی‌کرد. و به عزت و جلال خود سوگند خورده‌ام که هرگز گناه خاندان عالی را کفارت نباشد، نه به قربان و نه بغيره. بعد از آن ندا منقطع شد. بامداد عالی او را بخواند و از حالت گذشته سؤال کرد. او مصدوقه را با او تقریر کرد. عالی در جواب گفت: فرمان خدای راست. [۱۱۰ - ر] بعد از آن حکومت بنی اسرائیل به شموایل رسید. او در زندگی خود به فرزندان خود پوایل و افیا داد، اما پسران او نه به راه می‌رفتند. پیران بنی اسرائیل گفتند که فرزندان تو پیروی تو نمی‌کنند، ما را پادشاهی می‌باید که بر ما حاکم باشد چنانکه طوایف راست. شموایل به حضرت حق تعالی عرضه داشت و به فرمان باری تعالی شاوول نام شخصی را در زمان خود بر ایشان پادشاه گردانید، و مدت حکومت او و فرزندان پنج سال بود.

شاوول - از سبط بنیامین بود و عرب او را طالوت خوانند. شموایل او را قایم مقام خود حاکم بنی اسرائیل گردانید، و اول کسی که در بنی اسرائیل اسم پادشاهی بر او اطلاق کردند او بود، و شرایط پادشاهی از قلان و قوبجور و نمری و دیگر حقوق دیوانی او فرمود، و با وجود آنکه پادشاه بود بی استصواب شموایل حکومت نمی‌کرد. بعد از آن او را با فرزندان او یهوناثان و اوای ناذار و ملکی شروع در کوه کلبودع بکشند، و مدت پادشاهی او دو سال بود.

ایشبوشث - بعد از وفات پدر بود. اوینوعم پدرش پادشاه بود و در آن وقت که شاوول کشته شد سبط یهودا داود بر خود پادشاه گردانیدند و امیر لشکر داود یرو

پسر صوریاً بود، و امیر لشکر ایشبوشت او و پسر نیر، با هم محاربت کردند و او بنور ابو را به قصاص خون برادرش عسا ایل کشت، و بعد از آن ایشبوشت نیز کشته شد و مدت پنج سال این بازده سبط بی پادشاه بودند. بعد از آن مجموع دوازده سبط بنی - اسرائیل به بندگی داود علیه السلام به شهر خوردن آمدند و با داود علیه السلام بیعت کردند، و مدت حکومت ایشبوشت دو سال بود.

طائفة دوم

داود علیه السلام و فرزندان تامتینا که بخت نصر او را هلاک

کرد و ایشان بیست و يك تن اند. مدت پادشاهی

ایشان چهار صد و چهل و يك سال و نیم بود

داود علیه السلام - پسر ایشای^۲ بن عوفید^۳ بن بوغوبن سلمان بن یخشون بن عمیناداب بن رام بن حضرون بن ببرص بن یهودا بن یعقوب علیه السلام است. پیغمبر و پادشاه و شجاع بود. اول دلاوری او آن بود که وقتی در پی گوسفندان پدر خود بود. خرسی از رمه میشی در ربود. در پی خرس گردید و بدو رسید [۱۱۰-ر] و میش را ازو خلاص کرد. در آن حالت شیری بر داود حمله آورد. او هردو را بکشت.

و در آن وقت که شاوول پادشاهی بنی اسرائیل^۴ بود، لشکر فلسطین برایشان خروج کردند، و مقدم ایشان شخصی پهلوان بود کلیات نام، که عرب او را جالوت گویند. چون هردو [لشکر] به هم رسیدند طالوت و لشکر او از جالوت بترسیدند.

۱- شاید «خوزین»، رک: قاموس کتاب مقدس. ۲- قاموس کتاب مقدس:

یسا (ذیل داود)، و نیز یسی، (ذیل یسی)، هردو به تشدید سین. ۳- با: عوفید.

۴- = پادشاه بنی اسرائیل.

مدت چهل روز جالوت مبارز می‌طلبید و کس پیش او نمی‌یارسست رفت. طالوت فرمود تا سه روز متواتر متوالی در تمامت لشکر او منادی کردند که هر که این گبر را بکشد دختر خود را به‌وی دهم و از مالش غنی گردانم و او را و پدرش را آزاد کنم. در اثنای این روزها اتفاقاً ایثای به پسر خود داود گفت: این نوبت لشکر دیرمراجعت می‌نماید قدری زاد ده به‌جهت برادران ببر و خبر لشکر و سلامتی برادران به من آر. چون داود برفت برادر بزرگتر را دید. برادر او را زجر کرد که چرا آمدی و گوسفندان را به که گذاشتی؟^۱ چون پیغام و هدیه پدر به او رسانید و مراجعت نمود به آن شخص منادی زن رسید و آن منادی بشنید، گفت: من از عهده این کار بیرون آمیم. پادشاه را خبر کردند، او را طلب داشت و جوشن خود را درو پوشانید، براو دراز و گران بود، از خود بر کند. طالوت گفت: بی جوشن و سلاح با این خصم چون مقاومت کنی؟ گفت: من در پی رمة گوسفند بودم، خرسی از رمة میشی در ربود و در آن حالت شیری نیز با او یارشد، من به قوت [حق] هردو را کشتم و میش را باز رها نمودم. این گبر از ایشان بتر^۲ نخواهد بود. این سخن گفته، روان شد، و در راه پنج سنگ برداشت به نام ابراهیم و اسحاق و یعقوب و موسی و هرون، و در کیسه^۳ قلماسنگ نهاد. چون به معرکه رسید، جالوت او را بدید، گفت: من سگم که پیش من به قلماسنگ می‌آبی! هلا پیش آی تا گوشت ترا به مرغ آسمان و سنگ زمین دهم. داود دست در کیسه کرد و آن پنج سنگ به قدرت حق تعالی یکی شده بود. آن را در قلماسنگ نهاد و برپیشانی او زد. جالوت از پای در افتاد. داود بدوید و شمشیر از میان او بر کشید و سرش ببرید.

هزیمت در لشکر جالوت افتاد و بنی اسرائیل در پی ایشان کردند و اغلب ایشان را به قتل [۱۱۱-ر] آوردند. طالوت از امیر لشکر خود او نیر نام پرسید که این چه کس است؟ گفت: نمی‌دانم. او را طلب داشتند. داود سر جالوت در دست گرفته پیش طالوت آمد. از حسب و نسب او سؤال کرده او را پیش خود نگاه داشت و بر سر لشکرش گماشت^۴.

چون طالوت کشته شد، حق تعالی پادشاهی بنی اسرائیل را به داود ارزانی

۱- با: به که سپردی؟ ۲- با: قویتر. ۳- با: کبه. ۴- با: بداشت.

داشت و او به عدل و داد مشغول شد. و او را نوزده پسر بود: سلیمان، امنون^۱، دانیال، اوشالوم، اذونیا، یوحار، שמعا، شورار، ناان، یثع، یانی، بع، الیشامع، الیاذاع، الیغلیظ، الیشامع، الیغالط، برعه، شعطیا، بثوعلم. اوشالوم از دختر پادشاه کرج بود منحا نام، بایدر نزاع کرد و کشته شد و ازدینا توقع پادشاهی داشت چون بر سلیمان مقرر شد خواست تا زن پدر را بگیرد، سلیمان بدین گناهش کشت، و مدت پادشاهی داود علیه السلام چهل سال بود.

سلیمان بن داود علیهما السلام - داود او را در حیات خود ولی العہدی داد و بر تخت پادشاهی نشاند. چون سلطنت برو مقرر شد امرای هزاره وصده و اشراف بنی اسرائیل را جمع کرد و متوجه عبادتگاهی شد که به موضع [کدعون] بود که خباء المحضر [در زمان موسی علیه السلام ساخته بود] و مذبحی مسین که بصل ایل [پسر اوری] ساخته بود آنجا بود. در یک شب بدان مذبح هزار قربان به حضرت حق کرد. حق تعالی بر سلیمان تجلی فرمود و گفت: التماس کن از من که چه بخشم به تو؟ سلیمان گفت که تو با پدرم نیکی کردی و مرا بر جای او بر تخت پادشاهی نشاندی و این قوم بس بسیار و بیرون از شمارند. از حضرت آن می خواهم که مرا عقل و علمی بخشی که بدان پیش روی این قوم ذکر عظمت تو کنم. حق تعالی فرمود چون تو از من مال و عمر و ظفر یافتن بر دشمن التماس نکردی و عقل و علم خواستی تا بدان بر خلق من معدلت کنی، این هر دو را به تو بخشیدم و مال و عظمتی باضافتی آن کنم^۲ که پیش از تو و بعد از تو هیچ پادشاهی را نبوده باشد.

چون این عنایت از حضرت یافت مراجعت نمود و حکومت بنی اسرائیل پیش گرفت. اول حکمی که کرد آن بود که دو زن در یک خانه مقیم بودند، اتفاقاً هر دو را وضع حمل رسید. هر یک را پسری در وجود آمد و با ایشان هیچ کسی دیگر در آن [۱۱۱ - ب] خانه نبود. سیم روز یکی را پسر نامند. او پسر مرده خود را برگرفت در حالتی که آن زن دیگر خفته بود پیش او نهاد و پسر زنده او برگرفت. بامداد زن بر روی پسر نظر کرد مرده یافت. عظیم دلنگش شد و از سرسوز به پسر نگریست، معلوم شد که این پسر او نیست، در آن پسر دیگر نظر کرد و او را

۱- م: اسون. قاموس کتاب مقدس: آمنون. ۲- با: عظمتی اضافت کنم.

بشناخت، فریاد برآورد و دست درو زد که این پسر من است! آن زن دیگر به منازعت ایستاده نه، از آن من است. از سر این نزاع به داد خواستن پیش سلیمان رفتند و قضیه را برامرا و وزرای حضرت عرض کردند. تمامت از فصل این قضیه عاجز شدند. به حضرت سلیمان عرضه داشتند، فرمود که شمشیری حاضر کنید، و هردو زن را با فرزندان ایشان طلب داشت و فرمود که این طفل مرده را به دو نیم زده هرزنی را یک نیمه دهید و زنده را نیز هم بدین صفت قسمت کنید. یکی از آن زنان فریاد برآورد که نه از برای خدا این زنده را مکشید و به او دهید تا برود. آن زن که حیلت کرده بود گفت: نه، همچنانکه پادشاه فرمود هردو را به دو نیمه می باید کرد تا مرا و ترا از هردو حصه رسیده باشد. سلیمان فرمود که این پسر زنده را بدین زن دهید که به قتل راضی نمی شود که مادر زنده اوست و مرده را بدین زن دیگر دهید. جمله حاضران از این حکم متعجب ماندند و بردانش و عدل پادشاهانه اقرار کردند.

و در سال چهاردهم از پادشاهی، او عمارت بیت المقدس پیش گرفت و چندان مال از جهت آن جمع کرد که انبارها زر و نقره می گذاشتند و در محلتهای و کوچه ها بر مثال سنگهای بزرگ افتاده می ماند و بیت المقدس را به تکلف عظیم عمارت کرد در مدت هفت سال. چون تمام شد دعوتی عظیم ساخت چنانکه در آن دعوت بیست و دو هزار گاو و صد و بیست هزار گوسفند کشتند و باقی مایحتاج دعوت برین قیاس، و شادیهای عظیم کرده بر مذبحی که ساخته بود قربان نهادند، و سلیمان علیه السلام در بیت المقدس رفته و آنجا نماز کرده به حق تعالی تضرع فرمود. از آسمان آتش فرو آمد چنانکه در زمان موسی علیه السلام معهود بود و آن قربان را تمامت بسوزانید. همان شب حق تعالی با سلیمان [۱۱۲ - ر] خطاب فرمود که نماز و قربان ترا قبول کردم. مادام که تو و فرزندان تو بر راه داود بنده من باشید و از آن تجاوز نکنید پادشاهی از خاندان تو و فرزندان تو خلع نکنم.

و عظمت پادشاهی او به جایی رسید که برجن و انس حاکم شد، و بر ربع مسکون مسلط و پادشاه بود، و هزار زن داشت: هفتصد خاتون و سیصد سریت، و راتب خوان او هر روز سی کرا^۱ آرد عادتی بود و سی سرگاو و صد گوسفند بغیر از گوشتهای شکری

و اصناف طیور، و چهل هزار مرکب خاص داشت و دوازده هزار جنیت، و عظمت و پادشاهی او مشهور است. و مدت پادشاهی او چهل سال بود.

و واحدی آورده است که ملک سلیمان هفتصد سال و شش ماه بود.

رحوعام^۱ بن سلیمان، اخیا و شمعیا - این سه پیغامبر معاصر او بودند. و اخیا شیلوئی در عهد سلیمان روزی یروعام پسر نواط را که غلام سلیمان بود تنها در راه بیافت، جامه نو پوشیده. دست در آن جامه زد و دوازده پاره کرد و به یروعام گفت: ده پاره ازین جامه بستان که حق تعالی چنین فرموده است. جهت آنکه سلیمان را زناش از راه بردند و در طاعت من اهمال نمود و به جمیع شرایط چون داود قیام نتوانست نمود، پادشاهی ده سبط از بنی اسرائیل از خاندان او خلع کرده به تومی دهم و پادشاهی دو سبط به فرزندان او می گذارم جهت داود بنده من. و چون این قضیه خلع را پیش از آنکه اخیا به یروعام گوید، باری تعالی به سلیمان گفته بود، سلیمان قصد یروعام کرد. یروعام بگریخت و پیش شیشاق پادشاه مصر رفت و آنجا بماند تا وفات سلیمان. چون پادشاهی به یروعام رسید تمامت بنی اسرائیل و یروعام پسری نواط^۲ جمع شدند تا او را به جای پدر به پادشاهی نشانند. رؤسا و مشایخ قوم ازو التماس کردند که پدرت بر ما بارگران نهاده بود، اگر مراسم پادشاهانه به تخفیف آن مرحمتی فرماید ما به دل و جان بندگی این درگاه کنیم. جواب را تاسه روز در توقف داشت. بعد از آن گفت که خنصر من سطرتر از خنصر پدر من است، اگر او بر شما بارگران نهاد من گران تر نهم.

چون خطاب بدین نوع شنیدند تمامت ازو برگشتند، و سبط یهودا و بنیامین بیش با او نماند، بر عادت پدر «ازورا» نام شخصی که بر سر خراج می بود به تحصیل خراج فرستاد، و تمامت بنی اسرائیل دست یکی کردند و او را به زخم سنگ [۱۱۲-پ] بکشتند. چون رحوعام این خبر شنید به بیت المقدس گریخت و از آن روز ده سبط از بنی اسرائیل از خاندان و فرزندان داود بیزار شدند، و از آن روز تا انقراض دولت بنی اسرائیل هیچ شخصی از ایشان بر تمامت بنی اسرائیل حاکم نشد، و آن ده سبط یروعام پسر نواط را برخود پادشاه گردانیدند و رحوعام در بیت المقدس از سبط

۱- رحبام (قاموس کتاب مقدس). ۲- پسر نواط.

یهودا و بنیامین صد و هشتاد هزار مرد جمع کرد تا با یروعام محاربت کند. باری تعالی بر زبان شمعی پیغامبر به رحوعام پیغام فرستاد که با برادران خود محاربت مکنید که عزل پادشاهی تو از من بوده است. هر يك به خانه خود مراجعت نمایند. مراجعت کردند، و مدت پادشاهی رحوعام بر سبط یهودا و بنیامین هفده سال بود.

اویا بن رحوعام - در سال هجدهم از پادشاهی یروعام پسر نواط به جای پدر بر سبط یهودا و بنیامین پادشاه شد و او نیز همچون پدرش مخالفت راه داود علیه السلام کرد و بی راهی پیش گرفت، و او نیز معاصر و مخاصم یروعام بود، و مدت پادشاهی او سه سال بود.

آساء بن اویا - بعد از پدر در سال بیستم از پادشاهی یروعام پادشاه شد و پی روی داود علیه السلام کرد و تمامت بت خانه ها که در ولایت یهودا و بنیامین بود و آنچه یعیشا پادشاه بنی اسرائیل ساخته بود خراب کرد، و مدت پادشاهی او چهل و يك سال بود.

یهوشافاط بن آساء - بعد از پدر پادشاه شد و پی روی داود علیه السلام کرد، و مدت پادشاهی او بیست و پنج سال بود.

یورام بن یهوشافاط - بهرام نیز می گفتند. معاصر یورام پسر آحاو بود. پادشاهی بنی اسرائیل کرد و پی روی آحاو کرد، و مدت پادشاهی او هشت سال بود.

اخزیاهو بن یورام - در سال دوازدهم از پادشاهی یورام پسر آحاو پادشاه شد و او نیز پی روی پدر کرد و مدت پادشاهی او يك سال بود. چون نماند، مادرش عثلیا^۱ که دختر آحاو بود مجموع پادشاه زادگان را که از نسل داود علیه السلام بودند بکشت و پادشاهی سبط یهودا به دست فرو گرفت. خواهر اخزیاهو یهوشیفیع نام یهواش پسر اخزیاهورا از میان کشتگان برگرفت و مدت شش سال در بیت المقدس نگاه داشت. در سال هفتم یهوبازاع که امام وشوهر یهوشیفیع بود پنهان از عثلیا پنج امیر لشکر را با خود یکی کرد و با یهواش مذکور بیعت کردند و او را در بیت المقدس [۱۱۳ - ر] به پادشاهی نشانند. چون عثلیا شنید آنجا رفت و حال

۱- رك : قاموس كتاب مقدس . ۲- م : يودام ، با : ندارد . قاموس كتاب مقدس :

یهورام . ۳- قاموس كتاب مقدس : عثلیا .

بدید ، جامه بر خود درید ، او را از بیت المقدس بیرون برده کشتند و یهواش را به جای پدرش اخزیاهو بر تخت نشاندند .

یهواش بن اخزیاهو - پی روی داود علیه السلام کرد و آنچه در بیت المقدس سلیمان آبادان کرده بود و خراب گشته ، عمارت و مرمت فرمود ، و آخر غلامان او براو کیس (؟) ۱ کردند و او را کشتند ، و مدت پادشاهی او چهل سال بود .

امصیا بن یهواش - قایم مقام پدر شد و پی روی داود علیه السلام کرد و مدت پادشاهی او بیست و نه سال بود .

عزریا بن امصیا - او را عزنا نیز می گفتند ، پی روی داود علیه السلام کرد و مدت پادشاهی او پنجاه و دو سال بود .

یوئام بن عزریا ۲ - قایم مقام پدر شد و پی روی داود علیه السلام کرد ، و مدت پادشاهی او شانزده سال بود .

احاز بن یوئام - مخالفت پدر کرد و متابعت یروعام پسر نواط ، و مدت پادشاهی او شانزده سال بود .

حزقیا بن آحاز - پیرو داود علیه السلام بود . بت خانه ها را تمامت خراب کرد و از پادشاهان ماقبل و مابعد هیچ کس به زهد و طاعت او نبود . بنجامود شتی (؟) پیغامبر علیه السلام معاصر او بود ، و او بود که لشکر فلسطین را که بر بنی اسرائیل پیوسته تعدی می نمودند شکست ، و در سال چهاردهم از پادشاهی او سنخاریب ۳ خروج کرد و تمامت ضیاع معمور سبط یهودا را به دست فرو گرفت ، و بعد از آن از مردم خود ترتان و روساریش و روشاقی را با لشکری از موضع لاحتین پیش حزقیا فرستاد و تهدیدش کرد . الیاقیم پسر حلقیا و شوفا دیواح چون این سخنها بشنیدند بدیشان جواب ناداده جامه ها دریده به خدمت حزقیا آمدند . او نیز ازین استماع مضطرب شد و جامه ها درید و پلاس پوشید و به بیت المقدس رفت ، و آن اشخاص مذکور را با پیران لشکر خود جامه دریده و پلاس پوشیده به خدمت یسعیا پیغمبر فرستاد و ازو معونت خواست . او در جواب فرستاد که خدا چنین فرموده است که از تهدید این مردم مترس و از پادشاهی ایشان ۴ ، که من او را خبری خواهم شنواین

۱- رك: ص ۲۶۲ ، حاشیه ۲ . ۲- = یوئام پسر عزریا (قاموس كتاب مقدس) .

۳- م : بنجوبو ؟ ولی مراد سنخاریب پادشاه آشور است ، رك : قاموس كتاب مقدس

ذیل سنخاریب . ۴- = پادشاه ایشان .

که به ولایت خود باز گردد و هلاک شود .

بعد از آن روشاقي مراجعت نمود . حق تعالی فرشته‌ای را به قتل اشکر سنخاریب^۱ فرستاد . در يك شب صد و هشتاد و پنج هزار مرد بمردند . چون این مصیبت به ایشان رسید باز گردیدند . و به شهر نینوی رفت ، در معبدگاه [۱۱۳ - پ] خود به عبادت نسروح نام بتی که داشت مشغول شد . شن ایصر و اذر میلخ این هردو او را به شمشیر زده کشتند و پسرش ایسرخدون به جای او نشست . بعد از آن حزقیا بیمار شد . یسعیا پیش او آمد و گفت : وصیت کن که درخواهی گذشت . حزقیا تضرع به خدمت حق نمود . یسعیا را خطاب رسید که با حزقیا بگویی که تضرع ترا دیدم ، بر تو بخشیدم . روز سیوم شفا یابی و پانزده سال دیگر بر عمر تو زیادت کردم ، و دست تعدی پادشاه را از تو کوتاه می گردانم جهت بنده من داود و پدر تو ، و همچنان شد . و مدت پادشاهی او بیست و نه سال بود .

منشاء بن حزقیا^۲ - از اولاد سلیمان بود . در دوازده سالگی به جای پدر نشست و کفر و زندقه پیش گرفت و هر بت خانه که پدرش خراب کرده بود آبادان [کرد] و تسخیر تمامت کواکب کرده ایشان را معبود ساخت و معبودی که ساخته بود در نفس بیت المقدس نهاد و خونهای بسیار ریخت و سبط یهودا را نیز از راه برد . حق تعالی خشم گرفت و عهد کرد که ایشان را بر اندازد و بیت المقدس را خراب کند و هر چه بدتر است با ایشان به تقدیم رساند . و مدت بیست و دو سال کافر و عاصی ماند . بعد از آن پادشاه جزیره او را بگرفت و در قفس آهنین کرده فرمود تا در زیر آن آتش کنند و او را به آهستگی به عذاب هر چه تمامتر بکشند . چون او تسخیر کواکب می کرد هر روز یکی را از کواکب سیاره تسخیر کرده از او به شفاعت می خواست . هیچ يك او را مغیث نشدند . بعد از آنکه عاجز گشت ، گفت : امروز به در حق تعالی روم ، و او را نیز بیازمایم . چون به صدق تمام بنالید ، باری تعالی بر نالاش و زاری او رحمت کرد و حرارت آن آتش را بشکست . چون از آن عذاب خلاص یافت ، توبه نصوح کرده سی و سه سال صاحب توبه ماند ، و مدت او پنجاه و پنج سال بود .

۲- اصل : بنجوبو (!) ۲- = منسی بن حزقیا (قاموس کتاب مقدس ، ص ۸۳۸) .

آمون بن منشا^۱ - در بیست و دو سالگی قائم مقام پدر شد و کفر و زندقه پیش گرفت. غلامان پدرش کبس^۲ برو کرده او را کشتند، و مدت پادشاهی او دو سال بود.

یوشیا هو بن آمون^۳ - در بیست سالگی قائم مقام پدر شد و عدل و داد پیش گرفت و پی روی داود علیه السلام کرد و مرمت بیت المقدس بثنای الحال او کرد. یرمیا^۴ پیغمبر - که معاصر آمون بود و حولدا^۵ نبیه^۶ معاصر او بودند و بنی اسرائیل را پند می دادند، و نمی شنیدند. حولدا زنی صالحه بود پیغامبری، و ارزل شلوم^۷ نام شخصی بود پسر بقوانس، جرجیس، یوشیا هو، حلقیا امام^۸، و احقیقام پسر شافان و عحیور پسر منجا و سافامحرر، و عسایا بنده خود را پیش او [۱۱۴ - ر] فرستاد و ازو سؤال کرد که عاقبت کار من و قوم من چون خواهد بود؟ در جواب فرستاد که باری تعالی فرموده است که من براین موضع و بر این قوم بلایی عظیم خواهم آوردن، جهت آنکه ایشان از فرمان و فرایض و شریعت من بیرون رفتند و بت پرستی کرده فرزندان خود را جهت اصنام به آتش سوزانیدند^۹ و پادشاه یهودا را بگویند که جهت آنکه تو مردی صالحی و این خبرها شنیده گریه کرده و جامه دریده، به زاری و تضرع مشغول گشتی، حق تعالی این را در ایام تو نخواهد آورد و ترا بسلامت درخواهد گذرانید.

چون جواب پیغام خود شنید، تمامت پیران بیت المقدس را جمع کرد و به بیت المقدس رفت و پیغامبرانی که در آن زمان بودند با خود برد و آن قوم حاضر گردانید و یوشیا هو برخاست و برستونی از ستونهای بیت المقدس ایستاده با حق تعالی عهد کرد که به همگی دل و جان پی روی فرایض و سنن و شریعت و مصحف او کند، و

- ۱- م: آموت بن منشا. قاموس کتاب مقدس: آمون بن منسه پادشاه چهاردهمین یهودا.
- ۲- چنین است در اصل، در قاموس کتاب مقدس آمده: نوکرانش برضد او همدستان شده ... (ذیل آمون).
- ۳- = یوشیا پسر آمون (قاموس کتاب مقدس).
- ۴- حلدیه نبیه زن شلوم یا شلام بود، و شلوم پس از زخریا به حکومت رسید. (قاموس کتاب مقدس ص ۵۲۹ ذیل شلوم).
- ۵- دك: حاشیه قبلی.
- ۶- = حلقیه (قاموس کتاب مقدس).
- ۷- متن: سوزانیدن.

آن جمله نیز با او عهد کردند . بعد از آن با حلقه‌ای امام گفت که هر آلتی که جهت پرستیدن اصنام در بیت المقدس نهاده بودند و معبودی که «منشا» جدش در بیت المقدس نهاده بودند تمامت را بیرون آوردند و بسوزانیدند^۱ و آنچه جهت مصالح ایشان وقف کرده بودند تمامت را خراب و باطل گردانیدند و خانه‌هایی را که در آن حوالی کرده بودند مجموع با اساس بشکافتند و مردمی که مجاور بت‌خانه‌ها بودند و خدمت اصنام می‌کردند جمله را بکشتند و مدیحه‌هایی که منشا ساخته بود و در بیت المقدس نهاده و بت‌خانه‌های یروعام پسر نواط را تمامت بسوزانیدند، و هیچ کس از پادشاهان قدیم به طاعت و عبادت او نبودند . در آخر عمر برغونجو^۲ نام پادشاه مصر بر پادشاه موصل خروج کرد بر کنار فرات یوشیا^۳ پیش او رفت ، برغونجو او را بکشت در موضع مور . و مدت پادشاهی او سی و یک سال بود .

یهو آحاز^۴ بن یوشیا^۳ - در بیست و سه سالگی قائم مقام پدر شد و بدی پیش گرفت . برغونجو^۲ او را در شهر برولا^۵ از اعمال حماة دربند کرده و برادرش الیاقیم را به جای او نشاند . چون به مصر رفت او را با خود ببرد و آنجا نماند ، و مدت [پادشاهی] او سه ماه بود .

الیاقیم بن یوشیا^۳ - را برغونجو^۲ پادشاه کرد و نامش یهو یاقیم نهاد و او نیز همچو برادرش کفر و زندقه پیش گرفت و در زمان او نروخت نصار که عرب او را بخت نصر [۱۱۴ - پ] گویند خروج کرد، و این یهو یاقیم مدت سه سال مطیع او شد . بعد از آن تمرود نمود . حق تعالی لشکر کلدانیین و لشکر دمشق و موا و عمون را برد و بر سبط یهودا مسلط گردانید تا ایشان را از روی زمین برداشتند به گناه منشا جد او و به سبب خونیهای ناحق که ریخته بود . و مدت پادشاهی [او] یازده سال بود و یرمیا و اوریا^۶ این دو پیغامبر معاصر او بودند و ایشان را نصیحت می‌کرد [ند] نمی‌شنیدند .

۱- متن : بسوزانیدن . ۲- در قاموس کتاب مقدس « فرعون نکوه » آمده ،

(ص ۹۷۷ ستون ۲) . ۳- رك : قاموس کتاب مقدس . ۴- صاحب قاموس

کتاب مقدس « ربله » آورده گوید : فرعون نکوه وی را در ربله اسیر کرده به مصر فرستاد (ص ۹۷۷) .

یهویاخین^۱ بن الیاقیم - در هجده سالگی قايم مقام پدر شد و پی روی او کرد، و در زمان او بندگان بخت النصر پادشاه بغداد به بیت المقدس آمدند و در حصار گرفتند و بخت النصر نیز بر سید^۲، از روی اضطراب یهویاخین با مادر و بندگان پیش بخت النصر رفت. بخت النصر او را در سال هشتم از پادشاهی خود بگرفت و مجموع خزاینی که در بیت المقدس بود و در آن نواحی، بیرون آورد و هر زرینه آلت که سلیمان علیه السلام به جهت بیت المقدس ساخته بود بستند و مجموع رؤسا و معتبران ایشان را باده هزار مرد دلاور از موضوع خود معین گردانید و یهویاخین را با والده و حشم و خدم او به بغداد برد، و مدت پادشاهی او سه ماه بود.

متنیا بن یوشیا^۳ - بخت النصر یهویاخین را به بغداد برد، عم او متنیا را به جای او نشاند و صدقیا نام نهاد. در بیست و یک سالگی پادشاه شد و پی روی برادرش کرد و از بخت النصر ترمود نمود در سال نهم از پادشاهی او در ماه دهم، و هم آن ماه بخت النصر آمد و بیت المقدس را حصار کرد و مدت دو سال تا سال یازدهم از پادشاهی صدقیا نهم آن قحطی عظیم در آن بقعه پیدا شد. صدقیا در نیم شب بالشکر گریز کرد. لشکر کلدانیین در پی او کردند و او را نزدیک شهر برنجا بگرفتند و تمامت لشکر او از او بازگشتند و او را در بند کرده فرزندان او را در چشم او کشته چشمهای او را برکنندند و او را به بغداد بردند. و بعد از آن روز هفتم از ماه پنجم سال نوزدهم از پادشاهی بخت النصر فردز رازان نام، امیری از جمله بندگان او به بیت المقدس آمد و در محراب بیت المقدس و خانه پادشاه و مجموع خانه‌ها که در حوالی بیت المقدس بود آتش زد و تمامت را بسوخت و باروهای آن بقعه را با اساس منهدم کرد و سرایا نام امام بزرگ و صفیناهو که امام روم بود و خادمی که امیر عارض بود با شخصت مرد دیگر از مردم آن بقعه تمامت را با خود پیش بخت النصر [۱۱۵-ر] به موضع دلائلا برد و جمله را بکشتند و سبط یهودا را از مقام و وطن مألوف خود مهجور کردند و متشت گردانیدند، و اندک رعیتی که بعد از این قتل و نهب مانده بودند کدلیا^۴ نام پسر احیقام پسر شافان را بر سر ایشان گماشت. چون امرا و لشکر این

۱- یهویاکین (قاموس کتاب مقدس). ۲- اصل: ترسید. ۳- م: متنیا.

قاموس کتاب مقدس: متنیا پسر یوشیا. ۴- = جدلیا.

خبر شنیدند که پادشاه کدلیا را بر سر رعیت بیت المقدس گذاشته است، جمعی بسیار به ایشماعیل پسر نشیا^۱ و یوحانان^۲ پسر قنایح^۳ (۴) و سراپا پسر تنحومت و نازنیا پسر حفحانی با مردم و متعلقان خود تمامت پیش کدلیا به موضع مصفاة^۴ آمدند، با ایشان سوگند خورد و دلخوشی داد که شما باز گردید و بندگی پادشاه کنید.

در ماه هفتم ازین قضیه ایشماعیل باده کس آمد و کدلیا را با مردمی که پادشاه با او از لشکریان خود گماشته بود در موضع مصفاة^۴ بکشت. رعیتی که آنجا بودند از خرد و بزرگ متفرق گشتند و به مصر رفتند و بیت المقدس از آن طایفه خالی ماند و جلاء طایفه بنی اسرائیل از آن موضع و انقراض دولت ایشان آن بود، و حزقیل مغنی، ذوالکفل و یرمیا پیغامبر معاصر او بودند.

طایفه صیو^۵

و ایشان نوزده تن اند و مدت پادشاهی ایشان
دویست و شصت و یک سال و نه ماه و هفت روز بود

یروعام پسر نواط^۴ - یروعام آن است که از سلیمان علیه السلام گریخته به مصر رفته بود و در زمان پسرش رحوعام ده سبط بنی اسرائیل او را به پادشاهی نشانند. چون ممکن شد باخود اندیشید که اگر بنی اسرائیل چنانکه عادت ایشان است هر سال به حج کردن به بیت المقدس روند دل ایشان به پادشاه خود رحوعام رود، وی را به قتل آرند و او را به پادشاهی نشانند. پس وجه حیلت در این قضیه

۱- اسماعیل بن تننیا (قاموس کتاب مقدس، ص ۹۶۴ ستون ۲).

۲- یوحانان یا یوحنا (قاموس کتاب مقدس). ۳- اصل: مصبا. قاموس کتاب مقدس: مصفاة (ص ۹۶۴ ستون ۲). ۴- در نسخه «م» پس از نواط کلمه های «یا هوسیب» پس ایدو، اضافه آمده است. و یروعام پسر نواط = یربعام پسر ناباط (قاموس کتاب مقدس).

آن باشد که دو معبود از زر بسازم و گویم که حاجت نیست که شما به حج کردن بیت المقدس روید ، اینک خدای شما که شما را از مصر بیرون آورد ، و ایشان را بدین حیل از راه ببرم تا پادشاهی بر من بماند . و این اندیشه را به تقدیم رسانید و یکی را در بیت ایل و دوم را در دان نهاد و مردم بدین دو موضع به حج می رفتند و بدان واسطه دل از باری تعالی برداشتند و به عبادت او ثان مشغول گشتند . و مدت پادشاهی او بیست و دو سال بود .

ناداو بن یروعام^۱ - در سال دوم از پادشاهی آسا^۲ قایم مقام پدر شد و پی - روی او کرد و مدت [۱۱۵ - پ] پادشاهی او دو سال بود .

بعشا بن اخیا - از سبط ایساخار بود ، «ناداو» را بکشت و خاندان یروعام را برانداخت چنانکه اخیاء شیلوئی پیغامبر گفته بود و یروهو و میخایهو و الیاهو^۳ این سه پیغامبر معاصر او بودند . چون به کفر و زندقه مشغول شد ، حق تعالی به زبان یروهو پیش او پیغام فرستاد که من ترا از خاک برداشتم و بر قوم خود پادشاه گردانیدم ، چون تو پی روی یروعام کردی خانه ترا همچو خانه او ویران کنم و هر که از متعلقان تو در شهر یا در دیه بود او را سگان خورند و آنکه در صحرا بود گوشت او مرغ آسمان . و مدت پادشاهی او بیست و چهار سال بود .

ایلا بن بعشا^۴ - قایم مقام پدر شد و پی روی پدر کرد . بنده وی زمیری^۵ نام بروکبس کرده (؟)^۶ او را کشت و تمامت اتباع و اشیاع او را علف شمشیر کرد و به جای او نشست و خاندان او را برانداخت چنانکه بیهو پسر حیانی گفته بود . و مدت [پادشاهی] او یک سال و دو ماه بود .

زموری - چون بنی اسرائیل این قضیه شنیدند عمری نام شخصی که امیر لشکر ایشان بود بر خود پادشاه کردند و ترسا نام قصبه ای را که زمیری آنجا پادشاه شد

۱ - ناداب پسر یروعام (قاموس کتاب مقدس) . ۲ - رک : قاموس کتاب مقدس .

۳ - الیهو (قاموس کتاب مقدس) . ۴ - ایلا یا ایله پسر وجانشین بعشا

(قاموس کتاب مقدس) . ۵ - رک : قاموس کتاب مقدس ذیل ایلا . ۶ - با : کیس

کرده . مراد در آمدن ناگهانی است ، اما چگونگی لغت معلوم نشد ، در چند مورد دیگر

نیز این لغت آمده است .

حصار کرده فتح کردند. زمري در خانه ايلارفت و فرمود تا آتش در آن خانه زدند و او را در آن خانه بسوخت، و مردم دو گروه شد: بعضی طرف عمری مذکور گرفتند و بعضی طرف تونی پسر کشاف، و عاقبة الامر انصار عمری غالب آمدند و او را به پادشاهی نشانند. و پادشاهی زمري هفت روز بود.

عمری - اونيز پی روی بروعام کرد، ومدت [حکم] او دوازده سال بود.

آحاو بن عمری ۱ - در سال سی و هشتم از پادشاهی آسا بر بنی اسرائیل پادشاه شد و پی روی بروعام کرد، و زنی داشت ایزول^۲ نام، از و صد باره کافرتر، میخایه و پیغامبر را آواز داد و گفت: پادشاه دمشق به مقابله مامی آید عاقبت ما با او چون خواهد بود؟ گفت: دیدم که تمامت بنی اسرائیل بر سر کوهها پراکنده شده اند مانند گوسفندان بی شبان، و دیدم که حق تعالی بر کرسی مملکت خود نشسته بود و تمامت فرشتگان از راست و چپ ایستاده و می فرماید که آحاو را که تواند فریفتن؟ هریکی چیزی می گفتند. باد به حضرت حق ایستاده بود، گفت: او را بفریبانم. سؤال فرمود که به چه طریق؟ گفت: به نطقی دروغ در دهن پیغامبران او شوم. باری تعالی گفت: راست می گویی، بیرون آی و به تقدیم رسان. اکنون [۱۱۶-ر] بدان و آگاه باش که هر چه این پیغامبران تو خواهند گفتن دروغ خواهد بود و بر تو بدی خواهد آمدن. صدقیا هو پسر کنعنا مشتی بر دهان او زد و گفت: کدام پیغامبر از من بگذشت و به تو رسید که سخن تو راست تر باشد؟ گفت: آن روز دانی که گوشه به گوشه گریزی با پنهان شوی. آحاو گفت: او را در زندان کنيد تا مرا آمدن. میخایه و گفت: اگر تو باز گردی من دروغ گفته باشم. چون به جنگ بر نشست شکست برایشان افتاد. در وقت هزیمت آحاو تیر خورد. او را به خانه خود به سومرون بردند در راه نماند. زن او را که از خون تر شده بود بر همان موضع که سگان خون ناورث را خورده بودند بستند. سگان خون او را نیز در همان موضع لبیدند چنانکه حضرت خضر علیه السلام فرموده بود.

ایلیاهو - خضر عبارت ازوست، معاصر آحاو بود، فرمود تا باران محبوس گردد و تا من اجازت ندم نبارد، و همچنان شد. بعد از آن خطاب حق بدو آمد که از

۱ - آحاب پسر عمری (قاموس کتاب مقدس). ۲ - ایزابل (قاموس

کتاب مقدس ص ۱۸).

این مقام به وادی کریت رود در حوالی اردن . برفت . آب از آن وادی خوردی و قوت اورا کلاغان می آوردندی . چون خضر علیه السلام فرموده بود که باران نبارد به سبب انقطاع باران آن وادی خشک شد . باز خطاب رسید که به ولایت فرنگ^۱ رو که آنجا بیوه زنی را فرموده ایم تا ترا بدارد . برفت و به آن پیرزن نزول کرد . آن پیرزن عجز خود برو عرض کرد که در خانه یک کف آرد دارم در جوال و قدری روغن در خمره . خضر گفت : این جوال تو از آرد خالی نشود و خمره از روغن تاباران آمدن و فراخی در جهان پیدا شدن ، و همچنان شد .

بعد از سه سال که باران محتبس بود ، حق تعالی فرمود که متوجه آحاو شو و فرمان ده تا باران ببارد . چون پیش آحاو رسید در یک روز هشتصد و پنجاه^۲ مرد که دعوی پیغامبری اصنام می کردند و از آن جمله چهار صد آن بودند که برخوان ایزویل^۳ زن آحاو طعام می خوردند در وادی قیشون^۴ ، تمامت را گلو ببرید . بعد از آن اجازت داد تا باران آمد و با آحاو خطاب کرد که تو مردی بی گناه ناورث نام را کشتی و باغ او به میراث بردی ، همانجا که سگان خون اورا لیسیدند خون ترا نیز بلیسند ، و با ایزویل گفت که گوشت ترا در موضع نجس یزرعیل [۱۱۶ - پ] سگان بخورند و خانه ترا همچو خانه یروعام کنند ، و همچنان شد .

و اتفاق بیشتر طوایف آن است که خضر شربت مرگ نهشیده است و زنده است ، و مذهب بنی اسرائیل آن است که در اول پادشاهی یورام پسر آحاو^۵ سواران از آتش گرد او گرفتند و ایشان فرشتگان بودند و او را در روبرو^۶ پیچیده در جو آسمان مرتفع شد . و مدت پادشاهی آحاو بیست و دو سال [بود] .

اخزیا هو بن آحاو - در سال هفدهم از پادشاهی یهو شافاط قایم مقام پدر شد و پی روی وی کرد و بیمار شد ، و در اثنای بیماری رسولان به صمنی که به رفوف (؟) موصوف بود فرستاد تا از آنجا عاقبت کار او معلوم کنند . خضر در راه با ایشان

۱- قاموس کتاب مقدس : شهر سارفه (ص ۱۴۴) . ۲- با : هفتصد و پنجاه .

۳- -- ایزابل . ۴- م : قیشون با : قلیشون . رک : قاموس کتاب مقدس .

۵- یورام یا یهورام . رک : قاموس کتاب مقدس ، ص ۹۸۳ و ۹۶۷ .

۶- با : ذوبه ، شاید ربه باشد به معنی حلقه طناب .

رسید و گفت: او در این بیماری خواهد مرد، و چنان شد. و مدت پادشاهی او دوسال بود.
 . . . بن آحاز - خضر، الیشاع، میخایه و این هر سه پیغامبر معاصر او بودند.
 بعد از برادر پادشاه شد و خضر در زمان او مرتفع گشت، و مدت پادشاهی او دوازده سال بود.

یورام بن یهو و شافاط بن آسا - در سال اول پادشاهی اخزیاهو پادشاه سبط یهودا، یورام پسر آحاز را تیر زد و بکشت و زن آحاز را در موضعی که بود فرمود تا بپنداختند و سگان گوشت او را چنانکه خضر علیه السلام گفته بود بخوردند. و آحاز را هفتاد پسر بود، تمامت را با اتباع و اشیاع بکشت. و مدت پادشاهی او چهل و نه سال بود.

یهو آحاز بن ییهو - در سال بیست و سیم از پادشاهی یهواش^۴ قائم مقام پدر شد و بی روی پروعام کرد، و مدت پادشاهی او هفده سال بود.

یوآش^۴ بن یهو آحاز - قائم مقام پدر گشت. چون بیمار گشت پیش الیشاع پیغمبر رفت و تضرع بسیار کرد که از دست لشکر دمشق عاجز گشته ایم، فرمود که تیر و کمان بردست گیر. چون بگرفت الیشاع دست بردست او نهاد و گفت در بچه را باز کن. چون باز کرد فرمود که تیری بزنی. او تیری انداخت. گفت: تیر معونت است، بدان که لشکر دمشق را خواهی شکست. بعد از آن گفت: این تیرها را که در دست داری بر زمین زن. او سه نوبت بر زمین [زده]، بگذاشت. الیشاع برو بانگ زد و فرمود که می شایست که پنج شش نوبت بر زمین می زدی تا لشکر دمشق را به عدد هر نوبتی می شکستی. اکنون بدان که لشکر دمشق را سه نوبت بشکنی. بعد از آن الیشاع به جوار حق پیوست. در آن سال لشکر موآو عزم آن ولایت کردند. در اثنای [۱۱۷-ر] آن شخصی متوفی شد. او را بیرون آوردند تا دفن کنند، چون دیدند که لشکر نزدیک رسید از ترس آن مرده را انداخته گریختند. اتفاقاً در گور الیشاع افتاد و تن او بدو رسید، در حال زنده شد. و معجزات او بسیار است، و مدت

۱- از هر دو نسخه محو شده است. ۲- م: عی. با: می. رک: قاموس

کتاب مقدس ذیل یهو و شافاط. ۳- رک: قاموس کتاب مقدس. ۴- یهواش یا

یوآش. رک: قاموس کتاب مقدس، ص ۹۶۲.

پادشاهی یوآش شانزده سال بود .

یروعام بن یوآش - در سال پانزدهم از پادشاهی امصیا قایم مقام پدر شد و بسیاری ولایات که ازدست ایشان رفته بود چون دمشق و حماة و غیرهما باز گردانید، و یسعیا و یونس و هوشیع این سه پیغامبر معاصر او بودند، و مدت پادشاهی او چهل و یک سال بود .

زخریا^۱ بن یروعا - در سال بیست و هشتم از پادشاهی عزریا قایم مقام پدر شد، و مدت [پادشاهی] او شش ماه بود .

شلوم بن زخریا - کبس کرد و او را کشت و پادشاه شد، و مدت او یک ماه بود .

مناحیم پسر گادی^۲ - شلوم را بکشت و پادشاه شد، و مدت او ده سال بود.

فقهیا^۳ پسر مناحیم - قایم مقام پدر شد، و مدت او دو سال بود .

فقه^۴ بن رمیا - در سال پنجاه و دوم از پادشاهی عزریا کبس کرده فقهیا را کشت و پادشاه شد، و مدت او بیست سال بود .

هوشیع بن ایلا - در سال دوازدهم از پادشاهی آحاو پادشاه سبط یهودا که یازدهم پسر سلیمان علیه السلام بود بر فقه کبس کرده او را کشت و پادشاه شد و مدت او نه سال بود، و آخرین پادشاهان که برده سبط از بنی اسرائیل پادشاهی کرده اند او بود. در اثنای پادشاهی او شلمن ایسر^۵ پادشاه جریره و موصل برو خروج کرد، هوشیع مطیع او شد و متقبل خراج گشت . بعد از آن بخفیه پیش سوا^۶ نام پادشاه مصر رسول فرستاد . پادشاه موصل دریافت، او را در زندان کرد و به شهر شومرون رفت و مدت سه سال آن شهر را حصار کرد . و در سال نهم از پادشاهی

۱- = زکریا (قاموس کتاب مقدس ذیل اسرائیل ، ص ۵۵ ، ستون ۱) .

۲- = منحیم پسر جادی (قاموس کتاب مقدس) . ۳- در هردو نسخه مفشوش

است . متن از قاموس کتاب مقدس ، ص ۵۵ ستون ۱ ، و نیز ذیل فقهیا .

۴- رك : قاموس کتاب مقدس ذیل فقه ، و نیز ، ص ۵۵ ستون ۱ .

۵- شلمناسر (قاموس کتاب مقدس) . ۶- م : سر . با : سو . متن از قاموس

کتاب مقدس ، ص ۵۳۰ ستون ۱ .

هوشیع شهر را فتح و غارت کرد و بنی اسرائیل را از آن موضع نیست گردانید و انقراض دولت یازده سبط بنی اسرائیل و پادشاه ایشان بر دست او بود و بغیر از سبط یهودا که پادشاه ایشان از فرزندان داود علیه السلام بود در بیت المقدس مقیم، هیچ کس از پادشاهان ایشان در ولایت خود نماند. تمامت متفرق گشتند والی یومنا هذا ایشان را سروسامانی بادید نیامد.

وسامره بعد از این واقعه پیدا شدند، و آن چنان بود که ابن شلمن ایسر (شلمناسر) بعضی مردم را از بابل [۱۱۷ - پ] وسوس و دیگر مواضع نقل کرد و به شام آورد و به جای بنی اسرائیل بنشانند، و چون تورات نمی دانستند و وحوش و هوام زمین روی بدیشان نهاد و بعضی را افتراس می کردند. ترسی عظیم بر ایشان افتاد. بر آورنده خود شکایت کردند. شخصی از بنی اسرائیل که متشبث (۱) شده بود بدیشان داد تا ایشان را تعلیم دهد. ایشان تورات چنانکه می بایست نتوانستند تعلیم کردن، و سامره ایشانند و اکنون تورات را غلط می خوانند، و بیشتر ایشان در دمشق و آن حوالی می باشند.

قسم ششم

در تاریخ نصاری و افرنج و نسبت دریم مادر
عیسی تا داود علیهم السلام

و ذکر مملکت افرنج و قیاصره و بابانی که خلفای
مسیح اند از عهد مسیح الی یومنا هذا که شهور
سنه سبع عشرة و سبعمائه هجری است

و ایشان دو طایفه اند : قیاصره و بابان . عدد قیاصره صد و یک ، عدد بابان
دویست و دو نفر ، و مدت ملك ایشان يك هزار و سیصد و سی و هفت سال .
و این قسم بر دو باب مبنی است : باب اول - در معرفت ولایت افرنج و ارمن ،
از بحار و سواحل و جزایر ، و ذکر قیاصره که پادشاهان ایشانند . باب دوم در معتقدات
اقوام نصاری در حق مسیح علیه السلام و ذکر بابان ایشان که خلفای مسیح علیه السلام اند .

باب اول

در معرفت ولایت ارمن و افرنج و پادشاهان
ایشان ، و آن مبنی بر سه فصل است :

فصل اول

در بیان حدود ولایت ارمن از مداین و ضیاع

ولایت ارمن در پیش مملکت افرنج است و به منزلت دهلیز آنجا . و ارمنیه را بر دو موضع اطلاق کنند : کبری و صغری . ارمنیه کبری طول آن ممتد است از تخوم ارزنجان تا حدود سلماس ، و عرض از ابتدای ولایت گرجستان تا اقصای وان و وسطان (۱) ، و ارمنیه صغری طول آن از طرف شام است تا منتهای ولایت روم که آن را اوج می خوانند و عرض آن از تخوم ملاطیه^۱ تا مرز وبوم انطاکیه . و از جمله جهات و جوانب ، کوه به آن ولایت محیط است و درو پنج پاره شهر معظم معمور است : اماس ، سیس ، طرسوس ، اذنه ، مسیس^۲ و ازقری و ضیاع معتبر و مشهور قریب بیست هزار پاره دیه معمور . و از ولایت روم به آنجا چهار راه است : اول از جانب قیصریه که آن را راه خوشخوار و راه [۱۱۸ - ر] دولو گویند . دوم راه لولوه که معدن نقره است بالای قلعه بلوچ ، و آن راه کاروان سیر است . سیم راه قرمان که محاذی ساحل دریای روم می رود تا به شهر اماس . چهارم راهی که از شهر ملاطیه به جانب حلب و دیار شام بیرون می رود . از مسیس تاجزیره قبرس یک روزه راه دریاست و در آن جزیره چند پاره شهر معمور است و صوف نیکو که به قبرسی^۳

۱ - = ملاطیه ، Milet . ۲ - = مصیبه (لسترنج ، ص ۱۴۹) .

۳ - م : قدسی . با : قبرس . متن تصحیح قیاسی است .

مشهور است از آنجا می‌آرند ، و لادن نیز از آنجا می‌خیزد .

فصل دوم

در معرفت افرنج و بحار و جزایر آن

زمین افرنج بسیط و عریض است و مملکتی و سیع در جانب غربی شمالی از ربع مسکون . حد اول از جانب جنوب بحر روم است ، طولش ممتد از مغرب به مشرق میان طنجه و شام . حد دوم از طرف شمال بلاد روس و ترك و غیره . حد سیم مشرقی ولایت یونان . حد چهارم بحر محیط غربی معروف به بادقیانس (؟)^۱ . و این مملکت سه قسم است : اول از جهت مشرق بلاد الامانیه ، دوم وسط آن بلاد افریقیه ، سیم آخر بلاد اندلس .

و اصل آن مملکت مدینهٔ رومیة عظمی است و دارالملک فرنگستان آن شهر است ، و اول کسی که آن را بنانهاد ستورنوس^۲ بود که درتورات نام او نمرود است ، و او را پسری ناخلف بود ترسید که او را برادری شود پدر را بگرفت و خادم کرد . ستورنوس از استیلا و غلبهٔ پسر بگریخت و به زمین رومیه رفت . جایی عظیم نزه دید و خرم . شهر رومیه بنا نهاد ، و هر امیری به حسب مرتبه عمارتی کردند . بعد از آن چون نوبت پادشاهی بروطوس رسید آن شهر را بارو کشید و نام خود بر آنجا نهاد ، و عجم آن را هرومه خوانند ، و وسط ولایت و دارالملک افرنج شد . دور آن به قرب^۳ بیست فرسنگ باشد . سیصد و شصت برج بر باروی آن ساخته اند و در ماه ایار رومی که چهار هزار و صد^۴ و هشتاد سال از تاریخ آدم گذشته بود ، باروی آن شهر ساختند . و بعد از روملوس هفت پادشاه از فرزندان او متعاقب بنشستند در مدت دویست و چهل سال ، و سقراط حکیم در زمان ایشان بود .

۱- با : بادمیانی . ۲- ستورنوس ، این اسم مفشوش است و بانی رومیه

بنابر مشهور روملوس است که درسطور بعد آمده . ۳- با : تقریباً . ۴- با : و چهارصد .

بعد از فرزندان روملوس هر سال پادشاهی را بر تخت می‌نشاندند و آخر سال معزول می‌کردند تا چهارصد و هژده سال^۱. بعد از آن جلیوس^۲ بادید آمد. از جلوس او باز دیگر بار پادشاهی بطناً بعد بطن شد و از پدر به پسر می‌رسید، و مدت عمر این جلیوس پنجاه و شش سال بود، و بعد از ایشان به اغسطوس قیصر که در زمان [۱۱۸ - پ] کرسطوس بود رسید و مدتی مدید قیصره آنجا مقام داشتند^۳ و اکنون مقام بابان است که خلفای مسیح علیه السلام اند.

و آن شهر در این وقت در غایت معموری است، و ابتدای ولایت افرنج از زمین مغرب است که موازی و محاذی آن دریاست که در موضعی هردو ساحل آن چنان به یکدیگر نزدیک می‌شود که به پنج فرسنگ می‌رسد، و طول آن موضع بیست فرسنگ است و آن را زقاق می‌خوانند و آن زمین فرنگ را اسپانیا^۴. و طول آن یکماه راه باشد و در آن چند پاره شهر معروف معمور است بدین تفصیل: بکینساه مرسیه، دیانیه^۵، شاطبه، طلیطله، اشبیلیا، قرطبه، ارار (۹)، قدره^۶. و چند پاره جزیره: انسا (۹)، میور که^۷، لارده^۸، صیقلیه^۹.

و جمله این ولایات مذکوره در اوایل عهد اسلام مسلمانان فتح کرده بودند و در دست پادشاهان مغرب بود. در سنه ستین و ستمائیه هجری (۶۶۰) ری^{۱۱} کسطلونی^{۱۲} از مسلمانان بستد و اکنون خراج به ری اسپانیا می‌دهند، و مسلمانانی که سکان جزیره صیقلیه بودند تا شهر نوحیره^{۱۳} که در وسط ملک افرنج است آوردند و قومی ترسایان را بدان جزیره فرستادند جهت احتیاط را تا بامغار به یکی نشوند. و در آن وقت که مسلمانان شهر عکه را بستند و در زمین لبران (۹) کلیسیاها را ویران کردند در عهد سلطان [اسلام] غازان خان بن ارغون خان، فرنگان آن مسلمانان را که قریب دویست

۱- با : و پنجاه سال . ۲- = یولیوس (جزء: اسفهانى ، ص ۶۶) .

۳- با : مقام گرفتند . ۴- یعنی اسپانیا می‌خوانند . ۵- چنین است در

هر دو نسخه ، ظ : بلنسیه . ۶- شاید بریانه باشد . ۷- با : بذره . شاید قبره

یا قرقیه باشد . ۸- م : میوز که . با : میور که . = میورقه L'île Magorque

۹- اصل: لار ، ظ : لارده صحیح است . ۱۰- = سیسیل . ۱۱- عنوان پادشاهی

است . رک به سطور بعد . ۱۲- Castellon . ۱۳- شاید = ناچره .

هزار نفر بودند در عوض آن شهید کردند .

و اکثر شهر طایفه بنی اسرائیل اند از فرزندان یهودا بن یعقوب . و از ابتدای نقطه مغرب آن طرف که شمالی است ولایتی است طول آن يك ماهه راه ، پادشاهی بزرگ معتبر دارد نام وی ری برتکلیه ، و او را مال فراوان و لشکری بی پایان است و احیاناً میان او و ری اسپانیا مضاف افتد .

و محاذی آن زمین در میان دریای محیط دو جزیره است نام یکی ابرنیا^۲ . از خاصیت خاک آن زمین حشرات زهردار و موش متولد نمی شود و مردم آنجا دراز عمر باشند سرخ روی و بلند بالا و قوی هیکل و دلاور ، و آنجا چشمه آب روان است که اگر چوبی در آن نهند به يك هفته ظاهر آن چوب سنگ گردد . و نام جزیره دیگر که بزرگتر است انگله تر^۳ و درو کوهی است ، و در آن کوه معادن بسیار از زر و نقره [۱۱۹ - ر] و مس و قلعی و آهن و درخت میوه فراوان . و از عجایب آن زمین درختی است که مرغ بار می آورد ، و آن چنان است که به وقت شکوفه انبان مثل سیبی از آن درخت بیرون می آید . مرغی در آن انبان و منقار به چوب متعلق می باشد ، و به گاه رسیدن میوه مرغی که درو متولد شده ، به منقار آن انبان را سوراخ می کند و بیرون می آید و آن را ده سال نگاه دارند ، مقدار بطنی بزرگ شود ، و گوشت اهل آن زمین اکثر از آن مرغ است . و در آن هردو جزیره گوسفندان می باشد که از پشم ایشان صوف قبرسی و سقرلاط می یافتند و پادشاه هردو جزیره را نام سقوطلاند است و خراج به ری انگله تر می دهند .

و بعد از آن ولایتی است معتبر بغایت بسیط و عریض ، و بیشتر آن خشک است و بعضی دریابار در جنب الامانیه . پادشاه آنجا را ریدافرنس خوانند . و ری انگله تر پادشاه جزایر خراج گزار اوست و ولایت الامانیه مملکت قیصر است و ریدافرنس با دوازده پادشاه معتبر مطیع و منقاد و خراج گزار قیصر اند .

و در جنب الامانیه مملکتی دیگر است که آن را بوهیمیا خوانند و پادشاه آنجا را ساقی گویند . مطیع قیصر است ، صد هزار سوار دارد . و متصل به آن ولایت مملکتی دیگر است و پادشاهی معتبر نام او برلونیا ، و در آنجا کوههاست

۱- با : دوهزار . ۲- = ایرلند (۴) . ۳- = انگلستان کنونی .

پرمعادن جواهر و فلزات ، و درین چند سال آن پادشاه نماند و ملك او را ساقی به تغلب بگرفت و اکنون در تصرف اوست .

و برجنب ولایت برلونیا ولایتی است سونسیا ، و آن جزیره ای است درمیان دریا ، و گهرهای زرد و سفید از آن جزیره خیزد . و متصل به آن زمین ولایتی است نام آن پادشاه آنجا کواندانه ، او را به نام آن جزیره که در آن مملکت [است] می خوانند ، و جزیره دیگر هست نام آن نوروبکه و پادشاه آنجا را نیز به نام آن جزیره باز می خوانند . و تقریر می کنند که طول آن ممتد است تا زیر قطب شمالی چنانکه نقطه قطب شمالی به سمت الرأس می رسد و کوههای آن علی الدوام پر برف باشد ، و بلور از آنجا می خیزد ، و از افراط برودت هوا تمامت جانوران آنجا سفید می باشد و سنقر سفید از آنجا می آرند ، و می گویند : آدمی نیز هم سفید موی و مژه و ابرو می باشد و غایت درازی روز ایشان [۱۱۹ - پ] در اول آفتاب به حد دو ساعت ، و بیست و دو ساعت دیگر صبح و شفق ، چنانکه خطهای باریک توان خواند ، و چون آفتاب به اول سرطان رسد به عکس آن باشد . و سبب این معنی آنکه فلک آنجا رَحوی می گردد ، و آنچه در افواه خلق افتاده است که ظلماتی هست معتمدان ایشان تقریر می کنند که از ابتدای آن جزیره تا انتها دایماً بخار^۱ می باشد چنانکه هرگز مرتفع نمی شود ، بدان سبب همواره تاریک است ، به این اعتبار آن را ظلمات می گویند . و حیوانات در آنجا اندک می باشد و مردم آنجا بغایت بزرگ هیكل و عظیم جثه می باشند و زود پیر می شوند .

و برابر زمین مغرب بغیر از ولایت اسپانیا متصل به آن زمین ولایتی است که آن را کلتونیا^۲ گویند ، پادشاه آنجا را ری کلتونیه^۳ ، و از کوههای آن ولایت سیماب می خیزد و زر و نقره و مس . و آن ولایت سه شهر است فلنسیه^۴ ، مرسیه ، میورکه . و مردم آنجا بغایت شجاع و دلاور باشند تا غایتی که مردن را عیب دانند و کشته شدن را هنر شمرند . و درجنب کلتونیا ولایتی است برخط مشرق نام آن برونسا ، بغایت معمور ، و بالای آن هم برخط مشرق برابر ولایت ریدافرنس ولایتی است

۱- م : مناب (۴) . ۲- ظ = کلتونیا (Catalogne) . ۳- یعنی نامند .

۴- = بلنسیه .

نام آن دلوره ، وبالای آن شهری است بزرگ نام آن برنس ، و در آنجا مردم بسیار مقیم و [شهری و] غریب به تحصیل علوم مایل ، و گویند متعلمان غریب در آنجا قریب صد هزار باشند .

و میان برنس و کلتونیا ولایتی است نام آن زدنقره . پادشاه آنجا با پادشاه مغرب دوست باشد ، و در جنب آن ولایتی است معمور بر ساحل دریا نام آن جنوه . پادشاه آنجا دو یست قنرته^۱ دارد هر يك به سیصد مرد جنگی مشحون ، و تجار افرنج که به اطراف مصر و شام و مغرب و روم و بترقو^۲ سفر می کنند همه از آن فرضه روان می شوند به کشتی .

و بالای آن ولایت هم بر خط مشرق بیابانی است قرب چهل فرسنگ ، و پیرامن آن بیست و دو پاره شهر معمور پر نعمت ، و در آن شهرها پادشاهی اصیل معتبر نیست . صدور و اکابر آنجا مردی پارسای نیکوسیرت را به مزد می گیرند ، و به اتفاق او را سالی به پادشاهی می نشانند ، و در آخر سال منادی می کنند که کیست که درین يك سال ظلمی بروی رفته است ؟ باید که دادخواه شود . جمله متظلمان حاضر شوند و گردن او را از مظلمه [۱۲۰- ر] آزاد کنند . بعد از آن دیگری را به پادشاهی نشانند . و متصل آنجا ولایتی است رومانپوله نام ، و در جنب آن ولایتی است مارکه دوفریش نام . ازین دو ولایت اسبان توبجاق (؟) خیزند . و بالای آن ولایت مملکتی بزرگ است نام پادشاه آنجا بطریق ماکلیا ، بالشکری بسیار ، و از آنجا بلور صافی خیزد و از طرف شمال این زمین ولایت لنبردییه است و هتلان دیه در جنب ولایت بطریق مملکتی بسیط عربض است به ولایت قرم و بلغار پیوسته ، و توتای ارادوق جوجی پسر چنگیزخان پیوسته تاختن به آن ولایت می برد و آن را ماجرستان^۳ گویند . و از جانب لنبردییه که روی به جنوب دارند ولایتی است مرکدنکو نام که خانه باب است و ایشان دریای جنوب و طرف قبله نگه می دارند .

و بر شرقیه ولایت رومیه ولایتی است کبتانیه ، و بالای آن مملکتی است طول آن يك ماهه راه کارلود ، و دو طرف آن غربی و شمالی دریاست و مرجان سرخ [از

۱- چنین است در نسخه م ، با : قرضه . ظاهراً فرضه است به معنی بندرگاه و بارکده ،

شاید هم قندز معرب کهن دژ باشد . ۲- با : تبریز . ۳- = مجارستان .

آنجا آرند و نزدیک آنجا جزیره‌ای است بزرگ از جانب مغرب، نام پادشاه آنجا ربحال (؟) در آنجا مرجان است و معادن بسیار، و در نهایت آن جزیره صیقلیه، پادشاه آن جزیره از پادشاه ولایت مغرب قرنس خراج می‌ستاند و ربحال دختر خود به پسر ری دار کون داد و جزیره صیقلیه را که قریب دویست فرسنگ است به او بخشید.

و در آن جزیره عجایب بسیار است از آن جمله کوهی است که پیوسته آتش از آن می‌درفشد. و روایت می‌کنند که به وقت اجتماع و استقبال نیرین التهاب شعله آتش از آنجا به فرسنگها می‌رسد و در پای آن کوه آبی بزرگ است آن را می‌جوшاند و مابین فونس^۱ و صیقلیه پنجاه میل باشد در دریا، و میان خشک الامانیه و نورو مکه^۲ مملکتی است دولیسا نام، کوههای آن پرمعادن. و میان الامانیه و ریدافرنس ولایتی است که آن را بندر خوانند و شهر دارالملک را ارس. و بر پنج فرسنگی شهر بیابانی است و در آنجا کلیسیایی بغایت بزرگ و معتبر که آن را ابوانس خوانند. در آن کلیسیا خلق بسیارند و اطعمه عزیز الوجود. حکمت الهی چنان اقتضا کرده است که هر سال چون آفتاب به اول درجه جدی می‌رسد تمامت هوای آن صحرا پرمرغ سار شود، هریک [۱۲۰- پ] دانه زیتون به مقدار گرفته بیارند و در آن کلیسیا و حوالی آن می‌اندازند و باز می‌گردند تا مدت سه شبانه روز. بعد از آن، آن مرغان را در آنجا نیینند، و می‌گویند در صد فرسنگی آنجا درخت زیتون نیست و کس نداند که از کجای آرند، و ساکنان آنجا آن زیتون را جمع گردانند و طعام و ادام سازند و روغن گیرند و در کلیسیا بسوزانند.

و اهل افرنج شکل و هیأت ربع عربی را بر کشیده‌اند و آن را باب منذر^۳ می‌خوانند. و فرنگان به بیست و پنج لغت سخن گویند، و هیچ طایفه زبان طایفه دیگر فهم نکنند مگر زبان خط و حساب که همه دانند.

فصل مسم

در ذکر قیصره که پادشاهان ایشانند، از زمان روملوس
که بانی رومیة کبری بود تا زمان اغسطوس قیصر
مدت چهارصد و بیست و دو سال بود

اغسطوس - مادر [اغسطوس قیصر در حالت ولادت وفات یافت] و اغسطوس
را از شکم او بیرون آوردند و چنین کس را به زبان رومیه قیصر گویند^۱ بدان سبب [اسم
قیصر] بر اغسطوس افتاد. و اول قیصره اوست و او را کیفیانوس نیز گفته اند. پیش
از ولادت مسیح چهل و دو سال پادشاهی کرد و اسکندریه را بگرفت و سیزده سال
دیگر معاصر مسیح بود، و مدت قیصری او پنجاه و پنج سال بود.

طیبار یوس^۲ قیصر - پسر زن و داماد اغسطوس بود، بعد از او قیصر شد و نایبی
ایرونس نام را به شام فرستاد تا یوحنا پسر زکریا را بکشت و یونسیوس^۳ نام را به
قدس [فرستاد] تا مسیح را شکنجه کرد در سال بیستم از پادشاهی او، و مدت او بیست
و چهار سال بود.

غابیوس^۴ قیصر - بعد از آن به مدت يك سال و شش ماه که تخت قیصری

- ۱- اغسطس (اگوست) نخستین کسی بود که او را قیصر خواندند، و قیصر یعنی آنکه
وی را از شکم مادرش بیرون آوردند، زیرا مادرش در حالی که اغسطس در شکمش زنده بود
ومی جنبید درگذشت، شکم او را بشکافتند و وی را بیرون آوردند (حمزة اصفهانی، ص ۷۱)،
قیصر = سزار، هم اکنون در اصطلاح جراحان سزارین Césarienne عملی است جراحی
که شکم مادر را می شکافتند تا کودک و مادر وی هر دو از خطر مرگ رهایی یابند. رك :
دائرة المعارف لاروس بزرگ . ۲- = طبایرس (حمزة اصفهانی، ص ۷۱) .
- ۳- با : یونیوس . ۴- با : غابیوس . حمزة اصفهانی پس از طبایرس، قلودفیس
را نام برده است (ص ۷۱) .

خالی مانده بود قیصر شد و بواسطه آنکه بدسیرت بود و با خواهر خود زنا کرد او را کشتند و مدت او چهار سال و هشت ماه بود و ده روز .

قلیوژیوس^۱ - بعد از يك سال و هفت ماه قیصر شد و فاسق و فاجر بود و در عهد او به مصر سیمرغ را دیدند و جزایر ارکدس را فتح کرد، و مدت او پانزده سال بود .

نارون^۲ - بعد از دو سال و يك ماه و پانزده روز قیصر شد و ترسایان [بسیار] و استاد و مادر را کشت و قیطورس حواری که باب اول بود و بارلوس^۳ حواری را بکشت و یهود بروی یاغی شدند . آتش در رومیه زد . اهل آنجا او را [۱۲۱- ر] بکشتند، و مدت او چهارده سال بود .

کلیه (۹) - بعد از پنج ماه قیصر شد و او از جزیره لارند بود معاصر کلیتوس باب ، و مدت او يك سال بود و السلام .

استیانوس^۴ - بعد از او قیصر شد و در عهد او یهود بیت المقدس که به زمان نارون قیصر یاغی شده بودند ابل شدند و او به اتفاق پسرش طیطوس^۵ یهود بیت المقدس را قتل و غارت کردند و بسیار مردم از قحط بمردند و سی هزار برده بردند ، و مدت او ده سال بود^۶ .

طیطوس^۵ - قایم مقام پدر شد . جوانمرد بود، تمامت اموال بیت المقدس را به روم آورد و بخشید ، و قیصری او دو سال بود .

ذومیطیانس - برادر طیطوس بود . بتخانه منطون در رومیه ساخت و از هر ولایتی بتی آنجا آورد و چون ایشان را دشمنی ظاهر شدی ، روی به آن طرف بودی ، تا دفع او کردند ، و مدت او شانزده سال بود .

نارون^۷ قیصر دهم قیصره بود به ازای ... ذومیطیانس کرده بود در حق مردم اونیکویها کرد ، و مدت او يك سال و چهار ماه بود .

۱- حمزه اصفهانی : قلودنس (ص ۷۱) . ۲- = نیرون (نرن) (حمزه اصفهانی ص ۷۱) . ۳- ظ . = بولس (پولس) رك : حمزه اصفهانی (ص ۷۱) .

۴- حمزه اصفهانی : استیانوس (ص ۶۶ و ۷۲) . ۵- = طاطس (حمزه اصفهانی ، ص ۶۶ و ۷۲) . ۶- در اینجا در حدود نه صفحه از نسخه با افتاده است .

۷- نارون (= نرن) تکرار شده است ، رك : سطور قبل .

طریانس^۱ - قیصر شد و بابل را بگرفت و تاهندوستان برفت و ترسایان بسیار بکشت، و مدت او هشده سال و شش ماه بود .

ادریانس - بیت المقدس را که خراب کرده بودند آبادان کرد و قدس را که اورشلیم^۲ می گفتند ادریانه نام نهاد و جهودان را از دخول آنجا منع کرد و ترسایان را گرامی داشت و قیصری او بیست و دو سال بود .

طیوطوس - او را طونیانس^۳ نیز گفته اند ، داماد ادریانس بود از شهر یرغاموس ، و در اسکندریه بودی و بطلمیوس فلوزی صاحب علم مجسطی در عهد او بود . به جزیره صقلیه وفات یافت، و مدت قیصری او بیست و دو سال و سه ماه بود .
مرقوس^۴ و برادرش ازربلیوس - به شرکت قایم مقام پدر شدند و در اول ایام ایشان ملک ارمن ملک یونان را خراب کرد ، مرقوس ایشان را گریزانید و تا صقالیه و ولایت ترك رفت، و ایشان را قهر کرد . معاصر سوتر باب سیزدهم بوده اند، و مدت ایشان نه سال بود .

قرموطوس^۵ - بعد از آن قیصر شد و با اهل الامانیه جنگ کرد و ایشان را مطیع کرد و در جنگ صقالیه کشته شد، و مدت او سیزده سال بود .

ایلیوس - به شرکت سوریانس^۶ قیصر شد و [۱۲۱- پ] ترسایان بسیار را کشت و در جزیره انگله تر نمود، و مدت او بیست و چهار سال بود .

انطونیانس - پسر سوریانس فاسق و زانی بود. زن پدر بخواست، و قیصری او هفت سال و شش ماه بود .

مرطینوس - بعد از او قیصر شد و با پسر بهم بدست دشمنان کشته شد، و مدت او یک سال و دو ماه بود .

انطونیانس^۷ - بعد از او قیصر شد ، و او نیز زانی و فاسق بود ، و قیصری او چهار سال بود .

۱- طریابیس (حمزه اصفهانی ، ص ۶۶) . ۲- اصل : اورشلیم .

۳- حمزه اصفهانی : انطونیس (ص ۷۲) . ۴- = مرقس (حمزه اصفهانی ،

ص ۶۶) . ۵- حمزه اصفهانی : قومودس (ص ۶۶) . ۶- حمزه اصفهانی :

سویرس (ص ۶۶) . ۷- = انطونیانس دوم، رك : حمزه اصفهانی ، ص ۶۶ .

ایشندروس - بعد از او قیصر شد و لشکر به پارس کشید و بگرفت و مدت او سیزده سال بود و او بیستم قیصره بود، و از مدت جلوس سه سال و دوازده روز معاصر ادریانیس باب، و پنج سال و دو ماه معاصر یونسطیانوس باب، و یک سال و سه ماه معاصر کوماکوش باب، و سه سال و یک ماه و پانزده روز معاصر انطروش باب، و پنج ماه و سیزده روز معاصر فبیانوس باب بود.

هسکیمناس^۱ - بعد از او قیصر شد و ولایت الامانیه را مسخر کرد و معاصر فبیانوس باب بیست و یکم بود، و مدت او سیزده سال بود.

کردیانوس^۲ - قایم مقام او شد و لشکر کشید و فارس بگرفت و با رومه آمد. فلیپوس او را با پسر به حیلت بکشت، و مدت او شش سال بود.

فلیپوس - اول قیصری که ترسا شد او بود، و او با پسر در رومه به سبب دین کشته شد و تمامت اموال به کلیسیا دادند، و مدت او هفت سال بود.

ذوقیوس^۳ - بعد از او قیصر شد و ترسایان بسیار بکشت و قیصری او یک سال بود.

غالوس^۴ - قایم مقام شد، و قیصری او دوسال بود و سه ماه. اولارینوس - دوماه قیصری کرد و کشته شد.

ولریانوس و پسرش کلبیانوس - به مشارکت پانزده سال قیصری کردند و از لشکر فارس کشته شدند و اسیر گشتند. و پادشاه فرس پای برگردن و لریانوس می نهاد و براسب می نشست.

فلیوژیوس^۵ - بعد از او قیصر شد و ولایت هرینه را مسخر کرد و مدت او یک سال و یک ماه بود.

اورلینوس^۶ - بعد از او قیصر شد و رومه را بارو ساخت و مردم را فرمود تا گوشت خوک خورند، و مدت او پنج سال و شش ماه بود.

۱- حمزه: اسفهانى: مکسمس (ص ۶۶). ۲- گردیانى (حمزه: اسفهانى،

ص ۶۶). ۳- = دیتیوس (حمزه: اسفهانى، ص ۶۶). ۴- = غلس (حمزه:

اسفهانى، ص ۶۶). ۵- حمزه: اسفهانى: قلدیس (ص ۶۶). ۶- حمزه:

اسفهانى: اوریللیس (ص ۶۶).

ططینوس - سیام قیصره بود و معاصر غایوس باب بیست و نهم ، بغایت جوانمرد بود . لشکر کشید و به فارس رفت و آنجا وفات یافت ، و مدت او هفت ماه بود ، والسلام . [۱۲۲- ر]

لدیوس - بعد از او قیصر شد ، و مدت او سه سال و چهار ماه بود .
فیلوریانس - بعد از او قیصر شد و در شهر طرسوس کشته شد ، و مدت او یک سال و بیست روز بود .

اروس - بعد از دو سال به شرکت پسران خود کریوس و زیانوس قیصری کرد و تاختن به فارس برد و در بین‌النهرین به برق کشته شد .

دیوقلیانس - با پسرش مکسیمیانطس بیست سال قیصری کرد . عظیم ظالم بود و هزارمرد ترسا را بکشت ، او را به زهر هلاک کردند .

ولدیوس - بعد از دو سال قیصری کرد و شهر اسپانیه را بستد و دختر ری برنیا را خواست و قسطنطینوس از او در وجود آمد .

قسطنطینوس - قایم مقام پدر شده ماه و یازده روز . برص داشت ، سلفندروس باب سی و چهارم او را علاج کرد و او ترسا شد و خانه در کلیسیا ساخت و خود به قسطنطنیه رفت و مملکت افرنجه را به سلفندروس باب گذاشت ، و مدت او سی سال بود .

قسطوس - پسر او بود و او را نیز قسطنطینوس و قسطنطین گفتندی ، و مدت او یازده سال بود .

یولیانس - نبیره قسطنطینوس بود ، دو سال و هشت ماه قیصری کرد و از ترسایی به بت پرستی رفت و جهودان را فرمود تا بیت‌المقدس را عمارت کنند و زلزله باز خراب کرد ، و برکنار دجله با لشکر فرس مصاف داد ، و او را در خیمه کشتند .

ارنیناس - بغایت نیکو سیرت بود و مردم از وجود او در آسایش بودند ، و مدت او هفت سال بود .

لیطینانس - و برادرش والینس هفت سال قیصری کردند ، و در دین عیسوی متزلزل قدم بود . عیسویان را زحمت بسیار داد و بافرنگان جنگ کرد و سی هزارمرد

از ایشان بکشت .

والینس - بعد از برادر یازده سال دیگر قیصری کرد ، و در عهد او میان
 جهودان و گبران جنگ افتاد و مجادله بسیار کردند ، و او مردم بسیار را ترسا کرد
 و ماله در باخت .

ثاویوس - شش سال و هشت ماه و نه روز قیصری کرد .

اوقانیوس - در عهد او شخصی از جانب شمال بیرون [آمد] و شهر رومه
 بستند و به آتش بسوخت و بقیه که مانده بود به برق خراب شد ، و مدت او سیزده
 سال بود .

انوریوس - بعد از او قیصر شد و بر عموم خلایق مشفق و مهربان [۱۲۲ - پ]
 بود . امرا او را بر قتل تهییج می کردند ، جواب داد که اگر مرا دست دادی مرده
 را زنده کردمی . و قیصری او یازده سال بود .

ثاویونیوس - چهل و دوم قیصره بود . در عهد او اصحاب کف^۱ بیرون
 آمدند هفت نفر و از جزیره کرتیه^۲ ، ابلیس بر صورت موسی پیدا شد و خلق را به
 قدس و عده داد . قیصر او را الزام کرد تا بر آب بگذرد . نتوانست و غرق شد ،
 و قیصری او بیست و هفت سال بود .

مرقیانوس^۳ و فلسطینوس - هر دو به مشارکت هفت سال قیصری کردند ،
 بعد از آن لانیوس^۴ شش سال قیصری کرد .

زینون^۵ - در عهد او اهل سکسونیه جزیره برتانیه را بگرفتند و ساکنان
 آنجا را جمله بکشتند و خود در آنجا مقام ساختند ، و زمان آنجا بگشت ، و مدت او
 هزده سال بود .

۱- در مراجع دیگر پادشاه معاصر اصحاب کف دیقیوس و دقیانوس آمده . دك :

حمزه اصفهانی ، ۷۲ و حاشیه آن . ۲- اصحاب کف از مردم افسس بودند (حمزه اصفهانی ، ص ۷۲) . ۳- اصل : فرنیانوس . حمزه اصفهانی : مرقیان (ص ۷۳) .

۴- زین (حمزه اصفهانی ، ص ۷۳) .

۱- ناسطاس^۱ - بیست و هفت سال قیصری کرد .

یوسطینیانوس - به عهد او در انطاکیه زلزله عظیم شد و اکثر عمارت آن شهر خراب شد و مردم هلاک گشتند ، و مدت او نه سال بود .

یوسطینیانوس^۲ - علم دوست بود و در سیاست و پادشاهی کتب بسیار ساخت و در عهد او قحط و عذابی عظیم افتاد چنانکه مردم یکدیگر را خوردند ، و مدت او بیست و هفت سال بود .

یوسطینوس - یازده سال قیصری کرد و در عهد او از ولایتی الامانیه^۲ لشکری بزرگ به ولایت اتلیه (آتنیه؟) رفت ، اهل آنجا را کشتند و در آنجا مقیم شدند .

یوسطینیانوس - با کسری قباد ملک فرس برکنار فرات شهر رها مصاف داد ، باز به انطاکیه رفت و فرس رومه را بستند و برده بسیار بردند. آنگاه قیصری فرنگان سپری شد و با یونانیان افتاد ، و او معاصر نالکس باب پنجاه و هفتم بود ، و مدت قیصری او یازده سال بود .

طیبارنوس^۴ - اول قیصره یونان است و پنجاه و چهارم قیصره . پادشاهی خیر بود . بیشتر اموال خود را به صدقه داد . می گفت : آنچه دادم مراست و آنچه مانده دشمن را . روزی در رفتن^۵ خانه خود تخته مرمر دید ، نقش خاج بر آن داشت . زیر آن دیگری یافت ، برداشت ، سوراخی دید فرمود تا بکاویند. گنجی وافر یافت، تمامت را بر مردم ایثار کرد . و مدت قیصری او هفت سال بود .

موریقس - بعد از او قیصر شد ، و در عهد او جوخانی^۶ از آن کرسطوس یافتند بی درد (؟) و ندایی شنید که کشته خواهد شد [۱۲۳ - ر] بترسید و توبه کرد . و با نوشیروان عادل برادر رها مصاف داد ، و در سال هشتم از قیصری او خسرو پرویز از بهرام چوبین گریخته بود بدو التجا کرد ، و او معاونت فرمود تا بهرام را گریزند

۱- = نسطاس (حمزه اصفهانی ، ص ۷۳) . ۲- = ژوستینیان Justinien

در تاریخ روم دوتن پادشاه بدین نام بوده است ژوستینیان اول و دوم .

۳- = ولایت الامانیه . ۴- = طبایرس (حمزه اصفهانی ، ص ۷۴) .

۵- رفتن به ضم اول است . ۶- شاید : چوخایی ، وچوخا جامه ستبر راهبان

مسیحی است .

وعاقبت کشته شد، و مدت او بیست سال بود .

قوقاس ۱ - نه سال قیصری کرد و پنجاه ... بزرگ به فیکلیوس که باب شصت و دوم بود بخشید تا آن را کلیسیا ساخت .

هرقلیوس ۲ - در پنجم سال از قیصری او سال بر نهصد و سی و پنج اسکندری فتح بیت المقدس کرد . بعد از آن به سه سال اسکندریه بگرفت و مصر و ... کرد و در دهم سال از پادشاهی او لشکر اسلام از زمین یثرب به فرمان خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم در حرکت آمدند . و هرقلیوس در علم نجوم مهارتی داشت ، در مقتضی سیر کواکب چنان یافت که بر دست شخصی سنت کرده ملك او بگیرند^۴ و خاندان او خراب شود . پیش ریدافرنس فرستاد تا جهودان را که اهل سنت اند تمامت بکشد یا ترسان کند . او همه را ترسان کرد . و در بیست و هفتم سال از قیصری او ، مسلمانان انطاکیه را بگرفتند و بیت المقدس را خراب کردند و در ایام سابق خاج مسیح را پادشاهان مصر به غارت برده بودند. هرقلیوس به آذربایجان رفت و آن را از یزدجرد شهریار^۴ باز ستد و با قدس آورد و پای برهنه در آنجا رفت . دروازا گشاده شد و آن را آنجا بنهاد . بعد از آن لشکر اسلام بر مملکت فرس استیلا یافتند و هرقلیوس وفات یافت . و مدت قیصری اوسی و یک سال بود .

قسطنطینوس - قیصری خیر بود ، و در عهد او امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه شام بستد و به بیت المقدس آمد . مسجدی بنا کرد ، و مدت او سی و یک سال و بیست روز بود .

قسطنطینوس ثانی - بغایت نیکو سیرت و دین دار بود . ترسایان را تربیت کرد ، و در عهد او خاتون پادشاه فرس قیصریه نام باشوهر و چهل هزار مرد به استنبول آمدند و ترسان شدند ، و مدت او هفده سال بود .

یرطینوس - مدت دو سال قیصری کرد ، و علم دوست بود و در کیاست^۵ کتب ساخت و با مسلمانان به مواضع مال و قبول جزیه صلح کرد . لیو نام بر وی

۱- اصل: قوقانه ، رك: حمزة اصفهانی ، ص ۷۴ . ۲- = هراکلیوس ، هرقل .

۳- اصل: بگرفتند (۱) ۴- بنا به مضمون سطر قبل غارت کنندۀ خاج ،

پادشاهان مصر بوده اند نه ایران (۱) ۵- اصل: کسب است (۲) .

خروج کرد و بینی او را برید و او را به جزیره فرستاد و خود قیصر شد .

لیو - سه سال قیصری کرد . بعد از آن طیباریوس بیرون آمد و بینی او به قصاص باز برید [۱۲۳ - ر] و قیصر شد .

طیباریوس - هفت سال قیصری کرد ، و درعهد او یوسطینوس که درجزیره محبوس بود با اهل جزیره زبان یکی شد که باز قیصر شود . ایشان قصد او کردند ، بگریخت و پیش ترکان رفت و خواهر امیر ایشان بخواست و او را بهمدد خود آورد و ملک باز ستد .

یوسطینوس - مدت شش سال دیگر قیصری کرد و اهل آن جزیره را که قصد او کرده بودند اکثر ایشان را بکشت و فرزندان ایشان را اسیر کرد . بعد از آن اهل آن جزیره فیلسوس نامی را برخود پادشاه کردند و لشکر [گرد] کردند و او را گرفتند و کشتند .

افطاسیوس - یک سال و شش ماه قیصری کرد . لیو او را بگرفت و چشمهایش بر کند و خود قیصر شد . چون بغایت ظالم بود امرای سپاه بترسیدند و قیصری دیگر گزیدند ، و مدت او سه سال بود .

قسطنطینس - او را بگرفت ، کشیش کرد و قیصر شد و مدت او یک سال بود . کرلوس و پسرش او را بگرفتند و کشیش کردند . و درعهد ایشان مسلمانان استنبول را محاصره کردند و قتل و غارت ، از مغرب نیز لشکر آمد و ریدنا فرنس با ایشان محاربه کرد ، و تا مدت دو سال فتنه قایم بود ، و مدت ایشان بیست و پنج سال بود . یو طریکوس - بعد از پدر بیست و پنج سال دیگر به استقلال قیصری کرد . بعد از آن مادرش شریک شد مدت ده سال . بعد از آن به حیل چشم پسر را کور کرد و سه سال به استقلال قیصر شد . بعد از آن پسر مستولی شد و پنج سال دیگر باستقلال قیصری کرد .

یو طرییوس - چون لیو نماند ، اسطینوس که باب نود و چهارم بود کرلوس را که ریدنا فرنس بود قیصر کرد ، سبب آنکه بهدفع پادشاه لنبردی مدد باب کرده بود . و مدت او چهارده سال بود .

کرلوس - و پسرش بیست و پنج سال قیصری کردند .

اونوقوس - بعد از پدر نود و یک سال و هشت ماه و چهار روز قیصری کرد . بعد از آن قیصری به کرلوس رسید ، و در عهد او جزیره صیقلیه^۱ را که مسلمانان گرفته بودند باز ستدند و از قبل خود پادشاه در ولایت قلندریه (؟) بنشانند ، و عاقبت جهودی او را زهر داد و بمرد . و مدت او بیست سال بود .

لوطر ثانی - هفت سال قیصری کرد ، و در عهد او در انطاکیه قحط افتاد و ریدافرنس را مدد کرد تا گبران ولایت بوریکیه را [که] به فرنگستان خرابی می کردند جواب داد و جمله را ترسا کرد .

فیکوس - دوازده سال قیصری کرد و عاقبت شپش در وی افتاد و اطبا از معالجه آن عاجز شدند و بدان علت بمرد .

کاریوس - بعد از شش سال [۱۲۴ - ر] قیصری برادرش ری کاریوس با او شریک شد . و در الامانیه می نشست و او در انتلیه ، و مدت هشت سال دیگر به شرکت قیصری کردند .

اوسکو - و پسرش هفت سال قیصری کردند و در عهد ایشان لشکر باخراسان (؟) به اسبانیه آمد و خرابیها کرد و پادشاه بوهیمه با اهل آنجا تمامت ترسا شدند و مدبرین (؟) دو پسر او بهترین بکشت (؟) بعد از آن او کو امیری را از امرای خود قایم مقام خود گردانید و آن امیر هفتاد و هشتم قیصره بود و چهل و یک سال و دو ماه قیصری کرد .

هرتکوس - هژده سال قیصری کرد .

بریکاریوس - بغایت عادل و نیکو سیرت بود . در زمان او انتلیه معمور شد ، و قیصری او هفت سال بود .

لویریوس - در عهد او آفتاب سرخ رنگ طلوع می کرد ، و در انتلیه^۲ فتنه و آشوب ظاهر شد ، و مدت او دو سال بود . بریکاریوس و پسرش یازده سال قیصری کردند .

۱- = سیسیل . ۲- ظ . = آنتیه (آتن) .

اوطو - پادشاه ولایت الامانیه بود ، در ملت صلیب بسیار گبران را ترسا گردانید، ومدت او شش سال بود .

اوطو ثانی - بیست و یک سال قیصری کرد .

اوطو ثالث - دوازده سال قیصری کرد، و قیصری تا عهد او با قوت و نسب بود . بعد از آن سه مرحاسیا (؟) و سه امیر بزرگ و یک پادشاه مردم را به حسب استعداد می گزیدند ، و چون بریک متفق الکلمه می شدند ، آن پادشاه او را اختیار می کرد و بر تخت قیصری می نشاند و تا اکنون همچنان می کنند .

افریکوس - آن هفت شخص^۱ که اختیار کردن قیصره به رای ایشان مفوض بود، و بکر مرد و خواهر را به پادشاه ماجرستان داد و ایشان را ترسا گردانید .

کنراطوس - عظیم نیک خواه خلق بود و غمخوار رعیت ، و قیصری او یازده سال بود .

افریکوس - پسر او بود و گویند داماد او، بیست و هشت سال قیصری کرد، و در عهد او در ولایت ایونیه صورتی از مرمر یافتند کاسه سر او از مس ساخته و بر آن نوشته که : در اول روز از ماه ایار که آفتاب به سر سرطان رسد سرمن زرین شود ، و کس معنی آن را فهم نمی کرد . مسلمانی اسیر حاضر بود فهم کرد ، و اول روز ایار چون آفتاب طلوع کرد ، آنجا که سایه سر آن صورت افتاده بود بکاوید، گنجی یافت . مردم متعجب ماندند و او را از اسیری خلاص دادند .

افریکوس ثانی - هفده سال قیصری کرد، و در عهد او امیری در خانه نشسته بود ناگاه موشان بروی جمع شدند و او را می خوردند و دیگران را تعرض نمی رسانیدند [۱۲۴ - پ] و دفع میسر نمی شد. او را در کشتی نشانده به دریا بردند که دفع شود ، باندکی فایده نداد و همچنان به کشتی درآمدند و او را بخوردند . و در زمان او لشکری بزرگ جمع شد و با مسلمانان مصاف دادند و بیت المقدس را از تصرف مسلمانان باز گرفتند ، و در انطاکیه نیزه یافتند که کرسطوس بدان زده بودند و صحت آن را به آتش امتحان کردند نسوخت .

افریکوس ثالث - قیصری او پانزده سال بود. یوثریوس پانزده سال قیصری

کرد و در عهد او در ولایت افرنس بی آبی بود چنانکه رودها و چشمه ها خشک شد و باره ای زمین شکافته گشت و آتش از آنجا بیرون می آمد. هر چند سعی کردند نتوانستند کشت تا بعد از دو سال فرو نشست .

کنراطوس - پانزده سال قیصری کرد . در عهد او شخصی بود سلاح دار کرلوس اولین ، زیادت از سیصد سال عمر یافته ، در آن زمان نماند .

فریطریکوس - سی و هفت سال قیصری کرد .

افریکوس - هفت سال و پنج ماه قیصری کرد، و در عهد او فرنگان قسطنطنیه را بستند و پادشاه آنجا را بکشتند و قتل و غارت کرده اسیر بسیار بردند، و هم در آن عهد مغول خروج کرد^۱ .

اوطو - از سکسونیه بود . چون تاج قیصری بی اجازت باب صد و هشتاد و چهارم سلسطینوس بر سر نهاد و با فرنگان رومه جنگ کرد و به ولایت عبولیه رفت و آن را بستد ، باب ازو برنجید و برو نقرین کرده او را معزول کرد . و مدت او چهارده سال بود .

فرندریکوس - سلسطینوس باب او را تاج قیصری بر سر نهاد، و مدت سی و سه سال و دو ماه و بیست و پنج روز قیصری کرد و آخر عاصی شد و باب ازو برنجید و برو نقرین کرد. پسرش جهت رضای باب پدر را بگرفت و در زندان کرد تا بمرد . تورنکیه - امیری بود ، باب او را اختیار کرد و به قیصری نشانند و مدت سی و هشت سال و دو ماه و هشت روز قیصری کرد .

للمش (؟) - امیر هولندیه بود ، او را اختیار کردند و به قیصری نشانند . در عهد او لودریکوس که ریدا فرنس بود، بالشکر تمام به مصر رفت و تاختن کرد و دمیاط بستد و به تربیت^۲ فتح مصر مشغول شد. سلطان مصر بیامد و او را بشکست، و او در دست امیری منفرد نام اسیر شد و خود را به مالی و افر باز خرید و سلطان منفرد را فرستاد تا جزیره صیقلیه را بستد و حاکم شد . باب وقت برادر ریدا فرنس را فرستاد [۱۲۵ - ر] تا منفرد را کشت و صیقلیه باز گرفت . در آن ایام لشکر مغول

۱- ازس ۲۲۹ تا اینجا از نسخه دبا، افتاده است . ۲- چنین است در م و با ، و مراد از تربیت ، آمادگی و بسیج است .

به ماجرستان^۱ و بولانیه^۲ رفتند از راه دشت قیچاق، و خلقی بسیار را بکشند و غارت کردند، و در آن ولایت قحطی پیدا شد که مردم گوشت فرزندان می خوردند. خدا بر ایشان رحم کرد و از آسمان چیزی مانند آرد بیارید و نان پختند و خوردند، و در آن وقت کوهی شکافته شد و به موضعی دیگر منتقل گشت و قریب پنج هزار آدمی را در زیر گرفت و به عهد ریدافرنس در ولایت طلبطله جهودی باغی می ساخت، سنگی بزرگ بادبد آمد که در آن هیچ رخنه و شکاف نبود. بشکافتند، در میان آن کتابی یافتند اوراق آن از چوب، به خط عبری و فرنگی و رومی نوشته و سخن آن مانند زبور بود، و از جمله در آنجا دو حکایت نوشته: یکی آنکه این کتاب به عهد ریدافرنس ظاهر شد، دوم آنکه مسیح پسر خدا از مریم عذرا بزاید به جهت استخلاص مردم از دوزخ و [بردست] بدترین خلق خدا شکنجه خورد. آن کتاب را بر مردم عرض کرد و خود با اهل و عیال ترسا شد.

بعد از آن لوطریکوس ری افرنس با لشکری بی حد و اندازه عزم شام کرد. چون به تونس رسید او را زبون گردانید تا متقبل خراج شد، و از کثرت لشکر تصور کرده بود که همه ممالک اسلام را بگیرد و مسلمانی براندازد [و ناگاه بمرد]، و مدت قیصری او سی و پنج سال و پنج ماه و هژده روز بود.

روئفس - هفده سال قیصری کرد، و در عهد او مسلمانان عکه و طرابلس تمامت فربه های شام بگرفتند و خلقی بسیار از فرنگان بکشتند و او به سبب مخالفت با ری برهمیا^۳ جنگ کرد و کشته شد.

اطلقس - صدم قیاصره بود. مدت نه سال و شش ماه قیصری کرد و قرب دویست هزار آدمی مسلمان که در شهر نوحیره از آن ولایت ساکن بودند بکشت به کینه گرفتن شهرهای حوالی شام و خراب کردن کلیسیا در تبریز و ممالک ایران زمین در عهد سلطان اسلام غازان خان.

الابراطوس - صدویکم قیاصره است و این زمان که شهر سنه سبع عشر و سبعمائه (۷۱۷) هجری است بر تخت قیصری متمکن است، و معاصر نبطکطوس^۴

۱- مجارستان. ۲- پولونی Polongne (لهستان)،

۳- با: بومعیا. ۴- با: نبطک طوسی.

که باب دویست و دوم [از خلفای مسیح علیه السلام] است می باشد ، والله الباقی .

باب دوم

در معتقدات [اقوام] نصاری در حق مسیح علیه السلام ، ذکر بابان که
خلفای مسیح علیه السلام اند و آن بنا بر سه فصل است [۱۲۵ - پ]

فصل اولی

در ذکر معتقدات اقوام نصاری در حق مسیح علیه السلام

دین نصاری به حسب عدد و دعوت حواریان که یاران مسیح بودند دوازده قسم است ، و مرحسیا و باب و باترك^۱ و جاثلیق و اسقف و قسیس و رهبان و ربان که مقتدایان ایشانند باتفاق عیسی را ابن گویند ، از آنکه تقریر می کنند که حق تعالی را سه صفت است ذاتی ، و جمله صفات داخل آن سه صفت است وجود و حکمت و حیات . باری تعالی که عبارت از وجود محض است او را « اب » می خوانند و عیسی را حکمت و کلام خدا می گویند و به اعتبار واسطه^۲ اثر در مؤثر کرسطوس را ابن گویند و مراد از اب و ابن و روح القدس که ابتدای کلام و تسمیه و سکه زر ایشان می باشد این هر سه است .

و حکما و متکلمان نصاری می گویند موجود یا محسوس بود یا معقول ، و معقول آن است که به ادراک ظاهر مدرک نشود ، و ثانی را نصاری الهه خوانند چنانکه در تورات و زبور آمده است اله الالهه . پس موجود معقول را اگر تعلق به جسمانیات باشد نفس گویند و ابن ، و اگر متعلق نباشد مطلقا یا واجب الوجود بود یا ممکن ، و

ایشان ممکن را عقل و روح القدس خوانند و واجب را اب که علة العلل است و اشرف العلل، بدین سبب او را تعالی و تقدس پدر خوانند، و نفس را از برای آن فرزند گویند که قابل اثر و واجب الوجود است و روح القدس منزّه است از آلات در تحصیل کمال خود، تعالی الله عما يقول الظالمون علواً کبیراً .

فصلی دوم

در مراتب پادشاهان و سروران افرنج

پیش ایشان مرتبه اول باب است که معنی آن پدر باشد و او را خلیفه مسیح دانند . مرتبه دوم قیصر ، و به زبان افرنج قیصر را آن برور^۱ گویند که معنی سلطان سلاطین باشد . مرتبه سیم رید افرنس که معنی آن پادشاه پادشاهان است . و آن برور که قیصر است پادشاهی با قوت ندارد ، او را به حسب استعداد از میان جمعی مستعدان اختیار می کنند و به پادشاهی می نشانند ، و رید افرنس پادشاهی به میراث دارد اباً عن جد ، و اکنون بغایت معظم و معتبر است و در تحت فرمان او دوازده پادشاه باشند هر پادشاهی را سه ملک مطیع . مرتبه چهارم «ری» که معنی آن ملک [۱۲۶ - ر] و خداوند باشد . و مرتبه باب تا غایتی باشد که هرگاه که خواهند که قیصری نصب کنند ، هفت کس از معتبران که جهت آن تعیین معین اند ، در آب باب کنجاج کنند سه مرحاسیا و سه امیر بزرگ و یک پادشاه . و در جمله اعیان افرنج بحث کنند تا قرب ده کس را برگزینند . از میان ده یکی را که به زهد و صلاحیت و کفایت و عفت منسوب باشد و به امامت و دیانت و ثبات و وقار و حسن اخلاق و شرف و کمال نفس موسوم بود بعد از استقصای تمام اختیار کنند و تاجی از نقره بر سر او نهند در ملک الامانیه که به زعم افرنج آن ولایت را ثلث ربع مسکون می نهند و از آنجا به ولایت لبردیّه آیند و آنجا تاجی از پولاد بر سر او نهند و از آنجا به روم کبری به

۱- با : ان برادر ، مرعب Empéreur (امپراطور) .

شهر باب آیند، و باب تاجی از زر به هردو پای بردارد، و بر سر او نهند. بعد از آن او خود را بيفکند تا باب پای بر سر او نهد و گردن، و بر تن او برود، آنگاه رکاب شود تا پای بر گردن او نهد و بر اسب نشیند. آنگاه اسم قیصر برو اطلاق کنند و پادشاهان افرنج و اهل آنجا تمامت منقاد و مطیع امر و نهی او شوند و حکم او در بر و بحر آن ولایت روان گردد.

فصل صیم

در ولادت مسیح علیه السلام و نسبت مریم مادرش با داود علیه السلام و حکایت حادثه او و ذکر اجلاس بابان که خلفای مسیح اند

عیسی علیه السلام پسر مریم دختر یوقیم، و هو عمران بن ماثان بن الیعازربن بلیود بن اخین بن صادوق بن عازوربن الیاقیم بن زرویا ویل بن شالتی ایل بن اشیربن یوحینیا که پدر دانیال پیغامبر است، و یهود او را یهو یا خین گویند که هفدهم پسر سلیمان پیغمبر است و ترسایان عیسی را کرسطوس و مسیح و کلمه الله گویند.

در سال چهل و سیم از پادشاهی اغسطوس قیصر از مریم عذرا در وجود آمد^۱ در بیت لحم شب سه شنبه بیست و پنجم کانون الاول سال برسیصد و نه اسکندری. و از معجزه او بتخانه بزرگ که در رومیه کبری بود و صورت تمامت بتان عالم بر دیوار آنجا نقش کرده و آن را هیکل گفتندی بیفتاد و خراب شد. و هم در آن وقت چشمه روغن زیت در میان شهر رومیه از زمین بر جوشید و روان شد و به رودخانه طیریوس که در میان شهر رومیه می رود پیوست و از پیش پادشاهان مجوس فارس [۱۲۶ - پ] و خانان ترکستان که منجمان ایشان را خبر کرده بودند که در این سال کودکی بزاید در بیت المقدس که اهل عالم مطیع و منقاد او شوند، جماعت رسولان رسیده بودند و کندر و مرو^۲ جهت بخور آورده. اغسطوس کودکان بیت اللحم

۱- یعنی عیسی (ع). ۲- با: کندر دوم. کندر صفی است خوشبو و مرو نیز

گیاهی است خوشبو که آن را مراخوز یا علف گربه نیز می خوانند. رک: فرهنگ فارسی معین.

و قدس را می کشت ، به یوسف بن یعقوب بن ناثان که عم زاده مریم بود وحی آمد که مریم را با طفل او بردار و به جانب مصر رو . او ایشان را بگریزانید و به مصر رفتند و دو سال آنجا بودند و عیسی هم در طفولیت از راه معجزه از آب شراب ساخت و از يك خم رنگ رزی تمامت انواع الوان بیرون آورد . و چون سال او به سی رسید یوحنا پسر زکریا او را معمودیه^۱ کرد تا ترسا شد، و معمودیه نصاری چنان است که به کلیسیا برند و در حوض آب نشانند و در آب گرم بشویند و نمازی چند بگزارند و دعایی چند بخوانند و مذهبش تلقین کنند و روغن معروف در وی مالند چنانکه به همه اعضا برسد . آنگاه ترسا شده باشد ، و اگر شخصی کودک باشد او را و کیلی بدارند .

و مسیح را علیه السلام در اول سال وسیم یونسوس که در بیت المقدس نایب طیبایروس^۲ قیصر بود و جهودان شکنجه کردند و از دار فنا به دار بقا رحلت کرد . و از ابتدای عهد آدم تا زمان مسیح پنج هزار و صد و نود و نه سال بود ، و مدت عمر او سی و دو سال^۳ و يك ماه ، و [سیزده سال معاصر اغسطوس قیصر بود و نوزده سال و يك ماه] معاصر طیبایروس قیصر بود .

قبطورس حواری - خلیفه مسیح علیه السلام و باب اول بود و مهتر حواریان ، و هفت سال در انطاکیه باب بود بر کرسی خلافت نشسته . بعد از آن به رومیه کبری آمد و بیست و پنج سال و هفت ماه و بیست روز دیگر بابی کرد ، و در اوایل عهد نارون قیصر به شکنجه هلاک شد .

لینوس - بعد از او باب شد . از ولایت توسکانا^۴ بود و یازده سال و سه ماه و دوازده روز بر کرسی بابی نشست ، و کرامات می نمود ، و مردم گفتند : ساحری می کند ، به علت سحر سر او بریدند .

کلینوس - از رومه ، به فرمان قبطورس بیست و پنج قیس را تربیت کرد و بعد از لینوس باب شد و به تهمت سحر او را کشتند ، و مدت بابی او یازده سال و يك ماه و یازده روز بود .

۱- مراد تعمید است . ۲- م : بایطیاردن . متن از «باء» .
۳- با : سی سال . ۴- با : توسکانا . ۵- با : پانزده .

کلیمس - بعد از بیست و یک روز که کرسی بابی خالی مانده بود باب شد . اصل او از رومه بود . در دین ترسایی کتب بسیار ساخت . قبصر وقت او را از ولایت بیرون [۱۲۷ - ر] کرد و به جزیره سوسونه^۱ فرستاد و آنجا کشته شد ، و مدت بابی او نه سال و دو ماه و دوازده روز بود .

انکلیطوس - به وقت جلوس او هفت سال از پادشاهی ذومیطیانس که نهم قیاصره بود [گذشته بود] ، فرمود که قسیسان موی وریش تراشیدند ، و به تهمت سحر کشته شد ، و مدت او نه سال و پنج ماه و دوازده روز بود .

انوسطوس - اصل او از رومه بود و به شکنجه هلاک شد ، و مدت او ده سال و سه ماه و یک روز بود .

الیشندر - اصل او از رومه بود ، هم به شکنجه کشته شد ، و مدت او نه سال و پنج ماه و دو روز بود .

سینسطوس ، از رومه بود ، و مدت جلوس معاصر ادریانس قیصر ، به شکنجه هلاک شد ، و مدت او ده سال و سه ماه و بیست و یک^۲ روز بود^۳ .

طلسفروس ، از رومه بود ، به شکنجه هلاک شد و مدت او یازده سال و سه ماه و یازده روز بود .

ایکینوس ، بعد از ده روز باب شد ، از یونان بود از اتینه که مدرسه ارسطو بود . به شکنجه هلاک شد و مدت او چهار سال و شش ماه و پنج روز بود .

بیوس ، بعد از ده روز باب شد ، از هرقلیه بود . در عهد او فرشته ای ظاهر شد بر مردی از میت نام ، و گفت : چون ماه آذار به چهاردهم رسد ، اول یکشنبه عید بزرگ کنید ، و فرمود که موی گرد سر بتراشید . و معاصر طیطوس سیزدهم قیاصره بود و مدت او نه سال و چهار ماه و بیست و یک روز بود .

انیسیوس ، بعد از پانزده روز باب شد و به شکنجه هلاک گشت ، و مدت او هفت سال و سه ماه و دو روز بود .

سویس ، بعد از پانزده روز باب شد . از کبتانیه بود ، به شکنجه هلاک شد ،

۱- با : سر سونه . ۲- با : یازده ۳- از اینجا در حدود ۸ صفحه

(س ۳۰۴) از نسخه «ب» افتاده است .

و مدت او یازده سال و سه ماه و بیست و یک روز بود .

الوتریوس ، بعد از یک ماه باب شد از رومه بود، پادشاه برتانیای را که بت - پرست بود ترسا کرد و به شکنجه بمرد، و مدت او پانزده سال و شش ماه و پنج روز بود. و کطور ، بعد از ده روز باب شد . از افریقیه بود ، فرمود تا مردم را به اب و ابن و روح القدس ترسا کنند ، و به شکنجه هلاک شد ، و مدت او ده سال و دوماه و دو روز بود .

دیفرینوس ، بعد از دوازده روز باب شد ، از رومه بود و به شکنجه بمرد ، و مدت او نه سال و شش ماه [۱۲۷ - پ] و ده روز بود .

کلکسطوس ، بعد از شش روز باب شد . در زمان او برق آمد و دو دست درین نبی که در رومه بود بسوخت ، و مدت او پنج سال و دو ماه و ده روز بود . اریانوس ، بعد از دو ماه و نوزده روز باب شد، و مدت او چهار سال و یازده ماه و سیزده روز بود .

یونسطیانوس ، از رومه بود، در جزیره سردانیه به شکنجه هلاک شد، و مدت او پنج سال و دو ماه بود . بعد از او کریاکوش را به جای او نشاندند و یک سال و سه ماه باب بود. بعد از آن به کولونیه که شهری است از الامانیه ، رفت، و به جهت آنکه در رومه نمرد او را از بابان نمرند، و معاصر الیشیدروس بیستم قیصره بود. انطروش ، به شکنجه بمرد، و مدت او سیزده سال و یک ماه و یازده روز بود. فیبیانوس ، از رومه بود و به شکنجه بمرد ، و مدت او شانزده سال و یازده ماه و یازده روز بود .

کنطلیوس ، از رومه بود و به شکنجه بمرد ، و مدت او . . . سال و سه ماه و ده روز بود .

نطسیوس ، از رومه بود، به شکنجه بمرد، و مدت او . . . سال و سه ماه و سه روز . اسطینوس ، از رومه بود. در آن حوالی بتخانه عظیم بود، دعا کرد تا افتاد. بدان سبب کفار بسیار ترسا شدند و عاقبت کشته شد، و مدت او چهار سال و دوماه و ده روز بود. سکسطوس ، از رومه بود . قیصری بزرگ را ترسا کرد و خزانه او را به فقرا بخشید و عاقبت سرش را بریدند ، و مدت او دو سال و یازده ماه و شش

روز بود .

دیوقسیوس ، به شکنجه بمرّد ، ومدّت او دوسال و سه ماه بود .

فالكس ، از رومه بود ، ومدّت او دو سال و دو ماه بود .

انسیانوس ، از توسکانا بود . کارهای نیکو کرد و عاقبت به شکنجه بمرّد ، ومدّت او بیست سال و دو ماه و چهار روز بود .

غاتیوس ، از دلفامیه بود . به شکنجه بمرّد ، و مدت او یازده سال و چهار ماه و چهار روز بود .

مردسلینوس ، از رومه کبری بود . با آرام (؟) قیصر، بتان را کند و سوخت ، بعد از آن توبه کرد و وصیت کرد که او را درگسور نهد ، و دیوقلیطیانسی و چهارم قیصره سرش را برید و مدت او هفت سال و دو ماه و بیست و یک روز بود .

مردسلوس ، از رومه بود ، شش سال و بیست و دو روز بابی کرد ، و قیصر وقت او را شبانی فرمود و مدتی گله چرانید تا بمرّد . [۱۲۸ - ر]

ارنینوس ، از یونان بود و مدت او دو سال و دو ماه بود و بیست روز . بلکیارس ، اصلش از مغرب بود عیسویان را فرمود که یکشنبه و پنجشنبه روزه گیرند جهت آنکه آن روز بت پرستان روزه می دارند ، و مدت او سه سال و شش ماه و هفت روز بود .

سلفسدروس ، از رومه بود طبیبی حاذق ، چنانکه قسطنطینوس را از برص خلاص داد ، و میان ترسایان او جمعیت ساخت تا در شهر مکیه (؟) ششصد و هژده مرحسیا (؟) جمع شدند . و با یهود مناظره کرد و ایشان را ملزم گردانید و گاو مرده [را] اب و ابن و روح القدس درگوش گفت ، گاو برخاست . و مدت او بیست سال و دو ماه و یازده روز بود .

مرقوس ، از رومه بود ، دوسال و هشت ماه و بیست روز بابی کرد . جلیبوس ، از رومه بود ، از دست قسطنطینوس قیصر زحمتها کشید ، و چون او نمائد زحمت مرتفع شد ، و مدت او یازده سال و دو ماه و هشت روز بود . لیبیرنوس ، از رومه بود . از فرمان قیصر وقت تجاوز نمود ، او را معزول کرد ، و مدت او ده سال و هفت ماه و هفت روز بود .

فالکس^۱، از رومه بود. چون گمراهی قیصر وقت با مردم می گفت، قیصر او را بکشت، و مدت او دو سال و هفت ماه و هفت روز بود.

لیبرنوس، در میانه عهد فالکس او را چندگاه به بابی نشانند و فالکس را معزول کردند و باز فالکس را نشانند. چون کشته شد دیگر بار لیبرنوس را نشانند، و مدت او شش سال بود.

طسموس، اصل او از اسپانیه بود. صد و پنجاه مرحسیا^(۲) را جمع کرد تا لیبرنوس [را] نفرین کردند تا هلاک شد، و مدت او هژده سال و دو ماه و دو روز بود. شریحیوس، از رومه بود و در استنبول با سیصد مرد ترسا جمعیت ساخت، و در عهد او ارناووش^(۳) در وجود آمد که از بالای ناف دوتن داشت، در بیشتر احوال با همدیگر متفق، و مدت او پانزده سال و دو ماه و پانزده روز بود.

ایسطاسیوس، از رومه بود، و دو سال و بیست و شش روز بابی کرد. اینوسینسیوس، اصل او از شهر البان بود و پانزده سال و دو ماه و بیست روز بابی کرد.

روسموس، اصلش از روم بود که غلام قیسی شد، و مدت او ده سال و هشت ماه و بیست و پنج روز بود.

تیمایشوس، از رومه بود، مدت او سه سال و هشت ماه و سه روز بود. سلستینوس، از رومه بود. شخصی را به جزیره بولان فرستاد و مردم آنجا را [۱۲۸ - پ] ترسا کرد، و در شهر افروس جمعیت ساخت و با خصمان دین جدل کرد و مدت او بیست سال و یک ماه و نه روز بود.

سکسطوس، از رومه بود، خیر بسیار کرد و کلیسیا ساخت، و مدت او هشت سال و هژده روز بود.

لیو، از توسکانا بود. در عهد او چهارم جمعیت شد^۴ و سیصد و پنجاه مرحسیا برابر نسطور بنشستند و بحث کردند در این مسئله که نسطوریان می گویند که عیسی از دو چیز است: خدایی و آدمی، یعنی روح و جسم. و مدت او بیست و یک سال

۱- در صفحه پیش نیز فالکس نامی را از بابان بر شمرده است. ۲- یعنی چهارمین اجتماع تشکیل یافت.

و دو ماه بود .

ایلادیوس، از جزیرهٔ سردانیه بود . شش سال و پنج ماه و ده روز بابی کرد . سمیلجیوس، از شهر تبور بود، در عهد او شخصی از جزیرهٔ انگله تر برخاست و دعوی پیغمبری کرد و کشته شد، و مدت او پانزده سال و شش ماه و هفت روز بود . فالکس، اصلش از رومه بود . هشت سال و یازده ماه و یازده روز بابی کرد . کلاسیوس، اصلش از مغرب بود . در زمان او تن یکی از حواریان ظاهر شد و انجیلی به خط متی از جملهٔ حواریان بادید آمد . و مدت او هشت سال و هشت ماه و هژده روز بود .

انسطاتیوس، از رومهٔ کبری بود . یازده سال و یازده ماه و بیست و چهار روز بابی کرد .

سیمسکش، از جزیرهٔ سردانیه بود . در عهد او ریدا فرنیس ترسا شد، و مدت او پانزده سال و هفت ماه و بیست و سه روز بود .

اورمزد، از کبتانیه بود، و مدت نه سال و هژده روز بابی کرد . بوحنس، از رومه بود، در عهد او مردم ولایت فرنگ جمله ترسا شد و ملت عیسوی^۱ رونق تمام یافت، و معاصر یوسطینوس قیصر پنجاه و دوم بود . دو سال و چهار ماه بابی کرد .

بنیغاسیوس، از رومهٔ کبری بود . دو سال و دو ماه و بیست و شش روز بابی کرد .

اغایطوس، از رومه بود . یازده سال و بیست و هشت روز بابی کرد . سلفیونوس از کبتانیه بود . قوقا پنجاه و ششم قیصره او را به شکنجه هلاک کرد و مدت او یک سال و پنج ماه و یازده روز بود .

فیلیکیوس، از رومه بود، در عهد او پنجم جمعیت ترسایان شد به استنبول، و مدت او هفده سال و هفت ماه و بیست و شش روز بود .

فیلاکیوس، از رومه بود، چهار سال و ده ماه و بیست و شش روز بابی کرد . بوحنس، از رومه بود . مدت یازده سال و یازده ماه [۱۲۹ - ر] و بیست و

چهار روز بابی کرد .

نبتلکوس ، از رومه بود ، سه سال و يك ماه و نوزده روز بابی کرد ، به عهد او قحط و فتنه در فرنگستان ظاهر شد .

بلايکوس ، از رومه بود ، در عهد او باران بی اندازه بارید و رودخانه رومه برابر باروی شهر برآمد و چندان مار و حشرات و حیوانات گندیده بیاورد که از گند آن خلق بسیار بمردند ، و او نیز بمرد . مدت او ده سال و سه ماه و ده روز بود . کریلوریوس ، از رومه بود ، سیزده سال و سه ماه و ده روز بابی کرد ، و علم - دوست بود . کتب بسیار ساخت و معجزه ها نمود ، و اهل جزیره انگله تر را ترسا کرد ، و در عهد او در فرنگ مجاعه حادث شد خاصه در رومه ، و خلق بسیار بمردند . سیتانوس ، از توسکانا بود . يك سال و پنج ماه و نه روز بابی کرد .

بنیغاسیوس ثانی ، از وایه ، شش سال و هشت ماه و دوازده روز بابی کرد . طاوس ططاط ، سه سال و بیست روز بابی کرد و چنان پارسا و صالح بود که بر خداوند برص بوسه داد ، از آن علت خلاص یافت .

بنیغاسیوس ، از کبتانیه بود . پنج سال و سیزده روز بابی کرد . انوریوس ، از کبتانیه بود . دوازده سال و یازده ماه و هژده روز بابی کرد . سفرینوس ، از رومه بود . يك سال و چهارماه و بیست و هشت روز بابی کرد . بوحیس ، از دلماسیه بود . اسیر بسیار از مسلمانان خرید و آزاد کرد و مدت او يك سال و نه ماه و بیست و هشت روز بود .

شوطروس ، از روم بود . سه سال و پنج ماه و هشت روز بابی کرد . برطینوس ، از تودرتیه بود . سه سال و دوماه و بیست و هفت روز بابی کرد . فیطلبانس ، از کبتانیه بود . چهارده سال و پنج ماه و شانزده روز بابی کرد . دیرطاطوس ، از رومه بود . چهار سال و دو ماه و پانزده روز بابی کرد . اکسطوس ، از جزیره صیقلیه بود . در عهد او در قسطنطنیه ششم جمعیت ترسایان شد ، و مدت او دو سال و شش ماه و سه روز بود . لیو ، از صیقلیه بود . مدت دو ماه و هفده روز بابی کرد .

زیتوت ، از رومه بود . یازده ماه و نه روز بابی کرد .

سرکیوش ، از انطاکیه بود . چهارده سال و هشت ماه و بیست و سه روز بابی کرد .

لیو ، از رومه بود . دو سال و نه ماه بابی کرد .

برحنس ، از روم بود . سه سال و دو ماه و سیزده روز بابی کرد .

اوحنس ، از روم بود . دو سال [۱۲۹ - پ] و هفت ماه و هفده روز بابی کرد .

سزینوس ، از رومه بود . بیست روز بابی کرد .

قسطنطینوس ، اصلش از شام بود . هفت سال و سیزده روز بابی کرد .

گریگوریوس ، از شام بود . شانزده سال و هشت ماه و بیست و سه روز بابی کرد .

گریگوریوس ثانی ، از رومه بود . دو سال و هشت ماه و بیست و چهار روز بابی کرد .

گریگوریوس ، از رومه بود . پنج سال و بیست و هشت روز بابی کرد ، و در عهد او میان رومه و لنبردیّه تعصب خلاف افتاد و ریدافرنس وقت پادشاه لنبردیّه را کشت و آن ملک را بستد .

مکریاس (۹) ، از روم بود . ده سال و سه ماه و یازده روز بابی کرد .

باولوس ، از رومه بود . ده سال و یک ماه بابی کرد .

قسطنطینوس ، از رومه بود و مدت بیست و هشت روز بابی کرد . مخالفان ملت بر او ظفر یافتند و چشمهایش برکنندند .

اسطینوس ، از صیقلیه بود . سه سال و پنج ماه و یازده روز بابی کرد .

اوریانوس ، از روم بود بیست و سه سال و پنج ماه و هژده روز بابی کرد ، و هفتم جمعیت ترسایان او ساخت به استنبول ، و خود [با] سیصد مرد ترسای پارسا با مخالفان ملت جدل کرد .

لیو ، از رومه بود ، بیست و پنج سال و شش ماه بابی کرد . خصمان برو ظفر یافتند و چشمش بیرون کردند و زبانش ببریدند .

کرسطسوس ، خود را به خواب به قیصر نمود ، تا لشکر کشید و اعدای او را قهر کردند ، و در آن زمان لشکر اسلام بر روم مستولی شد .

استولیوس ، از رومه بود . سه سال و هفت ماه و هژده روز بابی کرد .

سکانش (؟) از رومه بود . هفت سال و دو ماه بابی کرد .

اوجینوس ، از رومه بود . سه سال و دو ماه بابی کرد .

فلنطینوس ، از رومه بود . چهل روز بابی کرد .

کریکوس ، از رومه بود . یازده سال بابی کرد . چون میان اهل رومه جدل و تعصب بود به مدد سلطان مصر بخواند تا رومه را بگرفت و کلیسای بزرگ را پایگاه ساخت . بعد از آن ریدا فرنس و ری لنبردییه بیامدند و ایشان را هزیمت کردند^۱ .

کریکوس^۲ ، از رومه بود . سه سال بابی کرد .

لیو ، از رومه بود . هشت سال و سه ماه و هشت روز بابی کرد و در عهد او ری انگله تر تواضعها نمود و به هر يك سر يك درم نبات داد .

بنطلطوس ، از رومه بود . دو سال و شش ماه بابی کرد .

باولوس ، [۱۳۰ - ر] از رومه بود . چهار سال بابی کرد .

نیکولاوس ، از رومه بود . نه سال و دو ماه و بیست روز بابی کرد و به عهد او در شهر کلونیه و با افتاد و همه مردم در کلیسای بزرگ رفتند و برق مانند ازدها بر کلیسیا افتاد تا بیشتر مردم هلاک شدند .

آدریانوس از رومه بود . پنج سال بابی کرد .

اوحنس ، از رومه بود . دو سال و ده ماه بابی کرد و در عهد او به استنبول هشتم جمعیت ترسایان شد و سیصد و هشتاد و سه مرد ترسای پارسا جمع شدند و با خصمان مباحثه کردند .

وطینوس ، از رومه بود . يك سال و پنج ماه بابی کرد .

اطریانوس ، از رومه بود . يك سال و چهار ماه بابی کرد .

اسطینوس ، از رومه کبری بود . شش سال وده روز بابی کرد .
فرموسیوس ، پنج سال و شش ماه بابی کرد .
بنیعیاسیوس ، از توسکانا بود . پانزده روز بابی کرد .
اسطینوس ، از رومه بود . يك سال و سه ماه بابی کرد .
دومانوس ، از رومه بود . سه ماه و بیست روز بابی کرد .
تیهوروس ، بیست روز بابی کرد .
یوخنس از هرومه بود . با ولایت رومه و اهالی شهرهای دیگر جنگها کرد .
و مدت بابی او دو سال و پانزده روز بود .
بنطکطوس ، از روم بود . سه سال و سه ماه بابی کرد .
لیو ، از رومه بود ، چهل روز بابی کرد .
فوروس ، هفت سال بابی کرد و در آخر او را معزول کردند و رمان (?) شد .
کرسطو ، از رومه بود . هفت سال و سه ماه و شانزده روز بابی کرد .
سرکیوس ، از رومه بود . دو سال و دو ماه بابی کرد .
اسطاسیوس ، از رومه بود . شش ماه و چهار روز بابی کرد .
اولتیس ، شانزده سال و دو ماه و سه روز باب بود ، و با مسلمانان جنگها کرد و در عهد او لشکر ماجر به رومه آمدند و قتل و تاراج کردند .
لیو ، از رومه بود . شش ماه و پنج روز بابی کرد .
سطنیوس ، از رومه بود . دو سال و يك ماه و دوازده روز بابی کرد .
لیوت ، از رومه بود . چهار سال و دو ماه و پانزده روز بابی کرد ، و در عهد او در ولایت حبیه (?)^۱ چشمه پدید آمد و از آن خون صرف بر زمین می جوشید ، و در آن سال مسلمانان از مغرب آمدند و قتل و نهب کردند .
اسطینوس ، از رومه بود . شش سال و يك ماه بابی کرد .
مرطینوس ، از الامانیه بود . سه سال و چهار ماه و پانزده روز بابی کرد .

اغایطوس ، از رومه بود . سه سال وشش ماه وده روز بابی کرد .

... از رومه بود ، هفت سال [۱۳۰ - پ] و ده ماه و پنج روز بابی کرد .

یوحیاس (؟) ، از شهر مارنیه بود . هفت سال و یازده ماه و شانزده روز بابی کرد . اهل رومه او را حبس کردند و آخر به ولایت کبتانیه فرستادند . او طو قیصر لشکر فرستاد و به کینه او خلقی بسیار بکشت .

بنطکطوس ، از رومه بود . یک سال وشش ماه بابی کرد .

سعا (؟) یک سال وشش ماه بابی کرد .

سیسوس ، سه سال و یک ماه و دوازده روز بابی کرد .

یوخنس ، از رومه بود . نه سال وشش ماه و پنج روز بابی کرد .

برحیس (؟) هشت ماه بابی کرد . اهل رومه او را گرفتند و در قلعه حبس کردند تا به گرسنگی بمرد .

برحیس (؟) از رومه بود . سه ماه بابی کرد .

برحیس (؟) از رومه بود . ده سال و هشت ماه و چهار روز بابی کرد .

گریگوریوس ، از ولایت سکسونیه بود . دو سال وشش ماه بابی کرد .

برحیس (؟) ، از رومه بود . پنج ماه بابی کرد .

سلفسطوروس ، از افرسیه بود . چهار سال و یک ماه و بیست روز بابی کرد . ساحر بود ، به مدد ابلیس باب شد و گناه کبیره از او در وجود آمد . او را گفتند : ترا به اورشلیم باید رفت و آنجا نیاز کردن . و در رومیه کلیسایی بزرگ بود مروشیم نام ، آنجا رفت و نماز کرد . خدا برو خشم گرفت . از اندام خود پاره پاره می برید . حق تعالی را برو رحم آمد و توبه او قبول کرد .

یوخنس ، از رومیه بود . پنج ماه و بیست و پنج روز بابی کرد .

یوخنس از رومه بود . پنج سال و بیست و چهار روز بابی کرد .

سرکیوس ، دو سال و هشت ماه و هشت روز بابی کرد .

بنطکطوس ، از یوسفلان بود . چهارده سال بابی کرد . چون نماند ، بر شخصی پارسا صورت او ظاهر شد سرش مانند خروس و دم مانند خرس . از حال

او پرسید ، گفت : چنانکه در دنیا بودم ، مرا بدان صورت کردند .

سلوسطرس ، پنجاه و شش روز بابی کرد .

گریگوریوس ، از رومه بود . پنج سال بابی کرد . مردی نیکوسیرت بود ، بدان را مقهور داشتی . آن طایفه به قصد او برخاستند و برو ظفر نیافتند . و به گاه نزع وصیت کرد تا او را برگردون نهند و گاو روانه گردانند ، آنجا که گاو بایستد . او را آنجا دفن کنند . [کلیسای بزرگ بود . گاو آنجا بایستاد ، آنجا دفن کردند] .

قلیمس ، از الامانیه بود . نه ماه بابی کرد .

طروس ، يك ماه بابی کرد .

لیبوت ، از الامانیه بود . پنج سال و شش ماه و دو روز بابی کرد .

عکطون ، از الامانیه بود . دو سال و سه ماه بابی کرد .

اسطینو ، از ولایت لورنه^۱ بود ، [۱۳۱ -- ر] نه سال بابی کرد .

اتوریوس ، هشت ماه بابی کرد .

اتوسیوس ، از تورنکدیه^(۲) بود . دو سال و شش ماه و بیست و پنج روز بابی کرد .

سلستینوس ، از شهر میلان بود . یازده سال و شش ماه و بیست و پنج روز بابی کرد .

فلیمتس ، از توسکانا بود . دوازده سال و يك ماه و چهار روز بابی کرد .

گریگوریوس ، يك سال و سه ماه و هفت روز بابی کرد .

آذریانوس ، یازده سال و چهار ماه بابی کرد ، و در عهد او امیری بزرگ با لشکری آمد بریمد نام ، و بیت المقدس را بستند .

لوسیوس ، از توسکانا بود . ده سال و پنج ماه و هفت روز بابی کرد .

ایشندر ، از کبتانیه بود . يك سال و پنج روز بابی کرد .

اطریانوس ، از رومه بود . پنج سال و ده ماه و سیزده روز بابی کرد .

افستاریوس ، از شهر اسپانیه بود . پنج سال و دوماه و سه روز بابی کرد .
 لوجایتوس ، از رومه بود . سیزده سال و هفت ماه و هشت روز بابی کرد .
 لوستوس ، از توسکانا بود و پنج ماه و سیزده روز بابی کرد .
 سلطینوس ، از سانیه بود . یازده ماه و چهار روز بابی کرد .
 انوسیوس ، از شهر ایبرا^۱ بود . هشت سال و چهار ماه و بیست روز بابی کرد .
 انوسیوس ، از رومه بود . یک سال و چهار ماه و بیست و چهار روز بابی کرد .

کلیکستوس ، از انگله تر بود . چهار سال و بیست روز بابی کرد .
 فلاریوس ، باب صد و هفتاد و هشتم از توسکانا بود . در عهد او زلزله عظیم
 شد چنانکه انطاکیه و طرابلس و دمشق خراب گشت و در جزیره صیقلیه شهر کبتانیه
 بکلی خراب شد و زیادت از بیست هزار آدمی غرق شدند ، و اومعاصر فریطریکوس^۲
 بود و سیم قیصره بود ، و مدت او بیست و یک سال و بیست روز بود .
 سکاس (؟) از توسکانا بود . چهل سال و دوماه و هژده روز بابی کرد .
 آدریانوس ، از شهر میلان بود . یک سال و ده ماه و بیست و پنج روز بابی
 کرد ، و در عهد او مسلمانان بیت المقدس را از نصاری باز گرفتند ، از آن
 غصه بمرد .

فکطور ، از بنه فند (؟) بود . یک ماه و هژده روز بابی کرد .
 گریگوریوس ، از رومه بود . شانزده روز بابی کرد .
 ... از رومه بود . شش سال و هفت ماه بابی کرد .
 تیکوباوس (؟) از رومه بود . بیست سال بابی کرد .
 بنطکطوس ، ده سال و هشت ماه و سیزده روز بابی کرد ، و در عهد او [۱۳۱-پ]
 فرنگان دمیاط باز گرفتند و مسلمانان دیگر بار بار شدند و ریدافرنس را دستگیر
 کردند و به مال ، خود را باز خرید .
 سلسطینوس ، از میلان بود . هفده سال بابی کرد .

انوستیوس ، از جینوه بود . یازده سال و شش ماه بابی کرد .

ایشندر ، از کبتانیه بود . هفت سال و سه ماه و چهار روز بابی کرد . در عهد او امرای الامانیه دو قیصر را گزیدند : یکی از اسپانیا و دیگر از انگله تر ، و قیصری دو قسم شد .

اوریانوس ، از بوترا (؟) بود . سه سال و یک ماه و چهار روز بابی کرد ، و در عهد او لشکر از مصر آمد تا جزیره صیقلیه را بستند . آن جزیره را به ری کارلو برادر ری افرنس داد تا برفت و آن لشکر را بشکست و جزیره را نگاه داشت . و در عهد تورنکیه قیصر فلیمتس از ولایت سرونج بود . نه سال و هشت ماه بابی کرد . و در ابتدا متأهل بود ، چون زنش نماند مرحسبا (؟)^۱ شد و باز باب گشت و خویشی از آن فریدریکوس قیصر بالشکر بزرگ از الامانیه آمد تا قصد باب کند ، ری کارلو به دستوری باب او را کشت ، و مدت جلوس معاصر للمش^۲ قیصر بود .

گریگوریوس ، از لنبردییه بود . چهارده سال و ده روز بابی کرد و فرمود تا استخلاص قدس را لشکری بزرگ ترتیب کنند . در اثنای آن حال نماند .

انوستیوس ، از برکدیه بود . پنج ماه و دو روز بابی کرد .

آذریانوس ، از شهر جینوه بود . یک ماه و نه روز بابی کرد .

ایوانس ، از اسپانیا بود . هشت ماه و یک روز بابی کرد .

نیکولوس ، از رومه بود . دو سال بابی کرد ، و در عهد او رودخانه رومه زیادت شد چنانکه در شهر از خانه به خانه به کشتی تردد می کردند و ری از کونیه را با باب عداوت افتاد .

مرطینوس ، از یوبو (؟)^۳ بود . سیزده سال بابی کرد و در عهد او از کونیه که برباب پیشین عاصی شده بود بی اجازت باب تاج قیصری بر سر نهاد .

افریوس ، از رومه بود . سه سال و پنج ماه بابی کرد .

نیکولوس ، از شهر اوونین^۴ بود . چهار سال و یک ماه و سیزده روز بابی کرد . سلسطینوس ، از ابروجیه بود . شش ماه بابی کرد و به اختیار خود را

۱- با : مرحما . ۲- با : للمس (؟) ۳- با : فریر (؟) ۴- با : ادنین .

معزول کرد .

بنیعیاسیوس ، از کبتانیه بود و نه سال بابی کرد ، و در عهد او جزیره صیقلیه که ری از کونیه گرفته بود باز گرفتند و پسر ری از کونیه مطیع باب شد .

سیطلطوس ، باب دویست و دوم^۱ از شهر ترفیس است و قرب سیزده سال است تا بر کرسی [۱۳۲ - ر] بابی نشسته است ، و این زمان که شهور سنه سبع عشر و سبعمائه هجری (۷۱۷) است برقرار باب اوست ، و از مدت جلوس او سیزده روز معاصر اطفلس قیصر بود و بعد از آن تا اکنون معاصر ادالبرطوس قیصر صد و یکم می باشد .

قسم هشتم

در تاریخ هند و صور اقالیم و ذکر ممالك هندوستان و پادشاهی
ایشان از عهد باعدیو تا سلطان علاء الدین

و ایشان دو طایفه اند : هندو و مسلمان . عدد ایشان بیست و سه تن . مدت
پادشاهی ایشان يك هزار و دو بیست سال ، و این قسم مبنی بر سه باب است :
باب اول - در حساب اعوام و قرون و صور اقالیم و ذکر ممالك هندوستان .
باب دوم - در تاریخ ولادت شامکونی و حالات و مقامات از وضع دین
تناسخ از نسخ و مسخ و رسخ .
باب سیم -- در تاریخ پادشاهان ایشان، و ایشان دو طایفه اند : هندو و اهل اسلام.

باب اول

در حساب اعوام و قرون و صور اقالیم و ذکر ممالك هندوستان
و این بر چهار فصل است

فصل اول

در استبانت ادوار و قرون و سلب و چترجوك و غیر آن

اعتقاد سایر بلاد هند و کشمیر و زمره خنای آن است که عالم قدیم است و بر آغاز و انجام آفرینش کسی را آگاهی نیست بلکه موجودات علوی و سفلی سایه آفریدگار اند تعالی و تقدس ، و انفکاک ذات از سایه و سایه از ذات محال است ، وبا وجود شرك و کفر متفق اند بر آنکه خدای یکی است که ابتدا و انتها ندارد بی مثل و مانند ، و چندان پیغامبران و پادشاهان بوده اند که در حد و حصر نیاید و امتداد قرون و ادوار زیادت از آن است که به تقریر و تحریر نهایت پذیر شود .

بیت

تك^۱ روزگار ازدرازی که هست همی بگسلاند سخن را زدست
و ایام زمان را به چهار قسم غیر مساوی تصور کرده اند و هریکی را به نامی اختصاص داده ، و ابتدا از دور نخستین نهاده . و اتفاق همه انبیا و حکما و منجمان هنود و تقریر شامکونی که آخرین پیغامبر ایشان است چنین مقرر شده که ادوار چهار است : اول دور کریت يوك که معنی يك دنیا است و معنی [۱۳۲ - پ] يوك دور ، و امتداد مدت این دور هفده لك و بیست و هشت هزار سال باشد و معنی لك صد هزار سال است . دور دوم تربتايوك معنی تربت سه ربع است و مدت آن دوازده لك و نود و شش هزار سال . دور سیم واریوك معنی نصف مجموع اول . مدت آن هشت لك و شصت و چهار هزار . دور چهارم كله يوك^۲ معنی ربع دور ، و آن این دور است که ما در اویم ، و مدت آن چهار لك و سی و دو هزار سال باشد و از دور آخرین تا این غایت که شهر سنه سبع عشر و سبع مائه هجری (۷۱۷) است مدت پنج هزار و سیصد و نود و سه سال گذشته است . و چون این دور به آخر رسد

۱- با : یکی . ۲- اسامی دورها بر پایه تحقیق مالهند، ص ۳۱۲ - ۳۱۴

باز آغاز دور نخستین کریت یوک بود .

و آنچه براهمه و حکمای هند در کتب خود آورده‌اند و استاد ابوریحان که در خدمت سلطان محمود غزنوی بود و مدتها در زمین هندوستان بوده و لغت ایشان آموخته و بر کتب ایشان اطلاع یافته از جمله کتابهایی که بهتر و نفیسترین کتب ایشان است مشتمل بر فنون علوم، نام آن باننکل، به عربی ترجمه کرده و در کتاب قانون مسعودی آورده تاریخی قدیم است . و تاریخی که کمالشری بخشی کشمیری ساخته است تاریخ جدید است .

و ابوریحان از تقریر براهمه و حکمای هند چنان آورده است که طبیعت کلی که موجودات عالم و آفرینش بدان قایم است تاجز او فروغ خود ناچیز شود و بمیرد و واجب الوجود باری است تعالی و تقدس، و طبیعت ممکن الوجود است و لقب طبیعت برهما نهاده‌اند و معنی برهما رهنماست، و آنچه مجوس تقریر می‌کنند که برهما پیغمبر است مانند فرشته‌ای که همیشه زنده باشد ملازم و مدبر عالم و آدم، اشارت بدین طبیعت است . و حکما این طایفه را از آن سبب برهنه می‌گویند که مذهب طبیعت دارند و ایشان عمر طبیعت مذکور را صد سال برهنی نهاده‌اند، هر سالی سیصد و شصت روز، هر روزی چهار هزار هزار و سیصد و بیست هزار هزار سال، و این يك روز را يك کلب گویند و از ترجمه ابوریحان دوازده هزار سال چترجوکی است و هزار چترجوك يك کلب، و این آن مدت است که حکمای هند می‌گویند که مجتمع شوند کواکب سیاره و اوجات و جوزهرات^۱ ایشان در اول برج حمل، و در این مدت [۱۳۳ - ر] کواکب ثابته دوازده هزار دور متعاقب متوالی کرده باشند و هر روزی سیصد و شصت هزار سال، و به موجب تقریر کمالشری بخشی در يك روز مذکور که لقب آن کلب است مراد آن چهار دور است، و چون این کلب که دور برهنی طبیعی است بگذرد همان مقدار زمان طبیعت بیاساید از خستگی وجود، مانند شب که مردم و حیوان در آن می‌آسایند و ترتب و ترکیب از کون و

۱- جمع جوزهر به فتح جیم و ذا معرب گوزهر = گوچهر، هر يك از عقدۀ رأس و ذنب است و آن محل تقاطع فلك حامل و مایل قمر است. به فلك اول (فلك قمر) نیز اطلاق می‌شود (از فرهنگ فارسی معین).

فساد برافند . و چون آن شب برهمنی بگذرد ابتدای صبح روز دیگر شود باز طبیعت بیدار گردد و کون و فساد رواج پذیرد .

و روز کلب را به هزار قسمت کرده اند ، هر قسمتی را دوری می خوانند ، مقدار هر دوری چهار هزار هزار سال و سیصد و بیست هزار سال ، و باز این زمان دور را به چهار بخش کرده اند يك دینار و سه ربع و نصفی و ربعی ، و دیگر باره مقدار روز کلب را به بیست و نه قسم کرده اند چهارده از آن يك سال است ، هریکی را نوبتی خوانند و پانزده بخش يك سال است و هریکی را از آن فصلی گویند و مقدار هر نوبتی هفتاد و دو دور است و هر دوری دوبار و نیم چندان بود که فصلی . پس مدت هر نوبتی صد و هفتاد و نه هزار هزار و پانصد هزار سال باشد و مدت هر فصلی يك هزار [هزار] سال .

و اکنون از عمر ملك طبیعی که او را برهما می خوانند به قول بزرگترین حکیمی از حکمای ایشان ، که او را برهمکویت می گویند ، هشت سال و پنج ماه و چهار روز گذشته است ، و اکنون ما در روز پنجمین از ماه ششم ایم از سال نهم ، و ازین روز پنجم شش نوبت و هفت فصل و بیست و هفت روز از نوبت هفتم گذشته است و از روز بیست و هشتم سه بخش از بخشهای چهارگانه گذشته است و اکنون در قسم چهارمین ایم که آن را کلکال می خوانند و از مبداء دور کلکال تا به وقت هلاک شدن سککال که معظم ترین پادشاهان هند بود ، سه هزار و صد و هفتاد و نه سال گذشته است و از وقت وفات سککال تا این تاریخ که سنه سبع عشر و سبعمائهُ هجری (۷۱۷) است يك هزار و دویست و چهل و دو سال گذشته است .

و براهمه حکمای هند می گویند که ما این را از علم الهی دانسته ایم که به میراث از پیغامبران بزرگ متأله به ما رسیده است [۱۳۳ - پ] و ایشان را از بزرگان متقدم معلوم شده .

و در اول هر دوری و نوبتی و بخشی و فصلی که ذکر رفت ، احوال عالم بگردد و اوضاع و نوامیس مختلف شود . پس بدین حساب معلوم شد که از اول عمر برهما الی یومنا هذا بیست و شش هزار هزار هزار و سیصد و پانزده هزار هزار و هفتصد و سی و دوهزار هزار و نهصد و چهل و هشت هزار و هشتصد و نه سال است .

فصل دوم

در معرفت مساحت معموره زمین و صور اقالیم

بدان که زمین مدور است مانند گویی در آسمان، و سطح کره زمین به دایره مشرق و مغرب و دایره نصف النهار که هردو بر زوایای قائمه متقاطع می‌شوند به چهار قسم می‌شود: شرقی شمالی، غربی شمالی، شرقی جنوبی، غربی جنوبی. و زمین آنچه معمور است در نصف شمالی افتاده است، و از این نصف شمالی نصفی معمور است که ربعی از ارباع زمین است طولانی، مشتمل بر اقالیم سبعة و دریایی گرداگرد او که آن را محیط خوانند. و استدارت زمین از موضع خط استوا سیصد و شصت درجه است به زیج مأمونی، و هر درجه بیست و دو فرسنگ، هر فرسنگی سه میل و میلی چهار هزار گز و گزی بیست و چهار انگشت و انگشتی شش جو بر پهلوی همدیگر نهاده. پس بدین تقدیر مساحت بسیط بحر و بر صد و سی و دو هزار هزار و چهار صد و شانزده هزار و چهار صد میل است، و مساحت معموره آن هشت هزار هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد و بیست فرسنگ است که بیست و چهار هزار هزار و چهار صد و بیست و نه هزار و نهصد و شصت میل باشد که آن نود و هفت هزار هزار هزار و هفتصد و نوزده هزار [هزار و هشتصد و چهل هزار] ذراع بود و آن دوهزار هزار هزار و سیصد و چهل و شش هزار هزار هزار و پانصد و نود و پنج هزار هزار و صد و شصت هزار اصبع باشد و آن چهارده هزار هزار هزار و سه هزار هزار هزار و ششصد و چهل و شش هزار هزار و نهصد و شصت هزار شعیر باشد. [۱۳۴ - ر]

صور الاقالیم السبعة و غیرها من البحار و القفار و البلدان^۱



فصل صمیم

در ذکر اقالیم سبعة

در کتاب جغرافیا عرض عمارت هفتاد و نه درجه و ربعی و سدسی نهاده است، و گفته اند که ازین جمله شانزده درجه و ربعی و سدسی در جانب جنوب است از خط استوا و شصت و سه درجه در جانب شمال، و طول عمارت صد و هفتاد و هفت درجه [۱۳۴ - پ] و ربعی نهاده است و اغلب عمارت شمالی است. و بعضی طول عمارت صد و هشتاد درجه نهاده اند و عرض شصت و شش درجه، هر درجه بیست فرسنگ. و بطلمیوس مبدا عمارت از جزایر خالدات گرفته است در دریای مغرب

۱- جای نقشه اقالیم سبعة در نسخه م سفید است و «با» ندارد. نقشه فوق از کتاب

الفهم ابوریحان قاطع در اینجا نقل شده است.

که پیش از این معمور بوده است و بعضی، بده عمارت در عرض از خط استوا نهاده اند، پس آنچه در جنوب بود گویند عرضش جنوبی است و آنچه در شمال بود گویند عرضش شمالی است. پس هر شهری که طولش از نود درجه کمتر بود غربی بود و هر چه بیشتر، شرقی بود و هر شهری که عرضش از سی و سه درجه و دوازده دقیقه کمتر بود جنوبی بود و هر چه ازین مبلغ بیشتر بود شمالی.

و زمین را به هفت اقلیم کرده اند غیر مساوی در عرض طولانی از مشرق تا

مغرب :

اقلیم اول - سیزده درجه از خط استوا فروتر، و طول او سه هزار و ششصد فرسنگ است و عرض دو بیست و پنجاه فرسنگ. و خط استوا از جانب سودان مغرب آغاز کند و در شمال کوههایی که به جبال قمر معروف است بگذرد و بر بلاد حبشه و بلاد یمن چون صنعا و عدن و بر شمال بعضی از بلاد زنج در بحر اخضر در آید و بر جزیره سرانندیب بگذرد تا زمین چین.

و نهایت خط استوا به جزیره ای است که هندوان آن را جمکوت^۱ خوانند. [و منتصف] خط استوا را قبه الارض، و وسط اقلیم آنجا بود و از شهرهایی که در اقلیم اول است سودان مغرب و بعضی از ولایت بربر و یمن و بلاد حبشه و زنج و جزایر هندوستان تا به حدود ولایت چین.

اقلیم دوم - طول او سه هزار و سیصد فرسنگ، و عرض دو بیست و پنجاه فرسنگ است، و از شهرها که در اوست بلاد بربر و وسط بلاد افریقیه و زمین مغرب و بعضی از دیار مصر و دریای قلزم و مکه و مدینه و اکثر ولایات عرب و دریای عمان و طرفی از سند و معظم شهرهای هندوستان تا ولایت چین.

اقلیم سیم - طول او دو هزار و هفتصد و سی^۲ فرسنگ است و عرض دو بیست و سی فرسنگ، و آن بلاد طنجه و بعضی از ولایت مغرب و بربر و افریقیه [۱۳۵-ر] و اسکندریه و میاط و عسقلان و بعضی از بلاد شام و جزیره و موصل و کوفه و بصره و بغداد و بعضی از عراق و فارس و کرمان و سجستان و سند و هند و ترکستان و بلاد چین است.

اقلیم چهارم - طول او دوهزار و دوست و عرض صدو هشتاد فرسنگ است و آن بلاد اندلس و بعضی از زمین مغرب و دریای افرنج و جزیره صیقلیه و قبرس و بعضی از روم و ارمنیه و آذربایجان و سلطانیه و بعضی از عراق عجم و خراسان و بدخشان و کاشغر و ترکستان و ختا و چین است .

اقلیم پنجم - طول او یک هزار و هشتصد و سی و پنج ، و عرض صدو پنجاه فرسنگ است ، و آن بعضی از بلاد اندلس و بعضی از بلاد روم و ارمنیه و بحر خزر و خوارزم و بخارا و سمرقند و فرغانه و طراز و بعضی از بلاد ترکستان است .

اقلیم ششم - طول او یک هزار و ششصد ، و عرض صدوسی فرسنگ است و آن قسطنطنیه و اکثر بلاد روم و باب الابواب و بحر خزر و بعضی از ترکستان و ولایات اصناف اترک است .

اقلیم هفتم - طول او یک هزار و سیصد ، و عرض صدو بیست فرسنگ است و این تقسیم حکما در زمان افریدون قبطی و اسکندر یونانی کرده اند - و آن بلاد صقالیه و سواحل دریای روم و بلغار و نهابات ترک و یأجوج و مأجوج است . در بعضی ازین شهرها مردم از غایت سرما شش ماه در گرمابه ها نشینند ، که دور فلک آنجا رحوی است و ماوراء و مادون این مواضع را از اقالیم نشمرند ، والله اعلم بالصواب .

فصل چهارم

در معرفت زمین هندوستان

به تقریر ابوریحان زمین سودان دوازده هزار فرسنگ است ، و زمین هند را به سه قسم مساوی کرده اند و هریکی را به نامی مخصوص خوانده به موجبی که در کتاب بانئکل آمده است و مانند پشت خرچنگ از میان آب انجذاب نموده بدین

صورت^۱ . [۱۳۵- پ]

و در این اقسام کوهها و صخره‌ها بسیار است ممتد از مشرق تا مغرب ، و در دامن این کوهها دریاهاست : از جانب جنوب دریای محیط است و مشرق او زمین چین و مهاچین^۲ و مغرب او زمین سند و کابل و شمال کشمیر و زمین ترك ، و کوه میرو^۳ (؟) کوهی بغایت بلند و عالی است موازی قطب جنوبی افتاده و پیرامون او کواکب سیر می‌کنند و طلوع و غروبشان از آنجاست ، و شبانروزی آنجا شش ماه است ، و به عکس آن کوهی است مدور ، می‌گویند از زر و سیم است ، و کوه میمنت^۴ (؟) در جانب شمال قنوج افتاده است که منقطع عمارت است به سبب سرما و برف . و زمین کشمیر در وسط آن است و متصل به زمین تبوت و ترك ، و آبهای جمله دیار هند از کوههای شمالی و شرقی است .

و کوه دیگر عالی هست چنانکه در همه هندوستان از آن کوه بلندتر نیست که واسطه است میان تبوت و هند ، که صعود آن [۱۳۶ - ر] قریب هشتاد فرسنگ است و از قله آن زمین هند را همچون سوادى بینند زیر ضباب ، و دیگر کوهها را مانند تلال خرد . و زمین تبوت و چین سرخ نماید ، و نزول به زمین تبوت از آن عقبه يك فرسنگ است گوئیا این بیت ، فردوسی طوسی در صفت آن کوه گفته است :

بیت

در آن زیر و بالای نرم و درشت زماهی شکم بینی از ماه پشت
و زمین هندوستان در میان سه اقلیم افتاده است : شرقی آن از اقلیم اول و غربی از اقلیم سیم . و اکثر ممالك هندوستان در اقلیم دوم است ، و ولایت قنوج^۴ در میان بحور و جبال افتاده است و دارالملک پادشاهان معظم هند است ، و زمین سند

۱- نقشه از نسخه م محو شده است و بقاء ندارد . ۲- = ماچین .

۳- با : میرو . ۴- قنوج به کسر قاف و تشدید و فتح نون شهری است در اقصای هند که در مشرق مولتان به فاصله ۲۸۳ فرسخ قرار دارد و در قدیم از بزرگترین شهرهای هند به‌شمار می‌آمده . ر.ک : ترجمه تاریخ یمنی ، ص ۵۴۰ و فتح الوهبی ، ج ۲ ، ص ۲۶۰ و سرزمین هند تألیف علی اصغر حکمت ، ص ۲۴ و ۴۵ .

برغربی آن افتاده . از دیار ایران متوجه هندوستان شدن ممر بر زمین کابل افتد ، و شهر قنوج بر غرب آن گنگ افتاده است که از شهر ترمذ از کوههای شرقی می آید و دارالملک شهریاری است که در جانب شرق گنگ افتاده ، و مساحت میان هر دو سه روزه راه باشد .

و ممالك قنوج مشهور به اولاد و اعقاب بایدو است همچنانکه مدینه ماهوره^۱ به باسدیو معروف است و بر شرقی شهر جون افتاده . بعد مسافت میان هر دو بیست و هفت فرسنگ است ، و ملک تانین سر^۲ بین النهرین بر شمال آنجا افتاده و از قنوج قریب هشتاد فرسنگ دور است و از ماهوره پنجاه فرسنگ ، و آب گنگ اکثر شهرهای هند را آب می دهد .

اگر مسافر خواهد بر سبیل سیاحت که از جزیره ساحل فارس قیس^۳ نام از دریای هند بگذرد و به دریای چین رود ، شهرهایی که بر یمن ساحل افتاده اند و به توت غرب^۴ معروف اند ، نخست بحرین است و ماهی روبان و حبله و تاوه^۵ و لحسا و قطیف ، و همچنین می رود تا عمان و صنعاء و شهر عدن که فرضه ساحل اعراب است ، و از آنجا می کشد تا شهر مغدسو که بر ساحل حبشه و زنگبار افتاده است و در سنه ستین و ستمائه (۶۶۰) مسلمان شدند ، و پادشاهی معین ندارند . در هر محلی شیخی مقدم و سرور باشد . عنبر و عاج و آبنوس و پوست پالنگ^۶ بری از آنجا [۱۳۶ - پ] آرند . در جزایر آنجا فیل بسیار باشد . از آنجا گذشته ولایت زنگبار و حبشه است . اهالی حبشه مسلمانند و بعضی ترسا ، و حد او به صعيد الاعلی مصر پیوسته . از آنجا گذشته بحر محیط است تا قطب جنوبی که آنجا دیگر جزایر نیست .

اما ولایتی که بسیار سیاح است از قیس ، نخست شهر هرموز است و بر ممر

۱- ظ = مهره به فتح میم وها و تشدید راء که عبادتگاه هندیان بوده است . رك :

ترجمه تاریخ یمنی ، ص ۳۷۷ و ۵۴۰ . ۲- این نام به صورتهای تانیرس ، تانیرس و تهانیرس آمده است ، رك : ترجمه تاریخ یمنی به تصحیح نگارنده ، ص ۳۳۵ .

۳- شاید همان جزیره کیش باشد . ۴- با : تاده ۵- = پلنگ . با : پلنگ .

آن ساحل تیز و مکران است از مضافات کرمان تا قریب یکماهه راه به پای پول (۴) رسند که واسطه است میان ممالک ایران و هندوستان. از آن نیمه‌ای ولایت او جای ولتان است که از جمله ممالک دهلی است. از آنجا گذشته راهی به توی^۲ رود و راهی دیگر بر سواحل بحر و کوجرات که مملکت عظیم است و از آنجا به کنبایت و سومنات و کنکن و تانه. چنان تقریر می‌کنند که مجموع بلاد کوجرات هفتاد هزار پاره شهر و دیه است تمامت معمور، و اهالی آن غریق نعمت و سرور، و در فصول اربعه در آن دیار هفتاد نوع گل‌های رنگین به بار آید.

بیت

دی و بهمن و آذر و فرودین همیشه پر از لاله بینی زمین
هوا خوش‌گوار و زمین پرنگار نه گرم و نه سرد و همیشه بهار

در سالی دو نوبت اثمار زمین بردارند، و مردم آنجا بت پرست باشند، و سومنات که نام صنم آنجاست خانه معبود و جای مسجود جمله دیار هند است. و از آنجا گذشته کنکن و تانه است، و از آنجا به ملیبار روند و ملیبار از حد کهور تا خطه کولم سیصد فرسنگ است جمله معدن تنبول^۳. بعضی از آن در بر است و بعضی بر ساحل. شهرهای سواحل نخست سندابور است، آنگاه فاکنون منجرور و بعد از آن ولایت دهلی، آنگاه ولایت فندرینا^۴، آنگاه دیار جنگلی. و از آنجا گذشته ولایت کولم. مردم آن ولایت همه شمنی باشند، و بعد از آن دیار سوالک است که مجموع آن صد و بیست و پنج هزار پاره شهر و دیه است و بعد از آن مالوا که عبارت از هزار هزار و هشتصد و نود و سه هزار در تعداد آمده است و قریب پنجاه سال باشد که مالوا نماند، و میان پسر او و وزیر منازعت افتاد و هر یک طرفی از آن ممالک گرفتند و دشمنان مجال مداخلت یافتند. اما معبر، عرصه آن [۱۳۷ - ر] از حد زمین کولم تا خطه نیلاور^۵ قریب سیصد فرسنگ سواحل همچنین شهرها و دیه‌ها دارد، و ایشان پادشاه خود را دیور گویند یعنی خداوند دولت. همیشه طرایف

۱- با: پیای بل. ۲- با: تیر. ۳- تنبول یا تملول درختچه‌ای است

از تیره: بیدها که برگ آن مطهر است و در هندوچین و ماداگاسکار و آفریقای شرقی می‌روید

رک: فرهنگ فارسی دکتر معین. ۴- با: فندزبا ۵- با: نیل‌آدر.

اقصای چین و مهاجین^۱ و بلاد هندوستان به سفاین بزرگ که آن را به زبان چینی جُنْگْ گویند کأ مثال المجلال تجری بحناح الرياح علی سطوح المیاء^۲ به آنجا متواصل باشد و از نفس آن بلاد لالاس^۳ و عقاقیر بأسرها و از بحر آن لؤلؤ فراوان می‌خیزد . و معبر به م ثابت کلید افتاده است ، و در این چند سال دیور سند بندی^۴ بود و ملک تقی‌الدین عبدالرحمن [پسر] محمد الطیبی برادر شیخ جمال الدین ابراهیم وزیر و مشیر و صاحب تدبیر او بود و حکومت فتن و ملی فتن و قابل به وی ارزانی داشته . در شهر سنه اثنتین و تسعین و ستمائه (۶۹۲) هجری دیور وفات یافت و خزاین عالم به اضرار و حساد گذاشت .

از شیخ ابراهیم بن محمد الطیبی روایت است که هفت هزار سرگاو محمول به جواهر آبدار و زرساو برسبیل میراث به برادرش رسید و قابم مقام شد و برقرار سابق تقی‌الدین نایب او شد . و اهل معبر بغایت سیاه باشند چه به خط استوا نزدیک است . و در معبر بتخانه عظیم است که آن را بوتزر [خوانند] هر روز هزاردیگ الوان آنها بپزند تا مردم بخورند و هنوز نیز دهند و بعد از آن طعام دیگها و کاسها بشکنند و از نو دیگها و کاسها آرند، و آتش بر سر برگ درخت نارجیل به مردم دهند .

و از آنجا راه دو می‌شود : یکی در دریای سخت بر ممر چین و مهاجین ، جزیره سیلان بر ره گذر افتد ، چهارصد فرسنگ طول در چهار یابنچ فرسنگ عرض مسافت ، و موازی خط استواست . دیگر کوه سرانندیب که بر دامان کوه جوزی^۵ افتاده است که به زبان هند سمقاندیب گویند یعنی مأوای خوی شیر ، چه هیأت^۶ آن ولایت بر صورت شیر خفته افتاده است ، و باقوت و بیجاده از آنجا ظاهر می‌شود و در بیشه‌ها و غیاض آن ولایت کرگدن و فیل بسیار باشد و رخ نیز نشان می‌دهند . و مردم آنجا همه شمنی اند و ماورای آن جزیره [۱۳۷ - پ] لاموری^۷ است و ماورای آن ولایت سوموطره و ماورای آن در بندنیاس^۸ از اعمال جاوه . و از کوههای جاوه

- ۱- = ماجین . ۲- یعنی کشتیهایی بنان کوهها که با بالهای بادها بر روی آبها در حرکت است . ۳- با : الاسی . ظاهراً سین زاید است و لا لا گیاهی است که بخور میوه آن جهت بواسیر و درد آن و شراب آن جهت رفع سیلان خون نافع است (تحفه حکیم مؤمن به نقل فرهنگ دکتر معین) . ۴- یعنی پادشاه سند «بندی» بود . ۵- با : جودی . ۶- م و با : هیهات . ۷- با : لاهوری . ۸- با : دربند بیان .

عود نیکو خیزد و برابر جزیره لاموری جزیره لاوارم است که بیشتر عنبر اشتهب از آنجا می‌خیزد. مرد و زن برهنه تن باشند. زنان برگ نارگیل بر عورات نهاده، همه ایل قآن اند. چون از آنجا بگذرند بر خشکی راهی است و ولایتی است نام آن جنبه^۱ هم ایل قآن اند. مردم سرخ و سفید باشند. بعد از آن ولایت خنیم^۲ است هم ایل قآن اند، و ماورای آن چین بزرگ است و ماورای آن فرضه زیتون بر ساحل دیار چین افتاده، و دیوان قآن که به شنگک^۳ معروف است یکی آنجا است.

و از آنجا گذشته به شهر خنسای^۴ می‌رسد که از صفات عظمت او یکی آن است که در میان شهر دریاچه است دور آن شش فرسنگ، باقی بر آن قیاس، و از آنجا به چهل منزل به خان بالیق است دارالملک قآن پادشاه روی زمین.

اماراهی دیگر که از معبر به ولایت ختای به شهر کوبخو و سوبخومی رود از قابل فتن به ملی فتن، و از آنجا به شهر کردایا، و از آنجا به شهر حواریون، و از آنجا به دهلی و از آنجا به مملکت بنگالا روند، و آن در قدیم از اعمال دهلی بوده است. ماورای آن مملکت رطبان است و ماورای آن مملکت ارمن و ماورای آن مملکت زردندان^۵. ایل قآن اند، سرحد دریاست. چون از آنجا بگذرند به ولایت راجان رسند. ایشان مردار خوارند و گوشت آدمی نیز خورند و ایل قآن اند، و از آنجا به حدود تب، که هم گوشت خام خورند و صنم پرستند و بر زنان خود بی‌حمیت باشند و از عفونت آن هوا^۶ اگر بعد از نیم روز غذا خورند بیم هلاکت باشد، دفع عفونت ورنج ایشان حیض زنان باشد. همواره دارچینی جوشانیده و پست جو خورند. دیگر ولایتی بزرگ است که آن را قندهار گویند. در عهد قویلالی قآن ایل شدند. يك حد آن ولایت تب است و دیگر ولایت ختای و حدی ولایت هند. و حکمای هند گفته‌اند: اهل سه مملکت به سه چیز منسوب اند: ملك هند به لشکر بسیار و مملکت قندهار به فیل بسیار و مملکت ترك به اسبان بسیار، والله اعلم بالصواب.

۱- با: جنبه. ۲- با: چشمه. ۳- با: بسك. ۴- با: حینا.

۵- با: زردندان. ۶- یعنی عفونت هوای آنجا چنان است که...

باب دوم

در تاریخ ولادت شامکونی و حالات او و وضع دین
تماسخ از نسخ و مسخ و رسخ و فسخ [۱۳۸ - ر]

فصل اول

در ذکر پیغامبران هنود

کمالشری بخشی کشمیری گفته است که پیغامبران هنود فراوان بوده‌اند ، لیکن صاحب شریعت شش اند : مقدم ایشان ماهیشور ، دوم وشن ، سوم برهما ، چهارم ارمنت ، پنجم ناسک ، ششم شامکونی . وهریکی را علی‌حده دینی و مذهبی هست ، و امتان ایشان اصناف اند : بت پرست [و آتش پرست] و با یکدیگر متعصب . و زعم معتقدان ماهیشور آن است که او هنوز نزاده است و هرگز نمیرد و پدر و مادر ندارد ، لیکن زن و فرزند دارد . و تقریرکنند که ماهیشور را سه چشم است : یکی آفتاب و دیگر ماهتاب^۱ و سیوم آتش . و اتباع اوسماع و رقص بسیارکنند و تابعان وشن ارباب ریاضات باشند و تابعان برهما آتش پرست باشند ، و براهمه آن طایفه‌اند . و زعم طایفه ماهیشور و وشن و برهما چنان است که آفتاب هر ماه به‌لونی دیگر می‌تابد و در سالی دوازده آفتاب بر آیند هر یکی به رنگی ، و در هر دو سال نیم شمسی یک ماه قمری زیادت آید ، آن را آفتاب سیزدهم خوانند ، و در میان این سه طایفه جماعتی اند که این آفتاب سیزدهم را می‌پرستند .

و زعم ارمتیان چنان است که بیست و چهار ارمت که پیغمبران ایشان است خواهد بود، بعد از آن آفرینش به آخر خواهد رسید و دنیا و آدمی و حیوانات و نباتات همه به جای نیکان خواهند رفت و دیگر باز نخواهند آمد ، و اعتقاد ناسکیان چنان است که بهشت و دوزخ را وجود نیست و مکافات و مجازات نیکی و بدی نخواهد بود و همه خلایق معدوم خواهند شد مانند گیاه که می‌روید و می‌ریزد .

اما متابعان [شامکونی] سه فریق‌اند: یکی را شیراول^۱ گویند. ایشان از طبقه نازل‌اند ، گویند : شامکونی راهی سخت دشوار نموده است . به جهد و سعی ما چگونه به مقصد رسیم؟ ما چگونه کسی را ارشاد و هدایت کنیم؟ بکوشیم و تنهای خویشتن را خلاص دهیم. دوم سربنکند^۲ زعم ایشان چنان است که اهل دنیا را از بلاها خلاص دهند . سیوم سمیک‌اند . ایشان مرتبهٔ اعلا دارند، خلایق را ارشاد و هدایت نمایند و تکمیل نفوس ناقص کنند و بر اسرار و رموز و حکمت‌های شامکونی واقف و مطلع اند . و شامکونی را کتابی است [۱۳۸ - پ] نام آن ابدرم^۳ یعنی اول ، و آخر همه کتابها . و کمالشری بخشی از شامکونی نقل می‌کند که همه پیغمبران یکی‌اند در معنی ، و هرچندگاه باز می‌آیند و دین خود تازه می‌گردانند ، و همه پیغامبران يك سخن گفتند که معانی جمله کتاب ابدرم^۳ است .

فصل دوم

در ولادت شامکونی

در ایام ماضی در زمین هند پادشاهی بود نام او شدودن که معنی آن مردی پاک اندرون باشد در شهر کیلواس ، و خاتونی داشت نام او ماهامایا یعنی بزرگی که چنانکه هست او را نشانند . این زن شبی به خواب دید که ماه و آفتاب را بخوردی و دریا را به یکدم در کشیدی و کوه قاف را بالش ساختی و بختی . چون بیدار شد خواب

۱ - با : شیرواک . ۲ - با : سرمد کند . ۳ - با : بدم .

با شلدودن بازگفت . او از معبران پرسید ، گفتند : او را پسری شود که پادشاه جهان باشد ثابت شود که همه جهان او را سجده کنند .

بعد از آن چون مدت ولادت رسید ماهامایا^۱ به تماشا به باغی رفت و به دست راست به شاخی درختی^۲ بازی می کرد . در این حالت پسری از وی در وجود آمد بیرون شهر مهابد که مولد و منشأ شامکونی است و وسط بلاد هند ، و در همان ساعت هفت گام برفت بر زمین ، در هر گامی گلزاری شکفته شد و گنجی مخفی ظاهر گشت ، و از چهار جهت نگاه کرد و گفت : این زادن من زادن بازپسین است و مرتبه آخرین دیگر نخواهم زاد ، چه مرا دیگر دنیا نیست ، پاک روحانی شده ام ، می گذرم و به عالم خود باز می گردم .

بعد از آن چهار فرشته که دعوی خدایی می کنند ماهیشور و وشن و برهما و اندر بر آمدند برسبیل دایه و قابله ، و این بچه را بگرفتند و به آب باران که از آسمان می بارید آبی فاتر بشتند ، و در آن وقت آواز سازها از طبل و ابریشم و غیره از بالا به گوش مردم می آمد و از آسمان گل می بارید . پس آن چهار فرشته محفه آوردند و مادر و پدر را در آنجا نشانده و پیش پدر بردند .

پادشاه منجمان را احضار فرمود تا طالع مولود او استخراج کردند و او را به بتخانه بردند تا صورت این چهار فرشته را سجده کند . آن صورتها او را سجده کردند . خلاقی متحیر بماندند و گفتند : خدایان ما سجدۀ او می کنند ، [۱۳۹ - ر] او هر آینه خدای خدایان باشد و او را سروارت سد^۳ نام نهادند یعنی تمام نفس [تمام] کار . چون چهار ساله شد ، پدر فرمود تا او را هنرها و علمها آموزشند . برهمنان خطوط مختلف بدو نمودند . جمله برخواند ، و او خطی نوشت که ایشان جمله از خواندن آن عاجز آمدند ، همه مطیع و منقاد او گشتند .

شامکونی چون به حد بلوغ رسید ، دل به دنیا نمی داد . پدر او را در حصاری کرد ، و چند سال آنجا بود . فرشتگان چهار پادشاه را که بر چهار طرف کوه قاف حاکم بودند خبر بردند که سروارت سد چند سال است که در حصار ریاضت می کشد و سال او به بیست و نه رسید ، وقت است که او را از حبس بیرون آرید . این چهار

پادشاه بیامدند و برسر آن حصار رفتند و اسبی باخود ببرند و او را ازجس بیرون آوردند . او بر آن اسب نشست و شمشیر در دست گرفت و روان شد . شامکونی بایک اختاجی^۱ به کنار آب گنگ رسید . بسیار پیرمردان را دید در زی صوفیان که ریاضت می کشیدند . موی خود را ببرید و شمشیر در آب انداخت و پاره ای از آن موی به اختاجی داد و پیش پدر و مادر فرستاد و باقی مویها فرشتگان به هشتم آسمان بردند . آن پیران با او معارض شدند ، او از سر غیرت بر سر سنگی نشست و هر روز غذا يك دانه ماش ساخت تا مدت شش سال فرشته «اندر» که هزار چشم دارد پیش او آمد و گفت : گاه آن است که از این مقام بیرون آبی ، و در این حال از آسمان ندا آمد و او را شامکونی خواندند ، و این که اهل مذاهب دیگر ادیان او را آدم می خوانند ، و نشان پایش بر سر کوه سرانديب نقش الحجر است ، آنجا که معدن یاقوت احمر است ، و دنداننش هم آنجا در دست بخشیان است که آن را شاریل می خوانند شامکونی است ، و آن چهار پادشاه که از کوه قاف آمده بودند ، از بهر افطار شامکونی چهار کلاه آورده بودند بر سر یکدیگر نهاده مطابقی که اکنون مجاوران کوه سرانديب دارند .

فصل صیم

در حالات و مقالات او

شامکونی را هشتاد سال عمر بود . گفته است که من هشتاد و چهار هزار بار به صورتهای مختلف و اشکال متنوع به دنیا آمده ام و هر بار به مرگی دیگر رفته . يك بار بازرگانی بودم و [۱۳۹ - پ] به دریا می گذشتم ، نهنگی آهنگ کشتی کرد . من این لفظ بر زبان راندم که « نمودای » یعنی خدای را سجده می کنم . چون آواز این دعا به نهنگ رسید او را یاد آمد که وقتی در صورت انسانی بوده

۱- اختاجی یا اختاجی یعنی میرآخود و مهر .

است و این تسبیح کرده قصد کشتی نکرد و از گناه خلاص یافت. چون بمرد به مکافات این نیکی استخوانش در صحرای بماند و روحش به تن پسر درویشی پیوست، و آن پسر چنان بود که هرگز از طعام سیر نشدی. شامکونی از برای او شربتی ترتیب کرد. چون بخورد سیر شد. پرسید که دیگر چیزی می‌خواهی؟ او گفت: نه، اشتها بکلی زایل شد. شامکونی پسر را گفت: بیا تا به تماشا رویم. چون برفتند به آن استخوانهای نهنگ رسیدند. از پسر پرسید که این استخوانها چیست؟ گفت: به برکت تو یادم آمد من این نهنگ بوده‌ام و این استخوانها از آن من است. دست در دامن شامکونی زد و گفت: مرا ازین آمد و شد و صورت مختلف باز رهان. شامکونی او را به مرتبه خود رسانید و از خروج و دخول صورتهای مختلف باز رهاند.

و اهل تناسخ تقریر می‌کنند که اجزای عالم در صدد ترقی و استکمال اند، و چون نفسی را در صورت مزاجی عنصری تحقیق به کمالات تماماً میسر نشده، از این صورت عنصری مفارقت افتد، اگر چنانچه حالة المفارقة خلقی و صفتی انسانی برو غالب بود در حال به صورت مزاج انسانی دیگر متعلق شود و استکمال خود را دیگر باره متعرض گردد و آنچه در آن صورت اول از وفوت شده از کمالات، در این صورت دوم حاصل کند، تا آنگاه که به درجه ملائکه ترقی کند. حیثاً تمام کمالاتش بالفعل حاصل شده باشد، و این تعلق دوم را در صورت انسانی دیگر نسخ خوانند. و اگر حالة المفارقة خلقی یا صفتی حیوانی برو غالب بود در حال به صورت حیوانی که آن صفت از خصایص اوست متلبس شود و باز در مراتب سیر کردن گیرد تا باز به مرتبه انسانی رسد و از آنجا به درجه ملکی ترقی کند و به کمال حقیقی خود پیوندد و مدتی بسیار باید مرین نفس را تا از صورتی نقل لازم افتد، و این تلبس نفس انسانی را بعد المفارقة به هیأتی و صورت حیوانی مسخ [۱۴۰ - ر] گویند، و اگر حالة المفارقة غالب بر نفس خلقی یا صفتی نباتی باشد، نفس در حال به صورت نباتی متلبس شود و آن را فسخ گویند، و اگر به صورت جمادی متلبس شود آن را رسخ گویند.

و تقریر می‌کنند که وجودی هست و همیشه خواهد بود و او را لوکشور

می‌خوانند و به زبان ختای کویشی^۱ گویند. کار او آن است که روح‌ها را از صورتهای ناقص حیوانی خلاص دهد و به مرتبه انسانی رساند.

و شامکونی گفته است که مراتب آمد شد و تردد در صورت مختلف شش است: مقام اول دوزخ، دوم شیطنت، سیوم حیوانی، چهارم انسانی، پنجم میان انسانی و ملکی، ششم فرشتگی. و بیست و هفت بهشت است و هشت دوزخ، و کردار بد پیش شامکونی ده است: سه از نفس و آن قصد خون و مال و اغوا برفساد است، و چهار از زبان، و آن دروغ و غیبت و سخنهای سخت و بیهوده گفتن است، و سه از دل و آن حسد و حقد و عدم معرفت عاقبت است. و گفته است که هر که خورشهای مردم بی اجازت برگیرد و به سخت دلی و قاحت با مردم جنگ کند و چیزی از مال خود به کسی ندهد او در تناسخ دیو شود که نام قبتون^۲، و غذای او از کرمی بود که درخت می‌خورد و دیگر کسانی که سال جمع کنند و نخورند و ندهند و گویند جهت فرزندان است شیطانی شوند، و غذای او آن باشد که وقتی که از برای مردگان آتش دهند خرده‌ای که بیفتد نخورند، و دیگر هر که زن خود را دوست دارد، ازو به هیچ نوعی مفارقت نتواند کرد، چون بمیرد حیوانی شود مانند کنه و کرم و در گردن جانوران دوسیده باشد. دیگر هر که قهار و جبار و شریر و فتنان بود ماری یا کژدم یا حیوانی [موزی] بود که زهر دارد.

شامکونی گوید: عمرها بدان سبب کوتاه می‌باشد که مردم در آن صورت دیگر [حیوانات را] کشته و رنجانیده است. اگر کسی قصد هیچ جانوری نکرده باشد، عمر او دراز باشد. دیگر هر که چراغی و روشنائی به کسی داده باشد، چشم و دلش روشن و منور بود. فی‌الجمله هر راحت و مدد و معاونت که در صورت نخستین [۱۴۰ - ب] به مردم رسانیده باشد، در صورت دومین آسایش و راحتی به ازای آن مناسب و ملائم باز یابد. پس هر چه بادیگران می‌کنی به حقیقت بان خود می‌کنی از نیکی و بدی.

آورده اند که شامکونی در عبادتگاه زیتون^۳ بود فرشته‌ای آمد و سؤال کرد که کدام تیغ کشیده است که برهنه و زخم کننده است و کدام زهر است که

هر که خورد مرد و کدام آتش جانسوز است و کدام تیرگی است که از همه تیرگیها تیره تر است؟ گفت: شمشیر برهنه سخن سخت و بد است، و زهر دیدار شاهد آن است، و آتش جانسوز خشم و قهر است و تیرگی و تیرگی نادانی است. و پرسید: کدام توشه است باخود بردنی و کدام حاصل است بی رنج و کدام زره است که از خود جدا نمی توان کرد و کدام سلاح است که هرگز کند نمی شود؟ شامکونی گفت: توشه خیر و نیکی است و حاصل دنیا است که بی رنج به دست آمده است و زره تحمل و بردباری است و سلاح عقل است. و پرسید در دنیا آسوده کیست و توانگر و ملبس کیست و سالوس کیست؟ گفت هر که قانع است و به کفافی راضی، آسوده است و هر که بدانچه دارد قانع است توانگر است، و صاحب لباس متقی است و هر که دعوی پرهیزگاری کند به دروغ، سالوس است.

فصل چهارم

در وفات شامکونی

شهری در حدود هند است نام او قوشنقر، مردم آن شهر همه شجاع و پهلوان باشند. و چنان استماع کردند^۱ که شامکونی عزم آن شهر دارد. در راه کوهی بزرگ بود خواستند تا آن کوه را از راه بردارند، شامکونی به کرامات از راه آسمان بدان شهر فرو آمد و گفت: به رنج و راحت شما مرا چه حاجت است! چون مدت حیات او به آخر رسید در آن شهر گنبدی از بلور صافی یکباره آفریده شد. شامکونی در آن گنبد رفت همچون شیر بخفت. از بیرون گنبد خلایق او را می دیدند از صفای جوهر بلور، و در اندرون راه نبود، ناگاه نوری دیدند مانند استوانه روشن که از سر گنبد بیرون رفت. بعد از سه روز شخصی از ولایتی دور رسید تا از سخن شامکونی فایده ای بدو رسد. چون خبر واقعه او بشنید زار زار می گریست و خود را می کشت،

ناگاه نگاه کرد شامکونی را [۱۴۱ - ر] بر آسمان بدید . از آسمان بدان شخص آواز داد که غم مخور و زاری منماید که من نزادم و نمردم و نه از جایی آمدم و نه به جایی رفتم، نه بودم و نه خواهم بود . آن شخص از استماع کلام شامکونی خرم و خوشدل شد . و آن سخنان و فواید شامکونی را جمع کردند و از آن دفتری ساختند و نام آن نشوزدی^۱ نهادند ، و نعوذ بالله من ذلك الخرافات .

باب هفتم

در تاریخ پادشاهان هند، و ایشان دو طایفه اند : هندو و اهل اسلام، عدد ایشان بیست و سه تن ، پادشاهی ایشان یک هزار و دویست سال

طایفه اول - هندوان

عدد ایشان ده تن ، مدت پادشاهی ایشان نهصد سال

زعم اهل هند آن است که به ایام سابق و اعوام قدیم پادشاهی بود نام او اذی^۲ که تمامت پادشاهی روی زمین از نسل وی اند ، و نشاید که پادشاهی باشد و نه از نسل او باشد ، و عنایت حق تعالی با آن يك نفس ظاهر بوده و او را وعده داده که همه پادشاهان عالم از نسل او باشد ، و درهند عمودالشجره نسل این پادشاه نگاه - داشته اند تا زمان باسدیو ، و گویند باسدیو بود ، در نوبت آخر به صورت آدمی در شهر ماهوده در وجود آمد از انسدیو از خواهر کنش که او والی آن مقام بود، و ایشان از جنس جت بودند از اصحاب مواشی و طبقه شودرو . کنش از طریق

تنجیم و تقویم دانست که هلاک او بر دست باسدیو باشد دروضع حمل قابل‌ای برخواهر خود موکل کرد تا وقتی که بار بنهد، پیش کنش آورند. در آن شب خواب بر ایشان غلبه کرد، حراس غافل شدند، پدر او باسدیو را بدزدید و او را به پایگاه^۱ فراخ - شاخ پنهان کرد و او را به دختر لندن بدل کرد، چه اتفاق ولادتش در آن ساعت بود و عوض باسدیو به ایشان سپرد. والی قصد کشتن او کرد. دختر پر بر آورد و بر هوا پیرید و باسدیو را به حسو که دایه او بود سپردند. کنش بر آن حال اطلاع یافت، خواست تا کیدی کند و مکرری اندیشد همه بدو عاید گشت و هلاک شد. بعد از او باسدیو را بر تخت نشانند و او با اولاد بدو^۲ که پادشاه قنوج بودند بزرگ ایشان جذشتر و اوجین جنگهای بسیار کرد، [۱۴۱ - پ] عاقبة الامر صیادی روزی می گذشت باسدیو در زیر درختی خفته بود و پای بر پای نهاده، پنداشت آهو بیی است نیری بزد و او را بکشت. بعد از آن اوجین پادشاه شد و بعد از او کنک، و او آخرین پادشاه کنورمان بود و بعد از او از بر اهمه سامند پادشاه شد و بعد از او کملو و بعد از او جیپال و بعد از او انده بال و بعد از او نسد رچیپال، و او در سنه اثنی عشر و اربعمائه (۴۱۲) هجری کشته شد و پسر او بهیم بال بعد از او پنج سال حاکم شد و به او پادشاهی هند منقزی و دولت هنود منقرض گشت و از آن خاندان هیچ کس نماند، والله اعلم.

طایفه دوم

مسلمانان، و ایشان سیزده تن اند و مدت پادشاهی ایشان سیصد سال

پیش از سامانیان محمود بن القاسم بن میمنه از نواحی سجستان به زمین سند در آمد و فتح کرد. نخست شهر یهنو بگرفت و نامش منصوره نهاد، و شهر ملتان بگرفت و نامش معموره نهاد، و در شهرهای هند در آمد تا به شهر قنوج و زمین

۱- م : بارگاه . متن از دباء . ۲- با : بابدو .

قندهار و حدود کشمیر ، و از آن راه بازگشت و اهل هند را زندهار داد و به صلحی ازیشان راضی شد، و بعد از او از غزاة هیچ کس از حدود کابل نگذشت مگر به ایام دولت ترك وقتی که مالك غزنه شدند .

و نایب آن دولت ناصرالدین سبکتگین بود . او در حدود هندوستان غزا بسیار کرد و بعد ازو پسرش سلطان محمود اجتهاد و اثر بسیار نموده در سی و اند سال، و فتح بلاد هند به او مشهور است ، و بعد از واقعه او به چند سال فتح دیار دهلی به ایام سلطان شهاب الدین محمد بن سام بن الحسین الغوری بود که به عهد سلطان محمود هنوز به مسلمانی در نیامده بود. مالك بلاد و جبال غور بود، و سوری که جد اعلا و معظم ترین ملوك ایشان بود به روزگار سلطان محمود بردست سپاهیان او کشته شد و فرزندان سوری که اجداد سلطان شهاب الدین و غیاث الدین بودند بعد از تقلد دین منقاد امر سلطان محمود و اولاد ایشان شدند، تا نوبت دولت سلجوقیان به سلطان سنجر رسید. حسین غوری برادر سام از بهرامشاه برگشت و به حضرت سلطان سنجر رفت و لشکر خواست و لشکر بست [۱۴۲ - ر] و با سلطان بهرامشاه مصاف داد. بهرامشاه منهزم [شد و] به هندوستان رفت . حسین برادر خود سام را به محافظت غزنین بگذاشت و خود با غور رجوع نمود. بهرامشاه بیامد و سام را بر دار کرد و حسین باز آمد . بهرامشاه بگریخت . حسین غزنین را قتل و نهب کرد و هفتاد هزار آدمی هلاک گردانید . سلطان سنجر قصد او کرد ، حسین گرفتار شد . سلطان فرمود تا بکشند . امام احمد غزالی شفاعت کرد ، او را رها کردند .

حسین تا دو سال در بازار لشکر گدایی می کرد . روزی به در دکان طباحی امیر و لشکر کش خراسان عمادالدوله قیماچ می گذشت، حسین را دید که آتش دیگ طباح می کرد . قیماچ را بدو رحم آمد ، به حضرت سلطان عرضه داشت^۱ . سلطان به احضار حسین مثال فرمود . حسین زمین بارگاه ببوسید . سلطان گفت: گرفتم که ترا مال و اسباب نماند ، قدرت و استطاعت آنکه سر و روی پاک داری هم نماند؟ حسین جواب داد که آن روز که این سرسرم بود دویست هزار سر خدمت این سر می کرد، امروز چون از آن تست چنین ذلیل و خوار می داری ، سلطان بر وی ببخشد

و او را باعادت^۱ بر سر ولایت غور فرستاد و تا آخر عمر مطاوعت نمود .
چون دولت خاندان سلطان محمود به آخر آمد و از آن سلجوقیان نیز روی
به انحطاط نهاد و پسران سام که برادر زادگان حسین بودند: مهتر شهاب الدین محمد
که به سلطان معزالدین ملقب بود و کهتر سلطان غیاث الدین مملکت هرات و غور
و غزنین و هند چنانکه در تصرف اولاد سلطان محمود بود بگرفتند . شهاب الدین در
دهلی متمکن شد، ناگاه خبر وفات برادر شنید و بعد از آن او نیز نماند . غلام او
قطب الدین ایبک لنگ سلطان شد و متابعت پسر شهاب الدین محمد ، محمود نام م
که والی غزنین بود می کرد ، و این بیت را در حق او گفته اند :

بیت

سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین محمود بن محمد بن سام بن حسین
[و شعرا که در ابام ایشان بودند ، ابو القاسم رفیعی و ابوبکر جوهری و
نظامی عروضی و علی صوفی و نظامی منبری سمرقندی و نظامی اثیری نیشابوری
بودند] .

بعد از آن ایبک لنگ نماند . غلام او ایل تتمیش قایم مقام او شد در شهر دهلی،
و ملقب به سلطان شمس الدین ، و تا زمان کیوک خان سلطان هندوستان بود . بعد از او
دو پسر و دختری ماند جلال الدین و ناصر الدین و رضیه ، ممالیک و بندگان او الغ خان
و قتلغ خان و سنکرخان [۱۴۲ - پ] و ایبک خطایی و یوزبیک (؟) و میرداد
شمس الدین عجمی حقوق نعمت را به کفران مجازات کرده بر جلال الدین خروج
کردند .

جلال الدین گریخته ، در شهر سنه احدى و خمسين و ستمائه (۶۵۱) متوجه
حضرت منکو خان شد . قتلغ خان و سنکرخان بنو از الغ خان متوحش شده بر عقب
جلال الدین روان شدند . الغ خان رضیه را بر تخت سلطنت نشاند . از آن طرف
منکو خان، جلال الدین را سیورغامیشی فرمود و بر لیغ داد که سالها^۲ بهادران لشکری
که در آن حدود اند او را مدد کنند. جلال الدین مراجعت کرد و حدود لهاور و کرخه

و سودره که ایل مغول بود در تصرف گرفت و بجزوی از کل راضی شد .
بعد از مدتی الغ خان ، رضیه را از فراز تخت در کنار « نعم الختن القبر »^۱
جای داد . ناصرالدین را که دختر او داشت سلطان کرد و باز غدر نمود و او را به
قتل آورد .

بیت

هر روز کند چرخ فلک بیداری هر لحظه رهین غم کند آزادی
این شاهد ملک خوش عروسی است و لیک هر روز در آغوش کشد دامادی
و الغ خان سلطان شد ملقب به غیاث الدین ، و بعد از مدتی نماند . پسرش
قایم مقام شد . در اثنای این حالات از حضرت هولاکو خان یرلیغ به استحضار ملک
ناصرالدین پسر وفاملک که حاکم سند بود نفاذ یافت . چون برسید ، ملک شمس الدین
کرت و خداوند زاده برغندی او را متهم گردانیدند ، تا او را با چند نفر ملک به یاسا
رسانید . در این حالت ملک فیروز که از جهت ناصرالدین به امارت خلیج موسوم
بود عازم دهلی شد و پسر سلطان غیاث الدین را ملازم گشت و به خدمات پسندیده
تقرب جست ، او را به محافظت مولتان که سرحد است نامزد فرمود تا مجال
مداخلت لشکر مغول و بیگانه ندهد . بدین خدمت چند گاهی مواظبت نمود ، چنانکه
عادت اهل حسد باشد او را تهمت نهادند و از دهلی او را بخواندند . ملک فیروز
برفت و از سلطان مخوف بود . وزیر سلطان از سر غضب روانه شد تا به اکراه احضار
او کند . در راه به او رسید . ملک فیروز در حال کار او بساخت و همچنان عنان ریز^۲
باقصر سلطان براند و سلطان را هلاک کرد و پسر ی نارسیده از آن سلطان بود ، چند -
روز اسم سلطنت برونهاد . پس لشکر را در ربقة طاعت آورد [۱۴۳ -] ر و پسر
را در عقب پدر نهاد^۳ تا خبر برد که :

بیت

زان قاعده های وصل در کوی امید تا چشم به هم زدیم^۴ آثار نماند

۱- یعنی چه خوب دامادی است قبر ! مراد کشتن اوست . ۲- عنان ریز یا جلو -
ریز یعنی لکام سست کنان و تازان . ۳- یا : فرستاد . ۴- یا : تا چشم زدیم بر هم .

و ملک فیروز سلطان شد و دختر خود را به برادرزاده خود علاء الدین داد و حکومت غوص و بدورن^۱ بدو تفویض فرمود . چون مدتی استقلال یافت لشکری آراسته جمع کرد . پیش او حکایت کردند که رای هند را خزاین بسیار است مملو به جواهر آبدار و لآلی شاهوار . علاء الدین طمع درو کرد و جاسوسان بروگماشت تا وقتی که لشکر رای به جانبی دیگر به دفع دشمن مشغول بودند اعلام کردند . علاء الدین فتح آن مملکت کرد . رای دختر به وی داد و تمامت خزاین بدو سپرد . علاء الدین چندان مواشی که داشت و آنچه یافت محمول آن نعم نامتناهی کرد و مراجعت نمود . چون خبر به ملک فیروز رسید به حضور او مثال داد . او تهاون می نمود . ملک فیروز را توهم عصیان افتاد ، با لشکری تمام متوجه او شد و در کنار آب «جون» ملاقات افتاد چنانکه نهر بین الفریقین حایل بود . ملک فیروز به اعتماد حقوق ابوت و بنوت طریقه حزم و راه احتیاط مهمل و معطل مانده باینج تن از آب عبور کرد . علی الرسم علاء الدین پیش عم زمین خدمت بوسید و عذرهای خواست . چون لحظه ای بنشستند و از هر گونه حکایات متداول شد ، علاء الدین فرصت غنیمت شمرد و یکی را از خواص اشارت کرد تا در اثنای سخن او را هلاک کرد . در حال علاء الدین زر فراوان پیش امرای لشکر فرستاد و دل ایشان را بدست آورد . خدمت او را گردن نهادند و از آنجا عازم دارالملک دهلی شد . کوتوالان قلعه از تسلیم و مطاوعت تمرد نمودند و در نگشودند . فرمود تا منجنیقها نصب کردند و به جای سنگ صره های سیم و زر در منجنیق نهاده می انداختند . سکان قلعه به ناکام سیم و زر کیسه قبول کردند و قلعه حصین را در بگشادند . و دو پسر ملک فیروز در مولتان بودند گرفته ، ایشان را به دهلی آوردند و هر دو را ایل کشید . سلطان علاء الدین فارغ البال به استقلال بر تخت سلطنت نشست و تا این زمان که شهور سنه سبع عشر و سیمائنه (۷۱۷) هجری است سلطان او بود ، والله اعلم .

قسم هشتم

در تاریخ ختای از عهد نیکو پادشاه اولین ایشان تا آخر پادشاهان ایشان [۱۴۳ - پ] شودی شو و سونام که اورا التان خان گفتندی سه جنگیز - خان و اولاد او با او محاربت کردند . و ایشان سی و شش طبقه اند . عدد ایشان سیصد و پنج تن، مدت پادشاهی ایشان به زعم اهل ختای چهل هزار و دوهزار و هشتصد و هفتاد و پنج سال ، و این قسم بر دو باب است :

باب اول

در ذکر مملکت ختای و حساب ادوار و اعوام و معتقدات ایشان ، و این باب بر دو فصل است و یک مقدمه

مقدمه کتاب - چون اهل ختای بت پرست و ارباب ادیان و ملل مختلف و کفار بوده اند، بنیاد دعوی و تقریر ایشان بر قدم عالم است، [بدان] سبب تواریخی که آغاز نهاده اند و قیاس ظهور خلق از آن می کنند بغایت بسیار است و در هیچ عهدی کتب تواریخ ایشان در این دیار نبوده به واسطه بعد مسافت، و حکما و دانایان

ایشان اینجا نرسیده ، و پادشاهان این ولایات نیز به تفحص و تجسس آن مایل نبوده ، و تا زمان هولاکو خان که جمعی از حکما و منجمان ایشان با او اینجا آمدند ، از آن جمله حکیمی نوسجی نام معروف به سینک سینک یعنی عارف ، که خواجه نصیرالدین طوسی به فرمان هولاکو خان به جهت زیج ابلخانی از قواعد نجومی و تاریخ ایشان معلوم کرد ، و دیگر در زمان پادشاه اسلام غازان خان فرمان شد تا تاریخ مبارک غازانی را تألیف کنند . خواجه رشیدالدین وزیر از حکمای ختای لیتاجی و نکیسون^۱ نام را که ایشان هردو بر علم طب و نجوم و تواریخ واقف و مستحضر بودند و بعضی از آن کتب از ختای با خود آورده احضار فرمود . ایشان تقریر کردند که هر چند تاریخ اهل ختای و عدد سالها و ادوار ایشان نامتناهی است ، لیکن تاریخی که اسامی پادشاهان آنجا در آن مشروح و مفصل است و بنیاد حکایات بر آن نهاده و در این وقت میان اهل ختای شهرتی دارد و بر آن اعتماد کرده اند کتابی است که آن را سه حکیم معتبر به اتفاق ساخته اند : یکی را نام فوهین خوشانک ، فوهین اسم است و خوشانک صفت یعنی بخشی ، و او از شهر تایغانجو^۲ بوده است و دیگر را نام فیخو خوشانک از شهر نین جرو^۳ ، نام دیگر شیخون خوشانک از شهر لادکین .

ایشان هر سه آن تاریخ را از کتب قدیم انتخاب کرده اند و تمامت حکما و دانایان ایشان تصحیح و مقابله کرده و جمله بر آن [۱۴۴ - ر] گواهی نوشته که با کتب قدیم مقابل است و در آن هیچ شبهتی نه . بعد از آن نوبتی دیگر حکیمی تصحیح آن کرده ، آنگاه به موجبی که عادت ایشان است از آن کتاب نسخه ها کرده و می کنند چنانکه در آن هیچ تغییر و تبدیل و زیادت و نقصان نمی تواند بود ، و آن چنان است که چون بهترین کتب آن تواند بود که درست باشد و خطش بغایت خوب ، و مجال تغییر و تبدیل در آن نه ، رعایت این هر سه معنی را وضعی کرده اند که هر کتاب که نزد ایشان معتبر افتاد خطاطی خوش نویس را حاضر کرده اند تا هر صفحه از آن کتاب به خطی پاکیزه بر لوحی نوشته است و تمامت دانندگان آن قسم به احتیاط تمام مقابله و تصحیح آن کرده و خط خویش بر ظهر آن لوح مثبت گردانیده ، آنگاه نقادان ماهر استاد را فرموده تا آن را نقادی کرده اند ، و چون از تمامت

کتاب برین طریقه نسخه گرفته اند و بر هر يك عدد آن بر توالی نوشته ، آن لوحها را همچون سكه دارالضرب در كيسه ها به مهر امنا به معتمدان معين سپرده اند و در دكانهای مخصوص به آن مصلحت مضبوط نهاده و بر آن اعمال تمغایی معين و مقرر گردانیده . به هروقت كه کسی نسخه ای از آن خواهد ، پیش آن جماعت رود و حقوق معين دیوانی و مؤنات آن بدهد . ایشان لوحهای آن کتاب بیرون آرند و بر مثال سكه زر بر اوراق كاغذ نهند و به وی تسلیم كنند ، و بدین طریقه ممكن نیست كه در هیچ كتابی از كتب ایشان زیادت و نقصان تواند بود ، بدان سبب بر كتاب مذکور اعتماد کرده نقل تاریخ ایشان می رود ، و العهده علی الراوی .

فصلی اول

در تاریخ ختای

تاریخ ایشان مشتمل بر سه دور است : هر دوری را نامی معين . دور اول شانگون ، دور دوم جونگون ، دور سوم خاون . و دور بزرگتر را ده هزار سال می نهند و این مدت را يك ون می گویند و هر روز معظم را بر سه دور نهاده اند ، هر دوری شصت سال و هرسالی نامی دارد تا چون طول مدت بسیار است ضبط حساب [۱۴۴ - پ] آسان تر باشد ، و از مبدئی كه ایشان تصور کرده اند و پیش ایشان معروف و مسطور است تا این زمان كه شهور سنة سبع عشر و سبعمائه هجری (۷۱۷) است مطابق بیلان ثیل سال پنجاه و چهارم از دور شانگون ، مدت هشت هزار و هشتصد و شصت و سه ون و نه هزار و هفتصد و هشتاد و پنج سال گذشته است كه مجموع آن هشتاد و هشت هزار هزار و ششصد و سی و نه هزار و هفتصد و هشتاد و پنج سال باشد و از آن مبدأ مذکور تا آن سال كه چنگیز خان ارنگ خان را بكشت و مبدأ ظهور پادشاهی او بود و آن سال طونقوز بیل بوده موافق شهور سنة تسع و تسعين و خمسمائه (۵۹۹) هجری است مدت هشتاد و هشت هزار هزار و ششصد و سی و نه هزار و ششصد و شصت

وهفت سال بود.

فصل دوم

در ذکر ولایات ختای

ممالك اقوام مذکور چندپاره ولایت معظم است و اسامی آن ولایات به حسب لغت و اصطلاح هر قوم مختلف، چنانکه در میانه ممالك ایشان ولایت معظم معتبر است که در اغلب اوقات تختگاه پادشاهان بوده. ولایت را بر زبان ایشان خان زجوخون قوی می گویند و مغولان آن را جاوقوت و هندوان چین، و نزد ما به ختای مشهور است.

و ولایتی دیگر هست در شرقی ولایت مذکور مایل به جنوب که ایشان آن را نیوی^۱ می گویند و مغولان نیکناس و هندوان مهاچین^۲ یعنی چین بزرگ، و سایر مردم ماچین. و ولایت چین را به نسبت ماچین از ده یکی نهاده اند. و خواجه رشیدالدین وزیر از پولاد جنکسانک روایت کرده که آن ولایت ماچین به حساب نهصد تومان در دفتر آمده است و شهری بزرگ در آن مملکت است که آن را خنسای^۳ می گویند که قطر آن از بارو به بارو ده فرسنگ است، و در آن شهر سه بام نهاده، و تمامت خانهای ایشان سه طبقه است، و در آن جای سه مسجد جامع است بزرگ. روز جمعه از مسلمانان پر باشد و اهل شهر کمتر یکدیگر را شناسد از غایت انبوهی. و در میان شهر دریاچه ای است دور آن شش فرسنگ، و باقی به عظمت برین قیاس. و ولایتی دیگر است در جنوبی غربی ختای که ایشان آن را «دای لیو» می گویند و مغولان قراجانک و هندوان کندهر، و نزد ما به قندهار مشهور. و این [۱۴۵-ر] ولایت در میان هند و تبت افتاده، در یک نیمه آن مردم سیاه و یک نیمه سفید، و مغولان

این نیمهٔ سفید را جغان حایل^۱ گویند . و در شمالی ختای اقوامی صحرائشین اند و ایشان آن قوم را جیدن گویند و مغولان قراختای ، و مواضع ایشان به صحراهای مغولستان متصل است ، و وقتی از آن قوم شخصی خروج کرد و ملك ختای بگرفت و پادشاه شد ، و از نسل او چند بطن مدتی مدید پادشاهی کردند و مغولان و دیگر اقوام ایشان را جورجه خوانند ، از ایشان شخصی خروج کرد و آن بان او کودای نام وای کیم لقب ، و ملك ختای از پادشاه قراختای بستد و مغولان او را آفوده گویند ، و التان خان که در عهد چنگیز خان بود و در زمان او کتای قاآن بر افتاد از نسل این وای کیم بود . و در میان ولایت ختای و قراجانك ولایت^۲ بسیار است و هر يك را پادشاهی ، از آن جمله ولایتی است که اهل آن را عادت است که دندان را از زر غلافی سازند و به وقت طعام خوردن بگریند ، و مجموع آن ولایت درین وقت ایل قاآن اند ، والله اعلم بالصواب .

باب دوم

در ذکر پادشاهان ایشان و ایشان سی و شش طبقه اند

طبقهٔ اول

پادشاه اولین ایشان نیکو بوده است که آغاز تاریخ از او کرده اند و در عهد اوشهر و ولایت نبوده ، و آد미ان بر مثال دیگر حیوانات در صحرا گشتندی و خورش ایشان علفها بودی و عورت پوش برگ درخت ، و به گاه گرما نفس قوی زدندی و از تأثیر آن هوا خنك شدی و باد برخاستی و به وقتی که سرفه و تهوع کردندی مانند

۱- با : جغان یانك . ۲- با : قراء بسیار .

رعد و برق در هوا پیدا شدی و به وقتی که خواستندی که هوا گرم گردد دستها را برهم زدندی . و در آن زمان هرچند زنان بوده اند لیکن طریق شهوت راندن و مجامعت نمی دانستند ، نفس به نفس رسیدی و زن حامله گشتی و بعد از آن بچه در وجود آمدی .

و بعد از تو خوانکشی پادشاه دوم، نامش تن است و لقبش خوانکشی^۱ ، و در قدیم پادشاهان ایشان را لقب خوانکشی بوده ، و این زمان شی می گویند . او را تن همچون تن مار بوده است و ده سر همچون سر آدمی داشته ، و او را سیزده برادر بوده ، و بر همان شیوه پادشاه اول زندگانی کرده . و در عهد او چون [۱۲۵ - پ] بایکدیگر حساب کردند بر شاخ گباه یا درخت گره زدندی و از آنجا فهم کردند . دی خوانکشی پادشاه چهارم، او نیز يك تن همچون مار و ده سر آدمی داشته و او را یازده برادر بوده و عادت و شیوه ایشان همه یکی بوده . اولون کی و شتی کی و جه خون کی و ان کر کی و سومین کی^۲ و شورن شی، این شش پادشاه يك طریق و شیوه داشته اند . در عهد ایشان درخت میوه دار پیدا شد و مردم آغاز میوه خوردن کردند و هنگام گرما بر درختان رفتندی و گاه سرما در سوراخها ، و حال آفتاب و ماه در آن زمان فهم کرده اند، و پیش از آن آتش افروختن نبوده ، و در آن عهد چوب بر چوب مالیدندی تا آتش پیدا شدی و اول خون آهو خوردندی ، بعد از آن سنگ به آتش گرم می کردند و بر سر سنگ گوشت آهو می انداختند تا بریان می شد و می خوردند و مجموع ایشان برین عادت می رفتند و هنوز انسانیت بر ایشان اطلاق نرفته بود .

طریقه دوم

نوکی بازدهم پادشاهان ختای بوده و ابتداء ظهور اوصاف انسانیت از فهم و ذکا آغاز ازوشده ، و در عهد او علم فال که ختاییان در این وقت آن را خوی می گویند و مانند رمل است اختراع کرده اند ، و بعد از آن در آن باب کتاب ساخت^۳ و شیوه زناشوی^۴ و زفاف او آغاز کرده و وضع خط او نهاده و طریقه حساب و قباله

۱- با : خوانکشی . ۲- با : سومون کی . ۳- با : ساخته اند .

۴- = زناشویی .

و نامه بادبد آورده و دام ماهی ساخته ، تا گرفته اند و می خورده^۱ ، و سازی ساخته که ابریشم آن بیست و پنج نار بوده و عوض ابریشم چون در آن وقت نبوده نی باریک را شکافته اند و بر آن ساز بسته ، و آن را خواهر او بنواشی نام زده که بعد از او پادشاه شد .

و بعد از او کون کونشی ، تاعی تایشی^۲ ، رن خویش ، جوی بانک ، اولی - شی ، خی خوشی ، سون بوشی ، خون دونشی ، حو بانک شی ، کوین شی ، جوسن شی ، هم کان شی ، و وخواشی پادشاهی کرده اند و بعد از آن به طبقه سیوم منتقل شده .

طبقه سوم

شنون پادشاه بیست و هفتم، تن او همچون مار و یک سر آدمی داشته . در عهد او آلات اسباب زراعت از گاو و غیره پیدا گردانیدند و زراعت کردند ، و علاج بیماری و تجربه [۱۴۶ - ر] داروها او آغاز کرد و در میان خلایق او مشهور گردانید و معاملات و بازارها در صحراها ظاهر کرد . و سازی دیگر بیرون آورد و آن را قوبوزکیم^۳ گویند . و بعد از او دی جینگ دیلم ، دی مینک ، دی حی ، دی لای ، دی یای^۴ ، دی در پادشاهی کرده اند، و بعد از آن به طبقه چهارم منتقل شد .

طبقه چهارم

شنوت پادشاهی سی و پنجم هفده پسر داشته : پسر دومین شجاع و زیرک و عاقل بوده . و در آن عهد دیوی پیدا شد نام او «جی» بود و هفتاد نفر دیو^۵ آقا و اینی تبع داشت و سر او مسین و پیشانی آهنی بود و سنگ و ریگ می خورد و خلق را زحمت بسیار می رسانید و کس را مجال مقاومت با او نبوده ، و بر پریدن قدرت داشته . این پادشاه با آن دیو هفت شبانروز^۶ جنگ کرد و بروی دست نمی یافت . از آن معنی غمناک گشته در خواب رفت، و در آن عهد تیر و کمان نبود، او به خواب

۱- با : میخورده اند . ۲- با : نای تانش . ۳- با : قوبوزیکم .
۴- با : دی نای . ۵- با : دیو، را ندارد . ۶- با : شبانروز .

چنان دید که به درگاه حق تعالی می‌رفت. دربان بهشت تیرو کمان داشت پرسید که چیست. او فواید آن با او تفریر کرد و استعمال آن به وی آموخت. پادشاه را در خاطر آمد که این سلاح لایق آن است که آن دیو را بدان تدارک کنند. چون بیدار شد صورت آن یاد داشت. ترتیب کرد و به جنگ دیو رفت و او را بکشت. و در آن زمان ابریشم و جامه بافی نبوده و مردم برگ درخت می‌پوشیدند. هم در خواب بهشتیان را دید، جامه‌های خوب پوشیده. حال آن پرسید و بیاموخت. چون بیدار شد، به تدبیر آن مشغول گشت، تا ابریشم ساخت و جامه بافت و بدوخت و مردم را بیاموخت.

و در عهد او ارنان^۱ نام شخصی پیدا شد استادی ماهر، و کارهای معظم آغاز کرد. کشتی و گردون و طبق و آلهای چوبین او پیدا کرد و شهر ساختن از چوب او بنیاد نهاد و تابوت جهت مرده هم او اختراع کرد، و پیش از آن آدمی مرده را دفن نکردندی و بینداختندی. این پادشاه فرمود تا مردگان را دفن کنند و از جمله یساقهای^۲ او یکی آن بود که هر مرده‌ای که از نسل پادشاهان باشد هفتم روز او را از خانه بیرون برند و در صحرا به موضعی بنهند و هفت ماه آنجا بگذارند. بعد از آن در گور نهند. و بلندی گور ایشان سه قلاج^۳ باشد و امرا را پنج روز و پنج ماه و بلندی گور [۱۴۶ - پ] دو قلاج و کسری، و درخت سرو بر سر آن بکارند، و عموم مردم را سه روز و سه ماه و بلندی گور چهارگز و درخت بید بر سر آن بنشانند.

و این پادشاه نه پاره شهر بنا کرد: دی یوجیو، سینک جیو، یوجیو، بین جیو، لانک جیو، جوجیو، یانک جیو^۴، و تمامت را معمور گردانیده به پسر سپرد. بعد از انقضای دور او [و] فرزندان او هژده نفر، دولت ایشان منقطع شد، والله اعلم.

۱- با : نان . ۲- یساق در فرهنگها به معانی سیاست و فسق و ترتیب آمده

(رک : فرهنگ دکتر معین) و ظاهراً صورتی است از یاسا یعنی قاعده و قانون .

۳- قلاج به ضم قاف و نیز قولاج، ترکی است، واحد طول است معادل درازی هردو

دست، باز . ۴- نام دو شهر ذکر نشده است .

طبقه پنجم

شوخوار کم بن شی پادشاه پنجاه و سیوم، چنان تقریر می کنند که او را پدر نبود و مادرش نوری دید و از آن آبستن شد و او را بزاد، و پیش از آن مرغ همای نبوده و در عهد او بادید آمد و بر بالای اردوی او پرواز کرد، و در آن زمان شهرها را محلات پیدا کردند. و او بغایت پادشاه عاقل و عادل و زیرک و مهندس بود، و بعد از او نه پادشاه از نسل او پادشاهی کردند و دولت ایشان منقضی شد.

طبقه ششم

چون موکاوینکشی پادشاه شصت و سیم، از نسل پادشاه سی و پنجم شنوات بود، عظیم مقبل و عاقل و عادل. باحضرت حق تعالی نیازی داشت و عبادت بسیار کرد. در عهد او کلاههای نیک او و قولجا^۱ بادید کردند، و بعد از او به نه بطن دولت ایشان به پایان رسید.

طبقه هفتم

دی لوکاوشینکشی پادشاه هفتاد و سیوم، در عهد او کهورکه^۲ و طبل و زنگ و درای وضع کرده اند، و حکیمی بزرگ بود نام او جی سون زی، او را معلم خود گردانید و علم بسیار از وی آموخته و کتب ساخته، و بعد از هشت بطن دولت منقضی شد.

طبقه هشتم

دی بوبارمانکشی، پادشاه هشتاد و دوم از عم زادگان پادشاه سی و پنجم، تقریر می کنند که مدت چهار سال در شکم مادر بوده و موی و ابرو برداشته هشت^۳

۱- با : نیک آورقولجا . ۲- با : کهورکه (۱) ۳- با : هشتاد .

رنگ، و از وی مثل کرامات ظاهر شده . و در عهد او دوفروشته آمده: یکی بر صورت گاو و دیگر بر صورت قوچ، و از دست راست و چپ او می‌نشسته و هر يك از امرا و مهربان که در آمدی و دل وی با پادشاه بد بودی، گاو او را به دندان بگرفتی و قوچ به سر می‌زدی . و بعد از مدتی قوچ بمرد و به موضعی که جای او بود درختی بر آمد [۱۴۷ - ر] بلندی او هشت^۱ گز، و خاصیتی داشت که در هر ماه پانزده روز برگ از آن بیرون آمدی و پانزده روز دیگر یکی از آن فرو افتادی . و بعد از مدتی گاو نیز بمرد . پادشاه غمگین شد که بعد از این معرفت مردم چگونه حاصل شود . در موضع گاو درختی بر آمد سه گز، و سرشاخهای آن خار بود . چون بدخواه پادشاه در آمدی در دامن وی در آویختی، و آن درخت دیگر سر بر زمین نهادی، پادشاه از حال مخالفان آگاه شدی . از ممالک سی و دو^۲ مرد صاحب کرامات آمدند و ملازم شدند و علوم می‌آموختند و کتب بسیار تصنیف کردند، و مرغ‌های بر سر او فرو آمد، و بازی که به زبان خنای آن را جام می‌گویند و درین ملک نیز می‌بازند، عدد خانه‌های آن سیصد و شصت و شش است به عدد روزهای سال، او وضع کرد .

و او را يك پسر بود نام او نانجو^۳، پدرش چون او را مستعد پادشاهی ندید فرمود تا ندا کردند که تمامت مردمان عاقل کافی دانا که در ممالک او هستند جمله پیش او جمع شوند . از جوانب و اطراف مملکت دوهزار جوان عاقل هنرمند را حاضر گردانیدند، از آن جمله هیچ يك را ملائیم طبیعت خود نیافت . بعد از آن يك هزار مرد دیگر بیاوردند . او بخورها بر آتش نهاد و به تضرع تمام باخدای تعالی مناجات کرد که چون مرا آمرزیدی مقبلی ندادی و از دوهزار آدمی یکی را ملائیم طبیعت خود نیافتم . از این يك هزار یکی را لایق روزی گردان . آنگاه تفحص نمود و یکی را مستعد یافت، پرسید که نام تو چیست؟ گفت: یو و یوشی^۴، و آن شخص شکلی بغایت زشت داشت مانند ازدها، و چشمهای او هر يك دو مردمک دیده داشته، و خدمت پدر و مادر نیکو کرده، او را اختیار کرد و هم در حیات خود پادشاهی به وی داد .

۱- با : هشتاد . ۲- با : سی و دوهزار . ۳- با : تانجو . ۴- با : یودوشی .

طبقه نهم

دی‌شن یوربوسی ، پادشاه هشتاد و سیوم نه سال در حیات او پادشاهی کرد . در عهد او چهار عبار بد فعل مستولی بودند و مردم از دست ایشان در عذاب . او هر چهار را به دست آورد و بکشت و عالم آرام یافت، و تابوت چوبین [۱۴۷ - پ] و سفالین اختراع کرد و ده پاره شهر بنا کرد . فرزند شخصی یسار^۱ نام را برگزید و در حیات خود به پادشاهی نشاند ، و بعد از آن وفات یافت .

طبقه دهم

سیایروت ، در عهد او دوازده سال متواتر باران بود چنانکه به طوفان انجامید و بیشتر عالم آب گرفت و اکثر خلایق هلاک شدند مگر بعضی که کشتیها توانستند ساخت و کسانی که بر سر کوهها و بلندبها مانده بودند . این پادشاه با خود اندیشید که چون این در زمان من پیدا شد و خلق هلاک گشتند هر آینه از تغفل و اندیشه بد من باشد . تمامت بقایای مردم را جمع کرد و در خانه‌ها ممر آب بساخت تا آبها را که به هر جا جمع شده بود به دریا ریخت و زمینهای ولایات خشک شد ، و نه رودخانه بزرگ که در ولایت ختای است در آن عهد بریده اند . و در زمان او مردی بود چهل گز بالای او ، و بعد از او شانزده^۲ بطن پادشاهی کردند .

طبقه یازدهم

شنک تانک، پادشاه صد و یکم از نسل ری کو کوشنک شی پادشاه هفتاد و سیوم بود . در عهد او هفت سال باران نیامد و چشمه‌ها و رودخانه‌ها خشک گشت و مردم از زراعت بازماندند و قحط شد . او گفت این همه شومی گناه من است . بفرمود تا هیزم بسیار جمع کنند و او را بسوزانند، تا باشد که خشم خدا کم شود و گناهان او

و از آن خلق ببخشد. چون هیزم جمع کردند و اثر صدق و نیاز او ظاهر گشت، حق تعالی رحمت کرد و هفت شبانروز باران بارید و خلق از تنگنای قحط و نیاز به فراختای نعمت و ناز افتادند. و بعد از او بیست و نه بطن پادشاهی کردند.

طبقه دوازدهم

جورو دانك، پادشاه صدوسی و یکم، اورا پدری بود جیورن^۱ نام، و آن مردی حکیم بغایت کافی. وفالی که پیش ازین نوکی اول پادشاه طبقه دوم وضع کرده بود و آن را برهشت قسم نهاده و فهم آن دشوار، آن را برهشت درهشت قسمت کرد و بر شصت و چهار^۲ خانه نهاد و روشن گردانید و به مرتبه پادشاهی رسید، اما از راه حکمت خویشتن را بدان مشغول نکرد و پسر خویش را قایم مقام گردانید و اونیز بغایت حکیم و عادل بود. وضع و تعیین فرسنگ او کرد.

و در آن [۱۴۸ - ر] عهد در شهری که از آن طرف خانابلیق است، نام آن چیز کوه^۳، پادشاهی بود وانك نام، مدت شصت سال پادشاهی کرده سی سال به عدل و داد گذرانیده و سی سال به ظلم و تعدی. و خاتونی داشت [نام او واکبی، او را دوشب داشته، و نوکری بغایت بهادر] اولی^۴ نام، او را فرمود تا در همه شهرها جهت او شراب و طراسون^۵ بسیار جمع کنند و سرایی بزرگ ساخته و آن را جنگ نیکون نام نهاده یعنی سرای شب دراز، و تمامت سوراخهای آن گرفته تابکلی تاریك شده، و شمع بسیار افروختی، و در آنجا مدتی شبانروزی شراب خوردی، و گفتی این مقدار يك شب است. این جورودانك به قصد او لشکری عظیم کشید. چون خبر وصول او شنید از ترس و هیبت او خود را در آتش انداخت و بسوخت و جورودانك آن مملکت را بگرفت. و بعد از او پسرش چينك دانك پادشاه شد و بعد از او پسرش كنك دانك و بعد از او پسرش جی دانك پادشاه صدو سی و چهارم، پادشاه بزرگ و مبارك بود.

و از جمله حوادثی که در زمان او واقع شد یکی آن است که پیش از آن در

۱- با: جیوون. ۲- با: ششصد و چهل (!). ۳- با: جیو کوه.

۴- با: اول. ۵- طراسون یا دراسون شرابی تلخ گونه که از برنج سازند.

ممالك ختای و هند و کشمیر هر چند مذاهب مختلف داشته‌اند لیکن شخصی که دعوی پیغامبری کند و او را ملتی و راهی باشد که خلق متابعت آن کنند نبود. در عهد این پادشاه شمکونی برخان^۱ که اقوام هند و کشمیر و تبت و ختای و تنکفوت و ایغور او را پیغامبر می‌دانند و جمله متابعت او می‌کنند در وجود آمد و در بیست و چهارم سال از پادشاهی او آوازه دعوت او به ختای رسید. و شمکونی برخان را هفتاد و هشت سال عمر بود و از ابتدای ولادت او تا این زمان که شهور سنه سبع عشر و سبعما^۲ (۷۱۷) هجری است مدت دو هزار و سیصد و سی و نه سال است.

حکایت - ولادت شمکونی برخان به زعم اهل ختای چنان است که پدر او از ملک کشمیر و انکل بود در ولایت یوکیا تیلای^۳ نام انک فانک، و آن پادشاه در آن ولایت حاکم و مقدم هشتاد و چهار هزار و دویست و شصت ملک، و رئیس شهرها و ولایات بوده، و زنی داشته مویه نوجین نام، و چنان می‌گویند که او را بکرخواست و باوی صحبت نا کرده در باغی که نام آن لم‌بینی بوده در زیر درختی [۱۴۸ - پ] که آن را یو کجه^۴ خوانند خفته بود. از هوا و از نور آبستن شد، و بعد از آن از جانب راست پهلوی او شکافته گشته و بچه ای بیرون آمد. شوهرش پرسید که من به تو نرسیده‌ام و بکر بودی، از که حامله گشتی؟ گفت: در باغ در زیر فلان درخت ناگاه نوری بر من افتاد و بیهوش شدم، ندانستم که چیست. از آن حامله گشتم. و هنگام ولادت او نه ازدها از هوا فرود آمدند و آب از دهن بر وی می‌ریخته، و او را در طشتی زرین شسته، بعد از آن هفت گام دویده و به آواز آمده که مرا خدای فرستاد تا پیغامبر باشم تا وقتی که دیگر پیغامبران بیایند. و بغایت خوب صورت و فصیح و دانا و کامل بوده. چون نوزده ساله شد به کوه رفته و تا پنج سال آنجا می‌بود و هیچ نمی‌خورد و تا شش سال دیگر هم در کوه به عبادت مشغول بود. بعد از آن دعوت پیغامبری کرد و تمامت ولایت کشمیر و انکل و اکثر هندوستان و ختای مذهب او گرفتند و متابعت نمودند.

و بعد از جی وانک، مودانک پادشاه شد، و او را امیری بود برافر^۴ نام.

۱- مجمل فصیحی: شا کمونی برخان (۲: ۳۶۰). ۲- با: بیلای.

۳- با: یو کجه. ۴- با: زاقو.

کارهای پسندیده کردی . به فرمان او برقنقلی نشست که هشت اسب می کشیدند و در شبانروزی صد فرسنگ می رفت و در ولایات می گردید و احوال معلوم می کرد و می آمد و با مووانک می گفت ، و به ایران زمین نیز آمد و احوالها و هواهای این ولایت را معلوم کرد .

و در عهد او شخصی خوران^۱ نام بود، علم کیمیا بیرون آورد و سمیا نیز نیکو دانسته چنانکه هر لحظه خود را به شکلی غریب بر آوردی و لعبت بازی او بنیاد نهاد. و بعد از او کوتوانک پادشاه شد و بعد از او بی دانک و بعد از او سیارانک . و در عهد او از ولایتی که داخل مملکت او بود ببری دوپای و گرگی چهارشاخ پیش وی آوردند . و بعد از او بی دانک و بعد از او تمیلوانک و بعد از او سون دانک عادل بود. بعد از بیست سال از ایام او دوسال باران نبارید و خلق در زحمت بودند، با خود گفت : من بر رعیت ظلم نکرده ام تا این حادثه به شومی آن باشد ، همانا فعل بد می کنم . خود را از عشرت و ناپسندیدهها بازداشت . بعد از آن باران بیارید و مردم آسایش یافتند ، و خطی که این زمان بر آن [۱۴۹ -] می نویسند و از خط معقلی استخراج کرده اند در عهد او وضع کردند و نام واضح آن شوجز^۲ بوده . و بعد از او سون دانک پادشاه شد و خاتونی بغایت پاکیزه داشت یوس نام ، هرگز نخندیدی، هر چند شوهرش سعی کرد تا بخندد میسر نشد . و در آن عهد معهود چنان بود که به وقت وصول یاغی بر کوه آتش افروختندی و دهل زدندی بدان سبب امرا واقف می گشتند و حاضر می شدند . ناگاه بی موجهی فرمود تا چنان کردند و لشکرها بر قاعده جمع آمدند و تعجب نمودند که در این حوالی هیچ یاغی نیست ، این حال چگونه است! بدان واسطه خاتون بخندید و پادشاه را خوش آمد ، طویها کردند به نشاط آن . بعد از دوسال بحقیقت یاغی رسید و بر قاعده آتشها بر افروختند و دهلها زدند ، امرا حمل بر بازی کردند و حاضر نشدند . یاغی در آمد و او را هلاک کرد و باز گردید .

بعد از آن بینک وانک در تختگاه پدر بنشست و نامبارک داشت و شهری دیگر بنا کرد لا کین نام، آنجا بودی. و بعد از او وانک وانک و جونک وانک و نیز وانک و بی وانک

و سانك وانك و كونك وانك و ليك وانك به ترتیب پادشاهی کردند. دین وانك پادشاه صد و پنجاه و یکم در سال دوم از پادشاهی او نای شانك لاو کون در وجود آمد، که آن قوم او را نیز پیغامبر می دانند.

حکایت - نای شانك لاو کون از ولایت جو بوده و پدرش را نام جن^۱، او نیز چون شمکونی برخان از نور بادید آمده در زیر درخت آلوچه، هشتاد سال در شکم مادر بوده، بالا چهار گز و نیم داشته و پشانی دو گز، و ابروهای سطر و بینی بزرگ و گوشهای بغایت پهن، چنانکه به دوش او می رسید، و از پهلوی چپ مادر بیرون آمده. و در حال ولادت ریش سفید داشته، بدان سبب خلق او را عزیز و محترم داشتند و به پیغامبری قبول کردند و نام آن قوم که متابعت او نمودند سن شن^۲ بوده. و بعد از شمکونی برخان به سیصد و چهل و هشت سال در وجود آمد، و از ولادت او تا این زمان که سنه سبع عشر و سبعمائه [۱۴۹ - پ] هجری است يك هزار و نهصد و نود و دو سال است.

و بعد از دین وانك^۳، كانك وانك و بعد ازو لينك وانك پادشاه شد و از مادر ریش دار در وجود آمد، و در عهد او کون فرری بزاد که پدرش را نام شولنك بوده و مادرش را جوشی، و در آن حدود کوهی بزرگ بود نام آن نیکو، در آن لحظه که او از مادر جدا شد آن کوه بيفتاد، و چون بزاد بر همه اندام موی داشت و بالای او نه گز و نیم بود و پهنانش چنان فراخ که چهار گز ریمان گرد او درآمدی، و صورتی مهیب بر مثال ببر داشت و بغایت عاقل و کافی بود، بدان واسطه بیشتر مردم مرید او شدند و سه هزار شاگرد داشت که ازو علم آموخته، و از آن جمله هفتاد و دو به مرتبه پادشاهی رسید، و بعد از بای شانك لاو کون به مدت پنجاه و پنج سال در وجود آمد و هفتاد و سه سال عمر یافت.

و بعد ازو لينك وانك، کی وانك، ناوانك، کین وانك، ون وانك، جین دین نی وانك، کووانك، سی وانك، وبل دانك، عان وانك، بیله وانك، هین شی وانك، سوشین وانك، بن وانك پادشاهی کردند. و در عهد بن وانك مملکت خراب شد و

۱- با : خوخن. ۲- با : شن سن. ۳- از اینجا تا طبقه سیزدهم (منحه

بعد) از نسخه «با» افتاده است.

از ولایات اوس و پنج پاره شهر به دست یاغیان افتاد ، و بعد از آنکه او نماند جماعت بیگانگان ملک را به چهارده قسم بخش کردند و هریکی را پادشاهی علی حده برگرفت مانند آن که در این دیار ملوک طوایف بودند . و بعد از چندگاه هفت پادشاه بادید آمدند و ملک از آن چهارده بازگرفتند بعضی به مشارکت و بعضی به انفراد . مدت پادشاهی آن هردو طایفه دوازده سال بود و ایشان هردو طایفه با یکدیگر حکم کردند .

طبقه سیزدهم

بعد از آن پسر بن وانك^۱ یکی از پادشاهان هفت گانه شیخوانك^۲ نام^۳ قوت گرفت و مملکت از آن شش پادشاه دیگر که شریك پدر او بودند بازگرفت و بر مجموع ممالك پادشاه شد .

او با دو پسر خود رشنی خوخوی^۴ و سامشی زن طبقه چهاردهم اند .

طبقه پانزدهم

یانك وانك پادشاه صدو هفتاد و سیوم عظیم [۱۵۰ - ر] بهادر بود ، چنانکه زور نه گاو^۴ داشت ، خروج کرد و سامشی زن را بکشت و پادشاه شد .

طبقه شانزدهم

حن کاوان^۵ بغایت دلاور بود و صورت و شکل ازدها داشت . در ابتدا پیشوای محلتی بود ، شنید که در کوه ازدهایی سفید پیدا شده است و مردم را زحمت می دهد ، با ده نفر مرد برفت و آن ازدها را بکشت ، بدان سبب آوازه او بلند شد و به پادشاهی رسید و با یانك وانك مذکور هفتاد و دو مصاف داد و او را کشت . و سه امیر معتبر

۱- یعنی شیخوانك پسر بن وانك . ۲- با : شیخوانك نام . ۳- با : زشی خوخوی . ۴- با : زور گاو . ۵- با : خن کاوود .

داشت . چنانك لانك استاد او بود و جينك سانك شو وزير او بود و جن سن (؟) لشكر به وى تعلق داشت .

و بعد ازو شوفیدی پادشاه شد . درعهد او مردی چونکیو^۱ نام ، نيزدن پدید آورد و چون او نماند مادرش کووتانجو نام^۲ قايم مقام شد ، و می خواست که از قوم پادشاهی بنشانند و امرا راضی نشدند و جنگ کردند و از آن قوم سه هزار آدمی به قتل آوردند و فیدی برادر شوفیدی را بنشانند .

و بعد ازو نودی پادشاه شد ، و درعهد او چنان مشهور بود که از آن طرف دریای مشرق گیاهی است که اگر کسی به نیت درازی عمر خورد چندانکه نیت کند عمر یابد و اگر به نیت آن خورد که فرشته گردد چنان شود . و او را هوس آن گیاه برخاست . منجمی داشت بغایت ماهر فونك فونك شو نام ، او را در کشتی نشانده و بفرستاد تا آن گیاه بیاورد . چون مدتی انتظار کرد روزی به ناشناس پیش فال گویی رفت و فال گوی گفت : شخصی که تو از حال او می پرسی بر کشتی شکسته می آید ، و درین حال سه نوبت دست برهم زد و خندید و تاده روز دیگر برسد . پادشاه تعجب نمود و آن حکم را بنوشت . بعد از ده روز منجم برسد و گفت : به واسطه آنکه باد مخالف آمد و کشتی بشکست ، باز گشتم . پادشاه گفت : در فلان روز چرا سه نوبت دست برهم زدی و خندیدی ؟ گفت : از آنکه فال گوی از ده روزه راه حال من می دانست و پادشاه را نمی شناخت .

و این پادشاه را دو پسر بود و بزرگتر لیوانك نام ، امیری با ایشان بد بود سحر کرد تابه درویشی بمردند و خاتون پسر آستن بود ، حبس کرد تا اگر پسر آرد بکشند . چون پسر آورد زن دختری دیگر را به جای او نهاد [۱۵۰ - پ] چنانکه واقف نشدند و پسر را بیرون فرستاد و پادشاهی به خودی دادند که برادر لیوانك بود ، بعد از سیزده سال نماند ، سوندی پسر لیوانك را که در دکان نانوائی^۳ پنهان کرده بودند به پادشاهی نشانند ، و بعد ازو وندی ، جندی ، ایدی ، بندی پادشاهی کردند و او را امیری زهر داد و نبیره سوندی رورنیک (؟) را که دوساله بود بردمان

۱- با : جوزکیو . ۲- با : نماند مادرش . ۳- م : دودکان ناتوانی

با : درون ناتوانی . متن تصحیح قیاسی است .

نشانده حکم می کرد . بعد از سه سال آن پسر نماند و آن امیر پادشاه شد .

طبقه هفدهم

وانك موانك، بعد از پانزده سال امرا جمع شدند و به زندگی گوشت از اندام او باز کردند و به زاری بکشتند و از نسل کنیدی پادشاهی بنشانند .

طبقه هجدهم

کینکشین بازهار، پادشاه صد و هشتاد و هشتم از هفتم بطن کنیدی بود ، مردی بغایت بیدل، چنانکه هروقت که امرا با وی سخن گفتندی ، لرزه بر اندام وی افتادی از بیم ایشان . او را لایق ندیدند ، پسر او را به جای او نشانند . چون پادشاه شد بفرمود تاصد تومان مرد که لشکریان او بودند جمله را ابروها به سرخی نگار کردند تا بنشان باشند ، و امرا نپسندیدند و او را از تخت فرو آوردند و از نسل پادشاهان مذکور یکی را اختیار کردند .

طبقه نوزدهم

جوخن کونفو ، پادشاه صد و نودم، چون او پادشاه شد پیران روزگار شادبها کردند که از اوروق^۱ پادشاهان اصلی بود . بارها با وانك موانك مصاف داد . او از سحر چنان می ساخت که تمامت ددان و حشرات با لشکر او همراه می شدند و مردم از بیم ایشان منهزم می گشتند ، لیکن به هروقت که جوخن کونفو خود جنگ کردی چون پادشاه اصلی بود ، آن سباع و حشرات روی باز می کردند و با لشکر موانك در جنگ می رفتند . و چنان مردانه و بهادر بود که هر چند لشکر او اندك بودی اندیشه نکردی . بی باك بر ایشان زدی و همواره پیروز آمدی ، الا يك نوبت که شکسته شد . در حال به رودخانه ای رسید که گذر نمی داد . چون فروماند به

۱- اوروق یا اروغ یا اروغ وائۀ ترکی مغولی است به معنی خانواده و دودمان .

خدای تعالی تضرع وزاری نمود، گفت: خداوندا، اگر پادشاهی من برحق است این آب را بیخ گردان تا لشکر من بگذرد و الامرا [۱۵۱-ر] هم اینجا بمیران. دعای او به اجابت پیوست و در تابستان آن رودخانه بیخ بست و لشکر او بگذشتند. و او چهار پسر داشت، بعد از او پسر کوچک‌تر را که از همه عاقل‌تر بود خن‌مندی به جای او نشاندند و بعد از آن جندی و خواری و شانک دی و موشانک، خورشیندی و جونکدی پادشاهی کردند و همه طفل و شیرخواره بوده اند. مادر ایشان را برکنار گرفته بر تخت نشسته حکم می‌کردند. جندی هشت ساله بود به واسطه آنکه رشدی و کفایتی داشت امیری کنکی^۱ نام او را زهرداد. سوجینک سانک نام امیری بیامد و او را بکشت و مدتی شیندی را کوچ داد و بعد از آن او نیز آغاز فتنه کرد و شیندی را از تخت دور گردانید چنانکه به گوشه‌ای از ولایات رفت و آن امیر پادشاه شد. بعد از مدتی لشکری بیگانه بیامدند و سوجینک سانک را بکشتند. چون آن خبر به شیندی رسید خود و خاتونش چندان بخندیدند که بمردند. و چون او نماند پادشاهی به آن جماعت که خروج کرده بودند رسید.

طبقه بیستم

آن جماعت که امیر مذکور را بکشتند چون ولایت بگرفتند، آن ممالک را بسه قسم کردند، میان خود و پسران امیر، و هر قسمی را نامی نهادند و یکی به پسران امیر دادند و دو به دو پادشاه از قوم خود. بعد از چندگاه پادشاه قسم اول قسم دوم نیز بگرفت و بعد از مدتی پادشاه قسم آخر هردو قسم را بست و به استقلال پادشاه شد. و مدت پادشاهی ایشان شصت و یک سال بود.

طبقه بیست و یکم

سن‌فودی پادشاه دویست و هشتم پادشاه شد و بعد از او پسرش قویدی و بعد از او خویدی، لشکر بیگانه او را به اسیری بردند. مندی برادرش بعد از او پادشاه

شد. چون در آن وقت لشکر بیگانه مستولی بودند او را نیز به اسیری بردند و ولایت ختای را بستند و شانزده^۱ پادشاه بادیید آمدند و اوروق قویدی که پادشاهان اصلی بودند به جانب ماچین گریختند، و آن پادشاهان مملکت ختای را بر شش قسم بنهادند و هریک چیزی از آن اقسام برگرفتند.

طبقه بیست و دوم

این طبقه با پنج طبقه دیگر همه پادشاهان اصلی اند که به جانب ماچین بودند و بر آن ولایت [۱۵۱ - پ] مجرد حاکم، و آن شانزده پادشاه که خروج کردند مملکت ختای را به شش قسم کرده باهم دیگر قسمت کردند. و مدت پادشاهی ایشان با این شش طبقه سیصد و پنج سال بود.

طبقه بیست و هشتم

سوی کاوز و فیندی پادشاه دویست و پنجاهم خروج کرد و مملکت ختای بگرفت و ماچین نیز بست و آن پادشاهان را بر انداخت و بر تمامت ممالک^۲ به استغلال پادشاه شد و از نسل او بیست و هشت تن^۳ پادشاهی کردند.

طبقه بیست و نهم

تن کاوزو، امیری معتبر و بهادر بود. خروج کرد و مملکت بگرفت و پادشاه شد و از نسل او بیست تن پادشاهی کردند.

طبقه سی ام

لن تازیو پادشاه دویست و هفتاد و پنجم امیری معتبر بود، خروج کرد و مملکت

بگرفت. بعد از آن پسرش یوکی او را بکشت و پادشاه شد. بعد از آن برادرش او را بکشت و پادشاه شد. در عهد لن تائزو^۱ شخصی از قراختای خولنجی اباکی نام خروج کرد و بعضی از ولایت ختای بگرفت و نام خود ای لیو کرد یعنی پادشاه بی فرمان [که] او به عالم محیط باشد، وبا هشت نفر از نسل خود دو بست و نوزده سال پادشاهی کردند در آن ملک که گرفته بودند. بعد از آن پادشاه جودجه^۲ اکودای نام خروج کرد و بعضی از ولایت ختای بگرفت و آن ملک را از آخرین فرزندان دای لیوندب رون آقوه^۳ نام بستد و پیش از آن پادشاهان جودجه مطیع و خراج گزار ایشان بودند، اکودای به ناشناس پیش او رفت و تمامت ختای بگرفت.

طبقه سی و یکم

ین چون رون پادشاه دو بست و هفتاد و هشتم، پادشاه عادل بود. بعد از او میندی^۴ پادشاه شد و بعد از او مودی، و او را میندی در شکارگاه یافته بود و پرورده، و خواهر میندی ملک ازو باز گرفت و به شوهر خود داد.

طبقه سی و دوم

سن کاوزو بعد از شودی پادشاه شد. چون سه سال از پادشاهی او بگذشت بلیتوانک^۵ پسر دای لیو از قراختای خروج کرد و ملک ازو بستد به واسطه آنکه سن کاوزو به مدد ایشان ملک از مودی گرفته بود و خراج می داد و شودی نمی داد و او در طبقه سی و سیوم است. [۱۵۲ - ر]

طبقه سی و چهارم

حن کاوزو پادشاه دو بست و هشتاد و پنجم از امرای پادشاهان پیشینه بود، خروج کرد و بلیتوانک^۵ را بکشت و پادشاه شد، و بعد از او تیدی^۶ به پادشاهی نشست.

-
- | | | |
|--------------------|---------------------|---------------------------|
| ۱- با : لن تائید . | ۲- با : جودجه . | ۳- با : لیوجوت رون آقوه . |
| ۴- با : منزون . | ۵- با : بلیتکوانک . | ۶- با : تیندی . |

واو را سه امیر لشکر کش معتبر بودند، نام ایشان یانک تین، شوخون جو، کودی. نیدی^۱ دو امیر اولین را بکشت، سیوم گفت: ملک ما گرفته ایم، چرا ما را می کشی؟ خروج کرد و او را بکشت و پادشاه شد.

طَبَقَةُ سَی و پنجم

کودی جوتایرو، بعد از او شیرون پادشاه شد و بعد از او هم شیرون نام پادشاه شد و بعد از یک سال قومی که ایشان را سون خوانند خروج کردند و ملک بگرفتند و یکی از ایشان پادشاه شد جوتایزون نام.

طَبَقَةُ سَی و ششم

جوتایزون پادشاه دویست و نودم بود و بعد از او تایزون، جیرون، رترو، نیکرون، شیزون، حرون، هرترون، کمزون^۲، این پادشاهان^۳ در تمامت ممالک ختای و ماچین به استقلال پادشاهی کردند. در عهد این کمزون قوم جودجه خروج کردند و مملکت ختای بستند و اکوادی نوجق نام پادشاه شد و او را تایزون قرون لقب نهادند، و اقوام اترک التان خان خواندند، و فرزندان کمزون، کاوزون، شاوزون، کوانک زون، نیک زون، لیزون، توزون، شو جو به ماچین رفته آنجا پادشاهی کردند، و بعد از او تایزون قرون، تایزون فیل و تایزون فروان و هیزون و شیزون و اینک تایزون و جنزون و کیمشای و شودی و شو سو در ممالک ختای پادشاهی کردند. کیمشای و شودی شو و سو معاصر شو جو^۴ بوده اند و شو جو آخرین پادشاهان اصلی آن ممالک است پادشاه سیصد و پنجم از عهد نیکو که پادشاهی کرده اند در مدت چهل و دوهزار و هشتصد و هفتاد و پنج سال به زعم مورخان و تقریر حکمای اهل ختای. و چون دوسال از پادشاهی شو جو^۴ بگذشت، لشکر قان بر مملکت ماچین مستولی شدند و او به ایلی و مطاوعت پیش آمد و تخت تسلیم کرد و ملازم بندگی قان شد، و فرزندان [۱۵۲ - پ] تایزون قرون پادشاهان بغایت بزرگ و

۱- با: تیندی. ۲- با: تایزون، جیزون، رنرون، شک زون، سیرون، جزون،

هوزون، کزون. ۳- با: این نه پادشاه. ۴- با: سو جو.

معتبر بوده اند و در قدیم الایام میان اجداد چنگیزخان به واسطه خون او کین برقان و همیقای قان ضدیت بادید آمد .

و درنهم سال از عهد هترو^۱ که موافق شهر سنه تسع و اربعین و خمسمائه (۵۹۹) بود ، چنگیزخان در وجود آمد و درسنه تسع و تسعین و خمسمائه (۵۹۹) پنجم سال از عهد حثرون^۲ لقب چنگیزخان بر وی اطلاق کردند و در دهم سال از عهد او موافق سنه تسع و ستمائه قوین بیل به عزم ولایت ختای بر نشست و الاقوش - نکین امیر و سرور دربند آن کوه که سدی است میان ولایات ختای و مواضع اترک و صحرا نشینان ، ایل شد و دربند تسلیم کرد . الشان خان از بیم چنگیزخان تخت گاه شهر جونکدو را که میان ملک ختای بود بگذاشت و بگریخت و به شهر با یانک فو رفت که برکنار قراموران است و لشکر مغول بر بیشتر مملکت ختای مستولی شدند ، و چون در عهد چنگیزخان به سبب استخلاص دیگر ممالک فتح تمامی ختای میسر نشد ، او کتای قان در عهد خویش به استخلاص آن بر نشست و در مورین - بیل واقع در جمادی الاول سنه احدی و ثلثین و ستمائه (۶۳۱) لشکریان بر شودی شو و سو مستولی شدند .

و در خاتمت احوال او اختلاف است ، بعضی گویند به زی قلندران در آمد و بگریخت و درستر^۳ آن است که در خانه نشسته بود . لشکر مغول آتش در شهر زدند و خانه ها بسوخت ، او نیز در میانه سوخته شد و عهد دولت آن اقوام منقضی گشت ، والله اعلم .

قسم نهم

در تاریخ مغول و نسب چنگیزخان تادویان (؟) و الان قوا ، شرح
خروج چنگیزخان و گرفتن ممالک ایران و شعب فرزندان او الی
یومنا هذا وهو الخامس والعشرون من شوال سنة سبع عشر و سبعمائة

وایشان چهار طایفه اند از یک نسل، عدد ایشان سی و شش تن، مدت پادشاهی
ایشان در اطراف جهان صد و یک سال .

طایفه اول

چنگیزخان با پسر سومین ، اوسمتای قاآن ،
که بعد از او پادشاه شد و فرزندان او

چنگیزخان پسر یسوکای بهادر پسر نویان بهادر [۱۵۳ - ر] پسر قبلخان پسر
تومینه خنان پسر بای سنفور پسر قیدوخان پسر دوقوم توجومن پسر بوقا پسر
بودوزنجاریحو (؟) پسر الان قواخاتون بوبون باما (؟) است .

حکما و منجمان و مورخان ایغور و تبت و اقوام اترک در کتب تواریخ چنان آورده اند که نوح پیغمبر علیه السلام فرزند خود یافت را به جانب مشرق فرستاد. چون آنجا متمکن شد، آن اقوام او را ابولجه خان نام نهادند و او را پسرى بود ديب ناقوى نام، و رسوم پادشاهى او پيدا کرد، و او را چهار پسر شد: بزرگترین گورخان پادشاه است و ایشان دین جد خویش نوح علیه السلام رها کرده، بت پرست بودند و گورخان را پسرى شد اوغوز نام موحد و دین دار، با پدر محاربت کرد و پدر را بکشت و مملکت بگرفت و پادشاه شد و خروج کرد و جمیع ممالک در حوزه تصرف آورد و اقوام اترک را که لشکر او بودند هرطایفه را به نامى و لقبى مخصوص منسوب گردانید و بعد از آن از فرزندان و خویشان خود قومى فرستاد بالشکر بسیار به طرف مشرق، به زمینی که در این وقت آن را مغولستان می خوانند. بعد از چهل هزار سال پادشاهى از پادشاهان ختای بر آن اقوام تاختن برد و از آب قراموران گذشته شیبخون کرد و تمامت هلاک گردانید و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد. از آن اقوام دو شخص تکور و قان (?) نام باخواهر خویش گریخته در کوهستان که آن را کنه قون می خوانند یعنی کمرى تند و سخت رفتند، و مدت چهارصد سال اروق ایشان را آنجا اقامت افناد و عظیم بسیار شدند چنانکه ممکن بر ایشان بیک عزیمت خروج کردند و در کمرى که معدن آهن بود، دهمای بسیار ساختند و انکشت و هیزم بسیار جمع کردند و به لیثک^۱ بدمیدند و آن کوه را بگداختند و راه ساختند و از آن کوهستان بیرون آمدند.

و لفظ مغول اسم جنس ایشان است که با ایشان مانده اند، بر سبیل مجاز می گویند، چه آغاز اطلاق این لفظ از عهد ایشان بوده و در هر سال روزی که بنکلمیشی می کنند آن روز است که اقوام مغول از کنه قون^۲ بیرون آمدند و از آن عهد باز اروق پادشاهان مغول را عادت است که در آن شب پاره آهن در آتش نهند و بر سر سندان به [۱۵۳ - پ] مطرقة بکوبند بر موافقت ایشان، و الی یومنا هذا آن عادت

۱- چنین است در نسخه م و پ، شاید لیسک یا لیثک باشد که حلزون یا جانوری

شبهه حلزون است. ۲- چنین است در نسخه م. پ: ارکنه قون. با: ندارد.

معهود است .

و بعد از آن اقوام مغول دو قسم شده اند : قسم اول مغول درلکین ، وایشان آن طایفه اند که از کنه قون بیرون آمدند و قسم دوم مغول بیرون و ایشان شعب دونون یایان (۹) و الان قوا اند که مقدم و سرور اقوام مغول بوده و چنگیزخان از نسل او بود، نحر (۹) پسر الان قوا است که بعد از دونون یایان با دو برادر دیگر بی پدر در وجود آمده است ، و آن حکایت مطول است .

داستان چنگیزخان بن ییسوکلای بهادر - مادرش ادا لون قوجین نام بود از قوم القونوت در قاقازیل موافق ذوالقعدة سنه تسع و اربعین و خمسمائه هجری در وجود آمد و چون سیزده ساله شد پدرش نماند . نام او تموچین بود . بیشتر خویشان و اتباع از وی برگشتند و مدت بیست و هشت سال پریشان حال بود .

حکایت - در زمانی که چنگیزخان جوان بود و قوم تایجیوت با او مخالف بودند و لشکر و اتباع از وی برگشته ، روزی برنشسته به مهمی می رفت . در راه سنگی دید که می گردید بی آنکه او را محرکی باشد و برابر وی می آمد . با خود اندیشید که این معنی بغایت عجب است ، همانا که مرا در این راه نمی باید رفت ، و برفت . اتفاق چنان افتاد که ترغوتای فرنگتوق پادشاه قوم تایجیوت که خصم او بود به وی رسید و او را بگرفت و دوشاخه کرده نگاه می داشت و در آن زمان عادت نبود که گرفتاران را زود کشند . پیرزنی بود بایجوا یکاجی نام از آن قوم ، و درین عهد او جاورغای نام ایلچی قاآن که با ایکتای ایلچی بهم آمده بود از نسل اوست . فی الجمله این پیرزن پیوسته موی چنگیزخان به شانه کردی و شرایط خدمت به جای آوردی .

بعد از مدتی روزی چنگیزخان فرصت یافت و بادوشاخه بهم بگریخت و در آن حدود ناوری (۹) بود در آنجا رفت و دوشاخه را باخود به آب فرو برد چنانکه از تن او بیرون از بینی بیرون نبود . از قوم تایجیوت جمعی بر عقب او برفتند و طلب او می کردند . سرغان شیرو از قوم سلدوس که پدر حیلادغان بهادر بود و او پدر سودون نویان [۱۵۴ - ر] که در زمان چنگیزخان از امرای دست راست بود

بغایت معتبر، و او را چهار پسر بود سونجاق نویان و اراتو ایداجی و تودان و تموریوقان. و پسر تودان ملک و پسر ملک امیرچویان است، جدش سرغان شیرو در میان آن قوم بود و خانه های او در آن نزدیکی، ناگاه نظر او بربینی چنگیزخان افتاد دریافت. پنهان اشارت کرد تا سر بیشتر به آب فرو برد و آن جماعت را گفت در دیگر حوالی طلب کنید تا من اینجا احتیاط کنم، و ایشان را متفرق گردانید. چون شب شد او را از آب برآورد و دو شاخه از گردن او برداشت و به خانه برد و بالای گردونی در زیر پشم بسیار پنهان کرد. چون آن جماعت پی او را با آن موضع یافته بودند گمان بردند که در خانه سورغان شیرو باشد در آنجا تفحص بسیار کردند و در آن گردون پشم سیخها زدند و پیدا نشد. بعد از آن سرغان شیرو او را مادبانی کرنگ^۱ بداد و قدری گوشت و سیخ کباب و از تیرو کمان و هر آلتی که در سفر به کار باید، بعضی بداد و بعضی نه، و گویند آتش زنه نداد و او را روانه گردانید و او را در آنجا حکمتی بود، لعل له عذراً و أنت تلوم.

و در آن مدت مادر و خواتین و قوم طمع از او منقطع گردانیده بودند. پسر چهارم او تولوی خان طفل بود. در آن چند روز هر لحظه می گفتند که پدرم برمادیان نشسته می آید و مادرش او را جفا گفته که این چه سخن است که این پسر می گوید! و او را با یاد ما می دهد! تا آن روز که چنگیزخان خواست رسید تولوی گفته که اینک پدرم می رسد برمادیانی کرنگ نشسته و دو توریوقان (۹) بر فتراک بسته. بعد از ساعتی چنگیزخان رسید برمادیانی و دو توریوقان بر فتراک بسته. جماعت به وصول او شادمانی کردند و صدقات دادند. بعد از آن دوات او روی به زیادت نهاد و چون اونک خان پادشاه کرایت را مقهور گردانید او را چنگیزی خواندند یعنی پادشاه معظم، و بعد از آن چون تایان خان پادشاه نایمان را بکشت و پادشاهی به او مقرر و مسلم گشت. توقی^۲ نه پایه سفید بر پای کرد و لقب چنگیزخان نهادند و واضع آن قوق [۱۵۴ - پ] بت تگری پسر منکلیک ایجکه بود نامش کو کجو بود و لقب بت تگری.

۱- م: کوریل. با: کرنگ. کرنگ یا کردند اسبی است که دنگش میان زرد و بور

باشد. ۲- توق یا توغ به معنی علم و درفش است، یعنی درفش نه پایه ترتیب داد.

و چنگیزخان را پانصد خاتون و سریت بود و خوانین بزرگ در صدد اعتبار آمده پنج بوده اند : اول بورته قوجین دختر وی نویان پادشاه قوم قنقرات ، دوم قولان خاتون دختر طراسون مقدم قوم اوزهاد مرکیت ، سیوم ییسوکت از قوم تاتار ، چهارم کونجو خاتون دختر التان خان پادشاه ختای ، پنجم ییسولون خواهر ییسوکت مذکور .

چنگیزخان را هشت پسر بود و پنج دختر . چهار پسر بزرگین : جوجی ، جغتای ، اوکئای ، تولوی . و پنج دختر : قوجین یکی که او را به پسر نکون برتو^۱ گورکان از قوم ایکبواس^۲ داد و جیجکان که او را به تورایلجی گورکان پسر قونوقنه بیکی پادشاه قوم اویرات داد، و الاقای که او را به چنگیزی گورکان پسر مقدم قوم انکوت داد و توبالون که او را به بم گورکان پسر پادشاه قنقرات داد و النالون که او را به حادرساجان پسر بایجو گورکان برادر مادر خود داد. هر نه از بورته قوجین در وجود آمده اند و پسر پنجم کولاکان از قولان خاتون بوده ، و کارخانه قآن که در تبریز است بدو منسوب است ، و سه پسر دیگر از خاتون دیگر بوده در طفولیت وفات یافتند .

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و خوانین و اتابکان

و فیرهم گه معاصر چنگیزخان بوده اند

در سال ولادت چنگیزخان در بغداد از خلفای بنی العباس مقتفی بوده و در مصر خلیفه اسماعیلیان ظافر ، و در خراسان سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی و در خوارزم، خوارزم شاه اتسز بن محمد بن بیلکاتکین، و در ترکستان کشلوک خان^۳ و در ختای هیرون^۴ ، و در عراق سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی بود، و در روم سلطان مسعود بن قلیچ ارسلان، و در کرمان سلطان ابوالفوارس محمد

۱- با : سبکون برتو . ۲- با : انکیراس . ۳- با : کوشلوک خان .

۴- با : هیرون .

ابن ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد بن جغریک بن داود بن میکائیل بن سلجوق شلم بود و درغور سلطان علاء الدین حسین بن الحسن، و درسیستان نصر بن خلف، و در مازندران شاه رستم بن علی بن شهریار بن قارون، و در فارس اتابک سنقور بن مودود سلفری بود [۱۵۵ - ر] و در همدان اتابک ایلدگز و در آذربایجان اقسنقر احمد دیلمی و در شام اتابک نورالدین و در دیار بکر اتابک قطب الدین مودود که پدر اتابکان موصل است و در افرنج کور نیکتیه قیصر و در مغرب عبدالمؤمن.

و از حوادث که در آن زمان واقع شد در سنه ثلث و خمسين و خمسمائه (۵۵۳) بغداد غرق شد چنانکه اکثر محلات خراب گشت، و در شعبان سنه سبع و خمسين و خمسمائه (۵۵۷) سی هزار مرد از گرجیان به شهر دوین^۱ آمدند از اعمال آذربایجان و زیادت از ده هزار مرد بکشتند و اسیر بسیار بردند و جامع شهر را بسوختند. چون اتابک شمس الدین ایلدگز شنید، به تزویر^۲ لشکر بسیار جمع کرد و به مدد شاه ارمن پسر سکمان^۳ قطبی والی اخلاط و پسر اقسنقر صاحب مراغه به انتقام ایشان با پنجاه هزار سوار روان شدند و در صفر سنه ثمان و خمسين و خمسمائه (۵۵۸) به گرجستان رسیدند و یک ماه مصاف دادند و در آخر لشکر اسلام ظفر یافت و کشتش بسیار کردند و غنیمت فراوان آوردند.

و هم درین صفر میان قضات اصفهان به واسطه تعصب مذهب جنگ افتاد و هفت روز مصاف بود و هم از جانبین خلقی بسیار به قتل آمدند و خانه‌ها خراب کردند و ملاحده قزوین را محاصره کردند.

چنگیزخان در زمستان تونکوزبیل واقع در شه و سنه تسع و تسعين و خمسمائه (۵۹۹) در موضعی که آن را ثمان کهره گویند بر تخت پادشاهی نشست، والله اعلم.

حکایت - توجه چنگیزخان به جانب ایران زمین

به قصد ممالك سلطان محمد خوارزمشاه

در سال خرگوش واقع در ذوالقعدة سنه خمس عشر و ستمائه (۶۱۵) چنگیزخان

۱- م و با : دوین . در معجم البلدان دوین به فتح اول شهری از نواحی اران واقع در آخر حدود آذربایجان به شمار آمده است . ۲- با : بتیریز . ۳- با : سلیمان .

با پسران و امرای تومان به قصد ولایت سلطان برنشتند. در سال اژدها به راه رودخانه اردیش یا ییلاقمیشی کردند و ایلچیان پیش سلطان فرستادند و اعلام به تصمیم عزیمت به جانب او کردند و پایز حرکت کرده، ولایاتی که بر گذر بود تمامت بگرفت. چون به حدود قیالیق رسید، مقدم امرای آنجا ارسال خان به ایلی به بندگی آمد و سیور غامیشی یافته، در اعداد لشکر مغول به راه اعانت روان شد و از پیش بالیغ ایدی قوت اویغور باخیل خویش، و از المالیغ سوققان تکین بالشکر خود به خدمت آمدند و در آخر خریف سال اژدهای مذکور به شهر اترار رسید. [۱۵۵ - پ]

سلطان محمد لشکری بزرگ به غایرخان داده بود و قراجه خاص حاجب را با ده هزار سوار به مدد او فرستاده و حصار و با روی شهر را استحکام تمام به جای آورده، چنگیزخان فرمود تا جغتای و اوکتای باچند تومان لشکر شهر را محاصره کنند، و تولویخان را با لشکری جرار به جانب جند و نیکی کت فرستاد و جمعی امرا را به طرف خجند و بناکت، و خویشتن قاصد بخارا شد، و بعد از پنج ماه اترار بگرفتند و قراجه و غایرخان را بکشند و شهزادگان و امرا آن ممالک دیگر را استخلاص کردند، و چنگیزخان در اوایل محرم سنه سبع عشر و ستمائه (۶۱۷) به ظاهر شهر بخارا آمد و به دروازه قلعه نزول کرد و لشکر بخارا بیست هزار مرد بودند، مقدمشان کوك خان و امرای دیگر سونج خان و کشلی خان با قوم خود از حصار بیرون آمدند، چون به کنار جیحون رسیدند لشکر مغول بر ایشان زد و جمله را فنا کرد.

روز دیگر بامداد دروازه ها بگشادند و خلقی از ایمه و معارف به بندگی آمدند. چنگیزخان در شهر آمد و تا جامع براند و درپیش مقصوره بایستاد و پسرش تولوی - خان پیاده شد و بر سرمبر برآمد. چنگیزخان پرسید که این سرای سلطان است؟ گفت نه خانه خداست. از اسب فرو آمد و به دوپایه منبر برآمد و گفت صحرا از علف تهی است، اسبان مارا شکم پر کنید. در انبارها بگشادند و غله ها می کشیدند و صنایق مصاحف را آخر اسبان ساختند. بعد از آن چنگیزخان از شهر بیرون آمد و عمو اهل شهر را حاضر گردانید و بر منبر مصلی عید رفت و بعد از تقریر خلافت

و غدر سلطان که پیش از آن کرده بود و ارتاقان^۱ چنگیزخان را کشته و مالها برده، گفت: ای قوم بدانید که شما گناهان بزرگ کرده اید و بزرگان شما، سبب آنکه من عذاب خدا ام، اگر از شما گناههای بزرگ در وجود نیامده بودی خدا چون من عذابی بر سر شما نفرستادی. و فرمود تا مطالبت مال کردند و بغیر از جامع تمامت شهر و قلعه را آتش در زدند و بسوختند، و خانان و اعیان زنان و کودکان را برده بودند، و جوانان را به حشم سمرقند و دبوسیه راندند و از آنجا متوجه سمرقند شدند و در سال مار موافق شهور سنه ثمان عشر و ستمائه (۶۱۸) بعد از قتل و نهب بسیار در فصل [۱۵۶ - ر] تابستان سمرقند بگرفت و سمای خمان و تغای خان^۲ و اولاغ خان را بایست امیر دیگر از امرای سلطان به قتل آورد، و جوجی و جغتای و اوکنای را به جانب خوارزم فرستاد، و میان ایشان مخالفت افتاد و از لشکر مغول بسیار کشته شد. بعد از آن تولوی خان را بفرستاد.

چنگیزخان چون آوازه شیخ المشایخ نجم الدین ابوالجناح احمد بن عمر بن محمد بن عبدالله الخیوقی الخوارزمی المعروف بالکبری رحمه الله علیه شنیده بود، بدو پیغام فرستاد که خوارزم را قتل و نهب خواهم کرد، آن بزرگ از آنجا بیرون آید. شیخ مسموع نداشت و در آن غزا شهید شد.

و هم در این سال پیش از عبور چنگیزخان از آب آمویه به شش ماه، شیخ قطب الدین حیدر بن تیمور بن ابوبکر بن سلطان شاه بن سلطان خان السالویه و او صدوده ساله بود، در راه وفات یافت.

چنگیزخان جبه نویان را از قوم بیسون بایک تومان لشکر به رسم قراولی در مقدمه بفرستاد و یقوامادای بهادر را از قوم اورمانکفت بایک تومان دیگر در پی ایشان فرستاد و فرمود در پی سلطان بروید اگر به او رسید [ید] به ما اعلام کنید و اگر پنهان شود به میان ممالک او فرو روید، هر که به ایلی پیش آید استمالت دهید و شحنه و هر که خلاف کند قهر کنید. و در مدت سه سال این کارها را تمام کرده از راه دشت قبیحاق مراجعت نموده، ولایت مغولستان که یورت قدیم ماست به ما پیوندد. جبه و سوبادای و توقاجار با سی هزار مرد بهادر بر معبر پنجاب بگذشتند و

۱- ارتاق یا اردتاغ به ضم اول واژه ترکی است به معنی بازرگان.

۲- با: طغای خان.

بر پی سلطان می‌رفتند. چون خبر وصول ایشان به نیشابور رسید، سلطان محمد به اسم شکار بر صوب اسفرااین روان شد و روی به جانب عراق آورد و مادر و حرمها را به قلعه قارن فرستاد پیش تاج‌الدین طغان و به مطالعه شیران کوه رفت و به استحضر ملك هزاراسف لور که از اکابر ملوک قدیم بود رسول فرستاد. ملك نصرالدین هزاراسف چون بر رسید زمین بوسید و در اثنای مشورت گفت: صواب آن است که بر فور کوچ کنیم و به میان لور و فارس کوهی است بغایت حصین که آن را تنک‌تکو گویند، ولایتی است پر نعمت، آن را پناه جای سازیم و از لور و شول و شبانکاره صد هزار مرد پیاده [۱۵۶ - پ] جمع کنیم و بامغول مصاف دهیم. در این سخن بودند که جبه و سوبادای به نیشابور رسیدند و ایلچیان را نزد بزرگان ایشان مجیرالدین کافی - رخی و فریدالدین و ضیاء الملك زوزنی فرستادند و ایشان را به ایلی خواندند. ایشان ایل شدند. جبه نویان ایشان را نصیحت کرد و التماس داد از برلیغ چنگیزخان که سواد فحوای آن این بود: امرا و بزرگان و رعیت بسیار بدانند که همه روی زمین از آفتاب بر آمدن تا فرو شدن به تو دادم. هر که ایل شود بر سر خود وزنان و فرزندان خود رحم کرده باشد و هر که ایل نشود و به خلاف و جدل پیش آید با زن و خویشان و متعلقان هلاک شود. برین جملات مکتوب دادند و روان شدند.

چون این خبر بر رسید، از بیم صدمه لشکر مغول، هزاراسف راه لور برگرفت و دیگر ملوک هر یک به گوشه‌ای گریختند و سلطان محمد با پسران متوجه قلعه شد و از آنجا به طرف گیلان رفت. صعلوک از امرای گیل به خدمت استقبال نمود و بر اقامت ترغیب کرد. بعد از هفت روز سلطان روانه شد و به ولایت مازندران رفت و از آنجا به جزیره آبسکون پناهِید و آنجا در سنه ثمان عشر و ستمائه (۶۱۸) وفات یافت. و جبه و سوبادای بعد از قتل و نهب خراسان و مازندران عزم عراق کردند و خوار و سمنان را بستند و ری را کشش و غارت کردند و اهل قم را بکلی بکشتند و همدان را بگرفتند و زنجان را قتل و نهب کردند.

چون به تبریز رسیدند، اتابک اوزبک پسر جهان پهلوان مال و چهارپای بسیار بفرستاد و به مصالحت بگذشتند و مراغه بگرفتند و از آنجا به مرنند و نخجوان و اران و گرجستان و دربند رفتند و از آنجا قصد بلاد روس و قبحاق کردند. آن ولایات گرفته به موعدی که معین بود به بندگی چنگیزخان پیوستند.

چنگیزخان در شهر سنه ثمان عشر و ستمائه (۶۱۸) بر معبر ترمذ از جیحون بگذشت و شهر بلخ را قتل و نهب کرد و به قلعه طالقان رفت، و گرفت و برکنار آب سند با سلطان جلال الدین مصاف داد.

حکایت - چنگیزخان در سال اسب به قصد سلطان جلال الدین خوارزمشاه روان شد و بر عقب او به تعجیل رفت. [۱۵۷ - ر] سلطان برکنار آب سند کشتیها آماده کرده بود تا بگذرد. اورخان در کجله بود، با قراول مغول مقاومت کرد و شکسته شد. چنگیزخان چون واقف شد که سلطان بامداد از آب خواهد گذشت پیش دستی نمود و شب رانده، سحرگاه پیش و پس او فرو گرفت. چون آفتاب طلوع کرد، سلطان خود را در میان آب و آتش دید. چنگیزخان فرموده بود که سلطان را به تیر زنید و دستگیر کنید و کار قلجا و توقوز قلجا را فرستاد تا از کناره بدوانید. ایشان کناره لشکر سلطان را در نوردیدند و لشکر مغول بر میمنه که خان ملک داشت زدند و بیشتر ایشان را به قتل آوردند و خان ملک را بکشتند و دست چپ را نیز برداشتند. سلطان در قلب با هفتصد مرد از بامداد تا نیم روز با لشکر چنان عظیم مقاومت نمود و چون دل از جان برگرفته بود از چپ و راست می دوانید و بر قلب حمله می کرد و چون یاسا نبود که او را به تیر بزنند حلقه بر وی تنگ می کردند و او به هر توانایی که داشت جنگهای مردانه می کرد. چون دانست که مجال مقاومت نماند، براسبی آسوده نشست و بر لشکر مغول حمله کرد و ایشان را باز پس نشاند و هم در تگ باز پس گشت و سپر از پس پشت انداخت و چتر و علم خویش برگرفت و اسب را تازیانه زد و چون برق بر آب بگذشت و بدان طرف فرو آمد و شمشیر را از آب پاك می کرد. چنگیزخان از غایت تعجب دست بردهان نهاده او را با پسران می نمود و می گفت: از پدر، پسر باید که چنین زاید.

بیت

به گیتی کسی مرد ازین سان ندید نه از نامداران پیشین شنید
چون از چنین جنگ گماد و غرقاب خود را به ساحل خلاص تواند برد ازو
کارهای بسیار و فتنه های بی شمار آید. لشکر مغول خواستند که بر عقب او خود را

فرا آب دهند ، چنگیزخان نگذاشت و لشکریان سلطان تمامت به قتل آمدند و فرزندان نرینه اورا با اطفال شیرخواره [و ناصرالدین وزیر] جمله بکشتند و نازنینان حرم را به تاراج بردند و چون خزانه سلطان اکثر زر نقد و جواهر و مرصعات بود آن روز فرموده بود تا تمامت را در آب سندر یختند، و چنگیزخان فرمود تا غواصان فرو رفتند و آنچه یافتند بر آوردند .

و چنگیزخان [۱۵۷ - پ] در بهار قوین ثیل موافق محرم سنهٔ عشرين و ستمائه (۶۲۰) بالای آب سند مراجعت نمود و اوکنای را به طرف غزنین فرستاد تا قتل و غارت کرد و باز به بندگی پیوست ، و در همین بیل موافق سنهٔ احدى و عشرين (۶۲۱) به اردوهای خویش رسید . بعد از آن عزم ولایت تنکقوت کرد و با پادشاهان آن ولایت شیدرقو که او را به زبان تنکقوت لیوانک گفته اند مصاف داد و قتل بسیار کرد و از آنجا گذشته به [جانب] خنای رفت و به موضع آنقوطلان قودوق^۱ رسید در اول بهار توقای ثیل موافق سنهٔ ثلث و عشرين و ستمائه ناگاه با حال^۲ خود افتاد و اوکنای قاآن را ولی العهد خود گردانید و بر سر مملکت و اولوس فرستاد ، و گفت: نمی‌خواهم که وفات من در خانه باشد و متوجه تنکیاس^۳ شد. چون به موضع لیوشان رسید که میان ولایت جورجه و تنکیاس و تنکقوت است ، امرا را وصیت کرد که واقعهٔ مرا اظهار مکنید تا باغی^۴ واقف نگردد و چون پادشاه و اهل تنکقوت بیابند جمله را بکشید . و در پانزدهم روز از ماه میانهٔ سال خوک موافق رمضان سنهٔ اربع و عشرين و ستمائه (۶۲۴) وفات یافت ، و مدت عمر او هفتاد و سه سال بود ، و بیست و پنج سال پادشاهی کرد . امرا بروفق فرموده پنهان داشتند ، تا آن قوم بیامدند ، تمامت را بکشتند و صندوق او را برداشته مراجعت نمودند و در راه هر آفریده که پیش آمد بکشتند تا او را به اردوها رسانیدند . و چنگیزخان روزی در شکارگاه درختی تنها دیده بود و گفته که این موضع مدفن من باشد. او را آنجا دفن

۱- با : آن قوطلان قوق . ۲- کنایه از مرگ است . ۳- با : بکتاس،

رك : جهانگشا جوینی ۱ : ۱۸۶ (حاشیه) ۴- با : بنوعی .

کردند و آن را قروق ساختند و قرقچیان آنجا امرای اورایانکفت^۱ می‌باشند.

تتمه داستان چنگیزخان

در بلیکها^۲ و یا ساقها و حکمتها که فرموده است، گفته است: مردمانی که پسران ایشان بلیک پدران نمی‌شنیده اند و اینان که به سخن آقایان التفات ننموده و شوهر بر خاتون اعتماد نکرده و خاتون به فرمان شوهر نگردیده و قاینان عروس را نپسندیده و عروس قاینان را حرمت نداشته و بزرگان کوچکان را اسرامیشی نکرده و کهران نصیحت مهتران نپذیرفته و بزرگان دل غلامان نزدیک ایستاده و مردم بیرونی به دست نیاورده و کسان و متمولان نیکویی دیده اهل [۱۵۸ - ر] ولایت را توانگر نگردانیده و تقویت نداده و یوسون یاساق و طریق عقل و کفایت دریافته و به سبب آن مخالفان دزد و دروغ‌گوی و یاغیان و حرامیان آن چنان کسان را در مقام خویش اقبال ننموده یعنی به تاراج برده و اسب و گله ایشان آسایش نیافته و اسبان را که به منفعلی برمی‌نشینند آسوده نداشته، تا لاجرم آن اسبان مانده شده و مرده اند و پوسیده و نیست گشته، این چنین قومی بی تربیت نابسامان چون آفتاب چنگیزخان پیدا شد به فرمان درآمدند و یاساق سخت محکم او ایشان را یاسامیشی کرد. آنچه دانایان و بهادران بودند، ایشان را امرای لشکر گردانید و آنچه جلد و چالاک یافت اغروق به دست ایشان داده گله‌بان ساخت و نادانان را تازیانه کوچک داد و به چوبانی فرستاد. بدان سبب‌کار او چون ماه نور روز بروز در افزونی است و از آسمان به قوت خدای تعالی نصرت او فرو می‌آید و از زمین به مدد اودولت پدید می‌شود. یابلاقهای اوجای عیش و جیرغامیشی شد و قشلاقهای موافق و مطابق افتاد. چون به فضل خدای بزرگ من این معانی را دریافته‌ام و این بلیکها را از خود استنباط کرده، بدان سبب آسایش و عیش و جیرغامیشی ما تا این غایت رسیده بعد ازین اگر تا پانصد سال و هزار و ده هزار سال از فرزندان که در وجود آیند و به جایی نشینند اگر همین یوسون و یاساق نگاه دارند و دگرگون نکنند هم از

۱- با : اوزنانکفت . ۲- بلیک ترکی جفتابی است به معنی پند ، و به معنی

علم و دانش هم آمده است . مصدر این کلمه بیلیم هم اکنون در ترکی آذری به کار می‌رود و بلیک اسم آن است .

آسمان مدد دوات ایشان بیاید و پیوسته در عیش و جیرغامیشی^۱ باشند و خدای تعالی ایشان را سیورغامیشی کند و خلق عالم ایشان را دعاها کنند، و دراز عمر باشند و از نعمتها تمتع یابند، «من حسنت سیاسته دامت ریاسته» اشارت بر این معنی است. دیگر گفته است: فرزندان بسیار از پادشاهان که بعد ازین در وجود آیند اگر بزرگان و پهلوانان و امیران که پیش ایشان باشند یاساق را سخت نگیرند، کار پادشاهی مزلزل و منقطع شود، چنگیزخان را به آرزو طلب کنند و نیابند.

دیگر امیران تومان و هزاره و صده که در اول و آخر سال بیایند و بلیک و یاساق بشنوند و باز روند، مگر ایشان سروری لشکر توانند کرد، و آنها که در یورت خود بنشینند و بلیک نشنوند^۲ حال ایشان بر مثال سنگی [۱۵۸-ب] باشد که در آب فراوان افتد یا تیری که در نیستان اندازند، ناپدید گردد. چنان کسان پیشوایی را نشایند. دیگر هر کس که خانه خویش راست تواند کرد، ملک را راست تواند کرد و هر که ده کس را، چنانکه شرط بود، یاسامیشی تواند کرد لایق آن باشد که هزاره و تومان به وی دهند و یاسامیشی تواند کرد.

دیگر هر کس که اندرون خود را پاك تواند کرد ملک را از دزد پاك تواند کرد و هر امیری که دهه خود را یاسامیشی نتواند کرد او را با زن و بچه گناه کار گردانیم و از دهه او یکی را جهت امیری اختیار کنیم، و صده و هزاره و همچنین امیر تومان.

دیگر هر سخنی که سه دانا بر آن اتفاق کنند، آن را همه جای باز توان گفت و الا بر آن اعتماد نباشد. سخن خود را و از آن دیگری با سخن دانایان قیاس کن، اگر موافق افتد گفتنی باشد و الا هیچ نشاید گفت.

دیگر هر کس که پیش بزرگی رود باید که سخن هیچ^۳ نگوید تا وقتی که آن بزرگ سؤال کند. آنگاه بر قیاس آن سؤال جواب مطابق گوید. چه اگر بیشتر سخن گوید اگر شنودند فبها و الا آهنی سرد کوفته باشد. دیگر امرای بزرگ که سرور باشند بر تمامت لشکریان، چون به شکار بر نشینند

۱- م: حیرغامیشی. با: جزغامیشی. صحیح ضبط متن است به معنی عیش و عشرت.

۲- م: خلاصه سنگلاخ. ۳- م: پشه و پیل نشوند. متن از «با». ۳- با: هیچ سخن.

اسامی خویش معین گردانند و داریم به خدای تعالی دعاء خیر کرده و دل درو بسته آرایش هشت جانب بخوانند، تا به قوت خدای قدیم به یکجا چهار حد فرو گرفته شود.

دیگر گفته است که میان خلق چون گوساله خردک و خاموش باشید و در وقت جنگ بر مثال چرخ گرسنه که در شکار جهد به کارزار در آید.

دیگر گفته است که در بلغاها چنان باید رفت که دارکای اوها از قوم متعین رفته است که در بلغای می رفته و با وی دو نوکر بوده، از دور دو سوار دیده اند. نوکران گفتند: ما چون سه کس ایم ایشان را که در آیند بزنیم. او گفته است که ما ایشان را چگونه دیدیم، ایشان نیز ما را همچنان دیده باشند، شاید زد و اسب را تازیانه زده گریخته، و بعد از آن معین و محقق شده که یکی از آن دو تیمور - اوها بوده از قوم تاتار، و قرب پانصد مرد را از نوکران خود در کمین نشانده و خویشتن را باز نموده تا چون آن سواران سه گانه قصد او کنند روی به هزیمت آورده آنجا رود و به مدد نوکران ایشان را بگیرد. او خود این معنی دریافته و بگریخته، ویست و دو نوکر [۱۵۹-ر] دیگر در آن حوالی داشت ایشان را باخود بیرون آورده. مقصود آنکه احتیاط و حزم در کارها واجب است.

دیگر گفته است: مانند بیونتی^۲ هیچ جا بهادری نباشد و به هنرهای دیگر مثل او کسی نیست، لیکن چون از مشقت سفر به رنج نمی آید و از تشنگی و گرسنگی خود بی خبر می باشد، دیگر کسان از نوکران و لشکریان که با او بهم باشند جمله را در تحمل سختیها همچون خود داند و ایشان طاقت و تاب نیارند، بدان سبب پیشوایی لشکر را شاید، و کسی پیشوایی لشکر را شاید که از گرسنگی و تشنگی خود باخبر باشد و حال دیگران بر آن قیاس کند و در راه به حساب رود و نگذارد که لشکر گرسنه و تشنه گردند و چهارپایان لاغر شوند، «سیرواسیر اضعفکم» اشارت به این معنی است.

دیگر گفته است: چنانکه ارتاقان^۳ ما با جامه های زربافت و تنسوقات نیکو

۱ - از اینجا تا پایان کتاب از نسخه «ب» به عنوان نسخه دوم استفاده شده است.

۲ - مپ: مسویای. ۳ - ارتاق یا اورتاق (اورتاغ) واژه ترکی است به معنی بازرگان و تاجر.

می آیند و به امید سود کردن به آن متاعها و قماشها بغایت قوی دل می باشند، امرای لشکر نیز باید که پسران را تیرانداختن و اسب تاختن و کشتی گرفتن نیک در آموزند و ایشان را بدین کارها آزمایش کنند و چنان متهور و بهادر گردانند که همچون ارتاقان قوی دل باشند به آن هنرهایی که دانند.

دیگر گفته است که مرد از شراب و طراسون^۱ چون مست شود کور و کر و گنگ گردد و اگر خواهد که راست بنشیند نتواند، همچون کسی که او را زخم بر سر زده باشند و مدهوش و متحیر مانده باشد. در شراب و طراسون سود و عقل و هنر نباشد و سیرت و خلق نیکو هم نباشد، مرد را از خیرهایی که داند و هنرهایی که دارد حجاب راه و کار او شود. پادشاه که بر شراب و طراسون حریص بود کارهای بزرگ و سکیکها^۲ (؟) و نوسونهای (؟) معظم را جیدامیشی نتواند کرد. مرد کشیکنو^۳ که بر خوردن شراب حریص بود بلایی عظیم به وی رسد. مردم قراجو^۴ که بر خوردن شراب حریص باشند مفلس شوند. مردم خدمتگار که بر خوردن شراب حریص بود پیوسته روزگار ایشان مشوش و معذب باشد. این شراب و طراسون مست کننده روی و دل نبیند، نیکن و بدان را مست می گردانند. اگر از خوردن چاره نباشد باید که در یک ماه سه بار مست شود. چون از سه بگذرد خطاکند و اگر در یک ماه دوبار مست شود بهتر، و اگر یکبار پسندیده تر، و اگر خود نخورد از آن بهتر چه تواند بود. و آن نفس که مست نشود خود کجا باشد؟ [۱۵۹ - پ] و اگر باشد عزیز بود.

دیگر گفته است: مرد آفتاب خویشتن است^۵ که به هر جایی خویشتن را به مردم باز نماید. زن باید که چون شوهرش به شکار یا لشکر نشسته باشد، او خانه مرتب و آراسته دارد چنانکه چون ایلچی یا میهمان به خانه فرو آید همه چیزها بترتیب بکند، و آتش نیکو ساخته و مایحتاج مهمان پرداخته باشد، لاجرم نیک - نامی شوهر پیدا گردانیده باشد و نام او بلند کرده و در محافل سرافراز گشته. نیکی

۱- طراسون که به صورت دراسون نیز آمده مشروبی است تلخ گونه که از برنج

سازند، دك: اشتینگاس. ۲- پ: سلكها. ۳- پ: كشكين. ۴- پ: قراجون.

۵- با: نیست.

مرد از نیکی زن معلوم شود و اگر زن بد و نابسامان باشد ویی رای و تدبیر، بدی مرد هم از او معلوم شود، از خانه به کدخدای مانند همه چیز .

دیگر گفته است: بعد از ما اورق ما قباهای زر دوخته پوشند و نعمتهای چرب و شیرین بخورند و بر اسبان نیکو نشینند و خاتونان خوب روی را دربر کشند و نگویند پدران و آقایان ما اندوخته اند ! و ما را و آن روز بزرگ فراموش کنند !

چنگیزخان را صد و بیست و نه هزار نفر مرد لشکری بود آنچه به قول و براوونقار^۱ و جیونقار یعنی قلب و جناح تعلق داشته اند و از راه میراث به نوای - خان رسیده صد و یک هزار نفر بودند . قول و آن هزاره خاص چنگیزخان بوده تمامت ایواغلانان چهار اردوی بزرگ و کسانی که به آن اردوها تعلق داشته اند یک هزار نفر، امیر ایشان چغان نویان از قوم منکقوت که چنگیزخان او را به [راه] فرزندی پرورده بود، براوونقار یعنی میمنه مقدم ایشان بورجی نویان از قوم اولات بوده و سوتکسون او بروغول نویان از قوم هوشین سی هشت هزار نفر، جیونقار یعنی میسر، مقدم ایشان موقلی کویانک از قوم جلایر ازجات، و معنی کویانک به زبان ختای، خان بزرگ باشد و سبلسون اوتایانویان از قوم بارین^۲ بوده شصت و دو هزار نفر، و بیست و هشت هزار نفر دیگر به مادر و برادر و پسران خود غیر تولوی خان قسمت کرده بود .

تاریخ خوافین و خلفا و سلاطین و ملوک و انا بگان

که در آخر عهد چنگیزخان بوده اند

در ختای کیمشان و شودی شووسو بوده اند و در ماچین بینکزون^۳ و در بغداد خلیفه القاهر لدین الله بود [۱۶۰ - ر] و در خوارزم و خراسان و غزنه و ماوراءالنهر و ترکستان سلطان محمد خوارزمشاه بود، و احوال او در همین تاریخ چنگیزخان

گفته شد و از آن پسرش سلطان جلال الدین تا آن زمان که از سند بگذشت و از دست لشکر مغول خلاص یافت. در میان آب بیشه يك دو روز^۱ توقف نمود تا قریب پنجاه مرد که روزگار ایشان را فرا آب نداده بود بدو پیوستند و خبر یافتند که جمعی از رنود هنود سوار و پیاده به دو فرسنگی منزل گاه سلطان به دزدی و فساد مشغول اند. سلطان ناگاه بر سر ایشان شبیخون برد و اکثر را هلاک کردند و چهارپای و سلاح ایشان بستند، و جمعی دیگر از هر گوشه بدیشان ملحق شدند و خبر آمد که از لشکر هنود قریب چهار هزار مرد درین حدود اند. سلطان با صد و بیست مرد بر ایشان دوانید و اکثر را به شمشیر گذرانید و لشکر خود را از آن غنیمت ساز بازدید^۲ کرد.

و چون خبر انهزام سلطان به هندوستان رسید از کوه بلاله و بنگاله شش هزار سوار جمع شدند و قصد سلطان کردند. سلطان با سوارى پانصد پیش ایشان باز رفت و مصاف داد و بیشتر را نیست گردانید و بعضی پیش او آمدند، و لشکر او قریب سه هزار شد. آنگاه متوجه دهلی گشت. چون به سرحد رسید، رسولی را به سلطان شمس الدین فرستاد که چون در سوابق ایام حق جوار ثابت گشته، اگر از جانبین درسراً و ضرراً معاونت و مظاهرت یکدیگر رود، مناسب مروت باشد، و التماس تعیین موضعی کرد که روزی چند مقام کند. چون وفور بطش و شطط سلطان در جهان مشهور بود و سلطان شمس الدین چند روز در جواب تأمل می نمود و خاتمت عاقبت می اندیشید، عاقبة الامر رسول را نیست کرد و بزرگی را با نزلهای لایق و پیشکشهای مناسب بفرستاد و تمهید معذرت می نمود که درین حدود هوایی موافق که مناسب مزاج سلطان باشد نیست، اگر ملایم رای سلطان افتد از حدود دهلی موضعی تعیین رود تا سلطان چندانکه از دست طغاة مستخلص گرداند [۱۶۰ - پ] او را مسلم باشد.

سلطان چون این سخن بشنید باز گردید و با حدود بلاله و بنگاله آمد، آنجا فوجی لشکر دیگر بدو پیوستند و غلبه سواران او قریب ده هزار شد. از آنجا تاج الدین ملک خلیج را با لشکری به کوه جودی فرستاد تا آن را تاختند و غارت

۱- پ: آب بیست و يك روز. ۲- پ: غنیمت بسیار بدید پدید کرد.

کردند و غنیمت بسیار آوردند و بیش رای کوکارسنکین فرستاد و خطبه دختر او کرد. اجابت نمود، پسر را با لشکر و دختر نزد سلطان فرستاد. سلطان آن پسر را به قلعخ خان موسوم گردانید. و حاکم ولایت سند امیری بود قباچه نام، و دم سلطنت می زد و میان او و رای کوکارسنکین عداوت و منازعت قایم بود و در يك فرسنگی شهر اوجه به کنار آب سند لشکرگاه داشت، با بیست هزار مرد سلطان اورنگ نامی را با لشکری به قصد او فرستاد. اورنگ باهفت هزار مرد شبیخون کرد. لشکر قباچه منهزم گشتند و قباچه در کشتی به قلعه اکروبرکر که در جزیره است گریخت و اورنگ در لشکرگاه قباچه فرو آمد و بشارت فرستاد تا سلطان بیامد و در بارگاه او نزول کرد و قباچه از اکروبرکر منهزم به مولتان شد. سلطان چون هوا گرم شد عزم یایلاق کوه جودی کرد به حدود بلاله و بنگاله، و در راه قلعه بسی رام را حصار داد و در آن جنگ تیری بر دست سلطان آمد. قلعه بگرفتند و اهل آنجا را بکشتند. چون از آنجا باز گشتند، گذر بر ظاهر مولتان بود. قباچه به مصاف بیرون آمد. سلطان با اوجه آمد. اهل آنجا به جنگ پیش آمدند. سلطان آتش در شهر زد و به جانب هندوستان رفت. فخرالدین سالاری از قبل قباچه حاکم آنجا بود و لاچین ختایی سرلشکر او. لاچین پیش اورخان که مقدمه سلطان بود بیرون آمد و کشته شد و فخرالدین با تیغ و کفن به خدمت آمد. سلطان در شهر رفت و يك ماه مقام کرد و فخرالدین را نواخته امارت هندوستان برو مقرر داشت و به دبول رفت و به موضع قلعه مسجد جامع بنیاد نهاد و لشکری را به رسم ناختن به نهر واله فرستاد. در اثنای آن حالت از جانب عراق خبر [۱۶۱ - ر] رسید که برادرش سلطان غیاث الدین در عراق تمکن یافته است و اکثر لشکریان بلاد هوای خدمت سلطان جلال الدین دارند، و براق حاجب شهر گواشیر کرمان را در حصار گرفته، از آنجا به راه مکران حرکت فرمود.

چون خبر وصول سلطان به براق حاجب رسید نزلها فرستاد و استبشار نمود. چون سلطان برسید دختر او را نکاح آورد و کوتوال قلعه گواشیر کلید حصار به خدمت سلطان آورد. و سلطان در سنه احدى و عشرين و ستمائه (۶۲۱) بر قلعه رفت و آنجا زفاف ساخت و از آنجا روی به فارس آورد و رسول پیش اتابك سعد

فرستاد. اتابک پسر خویش سلغرشاه را با پانصد سوار و نزلها و پیشکشهای لایق به خدمت فرستاد و به مواصلت او رغبت نمود و دری گرانمایه که در صدف خاندان اتابکی تربیت یافته بود در عقد سلطان منعقد شد. سلطان از آنجا عزیمت اصفهان کرد. اتابک علاء الدوله پسر اتابک سام بود که دختر زاده علاء الدوله گرشاسف ابن علی بن فرامرز بن علاء الدوله ماضی از آل بویه بود و در محروسة بیرر (۴)۱ مقیم، با نزلها و پیشکشها بیرون آمد و به جهت آنکه مردی پیر بود سلطان او را پدر خواند و پهلوی خود نشاند. سلطان او را به ایالت و امارت شهر اصفهان موسوم گردانید. هشتاد و چهار سال عمر یافت و در سنه اربع و عشرين و ستمائه (۶۲۴) در اصفهان شهید شد.

فی الجمله سلطان به اصفهان رسید، خبر یافت که برادرش غیاث الدین باارکان و اعیان لشکر در ری است. جریده با سواری چند گزیده به رسم مغول توقهای سفید بر افراخته ناگاه بر سر ایشان تاخت. غیاث الدین و بعضی امرای لشکر که خایب بودند متفرق شدند. سلطان از روی اشفاق به مادرش کس فرستاد که در این وقت که فتنه‌ها قایم است و دشمنان از اطراف غالب، وقت منازعت نیست. غیاث الدین مستظهر گشت و با خواص خود به خدمت برادر آمد. سلطان او را بنواخت و هر کس از امرا را مرتبه معین گردانید و عمال را بر سر کار فرستاد و جمله را منشور [۱۶۱ - پ] و مثال داد و از حضور او باز مملکت را استقامتی حاصل شد. و مدیر ملک او نورالدین منشی بود، و او را در مدح سلطان قصیده‌ای است که مطلع آن این است:

بیت

بیا جانا که شد عالم دگر باره خوش و خرم

به فر خسرو آفاق جلال الدین شه اعظم^۲

و در شهر سنه احدى عشرين و ستمائه (۶۲۱) عازم تستر شد تا قشلاق آنجا کند. در آن راه سلیمان‌شاه به خدمت رسید و خواهر خویش را به سلطان داد.

۱- پ: سید. ۲- م: به فر خسرو اعظم الق سلطان جلال الدین. متن از

سلطان از آنجا متوجه بغداد شد به اندیشه آنکه الناصرالدین الله او را درباب دفع اعدا مدد دهد، و به اعلام وصول خویش رسول فرستاد. خلیفه چون از پدر و جدش رنجیده بود، قوشتمور را از بندگان خود بایست هزار مرد فرستاد تا سلطان را از نواحی ممالک او برانند و به جانب اربیل کبوتر روانه کرد تا مظفرالدین گو کبری با ده هزار سوار برود و سلطان را از میانه برگیرند. قوشتمور پیش از وصول لشکر اربیل به کثرت عدد خود و قلت مدد سلطان مغرور گشته برقت. چون سلطان نزدیک شهر رسید، به قوشتمور پیغام فرستاد که تصور ما از مبادرت بدین جانب پناه و استیمان است به ظل ظلیل خلیفه، جهت آنکه خصمان قوی دست، دست بر آورده اند و هیچ لشکر را طاقت مقاومت ایشان نه. اگر از خلیفه به قبول اجابت و تربیت مستظهر شوم دفع آن مستولیان کار من است. قوشتمور بدان سخن التفات نکرد و صف کار زار بر آراست. سلطان را نیز محاربت ضروری شد و لشکر او عشر لشکر بغداد نبود. تعبیه کرد و قومی را در مکان بداشت و خود با پانصد سوار دوسه بار بر قلب و جناح ایشان حمله کرد و روی بگردانید، تصور هزیمت کردند و در عقب او برفتند.

چون به موضع کمین رسیدند، لشکر سلطان از مکان بیرون آمد و قوشتمور در میانه کشته شد و لشکر منهزم با بغداد رفت. سلطان به راه دقوق براند و آتش تاراج در آن نواحی زد و بر تکریت بگذشت. جاسوسان رسیدند که مظفرالدین کو کبری با لشکری می رسد و بر مقدمه حمله روان کرده تا به حیلت بر سلطان زند. سلطان [۱۶۲ - ر] با سواری چند مبارز تاختن برد، ناگاه او را دستگیر کرد. سلطان عفو فرمود، و مظفرالدین از صادرات افعال استغفار کرد و اظهار تأسف نمود. سلطان به ازای آن معذرت به انواع اعزاز و اکرام اجازت مراجعت فرمود، و سلطان از آن نواحی به حدود آذربایجان روان شد. و در آن وقت اتابک اوزبک پسر جهان - پهلوان حاکم تبریز بود. منکوحه خود ملکه خاتون دختر سلطان طغرل سلجوقی را در تبریز بگذاشت و به قلعه النجه^۱ گریخت.

سلطان در شهور سنه اثنین و عشرین و ستمائه (۶۲۲) به ظاهر تبریز نزول

کرد و به محاصره مشغول شد. روزی ملکه بر بارو رفت و سلطان را بدید و برو عاشق شد. خواست تا زن او شود و دعوی آن کرد که شوهر مرا طلاق داده است. قاضی قوام‌الدین حدادی چون دانست که مزور است نمی‌شنید. عزالدین قزوینی پدر قاضی محیی‌الدین گفت: اگر مرا به قضا مأذون گردانند، این موصلت به اتمام رسانم. او را قاضی ساختند، ملکه را به زنی به سلطان داد و شهر بسپرد. سلطان در شهر آمد و اهالی تبریز مراسم تهنیت به اقامت رسانیدند.

چون این خبر به اتابک اوزبک رسید برفور از غصه جان بداد و ملک اتابکی سپری شد و از جوانب حشم و خدم روی به سلطان نهادند. سلطان باسی هزار مرد روی به بلاد گرج کرد به انتقام آنکه پیش از آن نخجوان و مرند را غارت کرده بودند. صبحی در دره کرنی^۱ بر سر گرجیان رسید و دست بردی تمام نمود و سروران ایشان شلوه^۲ و ایوانی را در سلاسل و اغلال کشید. و شلوه جنه قوی داشت و توانا بود. چون او را پیش سلطان آوردند فرمود که کجا رفت صولت تو که گفته بودی صاحب ذوالفقار کجاست تا زخم شمشیر آبدار و سنان آتش بار بیند؟ شلوه گفت: این کار دولت سلطان کرد. در حال ایمان آورد و مسلمان شد.

و سلطان کامران به دارالملک تبریز رسید و شلوه و ایوانی را اعزاز و اکرام فرمود تا در فتح گرج معاون باشد و مرند و سلماس و ارمیه و اشنیه به ایشان داد و لشکری فراوان از سوار و پیاده آماده کرد. شلوه و ایوانی بر مزاج وقت سخنها گفته بودند و قبلها کرده، چون به قصد گرج روان شدند، ایشان [پ - ۱۶۲] در خفیه لشکری گرجی را خوانده بودند و در کمین نشانده. سلطان آگاه شد و ایشان را هلاک کرد و قاصد آن لشکر گشت و اکثر را به قتل آورد. و سلطان شهر تفلیس و آن ولایات را بگرفت و بعضی کلیسیاها را خراب کرد و به جای آن مساجد ساخت. ناگاه پنهان خبر آوردند که لشکر مغول به قصد سلطان از جیحون گذشته می‌رسند. سلطان عازم عراق شد. چون به اصفهان رسید زیادت از صد هزار سوار و پیاده از اصفهان به دفع ایشان بیرون کرد و لشکرها تعبیه داد و میسر را به برادر بی‌وفا غیاث‌الدین سپرد و میمنه به اورخان، و خویشان در قلب بایستاد.

۱ - کرنی یا کرانی اضمافات دوین واقع در ابخاز بوده. رك : سیرت جلال‌الدین، تعلیقات، ص ۳۵۹. ۲ - پ : شکوه.

و از آن جانب باجی نویان، یاقون نویان و اسان طوغان و بایماس و باینال^۱ با لشکر مشغول در مقابلہ آمدند و بر در چین از مضافات اصفهان مصاف دادند. غیاث - الدین علی رغم برادر با ایلچی پهلوان عنان بر تافت و به هزیمت به ارستان رفت، و چون لشکر به یکدیگر حمله کردند، دست راست مغول دست چپ سلطان برداشت و تا ارستان بدوانید و دست راست سلطان دست چپ مغول را برداشت و تا خوار ری بدوانید و هیچ کدام را از یکدیگر خبر نبود، و لشکرها بهم برآمدند و سلطان در قلب ماند و علم او از جای برفت و از جوانب بدو محیط شدند و اتابک رکن الدین ابوالفتح علاء الدوله مسد (؟) در آن جنگ کشته شد و سلطان جنگهای سخت کرد تا از میان بیرون جست و به جانب ارستان افتاد و در دره مقام کرد و هزیمتیان متفرق به وی می پیوستند، و اهل اصفهان بعضی بر آن بودند که سلطان را هلاک کردند. ناگاه مبشران آمدند که سلطان می رسد. اهالی اصفهان استقبال کردند و خرمیها نمودند. چون نزول کرد، به جهت آنکه با اکثر حشم درخشم بود فرمود تاجوانان را مقتعه زنان بر سر انداخته گرد شهر بگردانیدند، و این حادثه در رمضان سنه اربع و عشرين و ستمائه (۶۲۴) بود، و سلطان بعد از آن به جانب تبریز رفت و به استعداد رفتن به گرج مغول شد.

و در روم سلطان عزالدین کیکائوس بن کیخسرو بن قلیچ ارسلان بود، در این سالهای مذکور به مرض سل وفات یافت و برادرش علاء الدین کیقباد را که در قلعه محبوس بود [۱۶۳ - ر] بیرون آوردند و به پادشاهی نشست، چه پسر او طفل بود، و عم او صاحب ارزن الروم مخالفت نمود. ملک اشرف صاحب اخلاط میان ایشان مصالحت کرد، و در دیار بکر سلطان بدرالدین اولو بود، و درین سالها قلعه شوش را محاصره کرد. به سبب آنکه صاحب آنجا واران عمر (؟) عمادالدین زنگی بن ارسلان شاه به تبریز پیش اتابک اوزبک رفته بود و اتابک او را اقطاعی داده و ملازم خود گردانیده. بر جمله مدتی آن را حصار داد و فتح میسر نشد. بدرالدین لشکر را بگذاشت و خود با موصل آمد. چون اهل قلعه مضطر شدند بسپردند.

و در سنجار قطب الدین محمد بن عمادالدین زنگی بن قطب الدین مودود بن آقسنقر حاکم بود، وفات یافت و پسرش شاهنشاه قایم مقام شد. و در دیگر شهرهای

آنجا پسران ملك عادل بودند . و در شام ملك معظم از فرزندان ملك عادل بود و در مصر ملك كامل بود و در فارس اتابك مظفرالدین سعدبن زنگی بود و در کرمان ملك شجاعالدین بود . چون براق حاجب به هندوستان می‌رفت ، در آن حدود می‌گذشت ، کرمانیان به طمع بردگان ختایی که خدم و حشم او بودند ، برسر او رفتند . هر چند ایشان را گفت که من ره‌گذری ام با شما مصلحتی ندارم نشیندند . او نیز با اقوام خود جنگی مردانه کرد و ازیشان بسیار بکشت ، و ملك شجاعالدین به قتل آمد و شهر بستد و حصار داد قلعه را تا سلطان جلال الدین برسد و قلعه نیز به دست فروگرفت و حاکم مطلق شد .

داستان اوکتای قاآن بن چنگیزخان

اوکتای قاآن پادشاهی عاقل عادل جوانمرد بود و معنی اوکتای عروج باشد بر بالای . به حکم وصایت بعد از دو سال که تخت [خان] خالی بود در موضع کلوران^۱ قوریلنای کرده در هورکارئیل موافق شهر سنه ست و عشرين و ستمائه (۶۲۶) جغتای خان دست راست او را گرفته و تولوی خان دست چپ و عمش اوتجکین کمر ، اوکتای قاآن را بر تخت پادشاهی نشاندند و او را قاآن نام نهادند . و او را چهار خواتین معتبر بود : یوراقچین ، توراکنه ، موکا ، جاجین . و هفت پسر داشت : کیوک خان ، کوتان ، کوچو ، قراجار ، قاشی . مادر این پنج پسر توراکنه . خاتون بود از قوم اوهان مرکست^۲ (؟) ، و قدان^۳ اغول و ملك هردو از قوبایی بوده‌اند ارکنه^۴ نام [۱۶۳ - پ] ، و قاشی را پسری بود قایدو بن سکینه خاتون ، بغایت پیر شد و تا زمان غازان خان بود . و قایدو را در اردوی چنگیزخان بزرگ کردند و بعد از اوکتای قاآن ملازم منکوخان بود و در اجلاس اریق بوکا به‌خانیست^۵ سعی و

۱- پ : کاوکان . ۲- پ : مرکتب . ۳- ظاهراً قدقان یا قدغان بن اوکتای است ، رك : جهانگشای جویی ۲ : ۷۳ و ۲۲۴ . ۴- پ : اوکنه . ۵- م : نجایت .

موافقت نمود، و چون اربق بوکا پیش قوبیلای قاآن رفت و مطیع امر او شد قایدو از آن بیم باغی شد و با اروق جوجی آغاز دوستی نهاد و به معاونت ایشان بعضی ولایات به دست فرو گرفت. قوبیلای قاآن نوموغان (؟) ۱ پسر خود را با جمعی شهزادگان و امرا بالشکرهاى بزرگ به دفع او فرستاد. در راه عم زادگان نوموغان غدر اندیشیدند و او را و مقدم لشکرهنتوم نویان را بگرفتند و او را پیش منکوتیمور از اروق جوجی خان که پادشاه آن اولوس بود فرستادند و هنتوم را پیش قایدو. [در شهر سنه سبع و عشرين و ستمائه (۶۲۷)] قایدو به اتفاق دوا پسر براق با لشکر تیمور قان مصاف دادند و شکسته گشتند و در آن جنگ هردو را زخم رسید و قایدو در آن زخم بمرد و دوا مبتلا گشت و به جای قایدو و پسر مهین اوجابار پادشاه شد، و گویند: قایدو چهل پسر داشت و نوروز پسر ارغون آقا تفریر کرده است که بیست و چهار پسر اند.

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و انابگان و فیهرهم که معاصر اوگتای قاآن بوده اند

در بغداد الناصر لدین الله بود، در سنه سبع و عشرين و ستمائه (۶۲۷) وفات یافت، و در عراق و آذربایجان سلطان جلال الدین بود. در اوایل شهر سنه خمس و عشرين و ستمائه از اصفهان مراجعت نموده به تبریز آمد و عازم گرجستان شد و سلاطین روم و ملوک شام با لشکر گرج و ارمن و قبحاق یکی شده با سلطان مصاف دادند. و سلطان از لشکر گرج بعضی کشته عزیمت اخلاط کرد و محاصره کرده شهر بگرفت. بعد از آن خبر جرماغون نویان رسید که از آب آمویه گذشت.

سلطان زمستان سنه ثمان و عشرين و ستمائه (۶۲۸) در حدود ارمیه و اشنویه مقام کرد. جرماغون امیر با یماس را بالشکری انبوه بر عقب سلطان روانه کرد و سلطان قویرخان را بر سبیل یزک باز گردانیده بود تا از حال مغول تفحص کند. چون به تبریز رسید، خبر شنید [۱۶۴ - ر] که ایشان مراجعت کردند، احتیاط ناکرده باز گشت

و بشارت مراجعت داد. سلطان و جمهور امرا به عشرت و طرب مشغول گشتند. دوسه روز در سرور بودند که ناگاه نیم شبی لشکر مغول بر سر ایشان رسید و سلطان به مستی هر چه تمامتر در خواب بود. اورخان او را بیدار کرد تا روی به گریز نهاد و مغولان در لشکرگاه افتادند و هر کرا دیدند کشتند. و درخامت حال سلطان خلاف است: بعضی بر آنند که کُردان او را هلاک کردند به طمع اسب و سلاح، و بعضی گویند به زی^۱ اهل تصوف درآمده مسافر شد.

در روم علاء الدین کیقباد بود و در موصل بدرالدین لؤلؤ و در دیاربکر ملک مظفرالدین صاحب اربیل و در شام و مصر پسران ملک عادل بن ایوب ملک معظم و اشرف، و در فارس اتابک سعد بن زنگی بود و در سنه خمس و عشرین و ستمانه (۶۲۵) وفات یافت. در بیضا خواجه غیاث الدین که وزیر و مدبر ملک بود واقعه^۲ او را پنهان داشته انگشتر بن او به قلعه سپید فرستاد و پسرش اتابک ابو بکر را از بند بیرون آورده حاضر گردانید و در خرگاه برانداخته با امرای لشکر گفت که اتابک می فرماید که ولی العهد ابو بکر است. سلغرشاه و امرا کمر در گردن انداختند^۳ و او اتابک شد. و در کرمان براق حاجب بود. مادر سلطان غیاث الدین را بخواست و با غیاث الدین غدر کرد و او را با مادر هلاک گردانید و سر سلطان را پیش قآن فرستاد، و در خوارزم جینتمور از اقوام قراختای به امارت آن ملک و مازندران موسوم شده بود، و آن چنان بود که به وقت استخلاص خوارزم چنگیزخان او را به راه شحنگی در خوارزم بگذاشت. در عهد او کنای قبا آن چون جرماغون را به ایران می فرستاد فرمود که سروران و با سقاقان^۴ ولایات به نفس خویش به حرک^۵ (؟) روند و معاون جرماغون باشند.

جینتمور از خوارزم بر وفق فرمان روان شد به راه شهرستانه و از جوانب دیگر از قبل هر شهزاده امیری آمده بود و جرماغون نیز از قبل هر شهزاده امیری را با جینتمور نصب کرد. چون جرماغون کار خراسان مهمل گذاشته بود فنانان و اوباش هر لحظه تشویش در ولایت می انداختند. و قراجه و تغان سنقر دو امیر سلطان [۱۶۴ - پ] جلال الدین بودند، در نیشابور و آن حدود تاختن می کردند و شحنگان

۱- م: نوی: پ: بر. متن تصحیح قیاسی است. ۲- پ: کمر مطاوعت بستند

۳- باسقاق واژه مغولی است به معنی مأمور محلی مالیات. ۴- شاید: چریک

را که جورماغون در آن ولایت گذاشته بود، کشتند. جورماغون جینتمور و کلباد را جهت دفع قراجه به حدود نیشابور فرستاد و کلباد بعد از انهزام قراجه باز گشت. و چون خبر اضطراب خراسان به حضرت قاتن رسید فرمان شد تا طایر بهادر از بادغیس لشکر کشد و قراجه را دفع کند و آب در منازل و مساکن ایشان اندازد. به موجب فرمان روان شد. در راه شنید که قراجه از کلباد منهزم گشته پناه باقلعه اولک^۱ سیستان داده. طایر بهادر به محاصره آن رفت و مدت دو سال تعبها کشید تا آن را مستخلص گردانید، و از سیستان ایلچی پیش جینتمور فرستاد که مصالح کار خراسان از حکم یرلیغ قاتن به من مفوض است. دست تصرف از آن کوتاه کن. جواب داد که سخن عصیان اهل خراسان دروغ بوده و به گناه قراجه چندین ولایت و رعیت را چگونه نیست توان کرد. به انهای این حال ایلچی قاتن فرستیم و بر وجهی که فرمان رسد پیش گیریم.

ایلچیان طایر بهادر به خشم باز گشتند و جورماغون نیز ایلچی فرستاد تا او و امرا باز گردند و با لشکر به وی پیوندند و کار خراسان و مازندران با طایر بهادر گذارند. جینتمور، کلباد را که از خواص بود با امرای خراسان و مازندران نامزد بندگان قاتن گردانید و در اثنای آن حال ملک بهاءالدین صعلوک به شرط آنکه او را به بندگان قاتن روانه گرداند از قلعه فرو آمد. و جینتمور از مازندران باز گشت و اکثر اهل قلاع خراسان به آوازه حال صعلوک ایل شدند، و او چون پیش جینتمور رسید به اعزاز تمام مخصوص گشت، و از مازندران اصفهید نصره الدین کبود جامه را معین گردانیدند و هر دو در صحبت کلباد متوجه حضرت قاتن گشتند در شهر سنه ثلثین و ستمائه (۶۳۰).

چون پیش از آن کسی از امرای این بلاد آنجا نرفته بود، قاتن به رسیدن ایشان شاد شد و فرمود تا طویها ساختند و ایشان را تمام بنواختند، بدان سبب جینتمور و کلباد را به انواع سیورغامیشی [۱۶۵ - ر] مخصوص گردانید، و فرمود که در این مدت که جورماغون رفته و چندین ولایت معظم مستخلص گردانیده هیچ ملک را پیش ما نفرستاد، و جینتمور با قلت عدد و مدد مثل این بندگان به تقدیم رسانید

آن را پسندیده داشتیم، و امارت خراسان و مازندران بروی مقرر گردانید. جورماغون و امرای دیگر در آن مدخل نساژند. و کلباد را در حکم شریک او کرد و اصفهید را ملکی از سرحد کبود جامه تا استرآباد ارزانی داشت و ملکی اسفراین و جوین و بیهق و جاجرم و خورند و ارغیان بر ملک بهاء الدین مقرر فرمود و هریک را پایزه زر و یرلیغ داد.

جینتمور چون به یرلیغ قآن تمکن یافت، شرف الدین را به اسم وزارت موسوم کرد و بهاء الدین محمد جوینی را به صاحب دیوانی معین گردانید و کار دیوان ضبطی و رونقی یافت، و جینتمور باز کور کوز را به رسالت به بندگی قآن فرستاد، و کلباد مانع می شد و می گفت: او اویغور است و متحرم من^۱، کارها جهت خود سازد، مصلحت نیست. جینتمور نشنید. چون آنجا رسید و قآن احوال ولایات پرسید بر وفق مزاج تقریر می کرد. قآن را ادای سخن او خوش آمد و او را به موجب دلخواه و التماس باز گردانید، و جینتمور بدان نزدیکی وفات یافت.

حکایات دلد و داد و جوانمردی او گشای قآن

قآن به محاسن اخلاق و مکارم صفات متصف بود و همواره درباره اصناف انام انعام و اکرام تمام فرموده و احیاناً ارکان دولت و اعیان حضرت بر افراط جود او انکار نمودندی، و او فرمودی که عالمیان را معین و محقق است که گیتی باهیج آفریده وفا نکرد، مقتضی خرد آن باشد که آدمی خود را با بقای نام نیک زنده دارد.

بیت

ذکر باقی را حکیمان عمر ثانی گفته اند

این ذخیره بس ترا کالباقیات الصالحات

هرگاه که در حضرت او ذکر رسوم و عادات ملوک ما تقدّم رفتی و حکایات

دفاين گفتندی، گفتی آنها که در این باب کوشیده‌اند از نصاب خرد بی‌نصيب بوده‌اند، چه میان دفينه و خاك تفاوتی نیست، هر دو در عدم منفعت یکسانند. ما گنج خویش در زوایای دلها خواهیم نهاد [۱۶۵ - پ] و هر آنچه موجود و معد است تمامت به زیردستان و ارباب احتیاج داده، تا نام نیکی به یادگار گذاریم.

حکایت - یاسا و یوسون^۱ مغول چنان است که در بهار و تابستان در مغولستان کسی به روز در آب ننشیند^۲ و به اوانی زر و نقره آب برندارند، چه به زعم ایشان این معانی موجب رعد و برق و صاعقه باشد و ایشان از آن عظیم هراسان باشند. روزی قان با جغتای بهم از شکار می‌آمدند. مسلمانی را دیدند که در آب غسل می‌کرد. جغتای فرمود تا او را بکشند. قان گفت: بیگاه است و ما ملول، امشب او را نگاه دارند و فردا پرسیده به یاسا رسانند، و او را به دانشمند حاجب سپرد و در خفيه فرمود تا بالشی نقره در موضع غسل او در آب انداختند و با وی گفتند که در یارغو^۳ گوید که مردی کم بضاعت، سرمایه که داشتم در آب افناد، فرورفته بودم تا برآورم. دیگر روز در یارغو بدان عذر تمسک نمود. چون آنجا رفتند بالش در میان آب دیدند. قان فرمود که کرا یارای آن تواند بود که از یاسای بزرگ تجاوز نماید! این بیچاره از غایت عجز خود را فدای این محقر کرده است. او را ببخشید، و فرمود تا ده بالش دیگر به وی دهند و برو حجت گرفتند تا من بعد بر چنان جسارت اقدام ننماید. بدان سبب آزادگان عالم بنده خلق او گشتند که از فراوان گنج روان بهتر است.

حکایت - از منکران دین پاك اسلام تازی زبانی به حضرت قان آمد وزانو زد که چنگیز خان را در خواب دیدم، گفت: پسر مرا بگو تا بسیاری از مسلمانان بکشد، چه مردمی بغایت بدند. قان دمی تفکر کرد، گفت: یاتو به کلمجی^۴ سخن گفت یا به زبان خود گفت؟ [گفت]: به زبان خود. قان پرسید که تو زبان مغولی

۱- یوسون ترکی مغولی است به معنی طرز و اسلوب. رك: خلاصه عباسی (سنگلاخ)

۲- «م، مفلوط بود، بر پایه پ تصحیح شد. ۳- یارغو یا یرغو، بازرسی

و محاکمه. ۴- کلمجی (کلمه + چی) یعنی مترجم و ترجمان (فرهنگ فارسی

دکتر معین به نقل از مینوی).

می‌دانی؟ گفت: نه. فرمود که بی شک تو دروغ می‌گویی، چه من بیقین می‌دانم که چنگیزخان بغیر از مغولی زبانی دیگر نمی‌دانست، و اشارت کرد تا او را به یاسا رسانند.

دیگر اهل طایفو^۱ از شهرهای ختای عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش زر قرض است و موجب تفرقه ما خواهد بود. چه غرما مطالبت می‌نمایند، اگر فرمان شود تا [۱۶۶-ر] مواسات کنند به تدریج ادا کنیم و بکلی مستأصل نگردیم. قآن فرمود که الزام غرما به مواسات موجب خسارت ایشان باشد و اهمال سبب اضطراب رعایا. اولی آن است که از خزانه ادا کنیم، و منادی فرمود تا قرض-خواهان حجتها بیاورند و غرما حاضر گردند و وجه از خزانه بستانند، و اضعاف آنچه عرضه داشته بودند بستند.

دیگر شخصی در شکارگاه سه خریزه پیش آورد. چون از زر و جامه چیزی حاضر نبود، با مونکا خاتون گفت تا دو دانه در شاهوار که در گوش داشت به آن شخص دهد. گفتند: این درویش قدر این در دانه‌ها نداند، فردا حاضر گردد و از خزانه آنچه فرمان شود زر و جامه بستاند. فرمود: درویش را طاقت انتظار نباشد و این درها پیش ما باز آید. آن درها به درویش دادند خرم بازگشت و در بازار بفروخت. مشتری آن را با تحف دیگر روز دیگر به بندگی قآن آورد. فرمود: نگفتم که باز پیش ما آید و درویش محروم نماند. باز به مونکا خاتون داد و سیور-غامیشی فرمود.

دیگر به وقت آنکه شیراز ایل نبود، شخصی بیامد و زانو زد که صاحب عیالم و پانصد بالش زر قرض دارم و از شیراز به آوازه جود قآن آمده‌ام. فرمود که او را هزار بالش دهند. کفاة توقی کردند و عرضه داشت که زیادت بر ملتمس او اسراف تواند بود. فرمود که بیچاره به آوازه ما از راه دور آمده است. ملتمس او به قرض و اخراجات وافی نباشد، اگر بر آن مزید نرود چنان بود که محروم باز گردد، و روا نتوان داشت. آنچه اشارت برفت بی تعویق بدهید تا شادان برود. دیگر روزی در بازار قراقوم^۲ می‌گذشت، نظر او در دکانی بر عتاب افتاد و

طبعش بدان مایل شد . دانشمند حاجب را فرمود تا بالشی از آن دکان عناب خرد . او برفت و قدری عناب آورد و ربع بالشی که اضعاف آن بود به وی داد . چون بیاورد ، فرمود که چندین عناب را يك بالشی بها کم باشد . دانشمند حاجب باقی بالشی را بیرون آورد و گفت : آنچه داده‌ام صد بهای آن بیش است . قآن او را برنجانید و فرمود که او را درهمه عمر خریداری چون ماکی افتاده باشد؟ و فرمود [۱۶۶ - پ] تا ده بالشی دیگر به وی دادند .

دیگر مردی پیر از بغداد بیامد و بر سر راه بنشست . چون قآن برسید ، از حال او پرسید . گفت : مردی پیر و ضعیف و درویشم و ده دختر دارم و از غایت درویشی ایشان را به شوهر نمی‌توانم داد . فرمود: چرا از خلیفه نطلبیدی؟ گفت : هروقت که از خلیفه صدقه خواهم ، مرا ده دینار زر می‌دهد و آن به نفقه وفا نمی‌کند . قآن فرمود تا او را هزار بالشی نقره دادند . گفت : چندین بالشی چگونه نقل کنم؟ فرمود تا او را اولاغ و اسباب استعداد او جمله بدادند . پیر گفت: راهی دور وایل و یاغی بسیار برگذر ، چگونه این مال را به ولایت خود رسانم . ده مرد بدرقه از مغول فرمود ، تا او را به سلامت با آن مال به ولایت او رسانند . آن مرد در راه نماند ، اعلام حضرت کردند ، فرمود تا بالشها به بغداد برند و به خانه او سپارند و گویند : صدقه قآن است تا آن دختران به شوهر دهند .

دیگر شخصی او را کلاهی آورد ؛ در مستی او را دویست بالشی زر فرمود . برات نوشتند و آلتها موقوف داشتند به توهم آنکه ممکن که از سرمستی فرموده باشد . دیگر روز نظرش بر آن شخص افتاد ، برات عرضه کردند . فرمود تا سیصد کنند ، به همان سبب که در توقف داشتند ، و هر روز صد زیادت می‌کرد تا به ششصد رسید . آنگاه امرا و بتکچیان را بخواند و سؤال کرد که در دنیا هیچ چیز باقی خواهد ماند ابدأ یا نه؟ به اتفاق گفتند: نه . روی به صاحب یلواج آورد و فرمود : این سخن غلط است ، چه نام نیک و ذکر خوب ابدأ باقی ماند ، و با بتکچیان گفت: دشمن حقیقی من شما اید که نمی‌خواهید که ذکر خیر و نام نیکو از من یادگار ماند و به ظن آنکه از مستی می‌بخشم در تعویق می‌اندازید و مستحق را محروم می‌گردانید

تا يك دو كس از شما اعتبار دیگران را جزای افعال خود نیابند فایده نخواهد داد .
[فی الجمله] ششصد بالش^۱ به آن شخص دادند .

دیگر از هندوستان جماعتی دو دندان پیل^۲ آوردند ، فرمود: ملتمس ایشان چیست ؟ گفتند: هزار بالش زر . فرمود تابدهند . اعیان حضرت انکار نموده عرضه داشتند که به محقر چیزی چندین مال چون توان داد بتخصیص چون از ولایت یاغی آمده اند ؟ ! فرمود که بامن هیچ کس یاغی نیست ، بدهید تا بروند .

دیگر رسم قاآن چنان بود که در سالی سه ماه زمستان به شکار مشغول بودی و نه ماه دیگر هر روز چون از آتش فارغ شدی ، بیرون بارگاه برصندلی نشستی و انواع اجناس که در خزانه بودی خرمن نهاده به مغول و مسلمان بخشیدی ، و بسیار بودی که بزرگ هیکلان را فرمودی تا از هر جنسی که خواستی چندانکه توانستی برگرفتی . روزی یکی را از آن طایفه فرمود تا پشته جامه خاص برگرفت . در راه تابی جامه بیفتاد . باز آمد تا بردارد ، فرمود: قدم آدمی چون از برای يك جامه رنجه شود! و اشارت کرد تا يك بار دیگر چنانکه تواند برگزید .

بیت

حاتم از زنده شود جود گفت را بیند

هیچ شك نیست که بردست تو ایمان آرد

اگر به ذکر این حکایات مشغول شویم ، این کتاب احتمال آن ندارد [و شمه ای بتوان گفت] .

او کنای قاآن تمامت ملک ختای را به صاحب محمود یلواج توسامیشی فرموده بود و از پیش یالینگ و قراخوجو که ولایت ایغورستان است و ختن و کاشغر و المالبق و قیالبق و سمرقند و بخارا تا کنار جیحون به مسعود بیک پسر یلواج داده و از خراسان تا سرحد روم و دیار بکر به امیر کورکوز تفویض فرموده ، و جمله اموال تمامت این ولایات جمع کرده به خزانه می رسانیدند .

۱- پ : تا يك دو كس از شما مالش نگیرد . فی الجمله پانصد بالش .

۲- پ : جماعتی دندان پیل .

و قآن در شهر سنه ثمان و ثلثین و ستمائه (۶۳۸) در هوکاو بیل شبی از افراط شراب ناگه وفات یافت. و در تاریخ جهان‌گشای خواجه علاءالدین صاحب دیوان آورده است که در پارس‌نیل موافق پنجم جمادی الاخر سنه تسع و ثلثین و ستمائه (۶۳۹) وفات یافت. و قآن را طبیبی بود، تاریخ وفات او را به رموز به‌نظم آورده و به ماوراءالنهر به دوستی فرستاده بدین نظم :

بیت

در خلط خلط فزون کرد ز هر سال فلان
روز و شب داد زمستی خبر از بی‌خبران
امدر ابطال مزاجش مددی کرد تمام
مشتري با دیوان و مدد باده بران
و او را در قروق بزرگ دفن کردند ، ومدت پادشاهی او سیزده سال بود .

داستان کیوک خان بن قآن بن چنگیزخان

چون او کنای قآن درگذشت، پسر مهین او کیوک خان از لشکر قبچاق فرو- نیامده بود و مونکاخاتون نیز بزودی نماند و توراکنه خاتون که مادر پسران مهین بود به لطافت حیل [۱۶۷ و پ] به کنگاج آقا و اینی ملک را در قبضه تصرف آورد و دل خویشان و امرا را به انواع تحف و هدایا صید کرد ، تا تمامت را در تحت فرمان آورد، و جیتقای^۱ و دیگر وزرا و نواب برقرار بودند و ولای اطراف برقاعده برقرار . و چون در عهد قآن از جمعی رنجیده بود و کینه‌ها در دل گرفته ، در آن وقت چون حاکمه مطلق الامرگشت، خواست که هر يك را مكافات کند ، و حاجبه‌ای داشت فاطمه نام که به وقت استخلاص خراسان او را از مشهد طوس اسیر آورده بودند بغایت زیرك و کافیه بود و محل اعتماد و محرم اسرار خاتون ، و بزرگان اطراف او را وسیلت ساخته و مهمات ساختندی. به کنگاج او امرا و بزرگان دولت

۱- جیتقای از عیسویان ایفور و از مشاهیر ارکان دولت اوکنای قآن و کبوك خان بود ، رك : جهان‌گشای جوینی ۱ : ۲۵۵ (فهرست) .

را که در چاغ قآن به کارهای بزرگ منسوب بودند معزول می گردانید و طایفه جهال را به جای ایشان نصب می کرد، قصد کردند تا جغتای را که وزیر بزرگ قآن بود بگیرند. او واقف شد و بگریخت و پیش کوتان^۱ رفت، و فاطمه عداوتی قدیمی با محمود یلواج^۲ داشت. شخصی عبدالرحمن نام را به جای او نصب کرد و قال-فورجی را بفرستاد تا یلواج را گرفته با نوکران بیارند. یلواج به حیل از دست قال بگریخت و به کوتان پیوست. و چون امیر مسعود بیک که حاکم ممالک ترکستان بود خبر یافت به حضرت باتور رفت و قرا اغول و خواتین جغتای او رقیه خاتون و غیرها قوربوقا ایلچی^۳ را در صحبت ارغون آقا به گرفتن کورکوز^۴ به خراسان فرستاده بودند. چون کورکوز را به یاسا رسانیدند، ارغون آقا را قایم مقام او کردند و در آن بلغاق هر یک زن کسان را به جانب^۵ روانه کردند و بروات و حوالات بر آن، و از اطراف هر کس به جانبی توسل می جست مگر از جانب سیوروقیتی-بیکی و پسران او که بر جاده یاساق مستمر بودند و از یوسون بزرگ تجاوز نمودند، و توراکنه خاتون به اطراف ایلچیان را به استحضار شهزادگان و امرا فرستاد به قوربلتای بزرگ.

در اثنای این حالات چون عرصه خالی بود و کیوک خان هنوز نرسیده، برادر چنگیز خان او تچکین نویان^۶ خواست که به تغلب تخت بگیرد. بالشکری بزرگ متوجه اردوی قآن شد و بدان سبب تمامت لشکر و الوس برآشفتنند. توراکنه-خاتون ایلچی بفرستاد که ما کلبنان (؟) توایم و به تو مستظهر، بالشکر آمدن [۱۶۸-ر] چه وجه دارد؟ چه تمامت اولوس مضطرب گشته اند. او تچکین از آن اندیشه پشیمان

۱- کوتان پسر اوکنای قآن بن چنگیز خان، رك : جهانگشا ۱ : ۲۶۴ (فهرست)

۲- محمود یلواج، حاکم ممالک ختای چین شمالی در عهد اوکنای قآن بود، رك :

جهانگشا ۱ : ۸۴ و ۹۰ و ۱۵۴ (حاشیه) و ۱۹۹. ۳- در جهانگشا (۱ : ۱۹۸)

و قوربوقا ایلچی، ضبط شده. ۴- کورکوز از بزرگان ایغور و والی خراسان از

جانب اوکنای قآن بود، رك : جهانگشا ۱ : ۱۹۹ و ۲۶۵. ۵- پ : به جوانب.

۶- در جهانگشا (۱ : ۱۴۵) او تکین ضبط شده، در حاشیه همان صفحه چنین آمده :

و در جامع التواریخ همه جا به لفظ او تچکین مذکور است و گوید : او تچکین یعنی خداوند

آتش و یورت، و پسر کوچکین را او تچکین گویند. جامع التواریخ طبع برزین، ۲ : ۹۷.

شد و به علت تعزیت دادن تمسك نمود، و در آن میانه خبر نزول كيوك خان به اردوی خویش به كنار ايميل^۱ برسید. ندامت او تحکین زیادت شد و به پورت خویش مراجعت نمود. فی الجمله قرب سه سال تخت به حسب امر توراكنه خاتون بود به سبب عدم قوريلتای، چه حضور اجتماع شهزادگان اتفاق نمی افتاد.

كيوك خان در مورين بيل موافق ربیع الآخر سنه ثلث و اربعين و ستمائه (۶۴۳) بر تخت قانی نشست و بعد از سه ماه توراكنه خاتون نماند، و فاطمه خاتون را به علت سحر که جهت کوتان کرده و کوتان برادر را خبر داده و مرده، منافذ زیر و بالای او بدوختند و در نمد پیچیده در آب انداختند، و قرا اغول قايم مقام جغتای شده بود و ییسومنکورا که فرزند صلیبی بود مدخل نمی داد. كيوك خان فرمود که با وجود فرزند نزاده چگونه وارث باشد و جای جغتای به ییسومنکو مقرر داشت، و جیتقای را نواخته منصب وزارت فرمود و عبدالرحمن را به یاسا رسانید، و قداق اتابك ری عیسوی بود، دین نصاری قوت گرفت و هیچ مسلمان را یارای آن نبود که با ایشان بلند سخن گوید.

و كيوك خان را سه پسر بود: خواجه اغول^۲ و ناكو، هردو را مادر قیمش- خاتون^۳ بود، و ناكو را پسری بود جابات نام. در وقتی که براق به ایران زمین آمد قایدو این جابات را با هزار مرد به مدد او فرستاد، و هوقو مادر او قوی پای بود و او را پسر زاده توكنه نام هست و پدر او را هم توكنه نام بوده که باجات و پسر قایدو که پادشاه آن اولوس بود تماجمیشی می کرد و قایدو پسر قاشی پسر اوكنای قاتان بود و كيوك خان بعد از آن لشکرها را به جوانب و اطراف نامزدوروانه گردانید و خود متوجه بلاد غربی شد. چون به حدود سمرقند رسید وفات یافت، و مدت پادشاهی او قریب يك سال بود.

۱- جهاننگشا (۱ : ۳۱) : ايميل . ۲- در جهاننگشا « اغول غایمش خاتون ،

زن كيوك خان ضبط شده ، و غایمش همان است که در اینجا (چندکلمه بعد) قیمش خاتون درج شده . رك : فهرست جهاننگشا ، ج ۱ ، ص ۲۴۹ . ۳- رك : حاشیه قبلی .

تاریخ خلفا و سلاطین و اتابکان گه معاصران او بوده اند

در بغداد المستعصم بالله خلیفه بود، و در روم سلطان رکن الدین، و در مصر بدرالدین لؤلؤ، و در مصر ملک صالح نجم الدین ایوب الکامل، و در دیار بکر سید تاج الدین محمد صلابه [۱۶۸ - پ] و در کرمان سلطان رکن الدین و در فارس اتابک مظفر الدین ابوبکر بن سعد بن زنگی .

طایفه دوم - جوجی خان بن چنگیز خان و فرزندان او

چنگیز خان تمامت ولایات و اولوس که در حدود اردیش و کوههای التای بود، به جوجی خان توسامیشی فرمود و یرلیغ نافذ گردانید که ولایات دشت قبیاق و ممالکی که در آن جوانب است مستخلص گردانیده در تصرف آورد، و جوجی-خان پیش از چنگیز خان وفات یافت و او را چهارده پسر بود، پسران: آورده، باتو، برکه^۱، برکهجار، شبیان^۲، تنکقوت، بووال^۳، جیلاوقون: شینکقور (؟)، جیبای، محمد (؟)، اودور، توقاتیمور، سینکرم^۴. آورده از خاتون بزرگ سورقان-نام از قنقرات بوده و از لشکرهاى جوجی خان يك نیمه دست چپ او داشته و يك نیمه دست راست باتو. و آورده راهفت پسر بود: سرتاقای، قولی، قورمیشی، قونك، قیوان، جورماقای، قویوقنو، هولاکو. بعد از آورده، قونك، قیوان

۱- برکه یا برکا پسر توش بن چنگیز، دك جهانگشا: ۲۵۱.

۲- شبیان یا شیبقان پسر توشی (جوجی) بن چنگیز، دك: جهانگشا: ۲۶۰.

۳- م: پروال، جهانگشا (۱: ۲۵۲): بووال و بوقال. ۴- پ: سنیكوم.

اولوس دانسته^۱ و در این عهد پسر قونجی پسر سرتاقبای پسر آورده ، پادشاه آن اولوس است . باتو از او کی قوجین خاتون در وجود آمده ، دختر ایلجی نویان از قنغرات ، و او را صاین خان می گفتند ، عظیم معنبر بوده به جای جوجی خان پادشاه شد و عمری تمام یافت . چون پسران چهار گانه چنگیز خان نماندند ، آقای جمله نبیرگان او بود . و او را چهار پسر بود : سرتاق ، اولاقجی ، ابوکان ، نوقان . و باتو در سنهٔ خمسین و ستمائه (۶۵۰) به کنار آب اتیل^۲ وفات یافت و مدت عمرش چهل و هشت سال بود .

سرتاق از حکم یرلیغ منکو خان قایم مقام پدر شد و در راه نماند . اولاقجی بعد از یرلیغ منکو خان قایم مقام شد و بزودی وفات یافت . بعد از آن بر که قایم - مقام باتو شد در سنهٔ اثنین و خمسین و ستمائه (۶۵۲) ، و در شوال سنهٔ ستین و ستمائه (۶۶۰) با هولاکو خان مصاف داد و در سنهٔ خمس و ستین و ستمائه (۶۶۵) در حدود شروان با اباقاخان مصاف داده مراجعت نمود و از درین گذشته به نزدیک آب ترک^۳ وفات یافت . مونکا تمور پسر نوقان پسر باتو قایم مقام شد و او نیز چند نوبت با اباقاخان مصاف داد و عاقبة الامر مصالحت کردند تا در عهد ارغون خان رمضان سنهٔ سبع و ثمانین و ستمائه (۶۸۷) باز لشکری گران [۱۶۹ -] از آن ایشان بیامد مقدم ایشان تما توقنا و نوقای ، و با ارغون خان مصاف دادند و از مقدمان لشکر ایشان بولورتای را با بسیاری بکشتند و باقیان منهزم باز گشتند ، و از آن وقت باز گرد نوازعت نگردیدند . و منکو تیمور در سنهٔ احدی و ثمانین و ستمائه (۶۸۱) وفات یافت ، و مدت پادشاهی او شانزده^۴ سال بود .

تودامنکو بعد از برادر پادشاه شد . بعد از آن پسران منکو تیمور ، آلفو و طغربک و پسران داربر پسر نوقان توله بوقا و کونجک ، تودامنکو را به علت آنکه دیوانه است معزول کردند و خویشان به مشارکت پنج سال پادشاهی کردند و قونوقبای پسر منکو تیمور را مقید کردند ، از ایشان بگریخت و پناه به بلخنچی پسر کوکجو پسر برکجار برد و نزد نوقای پسر یاقار پسر قرول پیغام فرستاد که عم زادگان

۱- عبارت مبهم است . ۲- این کلمه به صورت ایتیل در جهانگشا

(۲۲۲ : ۱) آمده ، و همان رود ولکاست . ۳- ظاهراً رودخانهٔ ترک است .

۴- پ : شانزده .

قصد خونم می‌کنند و تو آقایی ، به تو التجا می‌آرم . نوقای از سر عبرت اظهار تمارض کرده روان شد و به هر هزاره و امیری که می‌رسید ایشان را استمات می‌داد و می‌گفت : گاه پیری درمی‌آید ، ترك جدل و فتنه کرده‌ام با هیچ کس سرگفتار و اندیشه کارزار ندارم ، لیکن مرا از صاین خان یرلیغ است که در اروق و اولوس او اگر کسی بیراهی کند و اولوس را پریشان دارد ، آن سخن را پرسیده ، دل‌های ایشان را با یکدیگر موافقت دهم . هزاره‌ها تمامت به این سخن مطیع او شدند . چون نزدیک پسران مذکور رسید ، خود را بیمار ساخته خون تازه می‌آشامید و به قی از گلو بر می‌انداخت ، و در خفیه پیغام نزد بوقنا فرستاد که می‌باید که مستعد باشی و با لشکری که دست دهد بیایی . مادر قوله بوقنا آوازه کوتاه دستی و کم طمعی نوقای شنیده و آنکه خون از گلو بر می‌اندازد ، پسران را الزام کرد که هرچه زودتر صحبت آن پیرضعیف را در یابید .

پسران به رسم عیادت پیش نوقا آمدند . او به طریق نصیحت با ایشان گفت : ای فرزندان ، پدران شما را خدمت کرده ام ، از این روی شما را سخن بی‌غرض من شنیده نیست تا مخالفت شما را به موافقت مبدل گردانم ، صلاح شما در صلح است . قوریلنای سازید تا شما را صلح دهم و دم بدم خون فسرده از گلو بر انداخت تا ناگاه بوقنای با لشکری در رسید و آن شهزادگان بر فور هلاک کرد و نوقای هم در زمان بازگشت و از آب اتیل گذشته روی به پورت خود نهاد . [۱۶۹ - ب]

و توقنای پادشاه شد و او از اولجا خاتون دختر کلمیش آقا خواهر منکوخان که خاتون سالجیدای گورکان بود در وجود آمده بود . چون در پادشاهی متمکن شد به کرات نوقای را طلب داشت اجابت ننمود و پدر و مادر بوقنای سالجیدای گورکان از قوم قنقرات دختر نوقای قیاق نام را به جهت پسر خود با یلاق نام که از خاتون مذکوره بود بخواست . توقای اجابت نمود و بداد ، و بعد از چندگاه قیاق خاتون مسلمان شد . با یلاق جهت آنکه او بی‌فور بود ، نمی‌ساخت . میان ایشان منازعت خاست و ایشان قیاق را خوار می‌داشتند . او پدر و مادر و برادران اعلام کرد . توقای بغایت برنجید ، بدان سبب میان توقای و بوقنای به جهت سالجیدای مخاصمت افتاد و لشکرها کشیدند و مصاف دادند ، و توقای شکسته شد ، و امیری اروس نام

اورا گرفته پیش بوقنای می برد. در راه بمرد و بوقنای مظفر با اردوی خود مراجعت نمود. و توقنای را سه پسر بود: توکل یوقا، ابل یسار، بیروس. و مدت پادشاهی او بیست و سه سال بود. و این زمان که شهور سنهٔ سبع عشر و سبعمائه (۷۱۷) هجری است اوزبک پسر طغر بک پسر منکو تمور پادشاه آن اولوس است پادشاهی عادل مسلمان، والله الباقی.

طایفهٔ صیو^۴

جغتای پسر چنگیز خان و خواتین و فرزندان

جغتای خان را دو خاتون معتبر بود: ییسولون^۱ خاتون دختر قیانویان پسر داریتای پادشاه اقوام قنقرات، و ترکان خاتون خواهر ییسولون که بعد از او را بخواست، و او را هشت پسر بود: موجی بیه، موآتوکان^۲، ییسونکان^۳، بلکسی، بایجو، بایدار، قداقی، ساریان، و موجی بیه را دو پسر بود: تکودار، احمد تکودار آن است با هولاکو خان اینجا آمد و در عهد اباخان یاغی شد و شبرامون نویان در پیشهٔ گرجستان او را بگرفت و به بندگی آورد. اباخان او را ببخشد و مدتی تنها می گردید تا وفات یافت، و احمد در جنگ براق کشته شد. و موآتوکان از ییسولون خاتون بود، به وقت آنکه چنگیز خان به محاصرهٔ قلعهٔ بامیان مشغول بود، و او را از قلعه تیر زدند و نماند، و او را چهار پسر بود: بایجو، قرا هولاکو، ییسون، قرا بوری. جغتای بن هلاکو به جای پدرش موآتوکان ولی عهد گردانیده [۱۷۰ - ر] بود. خاتونش اورغنه خاتون^۴ بود، مبارکشاه از وی زاد.

-
- ۱- در جهانگشای جوینی (۱: ۲۲۸ و ۲۲۹) یسلون ضبط شده، و در جامع التواریخ مطابق متن کتاب حاضر است (طبع بلوше ص ۱۵۴ به نقل حاشیهٔ جهانگشا ۱: ۲۲۸).
 - ۲- جهانگشا (۱: ۲۳۰): ماتیکان. ۳- در جهانگشا به صورت «ییسو» آمده.
 - ۴- (۱: ۲۶۹). در جهانگشا (۱: ۲۳۰) اورقینه خاتون ضبط شده.

و چون قراھولاکو نماند، الغو پسر بایدار که عم زادهٔ او بود به حکم یرلیغ اریق بوکا، پادشاه اولوس جغتای شد و اورغنه خاتون را بخواست و بعد از مدتی نماند، و مبارکشاه به جای پدر نشست، و بیسون را سه پسر بود: مومن، براق، یسار. براق به حکم قوبیلای قان بیامد و مبارکشاه را در کنار آورد و به جایی رسانید که او را مقدم بارسجیان خود کرد و پادشاه شد و تا این زمان دوالحای (۹) پدرش براق پادشاه آن اولوس بود. و بایجو را پ سری بود قودان نام، و او را دختری بیسونجین نام، او را به قتلغ تیمور گورکان پسر قراطایجو پسر قونای که دالوجی چنگیزخان بود از قوم قنقرات [دادند]، و ابلیورمش خاتون مادر شهزادگان بسطام و بابزید پسران سلطان محمد اولجایتو خان طیب الله ثراه از وی در وجود آمده بود و در قبهٔ عالیہ سلطانیه مدفون است.

طایفهٔ چهارم

تولوی خان بن چنگیزخان و خواتین و فرزندان او

تولوی خان را یکہ نویان و بالغ نویان لقب بوده، و او را ده پسر بود: منکو خان، قوبیلای قان، هولاکو خان، اریق بوکا^۱، جوریکہ، قوتورقتو، بوچک^۲، موکہ، سیوکنای، سیوکی.

چنگیزخان تولوی خان را نوکر خواندی و اردوها و اموال و خزاین و ایراخته^۳ (۹) و اسرا و لشکر خاص چنگیزخان جمله بدو تعلق داشته اند و به شجاعت و بهادری و رأی و تدبیر نظیر نداشت و پدرش جهت او هم در کودکی دختر

۱- دك: جامع التواریخ، چاپ برزین، ج ۱ ص ۱۲۷ و طبع بلوشه، ص ۱۹۹ -

۲۰۵، به نقل جهانگشای جوینی ۱: ۸۵ (حاشیه) و ۱۱: ۲۱۱. ۲- دك: جهانگشای

جوینی، ۱: ۲۲۴. ۳- پ: پراحنه.

چا كمبو^۱ برادر اونك خان پادشاه اقوام كرايت خواسته بود، نام او سيور قوقيتى- بيكى^۲، و بزرگزين و محبوبترين خوانين او بود، مادر چهار پسر معتبر كه به منزلت چهار ركن مملكت بود.

و تولوى خان اكثر ممالك ختاي را فتح كرد. و چنان تقرير کرده اند كه چون قاآن رنجور شد و به حالت نزع رسيد، تولوى خان بر بالين او آمد و قانات^۳ چنانكه عادت ايشان است افسون خوانده بودند و رنج او را به آب دركاسه چوپين شسته. تولوى خان از فرط محبتى كه با برادر داشت آن كاسه را برگرفت و به نيازى تمام گفت: اى خداى جاويد، تو مى دانى كه اگر گناه است من بيشتر کرده ام چه در فتح ولايات خلايق را بى جان گردانيدم و زنان و فرزندان ايشان را اسير کرده گريانيدم [۱۷۰ - پ] و اگر به جهت خوبى و هنرمندى او كنانى قان را مى برى من خويتر و هنرمندترم، او را ببخش و مرا به عوض او ببر. اين سخنان گفته، آن آب را بخورد. قاآن شفا يافت و او اجازت خواسته روان شد و بعد از چند روز درشهور ثمان و عشرين و ستمائه (۶۲۸) رنجور شد و وفات يافت.

داستان منكوخان بن تولوى خان و خواتين و فرزندان او

منكوخان از سيور قوقيتى بيكى بود و خاتون بزرگ او قور قوقيتى خاتون بود و ازو دو پسر داشت: القو، اورنك تاش.

۱- م: جامكبو، متن از جهانگشاي جوينى ۱: ۸۴ (حاشيه).

۲- اين نام به صورتهاي سرقوتى، سرقوقنى، سرقوقيتى نيز آمده، دك: فهرست

جهانگشا، ج ۱. م: قامان، پ: قاهان. قام واژه مفعولى است به معنى كشي

مفعولى و ساحر و جادوگر، كه به سياق عربى به ذات جمع بسته شده است. دك: فرهنگ

فارسي دكتر معين.

حکایت - چون کیوک خان نماند، دیگر باره اضطراب در امور مملکت راه یافت و مصالح ممالک را خاتون او اوغول قیماش با ارکان دولت می ساخت، و پیش از آن چون تولوی خان وفات یافت او کتای قان سیور قوقیتی بیکی را [که] عاقله جهان بود، فرمود تا مصالح اولوس و تدبیر لشکر برای او مفوض باشد. چون باتو به وقت واقعه کیوک خان به درد پای مبتلا بود از راه آقایی به همه جانب ایلچیان فرستاد که تمامت پسران بیابند و قوریلنای ساخته یکی را که مستعد باشد و مصلحت دانیم بر تخت نشانیم. فرزندان او کتای قان و کیوک خان و جغتای تورد نمودند و گفتند که یورت اصلی و تختگاه چنگیزخان اوانان و کلوران^۱ است، بر ما واجب نیست به دشت قبیچاق رفتن. سیور قوقیتی بیکی، منکوخان را گفت: چون پسران خلاف آقا کردند و پیش او نرفتند تو با برادران برو و عیادت او به تقدیم رسان. بر وفق اشارت مادر متوجه باتو شد. چون آنجا رسید و به شرایط خدمت قیام نمود باتو او را اختیار کرد، تا برادران او آورده و شیبان و برکه، و از شهزادگان دست راست قراھولاکو از فرزندان جغتای برفتند و با دیگر شهزادگان قوریلنای کردند به طالعی مسعود در قاقائیل واقع در ذوالقعدة سنه ثمان و اربعین و ستمائه (۶۴۸). منکوخان را در حدود قراقوم که تختگاه چنگیزخان بود بر تخت قانی نشاندند و او برادران خویش، قوبیلای را به جای ننکیاس^۲ فرستاد و هولاکو خان را به ایران زمین روانه گردانید و اریق بوکا را بر سراردوها بگذاشت و مادرش سیور-قوقیتی بیکی هر چند تابع [۱۷۱- ر] ملت عیسوی بود در اظهار شعار شرع مصطفوی بغایت کوشیدی و صدقه و عطا در حق ائمه و مشایخ اسلام میذول داشتی، چنانکه یک هزار بالمش نقره بداد تا در بخارا به جهت شیخ المشایخ سیف الدین با خورزی رحمة الله علیه خانقاهی ساختند، و بفرمود تا دیوها خریدند و بر آن وقف کرد و در ذوالحجۀ سنه تسع و اربعین و ستمائه (۶۴۹) وفات یافت.

و در سنه اربعین و ستمائه (۶۴۰) شیخ سعدالدین محمد بن ابی المفاخر المؤید بن ابی بکر بن ابی الحسن محمد بن ابی الفتوح عمر بن ابی الحسن علی بن محمد بن

۱- در جهانگشا (۱: ۱۴۵) کلران ضبط شده. و «اوانان» دیده نشد.

۲- مغولان ماچین (چین بزرگ) را ننکیاس گویند (بلوشه به نقل علامه قزوینی در

جهانگشای جوینی ۱: ۱۸۶ حاشیه).

حمویة بن محمد الحموی وفات یافت و در سنه ثمان و خمسين و ستمائه (۶۵۸) شیخ سیف الدین ابوالمعالی سعید بن المطهر بن سعید بن علی الباخری وفات یافت .

حکایت غدر اندیشیدن شهزادگان

چون منکوخان پادشاه شد ، منتظر وصول دیگر شهزادگان می بود و هیچ آفریده را تصور نه که باسای قدیم تغییر و تبدیل پذیرد ، جانب احتیاط مهمل می ماند . شیرامون پسر کوچو^۱ پسر او کنتای قان و ناقو پسر کیوک خان و توقوق^۲ پسر قراجار پسر قان با یکدیگر نزدیک رسیدند و با ایشان گردونهای بسیار پرسلاح ، و در دل مکر و غدر اندیشیده . از اتفاقات حسنه ، که دولت عبارت از آن است ، جانورداری کسک نام قنقلی از قوشچیان منکوخان را شتری ضایع شده بود و در طلب آن می - گردید . در میان آن لشکر افتاد ، گردونهای بی شمار دید . در راه به کودکی رسید ، پیش گردونی شکسته نشسته . کودک پنداشت که سواری از آن ایشان است در اصلاح گردون ازو یاری خواست . کسک پیاده شد تا مدد او کند ، نظر او بر اسلحه و آلات حرب افتاد که در گردون تعبیه کرده بود . از کودک پرسید که این چیست ؟ گفت : سلاح است که در دیگر گردونهاست . کسک دریافت و سه روزه راه به یک روز براند و بی اجازت ناگاه در بارگاه آمد و گفت : به لهور طرب مشغول شده اید و مخالفان به قصد شما برخاسته ! و آنچه دیده بود تقریر کرد . منکوخان امیر مانکسار نوین^۳ را با سه هزار سوار بفرستاد . شیرامون از آن لشکر و اغروق با پانصد سوار می آمد . چون مانکسار^۴ به ایشان رسید گفت : از شما نقل کرده اند که به دل بد می آید و به سمع مبارک قان [۱۷۱-ب] رسیده ، اگر این خلاف است بی تفکر و تردد روی به درگاه نهید و الا فرمان است که شمارا گرفته آنجا بریم . ایشان انکار آن معنی کردند و گفتند : به دل راست می آیم ، وبا سواری چند معدود روی به حضرت نهادند . چون به نزدیک رسیدند ، بیشتر نوکران ایشان را سلاح باز گرفته بازداشتند و فرمان شد که

۱- جهانگشا (۱: ۲۰۶) : شیرامون پسر کوچو . ۲- پ : قرومق .

۳- م : یانکسار ، پ : منکاسر . جهانگشای جوینی (۱ : ۳۷) : منکسار نوین .

بعضی از امرا و شهزادگان نه نه (؟) تکشمشی^۱ کرده در اردو رفتند و سه روز به طوی مشغول بودند و از ایشان هیچ سخن نپرسیدند. چهارم روز چون به در بارگاه آمدند فرمان شد که هر نوکری که با ایشان است تمام هزاره و صدها با اجاور^۲ خود روند، چنانکه اگر شب را یکی اینجا مانده باشند او را به یاسا رسانند. بر موجب فرمان تمامت بر رفتند و شهزادگان تنها ماندند و جهت محافظت ایشان لشکری معین شد.

حکایت حاضر شدن منکو خان در اردوی چنگیز خان و یارغوی شهزادگان

دیگر روز منکو خان در اردوی چنگیز خان بر صندلی نشست و به نفس خویش شیرامون و دیگر شهزادگان را یارغو داشت و از آن حال پرسید، انکار کردند. شیرامون بابای کردند (؟) را حاضر کرد و ازو پرسید، منکر گشت. فرمود تا به چوب بپرسند، مقر آمد و گفت: پسران خبر ندارند و اما امرا کنکاج کرده بودیم، و خود بر شمشیر زد و بمرد. روز دیگر جماعت نوینان را ایلچیتای نوینان و ترمال^۳ و جیکی و قلجای و سرغان و طوقان و میسور با شهزادگان مانکسار یارغوچی را فرمود تا بنشستند و یارغو داشتند چند روز، عاقبة الامر در مخالفت ایشان خلاف نماند و جمله به گناه اقرار کردند. منکو خان خواست تا عفو فرماید نوینان مصلحت ندیدند. فرمود تا تمامت را مقید و محبوس گردانیدند و يك چندی در کار ایشان تأمل می فرمود.

روزی در بارگاه بر تخت نشسته بود، امرا و ارکان دولت را فرمود تا هر يك در حق مجرمین بلیکی بگویند. هر کس سخنی بگفت و در دلش جای گیر نیامد. محمود یلواج در آخر مجلس ایستاده بود، فرمود که ابرکان^۴ چرا چیزی نگفت؟ گفت: در خدمت پادشاه اگر گوش باشند بهتر، لیکن يك حکایت دارم اگر فرمان شود بگویم. فرمود: [۱۷۲ - ر] که بگوی. گفت: در وقتی که اسکندر اکثر ممالک عالم را مسخر گردانید، خواست تا به جانب هندوستان رود، امرا و اعیان مملکت

۱- تکشمش یعنی پیشکش گذراندن در خدمت سلاطین (خلاصه عباسی، سنگلاخ).

۲- پ: جاور. در خلاصه عباسی آمده: چاودور به معنی صاحب ناموس و نام طایفه ای

از ترکمانان، نام پسر کیوک خان نیز هست. ۳- شاید «تربای» باشد.

۴- چنین است در «م». پ: فرمود که آن.

او پای از جاده مطاوعت و متابعت او بیرون نهادند و هر يك دم استقلال زدند . اسکندر فروماند ؛ رسولی پیش وزیر خود ارسطاطاليس فرستاد و حال باز نمود ، و پرسید که در این باب تدبیر چیست؟ ارسطو با رسول بهم به باغی در آمد و فرمود تا درختان بزرگ را برمی کنند و نهالهای کوچک ضعیف را به جای آن می نشانند و جواب رسول نمی گفت . رسول چون ملول گشت با پیش سکندر رفت و گفت : هیچ جواب نداد . اسکندر پرسید که چه دیدی از او؟ گفت : به باغی در آمد و درختان بزرگ را برمی کنند و شاخهای کوچک به جای آن می نشانند . اسکندر گفت : جواب گفته است ، تو فهم نکرده ای ! امرای متسلط متغلب را هلاک کرد و فرزندان ایشان را به جای ایشان نصب کرد . منکوخان را این سخن بغایت خوش آمد و دانست که آن جماعت را مقهور می باید داشت . مجموع هفتاد و هفت نفر بودند . تمامت را به یاسا رساند . از آن جماعت دو پسر ایلچینای را سنگ در دهان کوفتند تا بمردند و پدر ایشان را به خدمت باتو فرستاد تا به پسران ملحق شد و یسوبوقا^۱ و خاتون او طوقاشی و بوری نیز در رسیدند . بوری را در صحبت ایلچیان به خدمت با تو فرستاد تا بعد از ثبوت گناه او را به یاسا رسانیدند و طوقاشی خاتون را قراولاکو یارغو داشت . یسوبوقا فرمود تا اعضای او را به لگد بکوفتند و قداق نویان به وقت روانه شدن شیرامون و باتومی دانست که منهج فتنه او بوده ، روی در کشید تا موکلان حضرت در رسیدند و گفتند : یاران همه رفتند ، کنون نوبت تست ، و به حضرت آوردند و به یاسا رسانیدند .

فی الجمله از آن وقت باز اختلاف در میان مغول ظاهر شد و چون اندیشه حال شیریران از پیش خاطرش برخاست ، حسن اخلاق او چنان تقاضا کرد که رعایت جانب قرابت و عشایر کند ، فرمود تا شیرامون و ناقو و جغان نویان^۲ مصاحب قوبیلای به جانب ختای روند و شهزادگان و امرا هر يك [۱۷۲- ب] نواخته به انواع مکرمت با جایگاه خود رفتند و منکوخان در لوثیل موافق محرم سنه اربع و خمسين و ستمائه (۶۵۴) با شصت تومان لشکر عزیمت ختای کرد و از آن نواحی شهرها و قلعه های

۱- ظاهراً هموست که در جهانگشا به صورت یسوبوقه پسر ماتیکان بن جغتای ضبط

شده (۲۶۸: ۱) . ۲- جغان نویان یا جغان نوین از امرای کیوک خان بود (جهانگشا

بسیار بگرفت و در آن چریک بیمار شد و در موغاییل موافق محرم سنهٔ خمس و خمسين و ستمائه (۶۵۵) در پای قلعهٔ بزرگ که آن را دولی شانک گویند وفات یافت و اسونای اغول قیده‌های نویان^۱ را بر سر لشکر بگذاشت و صندوق^۲ پدر را برداشت و به اردوها آورد و در موضع بولقان قالدون؟ که آن را یک قروق گویند در جنب چنگیزخان دفن کردند، و مدت پادشاهی او شش سال و دوماه بود.

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان گه معاصر منگوقاغان بوده‌اند

در بغداد المستعصم بالله بود و در روم سلطان عزالدین کیکاوس بود و در خراسان امیر ارغون آقا و در موصل بدرالدین لؤلؤ، و در مصر ملک صالح نجم‌الدین ایوب بن الکامل سلطان بود وفات یافت و پسرش ملک معظم تورانشاه در سنهٔ ثمان و اربعین و ستمائه (۶۴۸) قائم مقام شد و در سنهٔ اثنتین و خمسين و ستمائه (۶۵۲) ایلب ترکمان بر مصر مستولی شد و امیر اقطای جامه‌دار را بکشت، و در کرمان سلطان قطب‌الدین بود و در فارس اتابک مظفرالدین ابوبکر سعد [بن زنگی] بود.

داستان قوبیلای قان بن تولوی خان بن چنگیزخان و خواتین و فرزندان او

قوبیلای قان را یازده پسر بود: دورجی، جیمکیم، مینکفان، یوبتوغان، این چهار پسر از جابون خاتون^۲ دختر ایلچی نویان از قنغرات بودند و پنجم قوریدای از قوروقچین خاتون دختر قود، و برادر پادشاه مرکیت بوقیا بیکی بوده، ششم هوکاجو و ایاجی و اغروقچی و کوکجو و فوقوقیتمور و نوقان، این شش پسر از خاتون

۱- شاید «قدای نویان» باشد، رک: جهانگشا (۱: ۲۶۳).

۲- مراد تابوت

است. ۳- پ: از خاتون بزرگ خاتونخاتو؟

دیگر بوده اند .

چون منکوخان وفات یافت اریق بوکا دل دگرگون کرد، و جماعنی شهزادگان و امرا که با او متفق بودند در موضع بایلاق و التای او را بر تخت قانی نشاندند، و امرا و شهزادگان که در خدمت قوبیلای بودند چون این خبر بشنیدند تمامت متفق گشته در بیحین نیل موافق سنه ثمان و خمسین و ستمائه [۱۷۳-] ر در میان فصل تابستان در شهر مینکفو، قوبیلای قان را بر تخت پادشاهی نشاندند و او در آن وقت چهل و شش ساله بود و در میان ایشان تلغاق افتاد و در آن تابستان ایلچیان بسیار پیش یکدیگر فرستادند و موافقت صورت نبست . بعد از آن آوازه در انداختند که هولاکو خان جو مفر و قراجار پسر آورده را با چند شهزاده دیگر لشکر داد و به جنگ فرستاد . متقلای لشکر قان آآن یسونکه و تارین قدان بودند، در زمین با سنگی مصاف دادند و لشکر اریق بوکا بشکست . جو مفر و قراجار با معدودی چند بگریختند . اریق بوکا و لشکر او بترسیدند و منهزم گشته پراکنده شدند و به ولایت قرقیو درآمدند و مأکول و مشروب آن ولایت از ختای بود . قوبیلای قان منع فرمود . در آنجا قحط شد . اریق بوکا فروماند که مصلحت در آن است که الفو پسر بایدار پسر جغتای که ملازم است و راه و یوسون^۱ هرکاری دانسته، برود در تخت جد خویش، و اولوس را بداند و ما را به آزوق مدد فرستد، او را نواخته روانه گردانید .

حکایت -- الفو چون به ولایت ترکستان رسید. صد و پنجاه هزار سوار بر وی جمع شده بودند . اورغنه خاتون که حاکم اولوس جغتای بود متوجه حضرت شد. الفو بیکی اغول را با پنج هزار سوار و او جاجار و سلیمان بیک پسر حبش عمیل از سلجبان و آبشقا نام از یارغوچیان به سمرقند و بخارا و ولایات ماوراءالنهر فرستاد تا سرحداتی آن طرف را محافظت نمایند و اجرای احکام الفو کنند . ایشان چون بدان حدود رسیدند تمامت متعلقان و نوکران بوکای را به قتل آوردند تا غایبی که شیخ زاده اسلام، جلال الدین پسر شیخ الاسلام سیف الدین باخرزی را نیز بدان علت شهید کردند و تمامت اموال آن جماعت برداشتند و بعضی از نقایس پیش سکی- اغول فرستادند و او جاجار به خوارزم رفت . در اثنای این حال ایلچیان اریق بوکا

۱- یوسون واژه ترکی است به معنی طرز و اسلوب . رك : سنگلاخ .

مقدم ایشان بوریسا بتکچی و سادی پسر بشموت ایرمالون برسیدند و حکم یرلیخ رسانیدند که اموال و اسب و سلاح بیرون کنند، و به اندک زمانی بسیار مال حاصل کردند. الغو در آن مال طمع کرده، گرد بهانه‌ها می‌گشت و ایشان را موقوف می‌داشت، [۱۷۳ - پ] تا روزی به الغو رسانیدند که ایشان گفتند که ما این مالها را به حکم یرلیخ اریق‌بوکا حاصل کرده‌ایم. الغو را در آن چه مصلحت است؟ او از سر غضب فرمود تا ایشان را بگرفتند و آن مالها را بستند. امرای او گفتند: چون بر چنین حرکت اقدام نمودی، هر آینه جانب اریق‌بوکا از دست رفت، مصلحت در آن است که چون با او یاغی شدیم قآن را کوچ دهیم. براین جملت متفق شدند و آن ایلچیان را هلاک کرد.

اریق‌بوکا چون این حال بشنید عظیم بر آشفت و قاصد الغو گشت. و الغو منفلی او را بشکست، راستونیای که کجیکه اریق‌بوکا بود، الغو را منهزم گردانید، و در سنه اثنین و ستین و ستمائه (۶۶۲) جومغر را اندک عارضه‌ای طاری شد و اجازت خواسته ازو جدا گشت و اریق‌بوکا اولوس قآن را بی‌گناه می‌کشت، امرا ازو متفر شدند. الغو چون برضعف حال اریق‌بوکا واقف شد قصد او کرد. اریق‌بوکا اورغنه خاتون را در صحبت مسعود بیک باز گردانید و پیش الغو فرستاد. الغو او را بخواست و جهت رعایت خاطر او مسعود بیک را نواخت و صاحب دیوان ممالک خویش گردانید و به سمرقند و بخارا فرستاد، و الغو بعد از یک سال وفات یافت و اورغنه خاتون به اتفاق امرا و وزرا پسر خود مبارکشاه را به جای الغو بنشاند و آخر الامر اریق‌بوکا چون امرا و لشکر ازو برگردیدند در قولیه ییل موافق سنه اثنین و ستین و ستمائه (۶۶۲) از سر عجز و اضطراب روی به بندگی قآن نهاد.

چون به اردو رسید، حکم رفت تا او را از خوف بسیار در آرند در حضرت قآن اعتراف جرایم را که موجب آن اغراه ارباب اغراض بود، اعتراف کرد. و فور معدلت جبلی مانع شد که برادر را آسیبی رساند بر وی بیخشود و بعد از یارغو ده امیر از امرای اریق‌بوکا را به یاسا رسانید و بعد از آن در بارس‌ئیل موافق سنه اربع و ستین و ستمائه (۶۶۴) اریق‌بوکا وفات یافت و قوبیلای در پهلوی شهر خان‌بالیق که به ختایی چونکدو خوانند شهری بنا نهاد، نام آن داید، و دور آن

شهر هفده فرسنگ، و این زمان در غایت معموری است. و قویلای قاآن بعد از آنکه سی و پنج سال پادشاهی کرده بود و سن او به [۱۷۴ - ر] هشتاد و سه رسیده در مورین بیل موافق شهر سنه ثلث و تسمین و ستمائه (۶۶۳) وفات یافت.

تاریخ سلاطین و ملوک و اتابکان و غیرهم سه در اطراف ممالک معاصران او بوده اند

در روم سلطان عزالدین کیکوس بود پسر سلطان عزالدین کیخسرو که از بایجونیویان به گوشه طاق^۱ شکسته شد و سلطنت به مشارکت برادر خود رکن الدین می کرد، و چون معین الدین پروانه مدبر مملکت رکن الدین بود میان ایشان مخالفت افتاد و سلطان عزالدین سلطنت به برادر باز گذاشت و پیش مکفور استنبول رفت. چون لشکر موکای به استنبول رسیدند او را پیش برکای بردند و سلطنت شهر قوم به وی داد، و آنجا وفات یافت، و برادرش رکن الدین در سنه اربع و ستین و ستمائه (۶۶۴) بردست کفار شهید شد و پسرش غیاث الدین کیخسرو قلیچ ارسلان سلطان شد و او را در آذربایجان شهید کردند.

بعد از او سلطنت بر غیاث الدین مسعود بن کیکوس مقرر شد، و در دیار بکر و موصل بدرالدین لؤلؤ بود و در شام و مصر ترکمانی غالب بود و او را چندنوبت با صاحب حلب و دمشق منازعت افتاد. عاقبت صلح کردند و «قدوز» برترکمانی خروج کرد و او را بکشت و بر مصر و شام مستولی گشت، و بعد از آنکه هولاکو-خان حلب و دمشق بست و مراجعت نمود. قدوز به اتفاق امرای شام و مصر و خانات خوارزم که بقیه لشکر سلطان جلال الدین بودند با کتبوقا نویان^۲ مصاف داد و ملک ناصرالدین و صلاح الدین یوسف که امرای شام بودند و به خدمت هولاکوخان آمده در صحرا موش^(۳) به یاسا رسیدند.

۱- درجهانگشا (۳: ۴۶۸) «کوسه داغ» آمده و داغ به معنی کوه را به صورت طاغ یا طاق نیز می نویسند. و کوسه داغ از نواحی ارزنجان بوده است. ۲- کیت بوقا یا کید بوقا نوین از سرداران معروف هلاکو خان بود. رک: جهانگشا (۱: ۷۲ و ۳۳۵)

و در کرمان سلطان قطب‌الدین بود، چون نماند دو پسر داشت : مظفرالدین حجاج و جلال‌الدین سیورغتمش، و اسم سلطنت بر سلطان حجاج بود و حکم مطلق ترکان خاتون می‌کرد. و دختر ترکان پادشاه خاتون را به اباقا خان دادند و سلطان حجاج به هندوستان پیش سلطان شمس‌الدین دهلی رفت و مدت پانزده سال آنجا بماند، و عاقبت نماند. و ترکان در عهد سلطان احمد به اردو آمده بود در حدود تبریز نماند و او را به کرمان بردند و سلطنت به جلال‌الدین سیورغتمش ماند، [۱۷۴ - پ] در عهد کیخاتو پادشاه خاتون که خاتون او بود به کرمان رفت و برادر خود سیورغتمش را بگرفت و در قلعه محبوس گردانید. او از قلعه بگریخت و به بندگی کیخاتو آمد. کیخاتو باز او را پیش پادشاه خاتون فرستاد تا او را بکشت. چون بایدو خروج کرد و شاه عالم دختر سیورغتمش خاتون او بود، ایلچی فرستاد و کوردوجین خاتون دختر منکوتیمور خاتون سیورغتمش بود، پادشاه خاتون را بگرفت، و به اردو می‌آوردند در حدود شیراز او را به حکم قصاص هلاک کردند.

و در فارس اتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعد بود، هفتاد ساله در سنهٔ سبع و خمسين و ستمائه (۶۵۷) وفات یافت و پسرش اتابک سعد به اردو بود و رنجور مراجعت نمود، در راه خبر واقعهٔ پدر شنید و او نیز بعد از دوازده روز نماند. بعد از آن پسرش اتابک محمدا که دوازده ساله بود بر تخت نشاندند و سلطان عضدالدین خواندند و مادرش ترکان خاتون دختر اتابک قطب‌الدین محمود شاه بود و تدبیر امور مملکت می‌فرمود. آن پسر عم‌اقریب نماند و مادرش حاکم شد و برادرزادهٔ اتابک مظفرالدین ابوبکر محمد شاه بن سلفرشاه دختر او سلغم (?) را خواسته بود پادشاه شد و برادرش سلجوقشاه در قلعهٔ اصطخر محبوس [بود] پیش برادر نوشت [برسبیل خرد و پند] :

بیت

درد و غم و بند من درازی دارد عیش و طرب تو سرفرازی دارد
 برهر دو مکن تکیه که دوران فلک در پرده هزار گونه بازی دارد
 فی‌الجمله محمد شاه با مادرزن آغاز عربده نهاد و عاقبت او را بکشتند.

و مدت او چهار ماه بود ، و اتابک سلجوقشاه شد و ترکان را بخواست ، و او شبی ترکان را فرمود تا بکشند و هر دو دختر او را در قلعه سپید محبوس گردانید . آن حال در بندگی پادشاه عرضه داشتند ، امیرالنحو را با لشکری بفرستاد تا به اتفاق رکن الدین علاءالدوله یزد که برادر ترکان خاتون بود سلجوقشاه را بیارند . چون لشکر به ابرقوه رسید ، شش هزار شیرازی پیش آمدند . اتابک علاءالدوله باپانصد سوار بریشان زد و تا در شیراز بدواید . سلجوقشاه پناه باکازرون برد . لشکر آنجا رفت ، جنگ کردند و شهر بستند و قتل و غارت کردند . سلجوقشاه را گرفته در پای قلعه سپید در سنه احدى و ستین و ستمائه (۶۶۱) [۱۷۵-ر] شهید کردند و پسرش را به شیراز فرستادند .

و اتابک علاءالدوله را آنجا زخم رسید و بعد از چند روز وفات یافت ، و دختران از قلعه بیرون آوردند و جدّه ایشان یاقوت ترکان که دختر قتلغ سلطان پسر براق حاجب کرمان بود ، ایشان را به بندگی حضرت آورد و ابش خاتون را به منکوتور دادند و اتابکی شیراز به اسم ابش خاتون شد و خواهر دیگر بیبی سلغر را به اتابک یوسف شاه یزد که خالزاده او بود دادند . و در سنه ثلث و ثمانین و ستمائه (۶۸۳) سید عمادالدین را بکشند و ابش خاتون در چاغ^۱ ارغون نماند در سنه خمس و ثمانین و ستمائه (۶۸۵)، و او را به شیراز بردند و در مدرسه عضدیه که مادرش ساخته بود دفن کردند و شهزاده کوردوجین^(۲) وارث شد و مدت او بیست و دو سال بود . هر چند ملکی شیراز ارتاقان^۲ و بازرگانان می کنند ، اما هنوز نوبت بر درسرای اتابکان می زنند ، والله اعلم بالصواب .

داستان تیمورقان بن جینگیم بن قویلیایقان

تیمورقان به حکم وصایت بعد از قویلیایقان در شهر سنه اربع و تسعین

۱- متن جامع است و ظاهر آچاغ باید باشد به معنی وقت و زمان ، در ترکی آذربایجانی نیز به همین معنی مستعمل است ، مثلاً گویند «ایکندی جاغی» یعنی وقت عصر . ۲- ارتاق یعنی تاجر و بازرگان .

وستمائۀ (۶۹۴) پادشاه شد و او را اولجایتو نیز می‌گفتند، و او از خاتون بزرگ جینکیم کولجین خاتون بود و کولجین خاتون بعد از قان تامدت يك سال که تخت خالی بود مهمات و مصالح ملک را می‌ساخت. بعد از جلوس تیمور قان به مدت چهار سال دوا پسر براق با لشکری قصد پادشاهزادگان و امرایی که سرحد ممالک قان می‌دانند کرد و با لوکوز داداء تیمور قان مصاف داد، و او را گرفته کشت، به جهت آنکه دیگران اهمال نمودند. و خاتون بزرگ تیمور قان را نولون قان می‌گویند، و ازوبک پسر دارد تابسی طایشی نام، و بعد از او خیشنک، قان شد پسر ترمه بلا برادر تیمور قان، و بعد از او تاجو برمه قان شد، و این زمان که شهور سنۀ سبع عشر و سبعمائۀ (۷۱۷) هجری است قان وقت است و او را بایانتوقان می‌گویند، و این ضعیف در مدح او قصیدای گفته است و به دست ایلجیانی که از حضرت قان آمده بودند به بندگی پادشاه اسلام سلطان محمد اولجایتو خان نورالله مضجعہ امیریوسف و عبدالله بدان حضرت فرستاد و آن قصیده این است: [۱۷۵ - پ]

در مدح پادشاه‌خانای بایانتوقان بن کملا بن جینکیم بن قوییلای قان بن
تولوی خان بن چنگیزخان خلد [الله] ملکه

دارد از بخت جوان تخت کیان بایانتوقان تاج بخش ملک بادا جاودان بایانتوقان
تخت چنگیزخان کز او کاتاکیولخان راسید تا گرفت آورد گیتی در امان بایانتوقان
و ان سیجن خان که از تیمور و خیشنک باقی است بر سرش بنوشته بادا شادمان بایانتوقان
خان خانان زمان کاندز جهان از عون حق زنده کرد آیین شه نوشیروان بایانتوقان
حنۀ اولاد چنگیزخان و اصل نیرون زبده الان قوادویون بیسان بایانتوقان
پادشاه هفت کشور این کملا آنکه هست ابن جینکیم بن قوییلای قان بایانتوقان
آنکه از بس سربلندی هر زمانی می‌نهد پایه تخت او زمین بر آسمان بایانتوقان
یافت آرام تمام ایام و رام خویش کرد توسن بند فلک را زیر ران بایانتوقان
بر دوام عهد ابن دولت دلیلی روشن است بخشش و احسان و عدل کامران بایانتوقان
بس که می‌بخشد به اهل ملک و ملت زروسیم کرد خالی خان و مان و بحروکان بایانتوقان

فرق ازو تا خسروان در سر بلندی چیست؟ می‌زند فرق کله بر فرق‌دان بایان‌توقان پادشاه صورت است و جان او خان جهان صورت معنی است الحق در جهان بایان‌توقان تاقیامت همچنین از تخت‌ملک و تخت‌نیک خرم و آسوده باد اندر زمان بایان‌توقان بر سر تخت شهی باکام و جام جم به دست چون سلیمان حکمران برانی و جان بایان‌توقان ماه جاه دشمنش پیوسته باد اندر خسوف بر سریر سلطنت خورشیدسان بایان‌توقان گرچه دور از حضرتش فخر بناکت مانده است هست القش جی فرمان روان بایان‌توقان باد بر تخت ممالک با مراد دل قرین لشکرش آسوده و اندر امان بایان‌توقان

داستان هولاکو خان بن تواری خان بن چنگیز خان و خواتین و فرزندان او

هولاکو خان خواتین و فرزندان بسیار داشت: خاتون بزرگ او دوقوز^۱ خاتون بود [۱۷۶ - ر] از قوم کرایت دختر ایقو پسر اونک‌خان، بعد از هولاکو خان به چهار ماه و یازده روز نماند. اباخان اردوی او را به برادرزاده او توقیتی خاتون داد و او در لوییل پنجشنبه سلخ صفر سنه احدى و تسعين و ستمائه (۶۹۱) وفات یافت. آن اردو به کولاجی خاتون دادند که او را از قان آورده بودند و او در شعبان سنه خمس و تسعين و ستمائه (۶۹۵) وفات یافت. بعد از آن، آن اردو را غازان خان به کرامون خاتون داد، دختر قلغ‌تمور پسر اتابای نویان، و او در سه شنبه ثانی عشر جمیدی الاخر سنه ثلث و سبعمائه (۷۰۳) وفات یافت، و این زمان که شهر سنه سبع عشر و سبعمائه (۷۱۷) است آن اردو قلغ‌شاه خاتون دختر امیر ایرنجین دارد خاتون پادشاه اسلام سلطان محمد اول لجایتو خان. دیگر کویک خان از اویرات دختر بورالجی گورکان از دختر چنگیز خان جیجاک در وجود آمده، و اولجای خاتون هم دختر او بوده، لیکن [از مادر دیگر]، دیگر قوتوی خاتون^۲ از فقرات. چون کویک خاتون در مغولستان [نماند] او را بخواست و اردوی وی را به وی ارزانی

داشت. دیگر اولجای خاتون مذکور از اویرات، دیگر بیسونجین خاتون از سلدوس. وهولا کوخان را چهارده پسر بود.

پسران : اباقاخان از بیسونجین خاتون در مغولستان به وجود آمده ، جومغر از کوبک خاتون بوده ، و او را دو پسر بوده جوشکاب و کینشو، و دو دختر ارغوداق از یولون خاتون زاده و او را به سادی^۱ کورکان پسر سونجاق دادند ، و ازو پسر حبش نام و دو دختر یکی کونجشکاب^۲ خاتون سلطان محمد است و دیگر طوغراجاق که خاتون سلطان احمد بود . یوشموت از قومای بوقاجین ایکاجی نام بود و سه پسر داشت : قرانوقای^۳ ، زبنوسوکلای^۴ ، زنبومیش از توقیتی خاتون به یک ماه نماند و قرانوقای^۵ باهولاجو ، و بعد از آن سوکای به واسطه آنکه دل دگرگون کردند به یاسا رسانیدند . تکشین از قوتوی^۶ خاتون بود ، او را پسر بود توبوت نام. طرقای از قومای بود بورقچین^۷ نام ، پسر بود بایلو نام که بعد از لنجاتو پادشاه شد و غازان خان او را به یاسا رسانید. توبشین از مادر برشموت بود، پسر بود داشت سانی نام تکودار از قوتوی خاتون بود . بعد از اباقاخان (۱۷۶ - پ) پادشاه شد و سلطان احمد نام نهاد . اجای از قومایی بود اریقاق ایکاجی نام ، و پسر بود ایلدونام^۸، در عهد غازان خان به یاسا رسید. قنقورتای از قومایی بود خواجه ایکاجی نام، و چهار پسر داشت : ایساتیمور ، ایلدای، جونکتیمور، طاشتمور ، در عهد غازان خان به یاسا رسیدند . بیسودار از قومایی بود بیشجین^۹ نام . منکوتیمور از اولجای خاتون بود و او را سه پسر بود : بزرگترین ابنارجی ، و او را دو پسر بود : ایساتیمور^{۱۰} از کوجوکی خاتون دختر قورغاچی، دیگر قونجی از قومایی ابالون نام، دختر نوجکون انجکه ، و پسر دوم طایجور^{۱۱} ، در عهد غازان خان به یاسا رسیدند و طایجور را پسر بود پولاد نام از ابالون مذکوره . این پولاد را بعد از ایساتیمور و قونجی که به یاسا رسانیده بودند در کرده کوه^{۱۲} به حکم سلطان محمد به یک سال در تبریز

- ۱- پ : بشادی . ۲- پ : کونجسکان . ۳- پ : قرایتون .
 ۴- پ : سوسوکلای . ۵- پ : قرایقوی قای . ۶- م : قوقوی .
 ۷- پ : تورقچین . ۸- پ : ایلدزنام . ۹- پ : استیمور .
 ۱۰- پ : طالحو . ۱۱- پ : کر کرده کوه .

به یاسا رسانیدند در جمادی الاول سنهٔ احدى عشرة وسبعمائہ (۷۱۱) . پسر سیوم کرای در عهد کبیخاتو وفات یافت .

هولاجو از قومایی بود ایل انکاجی نام از قنقرات، با قراپوقای در عهد غازان در کرده کوه به یاسا رسید، و چهار پسر داشت: سلیمان بعد از پدر کشته شد و کوچک و خواجه و قتلغ بوقا وفات یافتند. شیباجی از مادر هولاجو بود، پیش از اباخان نماند . طغای تمور از قومایی بود و دو پسر داشت قورمشی و حاجی ، هر دو وفات یافتند. دختران: تولوقان او از لوبک خاتون بود، او را به جومه گورکان پسر جوجی از اقوام تاتار که برادر توقدان خاتون بود مادر کیخاتو [دادند] و جوجی با هولاکوخان اینجا آمده بود و او دختر اوتچی نویان^۱ برادر چنگیزخان داشت . جیجکان نام مادر جومه کورکان بود . حمی از الجای خاتون بود و او را بعد از تولوقان به - جومه گورکان دادند. منکلوکان از الجای خاتون او را به جابو کورکان پسر توقانیمور دادند، از اویرات برادر الجای خاتون بود . کاج ، او را به تنکیز گورکان دادند از اویرات و بعد ازو پسرش سولامیش او را بستد و بعد ازو جیجک گورکان ، و در رجب سنهٔ سبع عشر وسبعمائہ (۷۱۷) وفات یافت . طرقای از ایقاق ایکاجی بود ، او را به موسی کورکان از قنقرات دختر زادهٔ چنگیزخان برادر مرتی خاتون دادند. قبلوقان از منکلیکاج ایکاجی بود، (۱۷۷ - ر) او را به یسوبوقا کورکان دادند پسر درعتونویان از قوم دورمان ، و بعد ازو پسرش توکال او را بستد . بابا از الجای خاتون بود ، او را به لکزی کورکان پسر ارغون آقا دادند .

حکایت توجه هولاکوخان به ایران زمین و مقدمه

جلوس او بر سر یوخانی

چون قاآن ، بایجونویان را از قوم بیسوت با لشکری به محافظت ایران فرستاده بود و او از ملاحده و خلیفهٔ بغداد شکایت کرده ، منکوخان برادر خود

۱- اوتچی نویان یا اوتکین نویان ، رک : جهانگشا (۱ : ۳۱ ، متن و حاشیه) .

هولاکوخان را با لشکری گران از مرز توران به کشور ایران فرستاد و فرمود :

بیت

ز توران گذر کن به ایران حرام برآور به خورشید رخشنده نام
و بر رسوم ویوسون یاسای چنگیزخان باش و از جیحون آمویه تا اقصای بلاد
مصر هر که اوامر و نواهی ترا منقاد و مطیع باشد ، او را سیورغامشی کن و آنکه
مخالفت نماید مقهور و مخدول گردان و از قهستان و خراسان آغاز کرده قلعه‌ها
خراب کن .

بیت

بکن کرده کوه و دژش سربسر^۱ سرش زیر گردان تنش را^۲ زبر
ممان هیچ کاندرد جهان دژ بود نه یک توده خاک هرگز بود

و از آنجا آهنگ عراق کن و لر و کرد را که همواره بی‌راهی می‌کنند از
راه بردار ، و اگر خلیفه بغداد به خدمت مبادرت نماید به هیچ وجه او را تعرض
مرسان ، و اگر تکبر کند و دل و زبان یکی ندارد او را نیز به نوکران^۳ ملحق گردان.
بعد از اتمام نصایح و وصایا او را روانه گردانید .

حکایت - در خریف بارسئیل موافق ذوالحجّه سنه احدى و خمسين و ستمائه
(۶۵۱) بروفی فرمان با لشکری جرار متوجه این دیار گشت و در شعبان سنه ثلث
و خمسين و ستمائه (۶۵۳) بر در سمرقند نزول فرمود به مرغزارکان کل و سعودبک^۴
خیمه نسج زر اندر زر را آنجا برافراشت ، قریب چهل روز در آن مقام به عشرت
مشغول بود ، و در آن ایام شهزاده سونیای درگذشت ، و هم در آن مرحله ملک
شمس‌الدین کرت پیشتر از سایر ملوک ایران به شرف استقبال استعداد یافت و به سیور-
غامیشی مخصوص گشت ، و بعد از او سلاطین و ملوک روم و فارس و عراق و اران و

۱- م : در لیر ، پ : درش سربسر . متن تصحیح قیاسی است .
۲- پ : گردان
۳- م : نیز سوید دیگران . متن از «پ» .
۴- چنین است در
«م» . پ ندارد .

آذربایجان به بندگی رسیدند .

و در غرة ذوالحجة سنة ثلث و خمسين و ستمائه (۶۵۳) از جيحون عبور کرد و کتبوقا نویان در محرم سنة احدى و خمسين و ستمائه (۶۵۱) [۱۷۷ - پ] در مقدمه به قصد بلاد ملاحدہ از آب گذشته بود و بر آن ولایت تاختن کرده . هولاکوخان دهم شعبان سنة اربع و خمسين و ستمائه (۶۵۴) به خرقان و بسطام رسید و شحنة هرات موکیتای را بایککلمیش [به رسالت] پیش رکن الدین خورشاه فرستاد و وعد و وعید فرمود، و در آن وقت خواجه نصیر الدین طوسی و اصیل الدین زوزنی و مؤید الدین و جماعتی فضلا پیش او بودند، او را به ایلی و مطاوعات تحریض کردند، و او اهمال می نمود . بعد از تخریب قلاع روز یکشنبه غرة ذوالقعدة سنة اربع و خمسين و ستمائه (۶۵۴) خورشاه در صحبت خواجه نصیر الدین طوسی و اصیل الدین زوزنی و مؤید الدین وزیر از قلعه فرو آمد و به حضرت هولاکوخان رسید و تمامت قلعه ها و ذخایر تسلیم کرد، و خواجه نصیر الدین طوسی در آن باب فرموده است :

بیت

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد یکشنبه اول ذوالقعدة بامداد
خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت برخاست و پیش تخت هولاکو بایستاد
هولاکوخان چون خورشاه را بدید، دانست که کودک است و روزگار نادیده،
او را بنواخت و به مواعید خوب مستظهر گردانید، و روز پنجشنبه دهم محرم سنة
خمس و خمسين و ستمائه (۶۵۵) خورشاه را برلیغ و پاییزه دادند و تشریف فرمود
و دختری مغول به وی ارزانی داشت، بعد از آن او را به حضرت قان فرستاد . و
در واقعه او روایات مختلف است، و محقق آنکه چون خبر به منکوخان رسید فرمود
که او را چرا می آرند؟ و ایلچی فرستاد تا او را در راه هلاک کردند، و بعد از آن
هولاکوخان در ربیع الاول سنة خمس و خمسين و ستمائه (۶۵۵) از حوالی قزوین به
جانب همدان توجه نمود و بایجونویان از حدود آذربایجان برسد، او را مراجعت
فرمود و به روم فرستاد .

سکایت توحید هیلاگوخان به بجانب بغداد

در رمضان سنه خمس و خمسين و ستمائه (۶۵۵) از همدان پیش خلیفه ایلچی فرستاد به وعده و وعید، که به وقت فتح قلاع ملاحده ایلچیان فرستادیم و از تو به چریک مدد خواستیم و در جواب گفتی: ایلم، و لشکر نفرستادی. پیش ازین ترا پندها دادم و اکنون می گویم: از کین و ستیز ما بهره‌یز و برخیز و بیا، و اگر نخواهد که آید، وزیر سلیمان‌شاه و دواتدار را بفرستد تا پیغام ما بی زیادت و نقصان (۱۷۸ - ر) به وی رسانند و الا میدان جنگ را معین گردانند و بدانند که من به بغداد آیم اگر در آسمان یا در زمین پنهان شوی،

شعر

ز گردون گردان به زیر آرمت ز پستی به بالا چو شیر آرمت
نمانم کسی زنده از کشورت در آتش زخم شهر و بوم و برت

چون ایلچیان به بغداد رسیدند و پیغام بگزاردند، خلیفه، ابن الجوزی را و بدرالدین محمد درنکی نخجوانی را در صحبت ایلچیان باز فرستاد و گفت: ای جوان نورسیده، به مساعدت اقبال ده روزه چه می نازی!

بیت

به رای و سپاه و کمندآوری ستاره چگونگی به بند آوری
همانا شهزاده نمی داند که از خاور تا باختر از شاه تا گدا که خدا پرست و
دین دارند تمامت بنده این درگاه اند. چون اشارت کنم پراکندگان جمع شوند و
پیشتر کار ایران سازم و از ایران روی به کشور توران نهم و هر کسی را در محل خود
بنشانم. پند من بینوش و مراجعت کن، و اگر سر جنگ داری:

بیت

درنگی مباش و بپوی و مپای گرت رای جنگ است یکدم به جای

ایلچیان چون برسیدند و عرضه داشتند ، هولاکوخان از آن سخنان برآشت
و رسولان را باز گردانید و گفت :

بیت

ز آهن برو شهر و بارو بساز	ز پولاد برج بدن بر فراز
زدیو و پری جمع گردان سپاه	پس آنگه بیا پیش من کینه خواه
که گر بر سپهری به زیر آرم	بناکم در کام شیر آرم

و فرمود تا لشکرهای جورماغون و بایجونویان که در روم بودند برمیمنه از طرف
اریل و موصل درآیند و شهزادگان بلغا و توتار و قولی و امرا توقاتی‌مور و سونجاق
هم بر میمنه از طرف گریوه سونیای درآیند ، کتیوقانویان و قل‌سون و ایلکی
از میسره از جانب خوزستان . در یازدهم جقشابط‌آی از موغاییل موافق محرم
سنه ست و خمسن و ستمائه (۶۵۶) بایجونویان و امرا به موعدی که معین بود از
راه دجیل از دجله گذشته ، به نهر عیسی رسیدند . مجاهدالدین ایبک دواتدار و
فتح‌الدین بن‌والک و قراستقور که سرور لشکر بودند با سی هزار مرد در حدود
انبار به در کوشک منصور بالای مزرفه^۱ به نه فرسنگی بغداد با سونجاق توقاتی‌مور
مصاف دادند . لشکر مغول عطفه کردند و با بشیریہ آمدند از ناحیت دجیل . چون
به بایجونویان رسیدند ، ایشان را [۱۷۸ - پ] باز گردانید . و در آن حدود آبی
بزرگ بود ، مغولان بند آن بگشادند تا پس پشت لشکر بغداد همه صحرا به آب غرق
شد . بایجو و توقاتی‌مور به وقت صبح روز پنجشنبه عاشورا بر ایشان زدند و لشکر
بغداد را هزیمت کردند و فتح‌الدین ابن‌والک و قراستقور با دوازده هزار مرد به
قل آمدند غیر از آنچه در آب و گل غرق شدند ، و دواتدار با معدودی چند به بغداد
گریخت و در منتصف محرم روز سه‌شنبه بایجو و امرا به بغداد رسیدند و بر جانب
غربی مستولی شدند و از طرف نخاسیه و صرصر کتیوقانویان و دیگران برسیدند ،
و هولاکوخان پانزدهم محرم به طرف شرقی فرو آمد و سه‌شنبه بیست و دوم محرم

۱- م : مزروق . پ : مزرقه . مزرقه به گفته یاقوت دهی است بزرگ بالای بغداد

برکنار دجله ، و از بغداد سه فرسنگ فاصله دارد . رك : معجم البلدان . در متن حاضر
«بنه ظاهرأ مصحف سه است» .

سنة ست و خمسين و ستمائه (۶۵۶) به طالع حمل ابتداء حرب کردند . هو کولان خان از طریق خراسان در قلب بود بریسار شهر مقابل برج عجمی ، و ایلکانویان و قویا به دروازه کلوادی ، و بلغا و تومار و قولی و امرای شیرامون و ارقونو پیش شهر به دروازه سوق سلطان . از جمیع جوانب به اتفاق جنگ در پیوست و دوازده روز [به] قتل و نهب مشغول بودند و سلیمان شاه را که قاید لشکر و مدوح اثیرالدین اومانی بود با تمامت اتباع و اشیاع به قتل آوردند و امیر حاج پسر دواتدار بزرگ را بکشتند و سرهای ایشان را به دست ملک صالح پسر بدرالدین اولو به موصل فرستادند . بعد از آن خلیفه چون دید که کار از دست رفت ، با پسران ابوالفضایل عبدالرحمن و ابوالمناقب مبارک روز يك شنبه چهارم صفر سنة ست و خمسين و ستمائه (۶۵۶) بیرون آمد و هولاکوخان را بدید و به توکیل گرفتار شد .

بعد از آن روز چهارشنبه چهاردهم صفر مذکور هولاکوخان خلیفه را طلب داشت [بغایت بترسید و با وزیر گفت : چاره کار ما چیست ؟ در جواب گفت : « لاجبتنا طویلة » و مراد او آن بود که در اول حال تدبیر کرده بود تا حمل فراوان فرستد و آن قضیه را دفع کند، دواتدار گفته بود: « لحيبة الوزير طویلة » و منع آن معنی کرده و سخن او خلیفه مسموع نداشته و تدبیر وزیر فرو گذاشته ، فی الجمله خلیفه از جان نا امید شده اجازت خواست تا در حمام رود و تجدید غسلی کند . ایلخان فرمود تا با پنج مغول رود . گفت : صحبت پنج زبانیه را نمی خواهم و دو سه بیت از [۱۷۹ - پ] قصیده ای می خواند که مطلعش این است :

نظم

و اصبحنا لنا دار کجئات و فردوس و امسینا بلاداً کأن لم تغن بالامس
و آخر روز چهارشنبه مذکور خلیفه را با پسر بزرگ و پنج خادم در دیه وقف شهید کردند و روز دیگر صباح که ترنج زلیخایی را برکنار افق نهادند و دست مشعبد لمعان نور مهردهای کواکب را از روی نطع سیمایی برچید ، لشکر مغول آتش نهب و تاراج در بغداد انداخت . اول بارو بکندند و خندق بینداشتند . بعد از آن مطلق العنان و خلیع العذار در شهر ریختند و افراط قتل به جایی انجامید که از خون کشتگان نهري بر صفت نیل از آب بقم در دجله ریخت و دولت خلفای

بنی العباس منقضی شد ، و همان روز وزیر خلیفه مؤیدالدین محمد بن محمد بن عبدالمکمل الملقبی را براه^۱ وزارت و فخرالدین دامغانی را براه صاحب دیوانی و علی بهادر را به شحنگی به بغداد فرستادند و هولاکو خان مراجعت نمود .

و در اثنا فتح بغداد مجدالدین محمد بن الحسن بن طائوس الحلی و سدیدالدین یوسف بن المطهر در صحبت رسولی مکتوبی به پادشاه فرستادند ، معنی بر آنکه ما منقاد و ایلم ، چه از اخبار اجداد خویش سیما امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه چنین یافته ایم که شما مالک این بلاد شوید که فرموده است : « اذا جاءت العصابة التي لا خلاف لها لتخوين والله يا ام الظلمة و مسکن الجبابة و ام البلبایا ، و يل لك يا بغداد و لدارک العامرة التي لها اجنحة كأجنحة الطواويس ثمانین کما یماث الملح فی الماء بأتی بنوقطور (؟) و مقدمهم جهوری الصوت ، لهم وجوه کاملجان المطرقة و خراطیم کخراطیم الفيلة لم یصل ببلدة الا فتحها ولا براقه الا نکسها . »

هولاکو خان احضار ایشان فرمود و سیورغامیشی کرد و تکلّه علاء الدین عجمی را به راه شحنگی آنجا فرستادند و بدین واسطه اهل حله حله سلامت پوشیدند . و روز چهارشنبه یازدهم ربیع الآخر مؤیدالدین وزیرنماند و پسرش شرف الدین را به جای او نصب کردند و هولاکو خان خزاین و اموال بغداد را بردست ناصرالدین پسر علاء الدین صاحب ری [۱۷۹ - ب] به آذربایجان فرستاد و از آن قلاع ملاحده و روم و گرج و ارمن و لر و کرد^۲ ، و ملک مجدالدین تبریز را فرمود تا بر کوهی که ساحل دریایچه ارمنی و سلماس است عمارتی عالی ساخت و تمامت آن نقود را گذاخته بالش ساخته در آنجا نهادند .

و در آن سال بدرالدین لؤلؤ به حدود مراغه به حضرت رسید . سال او از نود گذشته بود و سیورغامیشی یافت و هفتم شعبان سنهٔ ست و خمسين و ستمائه (۶۵۶) اتابک سعدین ابوبکر سلغری برسد و چهارم شعبان مذکور سلطان عزالدین روم و هشتم سلطان رکن الدین برعقب او برسد . و هولاکو خان از سلطان عزالدین جهت بی التفاتی با بایجونویان و مصاف با وی رنجیده بود . سلطان خواست تا به دقایق

۱- براه (به راه) درست در معنی « برای » به کار رفته . ۲- و از آن قلاع ... کرد ، در نسخهٔ پ نیامده است .

حبیل خود را از ورطه آن گناه مستخلص گرداند، فرمود تا موزه‌های دوختند بغایت پادشاهانه، و صورت او را بر نعلجه آن موزه نقش کردند. در میانه تکشمشی آن را به دست پادشاه داد. چون نظرش بر آن نقش افتاد، سلطان زمین بوسید و گفت: مأمول بنده آن است که پادشاه به قدم مبارک سراین بنده بزرگ گرداند. هولاکو خان را بر وی رحم آمد و دو قورخاتون او را تربیت کرد تا ببخشید.

و بعد از آنکه پنجاه و هفت سال از جلوس چنگیزخان گذشته بود [فرمود] تا خواجه نصیرالدین طوسی به اتفاق حکمای اربعه مؤیدالدین غوسی و فخرالدین مراغه‌ای و فخرالدین اخلاطی و نجم‌الدین دبیران قزوینی رصد ایلخانی را در مراغه بنیاد نهادند.

سکایت توبه‌دهن لاکو شیخان به دیار شام

سلطان حلب وزیر خود زین‌الدین حافظی را با تحف و هدایای بسیار به بندگی قان فرستاده بود و یرلیغ و پایزه در باره او نافذ گشته، بدان سبب شامیان قصد او کردند، بگریخت و به حضرت هولاکو خان آمد. به ورود او داعیه پادشاه به عزم حلب زیادت گشت. ایلچی پیش بدرالدین اوآؤ فرستاد، فرمود: فرزند خود ملک صالح را در خدمت رایات جهانگیر به فتح دیار شام روانه گردان. بر حسب فرموده روانه کرد. چون به بندگی رسید دختر سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه را به وی بخشید تا او را در حباله نکاح آورد، و کتب و قانونیان را در مقدمه بالشکری [۱۸۰-ر] تمام روانه کرد و بایجو و سونجاق را بر میمنه و دیگران را بر میسر و به نفس خویش در قلب، روز آدینه بیست و دویم ماه رمضان سنه سبع و خمسين و ستمائه (۶۵۷) به طالع عقرب متوجه دیار شام شد. چون به دیار بکر رسید، اول جزیره را بگرفت و بوسموت^۱ و سونتای را به میافارقین فرستاد و ملک صالح را به آمد، و خود به دینسر (۲) و نصیبین و حران رفت و قتل و تاراج کرد و از فرات گذشته

حلب را در حصار گرفت و اهل آنجا به حصانت قلعه مستظهر بودند، جنگ کردند، و بر دروازه باب الیهود در عتونیان بود و بر باب الروم کتبوقا و در باب دمشق سونجاق، و پادشاه بر باب انطاکیه نزول فرمود، و يك هفته جنگ کردند و عاقبت در ذوالحجه سنه سبع و خمسين و ستمائه (۶۵۷) از جانب باب العراق مستخلص شد. چون قلعه حلب بگرفتند، هولاکوخان آن را به فخرالدین ساقی سپرد و توکال^۱ نجشی (؟) را به شکنجی آنجا بنشانید. چون از حلب روانه شد اهل آنجا از فخرالدین شکایتها نمودند، فرمود تا او را به یاسا رسانیدند و حکومت حلب به زین الدین حافظی دادند. و اهالی دمشق چون مقدمه پادشاه برسید شهر تسلیم کردند. در اثنای آن حال شکتورنویان^۲ که از اینجا به ابلی به حضرت قان رفته بود برسید و خبر واقعه منکوخان رسانید. عظیم متألم خاطر شد و کتبوقا را جهت محافظت شام بگذاشت و از حلب مراجعت نمود و کتبوقا با سلطان مصر قدور بندقدار در عین جالوت مصاف داد و بشکست و اسیر گشت و کشته شد.

چون خبر کتبوقا به سمع هولاکوخان رسید بر فوات او تأسفها نمود و بازماندگان او را بناوخت و ایلکانویان را با لشکری بزرگ به شام فرستاد. چون آنجا رسید بندقدار پادشاه مصر شده بود، خبر یافت و به دفع بیرون آمد. ایلکانویان به طرف روم بیرون رفت و در دمشق خطبه و سکه به نام بندقدار کردند، و هم در آن تاریخ شهزاده بلغا نبیره شیبان پسر جوجی خان طرطوی بفجا (؟) نماند. بعد از آن بوقا و اغول را به نهمت سحر و دل دگرگون کردن بعد از ثبوت گناه در صحبت سونجاق او را به خدمت برکای فرستاد، در هفدهم صفر سنه ثمان و خمسين و ستمائه (۶۵۸) او را به یاسا رسانیدند. [۱۸۰ - پ] و صدرالدین ساوجی را نیز به بهانه آنکه تعویذی جهت او نوشته بود شهید کردند و بعد از آن قولی نیز در گذشت و حشمتای ایشان بگریختند و از راه دریا و دربند به دشت قبیجاق رفتند و در سنه سبع و خمسين و ستمائه (۶۵۷) ملک کامل را بعد از جنگهای بسیار که با ایلکانویان و بشموت کرده بود قریب دو سال، در شهر اوقوت نمانده و آدمی، آدمی را خورده،

۱- در جامع النوادیر طبع کانرمر ۱۸۴: توکل، و ظاهراً همان تولاک است.

رک: حاشیه جهانگشا ۳: ۲۶۳. ۲- پ: شکیبورنویان.

[آخر الامر او را] بگرفتند و پیش هولاکو خان آوردند تا گوشت او را می‌بریدند و در دهان او می‌نهادند تا هلاک شد .

حکایت نرسیده شهرزاده پنجمین به بجانب قلعه ماردین و استعلا آن

چون از کار میافارقین فارغ شدند ارقئونوبان پیش ملک سعید صاحب قلعه ماردین فرستاد که از قلعه فرود آید و کمر بندگی پادشاه جهان دربند ، تاجان و خان و مان بر تو بماند .

بیت

درد گرچه سخت است بالا دراز به بازوی بالای این در منازل

جواب داد که بر شما اعتماد نیست ، و مدت هشت ماه جنگ کردند ، و در قلعه وبا و قحط ظاهر گشت . و او را دو پسر بود : بزرگتر مظفرالدین ، با پدر گفت: قلعه سپردن مصلحت است. نشنید پدر را دارو داد تا بمرد و پیش ارقئون فرستاد که آن کس که باشما مخالفت می کرد نماند، اگر فرمان شود که لشکر از جنگ فرو- آیند قلعه تسلیم کنیم . ارقئون فرمود تادست از جنگ بازداشتند و مظفرالدین با برادر و متعلقان فرو آمدند و قلعه تسلیم کردند . او را به حضرت آوردند . پادشاه ازو بازخواست خون پدر فرمود، گفت: جهت مصلحت عام کردم . پادشاه او را بخشید و مملکت ماردین به وی داد و تا تاریخ سنهٔ خمسین و ستمائه (۶۹۵) سلطان بود . چون نماند پسرش شمس الدین داود قایم مقام شد ، و بعد از او پسر سلطان نجم الدین ملقب به منصور به جای او نشست و از سلطان غازان خان چتر و تاج یافت . و در سنهٔ تسع و خمسین و ستمائه (۶۵۹) بدرالدین لؤلؤ به موصل وفات یافت و سن او به نود و شش رسیده بود و پنجاه سال پادشاهی کرده . هولاکو خان

سلطنت موصل بر فرزند او ملک صالح ارزانی داشت . بعد از چندگاه موصل را بگمذاشت و به مصر رفت . منکوحه^۱ او [۱۸۱ - ر] ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین به حضرت اعلام کرد و بندقدار او را نواخته ، بایک هزار سوار کُرد بازگردانید تا خزاین و دقایب جمع کرده بیارد . برلیغ شد تا لشکری که در دیار - بکر اند راههای او بگیرند و سنداغون نویان بایک تومان لشکر بر عقب او ملک صدرالدین تبریز را بایک تومان چریک تازی بفرستاد . چون ملک صالح به شهر موصل رسید ، مغولان همه راهها بر وی بگرفتند و جنگ در پیوست . بندقدار را چون خبر شد ، اغوش ایلور را با لشکری به مدد او فرستاد . چون به سنجار رسید به اعلام وصول خویش نامه نوشت و بر بال کبوتر بسته روانه کرد . کبوتر اتفاقاً بیامد و بر سر منجنیق مغول نشست . منجنیقی کبوتر را بگرفت و نامه نزد نویان برد . چون بخواند آن را از امارت دولت خود دانست . کبوتر را رها کرد و برفور یک تومان لشکر را به دفع ایشان فرستاد تا بریشان زدند و اکثر را هلاک کردند و از آنجا جامه شامیان پوشیده مانند کردان متوجه موصل شدند و سنداغون را اعلام کردند که علی الصباح ظفر یافته با غنیمت تمام بدین هیأت^۱ می‌رسیم .

دیگر روز چون بر رسیدند اهل شهر به ظن آنکه شامیان اند به استقبال بیرون آمدند و شادی کردند . لشکر مغول از جوانب بر ایشان محیط شدند و یکی را زنده نگذاشتند و بعد از شش ماه که جنگ کردند در رمضان سنه ستین و ستمائه (۶۶۰) شهر موصل مستخلص گشت و بقیه شهریان را به شمشیر بگذرانیدند و ملک صالح را گرفته به حضرت فرستادند . ایلچیان را فرمود تا او را در دنبه گرفتند و به نمد و ریسمان استوار بیستند و به آفتاب تابستان افکندند تا دنبه بعد از یک هفته گرم شد و آن شوربخت را به خوردن گرفتند تا در آن عذاب و بلا در مدت یک ماه جان شیرین بداد . و پسری سه ساله داشت او را به موصل فرستادند تا برکنار دجله به دونیمه زدند و تن او را از دو جانب بیاویختند تا پیوسید و بریزید [و دیگر بداندیشان از آن سیاست بنده شدند] .

بیت

پیوسید و افتاد از آنجا به زیر سپهر ا نگردی تو زین کار سیر
 پروردی آن نازنین را به ناز بدادی به دندان کرمانش باز

سکایت جنگ هولاکو خان با برکای

چون خویشان برکای بلغا و بوقار و قولی را [۱۸۱-پ] واقعه رسید، عداوت میان ایشان ظاهر شد و برکای با هولاکو خان به تهدید و عنف خطاب کرد و بوقای را که خویش بوقار بود به طلب خون او با سی هزار مرد در مقدمه بفرستاد. او از در بند گذشته به ظاهر شیروان نزول کرد. هولاکو خان شیرامون نویان را به متقلای روانه کرد با سماغار و اباتای نویان. در ذوالحجه سنهٔ ستین و ستمائه (۶۰۰) به شماخی رسیدند. لشکر برکای بر شیرامون زدند و قتل به افراط کردند و سلطان جوق را در آب کشتند. و روز چهارشنبه سلخ ذوالحجه اباتای نویان برسید و بر یک فرسنگی شابران بر لشکر برکای زد و بسیاری از ایشان بکشت و بوقای بگریخت. و هولاکو خان ششم محرم سنهٔ احدى و ستین و ستمائه (۶۰۱) از حدود شماخی بدعزم رزم برکای برنشست و در آن مرحله جمعی ایناقان^۱ قصد سیف الدین بینکچی که وزیر خاص قان بود و خواجه عزیز که از ولایات گرجستان بود و خواجه مجدالدین تبریز کردند. ایشان را گرفته به شابران آوردند و بعد از بارغ و هرسه را به یاسا رسانیدند. و ملک صدرالدین تبریز و علی ملک که حاکم عراق و خراسان بود هر یک به چند چوب خلاص یافتند.

و روز آدینه بیست و سیوم محرم هولاکو خان در باب الابواب با برکای خان مصاف داد و در بند بگرفت و هزیمت بر ایشان افتاد و تا آخر روزشنبه کشش کردند

۱- م : ایفاقان . پ : اتفاقان . ظاهراً باید ایناقان باشد به معنی ندما و صاحبان،

و ایناق دارندهٔ منصبی بوده در میان خوانین ترك . رك : سنگلاخ .

و غرۀ صفر بوقای با لشکر بیکبار به هزیمت رفتند و لشکر هولاکو خان مظفر و منصور شدند و اباقاخان بالشکر بر عقب یاغی برفت و به خانه‌های ایشان نزول کرد. ناگاه برکای با لشکر بر سر ایشان تاخت، و ایشان منهزم گشتند، و چون آب ترک یخ بسته بود، به وقت عبور بشکست و لشکر بسیار غرق شد و اباقاخان بسلامت به شایران نزول فرمود و هولاکو خان یازدهم جمادی الآخر به تبریز رسید و ازین چشم زخم کوفته خاطر شد.

حکایت تفویض ولایات و وفات هولاکو خان

جمله ممالک عراق و خراسان و مازندران به فرزند مهین خود اباقا خان تفویض فرمود و اران و آذربایجان به یشموت داد و دیاربکر و دیاربکره را به امیر قوران سپرد و ممالک روم به عین‌الدین پروانه و تبریز به ملک صدرالدین [۱۸۲-ر] و کرمان به ترکان خاتون، و فارس به امیر انکیانو و صاحب دیوانی به شمس‌الدین محمد جوینی داد، و چون سال گاو در آمد واقع در ربیع الآخر سنه ثلث و ستین و ستمائه (۶۶۳) رنجور شد و در آن زمان دوزؤابه‌ای مثل اسطوانه مخروط ظاهر شد و هر شب پیدا می‌گشت. چون آن دوزؤابه ناچیز شد در شب یکشنبه نوزدهم ربیع - الآخر مذکور وفات یافت.

بیت

چون هلاکوز مراغه به زمستان‌گه شد کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر
سال بر شصت و شصت و سه شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر
و مدت عمر او چهل و هشت سال بود، و نه سال [و سه ماه] در ایران زمین
پادشاهی کرد و در کوه شاهو که برابر دهخوارقان^۱ است او را دفن کردند و بعد
ازو به نه روز مادرش ارتقاق خاتون^۲ نماند و روز پنجشنبه پنجم جمادی الآخر

۱- امروزه آذر شهر گویند از بخشهای تبریز. ۲- پ: اردخان خاتون.

ییسونجین خاتون مادر اباقاخان نماند و در غرهٔ رمضان سنهٔ ثلث و ستین و ستمائه (۶۶۳) دوقوزخاتون وفات یافت .

داستان اباقاخان بن هولاکو خان و خاتون و فرزندان او

خاتون بزرگ اودرحین خاتون بود ، چون او نماند توقدان خاتون را از قوم تاتار بستد و به جای او نشاند . چون او نماند ایلتورمیش خاتون دختر قنلغ - تمورگورکان را از قنقرات به جای او نشاند و بعد از آن پادشاه خاتون دختر سلطان قطب‌الدین محمد خان کرمان را بستد و به جای مادر خود ییسونجین خاتون بنشاند ، و بعد از آن یرتی خاتون را از قنقرات بستد ، و بعد از وفات پدر اولجای خاتون را بستد و به جای دوقوزخاتون بنشاند و بعد از آن بلغان خاتون بزرگ را که خویش بوقای یارغوچی بود بستد ، و خاتون دیگر تسینا خاتون^۱ دختر ملک انطینون را بستد ، و قومایان بسیار داشت ، و او را دو پسر بود و هفت دختر . پسران : ارغون خان مادرش قایمیش انکاجی بود و کبخاتون مادرش توقدای خاتون بود . دختران : یولنلغ مادرش تودای خاتون ، و او را به ایلجینای قوشچی دادند و بعد از او بایلیاسمیس طغای هم از تودای خاتون بود . ملکه از بلغان خاتون بود ، او را به طوغان پسر توقای یارغوچی دادند . طوغانجوق ، او را به نوروز پسر ارغون آقا دادند . ایلقلنلغ از بولجین بود ، او را به داود ملک گرجستان دادند و این زمان خاتون [۱۸۲ - پ] اقسنقر مصر است ، بوجین از موتای خاتون بود .

حکایت جلوس اباقا خان

چون هولاکو خان نماند ، اباقا خان در مازندران بود . در هولاکایل موافق

نوزدهم جمادی الاول سنه ثلث وستین و ستمائه (۶۶۳) در جغاتو به اردو نزول فرمود و رسم تهنیت و تعزیت به اقامت رسانید. روز آدینه پنجم شوی آی هو کاوئیل مطابق سیوم رمضان سنه ثلث و ستین و ستمائه (۶۶۳) به طالع سنبله در موضع جغان ناور از حدود فراهان ابا قحان را بر تخت پادشاهی نشاندند و شرایط و مراسمی که در آن باب معهود است به تقدیم رسانیدند. بعد از یوسون یاساق و شاد یرلیغ برادر خود یوشموت را به طرف شروان^۱ و دربند فرستاد و خویشتن را نامزد خراسان کرد و طوقوزبیتکچی را پسر ایلکان نویان و تودان برادر سونجاق که جد امیرجویان بود و پسرش ملک را به روم فرستاد و درمای نویان را به دیار بکر و کرج را به شیرامون پسر جورماغون سپرد و اینجوها را به التاجو نویان حواله کرد و ممالک بغداد و فارس را به سونجاق داد و ارغون آقا را که مقاطع ممالک بود برقرار مقرر داشت و منصب وزارت برقاعده سابق به صاحب [سعید] شهید شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و دارالملک تبریز را مقر سریر پادشاهی ساخت و صاحب علاء الدین عطا ملک را در بغداد به نیابت سونجاق نصب فرمود و وزارت خراسان به عزالدین طاهر داد و مقاطع فارس به شمس الدین تازیکو، و کرمان به ترکان خاتون و تبریز به ملک صدرالدین و دیاربکر به جلال الدین طره و رضی الدین بابا و اصفهان به خواجه بهاء الدین محمد جوینی، و قزوین و بعضی از عراق به ملک افتخارالدین قزوینی، و دیار ربیع به ملک مظفرالدین قزل ارسلان^۲ و مملکت نیمروز به ملک شمس الدین کرت، و گرجستان به داود ملک پسر صادون^۳ داد. و آن سال قشلامشی در حدود مازندران کرد، و بهارگاه سنه اربع و ستین و ستمائه (۶۶۴) به دارالملک تبریز مراجعت نمود.

سخنکات مصاف دادن لشکر ابا قحان با بوقای و برکای خان

در اوایل عهد ابا قحان از طرف دربند بوقای با لشکر تمام در حرکت آمد. شهزاده یوشموت در چهارم التلح ای^۴ هو کاویل موافق سیوم شوال سنه ثلث و ستین

۱- م و پ: شروان (!) ۲- پ: قرا ارسلان. ۳- پ: صادق (۲)

۴- پ: اسحاق.

و ستمانه (۶۶۳) بر وفق [۱۸۳ - ر] فرمان [به دفع ایشان] بر نشست و از آب کر گذشته نزدیک آقسو با او مصاف داد و بسیاری از طرفین کشته شدند و قوتو بوقا پدر طغاجار در آن جنگ کشته شد و بوقای را تیری بر چشم آمد و لشکر او منهزم با شاوران^۱ رفتند، و اباقاخان از آب کر بگذشت. و از آن جانب برکای باسیصد هزار سوار برسید. اباقاخان با لشکر از این جانب آب آمد و فرمود تا جسرها را ببردند و از طرفین بردو جانب کر برکه کشیدند^۲ و دست تیر بر یکدیگر گشادند. و برکای خان چهارده روز بر کنار آب مقام کرد. چون گذشتن متعذر بود عازم تفلیس گشت تا آنجا از آب بگذرد. در راه رنجور شد و وفات یافت. صندوق او را تا به سرای باتو بردند و دفن کردند و لشکرها را او پراکنده گشتند.

و در سنه اربع و ستین و ستمانه (۶۶۴) اباقاخان فرمود تا از آن جانب کر از دالان ناور^۳ تادشت کردمان (؟) متصل به رودخانه کر سیه بستند و خندق ژرف^۴ فرو بردند و جمعی را جهت محافظت آن بنشانند و شهبازده منکوتور را با سماغار نویان و الجای خاتون آنجا بگذاشت و زمستان سنه خمس (۶۶۵) عزم خراسان کرد. در مازندران قشلامشی فرمود. مسعود بك پسر محمود یلواج به اسم رسالت از پیش قایدو و براق بیامد و رفع محاسبه اینجوهای ایشان می خواست.

چون به حضرت رسید، قباى چنگیزخان براق بیاولی (؟) پوشیده، بالای دست جمله امرا الا ایکی نویان بنشست. فرمان شد تا خواجه شمس الدین حسین علکانی آن محاسبه را به يك هفته تمام کرده بسپارد. چون به دل راست نیامده بود درمراجعت تعجیل می نمود. بعد از هفته باتشریف و سیورغامیشی اجازت انصراف یافت و روانه شد. بعد از يك روز خبر رسید که برکنار جیحون لشکر باغی پیدا شد. اباقاخان دانست که مسعود بك حیلت کرده بود و به جاسوسی براق آمده بود. برفور ایلچیان را بر عقب او بفرستاد تا او را بازگردانند. او خود احتیاط کرده بود و درهر منزل اولاغ^۵ مرتب گردانیده. ایلچیان تاکنار جیحون برفتند و وصول

۱- پ: شابران. ۲- پ: صف برکشیدند. ۳- پ: والان نادور. م:

دامان ناور. متن از تاریخ مغول ص ۲۶۶. ۴- پ: سیه خندق ژرف.

۵- یعنی قاصد و پیک، سعدی فرماید:

مثال اسب الاغ اند مردم سفری نه چشم بسته و سرگشته همچو گاو عصار

ایشان و عبور او برابر افتاد . باز آمدند .

بعد از آن خبر وصول اغروق هولاکو خان رسید . استقبال کرد ، در حدود کبودجامه قوتی خاتون با دو پسر تکسین^۱ و تکوودار و پسران جومغر : جوشکاب و کینشو و طرقای و پسر او بایلو و بیسونجین [۱۸۳ - پ] مادر اباقاخان بر رسیدند نوزدهم جمادی الاول سنه ست و ستین و ستمائه هجری (۶۶۶) .

سکایت آمدن براق به خراسان و مصاف دادن با لشکر اباقا خان

در شهر سنه ثمان و ستین و ستمائه (۶۶۸) براق از آب جیحون بگذشت و با تویشین (۴) و ارغون اقا مصاف داد، و اباقاخان از حدود آذربایجان عزیمت خراسان کرد و در رفتن مسارعت نمود. چون از ری بگذشت بیشین^۲ اغول و ارغون اقا در قوش به بندگی رسیدند، و سلطان حجاج کرمان و شهزاده ارغون [آقا مصاف داد و اباقاخان] از آنجا به مرغزار رادکان رفتند و لشکر را درم و دینار بسیار دادند . اباقا خان یشموت را به میسره فرستاد و اباتای نویان را در قلب بداشت و بیشین را در جانب پل جیحون که یورت مرغاول بود روانه گردانید . چون آنجا رسید بر فراول مرغاول زد و بعضی را بکشت و بنه او را^۳ غارت کرد . مرغاول پیش براق رفت و حال بگفت . براق گفت : اگر تویشین و ارغون اقا باز به جنگ آمده‌اند همانند^۴ که یک نوبت ایشان را آزمودیم و اگر اباقااست ، تو برو و سر راه ایشان بگیر تا ما ترتیب لشکر کنیم .

اباقا خان چون به بادغیس رسید ، ایلچی پیش براق فرستاد که ما از عراق به خراسان آمدیم تحمل مشقت و رنج سفر از شما تخفیف کردیم . بحقیقت بدان که ملک عالم به ظلم و جور حاصل نتوان کرد مگر به استمات رعایا و رعایت رعیت و تو^۵ ،

- ۱- پ : تکسین . ۲- در سطر قبل تویشین آمده . ۳- پ : و اغروق را .
۴- پ : ندانند . ۵- پ : + برخلاف تصور کرده .

بیت

زدی آتش و شهرها سوختی جهان داشتن از که آموختی !
 مع هذا اگر خواهی که منازعت از میان ما برخیزد ، یکی از سه کار اختیار کن :
 اول صلح ، تا غزنین و کرمان تاکنار آب سند به تو دهم ، و دوم آنکه سلامت به دیار
 و بلاد خویش روی ، سیوم آنکه رزم را ساخته گردی .

بیت

تا گوهر شمشیر که پالاید خون یا آتش اقبال که بالا گیرد ؟
 براق زمانی متفکر شد ، آنگاه با امرا گفت :

بیت

به تهدید پیشم نهاده سه راه
 ازین سه راه اختیار شما کدام است ؟ بیسور که به رای و تدبیر مقدم امرا بود
 گفت : مصلحت صلح است ، به جانب غزنین رویم ، چه از ترك جنگ هیچ به ما
 باز نگردد . مرغاول از آن سخن در خشم شد و گفت : در حضرت پادشاهان فال بد
 نباید زد و خوف را به خود راه نباید داد ، و جایرتای گفت : ما به جنگ آمده ایم .
 براق را سخن ایشان موافق افتاد [۱۸۴ - ر] و بر جنگ اتفاق کردند و جاسوسان
 فرستادند . و اباقاخان امیر طوغور را فرمود تا جنگ گاهی نیکو اختیار کند . طوغور
 صحرای فراخ اختیار کرد ، در دامن کوه افتاده ، و در پیش آن آبی است که
 مغولان آن را قراسو می گویند و در آنجا سه جاسوس یافت . ایشان را پیش اباقاخان
 آورد . فرمود تا ایشان را برستون بارگاه بستند و به تحویف تمام سخن پرسیدند .
 یکی گفت : هر حال که هست من بر استی تفریر کنم . براق از وصول اباقاخان خبر
 ندارد و امرای او در گمان اند . ما را فرستادند تا تحقیق حال کنیم . اباقاخان از
 سرا پرده بیرون رفت و مغولی جلد فصیح را طلب داشت و با او مواضعه کرد تا به

شیوهٔ ایلچیان در بارگاه در آمد و آن سخنان که فرموده باز راند و مراجعت نمود و بر قاعده بر تخت بنشست و با امرا به عشرت مشغول شد .

چون دو ساعت از شب بگذشت و پادشاه و امرا در سخن براق بودند ، ناگاه آن مغول سلاح پوشیده در بارگاه آمد و زمین را بوسه داد و گفت : مدت سه ماه تا پادشاه از اردوها جدا شده و از جوانب و اطراف مملکت باغیان و دشمنان بر آمده از دربند قبیاق لشکری چون مور و ملخ آمدند و اردوها و خانهای امرا را غارت کردند و در آن دیار از قتل و نهب هیچ باقی نگذاشتند و از دربند تا ارمن و دیار - بکر جمله [لشکر] باغی دارد . اگر در مراجعت مسارعت نمایی اردوها و اولوس و رعیت در نیایی .

امرا چون این سخن بشنیدند سرتاسر پریشان گشتند . اباقا خان فرمود : نیکوکاری کردیم . شهر هرات را از باغی نگاه می داریم و ولایت و رعیت و اردوها در دست باغی گذاشته ایم ! تدبیر آن است که هم امشب مراجعت نمایم تا زن و بچه را در باییم و چون از ایشان فارغ شویم باز متوجه این جانب گردیم ، و در حال کهور که بزدند [و کوچ کردند] به راه مازندران ، و تمام آن صحرا پر از خیمه و خرگاه بود ، همچنان بگذاشتند . بر سر جمع امیری را فرمود که آن سه جاسوس را بکشند ، و پنهان گفت تا یکی را رها کند . بر آن موجب به تقدیم رسانیدند و از آنجا کوچ کردند .

دیگر روز بدانجا که جهت جنگ اختیار کرده بودند فرو آمدند و جاسوسی را که رها کرده بودند در اثنای آن حال اسبی بگرفت و بگریخت ، به بارگاه براق در آمد و حال باز گفت . براق بغایت خرم گشت و مرغاول و جلا برتای به تهنیت مبادرت [۱۸۴ - پ] نمودند و علی الصباح بیکبار سوار شدند . چون از آب هرات بگذشتند و همه صحرا پر خیمه و خرگاه دیدند جمله را تاراج کردند و در جانب جنوب هرات فرو آمدند . اباقا خان با تمامت امرا به اتفاق بر نشستند . براق چون چنان دید منفعل شد و گفت : ظن ما خطا بود . از جانبین صفها بر کشیدند . مرغاول از چپ و راست می دوانید ناگاه حکم اندازی تیسری [از کمان سخت] بر سینه

پر کینهٔ او زد .

بیت

چو پیکان ببوسید انگشت او گذر کرد از مهرهٔ پشت او
ملک گفت رحمت بر آن دست باد دوصد آفرین بر چنان شست باد

براق و لشکر از کشته شدن مرغاول دل شکسته شدند و جلاپر بای خدمت کرد و گفت: خود را برین لشکر خواهم زد، و با سواران خویش عنان ریز کرد و بردست چپ زد و از لشکر ارغون آقا و شکتورنوبان و دیگر امرا بسیاری بکشت و باقی هزیمت گشتند و جلاپر بای بر عقب ایشان برفت تا پوشنگ هرات قرب چهارفرسنگ . چون خواست که باز گردد نتوانست . بگریخت ، و براق مأبوس گشت و منهزم از آب جیحون بگذشت و در میان لشکر او مخالفت افتاد، و براق رنجور شد و نماند رستهٔ ثمان و ستین و ستمائه (۶۶۸) ، و مدت پادشاهی او شش سال بود .

و اباقاخان چون مراجعت نمود، در غرهٔ ربیع الاول سنهٔ تسع و ستین و ستمائه (۶۶۹) به مراغه نزول فرمود . و هم در آن تاریخ ایلچیان از بندگی قآن رسیدند و بر لیغ و تاج و تشریف آوردند و در بیست و سیوم ماه صفر سنهٔ تسع و ستین و ستمائه (۶۶۹) اباقاخان در حدود جفاتو شکار می کرد . اتفاقاً حلق مبارکش از شاخ گاو کوهی آزرده گشت و شریانی گشاده شد ، و خون بند نمی گرفت . قورجان آقا پدر موید ایداجی^۱ کمان برداشت و چاشنی داده ، زه را بر زخم گاه می زد تا متورم شد و زخم بسته گشت . اباقاخان او را بناخت و بکمال را که در آن روز سلاح او بسته بود و خدمتهای پسندیده کرده سیورغامیشی فرمود . موضع زخم ماده کرد^۲ و در زحمت افتاد، یارای شکافتن نداشت . خواجه نصیرالدین طوسی متعهد شد که او را هیچ آسیبی نرسد ، و ابوالعز جراح را فرمود تا آن را بشکافت و پاک کرد . در حال درد ساکن شد و از آن زحمت خلاص یافت .

و شب شنبه هشتم ذوالحجهٔ سنهٔ تسع [۱۸۵ - ر] و ستین و ستمائه (۶۶۹)

۱- پ : قوجان آقا پدر تقتمور ایداجی . ۲- پ : آماده کرد . ماده کردن یعنی چرك کردن .

شهزاده یوشموت وفات یافت و در چهارم صفر سنهٔ سبعین و ستمائه (۶۷۰) توشین اغول نماند، و در رجب سنهٔ احدی و سبعین و ستمائه (۶۷۱) آقبک نام که مستحفظ قلعهٔ امویه بود از قبل براق به بندگی آمد و عرضه داشت که لشکر بیگانه که از آن جانب آب آند، از بخارا قوت می‌گیرند، صلاح در خرابی آنجاست. اباقا خان نیکی^۱ بهادر والادو و جاردو^۲ را بایک تومان لشکر در صحبت او روانه داشت، تا بخارا را قتل و نهب کردند و اموال و اسیران بسیار ببرند و بکلی خراب شد. آقبک پسر زن هندو بود پسرزادهٔ تاج‌الدین زیرک. چون به آن غنایم متمول گشت، خواست تا بگریزد و پیش قایدو رود، او را گرفته پیش اباقا خان آوردند و به یاسا رسید.

و هم در آن سال در زمستان در تبریز زلزلهٔ عظیم حادث شد، چنانکه سرمناره‌ها بیفتاد و بسیار خانه‌ها خراب شد. و در ذوالحجهٔ آن سال ملک صدرالدین ری را شهید کردند و در نوزدهم این ماه جنکلاو بخشی نماند و در ذوالحجهٔ سنهٔ ثلث و سبعین و ستمائه (۶۷۳) ارغون آقا در مرغزار رادکان طوس درگذشت و هم آنجاش دفن کردند، و در بیست و هشتم رجب سنهٔ احدی و سبعین و ستمائه (۶۷۱) سیدی شمس‌الدین محمد بن عبدالرحیم بن الرفاعی وفات یافت و سیزدهم ماه محرم سنهٔ اثنی و سبعین و ستمائه (۶۷۲) سیدی قطب‌الدین ابوبکر بن حسن الزاهد التركدزی^۳ وفات یافت و روز دوشنبه هفدهم ذوالحجه سنهٔ اثنین و سبعین و ستمائه (۶۷۲) وقت غروب آفتاب خواجه نصیرالدین طوسی در بغداد وفات یافت.

حکایت آمدن بندقدر به جانب روم و توجه اباقا خان بدان صوب

در سنهٔ اربع و سبعین و ستمائه (۶۷۴) ضیاء‌الدین پسر خطیر و پسر پروانه

۱- مجمل فصیحی: نیکی (۲: ۳۵۱). ۲- رك: مجمل فصیحی ۲: ۳۵۱.

۳- م: الذوکدزی. متن از مجمل فصیحی ۲: ۳۴۳.

با صدکس از ولایت روم به جانب شام رفتند و رکن‌الدین بندقدار را بر عزم روم تحریر ص کردند . بندقدار در سنهٔ خمس و سبعین و ستمائه (۶۷۵) با لشکری جرار متوجه دیار روم گشت و از کوه ایلستان^۱ بیرون آمدند و از امرای مغول طوقو پسر ایلکای نویان و برادرش درغتو و تودان پسر سودوم برادر سونجاق هر یک با تومانی لشکر در آن حدود بودند . روز آدینه دهم ذوالقعدة سنهٔ خمس [۱۸۵ - پ] مصاف دادند و لشکر مغول بشکست و اندک خلاص یافتند .

چون خبر به اباقا خان رسید ، در صفر سنهٔ ست (۶۸۶) متوجه ممالک روم شد . چون به ایلستان رسید و آن کشتگان را بدید بغایت برنجید و از سر غضب جمعی از ترکمانان که فتنه انگیزخته بودند واعیان روم را سیاست فرمود و مراجعت کرد . و بندقدار چون به دمشق رسید ، پیشتر از آن رسول را صلی‌الله‌علیه‌وسلم به خواب دیده بود که شمشیری به وی داد ، و در آن هفته به سلطنت رسید . در این وقت او را باز به خواب دید که آن شمشیر باز خواست و به ملک منصور سلطان سیف‌الدین فلاتون^۲ معروف به الفی داد . چون از خواب بیدار شد ، دانست که آخر عمر اوست و دولت به الفی خواهد رسید ، او را طلب داشت و گفت : چون تو سلطان شوی ، فرزندان مرا نیکو نگاه دار . و در ذوالحجه سنهٔ ست و سبعین و ستمائه (۶۷۶) در شهر دمشق نماند ، و او را در مدرسه‌ای که آنجا ساخته است دفن کردند ، و مدت پادشاهی او هژده سال بود .

اباقا خان روم را به شهزاده قونقراتای داد و فرمود تا قلعهٔ توقات و حصن کوغانیه که خانهٔ پروانه بود خراب کند و در هوکاوئیل موافق سنهٔ ست و سبعین (۶۷۶) به الاتاغ آمد و فرمود تا معین‌الدین پروانه را به یاسا رسانیدند ، و ملک شمس‌الدین کرت هم در این سال در حبس تبریز نماند .

و در سنهٔ سبع و سبعین و ستمائه (۶۷۷) ده هزار سوار از تکو دربان به فارس تاختن آوردند و محمد بک که به محمود یلواج نسب داشت و طویناق کشته شدند و بار دیگر در سنهٔ ثمانین گرمسیرات فارس غارت کردند . و در سنهٔ ثمان و سبعین و ستمائه (۶۷۸) ملک افتخارالدین قزوینی نماند ، و هم در این سال خواجه بهاء‌الدین

نماند ، و خواجه شمس الدین صاحب دیوان در عزای او فرمود :

بیت

فرزند محمد ای فلک هندویت بازار زمانه را بها يك مویت
تو پشت پدر بدی از آن پشت پدر خم گشت چو ابروی بتان بی رویت
و در تاریخ او یکی از فضلا گفته است :

بیت

رفتن صاحب آفاق بهاء الدین آنک زحلش حارس ایوان و قمر دربان بود
زین جهان گذران سوی جهان باقی در شب شنبه بز (؟) مه شعبان بود [۱۸۶-ر]
سال بر ششصد و هفتاد و برو هفت افزون در صفاهان که ازو خرم و آبادان بود
و در سنه تسع و سبعین و ستمائه (۶۷۹) اباقای نوبان نماند . در بهار همین
سال یرلیغ به نفاذ پیوست که مجدالدین یزدی در تمامت ممالك از کنار آب آمویه
تا دیار مصر مشرف ممالك باشد و با صاحب دیوان در حکم مشارک . و در گاه مجدالملک
ملجاً و ملاز کبار و صفار شد و کار صاحب دیوانی در تراجع افتاد و زیادت رونقی
نداشت . مجدالملک این رباعی به صاحب فرستاد :

بیت

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گه-ری آوردن
قصدت خطر است و من بخوام کردن یا روی بدان سرخ کنم یا گردن
و صاحب شمس الدین در جواب آن این رباعی فرستاد [۱۸۶ - پ] :

بیت

یرغو بر شاه چون نشاید بردن بس غصه ز روزگار باید خوردن
این کار که پای در میانش داری هم روی بدان سرخ کنی هم گردن

و مجدالملک قصد علاءالدین صاحب دیوان کرد و فرمان شد تا او را بگرفتند و سیصد تومان زر از او بستند و او را به زنجیر بسته کرده به بغداد برآوردند و به انواع شکنجه معذب داشتند، تا هرچه داشت تمامت بداد و فرزندان را نیز بفروخت و کار او بکلی خراب شد و مرتبه مجدالملک رفیع گشت.

و اباقا خان در سنه ثمانین و ستمائه (۶۸۰) شکار کنان تا رجه الشام برفت و منکوتمور را در مقدمه فرستاد و به سنجار مراجعت نمود و در منتصف رجب به اردوها رسید، و روز پنجشنبه چهاردهم رجب لشکرها را در حدود حمص ملاقات افتاد. علیتاق میسرۀ ایشان را بدوانید. شهزاده منکوتمور کودک بود و جنگهای سخت ندیده، تکنا و طولادای یارگوچی اندیشناک شدند و روی بگردانیدند و لشکر منهزم شد و بسیار به قتل آمدند.

چون این خبر به اباقا خان رسید بغایت برنجید و هفدهم رجب از دجله گذشته به کشان فرو آمد و دوم شعبان در محول بغداد نزول فرمود.

وفات اباقا خان

سیم ذوالقعدة سنه ثمانین و ستمائه (۶۸۰) از بغداد متوجه همدان شد و چهارشنبه ششم ذوالحجه به همدان رسید و در سرای ملک عمادالدین نزول فرمود. شب چهارشنبه بیستم [۱۸۶ - پ] ذوالحجه بعد از افراط تجرع نیم شب به قضای حاجت بیرون آمد. محول احوال و مقدر آجال اباقا خان را خیال مرغی سیاه نمود. فریاد برآورد که آن مرغ سیاه چیست؟ قرچیان را فرمود که آن را به تیر بزنید. چندانکه احتیاط کردند چیزی نبود، ناگاه دیده برهم نهاد و بر کرسی جان بداد.

بیت

به دیبای زربفت و زرین کمر
گل و مشک و کافور می خواستند
زبان شاه گوی و روان شاه جوی
همه دیده پر خون همه جامه چاک

نهادند زیر اندرش تخت زر
تن شاهوارش بیاراستند
بکنند موی و خشودند روی
سرسرکشان گشته پرگاه و خاک

و در تاریخ او گفته اند :

بیت

اباقاخان که از انصاف و عدلش جهان بد چون بهشت عدن خرم
ز هجرت ششصد و هشتاد واحدی ز ذوالحجه نه افزون بود و نه کم
که با دارالبقا شد وقت اسفار ازین دارالفنا ، والله اعلم
و مدت پادشاهی او هفده سال و سه ماه و هفده روز بود و روز یکشنبه سادس عشر
محرم سنه احدى و ثمانین و ستمائه (۶۸۱) منکوتومور در بقعه از اعمال موصل نمازند،
و ایشان را پیش ایلخان بزرگ دفن کردند .

داستان سلطان احمد تگودار بن هولاکو خان

و خواتین و فرزندان او

چون ابا قاخان درگذشت در هفدهم اوچونج آی یونتی ثیل موافق بیست و
هشتم محرم سنه احدى و ثمانین و ستمائه (۶۸۱) به اتفاق شهزادگان سیم قونقراتای
و هولاجو و جوشکاب و لیشو ، و امرا شینکتور نوپان و سونجاق و عرب و اسبق (؟)
و قزاق پادشاهی بر احمد مقرر شد، و شهزاده ارغون بعد از سه روز مراجعت نمود
و به خراسان رفت ، و روز یکشنبه سیزدهم ماه ربیع الاول سال مذکور قونقراتای
دست راست احمد گرفته بود [و دست چپ شینکتور نوپان ، او را بر تخت نشانند
و بر شیوه ای] که معتاد مغول است مراسم تهنیت به جای آوردند و او را سلطان احمد
خواندند .

ذکر خواتین و فرزندان او

خاتون بزرگ او تکوزخاتون^۱ بود از قنقرات، و بعد از او ارمنی خاتون (؟) هم

از قنقرات، و بعد از او مایتنکن دختر حسین اقا و تودا کوخاتون دختر مورینی (؟) گورکان و ایلقنلغ دختر کنیشو مادر طوغاجاق، و در آخر تودای خاتون را بستند. و او را سه پسر بود و شش دختر. پسران [۱۸۷ - ر] : قیلابچی و ارسلانچی از ارمنی خاتون بودند و نوخانچی از قومایی بود قرقچین نام. دختران : کوچوک از تکوزخاتون بود، او را به الیناق داد و کونجک از ارمنی خاتون که این زمان خاتون امیر ایرنجین است پسر ساروجه، و جیجاک هم از ارمنی خاتون بود، او را به توراجو پسر درباری دادند که امیر دیاربکر بود و مایتو هم از او بود او را به حندان پسر کرای-باورچی دادند، و سایلون از تودا کوخاتون بود، او را به قراجه دادند از ابوغلانان اردوی اروک خاتون، و کلتورمش از قومایی بود فویفورچین نام، او را به شادی پسر طوقو^۱ داده بودند که امیر نویان بود، و بعد از او به برادرش طوغان، و این زمان خاتون پسر امیر جوبان تمورتاش است.

حکایت - چون احمد سلطان شد، خزاینی که در شاسوتله^۲ معد بود، بفرمود تا حاضر گردانیدند و آن را بر خواتین و شهزادگان و امرا تفرقه کرد و عموم لشکر را به هر نفری صد و بیست دینار بداد، و علاءالدین صاحب دیوان که مجدالملک مصادره کرده بود و درهمدان محبوس کرده، طلب داشت و سیورغامیشی فرمود و بغداد به وی داد. و مجدالملک را در شب چهارشنبه هشتم جمادی الاول سنه احدى و ثمانین و ستمائه (۶۸۱) بکشتند و اعضای او را به اطراف فرستادند. و صاحب علاءالدوله این بیت در حق او گفته است :

بیت

روزی دوسه سر دفتر تزویز شدی جوینده مال و جاه و توفیر شدی

اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی فی الجملة به يك هفته جهانگیر شدی

و در نوزدهم آن ماه به اشارت شیخ عبدالرحمن و صاحب شمس الدین مولانا قطب الدین شیرازی را به رسالت به مصر فرستادند و در چهارم ذوالحجه همین سال علاءالدین عظاملك نماند و در تبریزش دفن کردند و صاحب شمس الدین در عزای برادر می گفت :

بیت

گویى من واو دوشمع بودیم بهم يك شمع بمرد وديگرى مى سوزد
و در صفر سنه اثنین و ثمانین و ستمائه (۶۸۲) شيخ تاج الدين ابو الفضل محمد بن
محمد بن داود البنائى صاحب كتاب ميسور در شرح مصابيح و كتاب مصباح -
الضمير من صحاح التفسير والد اين ضعيف به بستر وفات يافت . [۱۸۷ - پ]

محکامات هلاک شدن قونقراتای و توجه سلطان احمد
به خراسان به جنگ ارغون خان

سلطان احمد از الاناغ شيخ عبدالرحمن را به رسالت به مصر فرستاد و او را
در دمشق به زندان ابد کردند و در آن حبس بمرد ، و سلطان احمد قونقراتای را
به اسم قوريلتای طلب داشت و چون او با بعضی امرا با ارغون متفق بودند و احمد
را خبر شد ، پیش از موعد ایشان به يك روز الیناق را بفرستاد تا قونقراتای را گرفته
در بیست و ششم شوال سنه اثنین و ثمانین و ستمائه (۶۸۲) پیش احمد آوردند .
روز دیگر بامداد گون یا بیکلامشی^۱ سر سال بیجین کار اوتمام کردند در قرا باغ اران ،
و کوچوک انقرجی و بادی افتاجی را به یاسا رسانیدند .

و سلطان احمد ، الیناق را با لشکری به جنگ ارغون فرستاد و روز پنجشنبه
شانزدهم صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمائه (۶۸۳) در حدود اق خواجه از حوالی
قزوین هردو لشکر را ملاقات افتاد و مصاف دادند و تبرت و الیناق منهزم شدند و
ارغون مراجعت نمود . باز سلطان احمد لشکر کشید و به خراسان رفت و ارغون
به قلعه کلات کوه رفت . الیناق برفت و ارغون را از قلعه فرو آورد و به خدمت
سلطان احمد برد . احمد ارغون را در کنار گرفت و رویش بوسه داد به الیناق سپرد
و گفت : او را نگاه دار تا چون پیش قوتی خاتون رسیم سخن او را آنجا برسیم .

۱- ترکیب ترکی است به معنی چاشنگاه ، و شاید در اینجا اسم خاص باشد .

وسلطان مراجعت نمود. بوقا، ییسوبوقا و اروق و قورومشی را که خویشان او بودند با خود یکی کرده به اتفاق هولاجو و جوشکاب برفت و در شب ارغون را بیرون آوردند و برسر الیناق رفتند و او مست خفته بود سرش را ببریدند و امیرعلی بغاچی تبریز از ملازمان بوقا سر او را از خیمه بیرون انداخت در شب سه شنبه هجدهم ربیع الآخر سنه ثلث و ثمانین و ستمائه (۶۸۳). و هم در آن شب او قسون هولاجو و تکنا فرستادند به شیرکوه که ما الیناق و تیناق را کشتیم، شما باید که یاساراغول و ابوکان را بکشید. هولاجو با یاسار بد بود و او را به زه کمان خنقه کرد و ابوکان را نگاه داشت و آن شب در ابوقا پسر الناجور را باتیناق بگرفتند و بعضی را بکشتند، و ارغون که شبگاه محبوس بود [۱۸۸ - ر] علی الصباح پادشاه شد.

بیت

زمین با پایه تختش بخواندی خاک را ساکن

جهان با گوشه تاجش بگفتی چرخ را والا

چون سلطان احمد را خبر شد، نوزدهم ربیع الآخر از حوالی اسفراین روی به گریز نهاد. ارغون امیر اردوی قونقراتای حربک مغول نام با چهار صد سوار از پی او بفرستاد و متعاقب او طولادای را با چهار صد دیگر روانه کرد، و احمد دوشنبه دوم ماه جمادی الاول سنه ثلث به سر راه به اردوهای خود رسید. ناگاه لشکر قزاقانه در رسیدند و آن اردوها را تاراج کردند و شب پنجشنبه بیست و ششم جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین و ستمائه (۶۸۳) احمد را هلاک کردند، و مدت پادشاهی او دو سال و دو ماه و سیزده روز بود.

داستان ارغون خان بن اباقا خان بن هولاجو خان

و خواتین و فرزندان او

ارغون را خواتین و قومایان بسیار بود، پیشتر از همه قونلوق^۱ خاتون دختر

تنکیزگورکان را خواست . چون او نماند برادر زاده او اولجئای خاتون را دختر سولامیش که از توداکاج بود بستد ، و چون طفل بود به او نرسید . بعد از آن اروک خاتون دختر ساروجه خواهر امیر ایرنجین از قوم کرایت ، و ساروجه برادر دوقوزخاتون بود ، و بعد از او سلجوق خاتون دختر سلطان رکن الدین روم و بعد از او بلغان خاتون بزرگ را که خاتون اباخان بود بگرفت ، و چون او نماند به جای او بلغان خاتون^۱ دختر اریمان پسر اتابای نویان را بخواست و بعد از آن از قومایان بدرتودای خاتون را بستد و کلی مرتای خاتون بنشاند و دیگر قولناق ایکاجی و دیگر قوتی نام دختر قتلغ بوقا پسر حسین اقا و دیگر ارکنه ایکاجی .

و ارغون خان را چهار پسر و چهار دختر بود ، پسران : غازان مادرش قولناق ایکاجی بود و بیسوتمور و خربنده^۲ مادرشان اروک خاتون بود و ختای اغول مادرش قولنوق خاتون^۳ بود . دختران : اولجای از اروک خاتون در اول نامزد قونجوقتال بود و بعد از آن به اقبوقا دادند و این زمان پسر او امیر حسین دارد . اولجای تمور هم از او بود و او را به توکال دادند و بعد از او به امیر قتلغشاه ، و پیش او [۱۸۸-پ] نماند . قتلغتمور هم از اروک خاتون بود . بکر وفات یافت . دلانجی از بلغان خاتون بود ، و او نیز بکر نماند .

حکایت جلوس ارغون خان

بعد از حادثه سلطان احمد به اتفاق شهزادگان در یورت شوکتو روزآدینه بیست و هفتم جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین و ستمائه (۶۸۳) موافق بیست و نهم النج آی ائقنوقیل به طالع برج قوس هولاجودست راست ارغون بگرفت و انبارجی دست چپ ، او را بر تخت خانی نشاندند و جمله به اتفاق کمرها در گردن انداخته زانو زدند و کاسه گرفتند . و شاه یرلیغ به اطراف ممالک فرستادند ، بعد از آن ابوکان

۱- دو زن بدین نام آمده ، چنین است در هر دو نسخه . ۲- پ : و اولجایتو

خدا بنده . ۳- پ : قویدون خاتون .

ابن شیرامون پسر جورماغون را یارغو داشتند و به یاسا رسانیدند و از شهزادگان جوشکاب و بایلو و از امرا اروق را نامزد بغداد و دیاربکر فرمود و هولاجو و کیخاتو را به روم فرستاد و گرجستان را هم به عم خود اجای داد و ممالک خراسان را به فرزند خویش غازان سپرد و شهزاده کینشو را به مساعدت او فرستاد و نوروز را به امارت خراسان نامزد فرمود و از آنجا یوغامیشی کرده کوچ فرمود و به جانب سنقر لوق توجه نمود و یرلیغ وزارت به نام بوقا نافذ گردانید .

حکایت سخاوت شمس الدین صاحب دیوان و شهید شدن او

در حالت انهزام احمد ، صاحب دیوان از حدود جاجرم بر جمازه نشسته بگریخت و از راه بیابان به اصفهان آمد و از آنجا متوجه قم شد . جماعت ملازمان گفتند : صواب آن است که خواجه عزیمت فرضه هرمن کند . گفت : فرزندان را در دست مغول اسیر گذاشتن مصلحت نیست به بندگی حضرت توجه نمایم . اگر به وسیلت امیر بوقا که دوست دیرینه است رضای خاطر ارغون میسر گردد فهو المراد والا به قضاء خدای تعالی رضا داده ، تسلیم شوم . ناگاه ملک امام الدین قزوینی از بندگی پادشاه به تفحص حال صاحب برسید و بعد از و اتابک یوسف شاه لر او را بشارت دادند که ارغون خان فرموده است که چون خدای تعالی تاج و تخت پدر به من ارزانی داشت تمامت مجرمان از گناه بخشیدم ، اگر صاحب به خدمت مبادرت نماید او را نواخت فرمایم . روز آدینه دهم رجب سنه ثلث و ثمانین و ستمائه (۶۸۳) به فرمان شیره (؟) رسید و پیش بوقا فرو آمد ، و بوقا [۱۸۹ - ر] دیگر روز او را به بندگی برد . پادشاه به وی التفات نفرمود و امیر علی تمغاچی رفته بود و پسرش یحیی را گرفته و اموال و املاک صاحبی را متصرف شد . او و فخر الدین مستوفی و حسام الدین صاحب قزوینی که بر کشیدگان صاحب بودند در قصد او متفق شدند ، بوقا را بر آن داشتند و در بندگی پادشاه قصد او کردند . در موضع اوجان فرمان نافذ شد تا دو هزار تومان از صاحب بستانند . او پیش بوقا فرستاد که مرا هیچ نقدی

نیست که همچون جاهلان زر در زمین نهاده باشم، هرچه مرا به دست می‌آمد به املاک می‌دادم و این زمان چندان اسباب موجود است که هر روز يك هزار دینار از ارتفاع آن حاصل شود. طولادای یارغوجی و قدان را فرستادند تا او را یارغو داشتند، به هیچ نقدی معترف نشد. تغلق قرآوند از جلایر بر او چوب بسیار زد، فایده نداد. فرمان شد تا او را به یاسا رسانند. روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمائه (۶۸۳) بعد از نماز دیگر بردر شهر اهر از اعمال آذربایجان به کنار رودخانه شهید شد.

و هم در این سال سید عمادالدین علوی را در شیراز در میان بازار کلاه دوزان کشتند. و بوقا امیر علی را به تبریز فرستاد تا متصرف املاک و اسباب او شد و بعد از مدتی پسرش یحیی را در میدان شهید کردند، و با پدر در پهلوی هم در چرنداب تبریز مدفون اند.

حکایت آمدن پولادچینک سانک و اردوقیا از بندگی قان و آوردن یرایغ دوباب خانیت ارغون

چون ارغون به سرای منصوریه اران رسید، امیر پولادچینک سانک و عیسی کلجی و اردوقیا از بندگی قان رسیدند و یرایغ آوردند که ارغون به جای پدرخان باشد و بوقاچینک سانک لقب شد و در دهم صفر سنه خمس و ثمانین و ستمائه (۶۸۵) ارغون یکبار دیگر بر تخت پادشاهی نشست و رسوم و آیین آن به تقدیم رسانیدند، و روز آدینه بیست و سیوم صفر بلغان خاتون به کنار آب کر درگذشت، و صندوق او را به کوه سحاس^۱ بردند.

و ارغون خان بهارگاه با تبریز آمد و از آنجا به سورلوق حرکت فرمود. در آن موضع امیر اروق به حضرت پیوست و خواجه هارون پسر صاحب دیوان

ملازم او می بود ، و اروق از سر تمکن و استظهار و تهور برادرش بوقا و مجدالدین [۱۸۹ - پ] ابن الاثیر و سعدالدین برادر فخرالدین مستوفی و علی جکینان را بی اجازت پادشاه کشت و چون مجدالدین اثیر اینجو کیخانوخان بود ازو برنجید و ییسو بوقا گورکان نیز حروان علت (۹) شد . جمعی با کیخاتو گفتند که اروق آن حرکات به قول هرون کرده است . عازم روم بود هارون را با خود برد و به آلتاغ او را شهید کرد و ییسو بوقا گورکان در آن نزدیکی نماند و در بیستم ذوالقعدة سنه خمس و ثمانین و ستمائه (۶۸۵) خواجه و جیه پسر عزالدین هرون را شهید کردند و هفتم سنه سبع و ثمانین و ستمائه (۶۸۵) خواجه و جیه پسر عزالدین هرون را شهید کردند و هفتم صفر سنه سبع و ثمانین و ستمائه (۶۸۷) قتلخ خاتون دختر تنکز گورکان نماند . و هفتم ربیع الاول از پیش بوقای ابلجیان رسیدند ، به کنار جوی بود ، شاریل آوردند ، و نزد بت پرستان چنان است که چون شکمونی ترخان را بسوختند پیش دل او استخوانی شفاف مانند مهره نسوخت آن را شاریل خوانند .

و در سنه سبع امارت بغداد به امیر اردوقیا دادند ، و چون تونسکا نماند بایدوسکورجی به شهننگی بغداد موسوم شد و شرف الدین سمنانی به ملکی ، و سعدالدوله به راه مشرفی برسر ایشان .

حکایت - چون کار بوقا جینکسانک عظمتی یافت ، به طغاجار و قوبجو قنال و طولادای ایداجی و سلطان ایداجی و طوغان و جوشی و اردوقیا به چشم حقارت نظر می کرد . ایشان با او بد شدند و احوال او به صورتهای قبیح زن باز نمودند ، و اروق نیز در بغداد به شیوه پادشاهان می زیست . بوقا از نظر شاه بیفتاد . بوقا جماعت امرا را چون اروق و قورمشی پسر هندو قونویان و امیر اوجان که از امرای سلاح بود و قدان ایلچی و زنگی پسر نایانویان و بایجو و قازان برادر اشک تغلی و توقلو قراوند و این جماعت که از جیلایر بودند با خود متفق گردانید ، و از جمله موجلاکا سند به خط خود به جوشکاب فرستاد و او را به پادشاهی دعوت کرد . جوشکاب به بندگی پادشاه آمد و آن خطوط عرضه داشت . ارغون خان فرمود تا لشکر و امرا او را گرفتند و جوشکاب به دست خود تسمه از پشت بوقا برکشید و بعد از آن سرش را به شمشیر بینداخت و پوست سرش را به کاه آکنده در پول جغان

بر سر بازار بیاویختند [۱۹۰ - ر] در روز شنبه بیست و یکم ذوالحجه سنه سبع و ثمانین و ستمائه (۶۸۷) .

و دیگر روز آغاز یارغو کردند و بعضی امرا را که با او متفق بودند به یاسا رسانیدند ، و قدان ایلچی و بیان بنگچی و منکونئی را به شفاعت امرا بخشیدند ، و از تازیگان امیر علی تمغاچی و حسام الدین قزوینی و عباد الدین منجم و شمعون معروف به روم قلعه و بهاء الدین ابوالکرم نصرانی را تمامت به یاسا رسانیدند ، و همان روز یابتمش قوشچی و ناموادی آفتاچی و شادی پسر دو قوز را با پانصد سوار به گرفتن اروغ و اتباع او به دیار بکر فرستادند ، و او را گرفته بیاوردند و در بیست و نهم محرم سنه ثمان اروق و اوجان را بکشتند .

و بعد از آن در آخر صفر سنه ثمان شهزاده جوشکاب را سیورغامیشی فرمود و بازگردانید ، و بعد از آن وقوف یافت که او را دل با او راست نیست . جمعی امرا را بر عقب او آنجا فرستاد ، تا او را بازگردانید . او عزم دیار شام کرده بود به کنار آب تومان میان ارزن میافارقین ارقسون نوین و یابتمش قوشچی و غربنای و بورجو پسر دربای برگدای آفتاچی به وی رسیدند . با ایشان مصاف داد او را گرفته به بندگی آوردند و بازدهم جمادی الاول سنه ثمان او را به یاسا رسانیدند . و به سبب آنکه نوروز در خراسان باغی شده بود ، شهزادگان هولاجو و قراپوقای به موافقت او متهم بودند ، به سخن مقبل برادر اردوقیا که متعلق قراپوقای بود در هشتم جمادی الاول سنه ثمان ایشان را گرفته به قلعه گردکوه فرستادند و بیستم رمضان در دامغان ایشان را هلاک کردند . و بیست و هفتم طوغان را بالشکری جهت مدد شهزاده غازان به خراسان فرستادند .

و در سال مذکور در یایلاق قنقور اولانک^۱ ، اردوقیا و سعدالدوله مال بغداد بیاوردند تمام ، پادشاه را خوش آمد . سعدالدوله عرضه داشت که اگر بنگچیان مانع نمی شدند اضعاف این بودی . فرمان شد تا آن جماعت را به یاسا رسانیدند . ربیب اوجی و قتلغشاه صاحبی را بکشتند و سرهای ایشان را به بغداد فرستادند . و مجدالدین کتبی و منصور پسر علاء الدین عظاملک را از بغداد بیاوردند [۱۹۰ - ب] و بر سر جسر شهید کردند ، و در اوایل جمادی الاخره سنه ثمان ارغون خان در یایلاق

سقور لوق سعدالدوله بن صفی الدوله بن هبة الله بن مهذب الدوله ابهری را به وزارت تعیین فرمود ، و برادر ملک شرف الدین ملک جلال الدین سمنانی را دره زدهم رجب سنه ثمان به سرای مظفریه سیاه کوه بکشتند ، و سیوم رجب مسعود و فرج الله پسران صاحب شمس الدین را در میدان تبریز شهید کردند و علی پسر خواجه بهاء الدین را در اصفهان [بکشتند] و کار سعدالدوله بالا گرفت و در هفتم شعبان برادر خویش فخرالدوله و مهذب الدوله و جمال الدین دستجردانی را به حاکمی بغداد فرستاد و مملکت فارس به شمس الدوله پسر منتخب الدوله منجم داد و دیاربکر به برادر دیگر امین الدوله سپرد و اشراف تبریز به عم زاده خود مهذب الدوله ابو منصور طبیب داد .

حکایات وفات ارغون خان

در بیست و چهارم محرم سنه تسعین و ستمائه (۶۹۰) ارغون خان از آب کر گذشته در باغچه اران نزول فرمود و به واسطه استیلای مرض ، امرا از حیات او مأیوس شدند ، و طغاجار و دیگر امرا از یکدیگر رنجیده بودند و تمامت با سعدالدوله بد بودند . طغاجار و قوبجو قنال باتوکال و ایلچیدای در چهارم صفر سوگند خوردند و به اتفاق قصد اضداد کردند . اول سلطان ابداجی را در غره ربیع الاول به یاسا رسانیدند و همان روز اردو قیا را بگرفتند و طوغان را فرستادند تا قوجان و سعدالدوله را بگیرفت و در آن شب جوشی و قوجان را هلاک کردند و دیگر روز در خانه طغاجار را اردو قیا و سعدالدوله را بکشتند و خیل خانه سعدالدوله را تاراج کردند ، و روز شنبه هفتم ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه (۶۹۰) ارغون خان وفات یافت و صندوق او را به کوه سجاس بردند و آنجا دفن کردند ، و مدت پادشاهی او هفت سال و نه ماه و بیست روز بود ، و در تاریخ او بزرگی گفته است :

بیت

سر سران جهان پادشاه روی زمین یگانه همه آفاق شاه ارغون خان

به روز هفتم بد از ربیع نخست به ششصد ونود اندر سر پول جغان
فروگذشت دریا چنان شهنشاهی که شد ز دار فنا کل من علیها فان

داستان کیخاتو خان بن اباقا خان

نخستین و فرزندان او

بخشیان او را ایریجین دوزخی نام نهادند ، و او را خواتین و قومایان بسیار بود . اول عایشه خاتون را بخواست دختر طوغو پسر ایکانویان ، و بعد از آن ایلتوزمش خاتون دختر [قتلغ تمورگورکان، و بعد از آن پادشاه خاتون کرمان و بعد از آن اروک خاتون و بعد از آن بولغان خاتون و دوندی خاتون ، و قومایی داشت بنی نام و دیگر الش نام دختر بیکلایمیش برادر اوجان از قوم اولات . و سه پسر داشت: الافرنک از دوندی خاتون ، و ایرانشاه هم از او ، و چینک پولاد از بولغان خاتون ، و او را تبری گفتندی . و چهار دختر: اولاقنلغ ، اراقنلغ ، ایل قنلغ ، هر سه از عایشه خاتون بودند و قنلغ ملک از دوندی خاتون است ، و این زمان خاتون امیر محمد [ازاویرات که] برادر حاجی خاتون است مادر سلطان ابوسعید .

حکایت جلوس کیخاتو

روز یکشنبه بیست و چهارم رجب سنه تسعین و ستمائه موافق بیست و پنجم النجای قوی ثیل در حدود اخلاط کیخاتو را بر تخت خانی نشاندند . بعد از طوی و عشرت در اوایل شعبان تمامت امرا را بگرفتند و آغاز یارغو کردند . بعد از اتمام یارغو امرا را سیورغامیشی فرمود ، و طوغان محبوس بود . اقبوقا گورکان پسر اردوقیا را فرستاد تا طوغان را گرفتند و کشتند .

و روز آدینه چهارم رمضان کیخاتون عزم مراجعت کرد و نیابت مطلق خود

درین ممالک به شینکور نویان داد . خبر در رسید که لشکرشام رسیدند و ملک اشرف قلعه الروم را محاصره کرد و در ماه رجب ... منکتمور و طغاجار و بوغدای اختاجی و تماجی ایناق با لشکر [به جنگ او رفتند تا^۱ ... رجب ملک اشرف قلعه الروم را بستند و بعضی اهالی آنجا را بکشت و قلعه را به کوتوالان سپرده مراجعت نمود و در ششم ذوالحجه به قشلاق اران راه صاحب دیوانی ممالک بر صدرالدین زنجانی مقرر شد و او را صدر جهان لقب کردند و برادرش را قطب جهان و عمزاده را قوام الملک ، و سیم جمادی الاول [۱۹۱ - پ] سنه اثنین و تسعین و ستمائه (۶۹۲) تکه تغاول^۲ در اران نماند و در اواخر شعبان در اسکیر (؟) ، قتلوق بوقا، صادون گرجی را به یاسا رسانیدند و هفتم رجب سنه المذكور کرای پسر تنکومور نماند .

و روز شنبه نوزدهم شوال سنه ثلث و تسعین (۶۹۳) در شهر تبریز چاو^۳ بیرون آوردند و خلق در زحمت افتادند و باز باطل کردند ، و روز آدینه دوم ذوالقعدة سنه ثلث شهزاده انبارجی در حدود نخجوان نماند .

حکایت خاصی شدن بایدو در بغداد و اختلاف امرآ

چون کبخاتو پیش از آن شهزاده بایدو پسر طوقای را قاقمیشی کرده بود و او به شفاعت نورامجین^۴ ایکاجی خلاص یافته ، با جماعتی امرای او در بغداد آغاز عصیان نهاد . محمد سکورجی را که به حکم یرلیغ کبخاتون خان امیر بغداد بود بکشت . عوبای^۵ گورکان کبخاتورا خبر کرد و گفت : امرآ طولادای وقوبجوقنال و توکال و ایلچیدای و بوغدای با او متفق اند . کبخاتو ایشان را گرفته و بند کرده

۱- در هردو نسخه منشوش است ، به سیاق عبارت افزوده شد .

۲- مجمل فصیحی : دکنه تناول (۲ : ۳۶۶) . ۳- واژه چینی است و آن پول کاغذی بوده که به تقلید چین در زمان سلطنت کبخاتو خان اندک مدتی در ایران معمول گردید و سپس از بین رفت . دك : فرهنگ فارسی معین . ۴- پ : بقاقچین .

۵- پ : غرسای .

به قبیاق اغول سپرده . پس بایدو به حبس تبریز فرستاد و بغیر از توکال که به گرجستان بود باقی امرا همه گریختند و روز پنجشنبه بیست و هشتم ربیع الآخر سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه (۶۹۴) اقبوقا طغاجار را به جنگ بایدو فرستاد . طغاجار درخفیه پیغام نزد بایدو فرستاده بود و او را بر خروج تحریص کرده . چون به کنار آب جغاتو رسیدند ، اقبوقا درمیانهٔ سخن با طغاجار گفت: تو مردی ... [پس محل گریز را منتظری] هیچ خبر داری که درچه کاری؟ واز پیغام او به بایدو واقف نه . طغاجار چون این سخن شنید تصور کرد که اقبوقا برسر او واقف شده ، نیم شب با امرای هزاره اتفاق کرده متوجه بایدو گشت . اقبوقا چون چنان دید منهزم شد و به حدود اهر به کیخاتو رسید . کیخاتو از آن حال متحیر ماند ، خواست تا عازم روم شود ، بعضی ملازمان بی تدبیر مصلحت ندیدند . مراجعت نمود و به بله سوار رفت و امیر حسن پسر طرغو که از عهد مهد با او ملازم بود ، نیم شبی با اصحاب خود بگریخت ، روی به بایدو آورد .

چون آن خبر به طولادای و قوبجو قتل رسید که محبوس بودند ، بیرون شدند . ایرنجین و بایباق با جمعی دیگر اتفاق کردند و قبیاق اغول پسر بایدو را که محبوس بود بیرون آوردند و پیش پدر بردند ، و روز پنجشنبه ششم جمادی الاول تاتیاق و طغر بلجه (۱۹۲ - ر) در حدود ... با باشماق اغول و قراجه داماد سلطان احمد مصاف دادند ، و طغر تاتیاق را بود ، و توکال از گرجستان می آمد ایلچی به تبریز فرستاد پیش امرای محبوس که من بالشکر تمام به مدد شهزاده آمده ام و عزم اران دارم به قصد کیخاتو . شما باید که زود به من پیوندید . و ایشان برفور رفتند و به کنار کر به توکال رسیدند و به اتفاق در طلب او پویان شدند هزاره بادلم (؟) که در بیل سوار بود واقف شدند و کیخاتو را بگرفتند و به ایشان سپردند تا او را هلاک کردند در روز پنجشنبه ششم جمادی الاول سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه (۶۹۴) . و مدت پادشاهی او سه سال و نه ماه بود و دوازده روز . و تماچی ایناق و ایت اغول را که مهربان او بودند با او بکشتند .

و چهارشنبه نوزدهم جمادی الاول از جغاتو امرا امیر رمضان را به خدمت شهزاده غازان فرستادند به اعلام واقعهٔ کیخاتو ، و نزد بایدو ایلچی فرستادند تا

به تعجیل تمام بیاید و بر تخت نشیند . بایدو چون این خبر بشنید خرم شد و متوجه این دیار گشت ، و تمامت این حکایت در داستان غازان خان می آید .

داستان غازان خان بن ارغون خان بن اباقاخان بن

هولاکو خان بن تولوی خان بن چنگیز خان

و خواتین و فرزندان او

غازان خان از قولنای خاتون سحرگاه روز آدینه بیست و پنجم ربیع الاول سنه سبعین و ستمائه (۶۷۰) موافق اول بیرنکر مینج آی قوبین نیل در آبسکون از حدود مازندران به طالع سعد برج عقرب در وجود آمد . او را به دایه نیکو خلق موغالچین نام سپردند زن خطای ایشک نام که با قولنای خاتون آمده بود و باز ازو باز گرفتند و به والدۀ حسن دادند که امیر توقجیان بود از قوم سلدوس ، و بعد از آن در شهرور سنه ثلث و سبعین و ستمائه (۶۷۳) ارغون ، غازان را به بندگی اباقاخان آورد در قونقور اولانک ، و به بلغان خاتون سپرد . اباقاخان فرمود که بعد از من این اردو از آن غازان خان باشد . چون ارغون به پادشاهی نشست ، غازان را در خراسان به قایم مقامی بگذاشت .

زگر خواتین غازان خان

در ابتدا بندی قوریقه^۱ را بخواست دختر منکوتمور گورکان از قوم سلدوس که مادر او [۱۹۲ - پ] طوقلغشاه خاتون بود خواهر مبارکشاه پسر قرا هولاکو . بعد از آن بلغان خاتون خراسانی دختر امیر تسو^۲ که مادرش دختر ارغون آقا بود ،

۱- پ : ندی قوریق . ۲- پ : امیر تسو .

و بعد از آن اشیل خاتون دختر توقتمور امیر نوبیان پسر نوقای یارغوجی ، و بعد از آن کواچین خاتون از جمله خویشان بلغان خاتون بزرگ ، او را به جای دوقور خاتون و قوقینی خاتون بنشاند و بعد از آن بلغان خاتون دختر ارغان سراباتای نوبیان ، و ازو پسری آمد الجوانام ، در طفلی نماند در سنه سبع مائه (۷۰۰) ، و دختری دارد اولجای قتلغ نام که خاتون خاتونان سلطان ابوسعید است ، و بعد ازو دوندی خاتون را بستد و بعد ازو کر امون خاتون دختر قتلغتمور پسر اتابای را به جای کواچی - خاتون نشاند .

حکایت رکوب غازان خان به عزم آذربایجان ، و احوالی که میان او و بایدوقان حادث شد

غازان خان به طالع سعد با امرای دولت و ارکان حضرت چون به خیل دلا^۱ (؟) رسید ، ارالتور انداجی از پیش بایدو برسد و حال حادثه کبخاتو عرضه داشت ، و گفت : امرای طغاجار و طولادای و قوبجو قتل بر خانیت بایدو متفق شده اند و سر فتنه و اندیشه فصول دارند . غازان با نوروز و دیگر امرا کنکاج کرده ، ایلچیان پیش بایدو فرستاد . در یاسای قدیم چنگیز خان معهود نبوده که امرای قراجو بدل خود اروق را به عرض رسانند ، باید که آن جماعت که کبخاتو را قتل کرده اند اینجا فرستد تا سخن ایشان پرسیده بر وفق یاسا آن قضیه را فصل کنیم .

چون امرای بایدو بر مضمون رسالت وقوف یافتند ، بایدو را در هشتم جمادی الآخر سنه اربع و تسعین و ستمائه (۶۹۴) بر تخت پادشاهی نشاندند ، و غازان به کنکاج نوروز قتلغشاه مولای و یاغمیش را پیش بایدو فرستاد که ما متعاقب می رسیم ، کجا یکدیگر را ببینیم (؟) و ارو کلوک خواست . بایدو در هشترود مراغه بود . منهایان اعلام نمودند که غازان بالشکری جرار نزدیک رسید و امیر نوروز در خدمت بایدو بوغدای اقتاجی را به استقبال و استطلاع احوال فرستاد و از هر گونه سخنها عرضه داشت ، و نماز دیگر که بامداد را وصول جنگ بود نوروز از دور تلی

عالی به انگشت به غازان نمود که فردا پیشتر از وصول یاغی برسر آن [۱۹۳-ر] تل رسیم، فتح و ظفر ما را بود.

بامداد روز پنجشنبه پنجم رجب سنه اربع و تسعین (۶۹۴) هردو لشکر را به حدود توبان شیره^۱ ملاقات افتاد و نوروژ و غازان برسر آن تل برآمدند و فتح و نصرت را تعیین کردند. نوروژ گفت: لشکریهای ایشان هنوز جمع نشده است، صلاح در آن است که ما در محاربت مسارعت نماییم. امیر قتلغشاه بردست راست بود و مقابل او ایلدار و توکال و ایلچیدای. هنوز کهورکای در قلب نزده بودند و لشکرها در طرد و ناورد نیامده که لشکر ایلدار هزیمت کردند و لشکر قتلغشاه بریشان دوانیدند و ایلدار از اسب بیفتاد و تیری برچشم نایب اوطغای آمد و هلاک شد و در يك لحظه هشتصد سوار جرار^۲ فنا یافتند و فوجی مجروح و منهزم گشتند و ارسلان کوون (؟) را پیاده و ریسمن در گردن کرده بیاوردند. از جانبین امرا در میان آمدند و در صلح کوشیدند، و سخن بر آن تمام کردند که هریک پادشاه با پنج سوار از قلب بیرون آیند. از طرف بایدو، طغاجار و طولادای و قوبجو قنال و ایلچیدای، و از طرف غازان نوروژ و نورین و قتلغشاه و سونای در وسط صفوف بر رقعۀ میعاد از اسبان پیاده شدند و آقا و اینی [یکدیگر] را در کنار گرفتند و عهد کردند که قصد یکدیگر نکنند و مملکت به مشارکت و موافقت دارند. بر آن جمله قرار افتاد که اردوهای ارغون با تمامت اینجوها بسپارند با طغاجار و تومان قرار و ناس که اینجوها خاص ارغون بود. بایدو گفت: غازان می‌داند که اباقاخان مرا چون فرزند صلبی می‌داشت و مرا به جانب بغداد قشلامشی فرمود با طغاجار بایک تومان او. اگر به موجب فرمان مقرر فرماید حاکم است و باقی چیزها باز سپارند تاشهزاده مراجعت فرماید. و در آن روز قوبجو قنال با بایدو گفت: اقبوقا محبوس است اگر نصرت خصم را باشد او در قصد خون ما سعی بلیغ نماید، او را به یاسا رسانیدند.

و در آن وقت لشکرها از بغداد و موغان دم بدم می‌رسیدند تا بایدو را قوتی و شوکتی تمام بادید آمد. امرا پوستین میثاق بگردانیدند و دست از آستین خلاف بیرون آوردند. بایدو به آن رضا نداد. توکال ازو به خشم برگشت و به گرجستان

رفت . غازان چون از وصول سپاه آگاه شد به راه سپاه کوه عزیمت انصراف نمود و امرا با یکدیگر سوگند خوردند ، بورین و قتلغشاه [۱۹۳ - پ] و بعضی امرا به کاسه زرین و نوروز و بورالقی و مولای با دیگر امرا به قرآن مجید ، و دراثنای آن نوروز گفت : بنده را التماسی هست اگر شرف اجازت یابم عرضه دارم . اجازت یافت . گفت : اگر پادشاه مسلمان شود به یکبار مسلمانان به دعا و ثناء دوات مشغول شوند و نصرت و مدد تو واجب دانند . غازان دست قبول بر سینه نهاد و اجابت نمود که چون ازین ورطه هایل فراغی روی نماید تمام کنم . نوروز از قبتورقای خود پاره لعل ممسوح آبدار به وزن ده مثقال بیرون آورد و زانوزد و گفت : اگر چه قراجورا حد آن نباشد که بیلک به اروق دهد ، اما از روی کرم ذاتی این لعل برسبیل بیلکا پیش بندگان حضرت باشد تابنده را به بندگی رسیدن . غازان خنان آن لعل را به یکی از قربان خود سپرد و شبانگاه سه شنبه هشتم رجب سنه اربع و تسعین و ستمائه (۶۹۴) بر نشست و متوجه سپاه کوه شد و به چریک خود پیوست و نوروز و توقتمور پسر بوقا یارغوجی را همانجا بگذاشت تا برلیغ ممالک فارس و عراق بستانند و اردوهای خواتین عم و پدر و سپاه خاصه اباقا و ارغون را کوچ کنند و بر احوال ایشان وقوف یافته بر عقب بیایند .

چون غازان برفت ، نوروز و توقتمور را يك هفته در توکیل معذب داشتند و قویجوقتل قصد نوروز می کرد . نوروز دانست که جز به مکر و حیلت خلاص ممکن نیست . تملق آغاز نهاد . بایدو او را به خلوت حاضر کرد و بر وی بسیار ستایش و آفرین کرد و گفت : اگر استخلاص می خواهی بامن عهد و پیمان کن که غازان را به من سپاری ، و سوگند خور که خلاف نکنی . نوروز بی تردد سوگند خورد که غازان را بسته به خدمت سپارد .

بیت

زهی مرد دانا که هنگام زور بر آرد ز گردون گردنده شور
وگر چاره حیلت آید به پیش رهاند به افسون از آن جان خویش
بایدو به فریب او فریفته شد و او را سیور غامبشی فرمود ، و روز سه شنبه پانزدهم

ماه رجب نوروز و توقتمور روانه شدند و به چهار شبانه روز از حدود مراغه به فیروزکوه دماوند راندند و بیست و هفتم به بندگی رسیدند و احوال باز نمودند و نوروز تصدیق سوگند را غازی بستمه پیش بایدو فرستاد ، و امرا تعجب نمودند و گفتند [۱۹۴ - ر] ،

بیت

هزبری که آورده بودی به دام رها کردی از دام و شد کار خام

سکایت اسلام غازان خان

غازان خان با امرا در تدبیر دفع یاغی و قهر اعادی کنکاج فرمود . هر امیری به قدر محل خود سخنی می گفتند . امیر نوروز به حکم آنکه بیلک از پیش داده بود زانو زد و به رای پادشاه عرضه داشت که از علمای اسلام و اصحاب نجوم مأثور مروی است که مابین تسعین و ستمائه (۶۹۰) ، به پادشاهی بزرگ ، دین اسلام که مندرس گشته است به تربیت و تقویت او باز تازد و طری شود و سالها تخت و تاج پادشاهی بدو مزین بود . در خاطر بنده می آید که آن کس پادشاه غازان باشد که امارات این علامات و مخایل ابن شمایل از صورت حال و صفحه آثار جبین متین تو درفشان و هویداست ، و اگر پادشاه متقلد قلاده اسلام شود هر آینه اولوالامر عهد باشد ، بر جمیع مسلمان واجب باشد که به دل و دست و زبان مدد و معاونت نمایند به یمن همت صاحب دلان حق تعالی نصرت و ظفر بخشد .

چون حق تعالی در ازل دل غازان را به نور توحید منور و مزین گردانیده بود ، سخن نوروز مسموع داشت و آن سنگ پاره که بسپرده بود بخواست ، و در چهارم شعبان سنه اربع و تسعین و ستمائه (۶۹۴) بر در کوشکی که تخت گاه ارغون بود به مقام لار دماوند طویب عظیم ساختند و غازان خان در حمام غسل کرده به جامه های شیخ سعدالدین حموی ملبس شد و بر بالای قصر بر آمد و در پایه تخت

به قدم تواضع به حضرت آفریدگار بایستاد و شیخ صدرالدین ابراهیم حموی کلمه شهادت تلقین کرد. شهزاده از صدق دل کلمه اخلاص سراییدن گرفت و ایمان آورد، و تمام لشکریان به موافقت او مسلمان شدند و نثارها کردند، و می گفتند :

بیت

مال و حال و سال و فال و اصل و نسل و تخت و بخت

بادت اندر پادشاهی بر قرار و بردوام

حکایت حال بایدو و «مخالفات» امرا و گشته شدن او

و از آن طرف طغاجار از دولت بایدو ملول شده بود و صدرالدین زنجانی به سبب وزارت جمال الدین دستجردانی ذلیل و مهجور گشته، طغاجار را بر مخالفت بایدو برانگیخت [۱۹۴ - پ] و بلغان خاتون شیخ محمود را با نوکری قتلغشاه نام به خدمت غازان فرستاد تا در سر حکایت امرا عرضه داشت، بعد از آن صدرالدین گریخته به غازان پیوست و از زبان طغاجار عرضه داشت از ایل و یلک دلی و میلان دیگر امرا و ضعف بایدو.

غازان روز آدینه منتصف شوال سنه اربع و تسعين و ستمائه (۶۹۴) به جانب ری حرکت فرمود و نوروز با پنج هزار سوار به منقلای می رفت و صدر جهان در رکاب. بعد از آن امرا جو بان و قورومشی گریخته به غازان پیوستند و در دهم ذوالقعدة طغاجار با ساربان پسر سونجاق و بوغدای اقتاجی به نوروز پیوستند. چون بایدو را خبر شد متحیر و منهزم گشت. نوروز غرة ذوالحجه به دارالملک تبریز رسید و به موجب حکم یرلیغ روز سه شنبه هشتم ذوالحجه به تخریب بت - خانه ها و کنایس و کلیسیاها شروع فرمود و نوروز و قورومشی را با شادی پسر طوغور و چهار هزار سوار بر عقب بایدو فرستاد، به حکم ابن حدیث که مصطفی صلی الله

علیه و آله و سلم فرموده است : « خیر الاصحاب اربعة و خیر السرايا اربعمائة و خیر الجیوش اربعة آلاف » ایشان به بایدو رسیدند و او را بگرفتند و پیش نوروز آوردند، و مزده به غازان رسانیدند، فرمود تاسوتای اقتاجی به اتمام کار بایدو برود. سوتای با قربان کیخاتوخان بر در تبریز به باغچه بیکش^۱ به بایدو رسیدند و شب چهارشنبه سیوم ذوالحجه سنه اربع و تسعين و ستمائه (۶۹۴) کار او تمام کردند . و ایلدار به جانب روم گریخت و توکال به گرجستان ، و قبقاق اغول پسر بایدو را در منتصف ذوالحجه در حدود مراغه به یاسا رسانیدند .

و روز چهارشنبه سیوم ذوالحجه پادشاه به دارالملک تبریز در آمد و بشم (؟) به سرای مبارک فرو آمد و بر تخت پادشاهی نشست و حکومت محروسه تبریز به شرف الدین عبدالرحمن داد و عزیمت قشلاق اران کرد و روز یکشنبه بیست و هشتم ذوالحجه به حدود ابوبکر اباد مرغان بر سر یرخانی نشست .

حکایت جلوس سلطان محمود ، خانان خان

چون تاج و تخت به ذات شریف او آراسته گشت، شهزادگان و امرا کلاهما از سر برداشته و کمرها در گردن انداخته زانو زدند و تخت و تاج را به جلوس او مبارک باد گفتند و نثارها کردند [۱۹۵ - ر] . بعد از طویها و عشرتها به تدبیر ملک و اولوس مشغول شدند و شاه یرلیغها به اطراف فرستادند . بعد از آن سوکای پسر یشموت را به محافظت خراسان نصب فرمود و دیار بکر به مولای داد. روز پنجشنبه غره محرم سنه خمس و تسعين و ستمائه (۶۹۵) طغاجار را به روم فرستاد و پنجشنبه سیزدهم صفر اردوک خاتون در قرا باغ نماند و ایلچیان از طرف خراسان رسیدند و نمودند که دوا پسر براق مازندران را نهب و تاراج کرد و سوکای^۲ آنجا آغاز عصیان نهاد .

غازان خان در دهم ماه ربیع الاخر هورقوداق را با لشکری گران بر اثر نوروز

به خراسان فرستاد تا سوکای را در حدود خرقان بگرفتند و به یاسا رسانیدند و در آخر ربیع الاول ایلدار را گرفته بعد از مصاف در حدود ارزن الروم به یاسا رسانیدند، و روز یکشنبه ششم ربیع الآخر بوالقی قیاتی سکورجی^۱ پسر مبارکشاه را به یاسا رسانیدند، و آخر روز چهارشنبه بیست و سیم ربیع الآخر فخرالدین ابداجی نماند و شب آدینه آخر ربیع الآخر یستمور و جریک پسران قونقیراتای و قورمشی را به یاسا رسانیدند، و پنجشنبه بیست و سیوم جمادی الاولی ارسلان کوون^۲ را گرفته آوردند و با نوکران به یاسا رسانیدند، و هم درین وقت توکال را گرفته و از گرجستان آوردند و با غازان پسر طایجو به یاسا رسانیدند و اینهک را در تبریز به میدان بکشتند. در مدت یک ماه پنج شهزاده و سی و هشت امیر به یاسا رسانیدند، و در جمادی الآخر خرمنچی را به روم فرستادند تا طغاجار را بکشت، و پنجشنبه بیستم رجب پسر ایلدار ویسوتای پسر طاشمنکو را در دیاربکر به یاسا رسانیدند و چهارشنبه سیزدهم شوال حسامالدین لر کوچک را به یوز آغاج شهید کردند، و هفتم ذوالقعدة یاقوت پسر شیرامون را هلاک کردند و شاذلینه (۴) چهارم ذوالقعدة ایلدای اغول پسر قونقیراتای را به یاسا رسانیدند. و روز سه شنبه هفتم ذوالقعدة پادشاه عازم بغداد شد و پنجشنبه بیست و هفتم شرفالدین سمنانی را از وزارت معزول کردند، و روز آدینه وزارت به جمال الدین دستجردانی دادند و چهارشنبه نهم محرم سنه ست و تسعین و ستمائه (۶۹۶) به حدود دیه سبندان شهید شد و وزارت به صدرالدین زنجانی رسید و چهارشنبه [۱۹۵ - پ] چهاردهم صفر پادشاه به دارالسلام بغداد نزول فرمود.

حکایت - چون میان نورین و نوروز وحشتی عظیم افتاده بود و صدرجهان از امیر نوروز هراسناک، به سبب قیصر نامی که از مصر به رسالت آمده بود، پیش نوروز مکر و حیل کرد و کاغذی مزور از زبان نوروز نوشته در حالتی که در پهلوی حاجی برادر نوروز نشسته بود در قبتورقای او نهاد و از عصیان نوروز پادشاه را خبرداد. پادشاه فرمود تا متعلقان نوروز را بجملگی بگرفتند و غره جمادی الآخر سنه ست (۶۹۶) نخست پسر نوروز اردوبوقارا و نایب او ستلمیش و پسرش قتلغمور هر سه را به یکجا شهید کردند با جمله متعلقان و نزدیکان، و همان روز کمال کوچک

۱- مجمل فصیحی: بوالقی قیاتی سکورجی (۲: ۳۷۵). ۲- مجمل فصیحی:

ارسلان کوون (۲: ۳۷۴).

را در بغداد بگرفتند و به اردو آوردند و علی ساکن را در بغداد بکشتند ، و پنجمین جمادی الاخر در حدود خانقین یارغوی حاجی و کمال کوچک داشتند ، برو هیچ گناهی متوجه نشد . آن کاغذ که صدرالدین در قبتورقای خاص نهاده بیافند برو عرض کردند بیچاره متحیربماند ، بدین سبب او را با کمال کوچک شهید کردند و اسباب و خیل خانه او را به تاراج دادند و مرقد او را به تبریز فرستادند^۱ . و در هفتم جمادی الاخر برادر حاجی ، لکزی گورکان را در میدان به یاسا رسانیدند و بعد از آن پسران هندو قورنویان و شیدون و عمرو ایلوقا به گناهی موسوم شدند و به یاسا رسیدند .

حکایت سال نوروز و شهید شدن او

غازان خان دوشنبه دوازدهم شعبان سنه ست و تسعین و ستمائه (۶۹۶) قتلغشاه را با لشکری گران به جانب خراسان فرستاد و بعد از آن ازیستون شهزاده خربنده^۲ را به جهت محافظت دیار خراسان روانه کرد و روز سه شنبه بیست و سیوم رمضان امرای روم عرب پسر سماغار و بالثو پسر نانچی را گرفته به حضرت آوردند . و قتلغشاه چون به خراسان رسید نوروز با هورقوداق^۳ مصاف داده به ظاهر شهر هرات رسید . ملک فخرالدین پسر شمس الدین کرت او را به قلعه دعوت کرد . امرای مصلحت ندیدند . نوروز گفت : از مرگ حذر کردن ممکن نیست ، هر کرا در هرات اجل رسیده باشد رد آن به موضعی دیگر ممکن نبود .

و گفت : آورده اند که در حضرت سلیمان علیه السلام [۱۹۶ - ر] ملک الموت نیز در شخصی نگر است . آن کس بترسید . چون ابویحیی^۴ غایب شد از سلیمان علیه السلام درخواست تاباد را بفرماید و او را به هند برد . چون ملک الموت باز آمد

۱- پ : و مرقد او در تبریز است . ۲- پ : خدا بنده . ۳- پ : برقودان .

۴- ابویحیی کنیه عزرائیل است .

سلیمان علیه السلام پرسید که چرا چنان تیز در آن مرد نگرینی؟ گفت: امر حق چنان است که تا یک ساعت دیگر جان او به هندوستان قبض کنم، او را اینجا یافتم، تعجب کردم، تا این خود چون خواهد بود.

چون امرا این سخن بشنیدند همه برفتند و جان ببرند، و نوروز را چون اجل رسیده بود به حصانت حصار تحصن نمود، و قتلغشاه چون سایه بر اثر برسد و حالی برمدار حصار چون حلقه بر نقطه محیط شدند. حاجی رمضان در خفیه به نوروز گفت: مصلحت در آن است که ما برای احتیاط ملک را مقید و محبوس کنیم. نوروز مصلحت ندید. سرهنگی آن سخن بشنید، ملک را اعلام کرد. اواز خوف با اکابر هرات مشورت کرد، او را به حبلیت بگرفت و به پیش قتلغشاه فرستاد و در بیست و سیوم شوال سنه ست و تسعین و ستمائه (۶۹۶) نوروز را بر در شهر هرات شهید کردند و سر او را به دست پولاد قیا به حضرت فرستادند تا به بغداد ببرند و بر در باب نوالی بیاویختند و امیر قتلغشاه، امرای نوروز: توکال فرا و بوراجار و قراوسون و النجاق را به مرغزار بشوران به یاسا رسانید.

و روز شنبه بیست و پنجم ذوالقعدة بالتو پسرش را در میدان تبریز به یاسا رسانیدند و دوشنبه صدر جهان را سیورغامیشی فرمود و التمغاداد و شازدهم ذوالحجه اقفوئیل در میان باغ عادلیه در تبریز بنای قبه عالی نهاد، و هژدهم امیر قتلغشاه از خراسان برسد و سیورغامیشی یافت، و نهم ربیع الآخر سنه سبع شهزاده ختای اغول به دالان ناوور نماند و یکشنبه بیست و پنجم باز اینه دوندی خاتون نماند و به تبریز بردند و در سرخاب دفن کردند، و سه شنبه دوم رجب سنه سبع به کنار جوی نواردالان، طانجو اغول را با چهار نوکر به سایا رسانیدند و روز یکشنبه بیست و یکم رجب چاشتگاه در جوی جاندار صدر جهان را دستها امیر سوتای گرفته و پایها پهلوان ملک غوری امیر قتلغشاه، میان او [۱۹۶ - پ] به دونیمه زد، و دوشنبه بیست و یکم شعبان قطب جهان و قوام الملك را در دروازه تبریز به یاسا رسانیدند و در شب نهم ذوالقعدة ساربان پسر سونجاق در تبریز وفات یافت و بیست و پنجم بورالتای اغول از اروق جوجی تسار نماند و چهارشنبه دوم ذوالحجه قاضی محبی الدین به تبریز وفات یافت و پیش از او به یک روز قاضی تاج الدین مسکین نماند.

و روز پنجشنبه غازان از تبریز به جانب اران نهضت فرمود و منصب وزارت ممالك به خواجه سعدالدین محمد ساوجی ارزانی داشت ، و در محرم سنه ثمان و تسعين و ستمائه (۶۹۸) ایسن بوقاگورکان پسر بوقا یارغوجی نماند، و در بیست و هشتم شعبان اقبال را به یاسا رسانیدند و چهارشنبه بیست و چهارم رمضان امرای روم کوزه و جرکس که با سولامیش پسر اروق پسر بایجونیوان بودند به یاسا رسیدند، و آدینه چهارم ذوالحجه سنه ثمان رایات همایون به دارالملک تبریز نزول فرمود و سولامیش را گرفته از روم بیاوردند و سه شنبه بیست و سیوم ذوالحجه او را در میدان تبریز برهیاتی شنیع بکشتند و جثه او را به آتش بسوختند .

سکایت نوحه غازان خان به دیار شام

غازان خان چون خبر خروج مصریان شنید ، روز آدینه نوزدهم محرم سنه تسع و تسعين و ستمائه رایات همایون از تبریز به عزم سفر شام در حرکت آمد و پانزدهم صفر از آب گذشته مقابل قلعه کشف^۱ نزول فرمود و بیست و پنجم به حدود نصیبین رسید و عرض لشکر داد و بیست و هفتم قتلغشاه را با لشکری در مقدمه روانه کرد، و سه شنبه دوازدهم ربیع الاول از آب فرات بگذشت بر محاذات قلعه حمیر(؟)، و یکشنبه هفدهم به شهر حلب رسید و بیست و پنجم از شهر حماة بگذشت و محاذی شهر سلمیه نزول فرمود ، و آنجا یزکیاغی ظاهر شد ، و چهارشنبه بیست و هفتم بر سه فرسنگی شهر حمص به کنار آب باریک نزول فرمود . یاغی در رسید . پادشاه اسلام غازان خان دو رکعت نماز با تمامت لشکر گزارد و بر نشست و با آن مقدار لشکر که حاضر بودند برابر یاغی رفت : بر میمنه امیر مولای بود و بعد از او [امیرزاده] سالتیمیش^۲ و بعد از او امیر قتلغشاه [۱۹۷ - ر] و بعد از او ریمن و موتد هر یک با تومان

۱- م : کشف . متن از مجمل فصیحی (۲ : ۳۸۰ و ۳۸۲) .

۲- م . سالتیمیش . مجمل فصیحی : امیرزاده ستلمش بن یودالغی خویش التایجونویان

خود، و در قلب پادشاه و در مقدمه جوانان و سلطان یسوول، و در پیش پادشاه در قلب طغریلجه پسر مانجوسکورجی وزیر قول (؟) بزرگ ایواغلانان بودند، و بر میسره ایل باسمیش، بعد ازو جیجاک و بعد ازو قومشی پسر الیناق، و آخر همه کوربوقا بهادر بود که ساقه می‌دانست^۱ و پیش از آنکه لشکرها تمامت برنشینند جنگ در پیوست و شامیان به عدد و عدت خویش مستظهر بودند.

قتلغ شاه فرمود تا کهور که^۲ بزدند. مصریان پنداشتند که پادشاه است به یکبارگی به او حمله آوردند و هزاره هزاره متعاقب می‌رسیدند و صف را دریده بر ایشان می‌ناختند و بهادران می‌انداختند و گروهی انبوه کشته و خسته کردند و امیر قتلغشاه با فوجی سواران به بندگی پیوست و مصریان بر شیوه زمان منکوتمور عیسی مهنرا با پنج هزار سوار عرب در کمین داشته بودند. پادشاه وقوف یافت و کوربوقا را فرمود تا برایشان دوانید و جمله را متفرق گردانید، و پادشاه به نفس خود بر لشکر مصریان تاخت و از ایشان چند بهادر بینداخت و عاقبه الامر مصریان بشکستند و منهزم باز گشتند. پادشاه بر عقب ایشان برفت و بالای حمص بر یک فرسنگی شهر نزول کرد و اهل [شهر و] قلعه ایل شدند.

و یکشنبه دوم ربیع الآخر خزینه سلطان مصر بسپردند و نهم ماه در زیر دمشق به مرج راهط نزول کرد و جمله اهالی دمشق به بندگی مبادرت نمودند. پادشاه از ایشان پرسید که من کیستم؟ جمله به اتفاق آواز بر آوردند که تو:

شاه غازان بن ارغون بن اباقای بن

شه هولاکو خان بن تولوی بن چنگیز خان^۳

بعد از آن پرسید که ناصر^۴ را پدر کیست. گفتند: الفی. گفت: الفی را پدر کیست.

۱- ظاهرأ: می‌داشت. ۲- کهور که یعنی خیمه بزرگ. ۳- در متن کتاب هردو نسخه به صورت نثر است، اما به قرینه قصیده‌ای که در صفحه ۳۶۳ از کتاب حاضر آمده و این بیت در ضمن آن قصیده مندرج است به صورت بیت نوشته شد، و نیز در مجمل فصیحی (۲: ۳۸۱) چنین است:

شاه غازان بن ارغون بن اباخان بن شه هلاکو خان بن توای بن چنگیز خان

۴- از نسخه دوم، این کلمه محو شده، پ: ناصر (ناخوانا). مجمل فصیحی: قلاوون

جمله فروماندند. همگنان را معلوم شد که سلطان آن قوم اتفاقی است نه استحقاقی، و تمامت بنده و بنده زاده اروق نامدار از جد پادشاه اسلام اند. پادشاه با ایشان گفت: در وجود شما زندگان خیری نیست، لیکن در مردگان خیر و برکت بسیار است. گناهان شما نادانان را به این مردگان آگاه بخشیدم. اهالی دمشق بغایت مستبشر و مستظهر شدند و پادشاه را دعاها گفتند و شهنه خواستند [۹۷-ب] قتلغ قبا^۱ را به شحنگی دمشق نامزد فرمود و شنبه سیزدهم جمادی الاول از دمشق مراجعت کرد و امیرجوبان و قتلغشاه را جهت محافظت آنجا بگذاشت و چهارشنبه بیست و چهارم جمادی الاولی از فرات عبور فرمود و به اغروق پیوست و از آنجا به خدمت سید نظام الدین بناکتی برادر این ضعیف به تبریز به تملک تشریف فرستاد و استمداد همت طلبید. و سید نظام الدین علی در بیست و یکم ماه رجب به جوار حق پیوست، و در حالت نزاع این قصیده فرمود و این ضعیف را اشارت کرد تا به شرف استماع رسانید، و القصیده هذه:

که بادت عمر و دولت جاودانی
ترا بر جمله عالم کامرانی
که کردی از جهان دامن فشانی
السی دارالبقا زین جای فانی
سرآمد بر وی این دور زمانی
سوی کریاس اردوی معانی
زجان و دل دل و جان و جوانی
که سلطان سلاطین جهسانی
نشینی بر سر تخت کیانی
نهی بر فرق تاج خسروانی
زروی ذوق و صدق دل بخوانی
کنی بر خلق عالم مهربانی
مده از دست فرصت تا توانی

الا ای خسرو صاحب معانی
تویی جان جهان و شد محقق
کمین بندگان صدر بناکت
رسید از حضرتش برلیغ که فارجمع
در آن ساعت که این فرمان درآمد
شکستند این طلسم و برپریدند
نثار طلعت شاهیت کردم
الا ای خسرو صاحب سعادت
چو آبی سوی تبریز مبارک
زمین بوسند شاهان جمله پیش
به یاد آری مرا و گفته من
بدانی کین جهان بر کس نماند
چومی دانی که دنیایی ثبات است

بگیر از جمله بهر و بهره می ده که بادا بر مرادت زندگانی
ترا با جمله خانوان و میران سعادت باد و عز و شادمانی
بیالودیم و بالودیم و آسود بدانی این سخن زیرا که جانی
و این ضعیف در تاریخ وفات او این دوبیت گفته است :

شعر

کاماه^۱ رجب سال خصص درثلث شب رفت ازدنیا به عقبی جان پاک آن ولی
مفخر اهل بناکت قطب ابدال زمان خسروسلطان نشین سیدنظام الدین علی
و آدینه غره شعبان غازان خان ازدجله بغداد بگذشت و پانزدهم رمضان به مراغه
رسید [۱۹۸ -] ، و از آنجا به اوجان آمد، و روز شنبه سیوم ذوالحجه سنه تسع و
تسعين و ستمائه (۶۹۹) شهزاده الجواغول وفات یافت . و در محرم سنه سبعمائه
باردیگر عزیمت شام فرمود، و امیر قتلخ شاه را در مقدمه فرستاد و خود نیز بر عقب
برفت . ناگاه بارتدگی عظیم و سرمای سخت شد و بعضی لشکریان هلاک شدند .
پادشاه بیست و دویم جمادی الاول مراجعت فرمود . و سلخ ربیع الآخر امیرزاده
سالمیش پسر یورالغی از خویشان التاجونویان به حدود کشاف نماند ، و چهارشنبه
سلخ شعبان پادشاه از دجله بگذشت و بیست و چهارم رمضان به شهر اسلام اوجان
نزول فرمود .

حکایت سیورغامیشی یافتنی خواجه سعدالدین

و به باها رسانیدن حساد او

در بیست و هفتم ماه ذوالقعدة سنه سبعمائه (۷۰۰) خواجه سعدالدین ساوجی
را سیورغامیشی فرمود و تمغای آل ارزانی داشت و امور صاحب دیوانی به رای او
مفوض گردانید . در آن یابلاق جمعی مقربان و اصحاب دیوان چون صاین قاضی و

شیخ المشایخ محمود وسید قطب الدین شیرازی و دیگر نوکران به رفع خواجهگان کنکاج کردند و منتظر فرصت بودند. در شبی که پادشاه شراب می خورد و ذکر امرای می فرمود، سید قطب الدین حاضر بود گفت: باتیمش مردی نیکو سیرت بود. پادشاه فرمود که تو نیکویی او بدان سبب می گویی که باهم با شیراز رفته بودید و او آلت کسب و جر منفعت تو شد و مال بسیار از آنجا بیرون آوردید. بعد از آن فرمود که شما پیوسته پی فتنه و شر می گردید. سید قطب الدین از سرمستی گفت: پادشاه کرامات می فرماید، گویا در میان کنکاج ما بوده. پادشاه از سرحدس و فراست قضیه ایشان را احساس کرد و فرمود تا در آن شب شیخ محمود را توکیل کردند، و بامداد صابن قاضی وسید قطب الدین و معین الدین طغارجی و امیرالدین قانجی و سعدالدین حبش را گرفته یارغو داشتند، و درشنبه بیست و دوم ذوالحجه صابن قاضی و سید قطب الدین را به موضع دول به یاسا رسانیدند و در آن حالت پادشاه غازان خان [۱۹۸ - پ] محاوره سید نظام الدین بناکتی را یاد آورد:

حکایت - و آن چنان بود که سید نظام الدین علی پسر مولانا تاج الدین بناکتی برادر این ضعیف درویشی مجرد صاحب ذوق بود و جمیع پادشاهان را از عهد اباقخان تا غازان خان با وی خوش بود و محاوره او دوست داشتند. اتفاقاً روزی در اوجان به خدمت پادشاه نشسته بود و در اثنای محاوره ازطامات سخن می رفت. پادشاه فرمود: دروغ مگوی. در جواب گفت: پادشاه دروغ می گوید، اگر من گویم عجب نباشد. پادشاه فرمود: من چه دروغ گفته ام؟ گفت: پادشاه دو دروغ گفته است که مثل آن نتوان گفت. یکی آنکه صاور (؟) قاضی را صابن قاضی خوانده، دوم آنکه شخصی را که فرق میان استنجا و استبرا نداند شیخ المشایخ گفته! و چهارشنبه منتصف محرم سنه احدی و سبعمائنه (۷۰۱) شیخ المشایخ محمود را به شفاعت بلغان خاتون اطلاق فرمود، و زمستان به ایران رفت و تابستان باز به اوجان آمد. و پادشاه فرموده بود تا استادان فاخر و مهندسان ماهر خرگاهی زرین و تختی به آلات و ادوات مناسب آن بسازند، و در اواخر ذوالقعدة سنه احدی و سبعمائنه (۷۰۱) در قروق اوجان آن خرگاه را با بارگاه بزدند و پیش ازطوی سادات و ائمه و مشایخ و قضاة و صلحا را در آنجا دعوت داد، و بعد از آن پای مبارک در

خرگاه نهاد و پشت به مسند کامرانی باز داد و فرمود تا زر و جامه بی اندازه حاضر گردانیدند و به دست خویش شکرانه را به صدقه می داد چنانکه عموم طوایف از آن بهره مند شدند . و جامع این تواریخ ابوسلیمان داود الملقب به فخرالبناکتی که از جمله دعاچیان آن حضرت بود و به نظر رحمت و رأفت به حال این ضعیف نگریسته و به ملک الشعرا سیورغامیشی فرموده ، این قصیده در اردوی زرین به معرض عرض آورد و سیورغامیشی یافت ، و القصیده هذ :

در مدح سلطان اسلام غازان خان نورالله مضجعه و طاب ثراه

دوش از بحر معانی از بنان در بیان
خودچه طوطی طوطیی کز لطف می ریزد نطق
در گلستان جهان پر حواصل^۱ مسندش
نی چوطوطی ماهیی از زر که در دریای سیم
همچو آتش باد رفتاری که از خاک رهش
نی چوماهی زورقی از فیض فضل ذوالجلال
زورقی پر حکمت از علم طبیعی یافته
کین مدار گردش گردون گردان از چه خاست
صد هزاران جنس و فصل و نوع ذات خاص و عام
بردم اندر جای حیرت مغرور دریای فکر
گفت کای در اصل فطرت معدن در وجود
خالق الارزاق مره نفس را کرده نصیب
آن چنان کامروز شد گیتی ز عدل پادشاه

کرد پیدا مناطی آن طوطی شکر فشان
عنبر از منقار چون شب برخ روز از بیان
شکر از پر غراب افکنده در آب روان
بی دهن در می فشانند از معانی و بیان
گردد اندر چشم دانش چشمه حیوان عیان
رفته در دریای چین وز علم وی رابادبان
در ریاضی والهی، کم و کیف و این و آن
وین سواد مرکز خاک از چه شسته^۲ در مکان
با عرض لازم مفارق چون در آمد در جهان
روی بنمود اندر آنم پیر عقل خرده دان
از چه در دریای حیرت مانده ای این سربدان
بی تجشم زین مراتب آشکارا و نهان
خسرو و خسرو نشان سلطان عالم غزان

۱- پ : فواصل (۱) ۲- دم، ناخواناست و می توان شسته خواند ، پ : دست

ایلخان خاقان اعظم صفدر کشور گشای
آنکه درهنگام بزم ازجود اوریزد کفش
وانکه عدل اوسوار ساعد ملك آمدست
درجهان هرگز کسی این سان عمارت هانید
گشت شهر اسلام اوجان جان چشم مملکت
بارگاه شاه با خرگاه زرین جنت است
اردوی زرین خان از روضه رضوان به است
باغ فردوس است و دروی هر طرف پر جودین
وعدۀ فردوس در عقبی همی دادند و شاه
رسته بازار تا تبریز و درهم متصل
هست رضوان خیره در تبریز کین خلعت و خود
وین زمان فردوس اعلی گشت تا فرمود شاه
زان بنای قبه سلطان ملك در حیرت اند
پرده درگاه او را از فلك هر شب ملك
ای فلك قدر ملك سیرت محقق شد که تو
مهدی آخر زمانی بر گفت شاه گواست
عالم از داد ودهش آباد کردی و به عدل
خنان خانان جهانی و مسلم شد ترا
چون منم فخر بناکت کمترین مداح شاه
از عطا و بذل شه عالم توانگر گشته اند
معجز و الهام و دولت چون نريك اسلند و هست
باد میمون بر همایون دولت ایام عید
بادت از الهام حق هر روز دولت بر مزید
دولت و اقبال بردرگاه تودر روز و شب

پادشاه ربیع مسکون خسرو صاحب قران
آبروی معدن و خون دل دریا و کان
کوفریدون تابیدی این عمارات جهان
نیست مثلش درجهان زان کس نمی باید نشان
وردوی جان جهان در چشم اوجان خان خان
زان جهت اردوی خان را گشت کرباس آسمان
زانکه حیران است عقل از بوشی اردوی خان
در طرب هر سوز ولدان سدر و ان همچون روان
آشکارا کرد در دنیا ز هر سو صد چنان
قصر و کاخ اندر میان باغ و راغ و بوستان
چون به دنیا آمد از عقبی بهشت جاودان
باروی و برج و حصار و خندق و آب روان
کین بود آیس مگر بام فلك را نردبان
اطلس سبز مرصع می کشد بر آستان
هستی از قول پیمبر خسرو صاحب زمان
کز علی شیر خدا داری نصیب بی کران
صد چو کسری اند بردرگاه تو بسته میان
دولت دنیا و دین، دروی زشاهی کامران
روز و شب از جان و دل شرعاً و عقلاً مدح خوان
کی روا باشد که من محروم باشم زان میان!
شاه را تا عمر باقی دین و دولت تو آمان
وین چنین عیدت دو صد بادا ز فیض مستعان
بادت از پیر فلك دایم قرین بخت جوان
گشته از الطاف حق بر آستانت پاسبان
وسه شبانروز به ختم قرآن و ادای وظایف عبادات هر طایفه بر طریقه خویش
اشتغال نمودند، و روز طوی تاجی مرصع به جواهر که مثل آن کسی ندیده بود

برسر نهاد و کمربند مناسب در بست و جامه‌های زربفت گرانمایه بپوشید و خواتین و شهزادگان و امرا را بفرمود تا به انواع تجملات آرایش کردند، و بعد از فراغ به ضبط امور مملکت مشغول شد و زبان حال ابن مقال در گوش و دلش می‌گفت:

بیت

خانه زرین چه سازی رای زرین بایدت عدل باید ملک را، آن کن اگر این بایدت
صاحب تخت و کلاهی از خطاها روی را چون قبا در چین مکش گر شام باچین بایدت
گر عروس سلطنت را می‌کنی عقد و نکاح ترک مهر خویشتن از بهر کابین بایدت
بادرشتیهای گردون ساز گاری کن به لطف برکنار تخت ملک از نرم بالین بایدت
روی بر روی سپر کن چشم بر پرچم گمار گر نظر بر روی خوب و زلف پرچین بایدت

و در غره محرم سنه اثنین و سبعهائه (۷۰۲) از اوجان بر عزیمت سفر شام متوجه همدان شد و در روز عاشورا نظام‌الدین یحیی پسرخواجه وجیه^۱ و دولتشاه پسر ابوبکر داغابادی^۲ را به حدود هشت رود به یاسا رسانیدند و دیگر روز عربشاه پسر زاده سلطان حجاج کرمان را، و از آنجا به جانب بغداد نهضت فرمود و لشکر به دیار شام کشید و امیر قلغشاه در مقدمه برفت و قلعه رحبه بگرفتند و بالشکر شام در دوم رمضان به موضع مرج الصفر^۳ مصاف دادند و از هر دو طرف بسیار به قتل آمدند، و قلغشاه مراجعت نمود، در صحرائی کشف نوزدهم رمضان به حضرت پیوست.

و پادشاه پنجشنبه دهم ذوالقعدة به شهر اسلام اوجان نزول فرمود و دوازدهم آغاز یارغو کردند و غره ذوالحجه یارغوها تمام شد و اغوتای ترخان پسر جینیک - ترخان و طوغان تیمور از قوم منکقوت به یاسا رسانیدند و پنجشنبه بیست و پنجم محرم سنه ثلاث و سبعهائه (۷۰۳) به دارالملک تبریز به قلعه نزول فرمود و عارضه رمد طاری گشت و مدت آن عارضه امتدادی یافت و زمان عزم قشلاق بود، در شب چهارم صفر ایلتورمیش خاتون با شهزادگان بسطام اغول و بایزید از خراسان رسیده بودند و به حضرت پادشاه نرسیده. غازان خان در قلعه تبریز طویلی بغایت خوش

۱- پسرخواجه وجیه‌الدین زنگی (مجمل فصیحی ۳: ۳). ۲- رك: مجمل

فصیحی ۳: ۳. ۳- م: مرجع الصفر. پ: مرجع الصفر. متن تصحیح قیاسی است. مرجع الصفر (به تشدید و فتح فاء) ناحیه‌ای در دمشق است. رك: معجم البلدان.

کرد و دختر خویش اولجای قتلغ را نامزد شهزاده بسطام فرمود، و این ضعیف بر سبیل تهنیت این قصیده در آن طوی به شرف استماع رسانید :

در مدح سلطان محمود غازان طاب ثراه

یافت صحت ذات پاک خسرو صاحب قران
شاه دریا آستین سلطان گردون استوان
شه هولاکوخان تولوی خان بن چنگیزخان
کسری ثانی غزان محمود سلطان جهان
قانع اعدای دین و مهدی آخر زمان
صدجو کیلوس و چون فغفور و جم وارردوان

همچو جیم است این جهان و او در جهان جان جهان
نزد فضل و عدل او چه اسکندر و نوشیروان
کز حوادث مملکت دیگر نمی خواهد امان
مادر ایام نازاده چو او گیتی ستان

بر سر ایوان جاهش صدجو کیوان پاسبان
وی ز دست و دل فزون صدباره از دریا و کان
بر زمین سلطان چو تو دیگر نبیند آسمان
خسرو انجم گرفت انگشت حیرت در دهان

چون قدر حکم تو بر آفاق پیوسته روان
پیل جنگی نیز هم چپالت از هندوستان

گشته از عدلت قرین یکدگر چون دوستان
از گلستان معانی و بیسان شکر فشان
تا رباید خود به زخم تیغ از شب طلیسان
دولت بی انتها لطف و عطایت بیکران

شکر یزدان را که از تأبید دور آسمان
پادشاه ربع مسکون خسرو کشور گشای
شاه غازان بن ارغون بن ابا قای بن
خسرو عادل سلیمان زمان جمشید عصر
مالک ملک ملوک هفت کشور آنکه هست
آنکه بر درگاه او بسته کمر در خدمت اند

او چو خورشید است و دیگر پادشاهان همچو نور
آفتاب است او بد عدل و آسمان است او به فضل
ذات او نفس امان شد باورث نبود بین
دیده دوران ندیده همچو او کشور گشای

بر در کر یاس قدرش صد کشیک تن همچو ماه
ای زرزم و بزم تودستان و حاتم گشته طی
در جهان نامد چو تو زبندۀ تاج و سریر
تا اساس عدل و اسباب جهان داریت دید
چون قضا تیغ تو بر دشمن همیشه کارگر
از پی خدمت فرستد نیز خاقان از خطا

شیر و ببر پیل جنگی با پلنگ ورننگ گور
در مدیحت منطق فخر بناکت طوطی است
تا بیارایند هر شب سقف این نبلی حصار
عمر بادت بی حد و گنج و سپاهت بی شمار

بر فراز مسند شاهی و فرمان گستری ملک و ملت زیر دست و اسب دوات زیران و آدینه نوزدهم ربیع الاول سنه ثلث و سبعه مائه (۷۰۳) از شهر تبریز بر پشت پیل نشسته بیرون آمد و تا میدان برآمد و در چهارم ربیع الاخر به سرای حومه رسید و برکنار هولان موران قشلاقمی فرمود و پیر یعقوب تبریزی و حبیب مرید شیخ رشید و سید کمال الدین و ناصرالدین ایلچی قان را به سبب دعوی شهزاده الافرنک و کراماتی که گفته بودند آنجا به یاسا [۲۰۱ - ر] رسانیدند .

و شب آدینه دوازدهم جمادی الاخر کرامون خاتون نماند و مرقد او را به تبریز بردند ، و چون او در غلو جوانی بود و از عمر تمتع نیافته ، پادشاه را مرگ او بغایت سخت آمد و از آن واقعه متألم خاطر گشت و بسیار بگریست و بعد از آن روی به حاضران کرد و فرمود : در جهان چه کار است که از آن صعب تر و دشوار تر نیست ؟ امرأ گفتند : زبون دشمن و اسیر یاغی شدن . جمعی گفتند : درویشی ، و گروهی گفتند : مردن . پادشاه فرمود : سخت کاری زادن است و به دنیا آمدن ، از آنکه جمله بلا و عنا و مشقات و زحمات در تحت حیات است و اگر وجود نبودی هیچ دشوار نبود ، و در جهان هیچ آسایش آدمی را چون مرگ نیست ، بدان دلیل که چون دو کس به راهی روند ، یکی دود و یکی رود ، کدام آسوده تر باشد ؟ گفتند : آنکه رود . گفت : اگر یکی رود و یکی نشسته ، کدام آسوده تر باشد ؟ گفتند : آنکه نشسته . گفت : اگر یکی نشسته باشد و یکی خفته ، کدام آسوده تر باشد ؟ گفتند : خفته ، گفت : پس برین قاعده مرده از خفته آسوده تر باشد ، و رستگاری نفوس و فایده کلی در خلاص از تنگنای طبیعت است و هیچ بند و زندانی و دوزخ و عذابی سخت تر از جهل و دوستی دنیا نیست ، و اگر چه دنیا دوزخ مردان خداست و آخرت بهشت ایشان ، جاهل قطعاً نخواهد که از زندان طبیعت خلاص یابد و از غایت جهل مرده جان را داند و زنده تن را ، و نداند که حال برخلاف آن است ، و تفاخر و مباهات به انواع جهل و حماقت کند و نداند که مرگ حالتی پسندیده است و محض عدل ، چه اگر پدران نمردندی مناصب و اموال و بزرگی و پادشاهی کی به فرزندان رسیدی ؟ و اگر چه مرگ پدران صعب و دشوار است ، لیکن به سبب

نوبت دیگری پسندیده است، و در طول عمر زیادت فایده‌ای نیست مگر کسی را که روی به کمال دارد، و اولی آنکه به قسمت حق راضی شوند^۱. برین جمله سخنهاى دقیق فرمود و در اواخر شعبان سنه ثلاث و سبعمائه (۷۰۳) از هولان موران کوچ فرمود به جانب ساوه و از آنجا به ری. چون پادشاه را اندک عارضه‌ای بود آنجا زیادت شد.

حکایت وفات غازان خان

چون به پیشکله رود از حدود قزوین رسید در اواخر ماه رمضان پادشاه تمامت امرا و خواتین [۲۰۱ - پ] و ارکان دولت را احضار فرمود و هر يك را فراخور احوال موعظت و نصیحت کرد و والی‌العهدی به برادر خود خدابنده خان تفویض کرد و روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلاث و سبعمائه (۷۰۳) روح مطهرش از دارالغرور به دارالسرور هجرت کرد و مرقد شریف او را به جانب تبریز روانه کردند، و مدت عمر او سی و دو سال و شش ماه و دوازده روز بود و هشت سال و ده ماه و سیزده روز پادشاهی کرد.

بیت

به تابوت آن شاه با داد و دین به گریه در آمد زمان و زمین
همی گفت هر کس دریغا دریغ که شد آفتاب جهان زیر میغ

و در تاریخ واقعه او این ضعیف این دوبیت گفته است :

روز یکشنبه قریب عصر سال ذال و جیم یازده بگذشته از شوال سلطان جهان
شاه عادل خان غزان از خطه قزوین برفت تابه دارالملک باقی زین دنی دنیای فان^۲

۱- این سخنان حکمت آمیز به طور کامل در جامع التواریخ رشیدی (۲ : ۹۶۱) آمده است .
۲- به موجب این شعر ثابت می شود که قول مؤلفان تاریخیایی از قبیل «منتظم ناصری» که وفات غازان خان را در همدان نوشته اند اشتباه است . رک : حاشیه مجمل فصیحی ۳ : ۱۱۰ .

و در تمامت شهرهای ممالک ایران زمین منارها را پلاس در پوشیدند و در بازارها و شوارع و میدان کاه و خاکستر ریختند و بزرگ و کوچک، مرد و زن جامه‌ها دریده و پلاسها پوشیده، هفت روز تعزیت داشتند و مرقد شریفش را به موضع شمس تبریز به عتبه عالیہ دفن کردند و در آن روز این ضعیف در آن عزا این مرثیه بخواندست:

ای دل کناره جوی زخلق اندرین جهان
آنجا قرار هم مکن ای دل که خلق و امر
چشم نظر تو باز کن از عقل مستفاد
می‌دان که تو مسافری و هست مرترا
دنیا رباط دان و درو برگذاره خلق
عقل کسی که وصل^۱ جهان کرد مرورا
واحسرتا که برسر صد گنج سیم و زر
گرمفلسی و ضعف نخواهی به روز حشر
کآن وادی مخاطر و بحری است بس عمیق
کان را که علم نیست درین راه عاری است
گرچه درین زمانه ز علم و ز معرفت
وان را که مایه ایست چه اوچه مفلسی
منگر به سوی خلق و ره امر پیش گیر
بر خیز عاشقانه و «دع نفسك و تعال»^۲
در پیش قهر موت چه سلطان و چه گدا
این است باورت زمن این اعتبار گیر
سلطان تاج و روان غازان نامجسوی
سلطان ربع مسکون غازان عادل آنک
عالم بهشت بود و چو رضوان جمال او

روسوی امر نه^۳ که جهان نیست جاودان
غیر اند، و هان به غیر ممان اندرین جهان
بنگر تویی به چشم کسی را همین و آن
در هر قدم ز دیده نظرهای بی کران
شرط است کز رباط رود کاروان دوان
اندیشه فراق روان از درون جان
باشی به وقت مردن بی برگ و ناتوان
در نه قدم تو در ره و ره روچو ره روان
از علم ساز کشتی و از عرف بادبان
وان را که عرف نیست چه گرگ اوچه شبان
نامی است بی نشان و بر اهل این زمان
و آن را که پایه ایست چه اوچه نردبان
زان پیش کز تو بیش نیابد کسی نشان
کاینجا نمی دهند کسی را بسی امان
چه طفل شیرخواره و چه پیر و چه جوان
زین موت ایلخان جهسان شاه کامران
شاه جهسان گلشای شه پادشاه نشان
کسریش بود چاکر و داراش پاسبان
رضوان بهشت خلدو برون رفت از جهان

۱- پ : شام . همان محلی است که امروزه شب غازان (شام قازان) گویند و یکی

از کویهای تبریز است . ۲- پ : سوی امر و نهی . ۳- پ : قید .

۴- یعنی نفس خود بگذار و بیا .

بی‌شاه ماند مسند شاهی و تخت و تاج
 مساه سپهر ملک بدان شاه نامجوی
 جان جهان بدان شهر لطف و حسن خلق
 از نوبهار باغ جوانی نخورده بر
 عالم سیاه گشت چو خلق پلاس پوش
 گویی چه حادثه است که واقع شد از فلک
 آهی به درد از دل پر خون برآورد
 دردا که نیست چاره بجز سوختن زهجر
 کابد ز گردش فلک واشگونه گرد
 بادا بقای شاه جوانبخت نامجوی
 شهزادگان عصر و امیران نامدار
 در دولت و سعادت حق گشته مشغول
 ناگاه شد برون ز جهان خسرو جهان
 بی‌نور شد زمین چو بشد مه ز آسمان
 عالم ز عدل او شده چون باغ و بوستان
 بی‌برگ شد زمرگ و فروریخت چون خزان
 تا گشت آفتاب جهان در تنق نهان
 میزان روزگار کجا رفت خان غزان
 یاد آورد چسایغ غزان از درون جان
 وز سوختن چه فایده جز ساختن بدان
 ز اضعاف حادثات درین آخر الزمان
 خربنده خان^۱ و جمله خواتین کامران
 با سروران دهر و وزیران کاردان
 هر يك به کامه دل خود عمر بی‌کران

داستان سلطان محمد اولجایتی خان بن ارغوش خان بن اباقا خان

و خوش‌آین و فرزندان او

سلطان محمد از اروك خاتون دختر ساروجه از قوم کرایت برادر دوقوزخاتون در وجود آمد در بهترین وقتی از اوقات و خجسته ترین ساعتی از ساعات، روز سه شنبه دوازدهم ذوالحجه سنه ثمانین و ستمائه (۶۸۰) به طالع مسعود برج جوزا، در میان مرو و سرخس در موضع بیابان بی‌آب بودند، در حال باران بسیار بارید چنانکه همه صحرا آب گرفت. مدت هفت روز مقام کردند از آب بازماندگی نبود بدان سبب که قدم میمونش مبارک بود نام اولجای تو^۲ کردند. بعد از مدتی جهت آنکه هادت مغول چنان است که پسرانی را که عزیز باشند نام بگردانند چشم زخم را،

۱- پ: اولجای خان. ۲- اولجایتو واژه ترکی است مرکب از اولجای + تو

یعنی صاحب مرحمت و لطف و پادشاه بزرگ و مبارک. رگ: سنگلاخ و کتاب حاضر ص ۴۷۵.

نام او تمودر کردند و بعد از مدتی نام او خربنده کردند [که در کتابت خداینده باید نوشت]^۱.

سلطان محمد را خواتین و قومایان بسیار بود، پیشتر از همه نو و اوغان خاتون دختر لکزی گورکان پسری ارغون آقا را خواست که از ماما دختر هولاکوخان در وجود آمد. بعد از آن کو بخشکات خاتون دختر شادی گورکان پسر سونجاق، و بعد از او ایلتورمیش خاتون دختر قنلغ تمورگورکان، و بعد از آن حاجی خاتون دختر ... گورکان، بعد از آن اولجنتای خاتون دختر سولامیش خواهر حاجی خان، بعد از آن قنلغشاه خاتون دختر امیر ایرنجین که از کونجک خاتون دختر سلطان احمد در وجود آمده بود و او را از جمله خواتین دوستر و معتبرتر داشته، و بعد از آن دنیا خاتون دختر سلطان ماردین، و بعد از آن سیورغاتمیش خاتون دختر امیر حسین، بعد از آن تبسینا خاتون^۲ دختر پادشاه استنبول و بعد از آن قوتوقبای خاتون که او را ازقان آوردند و بعد از آن عطا ملک خاتون دختر مجدالدین برهانی.

وسلطان محمد را ده فرزند بود: شش پسر و چهار دختر. پسران: بسطام، بایزید، طیفور [۲۰۳ - ر] از ایلتورمیش خاتون بودند و پیش از مادر در طفولیت وفات یافتند، و ایلتورمیش خاتون در سنهٔ خمس و سبعمائه (۷۰۵) در یورت وراقان از اعمال تبریز وفات یافت و مرقد او را در سلطانبه آوردند پیش پسران در قلعه به عتبهٔ عالیه دفن کردند. ابوسعید از اولجای خاتون در وجود آمده در طفولیت وفات یافت و او را در تبریز در چرنداب دفن کردند، و سلیمان شاه از عادل شانام دختر مرتاق در وجود آمده بود، هم در طفولیت وفات یافت، در سلطانبه در قبر شیخ براق دفن کردند، و ابوسعید سلطان جهان بهادرخان از حاجی خاتون در وجود آمده، و ولیدی از ارتوجوغان خاتون (۹) در وجود آمده بود و او را به امیرجوبان دادند، در شهور سنهٔ سبع و سبعمائه در اران وفات یافت، و ساقی بك از ایلتورمیش خاتون در وجود آمده بود، در طفولیت، و او درین وقت نامزد امیرجوبان است، و فاطمه خاتون از قنلغشاه خاتون در وجود آمده بود، در طفولیت وفات یافت و در سلطانبه در قبهٔ مادرش دفن کردند و مهر قنلغ از قومایی در وجود آمده بود عایشه خاتون نام، و بعد از مادر

۱- عبارت میان دو قلاب از نسخهٔ ۴م، رفته است، از ۴م، نقل شد. ۲- پ: تسینا

خاتون. ۳- از اینجا در حدود ۳ صفحه از نسخهٔ ۴م افتاده است، از ۴م، نقل شد.

به طفولیت وفات یافت و در پهلوی فاطمه خاتون دفن کردند .

وصفت اجلاس او در این وقت که به حکم وصایت مواکب میمون شاهنشاهی به عون تأیید الهی از خطهٔ ممالک خراسان که مخیم عساکر منصور و مقام جنود نامحصور بود ، بر عزیمت صوب عراق و آذربایجان که مقر سریر سلطنت است :

بیت

دولت اندر پیش و پیروزی ز پس عصمت اندر قلب و نصرت بر جناح
روز دوشنبه دویم ماه ذوالحجه سنهٔ ثلث و سبعمائیه (۷۰۳) به جانب شهر اسلام اوجان
به اردوی معظم رسید و مجموع خواتین و شهزادگان به شرف بندگی حضرت اعلی
پیوستند و هاتف اقبال از ورای غیب آواز برکشید :

بیت

کای روزگار مژده که باز از سپهر ملک خورشید شرع برافق کبریا رسید
بطلان ظلم حاسد اسلام رخ نمود برهان عدل خسرو گیتی گشا رسید
دنیا و دین و دولت بیدار فتنه را پشت و پناه و باز زوال فنا رسید
پژمرده بود گلبن اقبال تازه گشت تا آب عدل اوش به نشو و نما رسید
چند روز در کلیات مهمات نظر فرمود و در باب مصالح ممالک تأمل نمود، و بعد
از آن قوربلتای بزرگ ساخت، در خوبترین روزی بامداد دوشنبه منتصف ذوالحجه
سنهٔ ثلاث و سبعمائیه (۷۰۳) .

بیت

به فال همایون و فرخنده اختر به بخت موافی و سعد موفر
سلطان محمد خدا بنده بر تخت پادشاهی نشسته ، و امرا تمامت شرایط و مراسمی که
در آن باب معهود است به تقدیم رسانیدند .

بعد از اقامت مراسم شادمانی و بسط بساط کامرانی ، حال یاساق و یوسون
برادر خویش سلطان سعید غازان خان نورالله مضجع و جعل فرادیس الجنات مأواه
تفحص فرمود و از غایت اخلاص محبت بابرادر در وفور حق شناسی و مروت صواب

چنان دید که تمامت امرا و ارکان دولت غازان خان برقرار سابق و رسم سالف ممکن و محترم باشند و راه مناصب و اشغال هر يك بر ایشان مقرر بود .

بعد از آن جماعت اروق چنگیز خان که از پنجاه سال بایکدیگر یاغی بودند ایل شده ایلچیان فریستادند و فتنه و نزاع از میان عالمیان برخاست . همه خلق قدم میمونش را مبارک شمردند، عرضه داشتند که به حکم خدای تعالی نام پادشاه اسلام سلطان محمد اولجای توخان باشد یعنی پادشاه بزرگ مبارک، و بدین موجب مقرر شد.

و در شهور سنهٔ اربع و سبعمائه (۷۰۴) شهر سلطانیه را بنما نهاد و به طالع عقرب مقرر سریر سلطنت و تختگاه خود ساخت. و در آن سال سیدی تاج الدین محمد الرفاعی وفات یافت و در سال گوسفند موافق شهور سنهٔ ست و سبعمائه (۷۰۶) به طرف گیلان لشکر کشید ، و در آن معرکه امیر قتلغشاه هلاک شد ، و مرقد او را به تبریز بردند و آنجا مدفون است .

و در سنهٔ سبع و سبعمائه (۷۰۷) شیخ براق را در گیلان شهید کردند و مرقد او را در سلطانیه آوردند ، و در سنهٔ ثمان (۸۰۸) . . . خطبه و سکه کردند در بغداد . و در شهور سنهٔ عشر و سبعمائه (۷۱۰) ایستور و قونجی پسران انبارجی را در کرده کوه به یاسا رسانیدند و مرقد ایشان را به تبریز بردند . و هم درین سال مولانا قطب الدین شیرازی وفات یافت و این ضعیف در تاریخ او گفته است :

شعر

روز یکشنبه قریب عصر سال ذی ی و ز^۱ بگذشته در تبریز از ماه صیام جان پاک^۲ قطب دین محمود شیرازی برفت سوی فردوس برین با صد هزاران احتشام و در جمادی الاول سنهٔ احدی عشر و سبعمائه (۷۱۱) پولاد پسر قوجی را در تبریز به یاسا رسانیدند. در این سال بلغاتی خاتون نماوند هم درین سال سیدی سیف الدین علی بن محمد الرفاعی وفات یافت و در سلطانیه مدفون است، و به روز شنبه نماز شام عاشر شوال سنهٔ احدی عشر و سبعمائه (۷۱۱) خواجه سعد الدین محمد ساوجی را بانواب اوشهاب الدین مبارکشاه و یحیی پسر جلال طره و زین الدین ماستری و داود-

۱- سال ذال و یاء باید خواند و نیز یاء و ذاء ، یعنی سال ۷۱۰ و روز ۱۷ صیام ،
 ۲- از صفحه ۴۷۳ سطر ۱۴ تا اینجا از نسخهٔ «ب» نقل شد.

شاه در محول بغداد شهید کردند و منصب او به خواجه تاج‌الدین علی‌شاه جبلان^۱ تبریزی مفوض گشت. و در سنهٔ اربع عشر و سبعمائه (۷۱۴) خواجه اصیل‌الدین پسر خواجه نصیرالدین طوسی نماند و شب آدینه یازدهم صفر سنهٔ خمس عشر و سبعمائه (۷۱۵) بوجیر (؟) پسر ساربان پسر قیدوخان را درسلطانیه به یاسا رسانیدند و شب شنبه چهارم رجب سنهٔ المذکور اولجای خاتون دختر سولامیش در قوروق سلطانیه وفات یافت و مرقد او را به تبریز بردند و در پهلوی پسر دفن کردند.

و در . . . سنهٔ ست عشر و سبعمائه (۷۱۶) پادشاه اسلام درسلطانیه قشلامشی فرمود و به شکار رفت و در اثنای آن مرضی عارض شد. سلطان محمد مراجعت نمود و روز پنجشنبه رمضان سنهٔ ست عشر و سبعمائه (۷۱۶) از روضهٔ سلطانیه شهباز روح مطهر آن شاه جوانمرد ندای «یا ایتهالنفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیه مرضیه»^۲ را اجابت گفته به پرواز درآمد و قفس قالب را برداخت و بر غرات خلد برین و شرفات اعلیٰ علین «فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر»^۳ آشیان ساخت.

بیت

چو قدرش برتر از قدر جهان بود جناب قدس اعلیٰ شد مکانش
روان بادا به هر دم صد هزاران درود از حضرت حق بر روانش

و روز عید غرهٔ شوال [مرقد مبارک] او را از روضه به قلعه بردند و در قبهٔ عالیّه دفن کردند و مدت عمر اوسى و پنج سال و نه ماه و هژده روز بود و دوازده سال و دو ماه^۴ و نیم پادشاهی کرد [۲۰۳ - پ] حق جلّ و علا آن سلطان سعید را غریق رحمت بیکران گرداناد و شاهنشاه اسلام سلطان علاءالدین ابوسعید را تا انقراض جهان وارث اعمار گردانیده به منتهای امید برساناد!

و هم درین سال قاضی القضاة الشهید نظام‌الدین عبدالملک مراغی وفات یافت.

۱- پ: ختلان، در مجمل فصیحی نیز جبلان است (۳: ۱۹).
۲- یعنی ای نفس با آرامش، به سوی پروردگارت بازگرد خرسند از خدا، و خدا از تو خوشنود شده (قرآن، سورهٔ ۸۹ «فجر» آیهٔ ۲۷ و ۲۸).
۳- یعنی در نشستگاه راستی (جای راستان) نزد پادشاه توانا (قرآن، سورهٔ ۵۴ «قمر» آیهٔ ۵۵).
۴- پ: ده ماه.

داستان سلطان دلاء الدین والدین ابوسعید

ابن سلطان غیاث الدینیا والدین محمد [اولجایتو خان] بن ارغون خان بن
اباقا خان بن هولاکو خان بن تولوی خان بن چنگیز خان خلد الله ملكه

سلطان ابوسعید از حاجی خاتون دختر سولامیش پسر تنکیز گورکان از اویرات
در وجود آمد در بهترین ساعتی از ساعات و خجسته ترین وقتی از اوقات شب
چهارشنبه هشتم ماه ذوالقعدة سنه اربع و سبعمائ (۷۰۴) هجری که آفتاب در پنجم
درجه سرطان بود در حدود اوچان از اعمال تبریز به طالع مسعود برج حوت ، و
جماعت منجمان که حاضر بودند در حالت ولادت مبارک کواکب را رصد کردند ،
چون طالع مولود بغایت مسعود یافتند ، گفتند:

بیت

در طالع تو نگاه کردیم و بدید^۱ اقطاع تو صد هزار جان خواهد بود
وجمله اتفاق کردند که پادشاهی در غایت کفایت^۲ و نهایت عدالت باشد و متحد الکلمه
شدند بر آنکه ،

شعر

بلند است این طالع بخت او به خورشید رخشان رسد تخت او
و او را به دایه ای نیکو خلق مریم نام سپردند تا او را در حجر اشفاق می پرورد و هم
در عهد خردی زبان به سخنهای فصیح بگشاد ، چنانکه همگنان متعجب ماندند ،

شعر

المهد ينطق عن سعادة جدّه اثر النجابة ساطع البرهان

۱- یعنی بدیدیم ، از قبیل حذف ضمیر از فعل معطوف است . ۲- م: ناخواناست ،
«پ» ندارد .

حکایت رگوب سلطان اسلام ابوسعید از خراسان به هرم عراق و دارالملک سلطانیه

سلطان محمد اولجایتو خان در شهر محرم سنهٔ اربع عشر و سبعمائه (۷۱۴) شهزاده ابوسعید را در صحبت مادر حاجی خاتون به خراسان فرستاد و آن ممالک را بالشکره‌های بزرگ به وی ارزانی داشت و امیرسونج پسر ششی بخشی ملازم بود و درکار لشکر و امارت سعی و اجتهاد [۲۰۴ - ر] می نمود . چون خبر واقعهٔ سلطان سعید طاب مژواه رسید و وارث سریر سلطانی و تاج و نگین جهان بانی گشت بعد از وصول ایلچیان و اخبار منهیان مواکب میمون پادشاهی به عون تأیید الهی در شهر سنهٔ سبع عشر و سبعمائه (۷۱۷) از خطهٔ ممالک خراسان به دارالملک سلطانیه رسید ،

بیت

نصرت و اقبال با وی هم رکاب دولت و افضال با وی هم عنان

و اولجای قتلخ خاتون در گرانمایهٔ غازانی که در صدف خاندان ایلخانی تربیت یافته بود در نکاح سلطان ابوسعید خلدالله ملکه منعقد شد و چند روزی به طوی و عشرت مشغول بودند و روز دوشنبه بیست و سیوم ربیع الآخر سنهٔ ثمان عشر (۷۱۸) به طالع سعد برج اسد در قروق سلطانیه بر تخت پادشاهی نشست.

شعر

جمشیدوار شاه نشست از فراز تخت	در بسته آدمی و پری پیش او میان
در خدمتش نشسته و بر پای صفزده	میران کار دیده و شاهان کامران
دوران خود سپرده به فرمان او فلک	اشغال خویش کرده به توقیع او نشان

وامرا و ارکان دولت شرایط و مراسمی که در آن باب معهود است به تقدیم رسانیدند و از زبان خاص و عام در صبح و شام هاتف اقبال این پیغام می داد :

بیت

ای پادشاه دولت تو برقرار باد دایم سرحدود تو درپای دار باد
از تیغ بی قرار تو عالم قرار یافت تا روز حشر سلطنتت برقرار باد
در دربار خنجر تو کامران شد است برهر مراد دوات تو کامنگار باد
آب و هوای ملک تو ما را بساختست بانو هوای ملک ابد سازگار باد
بخت رهی و چرخ مطیع و ظفر قرین اختر ترا مساعد و جبار یار باد
چون عواطف او شهر رحمت بر اکناف متظلمان کشید و الطاف او درهای رأفت
و نعمت بر مظلومان گشاد ، روز نامه شاهی به تاریخ این پادشاهی مورخ گشت و
جریده انصاف به خامه عدل این دولت مزین شد . حق سبحانه و تعالی [۲۰۴ - پ]
ذات شریف و عنصر لطیف او را بر سر کافه [اهل] اسلام سالهای نامتناهی در دولت
و کامرانی و معدلت و جهان بانی پاینده و مستدام داراد بمحمد و آله ،

شعر

تخت و دولت همیشه جای تو باد بخت و اقبال رهنمای تو باد
هر سعادت که در جهان باقی است دایما آن همه برای تو باد
عون حق هر کجا که حضرت تست پاسبان در سرای تو باد
هر چه خواهی ز کردگار جهان حاصل آن جمله بر رضای تو باد
ظفر و عز و دولت و اقبال دایم از فضل پیشوای تو باد
بهر از عمر نعمتی چون نیست تا فتنای جهان بقای تو باد

خاتمة الكتاب

به سال هفصد و هفده ز شوال شد این دفتر تمام از قبل و از قال^۱
ز تاریخ ملوک و پادشاهان ز حال نیکوان و نیک خواهان
ز آدم تا به عهد شاهزاده یکبارگی شرح هر قومی بداده
که هر یک چون از ایشان آمدورفت اگر کوچک بد آن شخص و گر ..

<p>بجز نامی از ایشان در جهان نیست خنک آن کس کزو ماند نکونام به دین و دانش و داد و دهش کوش^۱ جز آن کس را خرد مردم نخواند به سوی مکرمات ارشاد بخشش دل خلق جهان زو شاد گردان دوام عمر و کام و نام و انعام^۲</p>	<p>از ایشان در جهان جوئی نشان نیست چو می باید شدن زینجا بناکام چو بر عمر اعتمادی نیست می نوش که نام نیک ازینها باز ماند خداوندا تو عدل و داد بخشش جهان از عدل او آباد گردان ببخشش از فلک هر صبح و هر شام</p>
--	--

پایان

۱- پ : دهش بخش . ۲- نسخه اساس (م) در اینجا پایان می یابد و تاریخ کتابت ندارد ، اما در نسخه پ چنین آمده : تمت الكتاب بعون الملك الوهاب ، بتاریخ شهر محرم الحرام سنة ۱۰۱۳ ثلاث عشو والف من هجرة النبوة .

فهرستها

فهرست نامهای گان

۷۹،۷۵

آمون بن منشا - ۲۶۲
آنقوتالان قودوق - ۳۷۰
آهود بن کیرا بن یمنی - ۲۵۰

الف

ابانای نویان - ۴۲۹،۴۲۴
اباحفص [عارف] - ۱۹۱
اباحیه [مادر موسی (ع)] - ۲۴۶
اباسعید رک : عبدالله بن کثیر الداری - ۱۳۳
اباسعید خراز - ۱۸۸،۱۸۲
اباعبید نتری - ۱۸۷،۱۸۵
اباعثمان - ۱۹۱
اباعمران [عبدالله بن عامر الیحصی] - ۱۳۱
اباعمر و زجاجی - ۱۹۷
اباقاخان بن هولاکوخان - ۴۲۵،۳۹۷،۳۹۵
۴۳۱،۴۳۰،۴۲۹،۴۲۸، ۴۲۷، ۴۲۶

«آ»

آبتین [سرطهمورث] - ۲۹
آحاو بن عمری - ۲۷۰،۲۶۸،۲۶۷
آدریانوس - ۳۰۴
آدم [حضرت ...] - ۲۷،۱۱،۱۰،۹،۷،۶،۵،۲
۴۷۹،۲۹۶،۲۷۴،۱۶۲،۷۷،۲۸
آدم بن سام - ۱۴
آدم [بن عیسی بن سروشان] - ۱۵۷
آدم رک : شامکونی - ۳۲۷
آذر رک : تارخ - ۲۱
آذریانوس - ۳۰۹،۳۰۸،۳۰۷
آزرمی دخت - ۶۷
آساء بن اويا - ۲۶۷،۲۶۶،۲۵۹
آقوده، رک : یان اوکودای (وای کیم) - ۳۴۱
آلان قوا - ۳۶۲،۳۶۰،۳
آلفو [بن منکوتنور] - ۳۹۵
آمنه بنت خلف - ۸۲
آمنه [بنت موسی الکاظم (ع)] - ۱۱۳
آمنه [بنت وهب، مادر رسول خدا (ص)] -

ابراہیم [بن محمد بن سلیمان بن عبداللہ المحض] -

۱۰۳

ابراہیم بن محمد بن قاسم بن ادیس - ۱۰۲

ابراہیم بن محمد الکامل - ۱۳۵

ابراہیم بن مقتدر [ابو اسحاق ...] - ۱۸۹، ۲۲۰

ابراہیم [بن موسیٰ الحون] - ۱۳۰

ابراہیم [بن موسیٰ الکاظم] - ۱۱۳

ابراہیم [بن مہدی] - ۱۴۲، ۱۵۶

ابراہیم بن النصر الجستانی - ۲۱۷

ابراہیم بن الولید - ۱۳۳

ابراہیم جردقہ - ۱۱۷

ابراہیم خلیل (ع) - ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۲، ۱۴، ۲۱۰

۲۲، ۲۳، ۶۹، ۷۷، ۲۵۵

ابراہیم عرفہ عربی - ۱۵۷

ابراہیم قبیل باخمری - ۱۰۲

ابراہیم مارستانی - ۱۸۸

ابلیس - ۶

ابرهہ - ۱۶، ۱۷

ابن حجر الکندی الحضرمی - ۱۱۸

ابن ابی طاهر - ۱۷۲

ابن ادبن یثعب بن غوث - ۱۹

ابن ایوب - ۱۲۰

ابن البیضا - ۲۰۵

ابن جرموز - ۹۹

ابن جلا - ۱۹۱

ابن الجصاص [حسین بن عبداللہ] - ۱۷۸

ابن الجوزی - ۲۱۰

ابن الخلیجی - ۱۸۲

ابن سماک - ۱۵۸

ابن سمیہ رک : عمار یاس - ۱۰۰

۴۳۲، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۶۴، ۴۷۲

۴۷۷

ابا محمد رک : عبدالرحمن بن سلمہ - ۱۲۴

ابا معبد رک : مقداد بن اسود - ۹۶

ابان بن عثمان - ۹۶، ۱۱۶، ۱۲۵

ابحر بن عوف بن مالک بن حرث - ۱۲۳

ابراہیم ابی العباس الصولی الکاتب - ۱۷۰

ابراہیم ادهم، ابراہیم بن ادهم بن منصور البلیخی

۱۴۸، ۱۴۷

ابراہیم الامام رک : ابراہیم بن محمد بن

علی بن عبداللہ - ۱۳۳، ۱۳۴

ابراہیم العمید [بن حسن المثنی] - ۱۰۱

ابراہیم بن احمد الخواس - ۱۸۲

ابراہیم بن اسماعیل بن یحییٰ المزنی - ۱۷۵

ابراہیم بن اسماعیل بن اسحاق القاضی - ۱۷۹

ابراہیم بن بشار المعادی الرمادی - ۱۶۵

ابراہیم بن تارخ - ۲۲

ابراہیم [بن حسن بن عباس بن علی (ع)] - ۱۱۷

ابراہیم بن داود الرقی - ۱۹۱

ابراہیم بن شہریار بن رادان بن فرخ الکازرونی -

۱۹۸

ابراہیم بن شیبان - ۱۸۶

ابراہیم بن عبداللہ بن الحسن بن الحسين بن علی

(ع) - ۱۳۸، ۱۳۹

ابراہیم بن عبداللہ المحض - ۱۰۲، ۱۳۹

ابراہیم بن عبدالوہاب بن ابراہیم - ۱۵۹

ابراہیم بن محمد التیمی - ۱۷۱

ابراہیم [بن محمد (س)] - ۸۱، ۸۸

ابراہیم [بن محمد الباقر] - ۱۰۶

ابراہیم بن محمد الطیبی [شیخ ...] - ۳۲۲

- ابن صایغ - ۱۹۷
ابن عایشه ر.ک : ابراهیم بن عبدالوهاب بن
ابراهیم - ۱۵۹
ابن عباس [عبدالله ...] - ۸۱
ابن غفران ر.ک : رفاعه بن رافع الزرقی - ۱۱۸
ابن فوطی المورخ - ۲۱۲
ابن الکاتب - ۱۹۷
ابن مدبر - ۱۷۰
ابن ملجم مرادی - ۱۰
ابن منذر - ۱۹
ابن المنصور بالله ابوطاهر اسمعیل - ۱۰۷
ابن وقاص - ۱۱۰
ابن هنید - ۱۱۸
ابو ابراهیم عبدالله بن ابی اوفی الاسلمی - ۱۲۶
ابو ابراهیم ر.ک : موسی الکاظم - ۱۱۳
ابو احمد عبدالله بن المنتصر - ۲۱۲
ابو اسحاق [برادر مأمون] - ۱۶۳
ابو اسحاق ر.ک : ابراهیم [عم امین خلیفه
عباسی] - ۱۵۴
ابو اسحاق ر.ک : محمد بن احمد القراریطی -
۱۹۲
ابو اسحاق ر.ک : محمد الحری - ۱۷۹
ابو اسحاق ابراهیم بن احمد الخواس - ۱۸۲
ابو اسحاق ابراهیم بن شهریار - ۱۹۸
ابو اسحاق ابراهیم بن المقتدر - ۲۲۰
ابو اسحاق ابراهیم بن ادم بن منصور - ۱۴۷
ابو اسحاق ابراهیم بن داود الرقی - ۱۹۱
ابو اسحاق ر.ک : ابراهیم بن الولید - ۱۳۳
ابو اسحاق بن سنان بن ابی وقاص - ۱۱۹
ابو اسد [بن هاشم] - ۷۶
ابو اسید ر.ک : مالک ربیع الساعدی - ۱۲۱
ابو اقلیدس - ۴۵
ابو الاعداء سعید بن زید - ۱۰۴
ابو الجیش بن خمارویه - ۱۷۹، ۱۷۸
ابو الحارث ابوالعباس سفاح - ۱۳۵
ابو الحارث منصور بن نوح - ۲۱۹
ابو الحسن احمد بن ابی الحواری الدمشقی -
۱۶۷
ابو الحسن احمد بن بویه - ۲۲۰
ابو الحسن احمد بن محمد بن نافع - ۱۶۸
ابو الحسن احمد بن میمون - ۱۹۲
ابو الحسن ر.ک : علی بن ابی طالب (ع) - ۹۸
ابو الحسن ر.ک : علی بن عبدالله بن عباس - ۱۳۵
ابو الحسن ر.ک : علی بن محمد بن موسی الکاظم -
۱۷۳
ابو الحسن ر.ک : علی الخرقانی - ۲۲۴
ابو الحسن ر.ک : علی الرضا - ۱۱۴
ابو الحسن ر.ک : حمزة الکاتبی القاری - ۱۴۸
ابو الحسن ر.ک : علی السمودی - ۷۹
ابو الحسن ر.ک : مسلم بن الحجاج ابی مسلم
القشیری - ۱۷۵
ابو الحسن [برادر المسترشد] - ۲۰۰
ابو الحسن القدوری - ۱۱۱
ابو الحسن بن عبدالرحیم [الرفاعی] - ۲۱۰
ابو الحسن جوهر [غلام المغر] - ۱۱۰
ابو الحسن زید [... بن زین العابدین] - ۱۰۵
ابو الحسن علی [امام النقی] - ۱۱۵
ابو الحسن علی بن محمد بن علی بن مقله - ۱۹۲
ابو الحسن علی [بن محمد الجواد] - ۱۱۵
ابو الحسن ر.ک : احمد بن یحیی بن اسحاق
الراوندی - ۱۷۰

- ابوالحسن رك : بيان بن محمد الحمال
الواسطي - ١٨٨
ابوالحسن رك : يحيى بن عمر بن يحيى بن
الحسين - ١٧١
ابوالحسن بن احمد بن محمد الثوري - ١٨٣
ابوالدرداء رك : عويمر بن عامر - ٩٦
ابوالذباب رك : عبدالملك مروان - ١٢٣
ابوالسائب عثمان بن المظعون الجمحي البدرى -
٨٨
ابوالسرايا [غلام هرمه] - ١٥٦، ١٥٥
ابوالطفيل رك : البراء بن عازب - ١٢٣
ابوالعباس رك : احمد بن اسحاق بن المقتدر -
٢١٩
ابوالعباس، رك : احمد بن عبدالله الاسفهانى - ١٩٢
ابوالعباس، رك : احمد بن عبدالله الخصيبى - ١٨٩
ابوالعباس رك : احمد بن عمر بن شريح
القاضي - ١٨٨
ابوالعباس رك : احمد بن متوكل - ٢١٧
ابوالعباس رك : احمد بن محمد لا-دمي - ١٨٨
ابوالعباس رك : احمد بن محمد بن مروق
الطوسي - ١٨٥، ١٨١
ابوالعباس رك : احمد بن يحيى المعروف
بثعلب - ١٨١
ابوالعباس رك : سهل بن سعد بن مالك
الخرجي - ١٢٦
ابوالعباس رك : عبدالله بن طاهر بن الحسين - ١٦٧
ابوالعباس رك : محمد بن يزيد النحوي - ١٧٩
ابوالعباس رك : محمد بن يونس الكريمي - ١٨
ابوالعباس رك : وليد بن زيد بن عبدالملك - ١٣٢
ابوالعباس (رضي الله عنه) - ١٢٤
ابوالعباس الماريه - ١٢٥
ابوالعباس سجاح - ١٣٤، ١٣٥، ١٣٦
ابوالعباس سياري - ١٦٩
ابوالمرز جراح - ٤٣٢
[ابوالفتح] حصيني - ١٥
ابوالفتح رك : فضل بن جعفر بن الفرات - ١٩٥
ابوالفرج رك : محمد بن عبدالله [وزير المستنصر]
٢٥٤
ابوالفضائل عبدالرحمن [بن المستعصم] - ٤١٨
ابوالفضل رك : حاجب بن النعمان - ١٩٧
ابوالفضل رك : عبدالله بن علي (ع) - ٢٥٥
ابوالفضل رك : محمد بن ابوالفضل - ١٣٥
ابوالفضل رك : محمد بن علي بن احمد - ٢٥٥
ابوالفضل رك : شرف الدين محمد - ١٥٥
ابوالفضل عباس [بن علي (ع)] - ١١٧
ابوالقوارس رك : شاه شجاع الكرمانى - ١٨٧
ابوالقوارس رك : شيرزبل بن عضدالدوله -
٢٢٣، ٢٢٢
ابوالفيض ذوالنون رك : ثوبان بن ابراهيم - ١٦٩
ابوالقاسم رك : جنيد ... بغدادى - ١٧٧
ابوالقاسم رك : سليمان بن الحسن بن مخلد - ١٩٥
ابوالقاسم رك : علي بن محمد بن داود بن
الفهم التنوخى - ١٩٥
ابوالقاسم رك : محمد رسول الله - ١٠٢، ٦٩
ابوالقاسم رك : محمد المهدي صاحب الزمان -
١١٥
ابوالقاسم، رك : محمود بن محمد [مفيث الدين] -
١٣١
ابوالقاسم احمد رك : المستعلى بالله - ١١٢
ابوالقاسم [يسر عزالدوله] - ٢٢٢
ابوالقاسم الموشى - ١٥٢
ابوالقاسم النبيل رك : ضحاك بن خلد - ١٥٩

- ابوالقاسم انماطی - ۱۷۷
 ابوالقاسم بشریاسینی [شیخ ...] - ۱۹۸
 ابوالقاسم حوشب - ۱۰۹
 ابوالقاسم رفیعی - ۳۳۴
 ابوالقاسم عیسی [بن عباس نمیم] - ۱۱۳
 ابوالقاسم محمد [بن علی بن ابی طالب] - ۹۹
 ابو امامة الصدی بن عجلان الباهلی - ۱۲۵
 ابو امیة الکعبی - ۱۲۵
 ابو ایوب، رک: سلیمان بن جریر الراسی - ۱۶۵
 ابو ایوب رک: سلیمان بن یسار - ۱۳۰
 ابو ایوب رک: سلیمان عبدالملک - ۱۲۶
 ابو ایوب رک: سلیمان بن وهب الکاتب - ۱۷۶
 ابو ایوب الانصاری رک: خالد بن زید - ۱۱۹
 ابو بسطام شعبه بن الحجاج - ۱۴۲
 ابوبکر شعبه بن عباس - ۱۵۵
 ابوبکر عبدالله بن محمد القرشی - ۱۷۹
 ابوبکر رک: محمد بن الحسن بن دریدا المعانی - ۱۸۹
 ابوبکر رک: محمد بن العلاء الهمدانی - ۱۷۱
 ابوبکر رک: محمد بن علی الکتانی البغدادی - ۱۹۰
 ابوبکر رک: محمد بن مسلم بن عبیدالله - ۱۳۲
 ابوبکر رک: محمد بن موسی الواسطی - ۱۹۱
 ابوبکر باقلانی - ۲۲۰
 ابوبکر [بن حسن بن علی] - ۱۰۱
 ابوبکر [بن علی] - ۹۸
 ابوبکر بیضاوی - ۲۲۰
 ابوبکر جوهری - ۳۳۴
 ابوبکر داغابادی - ۴۶۷
 ابوبکر صدیق - ۹۱۰۹۰۸۶۱۸۲۰۷۸۱۷۵
 ابوتراب نخشی [شیخ ...] - ۱۸۱۰۱۷۶۰۱۶۹
 ۱۸۸، ۱۸۷
 ابوتیمم مد رک: المنتصر - ۱۱۲، ۱۰۷
 ابوناب رک: سعد بن عباد - ۹۳
 ابوجعفر رک: احمد بن محمد بن شعیب - ۲۰۴
 ابوجعفر رک: المنصور بن الظاهر - ۲۱۱
 ابوجعفر بن ابی القاسم الکرخی - ۱۹۰
 ابوجعفر بن سوار الکوفی - ۱۷۱
 ابوجعفر، رک: محمد الباقر [بن زین العابدین (ع)] - ۱۰۶، ۱۰۵
 ابوجعفر رک: محمد الجواد - ۱۱۴
 ابوجعفر رک: محمد بن القاسم بن عبدالله بن سلیمان - ۱۸۹
 ابوجعفر رک: محمد بن عبدالله الاسکافی - ۱۶۸
 ابوجعفر رک: منصور خلیفه عباسی - ۱۴۲، ۱۰۷
 ابوجعفر هارون - ۱۶۷
 ابوجهل - ۸۸، ۸۶، ۸۳
 ابوحاتم العطار البصری - ۱۶۹
 ابوحامد رک: عتبة بن العامر الجهنی - ۱۲۰
 ابوحامد رک: یزید بن معاویه - ۱۲۱
 ابوحامد الاسفراینی [شیخ ...] - ۱۱۱
 ابو حذیفة بن عتبة، ابو حذیفة - ۸۸، ۸۲
 ابو حفص رک: عمر بن الخطاب - ۹۲
 ابو حفص [عمر بن اسلم الحداد النیشابوری] - ۱۸۶، ۱۸۱، ۱۷۶، ۱۷۵
 ابو حفص السیرفی - ۱۷۱
 ابو حمزة الانصاری - ۱۲۵
 ابو حمزة البزار البغدادی - ۱۸۰
 ابو حمزة نیشابوری - ۱۸۱
 ابو حنیفة بن نعمان بن ثابت الکوفی - ۱۴۱، ۱۴۰
 ۱۴۲

- ابوخلد رك : جابر بن سمره بن جنادة - ۱۲۳
 ابوخلد رك : حكيم بن خرام - ۱۱۹
 ابوخلد رك : يزيد بن عبد الملك - ۱۲۸
 ابوداود رك : سليمان بن الاشعث السجستاني - ۱۷۶
 ابوداود رك : سليمان بن داود الطيالسي - ۱۵۹
 ابودجانه رك : سمالك بن خرشة الانصاري - ۱۲۱
 ابودلف القسم بن عيسى العجلي - ۱۶۵
 ابودؤاد (شاعر) - ۷۰
 ابوريحان [بيروني] - ۳۱۸
 ابوزر الغفاري صحابي - ۹۶، ۷۴
 ابورافع - ۸۹
 ابورويم - ۱۴۴
 ابوزكريا رك : يحيى بن معاذ رازی - ۱۷۴
 ابوزياد رك : عبدالله بن مغفل المزني - ۱۲۰
 ابوزيد (شخصی از مغرب) - ۱۱۰
 ابوزيد (مولى عمر بن الحارث المخزومي) - ۱۲۶
 ابوسعيد رك : احمد بن عيسى الخراز
 البغدادى - ۱۸۵
 ابوسعيد [سلطان . . .] - ۴۷۷، ۴۷۶، ۴۵۱
 ۴۷۸
 ابوسعيد رك : زيد بن ثابت - ۱۱۸
 ابوسعيد رك : سعد بن مالك بن سنان - ۱۲۳
 ابوسعيد رك : سمره بن جندب - ۱۲۰
 ابوسعيد رك : ضحاک بن قيس بن خالد - ۱۲۲
 ابوسعيد رك : ورث القاري - ۱۵۵
 ابوسعيد ابى الخير - ۲۴۴، ۱۹۹
 ابوسعيد مخزومي - ۱۶۴
 ابوسفیان بن الحرب - ۹۲
 ابوسلمه رك : عبدالله بن الاسد - ۸۶
 ابوسلمه بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله - ۷۵
 ابوسلمة خلال - ۱۳۵، ۱۳۶
 ابوسليمان رك : داود بن علي الاصفهاني - ۱۷۶
 ابوسليمان رك : عبدالرحمن الداراني - ۱۶۰
 ابوسليمان داود - ۴۶۵
 ابوسهل رك : محمد بن احمد الرازي - ۱۷۹
 ابوشجاع علي - ۲۲۲
 ابوشعيب رك : صالح بن حماد بن عبدالله بن
 اسماعيل - ۱۵۸
 ابوصالح رك : حمدون بن احمد بن عمارق
 القصار النيشابوري - ۱۷۶
 ابوصالح رك : مقدمان بن معدى كرب - ۱۲۵
 ابوصفوان رك : عبدالله بن برالمعازني - ۱۲۵
 ابوصيفى [بن هاشم] - ۷۶
 ابوطالب [بن عبدالمطلب] - ۸۵، ۸۳، ۸۱، ۷۹
 ۱۲۰، ۱۱۷
 ابوطالب رستم [الامير مجدالدوله] - ۲۲۲
 ابوطاهر رك : احمد بن عمرو بن الراج - ۱۷۱
 ابوطاهر (بن ابوسعيد ابى الخير) - ۱۹۹
 ابوطاهر شيرازي منجم - ۱۵۳، ۱۵۲
 ابوطاهر فيروزخرو - ۲۲۳
 ابوطاهر محمد - ۲۲۲
 ابوطلحه رك : زيد بن سهل - ۹۷، ۹۰
 ابوعبدالرحمن احمد بن شعيب بن علي بن
 سنان النسابي - ۱۸۸
 ابوعبدالرحمن رك : بلال بن الحرث المزني - ۱۲۰
 ابوعبدالرحمن رك : طاوس بن كيسان - ۱۲۹
 ابوعبدالرحمن رك : عبدالله بن مسعود - ۹۶
 ابوعبدالرحمن معاذ بن جبل - ۹۳
 ابوعبدالرحمن رك : معاوية بن ابى سفيان - ۱۱۷
 ابوعبدالرحمن رك : نافع بن عبدالرحمن
 بن ابى نعيم - ۱۴۴

- ابوعبدالرحمن بن عمرو بن العاص - ۱۲۲
 ابوعبدالرحمن بن مستور بن محرم - ۱۱۹
 ابوعبدالله ر.ک : احمد بن عبدالرحمن بن وهب - ۱۷۵
 ابوعبدالله ر.ک : احمد بن محمد البریدی - ۱۹۰
 ابوعبدالله ر.ک : بريدة بن الحصيب - ۱۲۱
 ابوعبدالله ر.ک : بلال بن رباح المؤذن - ۹۲
 ابوعبدالله ر.ک : جابر بن سمرة بن خبابة - ۱۲۳
 ابوعبدالله ر.ک : جابر بن عبدالله بن عمرو بن خرام بن كعب - ۱۲۵
 ابوعبدالله ر.ک : حارث بن اسد المحاسبی - ۱۶۸
 ابوعبدالله ر.ک : حذيفة بن اليمانى - ۹۷
 ابوعبدالله ر.ک : حسين بن القاسم - ۱۰۱
 ابوعبدالله ر.ک : حسين بن علي - ۱۰۴
 ابوعبدالله ر.ک : رافع بن خديج - ۱۲۴
 ابوعبدالله ر.ک : زبير بن العوام - ۹۹
 ابوعبدالله ر.ک : سفيان بن سعيد بن مروق - الثوري - ۱۴۲
 ابوعبدالله ر.ک : سلمان فارسی - ۹۳
 ابوعبدالله ر.ک : عثمان خليفة سوم - ۹۵
 ابوعبدالله ر.ک : عمر بن عثمان المكي - ۱۸۲
 ابوعبدالله ر.ک : عمرو بن العاص - ۱۱۸
 ابوعبدالله ر.ک : كعب بن مالك بن ابي كعب - ۱۱۹
 ابوعبدالله ر.ک : محمد بن ابي الساج - ۱۸۰
 ابوعبدالله ر.ک : محمد بن ادريس الشافعي - ۱۵۸
 ابوعبدالله ر.ک : محمد بن اسماعيل بن ابراهيم بن المغيرة - ۱۷۴
 ابوعبدالله ر.ک : محمد بن الوائلي - ۲۱۶
 ابوعبدالله ر.ک : محمد بن عبدالله [صاحب مدخل حاكم] - ۲۰
 ابوعبدالله ر.ک : محمد بن فضل بلخي - ۱۸۹
 ابوعبدالله ر.ک : محمد بن مسلم القتيبي - ۹۰
 ابوعبدالله ر.ک : محمد [بن مأمون الاصفر (الوائلي بالله)]
 ابوعبدالله البيضاوي - ۱۱۱
 ابوعبدالله النساقي - ۱۸۵، ۱۸۲
 ابوعبدالله بن اسحاق بن يسار - ۱۴۱
 ابوعبدالله بن جلال - ۱۸۷
 ابوعبدالله جعفر [بن محمد الباقر] - ۱۰۶
 ابوعبدالله خفيف [شيخ ...] - ۲۲۰، ۱۶۸
 ابوعبدالله شريك عبدالله بن سنان - ۱۴۵
 ابوعبدالله صوفي - ۱۰۹
 ابوعبدالله محمد (الرازي) - ۱۰۳
 ابوعبدالملك ر.ک : مروان بن محمد بن مروان الحكم - ۱۳۳
 ابو عبيد - ۱۳
 ابوعبدالله ر.ک : مغيرة بن شعبه - ۱۱۸
 ابوعبيدة جراح - ۸۲، ۷۴
 ابوعثمان ر.ک : سعيد بن سلام المغربي - ۱۹۷
 ابوعثمان ر.ک : عمرو بن عبيد بن باب - ۱۳۹
 ابوعثمان حيري - ۱۸۷، ۱۸۶
 ابوعلی ر.ک : احمد بن محمد الرودباري - ۱۹۰
 ابوعلی ر.ک : بشر بن موسى بن صالح بن عميرة المحدث - ۱۸۰

- ابوعمر البصري القساري رك : ابوعمر بن
العلاء - ١٤١
ابوعمر بن العلاء بن عمار - ١٤١
ابوعيسى رك : خلاد بن خليل الكوفي - ١٦٥
ابوعيسى رك : سليم بن عيسى الحنفي - ١٤٨
ابوغانم - ١٤٤
ابوقابوس النعمان - ١٩٠، ١٨
ابوقتادة الحرث بن ربيع - ٩٩
ابوقحافة عثمان بن عامر بن كعب - ٩٠
ابوكاليجار رك : مرزبان بن عضد الدولة -
٢٢٣، ٢٢٢
ابوكان [بن باتو] - ٣٩٥
ابوكرب شمر (تبع دوم) - ٣٤
ابوكرت رك : شمر بن عبيد بن افرقيس - ١٦
ابولجه خان رك : يافت بن نوح - ٣٦١
ابولؤلؤه - ٩٥
ابولهب عبدالغزي - ٧٨
ابومالك العقبة - ١٢٥
ابوالمثنى رك : معاذ بن المثنى - ١٨٠
ابومحمد [زين العابدين (ع)] - ١٠٥
ابومحمد رك : احمد بن محمد بن الحسين
الحريري - ١٨٨
ابومحمد رك : الحسن بن المستجد - ٢٠٣
ابومحمد رك : الحسن المكري - ١٧٥، ١١٥
ابومحمد رك : داود بن علي بن خلف الاسفهاني -
١٨٦
ابومحمد رك : رويم بن احمد البغدادي - ١٨٧
ابومحمد رك : سهل بن عبدالله التستري - ١٧٧
ابومحمد رك : جرير طبري - ١٨٤
ابومحمد رك : خربن مطم - ١٢٠
- ابوعلى رك : الحسن بن ابونصر - ٢٢٢
ابوعلى رك : حسن بن محمد البزار الزعفراني -
١٧٧
ابوعلى رك : حسين بن عبدالله بن سينا - ١٩٨
ابوعلى رك : عبدالرحمن بن عيسى بن داود
الجراح - ١٩٠
ابوعلى رك : فضيل بن عياض بن مسعود
اليربوعي - ١٤٥
ابوعلى رك : كيخسرو بن عزالمكوك - ٢٢٣
ابوعلى رك : محمد بن علي بن مقله - ١٩٠، ١٨٩
ابوعلى حشرم - ١٦٥
ابوعلى رودباري - ١٨٨
ابوعلى طبرسي - ٢٢٠، ٢١
ابوعلى منصور - ١١٢
ابوعلى نموي - ٢٢٠
ابوعماره رك : حمزة بن حبيب بن اسماعيل -
١٤٢، ١٢٣
ابوعمر رك : حفص بن عمر - ١٦٩
ابوعمران رك : موسى بن القاسم بن الحسن -
١٨٧
ابوعمر رك : جرير بن عبدالله - ١١٩
ابوعمر رك : حفص بن سليمان بن مفيرة -
١٥٢
ابوعمر رك : زيد بن ارقم الانصاري - ١٢٢
ابوعمر رك : عبدالرحمن بن احمد بن بشير بن
ذكران - ١٦٨
ابوعمر رك : عبدالرحمن بن عمرو الادزاعي -
١٤٢
ابوعمر رك : مقدم بن داود الرعيني - ١٧٩
ابوعمر رك : نفيل بن محمد بن عبدالرحمن -
١٥٩

- ابومحمد رك : خلف بن هشام البزار القمي - ۱۶۷
 ابومنصور بن بويه بن الحسن - ۲۲۱
 ابومنصور نزار - ۱۱۲
 ابومعني [المقلد العقيلي] - ۱۱۱
 ابوموسی رك : احمد بن صالح المصري - ۱۷۱
 ابوموسی [وزير المستعين بالله] - ۱۷۱
 ابوموسی اشعري - ۱۱۸، ۱۰۰، ۳۳
 ابومويهه - ۸۹
 ابواليمون رك : عبدالمجيد بن محمد - ۱۱۲
 ابونجح المرئاس بن سادبة السلمی - ۱۲۴
 ابونجيد رك : عمران بن حصين بن عبيد - ۱۱۹
 ابونصر رك : احمد بن اسماعيل - ۲۱۸
 ابونصر رك : بشرحافي - ۱۶۵
 ابونصر [يسر عزالدوله] - ۲۲۲
 ابونصر رك : پيروز بن عضدالدوله - ۲۲۲
 ابونصر رك : خروفيروز بن عزالملوك - ۲۲۳
 ابونصر رك : محمد بن الناصر - ۲۱۰
 ابونعيم رك : ابراهيم بن العباس الصولي الكاتب - ۱۷۰
 ابوالوزير [وزير المتوكل على الله] - ۱۶۷
 ابوالوليد رك : عباد بن الصامت - ۹۷
 ابوالوليد رك : عبد الملك بن عبدالعزيز - ۱۴۱
 ابوالوليد رك : عبد الملك مروان - ۱۲۳
 ابوالوليد رك : محمد بن احمد [بن ابي داود] - ۱۶۸
 ابوالوليد رك : هشام بن عبد الملك الطيالسي - ۱۶۵
 ابوالوليد رك : هشام بن عمار بن نصر بن ايان - ۱۶۹
 ابوالوليد بن زيد بن الوليد - ۱۳۲
 ابومحمد رك : خلف بن هشام البزار القمي - ۱۶۷
 ابومحمد رك : عبدالله بن الامير الحجاج - ۱۰۷
 ابومحمد رك : عبدالله بن محمد الخزاز - ۱۸۸
 الرازي - ۱۸۸
 ابومحمد رك : عبدالله بن محمد المرتعش - ۱۹۱
 النيشابوري - ۱۹۱
 ابومحمد رك : فضالة بن عبيد بن قافه - ۱۱۹
 ابومحمد رك : كعب بن عجرة - ۱۱۹
 ابومحمد رك : يحيى بن اكثم - ۱۶۸
 ابومحمد بن الاماني - ۱۱۱
 ابومحمد بن الحسين بن جنيد - ۱۷۹
 ابومحمد بن موسى بن صالح - ۱۸۰
 ابومحمد بن يسار - ۱۲۸
 ابومحمد طلحه - ۱۷۷
 ابومحمد عبدالله بن يوسف - ۱۱۳
 ابومععود رك : عتبة بن عمرو بن ثعلبه - ۱۱۸
 ابومسلم رك : احمد بن ابي شعيب الحراني - ۱۷۱
 ابومسلم خراساني - ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸
 ابومسلم نجفي - ۱۲۴
 ابوالمظفر رك : ابراهيم بن معمود بن محمود - ۲۲۸
 ابوالمعرش بلخي - ۷۹
 ابوالمناقب مبارك [بن المستعصم] - ۴۱۸
 ابومنذر بن ابي كعب الانصاري - ۹۳
 ابوالمنذر رك : سليمان بن مرد الخزازي - ۱۲۲
 ابومنصور رك : يولاد ستون - ۲۲۳
 ابومنصور اسماعيل - ۱۱۲

- ابو سعید بن السلطان محمد الجایتو - ۲
 ابی سفیان - ۱۲۱، ۱۲۰
 ابی العاص بن الربیع - ۸۱
 ابی العباس السفاح - ۱۳۱
 ابی عمرو رک : قبضه بن عقبه - ۱۶۰
 ابی عمرو رک : معاویه بن عمرو - ۱۶۰
 ابی عون البزوری المبدل - ۱۸۵
 ابی لیلی رک : حارث بن عبدالعزیز - ۱۷۹
 ابی لیلی رک : معاویه بن یزید - ۱۲۲، ۱۲۱
 ابی ملیح - ۲۲
 ابی وقاص - ۱۲۳
 ابی هريرة - ۴۵
 ابی یزید - ۱۰۱
 انا بای - ۴۵۱
 انا بک اوزبک [بن جهان پهلوان] - ۲۳۹، ۲۱۱
 ۳۸۱، ۳۸۰، ۳۷۹، ۳۶۸
 انا بک ایلدگز - ۲۳۴، ۲۳۳، ۲۳۲، ۲۰۱
 انا بک بوزابه - ۲۳۰
 انا بک نکه - ۲۳۳
 انا بک رکن الدین ابوالفتح - ۳۸۱
 انا بک سام - ۳۷۸
 انا بک ابوبکر سعد بن زنگی - ۲۱۲، ۲۱۱
 ۳۸۴، ۳۸۲، ۳۷۸، ۳۷۷، ۲۳۹، ۲۱۴
 انا بک علاء الدوله [بن سام] - ۳۷۸
 انا بک قراجه - ۲۳۰
 انا بک منکو - ۲۳۰
 انا بک نورابه - ۲۳۲
 انا بک نورالدین - ۲۰۴، ۲۰۲
 انزبن محمد بن بیلکاتکین [خوارزمشاه ...] -
 ۳۶۴، ۲۳۵، ۲۳۴
- ابو وهب رک : صفوان بن امیه - ۱۱۸
 ابوهاشم [بن محمد الحنفیه] - ۱۱۶
 ابوهریره (صحابی) - ۱۹
 ابوهریره بن عبدالله - ۱۱۹
 ابوهریره عبدالرحمن - ۲۰
 ابوهاشم رک : محمد بن یزید الرقاشی - ۱۷۱
 ابوالهشم بن الشیخان - ۸۴
 ابوالهیجا - ۱۸۴
 ابوالیسر رک : کعب بن عمرو الانصاری - ۱۰۴
 ابویحیی رک : عزرائیل - ۴۵۸
 ابویزید السائب بن یزید الکندی - ۱۲۶
 ابویزید القاضی رک : طیفور بن ابوموسی -
 ۱۵۷
 ابویزید رک : طیفور بن علی - ۱۵۷
 ابویزید رک : طیفور بن عیسی - ۱۵۷، ۱۵۶
 ابویعفر - ۱۹
 ابویعقوب رک : اسحاق بن محمد النهرجوری -
 ۱۸۷
 ابوالیقطان رک : عمار بن یاسر - ۱۰۰، ۹۹
 ابویمن رک : محمد بن ابوسعید - ۱۰۳
 ابوالیمن رک : یعرب قحطان - ۱۵
 ابویوسف رک : عبدالله بن سلام الخزرجی - ۱۱۸
 ابویوسف القاضی یعقوب بن ابراهیم - ۱۴۵
 ابی بردہ رک : عامر بن ابی موسی عبدالله قیس -
 ۱۲۸
 ابی بنت [بن عدنان] - ۷۰
 ابی الحارث رک : لیث بن سعد المصری - ۱۴۵
 ابی حازم رک : عبدالعزیز بن عبدالجید - ۱۸۲
 ابی حذیفه رک : واصل بن عطا - ۱۶۷
 ابی راشد العبدی - ۱۲۶

- اتور یوس - ۳۰۷
 اتوسیوس - ۳۰۷
 اثیان [بن زارح] - ۲۴۷
 اثیرالدین اومانی - ۴۱۸
 احاز بن یونام - ۲۶۰
 احقیقام بن [شافان] - ۲۶۲
 احمد رك : حضرت محمد (ص) ۱۰۵۰۶۹
 احمد بن ابی شعیب المرانی - ۱۷۱
 احمد بن ابی الحواری الدمشقی - ۱۶۷
 احمد بن ابی الطاهر - ۱۷۹
 احمد بن ابی داود [قاضی ...] - ۱۶۸، ۱۶۶
 احمد بن اسرائیل - ۱۷۳
 احمد بن اسماعیل السامانی - ۲۱۸، ۱۹۷، ۱۸۵
 احمد بن الجراری - ۱۸۳
 احمد بن الخطیب بن الضحاک - ۱۷۰
 احمد بن الطیب بن مروان الفرّجی - ۱۷۹
 احمد بن حنبل بن هلال [امام ...] - ۲۲۰، ۷۰
 ۱۸۰، ۱۶۸، ۱۶۴
 احمد بن خالد الاحول - ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳،
 ۱۶۵
 احمد بن خضویه البلخی - ۱۸۹، ۱۶۸
 احمد بن شعیب بن النسابی - ۱۸۸
 احمد بن صالح المصری - ۱۷۱
 احمد بن صالح بن شیرزاد - ۱۷۱
 احمد بن طولون - ۱۷۶
 احمد بن عبدالرحمن بن وهب - ۱۷۵
 احمد بن عبدالله الاصفهانى - ۱۹۲
 احمد بن عبدالله الخجستانی - ۲۱۷
 احمد بن عبدالله الخصیبی - ۱۸۹
 احمد بن عبدالله المرابی - ۱۶۵
 احمد بن عبدالله بن اسحاق الحرمی - ۱۹۲
 احمد [بن عبدالله ... بن علی] - ۱۱۶
 احمد بن علی بن ثابت الخطیب البغدادی - ۱۷۴
 احمد بن عمرو بن شریح القاضی - ۱۸۸
 احمد بن عمرو بن السراج - ۱۷۱
 احمد بن عیسی الخراز البغدادی [ابوسعید ...] -
 ۱۸۵
 احمد بن متوکل [ابوالعباس] ۲۱۷، ۱۷۳
 احمد بن محمد البریدی - ۱۹۰
 احمد [بن محمد بن اسمعیل بن زید] - ۱۰۳
 احمد بن محمد بن الحسین الحریری - ۱۸۸
 احمد بن محمد بن سهل بن عطا الآدمی - ۱۸۸
 احمد بن محمد بن شعیب البلدی - ۲۰۴
 احمد بن محمد ... بن نافع - ۱۶۸
 احمد بن محمد بن [محمود ...] - ۲۲۷
 احمد بن محمد بن مروق الطوسی - ۱۸۵، ۱۸۱
 احمد [بن موسی کاظم] - ۱۱۳
 احمد بن میمون - ۱۹۲
 احمد بن نصر الخزاعی - ۱۶۷
 احمد بن یحیی بن اسحاق الراوندی - ۱۷۰
 احمد بن یحیی المعروف بشعلب - ۱۸۱
 احمد حواری - ۱۶۰
 احمد رقاعی - ۲۱۳
 احمد تكدودار - ۳۹۷
 احمد فوطی - ۷۲
 احمد معادی - ۱۸۳
 احی غیور - ۲۴۷
 احیقام [بن شافان] - ۲۶۴
 اخزیاهو بن آحاو - ۲۶۹، ۲۶۷

اردشیر بابک - ۵۶، ۵۱، ۵۰، ۴۸، ۴۴، ۳۳	اخزیا هو بن یورام - ۲۶۰، ۲۵۹
۲۲۳، ۱۷۱	اخنوخ بن برد - ۸
اردشیر بن شیرویه - ۱۲۲، ۶۶	اخیا شیلوئی [بیغمیر] - ۲۶۶، ۲۵۸، ۳۲
اردشیر بن هرمز - ۵۵	اخی [بن بنیامین] - ۲۴۸
اردوان بن بلاش - ۴۶۸، ۵۰، ۴۹، ۴۸	اخی راع [بن غینان] - ۲۴۸
اردبوقا [بن نوروز] - ۴۵۷	اخی فرج زنجانی - ۱۹۹
ارزل سلوم - ۲۶۲	ادالبرطوس - ۳۱۰
ارسطاطالیس، ارسطو - ۲۹۷، ۴۴، ۴۲	ادالون قوجین - ۳۶۲
ارسلان [از امرای ملکشاه سلجوقی] - ۲۴۲	ادریانس - ۲۹۷، ۲۸۳، ۲۸۲
ارسلان ایلک بن هنرین علی - ۱۹۷	ادریس - ۸
ارسلان بن طغرل - ۲۳۴، ۲۳۳	ادریس بن ادریس - ۱۰۲
ارسلان خان - ۳۶۶	ادریس بن ادریس بن عبدالله المحض - ۱۳۹
ارسلانشاه [صاحب موصل] - ۲۰۸	ادریس بن المعتکی - ۱۰۲
ارسلان شاه بن مسعود [سلطان ...] - ۲۲۸	ادریس بن عبدالله - ۱۳۹
ارسلان کودن - ۴۵۷، ۴۵۲	ادریس [بن موسی الثانی] - ۱۰۳
ارغان سرا بانای نویان - ۴۵۱	ادیب صابر - ۲۳۴
ارغون بن فالغ - ۲۱، ۲۰	اذرمیلخ - ۲۶۱
ارغون آقا - ۴۲۹، ۴۲۷، ۴۲۶، ۳۲۹، ۲۱۲	اذعار [بن یونا طل (؟)] - ۱۱
۴۷۳، ۴۵۰، ۴۳۲	اذونیا [بن داود (ع)] - ۲۵۶
ارغون خان [بن ابا قخان] - ۴۲۶، ۳۹۵، ۳۸۳	اذی - ۳۳۱
۴۷۲، ۴۵۴، ۴۵۳، ۴۵۰	اراتو ایداجی - ۳۶۳
ارفخند بن سام - ۱۵، ۱۲	ارالتور انداجی - ۴۵۱
ارقتو نویان - ۴۴۲	ارایلی [بن کاد] - ۲۴۸
ارقم بن الارقم - ۸۲	اربله - ۱۲۹
ارکنه [قبو بابی ... نام] - ۳۸۲	ارتخشاسا - ۳۳
ارمانیوس [قیصر دوم] - ۲۳۰	ارتفاق خاتون - ۴۲۵
ارم [بن سام] - ۱۲	ارتوجو خان - ۴۷۲
ارم ذات العماد - ۱۳	ارجاسف - ۳۴
ارمنت - ۳۲۵، ۳۲۴	ارد [بن بنیامین] - ۲۴۸
ارمیا [نبی] - ۳۳	

- ارن [فرزند سلیمان] - ۵۴
 ارنان - ۳۴۴
 ارناووش - ۳۰۰
 ارنک خان - ۳۳۹
 ارنیناس - ۲۸۴
 ارنینوس - ۲۹۹
 ارودی [بن کاد] - ۲۴۸
 اروس [از قیصره] - ۲۸۴
 اروس [امیر] - ۳۹۶
 اروق جوجی - ۳۸۳
 اروک [بن بابجو نویان] - ۴۶۰
 اروک خاتون - ۴۷۲، ۴۵۶
 اریانوس - ۳۰۳، ۲۹۸
 اریق بوقا [بن تولوی خان] ۳۹۸، ۳۸۳، ۳۸۲
 ۴۰۰
 ازالمیرطوس - ۲۹۲
 ازد (الازد) - ۲۰
 ازد بن غوث بن بنت بن مالک - ۱۸
 ازد القلیب [بن عدنان] - ۷۰
 ازریوس - ۲۸۲
 ازورا [خراجگیر دعوام بن سلیمان] - ۲۵۸
 از یستون - ۴۵۸
 اسامه بن زید بن حارثه - ۸۹
 اسان طوغان - ۳۸۱
 استولیوس - ۳۰۴
 استیانوس - ۲۸۱
 اسحق [بن جعفر الصادق] - ۱۰۷
 اسحق بن الطباع - ۱۶۰
 اسحاق بن محمد النهر جوری - ۱۸۷
 اسحاق [بن مقتدر] - ۱۸۹
 اسحاق [بن موسی الکظم] - ۱۱۳
 اسحاق [بن یعقوب (ع)] - ۷۷، ۲۳، ۲۲، ۱۱
 ۲۵۵، ۷۸
 اسدالاسلام - ۱۰۲
 اسدالدین شیرکوه - ۲۰۴، ۱۲۰، ۳، ۲۰۲
 اسد [بن خزیمه] - ۷۴، ۷۳
 اسد بن هاشم بن عبدمناف - ۹۸، ۷۶
 اسرائیل بن سلیمان بن سلجوق - ۲۲۹، ۲۲۶
 اسطاسیوس - ۳۰۵
 اسطینو - ۳۰۷
 اسطینوس - ۳۰۵، ۳۰۳، ۲۹۸، ۲۸۸
 اسعد بن الربیع - ۸۵
 اسعد بن زراره - ۸۵، ۸۴
 اسعد بن عباده - ۹۳
 اسعد [بن کلی کرب] - ۱۷
 الاسفرائینی [شیخ ابو حامد ...] - ۱۱۱
 اسفندیار [بن گشتاسف] - ۵۴، ۳۴
 اسکندر نبات مافدونی - ۳۱۸، ۲۳
 اسکندر رومی (ذوالقرنین) (اسکندر بن
 فیلاقوس) - ۴۴، ۴۲، ۴۱، ۳۱، ۲۲، ۱۰
 ۴۶۴، ۵۱، ۴۵
 اسماء [بنت ابوبکر] - ۹۰
 اسماء [بنت جعفر الصادق] - ۱۰۷
 اسماء [بنت سلامه] - ۸۲
 اسماء [بنت عیسیٰ الحنمیه] - ۹۱، ۹۰
 اسماء [بنت عیش] - ۸۲
 اسماعیل بن ابراهیم (پیغامبر) - ۲۳، ۲۲
 ۱۰۲، ۷۷، ۷۰، ۶۳
 اسماعیل بن احمد السامانی - ۱۸۳، ۱۸۰، ۱۷۹
 ۲۱۸، ۲۱۷، ۱۹۷

اسماعیل بن جعفر [الصادق (ع)] - ۱۰۸، ۱۰۷ - ۲۴۱، ۱۰۹	اغسطوس [قیصر اول قیصره] - ۲۷۵، ۴۵، ۲۴ - ۲۹۶، ۲۹۵، ۲۸۰
اسماعیل [بن حسین بن زید] - ۱۰۳	اغوثای ترخان - ۴۶۷
اسماعیل بن صبیح - ۱۵۲	اغوش ایلور - ۴۲۳
اسماعیل [بن صلاح الدین صاحب] رک : ملک صالح - ۲۰۳	اغول - ۴۲۱
اسماعیل [بن موسی الکاظم] - ۱۱۳	افراسیاب بن یشتنگ بن تور - ۲۳۹، ۳۲، ۳۱، ۳۰ - ۳۰۹
اسماعیل الدیاج بن ابراهیم - ۱۰۲	افرایم [بن یوسف (ع)] - ۲۴۸
اسماعیل مزنی - ۱۶۶	افریدین - ۲۱۴
اسود بن عبد یغوث - ۹۶	افریدون آفتیان - ۳۰، ۲۹
اسود عیسی - ۱۸	افریدون قبطی - ۳۱۸
اسید بن حصین - ۸۵، ۸۴	افریقس [بن ابرهه] - ۴۱۶
اسیر [بن قارون] - ۲۴۸	افریکوس - ۲۹۱، ۲۹۰
اشبیل [بن بنیامین] - ۲۴۸	افریکوس ثالث - ۲۹۰
اشر [بن یعقوب (ع)] - ۲۴۶	افریکوس ثانی - ۲۹۰
اشرف - ۳۸۴	افسطاریوس - ۳۰۸
اشک بن داراب - ۴۶، ۴۴	افسطاسیوس - ۲۸۸
اشکفار - ۲۷	افشین بن کلاس - ۱۶۶
اشماع [بنت حثه بنت فاقون] - ۴۵	افضل [والی دمشق] - ۲۰۸، ۲۰۷
اشود - ۱۲	افضل الدین خاقانی الحقایقی - ۲۰۵
اشیل خاتون - ۴۵۱	افلاطون - ۴۰
اصفهد [نصره الدین کبود جامه] - ۳۸۴	افلاغورس - ۴۵
اصمعی - ۲۰۲	افلیون بن فوقا - ۴۲، ۴۱
اصیل الدین زوزنی - ۲۴۴	اقبال (؟) - ۴۶۰
اصیون [بن کاد] - ۲۴۸	اقبوقا - ۴۵۲، ۴۴۹
اطریانوس - ۳۰۷، ۳۰۴	اقرن [بن ابوکرت] - ۱۷
اطلفس - ۳۱۰	اقنقر [صاحب مراغه] - ۲۰۱
اطلقس - ۲۹۲	اقنقر [مصر] - ۴۲۶
اعین [بن اسماعیل بن زید] - ۱۰۳	اقنقر احمد دیلمی - ۳۶۵
اغایثوس - ۳۰۶، ۳۰۱	اقلیما - ۷
اغروق - ۴۶۲	

- الازد - ۲۰
الافرنك [شزاده ...] ۴۵۹
الاقای [دختر جنگیزخان] ۳۶۴
الافوشكنين - ۳۵۹
البان - ۳۰۰
الب ارسلان [عزالدين ابوشجاع] - ۲۲۳، ۱۹۸
۲۳۰
التالون [دختر جنگيز] ۳۶۴
التانخان - ۳۶۴، ۳۵۹، ۳۵۸، ۳۳۷، ۳
التاجونويان - ۴۶۳، ۴۲۷
الجاى خانون - ۴۷۶، ۴۲۸
الجواغول - ۴۶۳
الجو [بن غازان خان] ۴۵۱
الدوس ، ابن عدنان عبدالله بن زهران - ۲۰
السا فان [بن غری ایل] ۲۴۷
العا زار [بن هارون] ۲۴۸
الخ خان - ۳۳۴، ۳۵۰
القو [بن بابدار] ۳۹۸
القانا [بن فارون] ۲۴۸
القى [پدر ناصر (؟)] ۴۶۱
القو [بن منكو خان] ۳۹۹
الوتریوس - ۲۹۸
الیا - ۲۱
الیا ذاع ۲۵۶
الیاس - ۸۸
الیاسف [بن لا یل] ۲۴۷
الیاس [بن مضر] ۷۲ ، ۷۳
الی آو [بن حیلون] ۲۴۸
الیا هو - ۲۶۶
الی شاع [پیغمبر] ۲۶۹
- الیاف [بن دعوا یل] - ۲۴۸
الیاقیم [بن حلفیا] - ۲۶۰
الیاقیم بن یوشا هو - ۳۶۳
الی شاماع ، الی شامع - ۲۵۶
الیندر - ۲۹۷
الی صور [بن شدای او] ۲۴۷
الیمیزر [بن موسی (ع)] - ۲۴۸
الی قلیظ - ۱۵۶
الی فالط - ۲۵۶
الامام الحافظ ابو العلاء رك : حسن بن احمد بن
سهل العطار الهمدانی - ۲۰۲
امام الحافظ ابو بكر رك : احمد بن علی الخطیب
البغدادی - ۱۷۴
امام الحرمین - ۲۳۱
الامام الناصر - ۱۰۱
امامه [بنت علی (ع)] - ۹۹
امامه [بنت نعمان] - ۸۷
ام ابنها [بنت موسی الكاظم] - ۱۱۳
ام اسحاق بنت طلحة بن عبدالله التیمی - ۱۰۱ ،
۱۰۴
ام ایمن - ۸۹
ام البشیر [بنت مسمود بن عقبه] - ۱۰۱
ام جعفر [بنت موسی الكاظم] - ۱۱۳
ام حبیب [بنت زین العابدین] - ۱۰۵
ام حبیبه بنت ربیعہ - ۹۹
ام حبیبه رملہ [بنت ابی سفیان] ۸۷
ام الحجاج [بنت محمد بن یوسف الثقفی] ۱۳۲
ام الحسن [بنت حسن بن علی] - ۱۰۱
ام الحسین [بنت حسن بن علی] - ۱۰۱
ام الحدین [بنت علی علیه السلام] - ۹۹

ام ولد [مادر مروان بن محمد بن مروان الحكم]	ام الخير [مادر ابوبکر] - ۹۰
۱۳۳	امراء القيس بن اسود بن منذر - ۱۹، ۱۷
ام ولد حبشیه رومی - ۱۷۰	ام السعيد بنت عروة - ۹۹
ام ولد حمیده بن بربره - ۱۰۷	ام مكينة المرسيه - ۱۱۴
ام ولد، سلامه بربريه - ۱۳۷	ام سلمه بنت ابوامية - ۷۵
ام ولد شعب - ۱۸۳	ام سلمه [بنت حسن بن علی] - ۱۰۱
ام ولد شيخه - ۱۷۳	ام سلمه [بنت علی] - ۹۹
ام ولد ضرار رومیه - ۱۷۸	ام سلمه [بنت محمد الباقر] - ۱۰۶
ام ولد ظلوم - ۱۹۰، ۸۰	ام سلمه [بنت موسى الكاظم] - ۱۱۳
ام ولد قراطيس - ۱۶۶	ام سلمه [بنت هند بن ابی ایمنه] ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱
ام ولد قينان كوفيه - ۱۷۴	۱۳۰
ام ولد مارده بنت شبيب - ۱۶۴	ام سليم - ۹۷
ام ولد مغارق - ۱۷۷	ام شريك - ۸۷
ام هاشم رك : خلدہ بنت ربيعه - ۱۲۱	امصيا بن يهاش - ۲۷۰، ۲۶۰
ام هاني - ۸۳	ام عاصم [مادر عمر بن عبدالعزيز] - ۱۲۷
امير الدين قانجي - ۴۶۴	ام عبدالله بنت الحسن بن علی بن ابی طالب - ۱۰۱
امير تو - ۴۵۰	۱۰۶
امير حاج [بن دواندار] - ۴۱۸	ام عبد بنت عیدو بن سوار - ۹۶
امير حسين [پدر سيور غاميش] - ۴۷۳	ام فروه [بنت جعفر الصادق (ع)] - ۱۰۷
اميم [بن ارم] - ۱۲	ام الكرام [بنت علی بن ابی طالب (ع)] - ۹۹
اميعة [بنت عبدالمطلب] - ۷۹	ام كلثوم [بنت محمد (ص)] - ۸۸، ۸۱
اميعة [بنت هنتع بن الحرث الدوسية] - ۲۰	ام كلثوم [بنت موسى الكاظم] - ۱۱۳
الامين ابو عبدالله محمد بن هارون الرشيد - ۱۵۲	امليفانا [زن عيسى بن اسحاق] - ۱۱
۱۵۴	ام موسى [بنت منصور بن عبدالله] ۱۴۲
امية [بن عبدالمطلب] ۷۸	امتون [بن داود (ع)] - ۲۵۶
اناسطاس - ۲۸۶	ام ولد [زن امام حسن (ع)] ۱۰۱
انبارجي - ۴۷۵	ام ولد [مادر امام حسن العسكري] ۱۱۵
اندر [فرشته ...] - ۳۲۷	ام ولد [مادر المتقي بالله] - ۱۹۲
اندر فاخس - ۴۵	ام ولد [مادر محمد المهدي صاحب الزمان] -
اندر فاخس ثاني - ۴۵	۱۱۵

انوشیروان - ۱۶۰، ۷۳، ۶۳، ۶۲، ۱۹، ۱۷	الاندلسی - ۸۷
۱۶۳، ۱۶۲	انده بال - ۳۳۲
انوفلس - ۴۶	انس بن سیرین - ۱۳۰
انیسوس - ۲۹۷	انس بن مالک رك : ابوامية بن الكعبی - ۱۲۵
اوا [بن یاخی ساماخ] - ۲۴۷	انس بن مالک رك : ابوحمزة الانصاری - ۱۲۵
اوتچکین نویان اوتچکین - ۳۹۳، ۳۹۲، ۳۸۲	۱۳۰
اوجا بار - ۳۸۳	انس بن مالک رك : ابومالك العقبة - ۱۲۵
اوجی - ۳۴۳	انس بن مالک بن النسر - ۱۲۵
اوجی سون زی - ۳۴۵	انس بن مالک حمص - ۱۲۵
اوجین - ۳۳۲	انس بن مالک کوفی - ۱۲۵
اوجینوس - ۳۰۴	انس بن مالک کعبی - ۹۷، ۷۲
اوحنس - ۳۰۴، ۳۰۳	اندیو - ۳۳۱
اودور [بن جوجی خان] - ۳۹۴	انسطاطیوس - ۳۰۱
اورخان - ۳۸۰، ۳۷۷، ۳۶۹	انسیانوس - ۲۹۹
اورده [بن جوجی خان] - ۴۰۰، ۳۹۵، ۳۹۴	انطروش - ۲۹۸، ۲۸۳
اورغنه خاتون - ۳۹۸، ۳۹۷	انطینس - ۲۴
اورقیه خاتون - ۳۹۲	انطیوناس - ۲۸۲
اورلینوس - ۲۸۳	انکامی وانک - ۳۵۰
اورمزد - ۳۰۱	انکاغورس - ۴۱
اورنگ [سلطان] - ۳۷۷	انکسافانک - ۳۴۹
اورنگ تاش [بن منکوخان] - ۳۹۹	انکلیتوس - ۲۹۷
اوری - ۲۵۶	انکیانو (امیر ...) - ۴۲۵
اوریانوس - ۳۰۹	انمار [بن معد بن عدنان] - ۷۰
اوریا هو [بیغامبر] - ۲۶۳	انمار [بن تزار] - ۷۰
اوری [بن جور] - ۲۴۷	انوری - ۲۳۵
اوزاعی - ۱۳۳	انوریوس - ۳۰۲، ۲۸۵
اوزبک [بن طغر بک] - ۳۹۷	انوستتوس - ۳۰۹
اوس بن الصامت - ۹۷	انوسطوس - ۲۹۷
اوشالوم [بن داود] - ۲۵۶	انوسیوس - ۳۰۸
اوسان - ۲۵۲	انوشیث - ۸۰۷

اویا بن رجوعام - ۲۵۹	اوطو - ۲۹۱، ۲۹۰
اوی اساف [بن قارون] - ۲۵۲، ۲۴۸	اوطو ثالث - ۲۹۰
اوی دان [بن کدعونی] - ۲۴۸	اوطو ثانی - ۲۹۰
اوی میلخ - ۲۵۱	اوطوقیصر - ۳۰۶
اوی نازار - ۲۵۳	اوغوز [بن کورخان] - ۳۶۱
اویهو [بن هارون] - ۲۴۸	اوغول قیمش - ۴۰۰
ایاد [بن نزار] - ۷۰	اوقانیوس - ۲۸۵
ایار - ۲۹۰	اوکتای قآن [بن چنگیزخان] ۳۵۹، ۳۴۱، ۳۶۰
ایاز [غلام ملکشاہ] - ۲۳۱	۳۶۰، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۸۳
ایاز [غلام سلطان محمود] - ۲۲۵	۴۰۰، ۳۹۹، ۳۸۶، ۳۸۴
ایاس [بن نکیر بن عبدالقہ] - ۸۲	اوکو - ۲۸۹
ایبک افطس - ۲۰۷	اوکودای - ۳۴۱
ایبک ترکمان - ۲۱۴	اوکی قوجین خانون - ۳۹۵
ایبک لنگک - ۲۳۴	اوکین برقان - ۳۵۹
ایت غول - ۴۴۹	اولارینوس - ۲۸۳
ایشاد قیس - ۴۱	اولاغخان - ۳۶۷
ایشار [بن هارون (ع)] - ۲۴۸	اولاقچی [بن باتو] - ۳۹۵
ایشار مار [بن هارون (ع)] - ۲۵۲	اولتیس - ۳۰۵
ایدی [ازشاهان ختای] - ۳۵۳	اولجایتو - ۴۷۲
ایران بن بلاش - ۴۷، ۴۶	اولجای خاتون (اولجا خانون) - ۴۲۶، ۳۹۶
ایرج - ۳۰	اولجای قتلغ خانون - ۴۷۸، ۴۶۸، ۴۵۱
ایرنجین - ۴۷۳، ۴۴۹	اولجئای خانون - ۴۷۳
ایرنوس - ۲۸۰	اولوس - ۴۸۳
ایزیویل، ایزویل - ۲۶۸، ۲۶۷	اولون کی - ۳۴۲
ایساخار - ۲۶۶	اولی شاماع [بن عمیهور] - ۲۴۸
ایستمر [بن انبارجی] - ۴۷۵	اولی شی - ۳۴۳
ایسرخدون - ۲۶۱	اولی [نوکر وانک] - ۳۴۸
ایسطاسیوس - ۳۰۰	اونکخان - ۳۹۹، ۳۶۳
ایشای [یدر داود (ع)] - ۲۵۵	اونوقوس - ۲۸۹
ایشبوشت اوو [بن نیر] - ۲۵۴	اوهده [بن شمعون] - ۲۴۷

- ایشبوشت [بن شاول] رك : طالوت - ۲۴۵
 ایشماعیل [بن نثیا] - ۲۶۵
 ایشندر - ۳۰۹، ۳۰۷
 ایشندروس - ۲۸۳
 ایشندروس - ۲۹۸
 ایقور - ۴۶
 ایکان نویان - ۴۲۷
 ایکای نویان - ۴۲۸
 ایکبنوس - ۲۹۷
 ایکتای ایلیجی - ۳۶۲
 ایلابن بعنا - ۲۶۶ - ۲۶۷
 ایلادیوس - ۳۰۱
 ایلارسلان بن انز - ۲۳۶، ۲۰۲، ۲۰۱
 ایل باس میش - ۲۶۱
 ایل بیکی - ۲۰۷
 ایل تمیش - ۳۳۴
 ایل نورمیش خانون - ۴۷۳، ۴۶۷، ۴۲۶
 ایلبجینی قوشچی - ۴۲۶
 ایلبجی نویان - ۳۹۵
 ایلبجی پهلوان - ۳۸۱
 ایلبجیدای - ۴۵۲
 ایلدار - ۴۵۷، ۴۵۶، ۴۵۲
 ایلدای اغول [بن فونقیراتای] - ۴۵۷
 ایلدگز [اتابك شمس الدین ...] - ۳۶۵، ۲۰۳
 ایلقتلغ - ۴۲۶
 ایلك - ۲۱۹
 ایلكا نویان - ۴۲۱، ۴۱۸
 ایلكای - ۴۱۷
 ایلون [بن زودلون] - ۲۵۲، ۲۴۸
 ایلیهاو رك : خضر (ع) - ۲۶۷
 ایل یسار [بن توقتای] - ۳۹۷
 ای لیو رك : خولنجی اباکی - ۳۵۷
 ایلپورمش خانون - ۳۹۸
 ایلدوس - ۲۸۲
 ایمنه [بنت علقمة بن صفوان] - ۱۲۲
 ایمنه رك : آمنه - ۸۱
 اینانج - ۱۷۰
 اینجایل - ۲۴۷
 اینوسینسیوس - ۳۰۰
 اینه بك - ۴۵۷
 اینه دوندی خانون - ۴۵۹
 ایوانس - ۳۰۹
 ایوانی - ۳۸۰
 ایوب (ع) - ۲۱
 ایوب [صاحب دیوان] - ۱۷۳
 ایوب بن اسرائیل - ۱۷۳
 ایوب بن عوض بن رارخ - ۲۱
 ایوب بن محمدالوراق - ۱۷۱
 اهرودن هكوكین رك : هارون برادر موسی (ع)
 ۲۸۴
- ب**
- باسحاق رك : كمب احبار - ۱۳
 بابك [جد اردشیر بابك] - ۴۹
 بابك خرمی - ۱۶۶
 باتو [بن جوجی خان] - ۳۹۵، ۳۹۴، ۳۹۵
 ۴۲۸، ۴۰۰
 باجی نویان - ۳۸۱
 بادقیانس - ۲۷۴
 باذان - ۶۵

باراق بن اوی نوعم - ۲۵۱	بیلخ [بن بنیامین] - ۲۴۸
بارجاسم - ۱۲	بینک زون - ۳۷۵
بارلوس حواری - ۲۸۱	بت تنگری رک : کو کجو - ۳۶۳
بازر بن البان - ۴۱	بتکو - ۳۴۱
بازوک - ۱۸۴	بشوایل [بن ناخور] - ۲۱
باسدیو - ۳۳۲، ۳۳۱، ۳۲۰، ۳۱۱، ۳	بشوعلم [بن داود] - ۲۵۶
باسماغار نویان - ۴۲۸	بجیلخ [بن انمار] - ۷۰
باشرینعم - ۱۶	بختنصر ، بختالنسر - ۳۳، ۲۳، ۲۲، ۱۱، ۳
بالخ نویان رک : تولوی خان - ۳۹۸	۲۶۴، ۲۶۳، ۲۴۵، ۴۷، ۴۶
بالیخ ایدی - ۳۶۶	بداه صور - ۲۴۸
بانجو - ۳۴۶	بدرالدجی [مادر القایم] - ۱۹۸
باولوس - ۳۰۴، ۳۰۳	بدرالدین لؤلؤ - ۳۹۴، ۳۸۴، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۱۱
بایجو ایکاجی - ۳۶۲	۴۲۲، ۴۲۰، ۴۱۹، ۴۱۸
بایجو [بن جفتای] - ۴۲۰، ۳۹۸، ۳۹۷	بدو - ۳۳۲
بایجو [بن موانوکان] - ۳۹۷	بدو (امراء القیس) - ۱۸
بایجو گورکان - ۳۶۴	بدوبن عمرو بن عدی - ۱۹
بایجونویان - ۴۱۹، ۴۱۷	البراء بن عازب [ابوالصفیل ...] - ۱۲۳
بایدار [بن جفتای] - ۳۹۸، ۳۹۷	براء بن معرور - ۸۵
بایدو - ۴۲۹، ۳۲۰	براف - ۳۴۹
بایزید [؟] - ۲۲۵، ۱۶۸	براق [بن بیسون] - ۴۳۰، ۴۲۸، ۳۹۸، ۳۹۷
بایزید [بن محمد بن اولجایتو خان] - ۳۹۸	۴۳۲، ۴۳۱
۴۷۳، ۴۶۷	براق حاجب - ۳۸۲، ۳۷۷، ۲۴۰، ۲۱۲، ۲۱۱
بای سنفور - ۳۶۰	۳۸۴
بایلاق [بن سالجیدای گورکان] - ۳۹۶	برحایت [بنت لادی] - ۲۴۶
بایلیاسمیس طغای - ۴۲۶	برحام - ۱۲
بایماس - ۳۸۳، ۳۸۱	برحنس - ۳۰۳
بایناس - ۳۸۱	برطینوس - ۳۰۲
بیرس [بن یهودا] - ۲۴۷	برعه [بن داود] - ۲۵۶
بیساخار - ۲۵۲	برغندی - ۳۳۵
بیلس رک : اسکندر مقدونی - ۲۳	برغونجو - ۲۶۳

- برفاق بیاولی - ۴۲۸
برکای خان - ۴۲۸، ۴۲۷، ۴۲۵، ۴۲۴، ۴۲۱
برکجار [بن جوجی خان] - ۳۹۵، ۳۹۴
برکه [بن جوجی خان] - ۴۰۰، ۳۹۴
برکیارق بن ملکشاہ [سلطان رکن الدین -
ابوالفوارس] - ۲۳۴، ۲۳۰
بروطوس - ۲۷۴
بره [بن عبدال مطلب] - ۷۹
برهون - ۱۰۲
بریده بن الحسیب - ۱۲۱
بریکاریوس - ۲۸۹
بریمد - ۳۰۷
بریهه [بنت موسی الکاکلم] - ۱۱۳
بزرجمهر - ۶۳، ۶۲، ۶۱
بسایری - ۲۲۹، ۱۹۹
بسطام [شاهزاده ...] ، بسطام اغول [بن محمد
ابن اولجا توخان] - ۴۶۸، ۴۶۷، ۳۹۸
۴۷۳
بشر [بن مروان] - ۱۲۲
بشر بن غیاث المریسی - ۱۶۴
بشر بن موسی بن صالح بن عمیره المحدث - ۱۸۰
بشر حافی مروزی - ۱۸۵، ۱۶۵
بشیر رک : محمد (س) - ۶۹
بشیر [بن سلمه بن الاکوع] - ۱۲۴
بصل ایل [بن اوری] - ۲۵۶، ۲۴۷
بطریق ماکلیا - ۲۷۸
بطلمیوس - ۳۱۶، ۲۸۲، ۴۳، ۲۴، ۲۳
بعثا بن اخیا - ۲۶۶
بغا الترکی - ۱۷۱
بقراط طیب - ۳۹
بقوانس - ۲۶۲
بکتوزن - ۲۱۹
بکر بن عبدالعزیز بن ابی دلف - ۱۷۹
بالاش بن بهرام - ۴۶
بالاش بن الحرث المزنی - ۱۲۰
بالاش بن فیروز - ۶۰، ۴۸
بلا بکوس - ۲۰۲
بلخنچی [بن کو کجیو] - ۳۹۵
بلغا - ۴۲۴، ۴۲۱، ۴۱۷
بلغائی خاتون - ۴۷۵
بلغان خاتون - ۴۲۶
بلقیس - ۱۶
بلکیسی [بن جفتای] - ۳۹۷
بلکیارس - ۲۹۹
بلوس - ۲۰
بلیتوانک - ۳۵۷
بم گورکان - ۳۶۴
البناکتی [ابوسلیمان داود بن ابی الفضل محمد
ابن داود] - ۱
بنجامودشتی (بیغامبر؟) - ۲۶۰
بنحاص [بن العازار] - ۲۴۸
بندار رازی - ۲۲۳
بندقدار - ۴۲۳
بندی - ۳۵۳، ۳۲۲
بنطکطوس - ۳۰۸، ۳۰۶، ۳۰۵، ۳۰۴
بن وانک - ۳۵۱
بنوحیوان، رهط شعبی - ۱۶
بنیامین [بن یعقوب (ع)] - ۲۴۸، ۲۴۶
۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۳، ۲۵۰
بنیفاسیوس - ۳۱۰، ۳۰۵، ۳۰۲، ۳۰۱

بهرام بن بهرام - ۵۳	بنیه [موسی رسول الله] - ۸۹
بهرام بن بهرام بن بهرام - ۸۳	بو بون باغا (۴) - ۳۶۰
بهرام بن شاپور - ۵۵، ۴۶	بوجهل - ۲۲۵
بهرام بن هرمز - ۵۳، ۵۲	بوجیر [بن ساربان] - ۴۷۶
بهرام بن یزدجرد - ۵۷، ۵۶، ۵۵	بوچک [بن تولوی خان] - ۳۹۸
بهرام گور رک : بهرام بن یزدجرد - ۲۲۰، ۱۵۶	بوحنس - ۳۰۱
بهران - ۲۰	بوحنس - ۳۰۲، ۳۰۱
بهمن بن اسفندیار - ۶۷، ۴۸، ۴۰، ۳۹	بودوز نجاریجو (۴) - ۳۶۰
بهیم بال - ۳۳۲	بورته قوجین - ۳۶۴
بیان بن محمد الحصال الواسطی - ۱۸۸	بورجی نویان - ۴۷۵
بی دانک - ۳۵۰	بوش - ۳۵۰
بیروس [بن توقای] - ۳۹۷	بوغاء کبیر - ۱۶۷
بیژن - ۲۳۸	بوفا - ۴۲۴، ۴۲۱، ۳۶۰
بیرا - ۲۵۱	بوقای یارغوجی - ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷
البیضاوی [ابوعبدالله ...] - ۱۱۱	۴۲۸
بیله دانک - ۳۵۱	بوقتا - ۳۹۶
بینجیو - ۳۴۴	بوقتای - ۳۹۷، ۳۹۶
بیوس - ۲۹۷	بولاغ [بن یساحار] - ۲۴۸
بیونثای - ۳۷۳	بولجین - ۴۲۶
بیهو [بن حیانی] - ۲۶۶	بولورنای - ۳۹۵
	بولهب - ۲۲۵
	بونام - ۲۵۱
پ	بودال [بن جوجی خان] - ۳۹۴
پادشاه خاتون - ۴۲۶	بهاء الدوله رک : پیروز بن عضدالدوله - ۱۱۱
پیروز - ۶۶، ۶۵	۲۲۲
پیروز بن هرمز بن انوشیروان - ۱۷۱	بهاء الدین محمد جوینی - ۳۸۶
پنک زون - ۳۵۸	بهرام چوبین - ۲۸۶، ۶۵، ۶۴
پوراندهخت [بنت پیروز] - ۶۷، ۶۶	بهرامشاه - ۳۳۳
پولاد [بن فوجی] - ۴۷۵	بهرامشاه بن مسعود - ۲۲۹، ۲۲۸
	بهرام بن باقیه - ۲۲۳

تغای خان - ۳۶۷	بولاد جنکسانک - ۳۴۰
تغاییل [بن یعقوب (ع)] - ۲۴۶	بولادستون [ابومنصور ...] - ۲۲۳
تقی [از قرامطه] - ۱۰۹	بی دانک - ۲۵۰
التقی [امام ...] - ۱۱۵	پرویز بن عضدالدوله [ابونصر] - ۲۲۲
تقی الدین عبدالرحمن [ملك ... بن محمد الطیبي]	پیری یعقوب تبریزی - ۴۶۹
۳۲۲	
تکسین - ۴۲۹	ت
تکیش خوارزمشاه - ۲۳۸، ۲۰۶	تاج الدین ابوالفضل محمد بناکتی - ۸۷
تکله سلغری [اتابک] - ۲۰۴	تاج الدین طغان - ۳۶۸
تکودار - ۴۲۹	تاج الدین عایشاه - ۴۷۶، ۲۳۸
تکودار [بن موجی بیه] - ۳۹۷	تاج الدین محمد صلابه - ۳۹۴، ۲۱۳، ۲۱۲
تکور - ۳۶۱	تاج الدین ملک خلج - ۳۷۶
تماوتقتا - ۳۹۵	تاج الدین وزیر - ۲۳۲
تمناع - ۱۱	تارخ بن ناخور - ۴۱۰، ۲۱
تموجین رک : چنگیزخان - ۳۶۲	تاعی نایشی - ۳۴۳
تمودر رک : اولجایتو - ۴۷۳	تایزون فیله - ۳۵۸
تموریوفان - ۳۶۳	تایزون قرون رک : اکوادی نوجق - ۳۵۸
تمیلوانک - ۳۵۰	تای شانک لارکون - ۳۵۱
تن خوانکشی - ۳۴۲	تبانئ - ۷۸
تن کادزد - ۳۵۶	تبینا خاتون - ۴۷۳
تنکفوت [بن جوجی خان] - ۳۹۴	تبیعاشوس - ۳۰۰
تنکیز کورکان - ۴۷۷	تبع الاصغر - ۱۷
توبالون [دختر چنگیز] - ۳۶۴	تبع دوم [ابو کرکث شمر بن عبید] - ۱۶
تونار - ۴۱۷	ترغونای فرنکثوق - ۳۶۲
تونای ارادوق جوجی - ۲۷۸	ترک - ۳۰، ۲۷
تودامنکو - ۳۹۵	ترکان خانون - ۴۲۷، ۴۲۵، ۴۲۳، ۳۹۷
تودان - ۴۲۷، ۳۶۳	تسینا خانون - ۴۲۶
تودای خانون - ۴۲۶	تغان سنقر - ۳۸۴
تور - ۳۰	
توراکنه خانون - ۳۹۳، ۳۹۲، ۳۹۱، ۳۸۲	

ث

- تورانشاه بن ابوب بن کامل - ۲۱۳
 تورایلجی گورکان - ۳۶۴
 تورخ رک : تاریخ بن ناخور - ۲۱
 تورک - ۳۰
 تورنکیه [فیصر] - ۳۰۹، ۲۹۱
 توزون - ۳۵۸
 توفیل بن میخائیل - ۱۶۶
 توفاتیمور [بن جوجی خان] - ۴۱۷، ۳۹۴
 توفاجار - ۳۶۷
 توفای بارغوجی - ۴۲۶، ۳۹۶
 توفتای - ۳۹۷، ۳۹۶
 توفدان خاتون - ۴۲۶
 توفوزقاجا - ۳۶۹
 توکال نجشی (۴) - ۴۲۱
 توکل بوقا [بن توفتای] - ۳۹۷
 تولوی خان [بن چنگیز] - ۳۶۶، ۳۶۴، ۳۶۳
 ۳۶۷، ۳۷۵، ۳۸۲، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۷۷

ج

- توله بوقا [بن داربر] - ۳۹۵
 تومار - ۴۱۸
 تومینه خان - ۳۶۰
 توشین - ۴۲۹
 تیراس - ۱۲
 تیکوبابوس - ۳۰۸
 تیم الادرم [بن غالب] - ۷۴
 تیم الان بن بکر بن وائل - ۱۴۰
 تیم [بن مره] - ۷۵
 تیمور ارها - ۳۷۳
 تیمورقان - ۳۸۳
 تیهو طروس - ۳۰۵
 جابات [بن نافو] - ۳۹۳
 جابر بن سمره بن جناده [ابو خالد ...] - ۱۲۳
 جابر بن عبدالله بن رباب - ۱۲۵
 جابر بن عبدالله بن عمرو بن حزام بن کعب - ۱۲۵
 جابر بن عتیک الانصاری - ۱۲۱
 جابر بن یزید - ۱۲۸
 جاجین - ۳۸۲
 جالینوس - ۴۶۱، ۴۵۰
 جاماسب [بن فیروز ملک] - ۱۸
 جاماسب [حکیم] - ۳۹۰، ۳۴
 جاماسب [برادر قباد] - ۶۲، ۶۱

- جادرغای - ۳۶۲
 جابر تائی - ۴۳۰
 جبائی - ۱۳
 جبرئیل - ۸۱، ۷۷، ۷۰، ۵
 جبلة بن ایهیم بن ابوشمر بن حارث - ۱۸
 جبدنویان - ۳۶۸، ۳۶۷
 جدیس - ۱۲
 جذشتر - ۳۲۲
 جذیمة الابری - ۱۹
 جذیمة بن مالک بن فهم - ۱۹
 جرجیس علیه السلام - ۴۵، ۴۱
 جرماغون نویان - ۳۸۴، ۳۸۳
 جرهیم [ملک ...] از فرزندان زهر بن عامر - ۷۸
 جرهیم [بن ادرم] - ۱۲
 جریر بن حازم - ۱۵۹
 جریر طبری - ۱۸۴
 جشم [بن لوی] - ۷۴
 جمعه بنت اشعث بن قیس الکندری - ۱۰۴
 جعفر [برادر المکنفی] - ۱۸۳
 جعفر [کوتوال قلعة سرخس] - ۲۳۷
 جعفر الاثله [بن محمد بن عمر بن علی (ع)] - ۱۱۶
 جعفر الاصغر [بن علی] - ۹۸
 جعفر الاکبر [بن علی] - ۹۸
 جعفر برمکی - ۱۴۱
 جعفر بن ابی طالب - ۱۰۵، ۸۲
 جعفر [بن حسن المثنی] - ۱۰۱
 جعفر [بن حسین بن علی] - ۱۰۴
 جعفر بن حنظله - ۱۳۸
 جعفر [بن علی] - ۹۹
 جعفر [بن محمد الحنفیه] - ۱۱۶
 جعفر بن محمد بن اشعث بن قیس - ۱۴۵
 جعفر بن محمد الصادق - ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۹۰
 ۱۵۷، ۱۴۰، ۱۳۵
 جعفر [بن معتمد] - ۱۶۶
 جعفر [بن معتضد] - ۱۸۰
 جعفر بن المنصور - ۱۵۲
 جعفر [بن موسی الکاظم] - ۱۱۳
 جعفر [بن النقی] - ۱۱۵
 جعفر [بن یحیی خالد برمکی] - ۱۴۹، ۱۴۸
 ۱۵۱، ۱۵۰
 جعفر خصیبی - ۱۹۰
 جمونة بن شعوب اللیثی - ۱۴۴
 جفانو - ۴۲۷
 جفان حایل - ۳
 جفای نادر - ۴۲۷
 جفتای بن چنگیز - ۳۸۲، ۳۶۷، ۳۶۶، ۳۶۴
 ۴۰۰، ۳۹۸، ۳۹۷، ۳۹۲، ۳۸۷
 جفتای بن هلاکو - ۳۹۷
 جفر بیگ ابوسلیمان داود بن طغرلیک - ۱۹۸
 جفته بنت سفیان بن امیه - ۱۱۹
 جکیشونی [بن کاد] - ۲۴۸
 جلال الدین [بن ایل تمیش] - ۳۳۴
 جلال الدین خوارزمشاه [سلطان ...] - ۲۴۰
 ۲۴۳، ۲۶۹، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۲، ۳۸۳
 ۴۲۳، ۴۲۰
 جلال الدین طره، جلال طره - ۴۷۵، ۴۲۷
 جلایربای - ۴۳۲، ۴۳۱

جلیوس - ۲۹۹	جوشی - ۳۵۱
جلیوس - ۲۷۵	جوق - ۴۲۴
جم - ۴۶۸	جومر کیومرث بن یافت - ۲۷۰، ۱۲۰، ۱۱
جمال الدین ابراهیم [شیخ ...] - ۳۲۲	جومفر - ۴۲۹
جمال الدین فوشثور - ۲۱۱	جون تابان خان - ۳۶۳
جمشید بن طهمورث - ۴۷۸، ۴۶۶، ۲۹، ۲۸	جونکدی - ۳۵۵
جمکوت - ۳۱۷	جونک وانک - ۳۵۰
جن - ۳۵۱	جونکیو - ۳۵۳
جنتسور - ۳۸۵	جویربه [بنت الحارث] - ۸۷
جندب بن جناده بن سفیان - ۹۶	جویم [بن بنیامین] - ۲۴۸
جندی - ۳۵۵، ۳۵۳	جوی بانک - ۳۴۳
جنزون - ۳۵۸	جهان پهلوان - ۲۳۷، ۲۳۲، ۲۰۶، ۲۰۲، ۲۰۱
جن سن - ۳۵۳	۳۷۹، ۳۶۸
جنگیزی گورکان - ۳۶۴	جیبای [بن جوجی خان] - ۳۹۴
جنید بن محمد بغدادی - ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۶۹	جیبال - ۳۳۲
۱۹۹، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۳، ۱۸۱، ۱۸۰	جیتقای - ۳۹۳، ۳۹۱
جوان - ۱۱	جیجکان [دختر جنگیز] - ۳۶۴
جوبان [امیر ...] - ۴۷۳، ۴۲۷	جی دانک - ۳۴۸
جوجی خان [بن چنگیز خان] - ۳۶۷، ۳۶۴	جیرون - ۳۵۸
۴۲۱، ۳۹۵، ۳۹۴، ۳۸۳	جیل - ۱۷۱
جوجیو - ۳۴۴	جیلادوقون [بن جوجی خان] - ۳۹۴
جوخن کون فو - ۳۵۴	جینشور - ۳۸۶، ۳۸۴، ۲۱۲
جودجه اکودای - ۳۵۷	جین دین - ۳۵۱
جورماغون - ۴۲۷، ۴۱۷، ۳۸۶، ۳۸۵، ۲۱۱	جینک سانک شو - ۳۵۳
جورماقای [بن اوردو] - ۳۹۴	جینیکن ترخان - ۴۶۷
جورودانک - ۳۴۸	جی وانک - ۳۴۹
جوریکه [بن تولوی خان] - ۳۹۸	جیورن - ۳۴۸
جوسن شی - ۳۴۳	
جوشکاف [بن جومفر] - ۴۲۹	

ج

- جادرساجان - ۳۶۴
 حارث [؟ پدرزن عبدالمطلب] - ۷۸
 حارث [؟ پدرزن اسماعیل (ع)] - ۷۷
 حارث الاعور - ۱۲۴
 حارث بن ابی اسامه - ۱۷۹
 حارث بن اسدالمحاسبی، حارث محاسبی - ۱۶۸
 ۱۸۱، ۱۷۷، ۱۶۹
 حارث بن تمیم بن سعد بن هزبل - ۷۳
 حارث بن شداد بن ملطاط - ۱۷۰، ۱۶۰، ۱۵۰
 حارث بن عبدالعزیز بن ابی داف - ۱۷۹
 حارث [بن فهر] - ۷۴
 حارث [بن لوی] - ۷۴
 حارث بن مسلم البصری - ۱۷۱
 حارث [بن مطلب] - ۸۶، ۷۶
 حارث [بن هشام بن المغیره] - ۷۵
 حارث الهلالیه - ۹۳
 حارثة المطریق بن امرء القیس - ۱۸
 حاطب بن ابی بلتعنه - ۷۶
 حاطب بن الحارث - ۸۲
 حاطب بن سعد - ۱۵
 حاطب بن عمرو - ۸۲
 حافظ ابو موسی المدیننی الاسفهاننی - ۱۹
 حاکم [بن العزیز ابو منصور نزار] - ۱۱۰، ۱۱۱
 حام [بن نوح] - ۲۰، ۱۲۰، ۱۱
 حامد بن العباس - ۱۸۵
 حبش بن التوثاق [امیر ...] - ۲۳۴
 حبیب [مرید شیخ رشید] - ۴۶۹
 حبیب مغربی - ۱۹۷
 حنه [بنت فاقون] - ۴۵
 چاکمبو - ۳۹۹
 چغان نویان - ۳۷۵
 چغری - ۲۲۷، ۲۲۶
 چنگیز خان بن یسوکای بهادر - ۲۴۰، ۲۰۹، ۹۰۳
 ۲۷۸، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۹۲، ۳۸۸، ۳۸۷، ۳۸۴، ۳۹۸، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۲۸، ۴۲۰، ۴۷۵
 ۴۷۷
 چویان [امیر ...] - ۳۶۳
 چوتایزون - ۳۵۸
 چون موکا ویانکشی - ۳۴۵
 چیبال - ۴۶۸
 چینک دانک - ۳۴۸
 ح
 حاتم الاصم - ۱۶۹
 حاتم بن عبدالله بن سعد بن خسر - ۱۹
 حاتم ربیعی - ۱۲۸، ۱۲۷
 حاتم طائی (حاتم طی) - ۴۶۸، ۹۲۰، ۱۹
 حاتم [مادر عمر] - ۹۲
 حاجب [بن زرارہ] - ۷۳
 حاجی خاتون - ۴۷۸، ۴۷۷، ۴۷۳
 حاجی خان - ۴۷۳

- حجاج بن محمد الاعور الفقیه - ۱۵۹
 حجاج بن یوسف - ۱۳۲، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۴، ۷۲
 حجر بن حارث بن عمرو بن حجر - ۱۷
 حذیفه بن عتبہ (صحابی) - ۷۶
 حرون - ۳۵۸
 حزام بن ثعلبہ بن حزام - ۱۲۵
 حزقیابن آحاز - ۲۶۱، ۲۶۰
 حزقیل مغنی - ۲۶۵
 حسان بن عمرو بن اقرن - ۱۷
 حسن الاصغر [بن زین العابدین] - ۱۰۵
 حسن الاصغر [بن موسیٰ کاظم] - ۱۱۳
 حسن التچ - ۱۰۲
 حسن بن ابی الحسن یسار البصری - ۱۳۰
 حسن بن حمدان - ۱۸۴
 حسن [بن زکریه بن مہر وہ] - ۱۸۲
 حسن بن زید علوی - ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۰۳
 حسن بن سهل کاتب - ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۴۴، ۲۸
 ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۶۰
 حسن بن صالح البزاز - ۱۷۱
 حسن [بن طرغو] - ۴۴۹
 حسن [بن عباس بن علی (ع)] - ۱۱۷
 حسن بن عبداللہ بن علی - ۱۳۹
 حسن بن علی بن حسین بن علی - ۱۰۴، ۱۰۱، ۹۸
 ۱۴۴، ۱۳۰، ۱۲۰
 حسن بن علی بن ... عمر الاشرف - ۱۰۵
 حسن بن علی صباح الحمیری رک : حسن صباح - ۲۳۱
 حسن بن المثنی - ۱۸۴
 حسن بن محمد البزار الزعفرانی - ۱۷۷
 حسن بن محمد بزرگ امید - ۲۴۳
 حسن بن محمد بن طالوت - ۱۷۱
 حسن بن محمد بن عبداللہ - ۱۴۴
 حسن بن محمد (نو سلمان) - ۲۴۳
 حسن [بن موسیٰ کاظم] - ۱۱۳
 حسن صباح - ۲۴۱، ۲۴۰، ۱۱۲، ۱۰۸
 الحسن العسکری (ع) - ۱۷۵، ۱۱۵
 حسن المثلث [بن حسن المثنی] - ۱۰۱
 حسن المثنی [بن حسن بن علی] - ۱۰۱
 حسن مغلددیر - ۱۷۴، ۱۷۳
 حسن مؤدب - ۲۲۷
 حسنه [بنت موسیٰ کاظم] - ۱۱۳
 حو [دایہ باس دیو] - ۳۳۲
 حسین الاترم [بن حسن بن علی] - ۱۰۱
 حسین الاصغر - ۱۰۶
 حسین [بن ابوالقاسم الموشی] - ۱۰۲
 حسین بن ابی الحسن البصری - ۱۲۸
 حسین بن زید بن حسن بن علی - ۱۰۳
 حسین [بن زید بن زین العابدین] - ۱۰۵
 حسین بن عبداللہ (ابن الجصاص) - ۱۷۸
 حسین بن عبداللہ بن ... جعفر الطیار - ۱۷۱
 حسین بن عبداللہ بن سینا - ۱۹۸
 حسین بن عبدالمجید - ۱۰۵
 حسین بن علی [بن ابی طالب (ع)] - ۷۲، ۶۹
 ۱۲۴، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۹۹، ۹۸
 ۱۷۰
 حسین بن علی بن حسین بن علی (ع) - ۱۰۷
 حسین بن قاسم - ۱۰۱
 حسین [بن محمد بن عبداللہ بن ادریس] - ۱۰۳
 حسین [بن النقی] - ۱۱۵
 حسین [غوری] - ۳۳۴
 حسین قاینی - ۲۴۲

حور [بن کالیو] - ۲۴۷

حوسم [بن دون] - ۲۴۷

حولدا [بنیه] - ۲۶۲

حیانی - ۲۶۶

حیلادغان بهادر - ۳۶۲

حیلون - ۲۴۸

خ

خاقان - ۴۶۸

خاقانی - ۲۱۰

خالد [از بنو غفر] بنت عبید - ۸۸

خالد بن اسد - ۱۴۱

خالد بن زید بن کلیب - ۱۱۹

خالد [بن سعید بن العاص] - ۸۲۰۷۶

خالد [بن سیرین] - ۱۳۰

خالد [بن نکیر بن عبدالله] - ۸۲

خالد بن الولید بن المغیره - ۹۳۰۷۵

خالد بن یزید بن سنان - ۱۷۵

خالده [بنت ابی وقاص] - ۱۲۳

خان ملک - ۳۶۹

خاب بن الارث - ۱۰۰، ۸۲

خثعم [بن انمار] - ۷۰

خدابنده خان - ۴۷۰

خدبیجه بنت خویلد بن اسد - ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۷۶

خدبیجه [بنت علی] - ۹۹

خدبیجه [بنت موسی الکاظم] - ۱۱۳

خدبیجه الصغری [بنت زین العابدین] - ۱۰۵

خراز - ۱۸۱

حفصانی - ۲۶۵

حفص بن دویب - ۱۲۳

حفص بن سلیمان بن مغیره - ۱۵۲

حفص بن عمر بن عبدالعزی - ۱۶۹

حفصه [بنت عمر بن الخطاب] - ۹۲، ۸۷

حکای (۴) - ۳۳

حکم بن عمرو القفاری - ۷۴

حکیم بن حزام - ۱۱۹

حکیمه [بنت موسی الکاظم] - ۱۱۳

حلقیا ، حلقیا امام - ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۶۰

حلیمه [مادر رضاعی مصطفی (س)] - ۹۲

حماد بن زید - ۱۴۵

حماد بن سلمه - ۱۴۳

حمامه [بنت علی] - ۹۹

حمدان قرمط - ۱۰۸

حمدون بن احمد القصار نیشابوری (ابو صالح) -

۱۹۲

حمزة بن حبیب بن اسماعیل - ۱۴۲

حمزة [بن حسن بن عباس بن علی (ع)] - ۱۱۷

حمزة بن عبدالمطلب - ۸۸، ۸۳، ۷۸

حمزة [بن موسی الکاظم] - ۱۱۳

حمزة الکسابی القاری - ۱۴۸

حمل [بن غاضره] - ۷۸

حمید قطیبه - ۱۳۸، ۱۳۶

حنا [مادر شمو ایل] - ۲۵۲

حنبل بن جابر العیسی (۴) - ۹۷

حن کاوان - ۳۵۲

حن کاوزو - ۳۵۷

حوا - ۷۷، ۷۶، ۷۵

حوبانکشی - ۳۴۳

- خراسان [از نسل کنعان] - ۱۲
 خربنده خان - ۴۷۲
 خریمی [بن زروئین] - ۲۴۶
 خرنمله - ۱۱۸
 خرمداد - ۱۸
 خزر - ۱۲
 خزیمه [بن لوی] - ۷۴
 خزیمه [بن مدرکه] - ۷۳
 خسرو بن رکن الدوله - ۲۲۰
 خسرو بن فیروز - ۴۷
 خسرو یزد - ۲۸۶، ۸۱، ۶۸، ۶۷، ۶۴
 خسرو شاه بن بهرام شاه - ۲۲۹
 خشنواز - ۵۹، ۵۸
 خضر (ع) - ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۴۸
 خضر (سپهسالار اسکندر) - ۴۲
 خطاب بن الحارث - ۸۲
 خطاب بن نفیل بن عبدالعزی - ۹۲
 خلاد بن خلیل الکوفی [ابوعیسی ...] - ۱۶۵
 خلده بنت ربیعہ - ۱۲۱
 خلف بن هشام البزاز قعی - ۱۶۷
 خلکوک [بن زارح] - ۲۴۷
 خلیل بن احمد البصری - ۱۸۹
 خلیل بن بدر بن خورشید البلوچی - ۲۱۳
 خمداریه بن احمد الطولون - ۱۷۸
 خندف (لیلی زن الیاس) - ۷۳
 خن مندی - ۳۵۵
 خنوخ [بن زروئین] - ۲۴۶
 خنیس [بن حدیفه بن سعد] - ۷۵
 خنیس [بن خدافه] - ۸۲
 خواجه اصیل الدین - ۴۷۶
 خواجه اغول [بن کیوک خان] - ۳۹۳
 خواجه عزیز - ۴۲۴
 خواجه غیاث الدین - ۳۸۴
 خواجه نصیر الدین طوسی - ۴۲۰، ۳۳۸، ۱۰۸
 ۴۷۶، ۴۳۱
 خواجه وجیه - ۴۶۷
 خوارزمشاه بن محمد بن یلکانکین - ۲۳۴
 خوارن - ۳۵۰
 خواری - ۳۵۵
 خودی [بن نودی] - ۳۵۳
 خورشاه [رکن الدین] - ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۱۶، ۱۳
 خورشیندی - ۳۵۵
 خولنجی اباکی - ۳۵۷
 خوله بنت جعفر بن قیس الحنفیه - ۹۹
 خوله بنت منظور الفزاریه - ۱۰۱
 خون دون شی - ۳۴۳
 خویدی - ۳۵۵
 خی خوشی - ۳۴۳
 خیزران [مادر امام رضا] - ۱۱۴
 خیزران [مادر هارون] - ۱۴۵
 د
 دادویه - ۱۸
 داراب بن بهمن - ۴۳، ۴۲، ۴۰، ۳۹
 داران [بن یافت] - ۱۲
 دارای اصغر - ۴۴
 دارای اکبر - ۴۴
 دارای بن داراب - ۴۷۱، ۴۳، ۴۱
 داربر [بن نوقان] - ۳۹۵
 دارتیای - ۳۹۷

دوقوزخاتون - ۴۷۲، ۴۲۶	دارع [بن زارح] ۲۴۷
دوقوم توجومئن [بن بوقا] - ۳۶۰	دارکای اوها - ۳۷۳
دولشاه [بن ابوبکر داغادی] - ۴۶۷	الداعی الی الله - ۱۰۳
درمانوس - ۳۰۵	دان [بن یعقوب (ع)] - ۲۵۲، ۲۴۷، ۲۴۶
دون [۴] - ۲۴۷	دانک وانک - ۳۵۰، ۲۵۲
دونویانان، دونون بایان - ۳۶۲، ۳	دانیال نبی - ۲۹۵، ۲۵۶، ۳۳
دودرا (نبیه) - ۲۵۱	داود (ع) - ۲۵۴، ۲۴۸، ۳۳، ۳۲، ۱۰، ۳
دیب ناقوی - ۳۶۱	۲۷۱، ۲۶۰، ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۶، ۲۵۵
دی یوبار مانکشی - ۳۴۵	۲۹۵، ۲۷۲
دی جینک دیلم - ۳۴۳	داودشاه - ۴۷۶، ۴۷۵
دی حی - ۳۴۲	داود (ملک کرستان) - ۴۲۷، ۴۲۶
دی خوانکشی - ۳۴۲	داود [بن حسن المثنی] - ۱۰۱
دیر طاطوس - ۳۰۲	داود بن علی بن خلف الاصفهانی - ۱۸۶، ۱۷۳
دیش - ۷۳	داود طایی - ۱۴۰
دی شن یوریوسی - ۳۴۷	دای لیو - ۳۵۷، ۳۴۰
دیشان بن سعد - ۱۱۱	دای لیو ندب رون آقوه - ۳۵۷
دیفریئوس - ۲۹۸	دبیس بن صدقه - ۲۰۰
دی لای - ۳۴۳	درجین خاتون - ۴۲۶
دی لو کاوشینکشی - ۳۴۵	درمای نویان - ۴۲۷
دیمقراطیس حکیم - ۳۹	دستان (رستم) - ۴۶۸
دیمینک - ۳۴۳	دعبل بن علی الخزاعی - ۱۲۹
دینا [بنت یعقوب (ع)] رک : الیا ، ۲۱	دعایل - ۲۴۸
دین دانک - ۳۵۱	دقطنیا نوس - ۲۴
دیوجانس کللی - ۴۳	دقورخاتون - ۴۲۰
دیوقسیوس - ۲۹۹	دمس (بن یونا نطل) - ۱۱
دیوقلیاس - ۲۴۸	دنیا خاتون - ۴۷۳
دیوقلیطیانس - ۲۹۹	دنیال - ۲۰۹
دی یوجیو - ۳۴۴	دوا [بن براق] - ۳۸۳
	دواندار - ۴۱۸
	دوس - ۲۰، ۱۹

ذ

رافع بن مالك بن عجلان - ۸۵

رافع بن هرمند - ۱۷۹

راوی - ۲۵۲

رای کویار سنگین - ۳۷۷

رباب بنت امرء القیس بن عدی - ۱۰۴

ربحال - ۲۷۹

ربیع (از فقها) - ۱۷۷

ربیع (وزیر الهادی) - ۱۴۴

ربیع بن سلیمان الراوی - ۱۸۱

ربیع مرادی - ۱۶۶

ربیعة بن المغیره - ۸۲

ربیعة بن مکرم - ۷۴

ربیعة [بن نزار] - ۷۰

رترون - ۳۵۸

رجاء بن حیوة - ۱۴۶

رجاء [بن محمد الباقر] - ۱۰۶

رجوعام بن سلیمان - ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۵

رستم بن علی بن شهریار بن قارون - ۳۶۵

رستم دستان - ۳۱

رستم فرخزاد - ۶۸، ۶۷

رشتین [وزیر داراب] - ۴۰، ۴۱

رشنی خوخی - ۳۵۲

رشید الدین فضل الله (خواجه) - ۱، ۲۶، ۱۰۷

۳۴۰، ۳۳۸

رشید وطواط - ۲۳۵

الرشید هرون المهدی (ابوجعفر) - ۱۴۵

رضا الموسویان - ۱۱۱

رضی [از قرامطه] - ۱۰۹

رضی الدین بایای - ۴۲

رضی الدین نقیب النقباء - ۱۰۱

ذات النطاقین (اسماء بنت ابوبکر) - ۹۰

ذنب [بن عدنان] - ۷۰

ذوالاذعار [بن افریقیس] - ۱۶

ذوالاذعار حمیری - ۳۱

ذو جند بن حجر بن ربیع - ۱۷

ذو جیشان [بن اقرن] - ۱۷

ذوالشمالین [از مهاجران] - ۸۸

ذوالقرنین - ۲۲

ذوالقرنین (ابن ماء السماء) - ۱۹

ذوالقرنین رك : ابوكرت شهر بن عبید - ۱۶

ذوالقرنین رك : اسکندر رومی - ۲۴، ۴۱

۴۴، ۴۴

ذوقیوس - ۲۸۳

ذوالقنون مصری - ۱۸۸، ۱۸۵، ۱۵۷

ذوالکفل (بیغامبر) - ۲۶۵

ذومیطیانس - ۲۹۷، ۲۸۱

ذی الکلاع رك : حاطب بن سعد - ۱۵

ر

راحیل [بنت لادان نبی] - ۲۴۶، ۲۱

راست روشن [وزیر گشتاسف] - ۳۵، ۳۴

الراشد بالله منصور - ۲۰۰

الراضی بالله محمد بن جعفر - ۱۹۲، ۱۹۰

رافع بن خدیج - ۱۲۴، ۱۲۰

- رضیه [دختر ایل تمشیش] ۳۳۵، ۳۳۴
 رغو [بن ارغو بن فالغ] - ۲۰
 رفاعة بن رافع الزرقی - ۱۱۸
 رفوف - ۲۶۸
 رقیه [بنت حسن بن علی] ۱۰۱
 رقیه [بنت علی (ع)] - ۹۹
 رقیه [بنت موسی الکاظم] - ۱۱۳
 رقیه [بنت محمد (ص)] - ۸۱
 رقیة الصفری [بنت علی] - ۹۹
 رقیة الصفری [بنت موسی الکاظم] - ۱۱۳
 رکن الدوله ر ک : حسن بن بویه - ۲۲۰
 رکن الدوله ر ک : طغرل بک - ۲۳۰
 رکن الدین خمارتگین - ۲۳۰
 رکن الدین خورشاه - ۲۴۳
 رکن الدین قلغچ بن براق حاجب - ۲۱۴، ۲۱۲
 ۴۱۹، ۳۹۴
 رمضان [امیر ...] - ۴۴۹
 رملة بن ابی عوف - ۸۲
 رملة بنت المریمة الفزاریة - ۹۶
 رملة [بنت علی (ع)] - ۹۹
 رموی [بن زارح] - ۲۴۷
 رن خویش - ۳۴۳
 روبیل [بن سهودا] - ۲۳
 روح بن عباده - ۱۵۹
 روسیموس - ۳۰۰
 روشاقی - ۲۶۱، ۲۶۰
 روش [بن بنیامین] - ۲۴۸
 روفاء [مادر یعقوب (ع)] - ۲۱
 رولفس - ۲۹۲
 روملوس - ۲۸۰، ۲۷۵، ۲۷۴
 رومی [بن لنطی] - ۴۱
 رویم بن احمد البغدادی - ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۶۹
 ربان (ابو عمرو بن العلاء) - ۱۴۲
 ربان بن ولید بن مروان - ۱۴
 ربیعانه ر ک : ماه آفرید - ۱۳۲
 ربیدافرس - ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۷۶
 ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴
 ۳۰۸
 ربطه بنت عبدالمدان بن الدیان - ۱۳۵
 ربغاث [بن کیومرث] - ۲۷
 رئیس الدوله - ۲۴۴
 ز
 زاب بن طهماسب - ۳۱، ۳۰
 زارح [بن یهودا] - ۲۴۷
 زباء (کشندة ندیم الفرقدین) - ۱۹
 زبیده خاتون - ۱۵۸، ۱۵۲
 زبیر بن العوام - ۷۶، ۸۲، ۷۸، ۹۵، ۹۹
 زجوخون قوی - ۳۴۰
 زخرناد (؟) - ۳۳
 زردشت، زرادشت - ۳۳، ۳۴، ۳۹
 زروئین [بن یعقوب (ع)] - ۲۴۶
 زعاده [بن حام] - ۱۱
 زفر بن الهذیل الفقیه - ۱۴۲
 زکرویہ بن مهرویه - ۱۸۲
 زکریا (ع) - ۴۵، ۴۶، ۲۸۰، ۲۹۶
 زلوق (سیر بنی) - ۹۰
 زمران [بن ابراهیم (ع)] - ۲۲
 زمزی - ۲۶۶، ۲۶۷

س

سابه (خاقان چین) - ۵۷
 ساربان [بن جغتای] - ۳۹۷
 ساربان [بن قیدوخان] - ۴۷۶
 ساروجه - ۴۷۲
 ساروغ بن ارغو - ۲۱
 ساره بنت هاران [مادر اسحق (ع)] - ۲۲
 ساسان (ملك يمن) - ۶۵
 ساسان بن بهمن - ۴۹، ۴۸
 سافا محمر - ۲۴۲
 ساقی بك - ۴۷۳
 سالجیدای گوركان - ۳۹۶
 سالم بن عبدالله - ۱۴۶
 سام بن نریمان - ۳۰
 سام بن نوح - ۱۵، ۱۳، ۱۲، ۱۱
 سامشی زن - ۳۵۲
 سام [غوری] - ۳۳۴، ۳۳۳
 سامند - ۳۳۲
 سامه [بن لوی] - ۷۵، ۷۴
 سانك وانك - ۳۵۱
 سایب بن عثمان بن مظعون - ۸۲
 سبا - ۱۶، ۱۵
 سبكتكين - ۲۲۴، ۲۱۹
 سبلون ادنایا نویان - ۳۷۵
 سیتانوس - ۳۰۲
 ست الملك [بنت ابومنصور نزار] - ۱۱۰
 ستورنوس - ۲۷۴

زنکی بن مودود [اتابك ...] - ۲۳۳
 زودلون [بن یعقوب (ع)] - ۲۴۶، ۲۴۸
 ۲۵۲
 زهره [بن کلاب] - ۷۵
 زهر بن عامر - ۷۸
 زیاد بن مسلم - ۱۲۱
 زیانوس - ۲۸۴
 زیتوت - ۳۰۳
 زید بن اخرم الانصاری - ۱۲۲، ۹۰
 زید بن الاصم - ۱۲۸
 زید بن ثابت بن ضحاک - ۱۱۸
 زید بن حارثه - ۸۹، ۸۱
 زید بن حسن بن علی بن ابی طالب - ۱۰۳، ۱۰۱
 زید بن علی بن الحسین بن علی - ۱۳۱
 زید [بن محمد بن اسمعیل بن زید] - ۱۰۳
 زید [بن موسی الکاظم] (النار) - ۱۱۳، ۱۱۲
 زیرج - ۲۵۱
 زین الدین حافظی - ۴۲۰، ۴۲۱
 زین الدین ماستری - ۴۷۵
 زین العابدین علی الاکبر - ۱۰۵، ۱۲۶
 زینب [بنت ابوسلمه] - ۸۶
 زینب بنت جحش - ۸۷، ۷۴، ۷۳
 زینب [بنت خزیمه] - ۸۷
 زینب [بنت محمد (ص)] - ۸۱
 زینب [بنت محمد الباقر] - ۱۰۶
 زینب [بنت موسی الکاظم] - ۱۱۳
 زینب الصغری [بنت علی] - ۹۸
 زینب الکبری [بنت علی] - ۹۸
 زینون - ۲۸۵

- سجاح - ۹۱
 سجاده ر ك : علی بن عبدالله بن عباس - ۱۳۰
 - سجام بن نعيم بن عبدالله - ۸۲
 سرايا [بن تنخومت] - ۳۶۵، ۲۶۴، ۳۳
 سرناق [بن باتو] - ۳۹۵
 سرتاقیای [بن اورده] - ۳۹۵، ۳۹۴
 سرحنا - ۳۳
 سرغان شیرو - ۳۶۳، ۳۶۲
 سرکیوس - ۳۰۶، ۳۰۵، ۳۰۳
 سروات سد - ۳۲۶
 سروشان - ۱۵۷
 سری سقطی (شیخ ...) - ۱۷۴ - ۱۷۷، ۱۸۰
 ۱۸۵، ۱۸۳، ۱۸۱
 سزینوس - ۳۰۳
 سطینوس - ۳۰۵
 سعد (غلام یزید بن عبدالملک) - ۱۲۸
 سعدالدوله [شحنة بغداد] - ۲۳۰
 سعدالدین محمد سارچی - ۴۷۵
 سعد بن ابوبکر سلفری [انا بك ...] - ۴۱۹
 سعد بن خثیمه - ۸۵
 سعد بن زنگی - ۲۰۸
 سعد بن عبادۃ الغزرچی - ۹۱
 سعد بن عبادۃ بن ولیم - ۹۳
 سعد بن عبدالملک - ۱۳۲
 سعد بن لوی - ۷۴
 سعد بن مالك بن سنان - ۱۲۳، ۷۵
 سعد بن معاذ - ۸۴
 سعد مروان همدانی - ۱۰۰
 سعد وقاص (سعد بن ابی وقاص) - ۹۵، ۸۳، ۸۲
 ۱۲۳
 سعید بن اسماعیل الحیری - ۱۸۶
 سعید بن جبیر - ۱۲۶، ۱۲۵
 سعید بن الحکیم بن ابی مریم البصری - ۱۶۵
 سعید بن زید - ۷۵
 سعید بن زید بن عمر بن نوفل - ۱۰۴، ۸۲
 سعید بن سلام المغربي - ۱۹۷، ۱۱۱
 سعید بن سلمه - ۱۳۹
 سعید بن العاص - ۷۶
 - سعید بن عبدالملک - ۱۲۹
 سعید [بن عثمان] - ۱۱۹، ۹۶
 سعید بن مسیب - ۱۳
 سعید غازان - ۴۷۴
 سفاح - ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۶۶
 سفاح ثانی ر ك : قاسم بن عبدالله - ۱۷۸
 سفرنوس - ۳۰۲
 سفیان بن سعید ثوری - ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲
 ۱۷۷، ۱۴۷
 سفیان عیینه - ۱۴۶
 سفینه - ۸۹
 سفحشا - ۱۱
 سقراط حکیم - ۳۸، ۴۱، ۲۷۴
 سقلان - ۱۳۴
 سقوطلاند - ۲۷۶
 سکسطوس - ۲۹۸، ۳۰۰
 سککال - ۳۱۴
 سکمان قطبی - ۳۶۵
 سکندر علاءالدین [سلطان ...] - ۲۰۵
 سکینه [بنت حسین بن علی] - ۱۰۴
 سلامی (صاحب تاریخ ولایة خراسان) - ۱۰۴
 سلطان احمد - ۴۷۳

سلمی [کنیز پیامبر (ع)] ۸۹	سلطان الدوله رک : ابو شجاع بن علی ابونصر
سلمی بنت صخر بن عامل - ۹۰	۲۲۳، ۲۲۲
سلمی [بنت مازن بن تمیم] - ۱۰۰	سلطان حجاج کرمان - ۴۶۷، ۴۲۹
سلوسطوس - ۳۰۷	سلطان سنجر - ۳۳۳
سلیط بن عمر - ۸۲	سلطان شاه بن ایل ارسلان - ۲۳۶، ۲۰۱
سلیمان (دبیر زید بن الولید) ۱۳۲	سلطان علاء الدین - ۳۱۱
سلیمان بن ابی طینه - ۱۷۱	سلطان علاء الدین ابوسعید - ۴۷۶
سلیمان بن الاشعث السجستانی [ابو داود ...]	سلطان غیاث الدین [غوری] ۳۳۴
۱۷۶	سلطان قطب الدین محمد خان کرمان - ۴۲۶
سلیمان بن جریر الراسخی [ابوایوب ...] -	سلطان محمد اولجایتو - ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۶
۱۶۵	سلطان محمود بن ملکشاه - ۲۰۰
سلیمان بن الحسن بن مغل - ۱۹۰، ۱۹۲	سلطان محمود غزنوی ، محمود بن سبکتگین -
سلیمان بن داود (ع) - ۱۰، ۱۶، ۲۲، ۳۲	۳۳۴، ۳۱۳
۲۶۰، ۲۵۸، ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۴۹، ۲۷، ۴۵	سلطان مسعود - ۱۹۸
۴۶۸، ۲۹۵، ۲۷۰، ۲۶۵، ۲۶۴، ۲۶۱	سلطان معز الدین - ۳۳۴
سلیمان بن داود الطیالی - ۱۵۹	سلطان نجم الدین - ۴۲۲
سلیمان [بن زین العابدین] - ۱۰۵	سلطینوس - ۳۰۹، ۳۰۸، ۳۰۷، ۳۰۰، ۲۹۱
سلیمان بن سبار - ۱۳۶، ۱۳۰	سلفرشاه - ۳۷۸، ۳۸۴
سلیمان بن صرد الخزاعی - ۱۲۲	سلفدروس - ۲۹۹
سلیمان بن عبدالله بن الحن - ۱۴۴	سلفطوروس - ۳۰۶
سلیمان [بن عبدالله المحض] - ۱۰۲، ۱۰۳	سلفندروس - ۲۸۴
سلیمان [بن عبدالملک بن مردان] - ۱۲۳	سلفیونوس - ۳۰۱
۱۲۷، ۱۲۶	سلمان فارسی - ۹۶۰، ۹۵۰، ۹۴۰، ۹۳۰
سلیمان بن قلیچ ارسلان - ۲۰۶	سلم الخاسر - ۱۰۵
سلیمان [بن موسی الکاظم] - ۱۱۳	سلم [بن افریدون] ۳۰
سلیمان بن نعیم - ۱۲۷	سلم [بن معشای] ۲۴۷
سلیمان بن وهب الکاتب - ۱۷۶، ۱۷۴	سلمة بن الاکوع السلمی - ۱۲۴
سلیمان دارائی - ۱۶۷	سلمه [بنت ابوسلمه] - ۸۶
سلیمان شاد کونی - ۱۶۵	سلمه [بن هشام بن المغیره] - ۷۵
سلیمان شاه - ۳۷۸، ۲۱۳	

- سلیمان شاه (ممدوح انیرالدین اومانی) ۴۱۸
 سلیمان شاه [بن سلطان محمد اولجایتو] ۴۷۳
 سلیمان شاه بن محمد بن محمود - ۲۳۳
 سلیم بن عیسیٰ الحنفی الکوفی - ۱۴۸
 سلیمه - ۱۲۷
 سماغار - ۴۲۴
 سمالک بن خرشة الانصاری - ۱۲۱
 سمائه [مادر النقی] - ۱۱۵
 سمای خان - ۳۶۷
 سمرة بن جندب - ۱۲۰
 سمون بن مانوح - ۲۵۲
 سمیلجیوس - ۳۰۱
 سنان بن علوان بن عبید - ۱۴
 سنجر بن ملکشاه سلجوقی (سلطان) - ۲۰۱
 ۳۶۴، ۴۴۲، ۲۳۷، ۲۳۴، ۲۳۱، ۲۲۸
 سنخاریب - ۲۶۱، ۲۶۰
 سنداغون نویان - ۴۲۳
 سن قودی - ۳۵۵
 سنقور بن مودود سلفری [اتابک] - ۳۶۵
 سن کاوزو - ۳۵۷
 سنیه [بنت عقبه بن عدی] - ۱۲۵
 سوا (پادشاه مصر) - ۲۷۰
 سوبادای - ۳۶۸، ۳۶۷
 سوتر (پاپ سیزدهم) - ۲۸۲
 سوتکسون او برغول نویان - ۳۷۵
 سوجینک سانک - ۳۵۵
 سوخرا - ۶۱، ۶۰
 سوداوه - ۳۱
 سودون نویان - ۳۶۲
 سوده [بنت زمعة بن قیس] - ۸۷
 سوده [زن بیغامبر (ص)] - ۷۵، ۷۴
 سورغان شیرو ر ک : سورغان شیرو
 سورقان - ۳۹۴
 سوزی - ۳۳۳
 سوزی شدای - ۲۴۷
 سوریانس - ۲۸۲
 سوزنی [حکیم ...] - ۱۴۳
 سوسل - ۱۲
 سوقنان تکین - ۳۶۶
 سولامیش [بن تنکیز گورکان] - ۴۷۶، ۴۷۳
 ۴۷۷
 سومین کی - ۳۴۲
 سونجاق - ۴۷۳، ۴۲۷، ۴۲۱، ۴۲۰، ۴۱۷
 سونجاق نویان - ۳۶۳
 سونج [بن ششی بخشی] - ۴۷۸
 سونج خان - ۳۶۶
 سون دانک - ۳۵۰
 سوندی [بن لیوانک] - ۳۵۳
 سوندی رور نیک - ۳۵۳
 سون یوشی - ۳۴۳
 سونیش (پاپ) - ۲۹۷
 سوی کاوزو فیندی - ۳۵۶
 سهل بن سعد بن مالک الخزرجی - ۱۲۶
 سهل بن عبدالله التستری - ۱۸۸، ۱۷۷
 سهودا - ۲۲
 سیارانک - ۳۵۰
 سیامک ر ک : ریفات - ۲۸، ۲۷
 سیاویش - ۳۲، ۳۱
 سیایروت - ۳۴۷
 سید تاج الدین ر ک : محمدالرفاعی - ۴۷۵

- سید کمال الدین - ۴۶۹
 سیده [بنت زین العابدین] - ۱۰۵
 سیرد [بن زودلون] - ۲۴۸
 سیسوس - ۳۰۶
 سیطاطوس - ۳۱۰
 سیف الدوله صدقه بن منصور - ۷۴، ۷۳
 سیف الدوله علی - ۷۲، ۷۰
 سیف الدین ر ک : علی بن محمد رفاعی ۴۷۵
 سیف الدین الب ارسلان - ۲۰۸
 سیف الدین باخرزی - ۴۰۰
 سیف الدین باکح - ۲۰۷
 سیف الدین [بن حسین] - ۲۲۹
 سیف الدین بیتکچی - ۴۲۴
 سیف الدین غازی - ۲۰۳، ۲۰۲
 سیف ذی بزن - ۱۷
 سیمکش - ۳۰۱
 سینطوس - ۲۹۷
 سینکرم [بن جوچی خان] - ۳۹۴
 سینک سینک - ۳۳۸
 سیوانک - ۳۵۱
 سیور غاتمیش خاتون - ۴۷۳
 سیور قوقیتی بیکی - ۴۰۰، ۳۹۹، ۳۹۲
 سیوکنای [بن تولوی خان] - ۳۹۸
 سیوکی [بن تولوی خان] - ۳۹۸
- ش
- شاپور [از امرای قباد] - ۶۱
 شاپور . شاهپور بن اردشیر - ۵۲، ۵۱، ۵۰
- شاپور بن اشک - ۴۶، ۴۵
 شاپور بن شاپور - ۵۵
 شاپور بن هرمز - ۵۴
 شاپور ذوالاکناف ر ک : شاپور بن هرمز - ۵۴
 ۷۰
 شادی گورکان - ۴۷۳
 شاروغ - ۲۰
 شاریل - ۳۲۷
 شافان - ۲۶۴، ۲۶۲
 شافعی [امام ...] ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۷، ۱۸۱
 ۲۰۲
 شالح [بن ارفخشذ] - ۱۵
 شامکونی - ۳۱۱، ۳۲۴، ۳۵۵، ۳۲۶، ۳۲۷
 ۳۳۱، ۳۳۰، ۳۲۹، ۳۲۸
 شانک دی - ۳۵۵
 شاور [وزیر عاضد خلیفه] - ۲۰۳
 شاوزون - ۳۵۸
 شاول [بن شمعون] ۲۵۴، ۲۴۷
 شاء شجاع الکرمانی - ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۷۵
 شاهنشاه [بن قطب الدین زنکی] - ۳۸۱
 شبانه بن سوار المدنی - ۱۵۹
 شبانکاره (فضلو به) - ۲۰۰، ۲۲۳، ۲۳۰، ۳۶۸
 شیب بن واج - ۱۳۸
 شتی کی - ۳۴۲
 شجاع الدین [بن ملک دینار] - ۲۰۸
 شجاع بن القاسم - ۱۷۱
 شجری [عبدالرحمن ...] - ۱۰۳
 شداد [بن عاد اولی] - ۱۴، ۱۳، ۳۰، ۲۹
 شدای او - ۲۴۷
 شدودن - ۳۲۶، ۳۲۵

- شديد [بن عاد اولی] - ۱۴-۲۹
 شرحيل [بن ابرهه] - ۱۶
 شرف الدين (وزير اوكتای قآن) - ۳۸۶
 شرف الدين اقبال سرايي - ۲۱۱
 شرف الدين [بن مؤيد الدين وزير] - ۴۱۹
 شريحيوس - ۳۰۰
 شريك بن عبدالله - ۱۴۱
 ششی بخشی - ۴۷۸
 شعبه بن الحجاج - ۱۴۲
 شعبه بن عباس بن سالم الاسدي - ۱۵۵
 شعبی [استاد ابوحنيفه] - ۱۴۰
 شعب عليه السلام - ۲۲
 شقير (از ناصريان) - ۲۰۷
 شكتور نويان - ۴۳۲، ۴۲۱
 شلمن ايسر (شلمناسر) - ۲۷۱، ۲۷۰
 شلوم بن زخريا - ۲۷۰
 شلومی ايل [بن سوری شدای] - ۲۴۷
 شلوه - ۳۸۰
 شماس بن عثمان بن شهل - ۸۸
 شمربن ذی الجوشن - ۱۰۴، ۷۲
 شمردو الجناح (از ملوك يمن) - ۶۲
 شمرون [بن يساحار] - ۲۴۷
 شمس الدوله رك : ابوطاهر محمد - ۲۲۲
 شمس الدين [سلطان ۱۰۰] - ۳۷۶
 شمس الدين احمد بن محمد - ۲۱۴
 شمس الدين ايلتمش [سلطان ...] - ۳۳۴، ۲۱۳
 شمس الدين تازيكو - ۴۲۷
 شمس الدين تورانشاه - ۲۰۳
 شمس الدين حسين علكاني - ۴۲۸
 شمس الدين داود [بن مظفر الدين] - ۴۲۲
 شمس الدين محمد الرقاعي - ۲۱۰، ۲۰۹
 شمس الدين محمد جويني - ۴۲۷، ۴۲۵
 شمس المعالي قابوس - ۹۲۱
 شمسًا رك : اباد - ۷۰
 شمعون [بن يعقوب (ع)] - ۲۴۷، ۲۴۶
 شمعيًا (بيفامبر) - ۲۵۹، ۲۵۸
 شمكار بن غياث - ۲۵۱
 شمكنوني برخان - ۳۵۱، ۳۴۹
 شمله ترکان [والی خوزستان] - ۲۳۳
 شموایل (بيفامبر) - ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۴۷، ۳۱
 شن ايسر - ۲۶۱
 شنك ناك - ۳۴۷
 شنوت - ۳۴۳
 شنون - ۳۴۳
 شوار - ۳۴۸
 شوجو - ۳۵۸
 شوح [بن ابراهيم (ع)] - ۲۲
 شوخوار كم بن شی - ۳۴۵
 شوخون جو - ۳۵۸
 شودی - ۳۵۷
 شودی شودسو - ۳۷۵، ۳۵۹، ۳۵۸، ۳۳۷، ۳
 شورن شی - ۳۴۲
 شو طردس - ۳۰۲
 شوفیدی - ۳۵۳
 شولج رك : شالج - ۱۵
 شولنك - ۳۵۱
 شومال - ۱۱
 شهاب الدين [سلطان ...] - ۲۰۸
 شهاب الدين ابو حفص سهروردی - ۲۱۲
 شهاب الدين ابو القتوح يحيى سهروردی (شيخ اشراق) - ۲۰۶

- شهاب الدین ابوالمظفر [بن سام] - ۲۲۹
 شهاب الدین غازی - ۲۱۲
 شهاب الدین مبارکشاہ - ۴۷۵
 شهاب الدین محمد بن سام الفوری - ۳۳۳
 شہر بانو بنت کسری بن یزدجرد - ۱۰۴
 شہروی - ۵۴

ص

- شیبان [بن جوجی خان] - ۴۲۱، ۴۰۰، ۳۹۴
 شیبہ بن عثمان بن طلحہ - ۷۵
 شیث [بن آدم] - ۷۷، ۲۷، ۸، ۷
 شیخ ابومحفوظ رک : فیروز الکرخی - ۱۵۸
 شیخ براق - ۴۷۵، ۴۷۳
 شیخ رشید - ۴۶۹
 شیخ سعد الدین محمد بن ابی المفاخر الحموی -
 ۴۰۰
 شیخوانک - ۳۵۲
 شیخون خوشانک - ۳۳۸
 شیخ یونانی - ۴۳
 شیدرفو - ۳۷۰
 شیرامون نویان - ۴۲۷، ۴۲۴، ۴۱۸، ۳۹۷
 شیراول - ۳۲۵
 شیرزیل بن عضد الدولہ [ابوالفوارس...] - ۲۲۲
 ۲۲۳
 شیرون - ۳۵۸
 شیروہ - ۱۷۱
 شیروہ بن پرویز - ۶۸، ۶۶
 شیری [بن فالغ بن غایر] - ۲۰
 شیرین - ۶۶، ۶۵
 شیرزون - ۳۵۸
 شیشاق (پادشاہ مصر) - ۲۵۸
 شیطان - ۳۳
 شیک دانگ - ۳۵۰
 شیل [بن یهودا] - ۲۴۷
 شیندی - ۳۵۵
 شینکفور [بن جوجی خان] - ۳۹۴
 صابی [بن امک بن متوشلخ] - ۹
 صاحب زنج - ۱۷۶
 صاحب الشامہ رک : حسن بن زکریہ - ۱۸۲،
 ۱۸۳
 صاحب المفتاح (عبدمناف، عبدقسی، عبدالعزی،
 عبدالدار) - ۷۶
 صاحب محمود یلواج - ۳۹۰، ۳۸۹
 صالح بشر - ۱۵۲
 صالح [بن بدر الدین لؤلؤ] - ۴۲۰
 صالح بن حماد الرسی - ۱۵۸
 صالح بن عبید بن عاد - ۱۵
 صالح [بن علی] - ۹۸
 صابن خان رک : بانو [بن جوجی خان] - ۳۹۵
 ۳۹۶
 صباح [بن صہبان بن محرث] - ۱۷
 صغار [بن ارم] - ۱۲
 صخر بن حرب بن امیہ - ۱۱۷
 صدر الدین ساوجی - ۴۲۱
 صدقہ (غلام ملکشاہ) - ۲۳۱
 صدقیا رک : مشینا - ۲۴۵
 صدقیاہو [بن کنعا] - ۲۶۷
 السدی بن عجلان الباہلی [ابوامامہ...] - ۱۲۵
 صملوک [ملک بہاء الدین...] - ۳۸۵، ۳۶۸

ضیاء الملك زوزنی - ۳۶۸	صفوان (حاجب معاویه و یزید) - ۱۲۰، ۱۲۱
	صفوان بن بیضاء - ۸۸
ط	صفوان عقیلی - ۱۷۳
طانجه رك : عامر [بن الیاس] - ۷۳	صفورا [بنت شعب ، حرم موسی (ع)] - ۲۲
طاشم [بن ارغوبن قالغ] - ۲۰	صفیه [بنت الحضرمی] - ۹۹
طالوت رك : ایشبوش - ۲۵۳، ۲۴۵، ۳۱	صفیه [بنت حی بن احطب] - ۸۷
۲۵۵، ۲۵۴	صفیه [بنت عبدالمطلب] - ۹۹
طاوس بن کسان - ۱۲۹	صلاح‌الدین یوسف (ایوبی) - ۱۱۳، ۲۰۲
طاوس ططات - ۳۰۳	۲۰۳
طاهر (غسانی) - ۵۴	صلف رك : بهرام بن بهرام - ۵۳
طاهر بن حسین (ذوالیمینین) - (۱۵۴، ۱۵۵)	صلمناع - ۲۵۱
۱۶۰	صمصام‌الدوله رك : ابوكالیجار بن عضدالدوله -
طاهر [بن محمد (ص)] - ۸۱	۲۲۲
طاهر بن محمد بن عمرواللیث - ۲۱۷	صوخر [بن شمعون] - ۲۴۷
طاهر بن محمد بن القاریابی - ۲۱۰	صوری ایل [بن اینجایل] - ۲۴۷
طایر بهادر - ۳۸۵	صوعار - ۲۴۸
الطایع‌الله - ۲۲۰	صهبان بن محرت - ۱۷
طباطبا - ۱۵۵	صهیب بن سنان بن مالک - ۱۰۰
الطبرسی [ابوعلی فضل بن حسن ...] - ۱۲	صهیب رومی - ۸۶، ۸۲
طراسون - ۳۶۴	صیفیون [بن کاد] - ۲۴۸
طرقای [بن جومفر] - ۴۲۹	ض
طروبہ رك : ام ولد (مادر مروان) - ۱۳۳	ضباعه [بنت زید بن عبدالمطلب] - ۹۶
طروس - ۳۰۷	ضحاك [بن عدنان] - ۷۰
طریانس - ۲۸۲	ضحاك بن علوان - ۲۹
طسم [بن ارم] - ۱۲	ضحاك بن قیس بن خالد - ۱۳۳، ۱۲۲
طسموس - ۳۰۰	ضحاك بن مخلد بن سنان الشیبانی - ۱۵۹
ططینوس - ۲۸۴	ضحاك بن مرداس الحمیری - ۲۹
طفاجار - ۴۲۸	ضرار [بن عبدالمطلب] - ۷۹
طغانشاء - ۲۳۶	

طیماوس - ۳۹

طیوطوس - ۲۸۲

طیلان - ۱۲

ظ

ظافر (خلیفۂ اسماعیلی) - ۳۶۴

ظاہر (صاحب حلب) - ۲۰۴

الظاہر باللہ رک : علی بن حاکم نزار - ۱۱۰

الظاہر بامر اللہ رک : ابومنصور محمد - ۲۱۰

۲۱۳، ۲۱۱

الظاہر لدین اللہ رک : ابومنصور [اسماعیل] -

۱۱۲

ع

عابر بن شالح - ۱۵

عاتکہ [بنت یزید] - ۱۲۸

عاد اول رک : عاد بن عوس - ۱۳، ۱۴، ۱۵

عاد بن عوس بن ارم - ۱۲، ۱۳، ۲۹

عاد بن مسعود - ۱۲۹

عادشا (دختر مرتاق) - ۴۷۳

عاص بن سعد - ۸۸

عاص بن هشام - ۸۸

عاصم [بن عمر] - ۹۲

عاخذ (خلیفۂ اسماعیلی) - ۲۰۳

العاخذ باللہ رک : ابومنصور عبد اللہ - ۱۰۷

۱۱۳

عاقب رک : محمد (ص) - ۶۹

طغرلک [بن منکوتور] - ۳۹۷، ۳۹۵

طغرلک سلجوقی - ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹

طغرلک بن ارسلان سلجوقی - ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۳۷

۳۷۹، ۲۳۸

طغرلک بن محمد بن ملکشاہ سلجوقی - ۲۳۲

طلحہ [بن حسن بن علی] - ۱۰۱

طلحہ بن عبد اللہ بن عثمان - ۷۵

طلحہ بن عبد اللہ - ۸۲، ۹۵، ۹۹

طلسفروس - ۲۹۷

طلیب بن عمیرہ بن وہب - ۷۶

طمعاج خان ابراہیم بن الحسن - ۲۰۵

طوغان تیمور - ۴۶۷

طوغانجو - ۴۶۶

طورغور [امیر...] - ۴۳۰

طوقور بیتکچی - ۴۲۷

طولان [بن ارغون فالغ] - ۲۰

طونیا نس - ۲۸۲

طهمورث بن ہوشنج - ۲۸-۲۹

طی - ۱۹

طیبارنوس - ۲۸۶

طیباریوس - ۲۸۰، ۲۸۸، ۲۹۶

طیبہ بنت وہب العلیہ - ۱۱۸

طیر یوس - ۲۹۵

طیطوس - ۲۹۷، ۲۸۱

طیفور بن ابو موسیٰ یعقوب [ابو یزید...] - ۱۵۷

طیفور بن حسن بظامی [ابو یزید...] - ۱۵۷

طیفور [بن سلطان محمد الجایتو] - ۴۷۳

طیفور بن علی بن سروشان [ابو یزید...] -

۱۵۷

طیفور بن عیسیٰ بن سروشان [ابو یزید...] - ۱۵۶

۱۵۷

- عاقل [بن نکیمر بن عبدالله] - ۸۸، ۸۲ -
عالم (غلام سعید بن مالک) - ۱۲۹
العالم بالحق - ۱۵۴
عالی امام - ۲۵۳، ۲۵۲
العالیه بنت عبدالله - ۱۳۱
عامر بن ابی موسی - ۱۲۸
عامر [بن الیاس] - ۷۳، ۷۲
عامر بن ربیعہ - ۸۶، ۸۲
عامر بن شرحبیل الشعبی - ۱۲۸
عامر بن فہدہ - ۸۲
عامر [بن لوی] - ۷۵، ۷۴
عامر [بن نکیمر بن عبدالله] - ۸۲
عامر بنویکر - ۸۸
عامر شعبی - ۱۲۷
عامور [بن یافث] - ۱۲
عان دانک - ۳۵۱
عایشہ خاتون - ۴۷۳
عایشہ [بنت ابوبکر] - ۹۹، ۹۰، ۸۷، ۸۲ -
عایشہ [بنت مغیرہ] - ۱۲۳
عایشہ [بنت موسیٰ الکاظم] - ۱۱۳
عایشہ [بنت النقی] - ۱۱۵
عایشہ [بنت هشام] - ۱۲۹
عباد بن منصور - ۷۵
عبادہ (ام جمیدہ) - ۷۸
عبادۃ بن الصامت - ۹۷، ۸۵، ۸۴ -
عباس (ع) - ۱۲۷
عباس الاحول - ۶۴
عباس الاصغر [بن علی] - ۹۸
عباس [بن جعفر الصادق] - ۱۰۷
عباس [بن حسن بن عباس بن علی (ع)] - ۱۱۷
عباس بن الحسین الهاشمی - ۱۸۳
عباس بن ربیعہ - ۸۶
عباس بن عبدالمطلب - ۹۷، ۹۰، ۸۹، ۸۵، ۷۸ -
۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۲۹
عباس بن عطا - ۱۶۹
عباس [بن علی (ع)] - ۹۹، ۹۸، ۱۷ -
عباس [بن موسیٰ الکاظم] - ۱۱۳
عباس [بن نضلہ] - ۸۴
عباس تمیم - ۱۱۳
عباسہ (خواہر هارون) - ۱۴۹، ۱۴۸ -
عبر [بن یھودا] - ۲۴۷
عبدالجبار ملک الجلیل - ۱۱۷
عبد الحمید (دبیر مروان) - ۱۳۴
عبدالدار [بن قصی] - ۷۶
عبدالرحمن (ع) - ۳۹۳-۳۹۲
عبدالرحمن [بن ابوبکر] - ۹۰
عبدالرحمن بن احمد بن بشیر بن ذکران - ۱۶۸
عبدالرحمن [بن حسن بن علی] - ۱۰۱
عبدالرحمن بن الرجا البغدادی - ۱۶۴
عبدالرحمن [بن زین العابدین] - ۱۰۵
عبدالرحمن بن شحاک - ۷۴
عبدالرحمن بن عبدالله المسعودی - ۱۴۲
عبدالرحمن بن عوف - ۹۵، ۸۲، ۷۵ -
عبدالرحمن بن عیسیٰ بن داود الجراح - ۱۹۰
عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث - ۱۳۳
عبدالرحمن الدارانی - ۱۶۰
عبدالرحمن الشجری - ۱۰۳
عبدالرحیم [بن عثمان] - ۲۰۵
عبدالرشید بن محمود [سلطان...] - ۲۲۸
عبدالمزی [بن قصی] - ۷۶
عبدالمزین بن حجاج - ۱۳۳

- عبدالله بن عامر - ١٣١، ٧٦
عبدالله بن عبدالاسد - ٨٥، ٨٢
عبدالله [بن عبدالمطلب] - ٧٩
عبدالله بن عبد الوهاب الجعي - ١٦٥
عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب - ٩٩، ٩٣، ٨٣، ٩٠
١٣٤، ١٢٢، ١٢٠
عبدالله [بن عباس بن علي (ع)] - ١١٧
عبدالله [بن عثمان] - ٩٦
عبدالله [بن علي] - ١٣٨، ١٣٧، ١٣١، ٩٩، ٩٨
عبدالله بن علي [ابو الفضل ...] - ٢٠٥
عبدالله بن علي بن ابي الشوارب - ١٨٣
عبدالله بن علي بن محمد - ١٣٩
عبدالله [بن عمر بن عبدالعزيز] - ١٢٧
عبدالله بن عمر الخطاب - ١٢١، ٩٢، ٢٠
عبدالله [بن عمرو عاص] - ٧٥
عبدالله بن عوف - ٩٠
عبدالله بن قلابه - ١٣
عبدالله بن قيس بن سليم (ابو موسى اشعري) - ١٠٤، ١٢٩، ١١٨
عبدالله بن كثير الداري - ١٣٣
عبدالله بن المبارك - ١٤٥
عبدالله [بن محمد (س)] - ٨١
عبدالله بن محمد رك : سفاح - ١٣٤
عبدالله بن محمد بن ابي الدنيا القرشي - ١٧٩
عبدالله [بن محمد الباقر] - ١٠٦
عبدالله [بن محمد بن عبدالله بن ادریس] - ١٠٣
عبدالله [بن محمد بن عمر بن علي (ع)] - ١١٦
عبدالله بن محمد الخراز الرازي - ١٨٨
عبدالله بن محمد المرتضى النيشابوري - ١٩١
عبدالله بن المستنصر [ابو محمد ...] - ٢١٢
عبد العزيز بن عبد المجيد - ١٨٢
عبد العزيز [بن مروان] - ١٢٢
عبد الكعبة [بن عبدالمطلب] - ٧٨
عبدالله رك : محمد بن علي بن عبدالله - ١٢٩
عبدالله الباهر [بن زين العابدين] - ١٠٥
عبدالله [بن ابوبكر] - ٩٠
عبدالله بن ابي اوفى الاسلامي - ١٢٦
عبدالله بن احمد حنبل - ١٨١
عبدالله بن اسحاق بن ابراهيم - ١٤٤
عبدالله بن الامير ابو الحجاج - ١٠٧
عبدالله بن جبیر - ١٢٩
عبدالله بن جعفی - ٨٨، ٨٦، ٨٢
عبدالله بن جدعان - ١٠٠
عبدالله [بن جعفر بن محمد الحنفية] - ١١٦
عبدالله [بن جعفر صادق] - ١٠٧
عبدالله بن جعفر الطيار - ١٢٤
عبدالله [بن حذيفة بن سعد] - ٧٥
عبدالله بن حزام - ٨٥
عبدالله [بن حسن بن علي] - ١٠١
عبدالله [بن حسين بن علي] - ١٣٦، ١٣٥، ١٠٤
عبدالله بن حمدان بن حمدون - ٧٢
عبدالله بن خفيف - ١٨٧
عبدالله بن رواحه - ٨٥
عبدالله بن الزبير - ١٢٤، ١٢٢، ١٢١
عبدالله [بن زين العابدين] - ١٠٦
عبدالله بن سلام البصري - ١٠٩
عبدالله بن سليمان - ١٧٨
عبدالله بن سمرة - ٧٦
عبدالله بن شريك المحدث - ١٧٩
عبدالله بن طاهر بن الحسين - ١٧٨، ١٦٧

عبدوس - ۱۶۳	عبدالله بن مسعود - ۹۶، ۸۸، ۸۲، ۷۳
عیس - ۱۰۰	عبدالله بن المعتمر - ۱۸۴
العبدی [خالد بن سنان ...] - ۶۳	عبدالله بن مغفل المزنی - ۱۲۰
عبور - ۱۵	عبدالله بن منصور [المنصور] - ۲۱۵
عبد رك : غفرا - ۸۸	عبدالله [بن موسى الكاظم] - ۱۱۳
عبدالله بن ابی رافع - ۸۹	عبدالله بن میمون القداح - ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷
عبدالله [بن حسن بن عباس] - ۱۱۷	عبدالله بن ناجیه المحدث - ۱۸۷
عبدالله بن زیاد - ۱۲۴، ۱۰۴	عبدالله بن النافع الصایغ - ۱۵۹
عبدالله بن عباس - ۹۹	عبدالله بن وهب - ۱۷۵
عبدالله [بن علی] - ۹۸	عبدالله بن یحیی بن خاقان - ۱۷۴
عبدالله [بن عمر] - ۹۲	عبدالله الثانی [بن موسى الحون] - ۱۰۳
عبدالله [بن محمد الباهر] - ۱۰۶	عبدالله شیرازی [امیر...] - ۱۱۶
عبدالله [بن محمد بن عمر بن علی (ع)] - ۱۱۶	عبدالله المحض [بن حسن المثنی] - ۱۰۲، ۱۰۱
عبدالله [بن موسى الكاظم] - ۱۱۳	عبدالله المهدی - ۱۰۹
عبدیه (حاجب سلیمان بن عبدالملك) - ۱۲۷	عبدالمجید بن جعفر - ۱۱۷
عبدیه بن الحارث بن المطلب - ۸۸، ۸۲، ۷۶	عبدالمجید بن محمد (الحافظ لدين الله) - ۱۱۲
عبدیل - ۱۲	عبدالمطلب [بن هاشم] - ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۶
عتبة بن حمزه - ۱۳۸، ۱۳۷	عبدالمك بن عبدالعزيز - ۱۴۱
عتبة بن ربيعة - ۸۸، ۸۲	عبدالمك بن عطاش - ۲۳۱
عتبة بن عامر بن مانی - ۸۴	عبدالمك [بن مروان] - ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۲
عتبة بن مسعود الكوفي - ۹۶	۱۲۴، ۱۲۳
عثلیا - ۲۵۹	عبدالمك بن نوح - ۲۱۹، ۲۱۸، ۱۹۷، ۲۲۴
عثمان (ملك العزيز) - ۲۰۴	عبدالمك [سامانی] - ۱۹۷
عثمان الاسفر [بن علی] - ۹۸	عبدالمك الملقبی [مؤيد الدين...] - ۴۱۹
عثمان الاكبر [بن علی] - ۹۸	عبدالمؤمن - ۳۶۵
عثمان بن سعيد المقری - ۱۵۵	عبدشمس [بن عبدمناف] - ۲۰۲، ۷۶
عثمان بن عفان (خليفة) - ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۹۵	عبدقمی [بن قصی] - ۷۶
۲۰۷، ۱۱۹، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶	عبدكلال - ۲۷
عثمان [بن علی] - ۹۹	عبدمناف - ۷۶
عثمان بن فرقد - ۹۰	عبدمناة [بن كذانه] - ۸۴

عضل - ۷۳	عثمان بن مظعون - ۸۲۰۷۵
عطاء بن یسار - ۱۳۰	عثمان بن نهیل - ۱۳۸
عطارد (پس حاجب زراره) - ۷۳	عثمان حیری - ۱۷۵
عطاملك خاتون - ۴۷۳	عدنان بن عبدالله - ۲۰
عفان بن ابی العاص بن الامیه - ۹۵	عدی بن حاطم طی - ۹۲، ۱۹
عقبه بن عدی بن سنان - ۱۲۵	عدی بن حارث بن قره - ۱۹
عقبه بن نافع الفهری - ۱۱۸	عدی [بن عدنان] - ۷۰
عك [بن عدنان] - ۷۰	عدی [بن كعب] - ۷۵
عكرمه - ۱۳	عربشاه - ۴۶۷
عكرمه بن ابوجهل - ۷۵	عرب - ۱۷
عكطون - ۳۰۷	عزالدوله رك : ابوشجاع علی - ۲۲۲
علاءالدوله (ساحب همدان) - ۱۰۳	عزالدين روم (سلطان) - ۴۱۹
علاءالدوله [بن سام] - ۳۷۸	عزالدين زيد - ۱۰۳
علاءالدوله كرشاف بن علی - ۳۷۸	عزالدين طاهر - ۴۲۷
علاءالدین [برادرزاده ملك فيروز امير خلیج] -	عزالدين قزوینی - ۳۸۰
۳۳۶، ۳۱۱، ۳	عزالدين كيكائوس بن كيخسرو - ۲۱۱، ۲۱۳،
علاءالدین [بن حسین] - ۲۲۹	۳۸۱
علاءالدین [بن كيخسرو بن قلیچ ارسلان] - ۲۱۱	عزالدين مسعود - ۲۰۲
علاءالدین ترمذی - ۲۳۹	عزالعزیز - ۱۵۷
علاءالدین نكش - ۲۳۶، ۲۳۷	عزرباين امصيا - ۲۶۰ - ۲۷۰
علاءالدین حسین بن الحسن - ۳۶۵	عزلحج رك : حمير - ۱۶
علاءالدین حسین بن الحسن - ۲۲۸	عزنا رك : عزرباين امصيا - ۲۶۰
علاءالدین صاحب ديوان [خواجه ...] - ۳۹۱	عزیز - ۳۳
علاءالدین عجمی - ۴۱۹	العزیز ابو منصور نزار - ۱۱۰
علاءالدین عطاملك - ۴۲۷	عسا ایل - ۲۵۴
علاءالدین فرخ شاه - ۲۰۸	عسايا - ۲۶۲
علاءالدین قلیچ ارسلان - ۲۳۴	عسفان [مادر امام حن العکری] - ۱۱۵
علاءالدین کيقباد - ۳۸۱، ۳۸۴	عکربن حصین رك : ابوتراب نخشبی - ۱۶۹
علاءالدین محمد بن الحسن - ۲۴۳	عضدالدوله - ۲۲۰، ۲۲۱
علقمه زمیلی - ۱۹	عضدالدین عبدالله - ۱۰۳

علم [مادرالمقتدی] - ۱۹۹	علی بن مسعود [سلطان ...] - ۲۲۸
علوان رك ، مرداس - ۲۹	علی بن معاد - ۱۵۱
علی الاصغر [بن حسین بن علی] - ۱۰۴	علی [بن معتضد] - ۱۸۰
علی الاعرج - ۱۱۷	علی بن مقله - ۱۸۴
علی الاکبر [بن حسین (ع)] - ۱۰۴	علی بن موسی الرضا - ۱۵۸، ۱۵۶
علی بن ابی طالب - ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۱، ۷۴	علی [بن موسی الکاظم] - ۱۱۳
۹۰، ۹۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۰	علی بن موفق - ۱۹۲
۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴	علی بهادر - ۴۱۹
۶۶۰، ۴۱۹، ۲۲۱، ۲۰۷	علی خرقانی - ۲۲۴
علی بن بویه الدیلمی - ۲۱۹	علی ذکراء السلام - ۲۴۲
علی بن ثلیق - ۱۹۰	علی صوفی - ۳۳۴
علی بن جعد - ۱۶۷	علی المدینی - ۱۶۵
علی [بن جعفر الصادق] - ۱۰۷	علی الممودی - ۷۹
علی بن الجهم - ۱۷۰	علی المکتفی - ۱۷۸
علی [بن حاکم بن العزیز تزار] - ۱۱۰	علی ملک - ۴۲۴
علی بن الحسین بن علی (ع) - ۱۳۵	علیه [بنت موسی الکاظم] - ۱۱۳
علی بن خمود بن میمون - ۱۰۲	عمادالدوله [علی بن بویه الدیلمی] - ۲۱۹
علی بن زرین - ۱۸۶	۲۲۰
علی [بن زین العابدین] - ۱۰۶، ۱۰۵	عمادالدوله قیماج - ۳۳۳
علی بن عبدالله بن عباس - ۱۳۵، ۱۳۱، ۱۳۰	عمادالدین زنکی بن ارسلانشاه - ۳۸۱
علی بن عثمان - ۲۰۴	عماد الدین زنکی بن مودود - ۲۱۱
علی بن عیسی بن داود الجراح - ۱۸۵	عمار بن یاسر - ۸۲، ۱۰۰، ۱۱۷
علی [بن عیسی بن سروشان] - ۱۵۷	عمران بن ماثان - ۲۹۵، ۲۴۸
علی بن عیسی بن ماهان - ۱۵۴، ۱۵۲، ۱۵۰	عمر الاشرف [بن زین العابدین] - ۱۰۵
علی [بن محمد الباقر] - ۱۰۶	عمر الاصغر [بن علی] - ۹۸
علی بن محمد بن داود الانطاکی - ۱۹۰	عمر [بن عبدالله بن الاسد] - ۸۶
علی بن محمد [بن عبدالله] - ۱۳۹	عمر بن العارث المخزومی - ۱۲۶
علی بن محمد بن علی بن مقله - ۱۹۲	عمر بن خطاب - ۱۸، ۳۳، ۷۳، ۷۵، ۷۲، ۸۲، ۸۶
علی بن محمد بن موسی الفرات - ۱۸۵، ۱۸۴	۸۸، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۱۲۷، ۱۳۰
علی [بن محمد الحنفیه] - ۱۱۶	۲۸۷

- عمر بن ربيع - ١٤٤
عمر بن سعد بن أبي وقاص - ١٠٤
عمر بن سعيد بن العاص - ١٣٣، ١٢٤
عمر بن عبدالعزیز - ١٤٦، ١٣٥، ١٢٧
عمر [بن عثمان] - ٩٦
عمر بن عثمان المكي - ١٨٢
عمر [بن علي بن أبي طالب] - ١١٦، ٩٩، ٩٦
عمر بن علي بن الحسين - ١٣٥
عمر [بن فھر] - ٧٤
عمر [بن محمد بن عمر بن علي (ع)] - ١١٦
عمر بن هبيرة - ١٢٨
عمر فيروز كوهي [امير ...] - ٢٣٦
عمرو الازرق - ٦٤
عمرو بن ائانة العدوي - ١١٨
عمرو بن اسلم الحداد النيشابوري - ١٧٥
عمرو [بن الياس] - ٧٣، ٧٢
عمرو بن أمية زمري - ٧٤
عمرو بن ثعلبة - ٩٦
عمرو بن حجر - ١٧
عمرو [بن حسن بن علي] - ١٠١
عمرو [بن سعيد بن العاص] - ٧٦
عمرو بن عاص - ١٠٠، ٧٥
عمرو بن عبيد بن باب - ١٣٩
عمرو بن عبيد شيخ - ١٦٩
عمرو بن عثمان - ١٦٩
عمرو بن عتبة بن عامر السلمي - ٨١
عمرو [بن كنانة] - ٧٤
عمرو بن الليث الصفار - ١٧٨، ١٧٧، ١٨٠، ٢١٧
عمرو بن مرزوق الباهلي - ١٦٥
عمرو عبود - ٧٥، ٧٤
- عمليق [بن ارم] - ١٢
عمليق بن لاود بن حام - ١١
عمير بن أبي وقاص - ٨٨، ٨٢
عمير [بن الياس] - ٧٣، ٧٢
عمير بن الحمام الانصاري - ٨٨
عمير بن عامر الدوسي - ١١٩، ٢٠
عميهود - ٢٤٨
عنا (؟) - ١١
عنبر حول - ١٢
العنسي الكذاب المتنبي - ١٠٠
عوام [بن عبدالمطلب] - ٧٨
عودة بن ساعده - ٨٤
عوس [بن سام] - ١٢
عوض بن ناخور - ٢١
عوف بن حارث بن رفاعه - ٨٨، ٨٤
عوف [بن لوى] - ٧٤
عون (؟) - ١٢٦
عون [بن عدنان] - ٧٠
عون [بن علي (ع)] - ٩٨
عون [بن علي بن محمد الحنفية] - ١١٦
عويمر بن زيد بن قيس - ٩٦
عويمر بن عامر - ٩٦
العيد [بن افرقيس] - ١٦
عيرى [بن كاد] - ٢٤٨
عيسى (ع) - ٣٠٠، ٢٩٥، ٩٣، ٨٥، ٤٥، ١٠، ٣
عيسى بن ايان - ١٨٠
عيسى بن اسحاق - ٢٢، ١١
عيسى [بن زيد بن زين العابدين] - ١٣٩، ١٠٥
عيسى بن موسى بن محمد الكامل - ١٣٨، ١٣٧
١٣٩

غیاث الدین [غوری] - ۳۳۳، ۲۲۹، ۲۰۶، ۲۰۵
 غیداق [بن عبدالمطلب] - ۷۹
 غیفای [بن مدیان] - ۲۲
 غیلان [بن سام بن نوح] - ۱۲
 غیلان قدری - ۱۲۹
 غینان - ۲۴۷

عیسی بن مینا المدنی ۱۶۵
 عیسی بن نعیم - ۱۳۲
 عیسی النوشری - ۱۷۹
 عیصل بن اسحق - ۴۳
 عیلان [بن مضر] - ۷۲
 عین الدین پروانه - ۴۲۵

ف

غ

فانس الملطی - ۴۱
 فاطمه (خواهر عمر) - ۸۲
 فاطمه (دختر عم ابوطالب) - ۷۹
 فاطمه (زن احمد بن خضویه) - ۱۶۸
 فاطمة الصغری [بنت حسن بن علی (ع)] - ۱۰۱
 فاطمة الصغری [بنت موسی الکاظم] - ۱۱۳
 فاطمة الكبرى [بنت موسی الکاظم] - ۱۱۳
 فاطمه [بنت اسد] - ۹۸، ۷۶
 فاطمه [بنت جعفر الصادق (ع)] - ۱۰۷
 فاطمه [بنت حسن بن علی (ع)] - ۱۰۱
 فاطمه [بنت حسین بن علی (ع)] - ۱۰۷، ۱۰۴
 فاطمه [بنت علی] - ۹۹
 فاطمه بنت المخلد - ۸۲
 فاطمه خاتون - ۳۹۳
 فاطمة زهرا (ع) - ۱۰۵، ۱۰۴، ۹۹، ۸۱
 فاقون - ۴۵
 فالخ بن غابر - ۲۰، ۱۵
 فالکی - ۳۰، ۱۳، ۰۰، ۲۹۹
 الفایز بالله - ۱۱۳
 فایز [بن عادل] - ۲۰۸

غابیوس - ۲۸۴، ۲۸۰
 غاتیوس - ۲۹۹
 غازان خان - ۳۸۲، ۳۲۸، ۲۹۲، ۲۷۵، ۲۶۰، ۱
 ۴۷۱، ۴۷۰، ۴۶۸، ۴۶۷، ۴۶۵، ۴۶۲
 ۴۷۵
 غازي [سیف الدین ...] - ۲۰۳
 غاضره - ۷۸
 غالب [بن فهر] - ۷۴
 غالوس - ۲۸۳
 غایر بکوخان ایغور - ۲۳۸
 غایر خان - ۳۶۶
 غثنی ایل بن قناز - ۲۵۰
 غری ایل - ۲۴۷
 غزالی - ۳۳۳، ۱۹۹، ۲۷
 غسان رك : مازن - ۱۸
 غضاثری - ۲۲۳
 غفرا بنت عبید - ۸۸
 غونی [بن معشای] - ۲۴۷
 غیاث (حاجب معاویه بن یزید) - ۱۲۱
 غیاث الدین [خوارزمشاه] - ۳۷۸، ۳۷۷، ۲۴۰
 ۳۸۴، ۳۸۱، ۳۸۰

فیبا نوس - ۲۸۹، ۲۸۳	فضل سهل - ۱۵۶، ۱۵۴، ۱۵۳
فتح الدین بن والک - ۴۲۷	فضلیه شبانکاره - ۲۳۳، ۲۳۰، ۲۳۳
فخرالدوله [ابوالحسن علی بن حسن] - ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۱	فضیل عیاض - ۱۴۶، ۱۴۷
فخرالدین اخلاطی - ۴۲	فکطور - ۳۰۸
فخرالدین جرکس - ۲۰۷	فکیمه بنت الیاس - ۸۲
فخرالدین دامغانی - ۴۱۹	فلاریوس - ۳۰۸
فخرالدین رازی - ۲۳۹، ۲۱۰، ۱۰۷	فلسطینوس - ۲۸۵
فخرالدین ساقی - ۴۲۱	فلک الدین [بن اقسفر] - ۲۰۲، ۲۰۱
فخرالدین مراغه‌ای - ۴۲۰	فلنطینوس - ۳۰۴
فرامرز - ۳۹	فلو [بن زروئین] - ۲۴۶
فرخزاد - ۶۷	فلیمتس - ۳۰۹، ۳۰۷
فرخ شاه - ۲۰۸	فلیوژیوس - ۲۸۳
فردوس (غلام طاهر ذوالیمینین) - ۱۵۴	فتمحاس بن العارز بن هرون - ۳۳
فردوسی طوسی - ۳۱۹	فور بن محمد الاسهری - ۲۱۰
فراعون - ۲۴۷، ۱۷۶، ۱۴۷، ۳۰	فوروس - ۳۰۵
فرعون بن سالس - ۲۱	فوکی اول - ۳۴۸
فریدالدین ابوالحسن محمد اقمی - ۲۰۶	فوهین خوشانک - ۳۳۸
فریدریکوس - ۳۰۹، ۲۹۱	فهر [بن مالک بن نصر] - ۷۴
فریطریکوس - ۳۰۸، ۲۹۱	فیباغورس - ۴۱۰، ۳۹۰، ۳۲۰
فضاله - ۸۹	فیخو خوشانک - ۳۳۸
فضالة بن عبید بن نافد - ۱۱۹	فیروز - ۶۰۵، ۵۹
فضل برمکی - ۱۴۷، ۱۴۶	فیروز الکرخی رک: شیخ ابومحفوظ - ۱۵۸
فضل بن جعفر بن القرات - ۱۹۰، ۱۸۵	فیروز بن کسری بن یزدجرد - ۱۳۲
فضل [بن حسن بن عباس بن علی (ع)] - ۱۱۷	فیروز بن هرمز - ۴۷
فضل بن العباس بن عبدالمطلب - ۹۳، ۹۰	فیروز بن یزدجرد - ۵۸
فضل [بن مقتدر] - ۱۸۹	فیروز خسرو - ۶۷، ۶۶
فضل [بن موسی الکاظم] - ۱۱۳	فیروز دلمی - ۶۵، ۱۸
فضل بن یحیی - ۱۵۰، ۱۴۸	فیروز ملک - ۱۸
فضل ربیع - ۱۵۳، ۱۵۲	فیطللیانس - ۳۰۲
	فیکوس - ۲۸۹
	فیکیلیوس - ۲۸۷

قاسم [بن هارون] - ۱۵۳
 قاشی [بن اوکثای قآن] - ۳۹۳، ۳۸۲
 قاضی القضاة [ابو محمد بن الامانی] - ۱۱۱
 قاضی القضاة [بن ابی داود] - ۱۶۶
 قاضی صدرالدین - ۲۳۳، ۲۰۲، ۲۰۱
 قاضی قوام الدین حدادی - ۳۸۰
 قاضی محیی‌الدین [بن عزالدین فروزینی] - ۳۸۰
 قال قورجی - ۳۹۲
 القاهر بالله - ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۴
 القاهر لدین الله - ۳۷۵
 قایدو بن سکینه خاتون - ۳۸۳، ۳۸۲
 قایدو [بن قاشی] - ۴۲۸، ۳۹۳
 قایم باعز الله - ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸
 ۲۲۹، ۲۲۳
 قایمیش انکاجی - ۴۲۶
 قباچه - ۳۷۷
 قباد بن فیروز - ۶۲، ۶۱، ۶۰
 قبتون - ۳۲۹
 قبط بن مضر بن قوط بن حام - ۱۱
 قبل خان - ۳۶۰
 قبینه بن عقبه [ابی عمر ...] - ۱۶۰
 قشاده بن النعمان - ۱۲۳
 قتلغ اینانج - ۲۳۷، ۲۰۶
 قتلغ تمورگورکان - ۴۷۳، ۴۲۶، ۳۹۸
 قتلغ خان - ۳۷۷
 قتلغشاه - ۴۷۵، ۴۶۷
 قتلغشاه خاتون - ۴۷۳
 قتلیمیش - ۱۹۸
 قتیبه بن مسلم - ۱۳۲
 قتیبه خاتون - ۲۳۷

فیلافوس - ۴۳، ۴۰
 فیلاکیوس - ۳۰۱
 فیلسوس - ۲۸۸
 فیلقوس - ۷۴
 فیلوریانس - ۲۸۴
 فیلیبوس - ۲۸۳
 فیلیکیوس - ۳۰۱
 فینان - ۲۰

ق

قآن - ۳۸۶، ۳۸۵، ۳۸۴، ۳۶۲، ۳۵۸، ۳۲۳
 ۳۹۲، ۳۹۱، ۳۹۰، ۳۸۹، ۳۸۸، ۳۸۷
 ۳۹۹
 قایل - ۷
 القادر بالله (خلیفه) - ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۱۱، ۱۰۹
 ۲۲۲، ۲۱۹
 قارج - ۱۲
 قارون [بن بصحار] - ۲۴۸
 قاسم [بن ابوالفضل محمد بن ابوالفضل] - ۱۰۳
 قاسم [بن حسن بن علی] - ۱۰۱
 قاسم [بن حسین بن زید] - ۱۰۳
 قاسم بن عبدالله [وزیر المکتفی] - ۱۸۰، ۱۷۸
 قاسم بن علی - ۱۶۰
 قاسم [بن محمد (س)] - ۸۱
 قاسم بن محمد بن ابی بکر - ۱۳۰، ۱۰۶
 قاسم [بن محمد بن عبدالله بن علی (ع)]
 ۱۱۶
 قاسم [بن موسی الکاظم] - ۱۱۳

قضاء-۱۰۴	قتیبی [مسلم ...] ۹۲، ۱۱۱
قطب الدین ابیک لنگک-۳۳۴، ۲۰۹	قثم بن العباس-۹۹، ۹۰
قطب الدین حیدر بن تیمور... السالویه-۳۶۷	قثم [بن عبدالمطلب]-۷۸
قطب الدین سقمان-۲۰۲	قحطان-۱۵
قطب الدین محمد بن تکش-۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۷	قذاق-۳۹۳
قطب الدین محمد... بن آقسنقر-۲۱۱، ۲۰۸	قذاقی [بن جغتای]-۳۹۷
۳۸۱	قدور بندقدار-۴۲۱
قطب الدین مودود بن زنگی-۳۶۵، ۲۰۳، ۲۰۲	القدوری [ابوالحسن ...]-۱۱۱
قطر الندی-۱۷۸	قرا اغول-۳۹۲
قطورا-۲۲	قرا بوری [بن موانوکان]-۳۹۷
قمعاق خلیل-۱۲۵	قراجار [بن اوکتنای قآن]-۳۸۲
قلسون-۴۱۷	قراجانک-۳۴۱، ۳۴۰
قلیس-۳۰۷	قراجہ زردکوش-۲۰۷
قلیوزیوس-۲۸۱	قراجہ ساقی-۲۰۰
قنبر [غلام علی (ع)]-۱۰۰	قراسنقر-۴۱۷، ۲۰۷
قوام الدولہ-۲۲۳	قراطایجو [بن فونای]-۳۹۸
قویلائی قآن-۴۰۰، ۳۹۸، ۳۸۳، ۳۲۳	قراہای (۴)-۲۳۶
قوت اوینفور-۳۶۶	قراہوران-۳۵۹
قوتورقتو [بن تولوی خان]-۳۹۸	قراہولاکو [بن موانوکان]-۴۰۰، ۳۹۸، ۳۹۷
قوتوقبای خاتون-۴۷۳	قرۃ العین بنت عبادہ-۹۷
قوتی خاتون-۴۲۹	قرنو بوقا-۴۲۸
قوجی-۴۷۵	قرشی بن ابی ہاشم-۱۲۵
قوجین بیکی (دختر چنگیز)-۳۶۴	قرموطوس-۲۸۲
قودان [بن بایجو]-۳۹۸	قرول-۳۹۵
قوران [امیر ...]-۴۲۵	قرل ارسلان بن دادر-۲۳۴، ۲۰۲، ۲۰۱
قور بوقا ایلیچی-۳۹۲	قس بن ساعدۃ الابدی-۷۰
قورجان آقا-۴۳۲	قسطنطینوس-۳۰۳، ۲۹۹، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۴
قورقویتی خاتون-۳۹۹	قسطنطینوس ثانی-۲۸۷
قورمیشی [بن اوردہ]-۳۹۴	قسطوس-۲۸۴
قوشتمور-۳۷۹	قصی [بن کلاب]-۷۶، ۷۵

ك

- قوط [بن حمام] - ۱۱
 فوقاس - ۲۸۷
 قولان خاتون - ۳۶۴
 قوله - ۳۹۶
 قولی - ۴۲۴، ۴۲۱، ۴۱۸، ۴۱۷
 قولی [بن اوردده] - ۳۹۴
 قولی - ۳۹۸
 قونجی [بن انبارجی] - ۴۷۵
 قونجی [بن سرتاقیای] - ۳۹۵
 قونک [بن اوردده] - ۳۹۴
 قونوقبای [بن منکونمور] - ۳۹۵
 قونوقته بیکی - ۳۶۴
 قویا - ۴۱۸
 قوی پای - ۳۹۳
 قویدی - ۳۵۵
 قوبرخان - ۳۸۳
 قوبرقنو [بن اوردده] - ۳۹۴
 قهات [بن لادی] - ۲۴۷
 قیاق خاتون - ۳۹۶
 قیانویان [بن دارتیای] - ۳۹۷
 قیدار - ۷۸، ۷۷
 قیدرخان - ۳۷۶، ۳۶۰
 قیس - ۳۲۰
 قیس بن مخزومه بن بنی عبدال مطلب - ۱۴۱
 قیسر روم - ۱۷
 قیطورس حواری - ۲۹۶، ۲۸۱
 قیش خاتون - ۳۹۳
 قینان بن انوش - ۱۵۰، ۸
 قیوان [بن اوردده] - ۳۹۴
- کاد [بن یعقوب (ع)] - ۲۴۸، ۲۴۶
 کادنا بان - ۳۲
 کارقلجا - ۳۶۹
 کاربوس - ۲۸۹
 کافور - ۱۱۰
 کالب بن یوفنا بن یهودا - ۲۴۶
 کالو [بن حصرون] - ۲۴۷
 کامل [بن ملک عادل] - ۲۰۸، ۲۰۷
 کانک دانک - ۳۵۱
 کاوزون - ۳۵۸
 کاد - ۲۹
 کایل - ۱۱
 کبرا [بن بنیامین] - ۲۴۸
 کتبقوفانویان - ۴۲۰، ۴۱۷، ۲۴۳
 کدعونی - ۲۴۸
 کدوش - ۳۳
 کراز - ۶۶
 کرامون خاتون - ۴۶۹
 کردبایوس - ۲۸۳
 کرسطوس - ۲۹۵، ۲۹۳، ۲۹۰، ۲۸۶، ۲۷۵
 ۳۰۵، ۳۰۴
 کرلوس - ۲۹۱، ۲۸۹، ۲۸۸
 کریاکوش - ۲۹۸
 کریز بن ربیعه بن حبیب - ۹۵
 کریکوس - ۳۰۴
 کریلوربوس - ۳۰۲

کمزون - ۳۵۸	کرینوس - ۲۸۴
کملو - ۳۳۲	کری رک : انوشیروان عادل - ۶۴، ۶۳، ۶۲
کملی ایل [بن بداه صور] - ۲۴۸	۴۷۱، ۴۶۸، ۴۶۶، ۱۳۳، ۷۳، ۵۶
کنانه [بن خزیمه] - ۷۴، ۷۳	کری پرویز - ۱۸
کنانه نجیبی - ۹۸	کری قباد - ۲۸۶
کنراطوس - ۲۹۱، ۲۹۰	کشلوک خان - ۳۶۴
کنش - ۳۳۲، ۳۳۱	کشلی خان - ۳۶۶
کنطلیوس - ۲۹۸	کشیکتن - ۴۶۸
کنعان [بن حام] - ۱۱	کطور - ۲۹۸
کنک دانک - ۳۴۸	کعب احبار - ۷۶، ۱۴، ۱۳
کنکی - ۳۵۵	کعب بن امامه - ۷۰
کنهقون - ۳۶۲، ۳۶۱	کعب [بن لوی] - ۷۵، ۷۴
کنیدی - ۳۵۴	کعب بن عمرو الانصاری - ۱۰۴
کوانوانک - ۳۵۰	کلاب [بن مره] - ۷۵
کوانداند - ۲۷۷	کلاسیوس - ۳۰۱
کوانک زون - ۳۵۸	کلباد - ۳۸۶، ۳۸۵
کوتان [بن اوکتای] - ۳۹۳، ۳۹۲، ۳۸۲	الکلبی - ۱۳
کوجو [بن اوکتای فآآن] - ۳۸۲	کلبیانوس - ۲۸۳
کودی جونایرو - ۳۵۸	کلثوم [بنت موسی الکاظم (ع)] - ۱۱۳
کور کوز - ۳۹۲، ۳۹۰، ۳۸۶	کلکسطوس - ۲۹۸
کور نیکتبه (فیصر) - ۳۶۵	کلیمیش آفا - ۳۹۶
کوش - ۱۱	کلینوس - ۲۸۱
کوشلوک خان - ۲۳۹، ۲۰۹	کلی کرب - ۱۷
کوفی - ۱۲۵	کلیکسطوس - ۳۰۸
کوکجو [بن بر کجار] - ۳۶۳، ۳۹۵	کلیمس - ۲۹۷
کوک خان - ۳۶۶	کلینوس - ۲۹۶
کوکر - ۲۰۹	کمدی - ۱۲
کوکوشنکشی - ۳۴۷	کماسخ - ۱۲
کولاکان [بن چنگیز] - ۳۶۴	کمال الدین عبدالرزاق - ۷۲
کوما کوش - ۲۸۳	کمالشری بخشی کشمیری - ۳۲۵، ۳۲۴، ۳۱۳

کیومرث بن یافت - ۳۰۰،۲۷۰،۲

کومر رک : کیومرث بن یافت - ۲۷

کونجکات خاتون - ۴۷۳

کونجک [بن دار بر] - ۳۹۵

کونجک خاتون - ۴۷۳

کونجو خاتون - ۳۶۴

کون فری - ۳۵۱

کونک وانک - ۳۵۱

کون کونشی - ۳۴۳

کوروانک - ۳۵۱

کوروانجو - ۳۵۳

کوبشی رک : او کنور - ۳۲۹

کوبینشی - ۳۴۳

کهلان - ۱۵

کیا محمد بزرگ امید - ۲۴۲

کیاوس - ۴۶۸

کیغاثون [بن اباقاخان] - ۴۲۶

کیخسرو بن سیاوش - ۳۲

کیخسرو بن عز الملوک [بوعلی] - ۲۲۳

کیدانک - ۳۵۱

کیرشوم [بن موسی] - ۲۴۸

کیرشون [بن لاری] - ۲۴۷

کیقباد - ۳۱

کیقبانوس - ۲۸۰

کیکاوسی بن کیقباد ۳۲، ۳۱

کیمشان، کیمشای - ۳۷۵، ۳۵۸

کیندانک - ۳۵۱

کینشو [بن جومفر] - ۴۲۹

کینکشین بازاریار - ۳۵۴

کیوکخان بن قآن - ۳۹۲، ۳۹۱، ۳۸۲، ۳۳۴

۴۰۰، ۳۹۳

ک

کرشاسف بن استاسف - ۳۰

کرشیوز - ۳۱

کریگوریوس - ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹

کریگوریوس ثانی - ۳۰۳

کشتاسف بن اهراسف (کشتاسب) - ۳۲، ۱۶

۳۹، ۳۸، ۳۵، ۳۴، ۳۳

کودرز بن ایران - ۴۷، ۴۶، ۳۲

کورخان [بن دیبناقوی] - ۳۶۱

کورخان قراختایی - ۲۳۹، ۲۳۶

کورکان [بن نکون برتو] - ۳۶۴

کیو - ۳۲

ل

لایل - ۲۴۷

لاچین ختایی - ۳۷۷

لافان نبی - ۲۱

لاکین - ۳۵۰

لانطیوس - ۲۸۵

لانک - ۳۵۳

لانکجیو - ۳۴۴

لاود بن حام - ۱۴، ۱۲، ۱۱، ۳۰

لاری [بن یعقوب (ع)] - ۲۴۷، ۲۴۶

لابا [زوجۀ یعقوب (ع)] - ۲۴۶

لبابه [بنت موسی الکاظم] - ۱۱۳

لبانة الصغرى - ۹۳

لبانة الكبرى - ۹۳

محمّد بخاری - ۱۷۴	مانی - ۵۲
محمّد البطحانی - ۱۰۳	ماء آفرید (دختر ایرج) - ۳۰
محمّد بن ابراهیم الافریقی - ۱۵۹	ماء آفرید (دختر فیروز کسری) - ۱۳۳، ۱۳۲
محمّد بن ابوالفضل - ۱۰۳	ماهوی سوری - ۶۸
محمّد [بن ابوبکر] - ۹۰	ماهیشور - ۳۲۶، ۳۲۴
محمّد بن ابی الساج - ۱۸۰	مأجوج - ۳۱۸، ۴۳، ۱۲
محمّد بن احمد [بن ابی داود] - ۱۶۸	مأمون الاصغر رك : الواثق بالله - ۱۶۶
محمّد بن احمد جریر - ۱۹۹	مأمون [بن هارون الرشید] - ۱۴۵، ۱۱۴، ۲۸
محمّد بن احمد الرازی - ۱۷۹	۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱
محمّد بن احمد القراریطی - ۱۹۲	۱۶۴، ۱۶۳، ۱۵۲، ۱۶۱
محمّد بن ادريس الشافعی - ۱۷۵، ۱۵۸، ۷۶	مبارك شاه - ۳۹۸، ۳۹۷
محمّد بن ارسلان شاه ... بن سلجوق ششم -	المعتقی لله - ۲۲۰، ۱۹۲
۳۶۵	متنبی - ۷۰
محمّد بن اسحاق - ۹۳، ۸۶، ۸۵، ۱۳	متینا رك : صدقيا - ۳
محمّد بن اسماعیل بن ابراهیم بن المغیره - ۱۷۴	متوشلخ بن اخنوخ - ۹
محمّد بن اسماعیل [بن جعفر الصادق] - ۱۰۷،	المثوكل - ۱۷۰، ۱۶۸، ۱۵۲
۱۰۹، ۱۰۸	مثنوب بن عمر بن زهران - ۱۷
محمّد بن اسماعیل المغربي - ۱۸۶	مجاهد الدين ابيك دواندار - ۴۱۷
محمّد بن ایلدگز [اتابك ...] - ۲۳۴	مجدالدین برهانی - ۴۷۳
محمّد بن جارود - ۱۸۴	مجیرالدین کافی رخی - ۳۶۸
محمّد بن جعفر بن حسن ... بن علی (ع) - ۱۷۲	محارب [بن فهر] - ۷۴
محمّد [بن جعفر الصادق] - ۱۰۷	محدث [بن علی] - ۹۸
محمّد (؟) [بن جوجی خان] - ۳۹۴	محصل [بن معشای] - ۲۴۷
محمّد بن الحبيب بن جعفر بن محمد بن اسمعيل	محلّیل [بن زوولون] - ۲۴۸
۱۰۷	محمد الاصغر [بن علی] - ۹۸
محمّد بن الحسن - ۱۵۸	محمد امین - ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۴۵
محمّد بن الحسن بن دريد المعانی - ۱۸۹	محمد الاوسط [بن علی] - ۹۸
محمّد بن الحسن بن طاووس العلّی [مجدالدین] - ۴۱۹	محمد اواجایتوخان [سلطان ...] - ۴۷۲، ۳۹۸
محمّد بن الحسن الشیبانی - ۱۶۸، ۱۴۸	۴۷۸، ۴۷۷، ۴۷۵
محمّد بن الحسن صاحب الزمان (ع) - ۲۴۳	محمد الباقر - ۱۰۶، ۱۰۵

- محمد بن الحسین [ابوشجاع] - ۱۹۹
 محمد بن خالد برمکی - ۱۵۱
 محمد بن خالد الفشیری - ۱۳۲
 محمد بن داود الجراح - ۱۸۴
 محمد [بن زید بن زین العابدین] - ۱۰۵
 محمد بن زینور المکی - ۱۷۱
 محمد بن سام - ۲۰۵
 محمد بن سیمان (والی بصره) - ۱۴۵
 محمد [بن سلیمان بن عبدالله المحض] - ۱۰۳
 محمد بن سلیمان الجهنی - ۱۷۱
 محمد بن سماعه - ۱۶۸
 محمد بن سیرین - ۱۳۰، ۱۲۸
 محمد بن طاهر (از طاهریان) - ۲۱۷
 محمد بن طاهر بن عبدالله (امیر بغداد) - ۱۷۳
 محمد بن عبدالرحمن بن المفیره - ۱۴۲
 محمد بن عبدالرحیم الرفاعی - ۴۳۳، ۲۱۰
 محمد بن عبدالله [وزیر متضی] - ۲۰۴
 محمد بن عبدالله بن ادریس - ۱۰۳
 محمد بن عبدالله اسکافی - ۱۶۸
 محمد بن عبدالله بن الحسن ... بن علی (ع) - ۱۳۹
 ۱۳۸
 محمد بن عبدالله بن رکن : محمدرسول الله و
 مصطفی (محمد) - ۶۹
 محمد بن عبدالله بن ... العباس - ۱۴۲
 محمد [بن عبدالله بن محمد ... بن علی (ع)] -
 ۱۱۶
 محمد بن عبدالله المثنی - ۱۶۰
 محمد [بن عبدالله المحض] - ۱۰۳، ۱۰۲
 محمد بن عبدالملک بن یحیی بن خاقان - ۱۸۵
 محمد بن عبدالملک الزیات - ۱۶۷، ۱۶۴
 محمد بن عثمان بن ابی شیبہ الکوفی - ۱۸۵
 محمد بن عطیه - ۱۲۰
 محمد بن العلاء الهمدانی - ۱۷۱
 محمد بن علی - ۱۳۱
 محمد بن علی بن احمد - ۲۰۵
 محمد بن علی بن مقله - ۱۹۰، ۱۸۹
 محمد بن علی بن موسی کاظم - ۱۶۵
 محمد بن علی الصلوکی - ۱۵۷
 محمد بن علی القصاب - ۱۷۷
 محمد بن علی الکتانی البغدادی - ۱۹۰
 محمد بن عمر بن الحسین الرازی - ۲۱۰
 محمد بن عمر بن علی (ع) - ۱۱۶
 محمد بن عمرو بن واقد - ۱۵۹
 محمد [بن عمرو عاص] - ۷۵
 محمد بن فضل بلخی - ۱۸۹
 محمد بن القاسم بن عبدالله بن سلیمان - ۱۸۹
 محمد [بن قاسم بن ... علی (ع)] - ۱۱۶
 محمد بن کنیرا العبدی - ۱۶۵
 محمد بن کعب - ۱۴۶، ۱۳
 محمد [بن مأمون الاصفهانی] - ۱۶۷
 محمد بن محمد [مؤیدالدین ...] - ۴۱۹
 محمد بن محمد بن ایلدگز [اتابک ...] - ۲۳۷
 محمد [بن محمود غزنوی] - ۲۲۷، ۲۲۶
 محمد بن محمود ... بن ملکشاه سلجوقی - ۳۶۴
 محمد [بن مروان] - ۱۲۴، ۱۲۲
 محمد بن مسلم بن عیبدالله - ۱۳۲
 محمد بن مسلم القتیبی - ۹۰
 محمد بن مسلمة بن خالد البدری - ۱۱۸
 محمد [بن معتمد] - ۱۶۶
 محمد [بن معتمد] - ۱۸۴، ۱۸۰

- محمد [بن مقتدر] - ۱۸۹
 محمد [بن ملکشاه] ۲۳۲، ۲۳۱
 محمد [بن ملک مؤید] - ۱۰۲
 محمد [بن موسی الثاني] - ۱۰۳
 محمد [بن موسی الکاظم] - ۱۱۳
 محمد بن موسی الواسطی - ۱۹۱
 محمد بن الناصر [ابو نصر ...] - ۲۱۰
 محمد [بن النقی] - ۱۱۵
 محمد بن الوهاب الکاتب - ۱۴۲
 محمد بن هرون - ۱۸۳
 محمد بن یحیی (مهر شبنکاره) - ۲۲۳
 محمد [بن یحیی خالد برمکی] - ۱۴۸
 محمد بن یزید الرقاشی - ۱۷۱
 محمد بن یزید المبرد - ۱۸۱، ۱۷۹
 محمد بن یوسف الثقفی - ۱۳۲
 محمد بن یوسف الفارابی - ۱۵۹
 محمد بن یوسف القاضی - ۱۸۳
 محمد بن یونس الکرمی - ۱۸۰
 محمد جریر طبری - ۶۷، ۵۲، ۴۴
 محمد الجواد - ۱۱۴
 محمد الحریری - ۱۷۹
 محمد حنفیه - ۱۲۴، ۱۱۶، ۹۸
 محمد خدابنده [سلطان ...] - ۴۷۴
 محمد خوارزمشاه [سلطان ...] - ۳۶۶، ۳۶۵
 ۳۷۵، ۳۶۸
 محمد الدیباج - ۱۱۳
 محمد رسول الله، محمد مصطفی - ۱، ۲، ۱۰،
 ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۰، ۶۹، ۶۵، ۶۴، ۱۳، ۱۱
 ۱۴۳، ۱۲۶، ۱۱۲، ۹۱، ۸۳، ۸۲، ۸۱
 ۱۷۲۰، ۱۷۲۰ و نیز رک: مصطفی
 محمد سلیمان - ۱۸۳
 محمد شاه بن محمد ساجوق [سلطان ...] -
 ۲۰۱
 محمد صلیق - ۲۰۶
 محمد الطیبی - ۳۲۲
 محمد الکامل - ۱۳۵
 محمد المهدی صاحب الزمان (ع) - ۱۱۵
 محمود بن خدائی - ۱۷۱
 محمود بن سبکتگین غزنوی (سلطان محمود) -
 ۲۲۹، ۲۲۶، ۲۲۵، ۲۲۲، ۲۱۹، ۱۹۸
 محمود بن القاسم بن میمنه - ۳۳۲
 محمود بن محمد بن سام - ۳۳۴
 محمود [بن ملکشاه] - ۲۳۱، ۲۰۰
 محمود [بن یعقوب بن یوسف] - ۲۰۸
 محمود بلواج - ۴۳۴، ۴۲۸، ۳۹۲
 محبی الدین احمد بن حسن الرفاعی - ۲۰۹، ۲۰۴
 محیه [بنت زین العابدین] - ۱۰۵
 مختار بن ابی عبید - ۱۲۴، ۷۳
 مغلل [بن نصر بن سیار] - ۷۴
 مدبر الملک عجمی - ۲۳۱
 مدغم (مولی مصطفی (س)) - ۸۹
 مدیان [بن ابراهیم (ع)] - ۲۲
 المذهب [بن عدنان] - ۷۰
 مراری [بن لادی] - ۲۴۷
 مر [بن سباین یشجب] - ۱۶
 مرتاق - ۴۷۳
 مرتضی رک: علی (ع) - ۹۸، ۸۹
 مرتضی [الموسویان] - ۱۱۱
 مرتضی - ۱۹۱، ۱۸۳
 مرتد بن شداد - ۲۹

المستظهر بالله - ۲۰۰، ۱۹۹	مرند [بن عبد کلال] - ۱۷
المتعصم بالله - ۲۱۳، ۲۱۲، ۱۱۴، ۱۰۲، ۶۹، ۲	مرد سلینوس - ۲۹۹
۳۹۴ - ۲۱۴	مردی - ۱۲
المتعلی بالله - ۱۱۲	مرزبان بن عضد الدوله (ابو کالیجار) - ۲۲۲،
المتعین بالله - ۱۷۱، ۱۷۰	۲۲۳
المتکفی بالله - ۲۱۸	مرطینوس - ۳۰۹، ۳۰۵، ۲۸۲
المتنصر بالله (ابو تمیم معد) - ۲۱۱، ۱۱۲، ۱۰۸	مرغاول - ۴۳۲، ۴۳۱، ۴۳۰، ۴۲۹
۲۱۲	مرقوس - ۲۹۹، ۲۸۲
مررور خادم - ۱۵۰	مرقیانوس - ۲۸۵
مروق [بن ابرهه] - ۱۸۰، ۱۷	مرکدنکو - ۲۷۸
معوود (برادر ملک مؤید) - ۱۰۲	مروان بن محمد بن مروان الحکم - ۱۳۴، ۱۳۳
مسمودیک - ۴۲۸	۱۳۶، ۱۳۵
معوود بن العاری (?) - ۸۲	مروان حکم - ۱۳۲، ۱۲۲، ۹۷، ۹۵، ۷۴
معوود بن قلیح ارسلان - ۳۶۴	مروان حمار رک : مروان بن محمد - ۱۳۴
معوود بن محمد - ۲۳۲	مرة [بن کعب] - ۷۵
معوود بن محمد بن ملکشاء سلجوقی - ۲۰۰	مریام رک : مریم (خواهر موسی (ع)) - ۲۴۸
معوود بن حمود [سلطان] - ۲۲۷، ۲۲۶، ۱۹۸	المریسه (?) - ۱۱۴
۲۲۹	مریم، مریم عذرا [بنت یوقیم (مادر عیسی (ع))] -
معوود [بن ملکشاء بن معهود بن محمد] - ۲۳۲	۲۹۶، ۲۹۵، ۲۹۲، ۳
معوود بن مودود [سلطان ...] - ۲۲۸	مریم (خواهر موسی (ع)) - ۲۴۸، ۲۴۶
معوودیک [بن بلواج] - ۳۹۲، ۳۹۰	مریم (دایه سلطان ابوسعید) - ۴۷۷
معوودی (ابوالحسن علی بن عبدالله ...) - ۱۰	مریم (مادر شیرویه) - ۶۶
۱۳۸، ۱۳۱، ۱۲۸، ۱۲۶، ۲۳	مریم [بنت حنه بنت فاقون] - ۴۵
مسیکناس - ۲۸۳	مزاحم (غلام مروان حکم) - ۱۲۷، ۱۲۲
مسلم بن الحجاج ابی مسلم الفشیری - ۱۷۵	مزدک - ۶۲
مسلما [بن عبدالملک بن مروان] - ۱۲۴، ۱۲۳	مزنی - ۱۷۷
مسیح - ۲۹۳، ۲۹۲، ۲۸۰، ۲۷۵، ۴۵۰، ۱۰۳	مستنجد - ۲۰۴، ۲۰۳، ۲۰۱، ۱۱۳
۲۹۵، ۲۹۴	المسترشد بالله - ۲۰۰
مسیلمه کذاب - ۹۱	المستضیء بامر الله - ۲۰۵، ۲۰۴، ۲۰۱
مشر بن حرام - ۱۴۱	

معاویه بن یزید - ۱۲۱	مشینا (متینا؟) - ۲۴۵
المعمر - ۱۷۳، ۱۷۰، ۱۱۵	مصرايم - ۱۱
معتصم - ۱۷۰، ۱۶۷، ۱۶۶، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۵۵	مصصه [بن یافت] - ۱۲
۱۷۱	مصطفی (حضرت محمد (س)) - ۲۰، ۱۸، ۱۰
المعتضد بالله (ابوالعباس احمد بن طلحه) - ۱۷۸	۸۶، ۸۱، ۷۸، ۷۶، ۷۴، ۷۳، ۶۷، ۶۵، ۶۳
۲۱۷، ۱۸۰	۱، ۲۸، ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۲، ۹۱، ۸۹، ۸۷
المعتضد [بن مستنصر] - ۱۰۱	۲۵۵، ۱۶۵، ۱۴۶، ۱۳۳، ۱۳۰
معتمد - ۱۸۰، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۵، ۱۷۴	المصطفی لدين الله تزار - ۲۴۳، ۲۴۱، ۱۱۲
معتمدالدوله - ۱۱۱	مصعب بن الزبير - ۱۲۴، ۱۲۳
معتمد علی الله - ۲۱۷	مصعب [بن عتبّه] - ۸۸
معد بن اسماعيل المستوفی - ۱۱۱	مصعب بن عمير - ۸۸، ۸۵، ۸۴
معاویه بن عمرو - ۱۶۰	مضر [بن تزار] - ۷۲، ۷۰
معد [بن عدنان] - ۷۰	مطلب بن ازهر - ۸۲
معدی كرب [بن سيف ذی بزن] - ۱۸	مطلب [بن عبدمناف] - ۷۶
المعز ابوتميم معد - ۱۱۰	مطلب [بن هاشم] - ۷۶
مزالدوله رك - احمد بن بويه - ۲۲۰	مظفر الدين رك - سعد بن زنگی - ۲۰۴
مزالدين رك - تكش بن ارسلان - ۲۰۵	مظفر الدين رك - سنقر بن مودود - ۲۳۲
مزالدين قيصرشاه - ۲۰۶	مظفر الدين [بن ملك سعيد] - ۴۲۲
معشای - ۲۴۷	مظفر الدين [بن ياقوت] - ۲۲۰
معمربن الحارث - ۸۸، ۸۲	مظفر الدين كوكبرى - ۳۷۹
معن بن زايده - ۷۲، ۷۱، ۷۰	مظفر [بن ملك مؤيد] - ۱۰۲
معبد [بن سيرين] - ۱۲۰	معادين المثنى - ۱۸۰
المعربى - ۱۱۱	معاد مسلم (امير خراسان) - ۱۴۳
مففس حمصی - ۴۶	معاذ بن جبل - ۹۳
مغيرة بن ابی العباس - ۱۲۳	معاذ [بن حارث بن رفاعه] - ۸۴
مغيرة بن شعبه - ۱۱۸، ۹۵، ۹۲	معاذ [بن غفر بنت عبيد] - ۸۸
المقتدر بالله - ۱۸۹، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۰	معاس [بن يونا طل] - ۱۱
المقتدى بامر الله - ۱۹۹	معاوية بن ابی سفيان - ۱۴۰، ۱۳۰، ۹۶، ۹۵، ۹۹
مقتنى - ۳۶۴	۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۷، ۱۰۴، ۱۰۰
مقداد بن اسود - ۹۶	معاوية بن عبدالله الاشعري - ۱۴۲

۴۲۷	مقدم بن داور الرعینی - ۱۷۹
ملك عادل بن ایوب (ملك معظم) - ۲۱۱، ۲۰۷	مقدم بن معدی كرب - ۱۲۵
۳۸۴، ۳۸۲	مقدسی - ۱۶۶، ۱۵۰، ۱۵۲
ملك العزيز (عثمان) - ۲۰۷، ۲۰۴	مقنع - ۱۴۳
ملك غازي - ۲۰۴	مقوقس - ۸۱
ملك فیروز (امیر بلخ) - ۳۳۶، ۳۳۵	مقوم [بن عبدالمطلب] - ۷۹
ملك قاورد - ۲۲۳	المكتفی بالله - ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۸۰، ۱۷۹
ملك كامل - ۴۲۱، ۳۸۲، ۲۱۴، ۲۱۱	مكیمیا نطس - ۲۸۴
ملك مظفر - ۱۰۲	ملجان ام سلیم - ۹۷
ملك مظفر الدين قزل ارسلان - ۴۲۷، ۳۸۴	ملطاط (جد حارث بن شداد) - ۱۷
ملك معظم - ۲۱۱	ملكان [بن كنانه] - ۷۴
ملك منصور كرد - ۱۰۲	ملك اشرف (صاحب اخلاط) - ۳۸۱، ۲۱۱
ملك مؤيد [بن ملك مظفر] - ۲۳۶، ۱۰۲	ملك اشرف [بن ملك مظفر] - ۱۰۲
ملك المؤيد مسعود - ۲۰۷	ملك افتخار الدين قزوینی - ۴۳۳، ۴۲۷
ملك ناصر الدين [بن وفاملك] - ۳۳۵	ملك افضل - ۲۰۴
ملكه (دختر ابا قازان) - ۴۲۶	ملك انطینون - ۴۲۶
ملكه (دختر طاهر غسانی) - ۵۴	ملك [بن تودان] - ۴۳۴، ۴۲۷
ملكه نركان - ۲۳۶	ملك بهاء الدين [صعلوك] - ۳۸۶
ملكه خاتون - ۳۷۹	ملك دينار - ۲۳۶، ۲۰۸
ملكي صيدق - ۲۲	ملك سعيد (صاحب ماردين) - ۴۲۲
مشاد دینوری - ۱۷۷	ملكشاه بن البارسلان - ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۸
ميميجع (مهيجع مولى عمر بن الخطاب) - ۸۸	۲۴۲، ۲۳۰
المنتصر [اسماعيل بن نوح] - ۲۱۹	ملكشاه [بن تكش] - ۲۳۸
المنتصر بن المتوكل - ۱۷۱-۱۷۰	ملكشاه بن محمود بن محمد - ۲۳۲
المنتصف بالله - ۱۷۳	ملك شجاع الدين - ۳۸۲، ۲۱۱
مندى - ۳۵۵	ملك شمس الدين كرت - ۴۲۷، ۳۳۵
منذر بن عمرو - ۸۵	ملك صالح [بن بدر الدين لؤلؤ] - ۴۲۲، ۴۱۸
منذر بن منذر - ۱۹	ملك صالح نجم الدين ايوب الكامل - ۲۱۲، ۲۰۴
منشا [بن يوسف] - ۲۴۸	۳۹۴، ۲۱۳
منصور (برادر ملك مؤيد) - ۱۰۲	ملك صدر الدين تبريز - ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵

- منصور [ابوجعفر عبدالله بن محمد] - ۱۳۶ ،
 ۱۵۲، ۱۱۳، ۱۰۷ - موسی کاظم
 ۱۴۲، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷
 المنصور اسماعیل - ۱۱۰
 منصور [بن حماد بن شیخه] - ۱۰۶
 منصور بن عبدالله بن سهم - ۱۴۲
 منصور بن عیسی بن موسی - ۱۳۸
 منصور بن نوح [ابوالعاصم] - ۲۱۹، ۲۱۸
 منصور [سامانی] - ۱۹۷
 منطقی - ۲۲۳
 منفرد [امیر] - ۲۹۱
 منکلیک ایچکه - ۳۶۳
 منکوتیمور ، منکوتیمور - ۳۹۷، ۳۹۵، ۳۸۳،
 ۴۲۸
 منکوخان بن تولوی خان - ۳۳۴، ۲۴۴، ۲۱۴ ،
 ۴۰۰، ۳۹۹، ۳۹۷، ۳۹۶، ۳۹۵، ۳۸۲ ،
 ۴۲۱
 منوچهر بن شحوب بار - ۳۰
 موانوکان [بن جغتای] - ۳۹۷
 مونای خاتون - ۴۲۶
 مؤتمن - ۱۵۳
 موجی بیه [بن جغتای] - ۳۹۷
 مودانک - ۳۴۹
 مودود بن محمود - ۲۲۷
 مودی - ۳۵۷
 مورقورس - ۲۱
 مورقس - ۲۸۶
 موسی (ع) - ۲۴۵، ۳۳، ۳۰، ۲۲، ۱۴، ۱۰، ۱۳
 ۲۸۵، ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۴۷، ۲۴۶
 موسی بن اسحاق الانصاری - ۱۸۵
 موسی بن یغالا ترکی - ۱۷۵، ۱۷۱
- موسی بن جعفر ، موسی کاظم - ۱۵۲، ۱۱۳، ۱۰۷
 موسی بن عبدالرحمن - ۱۷۱
 موسی بن عیسی - ۱۴۴
 موسی بن القاسم بن الحسن - ۱۸۷
 موسی [بن محمد امین (الناطق بالحق)] - ۱۵۳
 موسی [بن محمد الجواد] - ۲۱۱، ۲۱۰، ۱۱۵
 موسی [بن مهدی] - ۱۴۲
 موسی بن نصیر - ۱۲۴
 موسی [بن یحیی خالد برمکی] - ۱۴۸
 موسی الثاني - ۱۰۳
 موسی الحون - ۱۳۹، ۱۰۳، ۱۰۲
 موشانک - ۳۵۵
 موشادین [عاد بن عوس] - ۱۲
 موصلی - ۱۴۵
 الموفق [ابولطاحه محمد] - ۱۷۶، ۱۷۴
 موفق الدوله - ۲۴۴
 موقلی کویانک - ۳۷۵
 موکا - ۳۸۲
 موکه [بن تولوی خان] - ۳۹۸
 مومن [بن بیسون] - ۳۹۸
 مونکانمور - ۳۹۵
 مونکا خاتون - ۳۹۱، ۳۸۸
 مورانک - ۳۵۰
 مؤیدالدین [وزیر] - ۲۴۴
 مؤیدالدین ابوطالب الملقی - ۷۳
 مؤیدالدین غوضی - ۴۲۰
 موید ایداجی - ۴۳۲
 مؤید بالله - ۱۷۲، ۱۷۰
 المؤید من السماء [محمد بن قاسم بن علی (ع)] -
 ۱۱۷

- مويه نوجين - ٣٤٩
 المهدي بالله - ٢١٩، ١٧٣
 المهدي (٤) - ١٣١
 مهدي (از فرامطه) - ١١٥، ١٠٨
 مهدي (خليفه) - ١٤٤، ١٤٣، ١٤٢
 مهدي آخر الزمان (ع) - ٤٦٨، ٤٦٦
 مهر قتلح - ٤٧٣
 مهلائيل بن قينان - ٨
 مياجوق - ٣٠٦
 ميرداد شمس الدين عجمي - ٣٣٤
 ميمون قيسري - ٣٠٧
 ميمونه (حرم رسول خدا) - ١٣٠٠، ١٢٨، ٩٣
 ميمونه [بنت الحرث] - ٨٧
 ميمونه [بنت علي] - ٩٩
 ميمونه [بنت موسى الكاظم] - ١١٣
 ميندي - ٣٥٧
- ن
- نابغه [بنت خر نمله] - ١١٨
 ناخور [بن تاريخ] - ٢١
 ناخور [بن ساروغ] - ٢١
 ناداك - ٣٥١
 ناداو [بن هارون] - ٢٤٨
 نارون قيسر - ٢٩٦، ٢٨١
 ناسك - ٣٢٤
 ناصر (خليفه) - ٢٣٧، ٢١٠، ٢٠٩، ٢٠٧، ٢٠٥
 ناصر ٢٣٩
 ناصر الاكبر الاطروش [حسن بن علي بن عمر] -
 ٢١٩، ١٠٥
- ناصر الحق (حسن بن علي) - ١٨٤
 ناصر الدوله حسن - ٧٢٧٠
 ناصر الدين ايلجي قاآن - ٤٦٩
 ناصر الدين [بن ايل تميمش] - ٣٣٤
 ناصر الدين (سبك تنگين) - ٣٣٣، ٢٢٤، ٢١٩
 ناصر الدين [بن علاء الدين] - ٤١٩
 ناصر الدين ملكشاه - ٢٣٧
 ناصر الدين وزير - ٣٧٠
 ناصر بن محمد بن تقي [ناصر الدين ...] - ٢٠٤
 ناصر بن محمد حصيني - ٣٣٠، ١٥٠، ١٤٠، ٩
 الناصر لدين الله - ٣٨٣، ٣٧٩، ٢٠٥
 الناطق بالحق رك : موسى [بن محمد امين]
 ١٥٥، ١٥٣
 نافع - ١٢١
 نافع بن عبد الرحمن بن ابي نعيم - ١٤٤
 نافو [بن كيوك خان] - ٣٩٣
 نالكس باب - ٢٨٦
 نبطلكوس - ٣٠٣، ٢٩٢
 نثرايل [بن سوعار] - ٢٤٨
 نجاشي - ٨٩
 نجدك بن آسف الكلبي - ١٢١
 نجم الدين احمد بن علي الرفاعي - ٢١٤، ٢١٠
 نجم الدين دبيران قزويني - ٤٢٠
 نجم الدين كبرى [شيخ المشايخ ...] - ٣٦٧
 نحر (٤) [بن الانفوا] - ٣٦٢
 نخمي - ١٢٤
 نديم الفرقدين رك : جذيمة الابرش - ١٩
 نذير رك : محمد (س) - ٦٩
 نرجس بنت يشوعا بن قيسر (مادر صاحب -
 الزمان (ع) - ١١٥

- نرسی - ۱۸
نرسی بن بهرام - ۵۳
نرسی بن کودرز - ۴۷
نرسی [بن یزدجرد] - ۵۷
نزار - ۱۱۲، ۷۰
نسد جیپال - ۳۳۲
نسطور - ۳۰۰
نشوزدی - ۳۳۱
نصر بن احمد السامانی - ۱۹۲، ۱۸۵، ۱۷۹
۱۹۷
نصر بن خلف - ۳۶۵
نصر بن سیار - ۱۳۲، ۱۲۹، ۷۴
نصر [بن کثانه] - ۷۴
نصر بن مالک - ۱۶۷
نصر بن مسیب - ۱۵۵
نصرالدین کبود جامه [اصفهد ...] - ۳۸۵
نصیرالدین طوسی [خواجه ...] - ۲۴۴
نضله [بن هاشم] - ۷۶
نطبکطوس - ۲۹۲
نطسیوس - ۲۹۸
نظامالدین عبدالملک مراغی [قاضی القضاة ...] - ۴۷۶
نظامالدین یحیی - ۴۶۷
نظامالملک الطوسی [خواجه ...] - ۲۳۰، ۲۲۳
۲۴۲، ۲۳۸، ۲۳۱
نظامی اثیری نیشابوری - ۳۳۴
نظامی عردی - ۳۳۴
نظامی منیری سمرقندی - ۳۳۴
نعمان [بن ارغون] - ۲۰
نعمان [بن بنیامین] - ۲۴۸
نعمان [بن عدنان] - ۷۰
نعمان بن مقرن - ۷۳
نعمان بن منذر - ۵۶، ۵۵
النفس الزکیه (محمد بن عبدالله المحض) - ۱۰۳
نفیسه [بنت علی] - ۹۹
نفیل بن محمد بن عبدالرحمن - ۱۵۹
نکون برتو - ۳۶۴
نکیر [بن عبدالله] - ۸۲
نکیسون - ۳۳۸
نمر بن قاسط - ۱۰۰
نمرد بن کوثر بن حام - ۲۷۴، ۲۲۲، ۲۰، ۱۱
ننکیاس - ۴۰۰، ۳۷۰
نوبا [بن حام] - ۱۱
نوبیل [بن شمعون] - ۲۴۶
نوح بن لمک (پیغمبر) - ۹، ۷، ۵، ۱۱، ۱۰، ۱۲
۳۶۱، ۴۱، ۲۰
نوح بن منصور - ۲۱۹، ۲۱۸، ۱۹۷
نوح بن نصر سامانی - ۲۱۸، ۱۹۷، ۱۹۲
نودر (نوذر) بن منوچهر - ۳۱، ۳۰
نودی - ۳۵۳
نورا [بن یساحار] - ۲۴۸
نورالدین (ابا بک شام) - ۳۶۵، ۲۰۳
نورالدین ارسلان شاه - ۲۰۸
نورالدین علی - ۲۰۴
نورالدین محمد - ۲۰۲
نورالدین محمود بن سام - ۲۰۲
نورالدین منشی - ۳۷۸
نوردوز [بن ارغون] - ۴۲۶، ۳۸۳
نوری (عارف) - ۱۹۱، ۱۸۳، ۱۸۲
نوشجان - ۱۸

۳۴۸ - واکى	نوشيروان - ۴۶۸، ۳۸۶، ۷۹، ۶۸، ۶۰
۳۴۹ - والتان خان	نوطوغان خاتون - ۴۷۳
۲۸۵، ۲۸۴ - والينس	نوفل بن اسماعيل - ۱۵۹
۳۴۸ - وانك	نوفل [بن عبدمناف] - ۷۶
۳۵۴ - وانك موانك	نوقان [بن بانو] - ۳۹۵
۳۴۱ - وای كيم	نوقای [بن ياقار] - ۳۹۶، ۳۹۵
وحيدہ [بنت زين العابدين] - ۱۰۵	نوكى - ۳۴۲
۳۴۳ - وخواشى	نوموغان [بن قوبيلای قآن] - ۳۸۳
ورش القارى رك : عثمان بن سعيدالمقرى - ۱۵۵	نويان بهادر - ۳۶۰
۳۲۶، ۳۲۴ - دشن	نهرجورى - ۱۹۷
۱۸۴ - وصيف بن سوارتكين	نيدي - ۳۵۸، ۳۵۷
۱۸۰ - وصيف خادم	نيقوماخس طبيب - ۴۲
۳۰۴ - وطنوس	نيكناس - ۳۴۰
۷۳ - وفا رك : حاجب بن زرراء	نيكو (اولين يادشاه ختای) - ۳۳۷، ۷
۳۳۵ - وفا ملك	نيكولادوس - ۳۰۹، ۳۰۴
۱۰۹ - وفی (از قرامطه)	نيكى كت - ۳۶۶
۸۴ - وكر بن قيس بن خلدہ	نيئوس رك : دغو [بن ارغو] - ۲۰
۱۱۴ - ولد (؟) (مادر محمدالجواد (ع) -) - ۱۱۴	نى وانك - ۳۵۱
۱۷۳ - ولد بنت روميه	
۲۸۴ - ولدبوس	
۲۸۳ - ولربانوس	
۱۳۲ - وايد بن زيد بن عبدالملك	
۱۲۵، ۱۲۳ - وليد [بن عبدالملك بن مردوان]	
۱۲۷	
۱۲۲، ۸۸ - وليد بن عتبة بن ابى سفيان	
۱۴ - وليد بن مصعب بن ريان	
۳۰، ۱۴ - وليد بن مصعب بن معاويه	
۱۲۷ - وليده [بنت عباس]	
۴۷۳ - وليدى [بن محمد اولجايتو]	
۱۷ - وليمه [بن مرند]	
	و
	الوائق بالله - ۱۶۷، ۱۶۶
	وائله بن الاسقع - ۱۲۳
	واران عقر (؟) - ۳۸۱
	واريهان - ۱۸
	واصل بن عطا - ۱۶۷
	واقدى (= محمد بن عمرو بن واقد) - ۹۹، ۲۰
	۱۵۹، ۱۳۵، ۱۳۲، ۱۲۴
	واقدين عبدالله - ۸۲

- جندی - ۳۵۳
 ون وانك - ۳۵۱
 وهب بن جرير - ۱۵۹
 وهب بن عبدمناف - ۷۹
 وهب بن منبه - ۱۲۹، ۲۲۰، ۱۳
 وهودان بن روادى - ۱۵۳، ۱۵۲
 ويل دانك - ۳۵۱
 روى نوبان (پادشاه قوم قنقرات) - ۳۶۴
- هـ
- هابيل [بن آدم] - ۹۰۷
 هاجر قطيبه - ۲۲
 هاد - ۱۶
 الهادى ابو محمد موسى - ۱۴۴
 الهادى (= امام النقى) - ۱۱۵
 هاران - ۲۲۰، ۲۱
 هارون (هرون ع) - ۲۴۸، ۲۴۶، ۳۰
 هارون الرشيد - ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۲، ۱۱۳، ۱۰۲
 ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳
 ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۵۳
 هارون [بن خمارويه] - ۱۷۹
 هارون [بن معتصم] - ۱۶۶
 هارون [بن موسى الكاظم] - ۱۱۳
 هاشم [بن عبدمناف] - ۷۶
 هاشم بن نبیه [عمدة الدين ...] - ۱۰۳
 هاله [بنت حارث] - ۷۸
 هامان (وزير فرعون) - ۱۴۷
 هترون - ۳۵۹
 هذيل [بن مدرکه] - ۷۳
- هرترون - ۳۵۸
 هرتكوس قيصر - ۲۸۹
 هرتمه - ۱۵۶، ۱۵۴، ۱۵۲، ۱۴۵
 هرز - ۱۸
 هرقل - ۸۱
 هرقليوس - ۲۸۷
 هرمزين انوشيروان - ۶۴
 هرمزين بلاش - ۴۷، ۴۶
 هرمزين شاپور (قطيع) - ۵۲
 هرمزين نرسی - ۵۳
 هرمزين يزدجرد - ۵۸، ۵۷
 هرمس [بن رومی بن لطفى] - ۴۱
 هرمس حكيم - ۹
 هشام بن اسماعيل المغزومي - ۱۲۹
 هشام بن خلدا الدمئقى - ۱۷۱
 هشام بن العاص - ۱۱۸، ۸۶، ۷۵
 هشام بن عبد الملك - ۱۲۳، ۱۰۶، ۱۳۱، ۱۲۹، ۱۳۱
 ۱۶۵، ۱۳۷، ۱۳۲
 هشام بن عروة بن الزبير - ۱۳۹
 هشام بن عمار بن نصر بن ابان - ۱۶۹
 هشام بن محمد السائب الكلبي - ۱۵۹
 هشام بن وليد - ۱۲۹
 حصيص [بن كمب] - ۷۵
 حلال بن العلاء الرقى - ۱۷۹
 حلال بن حنظل - ۷۴
 همان [بن زارح] - ۲۴۷
 همای بنت بهمن - ۶۷، ۴۸، ۴۰، ۳۹
 همكانشى - ۳۴۳
 حميفای قان - ۳۵۹
 هنتوم نوبان - ۳۸۳

- برملینوس - ۲۸۷
 برعمی ایل [بن عمران] - ۲۴۸
 برغاموس - ۲۸۲
 بره بن مهلائیل - ۸
 بریعا [بن شوار] - ۲۴۸
 یزدجرد بن بهرام - ۵۷۰۵۶۰۵۵
 یزدجرد بن شهریار - ۲۸۷، ۶۸۰، ۲۷۰، ۲۵۰، ۲
 یزید بن ابی سفیان - ۹۵
 یزید بن ثعلبه - ۸۴
 یزید بن خالد القشیری - ۱۳۳
 یزید بن عبدالمطلب - ۱۲۹
 یزید [بن عبدالملک بن مروان] - ۱۲۸، ۱۲۳
 یزید بن معاویه - ۱۲۸، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹
 یزید بن معاویه - ۱۱۹ تا ۱۲۸
 یزید بن المهلب - ۱۳۳
 یزید بن هرون بن زاذان الواسطی - ۱۵۹
 یساحار - ۲۴۸
 یساخیر [بن یعقوب (ع)] - ۲۹۶
 یسار (۲) - ۳۴۷
 یسار (مولی مصطفی (ص)) - ۸۹
 یسار [بن یسیون] - ۳۹۸
 یسوکای بهادر - ۳۶۰
 یشباق - ۲۲
 یشجب - ۱۵
 یشموت (یوشموت، یوسموت) - ۴۲۵، ۴۲۱، ۴۲۰
 ۴۲۹
 یشوا [بن شوار] - ۲۴۸
 یعرب [بن قحطان] - ۱۵
 یعقوب (= اسرائیل الله (ع)) - ۲۴۶، ۷۸، ۲۱
 یعقوب بن ارسلان - ۲۳۲
 یعقوب بن اسحاق الکندی - ۱۷۹
 یعقوب بن لیث - ۲۱۷، ۲۱۶، ۱۷۸، ۱۷۵، ۳
 یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن - ۲۰۸
 یفشان [بن ابراهیم (ع)] - ۲۲
 یقطن - ۲۲
 یقظه [بن مره] - ۷۵
 یقوا مادای بهادر - ۳۶۷
 یکه نویان رك : تولوی خان - ۳۹۸
 یمان رك : حنبل بن جابر العیسی - ۹۷
 یمنا [بن شوار] - ۲۴۸
 یمین الدوله رك : محمود بن سبکتگین - ۱۹۷
 ۲۲۴
 ین چون - ۳۵۷
 ینحر [بن بنیامین] - ۲۴۸
 ینیک رون - ۳۵۸
 یوچیو - ۳۴۴
 یوحناء [بن زکریا] - ۲۹۶، ۲۸۰
 یوخنس - ۳۰۶، ۳۰۵
 یوراقجین - ۳۸۲
 یور [بن یساحار] - ۲۴۸
 یوزبیک - ۳۳۴
 یوسطینوس - ۳۰۱، ۲۸۸، ۲۸۶
 یوسطینیا نوس - ۲۸۶
 یوسف [امیر ...] - ۱۰۳
 یوسف (برادر مهدی) - ۱۰۹
 یوسف بن الحسین - ۱۸۸
 یوسف بن سبکتگین - ۲۲۶
 یوسف بن عبدالمؤمن - ۲۰۴
 یوسف بن عمر الثقفی - ۱۳۱
 یوسف بن المطهر - ۴۱۹

یوسف بن یعقوب (ع) - ۱۷۹، ۷۱۰، ۲۲، ۲۱۰، ۱۴	یونطیانوس - ۲۹۸، ۲۸۳
۲۴۸، ۲۴۶، ۱۸۵	یونسیوس - ۲۹۶، ۲۸۰
یوسف بن یعقوب بن نائان (یسرعم عیسی (ع)) -	یودیوشی - ۳۴۶
۲۹۶	یهودا [بن یعقوب (ع)] - ۲۴۷، ۲۴۶، ۲۵۰
یوشع بن نون - ۲۴۹	۲۷۶
یوشموت (یوسموت، یشموت) - ۴۲۲، ۴۲۰	یهوشوع (= یوشع بن نون) - ۲۵۰، ۲۴۵
۴۲۷	یهویاخین (= یهود) - ۲۹۵
یوطریکوس - ۲۸۸	یشع بن هون - ۷۳
یوطریوس - ۲۹۰	یسور - ۴۳۰
یوقنای - ۳۹۶	یسوکات - ۳۶۴
یوقیم - ۲۹۵	یسولون - ۳۶۴
یوکی - ۳۵۷	یسولون خاتون - ۳۹۷
یوکیا نیلادی - ۳۴۹	یسومنکو - ۳۹۳
یولتلخ [بنت اباقا خان] - ۴۲۶	یسون [بن موانوکان] - ۲۹۸، ۳۹۷
یولیانس - ۲۸۴	یسونجین خاتون - ۴۲۶، ۳۹۸
یوناطل [بن نوح] - ۱۱	یسونکان [بن جفتای] - ۳۹۷
یونس بن عبدالاعلی - ۱۷۵	یشین اغول - ۴۲۹
یونس بن مظفر - ۱۸۴	یسر [بن معشای] - ۲۴۷

فهرست نام جاها

«آ»

ابرجه - ۳۰۹	آب اردن - ۲۴۹
ابواء - ۱۱۲	آب باریک - ۴۶۰
ابوبکر آباد موغان (مرغان) - ۴۵۶	آب بقم - ۴۱۸
ابیورد - ۲۲۶	آب ترک - ۳۹۵
اتزار - ۳۶۶، ۲۴۰	آب جون - ۳۳۶
اتیل [آب ...] - ۳۹۶، ۳۹۵	آبکون - ۴۵۰، ۳۶۸، ۲۴۰
اتینه ، اتلیه (آتینه؟) - ۲۹۷، ۲۸۹، ۲۸۶، ۴۱	آبه - ۲۰۶، ۱۰۶
احد - ۸۹	آذر بایجان ، آذر بیجان - ۶۴، ۵۷، ۳۳، ۳۲
اخلاط - ۳۸۱، ۳۶۵	۲۸۷، ۲۳۹، ۱۸۰، ۱۶۶، ۱۵۲، ۱۲۷، ۹۶
ادریانه - ۲۸۲	۴۲۵، ۴۱۹، ۳۸۳، ۳۷۹، ۳۶۵، ۳۱۸
ادنه - ۱۲	۴۷۴، ۴۵۱، ۴۲۹
اذنه - ۲۷۳	آغوز - ۲۳۶
اراز (۴) - ۲۷۵	آقو - ۴۲۸
اران - ۴۶۰، ۴۵۶، ۴۴۹، ۴۲۵، ۳۶۸، ۲۵۲	آمویه [آب ...] - ۳۸۳، ۳۶۷
۴۷۳، ۴۶۴	
اربیل - ۴۱۷، ۳۸۴، ۳۷۹، ۲۱۳، ۲۱۲	
اردیش ، [رودخانه ...] - ۳۹۴، ۳۶۶	
ارزن الروم - ۳۸۱، ۴۵۷، ۲۱۱، ۲۰۷، ۲۰۶	
ارس - ۲۷۹	
ارغیان - ۳۸۶	
ارقتو نو - ۴۱۸	ابرنیا (جزیره) - ۲۷۶

الف

۳۰۶ - افرنیسه	ارمن - ۱۲، ۶۴، ۲۷۳، ۲۸۲، ۳۲۳، ۳۶۵، ۳۸۳
۳۰۰ - افروس	۴۳۱، ۴۱۹
۳۱۷، ۲۹۸، ۲۷۴، ۲۰۴، ۲۰، ۱۶ - افریقیه	۳۳ - ارمیا
۳۱۶ - اقلیم السیعه	۳۱۸، ۲۷۳ - ارمینیہ
۳۱۹، ۳۱۷ - اقلیم اول	۲۷۳ - ارمینیہ صغری
۳۱۸ - اقلیم پنجم	۲۷۳ - ارمینیہ کبری
۳۱۸ - اقلیم چهارم	۳۸۳، ۳۸۰ - ارمیہ
۳۱۹، ۳۱۷ - اقلیم دوم	۲۶۸ - ارون
۳۱۹، ۳۱۷ - اقلیم سیم	۲۹۷ - ازمیت
۳۱۸ - اقلیم ششم	اسیانیہ، آسیانیہ، آسیانیہ - ۲۷۷، ۲۷۶، ۲۷۵
۳۱۸ - اقلیم هفتم	۳۰۹، ۳۰۸، ۳۰۰، ۲۸۹، ۲۸۴
اکروبر [قلعہ] ... - ۳۷۷	۳۸۶، ۱۰۳ - استراباد
اکله - ۱۲	استنبول - ۳۰۴، ۳۰۳، ۳۰۱، ۳۰۰، ۲۸۸، ۲۸۷
الامانیہ - ۲۹۰، ۲۸۹، ۲۸۶، ۲۸۳، ۲۸۲، ۲۷۴	۴۷۳
۳۰۷، ۳۰۵، ۲۹۸، ۲۹۴	اسفراہین - ۳۸۶، ۳۶۸، ۶۰
الباء - ۱۹۸	اسکندریہ - ۲۰۳، ۱۱۲، ۱۰۸، ۸۱، ۴۱، ۱۳
التای (کوہهای...) - ۳۹۴	۳۱۷، ۲۸۵، ۲۸۲، ۲۸۰
المالیخ - ۳۹۰، ۳۶۶	اسلام اوجان (شهر) - ۴۷۴، ۴۶۷، ۴۶۶
الموت [قلعہ] ... - ۲۴۲، ۲۴۱، ۲۳۸	اشبیلیا - ۲۷۵
النجه [قلعہ] ... - ۳۷۹	اشنویہ - ۳۸۳
اماس - ۲۷۳	اشنیہ - ۳۸۰
انتلیہ - ۲۸۹	اصطخر - ۲۲۳، ۵۴، ۵۰، ۳۴، ۲۹، ۲۷
اندلس - ۳۱۸، ۲۷۴، ۱۲۴، ۱۰۲، ۲۰	اصفهان - ۱۰۳، ۱۰۲، ۹۶، ۹۳، ۴۳، ۳۲، ۲۹
انسا (؟) - ۲۷۵	۱۴۴، ۱۸۴، ۲۰۰، ۲۳۱، ۲۳۰
انطکیہ - ۲۹۰، ۲۸۹، ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۷۳، ۶۴	۴۳۳، ۲۳۸، ۳۶۵، ۳۷۸، ۳۸۰، ۴۲۷
۴۱۶، ۳۰۹، ۳۰۸، ۳۰۳، ۲۹۶	افرنج - ۱، ۳، ۱۵، ۲۷، ۴۵، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴
انکال - ۳۴۹	۲۷۵، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۱۸
انکوریه - ۲۱۳	۳۶۵
انکلهتر (جزیره) - ۳۰۲، ۳۰۱، ۲۸۲، ۲۷۶	افرنجه - ۲۸۴، ۲۰
۳۰۹، ۳۰۸، ۳۰۴	افرنس - ۳۰۹، ۲۹۱

۴۲۱ - باب اليهود	اوج - ۲۷۳
۲۸۲، ۲۷۱، ۴۳، ۳۲، ۲۰، ۸ - بابل	اورجان - ۴۷۷، ۴۶۷، ۴۶۴، ۴۶۳
باتونیه - ۱۱	اوجه، اوجه [شهر...] - ۳۷۷
بادغیس، بادغیسیه - ۴۲۹، ۳۸۵، ۱۶۴	اورشلیم - ۲۸۲ - ۳۰۶
باده (دیه) - ۲۲۷	اوک [قلعه...] - ۳۸۵
بابانکفو - ۳۵۹	اورنان - ۴۰۰
بشمون - ۱۴۲	اورنین - ۳۰۹
بترقو - ۲۲۸	اوربرات - ۴۷۷
بجه - ۱۱۷	اهرام مصر - ۹
بحراخضر - ۳۱۷	اهواز - ۱۷۵، ۱۱۴، ۱۰۷، ۵۱
بحرخزر - ۳۱۸، ۲۴۰	ایبر - ۳۰۸
بحر روم - ۲۴۷	ایران، ایران زمین - ۳۲، ۳، ۴۴، ۴۵، ۵۴
بحر محیط - ۳۲۰	۰۳۲۱، ۳۲۰، ۲۹۲، ۲۴۳، ۲۱۶، ۵۷، ۵۵
بحر محیط غربی - ۲۷۴	۴۲۵، ۴۰۰، ۳۸۴، ۳۶۵، ۳۶۰، ۳۵۰
بحرین - ۳۲۰، ۱۰۸، ۵۱	ایران شهر - ۳۱۶، ۶۰
بخارا - ۳۶۶، ۳۱۸، ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۰۳	ایغور - ۳۶۱، ۳۴۹
۴۰۰، ۳۹۰	ایغورستان - ۳۹۰
بدخشان - ۳۱۸	ایمل - ۳۹۳
بدر - ۲۱۷، ۱۰۴، ۹۶، ۸۸	ایوان [شهر...] - ۵۵
بدورن - ۳۳۶	ایوانس [کلیسا] - ۲۷۹
بربر - ۲۰	ایوان کسری - ۶۵، ۶۴
برنانه [جزیره...] - ۲۹۸، ۲۸۵	ایونیه - ۲۹۰
برنکلیه - ۲۷۶	
برج عجمی - ۴۱۸	ب
برکدیه - ۳۰۹	
برلوتیا - ۲۷۷، ۲۷۶	باب الایواب - ۴۲۴، ۳۱۸
برم [قلعه...] - ۲۳۰	باب دمشق - ۴۲۱
برنس - ۲۷۸	باب الروم - ۴۲۱
برنیا - ۲۸۴	باب العراق - ۴۲۱

برولا - ۲۶۳	بلادا السود - ۱۲
برونسا - ۲۷۷	بلادا اشقر - ۱۲
برهیمیا - ۲۹۲	بالنژ آباد - ۶۰
بسا - ۳۹	بلاله [کوه ...] - ۳۷۷، ۳۷۶
بست - ۲۱۷، ۱۱۷	باللیه - ۱۷۳
بسلام - ۲۳۶، ۲۰۶، ۱۵۷	بلنج - ۱۸۹، ۱۸۰، ۱۶۸، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۲۸
بسی رام [قلعه ...] - ۳۷۷	۳۶۹
بشاو - ۲۸	بلده الاقبال رك : الموت - ۲۴۲
بشیریه - ۴۱۷	بلغار - ۳۱۸، ۲۷۸، ۲۰
بصره - ۱۱۹، ۱۱۳، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۹۹، ۷۵	بلقا - ۱۲۹، ۱۰۰
۱۴۲، ۱۳۹، ۱۳۴، ۱۲۸، ۱۲۵، ۱۲۳	بم - ۲۰۸
۳۱۷، ۱۷۱، ۱۶۸، ۱۴۵	بناکت - ۳۶۶
بطریه - ۲۰۴	بندیهمن - ۳۹
بغداد - ۱۱۱، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۲، ۷۲، ۷۰، ۵۵	بندرود - ۱۶۳
۱۴۰، ۱۳۹، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳	بنگالا - ۳۲۳
۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۴۵، ۱۴۴	بنگاله [کوه ...] - ۳۷۷، ۳۷۶
۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۵۶	بنه فند - ۳۰۸
۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۶	بوتر - ۳۰۹
۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۶، ۱۷۵	بوتزر [بتخانه ...] - ۳۲۲
۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۲	بوریکیه - ۲۸۹
۲۰۲، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۸۹	بوشکان - ۳۹
۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۹، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۳	بوقیس [کوه ...] - ۷
۲۲۹، ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۲۰، ۲۱۷، ۲۱۴	بولان [جزیره ...] - ۳۰۰
۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۷، ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۳۰	بولانیه - ۲۹۲
۳۷۹، ۳۷۵، ۳۶۵، ۳۶۴، ۳۱۷، ۲۶۴	بوهیمیا، بوهیمیه - ۲۸۹، ۲۷۶
۴۲۷، ۴۱۹، ۴۱۷، ۳۹۴، ۳۸۹، ۳۸۳	بهشت - ۷۷، ۱۳، ۹، ۶
۴۷۶، ۴۷۵، ۴۶۷	بیتا ایل - ۲۶۶
بقیج - ۱۰۸، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۰، ۹۶، ۹۲	بیت لحم - ۲۹۵
بکینسا - ۲۷۵	بیت المقدس - ۷، ۱۰، ۲۲، ۲۴، ۲۰۵، ۲۰۴
بلادا السر - ۱۲	۲۶۰، ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۷، ۲۰۸، ۲۰۷

تیوت - ۳۱۹	۲۶۶، ۲۶۵، ۲۶۴، ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۶۱
تیور - ۳۰۱	۲۹۰، ۲۸۷، ۲۸۵، ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۷۱
تیوک - ۸۹	۳۰۸، ۳۰۷، ۲۹۶، ۲۹۵
ترشیز [قلعه ...] - ۲۳۸	بیضا - ۳۸۴
ترفیس - ۳۱۰	بین‌النهرین - ۳۲۰، ۲۸۴
ترك [مملکت] - ۳۱۸، ۳۱۶، ۲۷۴، ۲۰۰، ۱۹۹	بیهق - ۳۸۶
۳۲۳، ۳۱۹	
ترك سابه - ۶۴	پ
تركستان - ۶۰، ۳۴: ۳۲، ۳۰، ۲۷، ۲۰، ۱۱	پارس - ۲۸۳
۳۶۴، ۳۱۸، ۳۱۷، ۲۹۵، ۲۳۴، ۲۰۹، ۶۵	پای پول - ۳۲۱
۳۹۲، ۳۷۵	یریحور - ۲۴۹
ترمد [قلعه، معبر ...] - ۳۶۹، ۳۲۰، ۲۳۲، ۵۷	پل‌جیجون - ۴۲۹
تستر - ۳۷۸، ۵۵	یوشنگ هرات - ۴۳۲
تفصه - ۲۰۴	پیشکله رود - ۴۷۰
تفلیس - ۴۲۸، ۳۸۰	
تکريت - ۳۷۹	ت
تنك‌نكو - ۳۶۸	
تنكقوت - ۳۷۰، ۳۴۹	
توت غرب (۴) - ۳۲۰	تانه - ۳۲۱
تودرتیه - ۳۰۲	تاین سر - ۳۲۰
تورنکدیه - ۳۰۷	تاوه - ۳۲۰
توسکانا - ۳۰۷، ۳۰۵، ۳۰۲، ۳۰۰، ۲۹۹، ۲۹۶	تای غانجو - ۳۳۸
۳۰۸	تبت - ۳۶۱، ۳۴۹، ۳۴۰، ۳۲۳
توانس - ۲۹۲	تبریز - ۲۱۰، ۲۰۵، ۲۰۲، ۲۰۱، ۱۵۳، ۱۵۲
نوی رود - ۳۲۱	۳۸۰، ۳۷۹، ۳۶۸، ۳۶۴، ۲۹۲، ۲۱۱
تهامه - ۶۵	۴۶۶، ۴۲۷، ۴۲۵، ۴۱۹، ۳۸۳، ۳۸۱
تیه - ۲۴۸، ۱۰	۴۷۵، ۴۷۳، ۴۷۱، ۴۷۰، ۴۶۹، ۴۶۷
	۴۷۷

جمرة العقبه - ۸۴۰۸۳	
جند - ۳۶۶	ث
جندی شاپور - ۱۷۵۰۵۱	
جنگ نیکون - ۳۴۸	
جنگلی [دیار ...] - ۳۲۱	نبیره [کوه ...] - ۷۸
جنوه - ۲۷۸	ندان کهره - ۳۶۵
جو - ۳۵۱	
جودی [کوه ...] - ۳۷۷، ۳۷۶	ج
جورجه - ۳۷۰	
جوزی [کوه ...] - ۳۲۲	جابلقا - ۱۰۲
جوین - ۳۸۶	جات - ۳۷۵
جهاز - ۱۰۳	جاجرم - ۳۸۶
جی - ۹۳	جامع بغداد - ۱۸۰
جیعون - ۲۳۱، ۲۲۶، ۱۱۸، ۹۶، ۳۱، ۳۰	جارقوت - ۳۴۰
۳۹۰، ۳۸۰، ۳۶۹، ۳۶۶، ۲۳۶، ۲۳۴	جازه - ۳۲۲
۴۳۲، ۴۲۹، ۴۲۸	جبال - ۲۰۵، ۱۹۷، ۱۵
جیز کوه - ۳۴۸	جبال قمر - ۳۱۷
جیلیم - ۲۰۸	جبل النور - ۷۸
جینوه - ۳۰۹	جبل حمری - ۳۱۲
	جبل لبنان - ۱۵
ج	جینه - ۳۲۳
	جر جان - ۲۲۴، ۱۴۴، ۱۱۳
چاه زمزم - ۱۰۸	جرف - ۹۶
چاه عرب - ۲۳۸	جرم - ۳۹
چشمه سبز - ۵۵	جزایر ارکدس - ۲۸۱
چهل مناره - ۲۹	جزایر خاللدات - ۳۱۶
چین - ۳۱۹، ۳۱۸، ۳۱۷، ۳۱۶، ۶۴، ۵۷، ۱۱	جزیره - ۲۷۰، ۲۶۱، ۱۵۳، ۱۳۹، ۷۰، ۵۱
۴۶۷، ۳۸۱، ۳۴۰، ۳۲۳، ۳۲۲	۴۲۰، ۳۷۷، ۳۱۷
چین بزرگ - ۳۴۰، ۳۲۳	جسر الحديد - ۲۱۰
	جفاتو - ۴۴۹

ح

خ

حانوت - ۶۲

جاء المحضر - ۲۴۹، ۲۴۷

جبهه - ۳۱۶، ۱۲۴، ۸۹، ۸۵، ۵۷، ۲۰، ۱۸، ۱۷

۳۲۰، ۳۱۷

جبله - ۳۲۰

حجاز - ۱۷۴، ۱۲۱، ۱۱۰، ۱۰۳، ۲۳، ۲۰

حجر اسود (- حجر الاسود) - ۱۰۸، ۶

حدیبیه - ۹۶

حرا [کوه ...] - ۸۱، ۷۴

حران - ۴۲۰، ۲۱۲، ۲۰۸، ۱۳۳، ۲۱، ۱۵

حرمین - ۱۱۷، ۱۱۱، ۱۰۳

حربك (۲) - ۳۸۴

حضر موت - ۱۱۸، ۲۹

حطه - ۵۱

حفر - ۴۶

حاب - ۴۲۱، ۴۲۰، ۲۷۳، ۲۱۳، ۲۰، ۴۱، ۷۰

حلوان - ۲۱۳، ۲۰۶، ۱۴۲، ۶۲

حله - ۲۰، ۴۱، ۲۰۷۳

حما - ۲۰، ۴

حمام - ۲۷۰، ۲۶۳

حمص - ۲۰، ۴۱، ۸۲، ۱۲۸، ۱۲۵، ۹۳

حمير - ۱۴۲

حوارین - ۱۲۱

حواریون [شهر ...] - ۳۲۳

حیره - ۵۵، ۱۹

حيوه (۲) - ۳۰۵

خارجه - ۱۵

خان بالیق - ۳۴۸، ۳۲۳

خیاء المحضر - ۲۵۶

ختا، ختای، خطا - ۳۳۷، ۳۲۹، ۳۲۳، ۳۱۸، ۳

نا - ۳۵۸، ۳۵۶، ۳۴۹، ۳۴۷، ۳۴۶، ۳۴۲

۳۹۰، ۳۸۸، ۳۷۵، ۳۷۰، ۳۶۴، ۳۵۹

۴۶۸، ۳۹۹

ختن - ۳۹۰

ختم - ۳۲۳

خجند - ۳۶۶

خراسان - ۷۶، ۷۴، ۶۷، ۶۴، ۵۵، ۵۲، ۱۲

۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۰۳، ۱۰۲، ۹۵

۱۴۳، ۱۳۹، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۳، ۱۳۲

۱۶۰، ۱۵۸، ۱۵۵، ۱۵۲، ۱۵۰، ۱۴۵

۱۹۷، ۱۹۲، ۱۸۵، ۱۷۸، ۱۷۵، ۱۷۳

۲۱۲، ۲۰۵، ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۸

۲۲۶، ۲۲۴، ۲۲۰، ۲۱۹، ۲۱۸، ۲۱۷

نا - ۳۱۸، ۲۸۹، ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۴، ۲۳۱

۳۸۴، ۳۷۸، ۳۷۵، ۳۶۸، ۳۶۴، ۳۳۳

۴۱۸، ۳۹۲، ۳۹۱، ۳۹۰، ۳۸۶، ۳۸۵

۴۷۴، ۴۶۷، ۴۲۸، ۴۲۷، ۴۲۵، ۴۲۴

خط استوا - ۳۱۷

خلاج - ۳۳۵

ختسای - ۳۴۰، ۳۲۳

خوار - ۳۸۱، ۳۶۸، ۱۲

خوارزم - ۲۱۹، ۲۱۲، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۱، ۱۹۸

۲۳۴ نا - ۳۷۵، ۳۶۷، ۳۶۴، ۳۱۸، ۲۳۸

۳۸۴

در بند قبیاق - ۴۲۱	خوردن [شهر ...] - ۲۵۴
در بند نیاس - ۳۲۲	خوردن - ۳۸۶
دروازة سوق سلطان - ۴۱۸	خوزستان - ۲۱۷، ۲۰۵، ۵۲، ۵۱، ۳۳، ۱۲
دریاچه ارمی - ۴۱۹	۴۱۷، ۲۳۳، ۲۳۲، ۲۲۰
دریای چین - ۴۶۸، ۳۲۰	خوشخوار - ۲۷۳
دریای روم - ۳۱۸، ۲۷۳	خولنجان - ۲۱۳
دریای عمان - ۳۱۷	خیبر - ۲۰
دریای کبلان - ۱۲	خیل بزرگ (۴) - ۲۳۹
دریای محیط - ۳۱۹، ۳۱۵، ۲۷۶	
دریای مشرق - ۳۵۳	د
دریای مغرب - ۳۱۶	
دریای هند - ۳۲۰	
دشت ارزن - ۲۲۳	دارا بجرد - ۲۷۳، ۴۰
دشت غفلون - ۲۵۰	داران - ۱۶۰
دشت قبیاق - ۳۹۴، ۳۶۷، ۲۳۴، ۱۲۷	دارالاماره - ۱۲۵
دشت کردمان - ۴۲۸	دارالقیفه - ۹۱
دقوق - ۳۷۹، ۲۱۲	دارالشاطیبه - ۱۸۰
دلما سیه - ۳۰۲	دارالشفاء بغداد - ۲۲۱
دلما فیه - ۲۹۹	دارالشفاء شیراز - ۲۲۱
دلورم - ۲۷۸	دار کون - ۲۷۹
دماوند - ۲۷	داسل - ۲۰۹
دمشق - ۱۱۳۰، ۱۰۲۰، ۱۰۰، ۹۶، ۲۱، ۱۵، ۱۳	دالان ناور - ۴۲۸
۱۲۷، ۱۲۵، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۱۹، ۱۱۵	دامغان - ۲۳۹، ۱۵۷، ۱۱۴
۱۹۲، ۱۸۲، ۱۷۹، ۱۶۰، ۱۳۷، ۱۲۹	دان - ۲۶۶
۴۲۱، ۳۰۸، ۲۷۱، ۲۰۷، ۲۰۴	دبوسیہ - ۳۶۷
دمباط - ۳۱۷، ۳۰۸، ۲۹۱، ۲۱۴، ۲۱۳	دبول - ۳۷۷
دوزخ - ۳۲۹، ۲۹۲	دجله - ۴۲۳، ۴۱۸، ۴۱۷، ۲۸۴، ۱۷۵، ۵۴، ۴۴
دولو [راه ...] - ۲۷۳	دجیل - ۴۱۷
درلیسا - ۲۷۹	دخمه انوشیروان - ۱۶۱، ۱۶۰
	در بند - ۴۲۷، ۴۲۴، ۳۹۵، ۳۶۸، ۶۳

رومبار الموت - ۲۲۳، ۲۵۱	دومۀ الجندل - ۸۹
روس - ۳۶۸، ۲۷۴	دوبین [شهر...] ۳۶۵
روم - ۶۵، ۶۲، ۵۷، ۵۴، ۴۰، ۳۳، ۳۰، ۲۵، ۸	دهخوارقان - ۴۲۸
۱۱۵، ۹۶، ۹۳، ۹۲، ۸۹، ۸۱، ۷۰، ۶۶، ۶۵	دهلی - ۳۷۶، ۳۳۶ تا ۳۳۳، ۳۲۳، ۳۲۱
۱۹۸، ۱۶۶، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۲۷، ۱۲۴	دیاربکر - ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۰۲، ۲۰۱، ۱۷۰، ۷۰
۲۷۸، ۲۷۳، ۲۳۴، ۲۳۰، ۲۰۶، ۲۰۰	۳۶۵، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۹۰، ۳۹۴، ۲۲۰
۳۰۵، ۳۰۴، ۳۰۳، ۳۰۲، ۳۰۰، ۲۹۴	۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۱
۳۸۴، ۳۸۳، ۳۸۱، ۳۶۴، ۳۱۸، ۳۱۶	دیاربکریمه - ۴۲۵، ۴۲۷
۴۲۵، ۴۲۱، ۴۱۹، ۴۱۷، ۴۹۴، ۳۹۰	دیانبیه - ۲۷۵
۴۲۷ نیز رک: رومه	دیدآباد - ۱۹۸
رومانیوله - ۲۷۸	دیرجوانا - ۶۴
رومه - ۲۸۶، ۲۸۳، ۴۶، ۲۹۷، ۲۹۶، ۲۹۱	دیرسمعان - ۱۲۸
۳۰۳، ۳۰۲، ۳۰۱، ۳۰۰، ۲۹۹، ۲۹۸	دیرعاقول - ۱۷۵
۳۰۹، ۳۰۸، ۳۰۶، ۳۰۴	الدیسانیه - ۱۱۱
۳۰۹ [رودخانه ...]	دیلم - ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۷۱، ۱۸۴، ۱۹۷
رومیۀ عظمی - ۲۷۴	۲۲۰
رومیۀ کبری - ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۹۵	دینر - ۴۲۰
۳۰۶، ۳۰۵، ۲۹۶	دینور - ۲۲۰
رویین دز [قلعۀ ...] - ۲۰۱	
رها - ۲۸۶، ۲۱۲، ۲۰۸، ۱۵	ر
ری - ۱۰۴، ۱۴۸، ۱۳۹، ۱۲۳، ۱۰۶، ۹۲، ۴۴	راجان - ۳۲۳
۱۹۸، ۱۸۸، ۱۸۶، ۱۸۲، ۱۷۸، ۱۷۲	رادنه - ۱۱۹
۳۷۸، ۳۶۱، ۲۴۱، ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۰۶	رادکان - ۴۲۹
۴۷۰، ۴۲۹، ۴۱۹، ۳۹۳، ۳۸۱	رامهرمز - ۵۲، ۹۶، ۹۳
ریدافرنس - ۲۷۹	ربع عربی - ۲۷۹
ز	رجبه - ۱۲
	رجبه [قلعۀ ...] - ۴۶۷
	رطبان - ۳۲۳
زابلستان، زاولستان - ۳۹۰، ۳۴	رقه - ۱۸۲، ۱۵۵، ۱۵۰، ۱۲۸

زابین - ۳۱	سرخس - ۴۷۲، ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۱۹، ۱۵۶
زدنقره - ۲۷۸	سردانیه - ۳۰۱، ۲۹۸
زودندان - ۳۲۳	سرمین رآ، سرمین رای - ۱۷۵، ۱۶۶، ۱۱۵
زرنج - ۲۰	سرونج - ۳۰۹
زیرین - ۱۴۳	سمعده - ۱۸۳
زقاق - ۲۷۵	سغد - ۱۱۹
زنج - ۳۱۷-۱۱	سکونیوه، سکونیوه - ۳۰۶، ۲۹۱، ۲۸۵
زنجان - ۳۶۸	سلا - ۲۰۸
زنگبار - ۳۲۰	سلطانیه - ۴۷۶، ۴۷۵، ۴۷۳، ۳۹۸، ۳۱۸
زور - ۴۳	۴۷۸
زیت ون - ۳۲۹	سلماس - ۴۱۹، ۳۸۰، ۲۷۳
زیج ابلخانی - ۳۳۸	سمرقند - ۱۱۹، ۹۶، ۱۸۹، ۳۱۸، ۳۶۷
زیج مأمونی - ۳۱۵	۳۹۰

س

ساربه - ۲۸	سمقاندیب ← جوزی [کوه ...] - ۳۲۲
سامره، سامرا - ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳	سمنان - ۳۶۸، ۲۳۷
۱۸۲، ۱۷۴	سنجار - ۴۲۳، ۳۸۱، ۲۱۱، ۲۰۸
سامیا - ۴۱	سند - ۲۲۶، ۲۰۹، ۱۳۹، ۱۱۷، ۲۰۱
سانیه - ۳۰۸	۳۶۹، ۳۳۵، ۳۳۲، ۳۱۹، ۳۱۷
ساره - دریای سیاره - ۶۴-۷۰	۴۳۰، ۳۷۷، ۳۷۶، ۳۷۰
سپید [قلعه ...] - ۳۸۴	سندابور - ۳۲۱
سپیدان - ۱۴۳	سوالک - ۳۲۱
سجلماسه - ۱۰۹	سودان - ۳۱۸، ۳۱۷
سراندیب [کوه، جزیره ...] - ۳۲۲، ۳۱۷	سودره - ۳۳۵، ۲۰۸
۳۲۷	سوس - ۳۳، ۴۸
سراء - ۱۳۱	سوسونه - ۲۹۷
سرای حومه - ۴۶۹	سومئات - ۳۲۱، ۲۲۴
سرخاب - ۲۱۰	سوه وطره - ۳۲۲
	سوتای - ۴۲۰
	سونجو - ۳۲۳
	سونسیا - ۲۷۷

شهر جون - ۳۲۰	سویای گریو - ۵۱۷
شهرستان - ۲۰۱	شهر - ۲۱۳
شهرستانه - ۳۸۴,۲۳۸	سبس - ۲۷۳
شیراز - ۱,۲۴۰,۱۱۶,۱۱۴,۱۰۶,۱۰۲,۵۱	سیستان، سجنستان - ۳۹, ۵۱, ۵۸, ۷۲,
۳۸۸,۲۲۲,۲۲۰,۲۱۷,۲۱۱,۲۰۵	۳۳۲,۳۱۷,۲۲۴,۲۱۷,۱۱۷,۹۵,۷۶
شیراں کوہ - ۳۶۸	۳۸۵,۳۶۴
شیر کوہ - ۲۴۳, ۲۱۴,۲۰۴,۱۱۳	سیلان [جزیره ...] ۳۲۲
شروان - ۴۲۴	سینک جیو - ۳۴۴

ش

شاپور - ۵۱	شاپور [بلاد ...] - ۵۱
شادروان - ۵۵	شادروان - ۵۵
شاد شاپور - ۵۱	شاد شاپور - ۵۱
شاطبه - ۲۷۵	شاطبه - ۲۷۵
شام - ۱۱۲، ۱۰۶، ۷۹، ۷۴، ۴۷، ۲۴، ۲۳، ۱۵	شام - ۱۱۲، ۱۰۶، ۷۹، ۷۴، ۴۷، ۲۴، ۲۳، ۱۵
شمر - ۴۱۷	شمر - ۴۱۷، ۱۸۷، ۱۸۲، ۱۸۰، ۱۷۳، ۱۱۳
شمه - ۱۰۱	شمه - ۱۰۱، ۲۲۰، ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۰۷، ۲۰، ۴۱، ۲۰۳
صیدا الاعلی - ۳۲۰، ۲۰۳، ۹	صیدا الاعلی - ۳۱۶، ۳۰۳، ۲۹۲، ۲۷۸، ۲۷۴، ۲۷۳
صفا [کوه ...] - ۸۳	صفا [کوه ...] - ۴۲۰، ۳۸۴، ۳۸۳، ۳۸۲، ۳۶۰، ۳۱۷
صفه - ۱۲۴، ۱۲۳	صفه - ۱۲۴، ۱۲۳
صفین - ۱۰۰، ۲۰	صفین - ۱۰۰، ۲۰
صقالیه [بلاد ...] - ۳۱۸، ۲۷، ۲۰	صقالیه [کوه ...] - ۴۲۵
صقلاط - ۳۱۶	شردان - ۴۲۷، ۳۹۵، ۶۵
صنعا - ۳۲۰، ۳۱۷	شم - ۴۷۱
صور - ۱۲۵	شماخی - ۴۲۴
صیقلیه - ۳۰۲، ۲۹۱، ۲۸۹، ۲۸۲، ۲۷۹، ۲۷۵	شنک - ۳۲۳
۳۱۸، ۳۱۰، ۳۰۹، ۳۰۸، ۳۰۳	شوش - ۳۸۱
صن - ۱۲	شول - ۳۶۸

عراق عجم - ۳۱۸،۱۱۶،۱۱۴،۷۳

عراق عرب - ۱۱۶،۱۱۳،۱۰۳،۱۹

عراقین - ۱۱۷،۱۰۶

عرفات [کوه ...] - ۷

عربض - ۱۰۸

عسقلان - ۳۱۷

عطارد - ۹۱

عفلون [دشت ...] - ۲۵۰

عقیه حلوان - ۱۶۰

عکه - ۲۹۲،۲۷۵،۵۵

عمان - ۳۲۰

عموریه - ۱۶۶،۱۶۴،۹۴

عیسایاد - ۱۴۴

عین جالوت - ۴۲۱

غ

غزنین، غزنه - ۲۰۱،۲۰۰،۱۹۸،۱۹۷،۱۰۳

، ۲۲۸، ۲۲۷، ۲۲۶، ۲۲۴، ۲۱۹، ۲۰۸

۴۳۰، ۳۷۵، ۳۳۴، ۳۳۳، ۲۲۹

غور - ۲۳۶، ۲۲۸، ۲۰۸، ۲۰۵، ۲۰۴، ۲۰۱

۳۶۵، ۳۳۴، ۳۳۳، ۲۳۹

غوس - ۳۳۶

ف

فارس - ۴۶، ۴۰، ۳۹، ۳۲، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۰، ۱۲

۱۱، ۶۲، ۵۷، ۵۵، ۵۴، ۱۵، ۵۰، ۴۹

ط

طالقان - ۳۶۹، ۱۱۶

طایف، ۱۲۴، ۱۲۲، ۸۹، ۵

طایفو - ۳۸۸

طبرستان - ۱۷۱، ۱۵۰، ۱۳۹، ۱۱۷، ۱۰۳، ۹۵

۲۲۱، ۱۸۳، ۱۷۹، ۱۷۳

طبریه - ۱۳۲

طرابلس - ۳۰۸، ۲۹۲

طراز - ۳۱۸، ۲۳۹

طرسوس - ۲۸۴، ۲۷۳، ۱۶۴

طلیطله - ۲۹۲، ۲۷۶، ۲۷۵

طنجه - ۳۱۷، ۲۷۴

طورسینا [بیابان ...] - ۲۴۶

طوس - ۲۳۶، ۱۶۴، ۱۵۶، ۱۵۲، ۱۱۴، ۵۵

طیفون - ۶۶، ۵۴

طیسوان (طیسفون) - ۵۵، ۵۴

عالی - ۳۱۹

عبولیه - ۲۹۱

عدن - ۳۲۰، ۳۱۷، ۷۰، ۱۸، ۱۷، ۱۳

عدنان - ۷۰، ۱۸

عراق - ۶۰، ۴۴، ۳۱، ۳۰، ۲۸، ۲۰، ۱۶، ۱۵

۱۰۹، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۰، ۶۵، ۶۲

، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۱، ۱۱۸، ۱۱۵، ۱۱۳

، ۲۰۰، ۱۹۸، ۱۷۵، ۱۶۶، ۱۵۵، ۱۵۲

، ۲۱۸، ۲۱۷، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۲، ۲۰۱

، ۲۳۱، ۲۲۷، ۲۲۶، ۲۲۴، ۲۲۰

، ۳۶۴، ۳۱۷، ۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۷

، ۴۲۵، ۴۲۴، ۳۸۳، ۳۸۰، ۳۷۷، ۳۶۸

، ۴۷۸، ۴۷۴، ۴۲۹، ۴۲۷

قبا - ۸۶	۱۱۷، ۱۲۴، ۱۷۵، ۱۸۴، ۲۰۰، ۲۰۴
قبحاق - ۲۹۲، ۳۸۳، ۳۹۱، ۴۰۰	۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰
قبرس - ۳۱۸، ۲۷۳، ۱۲	۲۲۲، ۲۳۰ تا ۲۳۳، ۲۴۰، ۲۸۳
قبط - ۲۴	۲۸۴، ۲۹۵، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۶۵، ۳۶۸
قبه سلطان ملک - ۴۶۶	۳۷۷، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۹۴، ۴۲۵، ۴۲۷
قدره - ۲۷۵	فاکنون منچرور - ۳۲۱
قدس - ۳۰۹، ۲۸۷، ۲۸۵، ۲۸۲	فحاد (؟) - ۴۲۱
فراجه - ۳۸۵، ۳۶۶	فراش - ۲۰۹، ۳۰، ۲۸۶، ۴۲۰
فراخوجو - ۳۹۰	فراهان - ۴۲۷
فراسو - ۴۳۰	فردوس - ۴۱۸
فراقوم - ۴۰۰، ۳۸۸	فرس - ۱۸، ۲۷، ۵۶، ۵۷، ۶۴، ۶۶، ۶۸
قرامان - ۲۷۳	۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶
قراپوران - ۳۶۱	فرشه زیتون - ۳۲۳
قرطبه - ۲۷۵، ۱۰۲	فرغانه - ۱۹۱، ۶۳، ۳۱۸
قرم - ۲۷۸	فرنگک، فرنگستان - ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۱۴
قرنس - ۲۷۹	۲۷۴، ۲۸۹، ۳۰۱، ۳۰۲
قزوين - ۴۷۰، ۴۲۷، ۳۶۵، ۱۵۲	قسا - ۳۴
قسططنیه - ۳۰۲، ۲۹۱، ۲۸۴، ۱۲۴، ۱۱۹	فلسطين - ۲۰۱، ۲۰۲، ۳۳، ۴۰۴
قصر جعفری - ۱۷۰	فلسطينه - ۱۵
قطب جنوبی - ۳۲۰، ۳۱۹	فلنسیه - ۲۷۷
قطب شمالی - ۲۷۷	فندرینا - ۳۲۱
قطیف - ۳۲۰	فیروز شاپور - ۵۵
قازم - ۳۱۸	
قلمه بامیان - ۳۹۷	
قلمه بلوچ - ۲۷۳	
قلمه رویین - ۵۴	
قلمه هشیار - ۲۱۳	
قلندریه - ۲۸۹	
قم - ۳۶۸، ۲۴۱، ۱۵۶، ۱۱۵، ۱۰۶	
قندهار - ۳۴۰، ۳۳۳، ۳۲۳	
	ق
	قابل فتن - ۳۲۳
	قادیسه - ۶۸
	قارن [قلمه ...] - ۳۶۸
	قاف [کوه ...] - ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷
	قاهره - ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۲، ۲۰۳، ۲۰۷

کرمان - ۵۱، ۵۵، ۹۵، ۱۱۷، ۱۷۸، ۲۰۸،	فوج - ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۳۲
۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۲،	قوشنقر - ۳۳۰
۲۲۳، ۲۳۱، ۲۴۰، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۶۴،	قوس - ۱۵۷، ۴۲۹
۳۷۷، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۹۴، ۴۲۵، ۴۲۷،	فہستان - ۲۲۱، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۳
۴۳۰،	قیالیق - ۳۶۶، ۳۹۰
کرتی [درہ ...] - ۳۸۰	فیروان - ۱۰۹
کطلونیہ - ۲۷۵	فیروان مغرب ۱۱۴
کش - ۱۴۳	قیصریہ - ۲۷۳، ۲۸۷
کشاف (صحرائے ...) - ۴۶۷	
کشمیر - ۳۱۹، ۳۳۳، ۳۴۹،	ک
کعبہ - ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۸، ۹۸، ۱۵۳،	
کلدانیہ - ۱۵	
کلونیہ ۱، کلونیہ - ۲۷۷، ۲۷۸	کابل - ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۳۳
کلواڈی [دروازہ ...] - ۴۱۸	کارخانہ قآن - ۳۶۴
کلوران - ۳۸۲، ۴۰۰	کارلو - ۳۰۹
کلونیہ - ۳۰۴	کازرون - ۶۲
کلی - ۲۳۴	کاشغر - ۳۱۸، ۳۹۰
کلیہ - ۲۸۱	کالنجار - ۲۲۶
کنبایت - ۳۲۱	کبتانیہ - ۲۷۷، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۷،
کندھو - ۳۴۰	۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰
کنعان - ۷۱، ۸۷	کبود جامہ - ۳۸۶، ۴۲۴،
کنکن - ۳۲۱	کتورمان - ۳۳۲
کوار - ۳۹	کجلہ - ۳۶۹
کوچرات - ۳۲۱	کدئون - ۲۵۰، ۲۵۶
کورہ اردشیر - ۵۱	کر - ۴۲۸
کورہ فیروز آباد (کورہ اردشیر) - ۵۱	کر بلا - ۱۰۴
کوشک سلطان - ۱۹۹	کرتیہ [جزیرہ] - ۲۸۵
کوشک منصور - ۴۱۷	کرج - ۲۴۳، ۴۲۷
کوفہ - ۵۵، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۷،	کرخہ - ۲۲۱، ۳۳۳
۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۴،	کردرایا - ۳۲۳

ل

	۱۴۵۰، ۱۴۲۰، ۱۲۰۰، ۱۳۹۰، ۱۳۸۰، ۱۳۵۰
	۱۸۲۰، ۱۷۱۰، ۱۶۲۰، ۱۵۸۰، ۱۵۵۰، ۱۴۸۰
لارده - ۲۷۵	۳۱۷، ۲۲۵۰
لارنه [جزیره ...] - ۲۸۱	کولم - ۳۲۱
لاکوارم [جزیره ...] - ۳۲۳	کولونیه - ۲۹۸
لاموری [جزیره ...] - ۳۲۳، ۳۲۲	کونجو - ۳۲۳
ایران - ۲۷۵	کونی - ۳۱۰، ۳۰۹
لحسا - ۳۲۰	کوههای دیالعه - ۹۵
لرستان - ۳۸۱	کهرارمرد - ۲۸
لشکر [بازار ...] - ۳۳۳	کهور - ۳۲۱
لمبس - ۲۴۲	کیفا - ۲۱۳، ۲۰۲
لنبرده - ۳۰۹، ۳۰۴، ۳۰۳، ۲۹۲، ۲۸۸، ۲۷۸	کیلواس - ۳۲۵
لور - ۳۶۸	کیوان - ۴۶۸
لولوه [راه ...] - ۲۷۳	
لهاور - ۳۳۴	

ک

م

	کرج - ۱۹۰، ۳۸۳، ۳۸۱، ۳۸۰، ۵۷
	کرجستان - ۳۹۷، ۳۸۳، ۳۶۸، ۳۶۵، ۲۷۳، ۵۷
ماجرستان - ۲۹۲، ۲۷۸	۲۲۷، ۲۲۶، ۲۲۴
ماچین - ۳۷۵، ۳۵۸، ۳۵۶، ۳۲۰، ۳۱۶، ۱۱۱	کرده کوه - ۴۷۵
ماردین - ۴۷۳، ۴۲۲، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۰۸، ۲۰۷	کرگان - ۲۰۶، ۱۷۸، ۵۷، ۲۷
مار که دوفریش - ۲۷۸	کریو - ۴۱۷
مارنیه - ۳۰۶	کریو اسدآباد - ۲۴۰
مازندران - ۳۸۶، ۳۸۵، ۳۸۴، ۳۶۸، ۳۶۵	کنک - ۳۲۷، ۳۲۰
۴۳۱، ۴۲۸، ۴۲۷، ۴۲۶، ۴۲۵	کواشیر [قلعه ...] - ۳۷۷، ۲۲۰
مانیه - ۱۵	کیلان - ۲۷۵، ۳۶۸، ۶۵
ماوراءالنهر - ۱۱۹، ۱۱۳، ۱۰۳، ۹۶، ۶۳، ۶۲	کیلویه (کوه) - ۵۱
۲۱۹، ۲۱۸، ۲۰۵، ۱۷۹، ۱۴۳، ۱۲۵	
۳۹۱، ۳۷۵، ۲۳۹، ۲۳۰، ۲۲۶	

مشهد کاظم - ۱۱۷	ماہامایا - ۳۲۶،۳۲۵
مصر - ۱۰۷، ۹۷، ۹۶، ۷۰، ۳۰، ۲۴، ۲۲، ۲۰، ۱۴	ماہورہ - ۳۲۰
۱۲۰، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۵ تا ۱۱۰، ۱۰۸	ماہی روبان - ۳۲۰
۱۶۳، ۱۵۸، ۱۵۵، ۱۳۹، ۱۳۴، ۱۳۳	منیج (؟) - ۲۰۳
۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۳، ۱۷۱	مداین - ۹۶، ۹۵، ۶۷، ۶۵، ۶۰، ۵۵، ۱۸، ۱۲
۲۰۳، ۲۰۲، ۱۹۰، ۱۸۸، ۱۸۲، ۱۸۱	۱۶۳، ۹۷
۲۱۳، ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۵	مدرسہ مستنصریہ - ۲۱۱
۲۸۷، ۲۷۸، ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۲۰، ۲۱۵	مدینہ - ۹۲، ۹۰، ۸۸، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۷۴، ۲۰
۳۶۴، ۳۱۷، ۳۱۶، ۳۰۹، ۲۹۶، ۲۹۱	۹۴ تا ۱۱۹، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۰۸، ۱۰۷
۴۲۶، ۳۲۳، ۳۲۱، ۳۹۵، ۳۸۴، ۳۸۲	۱۳۸، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۶، ۱۲۵
مصبیصہ - ۱۷۱	۳۱۷، ۱۴۴، ۱۳۹
مظامیر (زندان) - ۱۸۰	مراغہ - ۴۱۹، ۳۶۸، ۳۶۵، ۲۰۲، ۲۰۱، ۲۰۰
معبر - ۳۲۳، ۳۲۲، ۳۲۱	۴۳۲، ۴۲۵، ۴۲۰
معبر جبل - ۲۰۹	مرج دابق - ۱۳۲، ۱۲۷
معمورہ رک : ملتان - ۳۳۲	مرج الصفر - ۴۶۷
مقدسو - ۳۲۰	مرزبانہ - ۲۰۹
مغرب - ۱۲۴، ۱۱۳، ۱۱۰ تا ۱۰۷، ۱۰۵، ۱۰۳، ۱۰۲	مرسیہ - ۲۷۷، ۲۷۵
۱۳۹، ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۷۵، ۲۰۸، ۲۰۴، ۱۳۹	مرند - ۳۸۰، ۳۶۸
۳۶۵، ۳۱۸، ۳۱۷، ۳۰۵، ۳۰۳، ۲۹۹، ۲۷۹	مرو - ۲۲۷، ۱۹۷، ۱۵۵، ۱۳۶، ۱۲۱، ۱۱۷
مغولستان - ۳۸۷، ۳۶۷، ۳۶۱، ۳۴۱	۴۷۲، ۲۹۵، ۲۳۶، ۲۳۴
مقدونیہ - ۴۱	مروشم [کلیسا] - ۳۰۶
مکران - ۳۲۱	مزر فہ - ۴۱۷
مکہ - ۸۳، ۸۲، ۷۹، ۷۸، ۷۴، ۱۵، ۷، ۶، ۵	مسجد اقصی - ۸۶
۱۰۸، ۱۰۳، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۲، ۸۶	مسجد حرام - ۸۶
۱۳۲، ۱۲۹، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۷، ۱۱۳	مسجد عنیق - ۲۱۷
۱۷۱، ۱۵۹، ۱۵۳، ۱۵۰، ۱۴۸، ۱۳۳	مشرق [رود ...] - ۵۱
۳۱۷، ۱۹۰، ۱۸۸، ۱۸۷	مسیح - ۲۷۳
مکیہ (؟) - ۲۹۹	مشرق - ۱۶۰، ۱۵۲
ملاطیہ - ۲۷۳	مشهد حسین - ۱۱۷
ملتان - ۳۳۲، ۳۲۱	مشهد طوس - ۳۹۱
	مشهد علی - ۱۰۶

نوبات - ۱۱۱	مطیبه - ۲۷۳، ۲۰۶، ۴۱
نوبه - ۲۰-۲۰۳	ملیبار - ۳۲۱
نوحیره - ۲۹۲، ۲۷۵	ملی فتن - ۲۳۳
نوربخارا - ۱۹۸	منصوره، ر ك : بهنو [شهر ...] - ۳۳۲
نورومكه - ۲۷۹	منطون [بشخانه...] - ۲۸۱
نورویكه - ۲۷۷	موار - ۲۵۰
نهاوند - ۲۴۲، ۷۳	موصل - ۵۱-۶۲-۷۰-۱۰۰-۱۱۱-۱۱۴
نهرعیسی - ۴۱۷	۲۰۸، ۲۰۳، ۲۰۲، ۱۵۵، ۱۵۳
نهرواله - ۳۷۷	۳۸۴، ۳۸۱، ۳۶۵، ۳۱۷، ۲۱۳، ۲۱۲
نیسابور - ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۱، ۱۷۴، ۱۷۳، ۵۵	۴۲۳، ۴۲۲، ۴۱۸، ۴۱۷
، ۳۶۸، ۲۳۶، ۲۱۷، ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۹۲	موصل [جوی ...] - ۲۱
۳۸۵، ۳۸۴	مولتان - ۳۷۷-۳۳۶-۳۳۵، ۱۱۷
نیکو (كوه...) - ۳۵۱	مهابد - ۳۲۶
نیل - ۴۱۸، ۲۱۲، ۱۷۶، ۱۱۸، ۱۱۶	مهاجین - ۳۲۲-۳۴۰
نیلاودر - ۳۲۱	مهدیه - ۲۰۸، ۱۳۹، ۱۱۰، ۱۰۹
نیمروز - ۴۲۷	مهریز - ۲۸
نین جرو - ۳۳۸	مهمات - ۱۱
نینوا - ۱۲	میافارقین - ۴۲۲، ۴۲۰، ۲۰۸، ۲۰۴
نیوی - ۳۴۰	میرد [كوه...] - ۳۱۹
	ییلان - ۳۰۸، ۳۰۷
و	میمنت - ۳۱۹
	میمون دز - ۲۴۴
وادی التباع - ۹۹	میوركه - ۲۷۷، ۲۷۵
واسط - ۱۷۵، ۱۵۹، ۱۲۶	میهنه - ۲۲۷، ۲۲۶
وان - ۲۷۳	
ودان - ۸۸	ن
وراقان (یورت) - ۴۷۳	نایمان - ۳۶۲
وسطان (؟) - ۲۷۳	نجران - ۱۳۴
ولویه - ۳۰۲	نجف - ۲۱۳، ۱۷
	نخاسیه - ۴۱۷
ه	نخجوان - ۳۸۰، ۳۶۸
هرات - ۳۳۴، ۲۱۷، ۲۱۰، ۱۳۷، ۱۱۷، ۴۳	نصیبین - ۲۰۸، ۹۳، ۵۱
۴۳۲، ۴۳۱	نمك [دیه...] - ۱۹۸
هرقلیه - ۲۹۸	

هیت - ۱۴۵	هرموز - ۳۲۰
هیگل [بتخانه...] - ۲۹۵	هرومه - ۳۰۵، ۲۷۴
	هزاراسف، هزارسف - ۳۶۸، ۲۳۵
ی	هشترود - ۴۶۷
	همدان - ۲۰۲، ۲۰۱، ۱۲۱، ۱۰۳، ۹۲، ۱۱
باجوج (کشور) - ۳۱۸، ۳۱۶	۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۴، ۲۳۳، ۲۲۰، ۲۰۶
یثرب - ۲۸۵، ۱۷	۴۶۷، ۳۶۸، ۲۶۵
یزد - ۵۱	هندوچین - ۶۳
یمامه - ۱۰۳	هندوستان، هند - ۳۴، ۳۸، ۲۰، ۱۱، ۷، ۳، ۱
یعن - ۱۵۰، ۱۳ تا ۳۱، ۱۸، ۵۷، ۶۲، ۶۵، ۷۰	۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۱۷، ۶۴، ۵۰، ۳۷
۱۱۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۶، ۷۲	۲۲۶، ۲۲۴، ۲۱۸، ۲۱۱، ۲۰۹، ۲۰۸
۳۱۷، ۲۴۰، ۲۰۳، ۱۷۴، ۱۳۹، ۱۱۷	۳۱۴، ۳۱۳، ۳۱۱، ۲۸۴، ۲۴۰
یوسفان - ۳۰۶	۳۲۲، ۳۲۱، ۳۲۰، ۳۱۹، ۳۱۸، ۳۱۷
یولجین - ۴۲۶	۳۳۲، ۳۳۱، ۳۳۰، ۳۲۶، ۳۲۵، ۳۲۳
یونان - ۲۹۷، ۲۸۶، ۲۸۲، ۲۷۴، ۴۱، ۲۰، ۱۲	۳۸۲، ۳۷۷، ۳۷۶، ۳۴۹، ۳۳۴، ۳۳۳
۲۹۹	۴۶۸، ۳۹۰
یهنو - ۳۳۲	هولان موران - ۴۷۰، ۴۶۹
یریر (f) - ۳۷۸	هولندیه - ۲۹۱

فہرست قبایل و فرقہ ہا و مذاہب و سلسلہ ہا و خاندانہا

اسماعیلیان - ۱۰۸ ، ۲۰۱ ، ۲۰۲ ، ۲۰۳

۲۴۱ ، ۲۴۴ ، ۳۶۴

اسماعیلیان المونی - ۱۱۲

اسماعیلیان شام - ۱۱۲

اسماعیلیان عراق - ۱۱۲

اسماعیلیان قومس - ۱۱۲

اسماعیلیان مصر - ۱۱۲

اشکانیان - ۴۴ - ۴۸

اصحاب کھف - ۲۸۵

اصحاب مواشی - ۳۳۱

افاطسہ - ۱۶۰

اکاسرہ - ۹۲

القونوت - ۳۶۲

امرای ناصری - ۲۰۷

انصار - ۸۳ ، ۸۸ ، ۹۱

انکوت - ۳۶۴

اورایانکفت (اورمانکفت) - ۳۶۷ ، ۳۷۱

اوزہادمرکیت - ۳۶۴

اوس - ۷۰ ، ۸۵

اولات - ۳۷۵

اویرات - ۳۶۴

اودھان مرکست - ۳۸۲

آ

آل ایوب - ۱۱۳

آل برمک - ۱۴۸ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱

آل بویہ - ۳۷۸ ، ۲۰۰

آل سامان - ۱۹۷

آل سلجوق - ۲۲۷ ، ۲۲۶

آل عباس - ۲۳۹

آل موسی - ۷۷

آل ہاشم - ۱۰۵

آل ہرون - ۷۷

الف

انابکان موصل - ۳۶۵

انراک - ۱۲ - ۳۱۸

ارمنتیان - ۳۲۵

اسلام - ۱ ، ۴۵ ، ۶۵ ، ۶۷ ، ۶۸ ، ۸۲

۸۳ ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۸۸ ، ۹۶

۱۰۸ ، ۱۱۱ ، ۱۳۲ ، ۱۴۷ ، ۱۵۷

۱۶۲ ، ۲۰۹ ، ۲۱۲ ، ۲۲۵ ، ۲۳۸

۲۷۵ ، ۲۸۷ ، ۲۹۲ ، ۳۱۱ ، ۳۳۱

۳۳۸ ، ۳۶۵ ، ۳۸۷ ، ۴۵۴ ، ۴۶۰

۴۶۲ - ۴۶۳

بنی العباس - ۲ ، ۳ ، ۶۹ ، ۷۳ ، ۱۰۷ ،
 ۱۰۹ ، ۱۱۷ ، ۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۱۳۷ ،
 ۱۴۲ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۵۲ ، ۱۵۵ ،
 ۱۶۴ ، ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱ ،
 ۱۷۳ ، ۱۷۴ ، ۱۷۸ ، ۱۸۰ ، ۱۸۳ ،
 ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۲ ، ۱۹۷ تا ۲۰۱ ،
 ۲۰۵ ، ۲۱۰ ، ۲۱۱ ، ۲۱۲ ، ۲۱۴ ،
 ۲۱۵ ، ۲۱۸ ، ۲۱۹ ، ۲۲۰ ، ۳۶۴

۴۱۹

بنی غسان - ۱۸

بنی فاطمه - ۱۰۷

بنی قریظہ - ۹۴

بنی قیس - ۸۷

بنی کلاب - ۱۸۲

بنی کولر - ۲۰۸

بنی کھلان - ۱۸

بنی کیدہ - ۸۷

بنی لجم - ۱۸

بنی لحيان - ۸۸

بنی مخزوم - ۸۳ ، ۱۵۹ ، ۱۶۷

بنی المصطلق - ۸۸

بنی مقیرہ - ۸۵

بنی مردان - ۱۳۷

بنی ہاشم - ۱۵۹

بیون - ۳۶۷

پ

پیشدادیان - ۲۷

ت

تا بعین - ۱

تاتار - ۳۶۴ ، ۳۷۳ - ۴۲۶

تالش - ۱۲

اہل تناسخ - ۳۲۸
 ایکبواس - ۳۶۴

ب

بارین - ۳۷۵

برامکہ، البرامک - ۱۴۸ ، ۱۵۱

براہمہ - ۳۱۳ ، ۳۱۴ ، ۳۳۲

بربر - ۳۱۷

بنو الاعلب - ۱۰۹

بنو نباتہ - ۷۴

بنو نابو - ۲۵۴

بنو فضایل - ۱۰۳

بنو ممعہ - ۱۰۲

بنو ناجیہ - ۷۵

بنی اسد - ۸۷

بنی اسرائیل - ۳ ، ۱۰ ، ۲۲ ، ۳۱ ، ۳۳ ،

۴۶ ، ۴۷ ، ۸۷ ، ۲۴۵ ، تا ۲۵۶ ،

۲۵۸ ، تا ۲۶۰ ، ۲۶۲ ، ۲۶۵ تا ۲۶۸

۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۲۷۶

بنی اشقرہ - ۱۴۲

بنی اشهل - ۸۴

بنی امیہ - ۷۴ ، ۷۶ ، ۱۱۷ ، ۱۳۱ ، ۱۳۴

- ۱۳۵

بنی الحارث بن کعب - ۱۳۵

بنی حمیر - ۱۸ ، ۳۴

بنی دوس - ۱۸ ، ۱۹

بنی ربیعہ - ۷۲

بنی زھرہ - ۹۶

بنی ساعدہ - ۹۳

بنی الشیبہ - ۱۱۳

بنی الصفہ - ۱۱۶

بنی الطیارہ - ۱۱۳

بنی عامر بن صعصعہ - ۱۶۰

ز

- زنادقه - ۱۶۶،۱۱۱
 زیدیه - ۱۰۳،۱۰۲
 سادات حسینی - ۲۳۹،۱۳۶
 سادات طالبیه - ۱۵۵
 ساسانیان - ۶۸،۴۸
 سامانیان - ۳۳۲،۲۱۹، ۲۱۸
 سامره [مذهب...] - ۲۷۱
 سرتیگند - ۳۲۵
 سفید جامکان - ۱۴۳
 سلجوقیان - ۲۲۹، ۲۲۶، ۲۰۳، ۲۰۱، ۱۹۸،
 ۳۳۴، ۳۳۳، ۲۳۷، ۲۳۴، ۲۳۰
 سلدوس - ۳۶۲
 سلفریان - ۲۳۲، ۲۳۰
 سمیک - ۳۲۵
 سن‌شن - ۳۵۱
 سون - ۳۵۸

ش

- شودرو - ۳۳۱
 شیعه - ۱۱۵، ۸۱
 شیعه اثناعشریه - ۱۱۶
 شیعه زیدیه - ۱۳۹

ص

- صابیان - ۹
 صحابه - ۱۲۳
 صفاریان - ۲۱۶، ۱۷۵، ۱۷۴
 صفالیه - ۱۲
 عادریان - ۳۰
 عباسیان - ۱۱۶-۱۱۴
 عجم - ۶۸، ۶۷، ۶۴، ۶۰، ۵۲، ۲۹، ۲۸، ۱۹، ۲

نابجیوت - ۳۶۲

تراکمه - ۲۳۲

ترك [دولت، قوم] ۱۶۴ - ۳۳۳ - ۴۲۵

ث

ثمود - ۱۵

ثوبه المجوسیه - ۱۱۱

ج

جلایر - ۳۷۵

جیدن - ۳۴۱

جورجه - ۳۴۱

ح

الحکماء البیعه - ۴۱

حکمای اربعه - ۴۲۰

حواریان - ۳۰۱، ۲۹۶، ۲۹۳، ۸۵

خ

خزرج - ۹۳، ۸۵، ۸۴، ۷۰

خلفای راشدین - ۱۲۷، ۹۰، ۶۹، ۶۲

خوارج - ۱۸۳، ۱۱۱

خوارزمیان - ۲۴۰، ۲۳۴، ۲۱۲، ۲۰۶

د

دوتور یوقان (؟) - ۳۶۳

دیالعه - ۲۳۰، ۲۲۳، ۲۲۰، ۲۱۹

ر

رضویه (فرزند موسی) - ۱۱۵

ک

کدغوتیان - ۲۵۰
کرایت - ۴۷۲، ۳۹۹، ۳۶۳
کرد - ۴۲۳، ۴۱۹، ۱۲
کنانه - ۱۰۹
کیانیان - ۴۱۰، ۳۱

ک

کبران - ۲۹۰، ۲۸۹
کیل - ۳۶۸

ل

لر - ۴۱۹
لوط [قوم...] - ۵۸

م

مجوس - ۲۹۵، ۱۰۸
مذهب داود - ۱۸۷
مروانیان - ۱۳۶ - ۷۴
مستعلیان - ۱۱۲
معتزله - ۱۶۹، ۱۶۷، ۱۶۴، ۱۳۹
مفاربیه - ۲۷۵
مغول - ۲۴۰، ۲۱۴، ۲۱۲، ۲۱۱، ۱۰۲، ۳۰۱، ۳۵۹، ۳۳۵، ۲۹۱
- ۳۶۶، ۳۶۲، ۳۶۱، ۳۶۰، ۳۷۶، ۳۶۹، ۳۶۸، ۳۶۷
- ۳۸۳، ۳۸۰، ۳۷۶، ۳۶۹، ۳۶۸، ۳۶۷
- ۴۲۳، ۴۱۸، ۴۱۷، ۳۹۰، ۳۸۹، ۳۸۴
۴۷۲، ۴۳۱
مغول بیرون - ۳۶۲
مغول در لکین - ۳۶۲

۳۷۴، ۲۰۵، ۱۶۰، ۱۰۸

عرب - ۷۰، ۶۴، ۶۳، ۵۵، ۵۴، ۱۸، ۱۶، ۱۵، ۲
۱۰۲، ۹۶، ۹۴، ۹۱، ۸۴، ۸۳، ۷۴، ۷۳
۲۵۳، ۲۴۴، ۲۰۰، ۱۶۰، ۱۴۱، ۱۳۴
۲۶۴، ۲۵۴
عشره مبشره - ۷۵، ۷۴

غ

غزان - ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۰۸
غزنیان - ۲۲۹، ۲۲۶، ۲۲۴
غسانیان - ۵۴، ۱۸
غوریان - ۲۲۹

ف

فدائیان - ۲۳۴
فراعنه مصر - ۲۱، ۱۴
فرنگیان - ۲۷۹

ق

قابیلیان - ۹
قبیجا [قوم...] - ۶۳
قبطیان - ۱۶۶ - ۲۳، ۱۱
قراختای - ۳۸۴، ۳۵۷، ۳۴۱
قراطمه - ۱۸۲ - ۱۰۸
قریش - ۱۳۳، ۸۸، ۸۶، ۸۳، ۷۴
قنقرات - ۴۲۶، ۳۹۸ تا ۳۹۴، ۳۶۴
قویدی - ۳۵۶
قیاصره - ۲۸۴، ۲۸۳، ۲۷۵، ۳

نقبای دوازده گانه - ۹۷	ملاحده - ۱۰۸ ، ۲۰۰ ، ۲۱۶ ، ۲۳۴ ، ۲۳۸
ه	۴۲۹ ، ۲۴۳ ، ۲۴۰
هندو، هندران - ۳۳۱	ملاحده قزوین - ۳۶۵
هنود - ۳۷۶ ، ۳۳۲ ، ۳۲۴ ، ۳۱۱ ، ۳	منکفوت - ۴۶۷ ، ۳۷۵
هود - ۱۵۰ ، ۱۳	مهاجران - ۸۸
هوشین سی - ۳۷۵	ن
میاطله - ۶۲ ، ۶۱ ، ۵۸	ناسکیان - ۳۲۵
ی	ناصریان - ۲۰۷
یهود - ۳ ، ۷ تا ۱۰ ، ۱۴ ، ۱۵ ، ۲۱ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۸۴	نزاریان، نزاریه - ۱۱۲
۲۹۹ ، ۲۹۵ ، ۲۸۱ ، ۲۴۹ ، ۲۴۸ ، ۲۴۵	نسطوریان - ۳۰۰
	نصارا - ۲۹۶ ، ۲۹۳ ، ۹۴ ، ۳۳ ، ۲۳ ، ۱۵ ، ۹ ، ۸ ، ۷ ، ۳
	۳۹۳ ، ۳۰۸

فهرست کتابهایی که در متن کتاب نام برده شده

زبور- ۲۹۳، ۲۹۲	ابدرم - ۳۲۵
زند - ۳۴	انجیل - ۳۰۱-۹۳
صحاح بخاری - ۱۷۴	اخبار - ۱۷۹
غرر سیر - ۵۳	الانذار - ۱۸۶
قانون مسمودی - ۳۱۳	النور - ۱۵۷
قرآن مجید - ۱۳، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۹۸، ۱۴۶،	بانشکل - ۳۱۸، ۳۱۳
۱۸۷، ۱۸۲، ۱۸۰، ۱۷۷، ۱۶۵، ۱۶۴	بدایع الروایات - ۴۲
کتاب النسب - ۱۷۶	تاج التراجیم - ۷۹، ۷۶
کتاب الابصار - ۱۸۶	تاریخ بغداد - ۱۷۴
مجسطی - ۲۴، ۲۳	تاریخ جهانگشای [جوبنی] - ۳۹۱
مجمع البیان فی علوم القرآن - ۲۲، ۲۱، ۱۲	تاریخ طبری - ۱۵۰
مدخل حاکم - ۲۰	تتمه - ۱۹
مستظهری - ۱۹۹	تورات - ۲۹۳، ۲۷۴، ۲۷۱، ۲۴۶، ۸۴
المسند الصحيح - ۱۷۵	نمره - ۲۵
معارف الفصول - ۹۰	جامع التواریخ - ۱۰۷، ۱
مقامات برهان الدین مطرزی - ۴۸	جامع الحکایات - ۴۱
می-ور - ۸۷	جامع المعارف حصینی - ۳۳، ۲۳، ۱۵، ۱۴، ۹
نصایح الملوك - ۲۷	جاویدان خرد - ۲۸
وصایای امیر المؤمنین علی (ع) - ۱۱۶	حمیر - ۱۶
الوصول الی معرفة الاصول - ۱۸۶	خلق الانسان - ۱۵۰
ولاة خراسان - ۱۰۴	دیوان النسب - ۴۱، ۳۰، ۱۵، ۱۲، ۱۱
	روضه اولی الالباب فی معرفة التواریخ والانساب - ۲

صورت کلمه‌های بی نقطه در نسخه‌های خطی کتاب

لوحیاس - ۳۰۶

و،و - ۳۰۹

ءءا - ۳۰۶

ءكاكال - ۳۵۲

نوءءى - ۳۳۸

سكائس - ۳۰۸

سكائس - ۳۰۴

فنان - ۳۶۱

مرءیس - ۳۰۶

كءءال - ۴۳۲

مكرباس - ۳۰۳

فهرست مآخذ تصحیح و تحشیه کتاب

- اسماء المؤلفین و آثار المصنفین . اسماعیل باشا البغدادی، جلد اول، استانبول ۱۹۵۱ م.
- برهان قاطع . محمد حسین بن خلف تبریزی ، تصحیح دکتر محمد معین ، ۵ جلد، زوار
- وابن سینا ، تهران ۱۳۳۰-۱۳۳۵ و ۱۳۴۲ هـ ش .
- تاریخ بلعمی . ابوعلی محمد بن محمد بلعمی ، تصحیح ملک الشعرای بهار ، به کوشش
- محمد پروین کنابادی ، انتشارات وزارت فرهنگ ، تهران ، ۱۳۴۱ هـ ش .
- تاریخ پیامبران و شاهان (ترجمه تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء) . از دکتر جعفر
- شعار، بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ، ۱۳۴۶ هـ ش .
- تاریخ جهانگشای جوینی . عظاملک جوینی ، ۳ جلد ، چاپ افست از زوری چاپلیدن ،
- کتابخانه صدر، تهران .
- تاریخ طبری (تاریخ الرسل والملوک) . ابوجعفر محمد بن جریر طبری ، به کوشش
- دخویه [M. De Goeye] ، چاپ اروپا، ۱۶ جلد .
- تاریخ مفصل ایران (مغول] . عباس اقبال آشتیانی ، امیر کبیر ، تهران ، چاپ دوم ،
- ۱۳۴۱ هـ ش .
- تاریخ یعقوبی . احمد بن ابی یعقوب ، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی ، ۲ جلد ، بنگاه
- ترجمه و نشر کتاب ، تهران ، ۱۳۴۲-۱۳۴۳
- تجارب السلف . هندو شاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی ، به تصحیح عباس اقبال
- آشتیانی ، کتابخانه طهوری ، تهران ۱۳۴۴ هـ ش .
- تحقیق ماللهند . ابوریحان محمد بن احمد البیرونی ، طبع حیدرآباد دکن، ۱۳۷۷ هـ ق .
- ۱۹۵۸ م .
- تذکره الاولیاء . شیخ فریدالدین عطار نیشابوری ، تصحیح دکتر محمد استعلامی ، زوار،
- تهران، ۱۳۴۶ هـ ش .

- تذکره دولتشاه . دوانشاء سمرقندی ، چاپ سنگی ، هند .
- ترجمه تاریخ . یعنی . ناصح بن ظفر جرفادقانی ، تصحیح دکتر جعفر شعار ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ، ۱۳۳۵ هـ . ش .
- جامع التواریخ . رشیدالدین فضل الله ، به کوشش دکتر بهمن کریمی ، ۲ جلد ، اقبال ، تهران ، ۱۳۳۸ هـ . ش .
- جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی . کی استرنج ، ترجمه محمود عرفان ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب . تهران ۱۳۳۷
- حدود العالم ، مؤلف مجهول ، به کوشش دکتر منوچهر ستوده ، انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۳۴۰ هـ . ش .
- خلاصه سنگلاخ (کتاب سنگلاخ) . میرزا مهدی خان منشی استرابادی ، تلخیص محمد خوبی ، نسخه خطی متعلق به کتابخانه مجلس تهران ، کتابت شده به سال ۱۲۶۵
- رباعه الادب فی تراجم المعروفین بالکنیه او اللقب ، محمد علی تبریزی (مدرس) - ۶ جلد ، نبریز و تهران ، چاپ اول و دوم ، - ۱۳۳۵ هـ . ش .
- سرزمین هند . علی اصغر حکمت ، انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۳۳۷ هـ . ش .
- سیاست نامه . (سیر الملوک) . نظام الملک ابوعلی حسن طوسی ، تصحیح هیوبرت دارک ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ، ۱۳۴۷ هـ . ش .
- سیرت جلال الدین هیکبرنی . شهاب الدین محمد خرنذی زیدری ندوی ، تصحیح مجتبی مینوی ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ، ۱۳۴۴
- صورة الارض . ابوالقاسم محمد بن حوقل ، ترجمه دکتر جعفر شعار ، بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ۱۳۴۵ هـ . ش .
- فرهنگ سخنوران ، دکتر ع . خیامپور ، کتابفروشی تهران ، نبریز ، ۱۳۴۰ هـ . ش .
- فرهنگ فارسی معین . دکتر محمد معین ، ۵ جلد ، امیر کبیر ، تهران ، ۱۳۴۷ هـ . ش .
- قاموس کتاب مقدس . هاکس امریکایی ، مطبعه امریکایی ، بیروت ، ۱۹۲۸ م .
- قرآن مجید . کلام آسمانی
- قصص قرآن مجید . برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری (سورآبادی) ، به تصحیح دکتر حبیبی مهدوی ، انتشارات دانشگاه ، تهران ۱۳۴۷
- الکامل فی التاریخ . (کامل التواریخ) . محمد بن محمد بن عبدالکریم بن عبدالواحد الشیبانی معروف به ابن اثیر ، ۱۳ جلد ، بیروت ، ۱۳۸۵ هـ . ق . = ۱۹۶۵ م .
- لغت نامه دهخدا . علی اکبر دهخدا ، جلد اول و دوم . تهران ، ۱۳۳۵ هـ . ش .
- مجانی الادب فی حدائق العرب . الاب لويس شيخو اليسوعی ، ۶ جزء ، بیروت ۱۹۲۰ م .

- مجله التواریخ والتقصص - مؤلف مجهول ، تصحیح ملك الشعرای بهار، کلاله خاور ، تهران ۱۳۱۸ هـ ش .
- مجله فصیحی - فصیح احمد بن جلال الدین ، حمدخوافی ، تصحیح محمود فرخ ، ۳ جلد ، باستان ، مشهد ۱۳۳۹-۱۳۴۱ هـ ش .
- مروج الذهب ومعادن الجوهر - ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسعودی ، چاپ مصر ، ۲ جلد ، ۱۳۴۶ هـ ق .
- معجم الادباء - شهاب الدین ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله حموی ، ۷ جلد ، تصحیح مرکلیوٹ - لایپزیک - ۱۹۲۳ م .
- معجم البلدان - شهاب الدین ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله حموی ، ۶ جلد ، چاپ لیڈن .
- نصاب الصبیان - ابونصر فراہی ، تصحیح محمد ادیب العلماء ، صابری ، تبریز ۱۳۳۲ هـ ش .

مآخذ به زبانهای انگلیسی و فرانسوی

Grand Larousse encyclopédique, dix volumes, librairie Larousse, Paris, 1960 .

Hudud al-'Alam , translated and explained by Minorski, London 1937.

Steingass (F.) ، اشتینگاس ، Persian - English Dictionary, London, third impression, 1947.

ضمیمه

در تطبیق متن فصل ششم این کتاب (تاریخ نصاری و افرنج ۲۷۲-۳۱۰)
با تاریخ افرنج از جامع التواریخ رشیدی تصحیح کارل یان^۱

تاریخ افرنج	تاریخ بناکنی
۱	معروف به اوقیانوس ۷/۲۷۴
۱	افرنسه ، به جای افریقیه ۹/۲۷۴
۱	روملوس، به جای روطوس ۱۳/۲۷۴
۳	که عرضش به پنج فرسنگ می رسد ۹/۲۷۵
۳	آن زمین را فرنک اسپانیا گویند ۱۰/۲۷۵
۳	بلنسیا، به جای بکینسا ۱۱/۲۷۵
۳	ارار، قدره در تاریخ افرنج نیامده ۱۲/۲۷۵
۳	ایسا، به جای انسا ۱۳/۲۷۵
۳	قطلو نیه ، به جای کسطلونیه ۱۵/۲۷۵
۳	لوچیره ، به جای نوحیره ۱۷/۲۷۵
۳	زمین ایران، به جای زمین دلبران ۱۹/۲۷۵
۴	ری پردگله (حاشیه انگلیسه تر) ۴/۲۷۶

۱- در این تطبیق اعلام تاریخی و جغرافیایی بیشتر مورد توجه قرار گرفته است نه عبارات و الفاظ .

۵	صوف قدسی	۱۷/۲۷۶
۵	پولونیا، به جای برلونیا	۲۵/۲۷۶
۵	» » »	۳/۲۷۷
۶	گوتلنده، به جای گوداند، حاشیه: کوه داند،	۵/۲۷۷
۶	نورویگه	۶/۲۷۷
۶	آدمی نیز هم در طفلی سفیدموی و	۱۰/۲۷۷
۶	دراول زمستان، به جای دراول آفتاب	۱۱/۲۷۷
۷	کتلونیا	۲۰/۲۷۷
	و در جنب کتلونیا ولایت دیگر هست که بر خط	۲۳/۲۷۷
	مشرق می رود و نام آن نربونا (ن: ل: برمران)	
۷	و بریسار آن ولایت دیگر هست معمور	
۷	دلوزه	۱/۲۷۸
۷	پریس، به جای برنس	۴۱/۲۷۸
۷	نام آن ردنفره	۴/۲۷۸
۷	قترقه، به جای قترنه	۶/۲۷۸
۷	تبریز، به جای بترقو	۷/۲۷۸
۸	ولایتی دیگر هست نام آن بنونیه	۱۵/۲۷۸
۸	ولایتی هست نام آن مکه دتر فیش	۱۵/۲۷۸
۸	پطریق ماکدنیا	۱۷/۲۷۸
۸	میلان دیه	۱۸/۲۷۸
۹	و نوقای از اروق جوجی	۱۹/۲۷۸
۹	نام آن مرکدنکونا	۲۱/۲۷۸

۹	کنپانیہ	۲۳/۲۷۸
۹	یک ماہہ راہ باشد نام کلبریہ	۲۴/۲۷۸
۹	ریجال	۳۰/۲۷۹
۱۰	ولایت مغرب تونس	۳/۲۷۹
۱۰	مابین تونس	۹/۲۷۹
۱۰	ومیان خشک المانیہ و نورویگیہ	۹/۲۷۹
۱۰	ردانیہ، نل : رداسما، بہ جای دولیسا	۱۰/۲۷۹
۱۰	فندر، بہ جای بندر	۱۱/۲۷۹
۱۰	ربع غربی	۲۰/۲۷۹
۱۱	باب مندو	۲۰/۲۷۹
۱۳	اورا اکتفیانس	۷/۲۸۰
۱۳	ایر دس نام... ویونسوس	۱۱/۲۸۰
۱۳	غایوس	۱۴/۲۸۰
۱۳	جزایر برتانیہ	۴/۲۸۱
۱۴	گلہ	۹/۲۸۱
۱۴	اسپسیانس	۱۱/۲۸۱
۱۵	بتخانہ ستون (نل : بطون)	۱۷/۲۸۱
۱۵	ناروہ قیصر	۲۰/۲۸۱
۱۵	بہ ادای آن بدبھاکہ دومطیانس	۲۰/۲۸۱
۱۶	الیہ نام نہاد (نل : اورنانیہ)	۴/۲۸۲
	انطنوس (بہ جای طوطیوس) قیصر، اورا انطونیانس	۶/۲۸۲
۱۶	نیز گفتہ اند	

۱۶	شهر پرغامون... قلودی	۸/۲۸۲
۱۷	۹/ اورلیوس، به جای ازرلیوس	۲۸۲
۱۸	قروموطوس	۱۳/۲۸۲
۱۸	السندرروس	۱/۲۸۳
۱۸	پونطانیانوس، به جای یونسطیانوس و پونسیانوس	۳/۲۸۳
	کریاکوس ۰۰۰ انطروس، به جای کوماکوس	۴/۲۸۳
۱۸	وانطروش	
۱۸	مسمیانس (به جای مسکیمناس)	۶/۲۸۳
۱۹	گردیانس	۸/۲۸۳
۱۹	فلپوس	۱۰/۲۸۳
۱۹	گلیانوس	۱۶/۲۸۳
۲۰	قلودیوس... ولایت غوثیه	۱۹/۲۸۳
۲۰	ططنوس... غایوس	۱/۲۸۴
۲۰	فرویوس، به جای لدیوس	۴/۲۸۴
۲۰	کروس... به شرکت کریئوس و نمریانوس	۷/۲۸۴
۲۰	دیوقلطیانس... پسرش مکسمیانوس	۹/۲۸۴
	کرلوس (ولروس، ولوبوس) و گلرویس، به جای	۱۱/۲۸۴
۲۱	ولدیهس	
۲۱	سلفسروس، به جای سلفندروس	۱۵ و ۱۴/۲۸۴
۲۲	قسطنوس	۱۷/۲۸۴
۲۲	یویانوس، به جای اریناس	۲۳/۲۸۴
۲۲	والنطیانس و برادرش والنس	۲۵/۲۸۴

۲۳	طاودوسوس	۵/۲۸۵
۲۳	ارقادیوس	۶/۲۸۵
۲۴	تاودوسیوس	۱۲/۲۸۵
۲۴	جزیره کرتیه	۱۳/۲۸۵
۲۴	فلنطینوس	۱۶/۲۸۵
۲۴	لاونطیوس	۱۷/۲۸۵
۲۴	زنون	۱۸/۲۷۵
۲۵	یوسطنوس	۲/۲۸۶
۲۶	ولایت لئبردییه، به جای اتلیه	۸/۲۸۶
۲۶	یوسطینوس	۹/۲۸۶
۲۶	طباریوس	۱۳/۲۸۶
۲۷	فوقا	۲/۲۸۷
۳۰	یوسطنوس	۲۲/۲۸۷
۳۰	فلپوس نام را	۱۰/۲۸۸
۳۳	«یوطریکوس» را ندارد	۱۹/۲۸۸
۳۲	اسطفنوس، به جای اسطینوس	۲۳/۲۸۸
۳۳	لوطویقوس، به جای اونوقوس	۲/۲۸۹
۳۴	فلئندریه	۴/۲۸۹
۳۴	کراوس ثانی، به جای لوطر ثانی	۶/۲۸۹
۳۴	ولایت نورویگیه	۷/۲۸۹
۳۴	ارنولفوس، به جای فیکوس	۹/۲۸۹
	لوطویقوس . . . برادرش برنگاریوس، به جای	۱۱/۲۸۹

۳۵ و ۳۴	کاریوس . . .	
۳۵	ماجرستان، به جای باخراسان	۱۴-۲۸۹
۳۶	برنگاریوس... اناالیه معمور	۲۴ و ۲۰ / ۲۸۹
۳۶	لوتریوس	۲۲ / ۲۸۹
۳۷	سدمرحیسا	۵ / ۲۹۰
۳۸	انریکوس	۸ / ۲۹۰
۳۹	ولایت اپولیه	۹ / ۲۹۰
۴۰	لوطاریوس یازده سال	۲۵ / ۲۹۰
۴۱	فردریکوس	۶ / ۲۹۱
۳۸	انریکوس	۷ / ۲۹۱
۴۲	اوطون	۱۰ / ۲۹۱
۴۲	فردریکوس	۱۴ / ۲۹۱
۴۲	گلمس امیر هولندیه	۱۷ / ۲۹۱
۴۴	ردلفس	۱۶ / ۲۹۲
۴۴	ری بوهیمی	۱۸ / ۲۹۲
۴۵	اطلفس	۱۹ / ۲۹۲
۴۵	شهر لوچره	۲۰ / ۲۹۲
۴۵	ادالبرطوس	۲۳ / ۲۹۲
۴۵	بنطکطوس	۲۴ / ۲۹۲
۲	معنی آن پدر پدران باشد	۷ / ۲۹۴
۲	تاموت بدارد، به جای باقوت ندارد،	۱۰ / ۲۹۴
۲	رای، به جای ری	۱۳ / ۲۹۴

صمیمه	۵۸۷	
کنساج، به جای کنساج	۲۹۴-۱۵	۳
مرحسیا	» ۱۶	۳
پطروس حواری	۱۵/۲۹۶	۱۳
کلیتموس . . . به فرمان پطروس	۲۲، ۲۹۶	۱۴
کلمنس	۱، ۲۹۷	۱۴
جزیره پونتس	۳، ۲۹۷	۱۵
افرسطوس	۸، ۲۹۷	۱۵
اسکندر، به جای الیشندر	۱۰، ۲۹۷	۱۵
سکسطوس، به جای سینسطوس	۱۲، ۲۹۷	۱۶
اگینوس، به جای ایکبنوس	۱۶، ۲۹۷	۱۶
ارمیه نام	۱۹، ۲۹۷	۱۶
انیسه توس	۲۲، ۲۹۷	۱۶
سوتر... از کنپانیه	۲۴، ۲۹۷	۱۷
زیفرنوس	۷، ۲۹۸	۱۷
کلسطوس	۹، ۲۹۸	۱۸
برق آمد و دو درخت بزرگ در رومیه	۱۰ و ۹، ۲۹۸	۱۸
اربانوس	۱۱، ۲۹۸	۱۸
پونطانیانوس	۱۳، ۲۹۸	۱۸
کریاکوس	۱۴، ۲۹۸	۱۸
السندرسورس، به جای الیشیدروس	۱۶، ۲۹۸	۱۸
انطروس	۱۷، ۲۹۸	۱۸
کورنلیوس، به جای کنطلیوس	۲۰، ۲۹۸	۱۹

۲۲۲۹۸	لسیوس (به جای نطسیوس) ... ومدت اوسه سال ۱۹
۲۳۲۹۸	ایسطفنوس ۱۹
۲۲۹۹	دیونسیوس ۲۰
۴۲۹۹	اوتخیانوس ، به جای انسیانوس ۲۰
۶۲۹۹	غایوس ... دالمتیة ۲۰
۱۳۲۹۹	اواسبیوس ، به جای ارنینوس ۲۱
۱۴۲۹۹	ملکیادس ۲۱
۱۸۲۹۹	شهر نکیه ۲۱
۱۹۲۹۹	مرحیسا ۲۱
۲۳۲۹۹	جلیوس ۲۲
۲۵۲۹۹	لبریوس ۲۲
۴۳۳۰۰	لبروس ۲۳
۶۳۰۰	طمسوس ... مرحیسا ۲۳
۸۳۰۰	سریجیوس ۲۳
۹۳۰۰	درعهد او دراماوس پسری دروجود ۲۳
۱۱۳۰۰	انسطاسیوس ۲۳
۱۲۳۰۰	اینوسنتوس ۲۳
۱۴۳۰۰	زوسموس ۲۴
۱۶۳۰۰	بنفاسیوس ، به جای تمبایشوس ۲۴
۱۷۳۰۰	جزیره ابرینه ۲۴
۱۸۳۰۰	افزوس ۲۴
۲۳۰۱	ایلاریوس ۲۵

۲۵	سیمپلچوس ... شہر تیبور	۳۳۰۱
۲۵	انطاسیوس	۹۳۰۱
۲۵	سمسکس	۱۱۳۰۱
۲۶	اورمیزدہ ... از کنپانیہ	۱۳۳۰۱
۲۶	یوحنس	۱۴۳۰۱
۲۶	بنفاسیوس	۱۷۳۰۱
۲۶	اگاپطوس	۱۹۳۰۱
۲۷ و ۲۶	سلوریوس ... از کنپانیہ ... فوقا	۲۰۳۰۱
۲۶	فکلیدوس	۲۲۳۰۱
۲۷	بیلاگیوس	۲۴۳۰۱
۲۷	یوحنس	۲۵۳۰۱
۲۷	بنطکطوس	۲۳۰۲
۲۷	پیلاگیوس	۴۳۰۲
۲۷	کریگوریوس	۷۳۰۲
۲۸	سبنیانوس	۱۰۳۰۲
۲۸	بنفاسیوس	۱۴ و ۱۱۳۰۲
۲۸	طاوطاطوس	۱۲۳۰۲
۲۹	اونوریوس	۱۵۳۰۲
۲۹	سفرینوس	۱۶۳۰۲
۲۹	یوحنس	۱۷۳۰۲
۲۹	تیو طوروس	۱۹۳۰۲
۲۹	مرطینوس ... از تودرتینہ	۲۰۳۰۲

۲۹	فطلیانوس	۲۱۳۰۲
۲۹	ادیوطاطوس	۲۲۳۰۲
۲۹	اگطون	۲۳۳۰۲
۳۰	بنطکطوس ، به جای زیتوت	۱۳۳۰۳
۳۰	سرگیوس	۲۳۳۰۳
۳۰	یوحنس	۶۵۳۰۳
۳۰	سیسنیوس	۷۳۳۰۳
۳۱	زکریاس	۱۶۳۰۳
۳۲	اسطفنوس	۲۰۳۰۳
۳۲	ادریانوس	۲۲۳۰۳
۳۲	کریسطوس	۱۳۳۰۴
۳۳	پسکالاس	۵۳۳۰۴
۳۳	گریگوریوس	۷۳۳۰۴
۳۳	سرگیوس ، به جای کریکوس	۱۱۳۰۴
۳۳	بنطکطوس	۱۴۳۰۴
۳۴	یوحنس	۲۰۳۰۴
۳۴	مرتینوس	۲۳۳۰۴
۳۴	اسطفنوس	۴۱۳۰۵
۳۵	بنفاسیوس	۳۳۰۵
۳۵	رومانوس	۵۳۰۵
۳۵	تیوطروس	۶۳۰۵
۳۵	یوحنس ... از رومیه	۷۳۰۵

	۱۲۰۱۱۳۰۵	کرسطوفوروس ، به جای دو نام :
۳۵		فوروس و کرسطو در سطر بعد
۳۵	۱۴۳۰۵	انسطاسیوس
۳۵	۱۵۳۰۵	یوحنس ، به جای اولتیس
۳۵	۱۹۳۰۵	لیو
۳۶	۲۰۳۰۵	ولایت جنوه
۳۶	۲۲۳۰۵	اسطفنوس
۳۶	۱۳۰۶	اگاپطوس
۳۶	۲۳۰۶	یوحنس پاپ از رومیه بود
۳۷	۳۳۰۶	یوحنس ... شهر ناریه
۳۷	۴۳۰۶	ولایت کنپانیه
۳۷	۷۳۰۶	طونوس ، به جای دما
۳۷	۸۳۰۶	بنفاسیوس ، به جای سیسوس
۳۸	۱۲۰۹۳۰۶	۱۳۰۱۵۰۲۱۵۰۲۲ یوحنس
۳۹	۸۳۰۷	قلیمنس
۳۹	۹۳۰۷	طمسوس
۳۹	۱۰۳۰۷	لیو
۳۹	۱۱۳۰۷	فکطور
۳۹	۱۲۳۰۷	اسطفنوس ... ولایت الامانیه
۳۹	۱۳۳۰۷	بنطکطوس ، به جای اتوریوس
۳۹	۱۴۳۰۷	نیکولائوس ... بورگندیه
۳۹	۱۶۳۰۷	السندر ، به جای سلاطینوس

۴۰	گریکوریوس ، به جای فلیمتس	۱۸۳۰۷
۴۰	پسکالس ، به جای لوسیوس	۲۲۳۰۷
۴۰	گالسیوس ... از کمپانیه (به جای ایشندر)	۲۳۳۰۷
۴۰	کلیکسطوس ، به جای اطریانوس	۲۴۳۰۷
	انوریوس از شهر بنانیه ، به جای	۱۸۳۰۸
۴۰	افسطاریوس	
۴۰	انوسنسیوس ، به جای لوجایتوس	۲۳۳۰۸
۴۱	سلستینوس ، به جای لوستیوس	۳۳۳۰۸
۴۱	لوسیوس ، به جای سلطینوس	۴۳۳۰۸
۴۱	از بنانیه	۴۳۳۰۸
	اوجینوس ... از شهر پیزا ، به جای	۵۳۳۰۸
۴۱	انوسسیوس ...	
۴۱	انسطاسیوس ، به جای انوسیوس	۶۳۳۰۸
۴۱	اطریانوس ، به جای کلیکسطوس	۸۳۳۰۸
۴۱	السندر ، به جای فلاریوس	۹۳۳۰۸
۴۱	لوسیوس ، به جای اسکالس	۱۳۳۳۰۸
۴۱	بنوت ، به جای بنه‌فند	۱۷۳۳۰۸
۴۲	سلستینوس از رومه بود	۱۹۳۳۰۸
۴۴	السندر ... از کمپانیه	۲۳۳۰۹
۴۴	اربانوس ... از ترسین بود	۵۳۳۰۹
	عهد نوریگیه قیصر فلیمنس از ولایت	۸۳۳۰۹
۴۴	پرونچ بود	

۴۴	مرحبا	۹ر۳۰۹
۴۲	گلمس ، به جای للمش	۱۱ر۳۰۹
۴۴	انوسنسیوس ... از برگندیه	۱۴ر۳۰۹
۴۴	یوحنس ، به جای ایوانس	۱۶ر۳۰۹
	مرطینوس از فرنس ... در عهد او	۲۰ر۳۰۹
۴۴	ری ارکونیه	
۴۵	انوریوس	۲۲ر۳۰۹
۴۵	شهر اورسین	۲۳ر۳۰۹
۴۵	از پر وجیه	۲۴ر۳۰۹
۴۵	بنفاسیوس ... از کنپانیه	۲ر۳۱۰
۴۵	ری ارکونیه (۲ جا)	۳ر۳۱۰
۴۵	بنطکطوس ، به جای سیطلطوس	۴ر۳۱۰

تصحیح و استدراك

كبس کردن به معنی ناگهان حمله کردن و خانه کسی را محاصره نمودن است، رك: اقرب الموارد والمنجد ذیل كبس .	ص ۲۶۶ س ۱۷
روملوس به جای روطوس	ص ۲۷۴ س ۱۳
نا شهر	ص ۲۷۵ س ۱۷
فحط و غلابی	ص ۲۸۶ س ۵
قیصری کرد و بتخانه بزرگ	ص ۲۸۷ س ۲
و مصر ، و عزم سوریه کرد	ص ۲۸۷ س ۵
یوطریوس زاید است	ص ۲۸۸ س ۲۳
نوزده سال ، به جای نود و يك سال	ص ۲۸۹ س ۲
بدترین دو پسر	ص ۲۸۹ س ۱۶
پادشاه ولایت الامانیه بود در ملت صلیب، بسیار ...	ص ۲۹۰ س ۱
ری بوهمیا	ص ۲۹۲ س ۱۸
به امامت و دیانت	ص ۲۹۴ س ۱۸
و رهبان شد	ص ۳۰۵ س ۱۱
التفهیم ابوریحان بیرونی	ص ۳۱۶ (حاشیه)

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری از آثار و انشیه تاریخی ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲	آثار ملی ایران (کنفرانس پرفسور هرنسفلد)	مهرماه ۱۳۰۴
۳	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پرفسور هرنسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
۴	کشف دو لوح تاریخی در همدان (تحقیق پرفسور هرنسفلد-ترجمه آقای مجتبی مینوی)	اسفندماه ۱۳۰۵
۵	سه خطابه درباره آثار ملی و تاریخی ایران (از محمد علی فروغی و هرنسفلد و هانی بال)	مهرماه ۱۳۰۶
۶	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هرنسفلد)	بهمن ماه ۱۳۱۲
۷	کنفرانس محمد علی فروغی راجع به فردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصر در احوال و زندگی فردوسی (بقلم فاطمه سیاح)	۱۳۱۳
۹	تجلیل ابوعلی سینا در پنجمین دوره اجلاسیه یونسکو در فلورانس	اسفند ماه ۱۳۲۹
۱۰	رساله جوده ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمد نجم آبادی)	اسفند ماه ۱۳۳۰
۱۱	رساله نبض ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	اسفند ماه ۱۳۳۰
۱۲	منطق دانشنامه علانی ابن سینا (بتصحیح آقایان دکتر محمد معین و سید محمد مشکوة استادان دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۳	طبیعیات دانشنامه علانی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۴	ریاضیات دانشنامه علانی ابن سینا (بتصحیح آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۵	الهیات دانشنامه علانی ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۶	رساله نفس ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۷	رساله در حقیقت و کیفیت سلسله موجودات (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸	ترجمه رساله بر گذشت ابن سینا (از آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	-

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۱۹	معراج نامه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	-
۲۰	رساله تشریح اعضاء ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	-
۲۱	رساله فراضه طبیعیات منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	-
۲۲	ظفرنامه منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۳	رساله کوزالمعزمین ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۴	رساله معیار العقول، جرنقیل از ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۵	رساله حی بن یفطان ابن سینا با ترجمه و شرح فارسی آن از یکی از معاصران ابن سینا (بتصحیح آقای هانری کربن)	۱۳۳۱
۲۶	چشن نامه ابن سینا (مجلد اول - سرگذشت و تألیفات و اشعار و آراء ابن سینا) تألیف آقای دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه	۱۳۳۱
۲۷	ترجمه مجلد اول چشن نامه بفرانسه (بوسیله آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۸	ترجمه اشارات و تنبیها (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۲۹	پنج رساله فارسی و عربی از ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۳۰	آثار تاریخی کلات و سرخس (تألیف آقای مهدی بامداد)	بهمن ماه ۱۳۳۳
۳۱	چشن نامه ابن سینا مجلد دوم (حاوی نطقهای فارسی اعضاء کنکره ابن سینا)	۱۳۳۴
۳۲	چشن نامه ابن سینا مجلد سوم (کتاب المهرجان لابن سینا) حاوی نطقهای عربی اعضای کنکره ابن سینا	۱۳۳۵

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۳۳	جشن نامه ابن سینا مجلد چهارم (شامل خطابه‌های اعضای کنگره ابن سینا زبانهای آلمانی و انگلیسی و فرانسوی)	۱۳۳۴
۳۴	نبردهای بزرگ نادرشاه (بقلم سر لشکر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹
۳۵	جبر و مقابله خیام (بتصحیح و تحشیه آقای دکتر جلال مصطفوی)	۱۳۳۹
۳۶	شهنامه نادری تألیف مولانا محمد علی فردوسی ثانی (بتصحیح و تحشیه آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۳۹
۳۷	اشترنامه شیخ فریدالدین عطار (بتصحیح و تحشیه آقای دکتر مهدی محقق)	۱۳۳۹
۳۸	حکیم عمر خیام بعنوان عالم جبر تألیف آقای دکتر غلامحسین مصاحب	۱۳۳۹
۳۹	نادرشاه تألیف آقای دکتر رضازاده شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹
۴۰	دره نادره تألیف میرزا مهدی خان (بتصحیح و تحشیه آقای دکتر سید جمفر شهیدی)	۱۳۴۰
۴۱	شرح احوال و نقل و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳۴۰
۴۲	خبر و نامه تألیف شیخ فریدالدین عطار (به تصحیح و اهتمام آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۴۰
۴۳	نامه‌های طبیب نادرشاه ترجمه آقای دکتر علی اصغر حریری (با اهتمام آقای حبیب یغمائی)	۱۳۴۰
۴۴	دیوان غزلیات و قصائد عطار (با اهتمام و تصحیح آقای دکتر نفی تفضلی رئیس کتابخانه مجلس شورای ملی)	۱۳۴۱
۴۵	جهانگشای نادری تألیف میرزا مهدی خان (با تصحیح و تعلیفه آقای سید عبدالله انوار)	۱۳۴۱
۴۶	طربخانه (رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری) تألیف یاراحمد بن حسین رشیدی تبریزی (بامقدمه و تصحیح و تحشیه آقای حلال‌الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۴۲
۴۷	نادره ایام حکیم عمر خیام و رباعیات او بقلم آقای اسمعیل یکانی	۱۳۴۲

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۴۸	اقلیم پارس (آثار باستانی و ابنیه تاریخی فارس) - تألیف سید محمد تقی مصطفوی	۱۳۴۳
۴۹	سفارش نامه انجمن آثار ملی	اردی بهشت ۱۳۴۴
۵۰	یادنامه شادروان حسین علاء	۱۳۴۴
۵۱	ذخیره خوارزمشاهی، تألیف زین الدین ابو ابراهیم اسمعیل جرجانی - سنه ۵۰۴ هجری - (با اهتمام و تصحیح و تفسیر دکتر محمد حسین اعتمادی - دکتر محمد شهراد - دکتر جلال مصطفوی) (جلد اول) -	۲۵ شهریور ۱۳۴۴
۵۲	دیوان صائب، با حواشی و تصحیح بخط خود استاد - مقدمه و شرح حال بخط و خامه استاد امیری فیروز کوهی	۱۳۴۵
۵۳	عرائس الجواهر و نفایس الاطابب تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی سال ۷۰۰ هجری با مقدمه و کوشش آقای ایرج افشار	۱۳۴۵
۵۴	ری باستان - مجلد اول مباحث جغرافیائی شهرری بهمد آبدادی تألیف آقای دکتر حسین کریمیان	۱۳۴۵
۵۵	خیامی نامه جلد اول تألیف استاد جلال الدین هدائی	آبان ۱۳۴۶
۵۶	فردوسی و شعراد تألیف آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه	آبان ۱۳۴۶
۵۷	خرد نامه تألیف و نگارش ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی بکوشش آقای عبدالملی ادیب مرومند	فروردین ۱۳۴۷
۵۸	فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی تألیف آقای سید محمد علی امام شوشتری	تیرماه ۱۳۴۷
۵۹	کتاب شناسی فردوسی فهرست آثار و تحقیقات در باره فردوسی و شاهنامه تدوین آقای ایرج افشار	مردادماه ۱۳۴۷
۶۰	روزبهان نامه بکوشش محمد تقی دانش پزوه	اسفندماه ۱۳۴۷
۶۱	کشف الایات فردوسی جلد اول بکوشش دکتر محمد دبیرسیاقی	اردی بهشت ۱۳۴۸
۶۲	زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، نگارش دکتر محمد علی اسلامی ندوشن	خرداد ۱۳۴۸
۶۳	آثار باستانی کتبان و نطنز تألیف آقای حسن فراقی	مهرماه ۱۳۴۸
۶۴	بزرگان شیراز تألیف آقای رحمت الله مهرار	آبان ماه ۱۳۴۸
۶۵	آثار باستانی شهرهای سواحل و جزایر خلیج فارس تألیف احمد اقتداری	آذرماه ۱۳۴۸

The Society of National Monuments of Iran

No 66

Tārīkh e Banākātī

A General History from the Earliest
Times to the 14th. Century, A. D.

by

Fakhr al - dīn Dāvūd Banākātī

Edited by

DR. JA'FAR SHEĀR

TEHRAN 1969

